تاریخ فرشته

جلد دوم

از بابر تا عادل شاهیان

تألیف

محمد قاسم هندوشاه استرآبادی

تصحیح، تعلیق، توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۸



سرشناسه	فرشته، محمد قاسم بن غلامعلی، ۹۶۰؟ق - ۱۰۲۳.
عنوان و نام‌پدیدآور	تاریخ فرشته / تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی؛ تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات محمد رضا نصیری.
مشخصات نشر	تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	۴ ج.
فروست	سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۵۰۰؛ ۵۰۱؛ ۵۰۲؛ ۵۰۳.
شابک	۷۰۰۰۰۰ ریال: دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۱-۷ ج.۱: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۳-۱ ج. ۲: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۶-۲ ج. ۳: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۹-۳ ج.۴: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۵۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی	فیپا.
یادداشت	کتابنامه.
مندرجات	ج. ۱. از آغاز تا بابر. -- ج. ۲. از بابر تا عادلشاهیان. -- ج. ۳. عادلشاهیان، نظام شاهیان. -- ج. ۴. قطب شاهیان، عماد شاهیان، برید شاهیان.
موضوع	مغولان هند -- تاریخ.
موضوع	اسلام -- هند -- تاریخ.
موضوع	هند -- تاریخ -- ۱۷۶۱ - ۶۶.
شناسه افزوده	نصیری، محمدرضا، -۱۳۲۴ .
رده‌بندی کنگره	DS۴۴۶ف۲ت ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی	۹۵۴/۰۲
شمارهٔ کتابشناسی ملّی	۸۳-۲۷۰۸م

تاریخ فرشته

جلد دوم

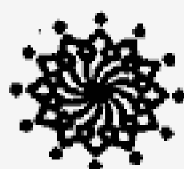
از بابر تا عادل شاهیان

تألیف

محمد قاسم هندوشاه استرآبادی

تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات

دکتر محمدرضا نصیری



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۸

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شمارهٔ ۵۰۱

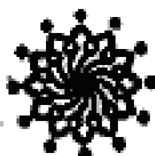
تاریخ فرشته (جلد دوم)

از بابر تا عادل شاهیان

● تألیف: محمدقاسم هندوشاه استرآبادی ● تصحیح، تعلیق، توضیح و اضافات: دکتر محمدرضا نصیری ● ناظر فنی چاپ: کیانوش بیرون‌وند ● لیتوگرافی: پارسیان ● چاپ: شریف ● صحافی: سبزواری ● نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸ ● شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

● شابک دوره: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۵۲۸ـ۱۵۱ـ۷ ISBN (Vol. Set): 978-964-528-151-7

● شابک: ۹۷۸ـ۹۶۴ـ۵۲۸ـ۱۵۶ـ۲ ISBN: 978-964-528-156-2



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل‌امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری
شماره ۷۱ ـ تلفن: ۳ـ۵۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱

قیمت دورهٔ چهار جلدی: ۷۰۰۰۰ تومان
قیمت جلد دوم: ۱۷۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

دولت جغتاییّه در ممالک هندوستان

وقایع ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه[1]

در آن وقت که سلطان ابوسعیدمیرزا در عراق شهید گردید، او را یازده پسر نیک‌اختر بود: سلطان احمدمیرزا، سلطان محمودمیرزا، سلطان محمّدمیرزا، شاهرخ‌میرزا، الغ‌بیگ‌میرزا، عمرشیخ‌میرزا، ابابکرمیرزا، سلطان مرادمیرزا، سلطان خلیل‌میرزا، سلطان‌ولد میرزا، سلطان عمر میرزا. از این جمله، چهار نفر به مرتبهٔ پادشاهی رسیدند و هم در عهد پدر هرکدام در مملکتی سلطنت می‌کردند: الغ‌بیگ‌میرزا در کابل، سلطان احمدمیرزا در سمرقند، سلطان محمودمیرزا در حصار و قُندز و بدخشان، عمرشیخ‌میرزا در اندجان و فرغانه. و یونس‌خان، حاکم مغولستان، غیر از الغ‌بیگ به هر یک از آن سه برادر دختری داده بود و در آن زمان که مملکت فرغانه از معدلت پادشاه فرزانه، عمرشیخ میرزا، رشک ریاض رضوان بود، او را در سنهٔ ثمان‌وثمانین‌وثمانمائه [۸۸۸/ ۱۴۸۳م] از دختر یونس‌خان مذکور، قتلق‌نگارخانم، فرزندی به وجود آمده موسوم به محمّد بابر[2] گردید، و حسامی قراکولی تاریخ تولّد

---

۱. ش، س: ذکر کشورستانی فردوس‌مکانی ظهیرالدین محمّد بابر پادشاه غازی؛ پت: ذکر سلطنت کشورستانی فردوس‌مکانی ظهیرالدین محمّد بابر پادشاه؛ غازی؛ م، ۳۵۳/۱: ذکر پادشاهی زیبندهٔ سریر کشورستانی فردوس‌مکانی ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه غازی. ن، ۱۹۱/۱: ذکر جلوس نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه کرّت اوّل بر تخت سلطنت سواد اعظم.

۲. ش: میرزا محمّد بابر. پت: میرزا بابر.

[۳۲۱] چنین یافته:

بیت

اندر[1] شش محرّم زاد آن شه مُکرّم تاریخ مولدش هم آمد شش محرّم

و نسبت سلطان ابوسعیدمیرزا به صاحبقران چنین می‌رسد: سلطان ابوسعیدمیرزا[2] بن‌سلطان محمّد میرزا بن میرزا میران‌شاه بن‌امیر تیمور گورکانی. و محمّدبابرمیرزا[3] در دوازده سالگی از جانب پدر ایالت خطّهٔ اندجان[4] یافت و چون عمرشیخ‌میرزا روز دوشنبه چهارم[5] ماه رمضان سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمایه [۸۹۹/ ۸ ژوئن ۱۴۹۴م] از بالای بام کبوترخانه افتاده شنقارگشت[6] و بابر میرزا به اتّفاق امرا پادشاه شد، ظهیرالدّین[7] محمّد[8] لقب یافت و بنابر آنکه عمرشیخ‌میرزا پادشاه صاحب داعیه بود و چند مرتبه بر ولایت سلطان احمدمیرزا و یونس‌خان لشکرکشیده خرابی بسیارکرده بود، در این وقت سلطان محمود خان بن یونس خان و سلطان احمدمیرزا فرصت دیده از دو طرف متوجّه تسخیر مملکت فرغانه شدند.

امیرشیرم‌طغایی از عمرشیخ‌میرزا خواست که بابر پادشاه را به جبال اوزکند برد که اگر امرا طریق بی‌وفایی مسلوک داشته به سلطان احمدمیرزا ملحق شوند از مضرّت محروس ماند. مولانا قاضی که از نبایر شیخ برهان‌الدّین بلخی بود و در سلک اعیان اندجان[9] انتظام داشت، مانع آمد و بابر پادشاه، که بعد از این نام او

---

۱. متن انگلیسی، ۲/۲: روز شش. ۲. پت: «سلطان‌ابوسعیدمیرزا» ندارد.

۳. پت، س: «و محمّدبابرمیرزا» ندارد.

4. Indijan.

۵. ش: چهاردهم. متن انگلیسی، ۲/۲: چهاردهم رمضان ۸۹۰.

۶. بریگس معتقد است نباید این امر تصادفی باشد که هم عمر شیخ میرزا و هم همایون پادشاه هر دو به طور اتّفاقی در اثر پرت شدن مرده باشند. متن انگلیسی، ۱/۲. ۷. پت: ظهورالدّین.

۸. م، ۳۵۳/۱، ن، ۱۹۲/۱: «محمّد» ندارد. ۹. پت: «اندجان» ندارد.

صریحاً مذکور نساخته به فردوس‌مکانی اکتفا خواهد شد، به حصار اندجان[1] درآمده ارباب جاه به محافظت بُرج و باره پرداختند و حسن یعقوب و امیرقاسم قوچین که به ضبط مرغینان[2] نامزد شده بودند، باز آمده در لوازم اخلاص تقصیر نکردند و سلطان احمدمیرزا، که عمّ فردوس‌مکانی می‌شد، خجند و مرغینان[3] مسخّر ساخته به چهار فرسخی اندجان آمد. در این حالت یکی از ارباب اندجان، مشهور به محمود درویش، به سبب مخالفت به تیغ قهر فردوس‌مکانی نوازش یافت و آن حضرت مولانا قاضی و اوزون[4] حسن و خواجه حسین نزد سلطان احمدمیرزا فرستاده پیغام کرد که به غایت ظاهر است که سمرقند را گذاشته در اندجان اقامت نخواهند فرمود اگر حکومت این دیار بدین جانب، که به مثابهٔ فرزند است تفویض فرمایند مدّت‌العمر بر شارع اطاعت مستقیم بوده مخالفت نخواهد ورزید.

سلطان احمدمیرزا از این سخن متأثر گشته در مقام صلح شد، لیکن ارکان دولت او نگذاشته کلمات پریشان بر زبان آوردند و در تسخیر حصار عازم گشته داد سعی دادند. در آن اثنا از قوّت طالع فردوس‌مکانی در معسکر سمرقندیان وبای اسب شیوع یافته طویله طویله اسبان سقط گشتند و لشکریان از فقدان اسبان مضطرب گردیدند[5]. سلطان احمدمیرزا باز بر سر مصالحه آمده امیر درویش محمّد را جهت تمشیت[6] آن مهمّ مأمور ساخت و از جانب فردوس‌مکانی حسن یعقوب بدان کار مقرّر گشته هردو در عیدگاه ملاقات کردند و در باب موافقت سخنان گفته صلح نمودند. سلطان احمدمیرزا متوجّه سمرقند گشته در راه فوت شد و سلطان

---

۱. پت: اندرجان. در صفحات بعد نیز چنین است.

۲. Marghinān. پت. س: مرغیان. متن انگلیسی، ۲/۲: فرغانه.

۳. متن انگلیسی، ۱/۲. م، ۱/ ۳۵۵. ن، ۱۹۲/۱: فرغانه. ۴. پت: آذری.

۵. م، همانجا. ن، همانجا: «برهمخوردگی در اردوی سمرقندیان پدید آمده» اضافه دارد.

۶. پت: «تمشیت» ندارد.

محمودخان[1]، که از جانب دیگر متوجّه فرغانه[2] شده بود، چون به اخسی[3] رسید، جهانگیرمیرزا، برادر فردوس‌مکانی که حاکم آنجا بود، تاب مقاومت نیاورده با امرای معتمد، مثل درویش‌علی و میرزا قلی‌کوکلتاش و محمّدباقر و شیخ عبدالله ایشیک آقا و اویس لاغری[4] و میرغیاث‌الدّین طغایی، به جانب قصبهٔ کاسان[5]، که الکای اویس لاغری بود، و ناصرمیرزا [۳۲۲] که کوچک‌ترین برادران فردوس‌مکانی بود در حصار آنجا اقامت داشت شتافت. سلطان محمودخان تعاقب ایشان کرده چون[6] نزدیک شد، همگی اطاعت نموده کاسان را به وی سپردند و سلطان محمودخان باز به اخسی رفته بنا بر آنکه کاری از پیش نرفت و عارضه‌ای نیز روی نمود، راه ولایت خویش پیش گرفت و مقارن این حال ابابکر، حاکم کاشغر و ختن، لشکر به حدود اوزکند کشید و بعد از تعذیب عباد و تخریب بلاد چون مولانا قاضی و دیگر امرا به دفع او مأمور گشتند، صلح کرده او هم مثل دیگران به‌مقرّ خود بازگشت، فردوس‌مکانی[7] به فرغانه رفته حسن‌بیگ یعقوب را صاحب اختیار ملکی و مالی ساخته و حاکم اندجان گردانیده[8].

و در سنهٔ تسعمائه [۹۰۰ق/ ۱۴۹۴-۵م] از اوضاع و اطوار حسن‌بیگ استشمام رایحهٔ مخالفت فرموده، به ایلغار، متوجّه اندجان شد و در وقتی که حسن‌بیگ به شکار رفته بود بدانجا رسیده حسن‌بیگ هم از بیرون به سمرقند گریخت و امیرقاسم قوچین به امور ملکی و مالی پرداخته جمعی به تعاقب حسن‌بیگ شتافتند و در حوالی اخسی حسن‌بیگ برگشته برآن جماعت شبیخون زد و به زخم تیرِ یکی از نوکران خود در آن شب تار به غلط، کشته شده به‌سزا رسید.

---

۱. م، ۱/ ۳۵۵. ن، ۱۹۲/۱، متن انگلیسی، ۳/۲: سلطان محمودخان بن یونس‌خان.

۲. ش: «فرغانه» ندارد. ۳. ش: سرخس. اَخسی = اخسیکت.

۴. م، همانجا. ن، همانجا: شیخ عبدالله سیک و آقا اویس لاغری. ۵. ش. پت: کاشان.

۶. ش: «چون» ندارد. ۷. پت: عمّ فردوس مکان. ۸. ش: کرده.

و هم در این سال ابراهیم سارو، حاکم قلعهٔ اشیره[1]، یاغی شده خطبه به نام بایسنقر میرزا[2] خواند. فردوس‌مکانی به آنجا رفته محاصره کرده و بعد از چهل روز ابراهیم سارو عاجز شده با تیغ و کفن بیرون آمد و آن حضرت جرایم او را عفو فرموده به خجند رفت و حاکم آن موضع، بی‌مضایقه، چون قلعه را تسلیم نمود از آنجا به شاهرخیّه رفت تا خال خود، سلطان محمودخان را که بعد از مراجعت از اخسی در آنجا می‌بود، ملاقات نماید. و چون به مجلس او درآمد خان مراسم تعظیم مرعی داشته برخاست و فردوس‌مکانی رعایت ادب کرده زانو زد. خان او را در آغوش مهربانی کشیده در لوازم ضیافت و خاطرجویی دقیقه‌ای فرونگذاشت. و بعد از دو سه روز[3] فردوس‌مکانی به اندجان برگشت و از اینکه بایسنقرمیرزا‌ابن‌سلطان محمود میرزا، چنانکه در کتب متداوله مسطور است، پادشاه سمرقند گردید و روزگار ابواب تفرقه بر روی روزگار او گشود، فردوس‌مکانی به قصد تسخیر اراتپه، که سال‌ها در حوزهٔ دیوان عمرشیخ‌میرزا بوده در اواخر فترات مذکور به تصرّف گماشتگان بایسنقر[4] میرزا درآمده بود، سوار شد و شیخ ذوالنّون، که از قبل بایسنقر میرزا داروغهٔ آنجا بود، حصاری شده اعلام مدافعه برافراشت.

و چون زمستان نزدیک شده غلّه نایاب گشت، به ضرورت، به اندجان آمد و در سال دیگر لشکر به سمرقند کشید و در پای قلعهٔ سمرقند با سلطان علی‌میرزا، برادر بایسنقرمیرزا، حاکم بخارا[5] را که او نیز داعیهٔ کشورگیری داشت، ملاقات کرده قرار دادند که سال دیگر سامان خوب نموده بیایند و سمرقند را از تصرّف بایسنقر میرزا برآورند. بناءً علی ذلک، هر دو به ممالک خود معاودت نمودند.

و در سنهٔ اثنی و تسعمائه [۹۰۲/ ۷-۱۴۹۶م] در اوّل بهار، بار دیگر هر دو پادشاه از جای خود متوجّه سمرقند گشتند. سلطان علی میرزا پیش‌تر به سمرقند رسیده

---

۱. Asheera . ش: اسیره. پت: اسره. بابرنامه، برگ ۵۱: شیراز.

۲. م، ۱/۳۵۶. ن، ۱/۱۹۲: بایسنقر میرزا سلطان محمود.   ۳. ش: دو روز. پت: بعد از دور.

۴. ش: به تصرّف میرزا درآمده بود.   ۵. م، ۱/۳۵۷. ن، همانجا: آنجا.

بایسنقر میرزا از شهر برآمده و مقابل او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته بنشست[1]. در این اثنا چون فردوس‌مکانی هم نزدیک رسید[2]، سمرقندیان وقت شب کوچ کرده روی به شهر آوردند و، به‌حسب اتّفاق، در همان شب التون[3]، خواجهٔ مغول، که طلیعهٔ لشکر فردوس‌مکانی بود به ایشان رسیده بسیاری از سمرقندیان را مجروح و بی‌روح ساخت. فردوس‌مکانی [۳۲۳] قلعهٔ اشیره[4] را که بر سر راه بود، مسخّر ساخته، به تعجیل، به سمرقند آمد و همان روز جنگ شده خواجه[5] مولانا صدر، برادر بزرگ خواجه کلان بیگ[6] را که فاضل عصر و منشی بی‌نظیر بود، تیری به‌گردن رسیده درگذشت. و، همچنین[7]، سمرقندیان دامن جلادت برمیان‌زده با دو پادشاه، گاه و بی‌گاه، مجادله می‌نمودند، امّا کاری از پیش نرفته فصل خریف رسید. سلطان علی میرزا به بخارا رفت و فردوس‌مکانی به قلعهٔ خواجه دیدار آمد که در آنجا قشلاق کرده بعد از زمستان باز به ظاهر سمرقند شتابد و شرایط محاصره به جای آورد. در آن مدّت بایسنقرمیرزا، مکرّراً، کس به ترکستان فرستاده از شیبانی‌خان طلب کمک نمود. شیبانی‌خان اجابت فرموده به ایلغار روان شد و چون نزدیک قلعهٔ[8] خواجه دیدار رسید فردوس‌مکانی درصدد جنگ شد، از آنجا عطف عنان کرده به سمرقند رفت و از بدسلوکی بایسنقر میرزا رنجیده به ملک خویش رفت[9]. بایسنقر میرزا از مدد شیبانی‌خان ناامید گشته با دویست سیصد کس نزد خسرو شاه به قُندُز رفت[10] و

---

۱. **تاریخ قطبی**، ص ۵۳۵: سلطان علی‌میرزا از بخارا بیرون آمده... موضع خواجه کازرون را معسکر ظفراثر ساخت و میرزابایسنقر نیز، لشکری دلیر و پرتهور از شهرور شهر بیرون خرامیده سر پله را لشکرگاه کرده در برابر برادر قبه بارگاه مرتفع گردانید.

۲. **همانجا**: حضرت گردون توان هم در ماه رمضان با لشکر از اندجان به حرکت درآمد.

۳. ش: تولون. پت: لولون.

۴. ش: شیراز. پت: اسره. **تاریخ قطبی**، **همانجا**: حصار شیران، **نسخهٔ سالار جنگ**: شیراز. ۵. ش: خواجگی.

۶. پت: «خواجه کلان بیگ» ندارد. ۷. ش: سپس. ۸. ش: «قلعه» ندارد.

۹. م، ۳۵۷/۱، ن، ۱۹۳/۱: خود شتافت.

۱۰. **بابرنامه**، برگ ۲۸: بایسنقرمیرزا هفت ماه قبل کشید یک امیدواری او از این بود، از این هم ناامید شد و با دوصد سیصد گرسنه و برهنهٔ خود به قُندز پیش خسروشاه رفت.

فردوس‌مکانی بر فرار بایسنقر میرزا آگاه شده متوجّه سمرقند گشت و در آخر ربیع‌الاوّل[1] سنهٔ ثلث و تسعمائه [۹۰۳/ نوامبر ۱۴۹۷م] بر تخت سمرقند جلوس نموده امرای قدیم را که جان‌سپاری‌ها کرده بودند به مراحم پادشاهانه بنواخت، سلطان احمدتنبل را بیش از همه نوازش فرمود و چون سمرقند به صلح به‌دست‌آمده‌بود، چیزی گرانمند نصیب سپاهیان نشده بود، هرآینه، بی‌سامان گشته رو به تفرقه آوردند. نخست مغولان که سردار ایشان ابراهیم‌بیگ چک[2] بود، بالتمام، بگریختند و خانملی[3] و سلطان احمدتنبل هم به اخسی رفتند و به اتّفاق اوزون حسن، حاکم اخسی، جهانگیرمیرزا را به پادشاهی برداشته پیغام کردند که چون سمرقند به تصرّف پادشاه درآمده است، ولایت اندجان را به جهانگیرمیرزا واگذارند. فردوس‌مکانی از این گستاخی برآشفته سخنانی که موافق مدّعای آن جماعت بود بر زبان نیاورد[4]. و آنها در مخالفت یک‌جهت گشته در رکاب جهانگیرمیرزا متوجّه اندجان شدند و آن حضرت تولون[5] خواجه را به نصیحت ایشان فرستاد، مخالفان جمعی را بر سر راه فرستاده تولون خواجه را به قتل رسانیدند و علی‌دوست طغایی و مولانا قاضی قلعهٔ اندجان محکم کرده عرایض به درگاه فرستادند. قضا را، در آن ایّام مزاج فردوس‌مکانی به نوعی از منهج اعتدال منحرف شد که مجال تکلّم نماند و به پنبه آب بر لب می‌چکانیدند و چون صحّت یافت عرایض اندجانیان مشعر بر طلب کمک و اظهار بی‌طاقتی صورت تکرار پذیرفت، آن حضرت ترک سمرقند کرده متوجّه اندجان شد، لیکن پیش از وصول خبر بی‌حضوری شنیده علی‌دوست طغایی و دیگران مضطرب شده، قلعهٔ اندجان به مخالفان داده بودند و ایشان مولانا قاضی را کُشته خُطبه به نام جهانگیرمیرزا خوانده بودند. فردوس‌مکانی را که سمرقند از دست رفته و اندجان از تصرّف بیرون

---

۱. ش، م، ۳۵۷/۱. ن، ۱۹۳/۱: ربیع‌الاخر، تاریخ الفی، ج ۸، ص ۵۴۲۵: در اواخر ربیع‌الاخر سنهٔ نهصدوسه.

۲. به نظر بریگس، کاملاً روشن نیست که چگونه قبیله‌های Chak و Marky در رأس حکومت مغول قرار گرفته‌اند. متن انگلیسی، ۵/۲.

۳. م، همانجا. ن، همانجا: جانملی.

۴. ش: آورد.

۵. ش: بولون. پت: لولون. س: لوبون.

شده بود، پریشانی تمام شامل حال شده امیرقاسم قوچین را به تاشکند نزد خال خود، سلطان محمودخان، فرستاده او را به کمک طلبیده. سلطان محمودخان به تعجیل، روان شد و در چلکای آهنگران فردوس‌مکانی با سلطان محمودخان ملاقات کرده در تهیهٔ روان شدن بودند که ایلچیان جهانگیرمیرزا نزد سلطان آمده و با ارکان دولت او ساخته چندان سخن گفتند که خواهر [۳۲۴] زاده‌ها را به یکدیگر گذاشته خود به تاشکند رفت. در این وقت اکثر لشکریان از فردوس‌مکانی جدا شده جز جمعی[۱] از امرای قدیم که جمعیّت ایشان زیاده از دویست سوار نمی‌شد، کسی در ملازمت او نماند. ناچار به خجند مراجعت کرده قاصدی به اراتپه نزد محمّدحسین گورکان[۲] دوغلات فرستاده اظهار فرمود که خجند گنجایش بودن ندارد داعیه چنان است که زمستان در قریهٔ ساغر[۳] به پایان رسد. محمّدحسین تجویز این معنی نموده رایت بابری سایهٔ[۴] وصول بر آن دیار انداخت و پس از چند روزی که جمعیّت به هم رسید، امرا به یاریلاق[۵] شتافته بعضی از قلاع را به جنگ و بعضی را به تدبیر در حیّز تسخیر آوردند، امّا به کار آن حضرت نیامده در مهمّات خود متفکّر و حیران گشت. توجّه به طرفی که مستلزم حصول مقصود تواند بود به خاطرِ اقبال مآثر خطور نمی‌کرد و بودن آنجا نیز بی‌فایده بود[۶]. مصراع: **نی رای سفرکردن و نی روی اقامت**

در چنین زمان هدهد خوش خبر از جانب علی‌دوست‌طغایی آمده عریضه آورد، بدین مضمون که گناهان عظیم کرده‌ام و در مقام عذرخواهی هستم. اکنون قلعهٔ مرغینان در تصرّف من است. اگر تشریف آورند آن را تسلیم کرده در سلک غلامان درمی‌آیم. فردوس‌مکانی آن را مقدّمهٔ فتوح دانسته روان شد و بعد از وصول

---

۱. پ: زیاده جمعی. ۲. متن انگلیسی، ۶/۲: محمود.

۳. س: شاغر؛ این نام در متون تاریخی به صورت‌های؛ بساغر، بساغر، بساغرنج، شاعر، بشاغر، پشاغر آمده است. ۴. ش: «سایه» ندارد. ۵. م، ۱/ ۳۵۸. ن ۱۹۳/۱: ییلاق.

۶. م، همانجا. ن، همانجا: «توجّه به طرفی... بی‌فایده بود» ندارد.

به مقصد، علی دوست[۱] طغایی، که بر دروازه انتظار منتظر مقدم همایون بود، قلعه را به تصرّف پادشاه داده در پیشکش تقصیر نکرد. فردوس‌مکانی، امیرقاسم قوچین را به جانب کوهستان اندجان و ابراهیم سارو و اویس لاغری را طرف اخسی فرستاد که سعی کرده مردم را مطیع سازند.

القصّه، رعایای اطراف اندجان مطیع شدند[۲] و ابراهیم سارو و اویس[۳] لاغری هم قلعهٔ باب و یک دو حصار دیگر گرفتند و لشکر سلطان محمودخان نیز در چنین وقت به قصد کمک روانه شدند. اوزون‌حسن و احمدتنبل از فتح مرغینان[۴] و رفتن لشکر به اطراف آگاه شده در ملازمت جهانگیرمیرزا متوجّه مرغینان شدند و آن قلعه را قبل کرده جمعی را به طرف اخسی فرستادند. لشکر سلطان محمودخان دچار آن گروه شده اکثر را به قتل رسانیدند و زیاده از پنج شش کس زنده نماندند. اوزون حسن از آن خبر سراسیمه شد و چون سپاهیان او یک‌یک و دودو شروع در رفتن به ملازمت پادشاه کردند، ناچار میرزا از آنجا کوچ کرده به اتّفاق جهانگیرمیرزا متوجّه اندجان شد. ناصربیگ نامی که خویش اوزون حسن بود، در اندجان حکومت می‌کرد[۵] به دیدهٔ بصیرت اقبال پادشاه پیش‌تر دیده، اندجان را مضبوط کرده و نزد آن حضرت ایلچی فرستاد و التماس تشریف قدوم نمود، حریفان حیران گشته هر یک به جایی رفتند. اوزون حسن به طرف اخسی و جهانگیرمیرزا و سلطان احمدتنبل[۶] به اوش شتافتند و فردوس‌مکانی به اندجان رفته ناصربیگ و دیگر دولتخواهان را عنایت‌ها فرمود و دارالملک فرغانه که مدّتی از تصرّف بیرون رفته بود باز در ذی‌القعده سنهٔ اربع و تسعمائه [۹۰۴/ ژوئن ۱۴۹۹م] به حوزهٔ دیوان درآمد[۷] و روز چهارم فردوس‌مکانی متوجّه اخسی گشته. اوزون حسن بعد از امان از

---

۱. پت: دوست‌علی. ۲. متن انگلیسی، ۲/۶: زوزون Zowzun ۳. ش: ریس.
۴. متن انگلیسی، همانجا: Farghanian ۵. ش: می‌کردند. ۶. م، ۱/ ۳۵۹. ن، ۱۹۴/۱: تنبیل.
۷. بابرنامه، برگ ۸۱: ولایت پدر که دو سال نزدیک شده بود که از دست برآمده به عنایت الهی در ذی‌القعدهٔ سنهٔ نهصدوچهار باز میسّر و مسخّر شد.

قلعه برآمده به طرف حصار[1] رفت[2]. فردوس‌مکانی، قاسم عجب را به داروغگی قلعه نصب کرده. **مصرع: ظفر هم‌عنان نصرت از پی روان**[3]

به اندجان مراجعت فرمود و اکثر نوکران [۳۲۵] اوزون حسن[4] از وی جدا شده به موکب همایون پیوستند. ارکان دولت به عرض رسانیدند که اکثر اموال اسباب دولتخواهان را ایشان تاراج کرده‌اند و مولانا قاضی را نیز همین جماعت کشته‌اند اگر به جان امان یافته‌اند، در واپس دادن اموال چه مضایقه دارند؟ حکم عالی شد که هرکس آنچه از اموال خود نزد هرکس بشناسد بستاند. مغولان واقف این [معامله][5] شده همگی به اتّفاق به طرف اوزکند رفتند و احمدتنبل را از مخالفت خود آگاه کردند. احمدتنبل و جهانگیرمیرزا به ایشان پیوسته متوجّه اندجان شدند. فردوس‌مکانی قاسم قوچین را به مدافعهٔ ایشان فرستاد، بین‌الفریقین جنگ شد قاسم قوچین منهزم گشت و بسیاری از امرا و نزدیکان پادشاه به قتل[6] رسیده بعضی اسیر گشتند و مخالفان، به‌تعجیل، به ظاهر اندجان آمده یک ماه اوقات صرف محاصره و مجادله نمودند و چون کاری از پیش نرفت کوچ کرده به اُوش رفتند و فردوس‌مکانی در نهصد و پنج [۱۴۹۹م] به قدر استطاعت لشکر جمع کرده به اوش شتافت. مخالفان طاقت نیاورده از راه دیگر به اندجان رفتند. چریک منصور هر چه در آن حدود دیدند، غارتیدند و لشکر چون معموره شد، فردوس‌مکانی رو به جانب بادورد[7]، که از قلاع مستحکم است و در تصرّف خلیل، برادر احمدتنبل بود، روان شد. خلیل اعلام مدافعه برافراشته جنگ‌های سخت نمود و در آخر امان خواسته قلعه را سپرد. آن حضرت خلیل را با قریب هشتاد نفر در عوض طایفه‌ای از خُدّام که مخالفان مقیّد داشتند، بند کرده به اندجان فرستاد، امّا احمدتنبل به نواحی

---

۱. متن انگلیسی، Khoozar: ۷/۲ ۲. برای آگاهی بیشتر نک: **بابرنامه**، برگ ۴۰.

۳. م، ۱/ ۳۵۹. ن، ۱۹۴/۱: دوان. ۴. م، همانجا. ن، همانجا: زوزن حسن.

۵. ش، پت، س: ندارد. از ن: همانجا افزوده شد. ۶. ش: «قتل» ندارد.

۷. ش، س: باردو، بادورد: در متن انگلیسی، ۸/۲: Badaward

اندجان رسیده خواست که وقت شب نردبان‌ها گذاشته به قلعه درآیند. مردم درون واقف گشته به مدافعه برخاستند و کاری ساخته نشده، چون فردوس‌مکانی به یک فرسخی رسید، از آنجا کوچ کرده در کنار آبی مضبوط شد و آن حضرت در مقابل او فرود آمده قریب چهل روز نشست و، آخرالامر، در حوالی قریهٔ خوبان که سه فرسخی اندجان است، بین‌العسکرین جنگ صعب اتّفاق افتاد و از ضربت تیغ و تیر مشک‌های خون ریخته شده زمین خوبان از خون خوبان رنگین گشت. پادشاه به ظفر اختصاص یافته جهانگیرمیرزا و احمدتنبل فرارنمودند و فردوس‌مکانی مظفّر و منصور به اندجان درآمده در همان زودی خبر رسید که پنج شش هزار سوار سلطان محمودخان به کمک جهانگیرمیرزا آمده قلعهٔ[1] کاسان[2] را قبل کرده‌اند. فردوس‌مکانی در عین شدّت سرما که قطرات باران میان زمین و آسمان منجمد می‌گشت و مرغابی خود را با مرغ کبابی در سیخ می‌کشید، متوجّه آن طرف شد. لشکر کمک از توجّه پادشاه هراسان شده به ولایت خود مراجعت کردند و احمدتنبل که به ملاقات لشکر مغول می‌رفت و از مراجعت ایشان خبر نداشت، غافل نزدیک معسکر آن حضرت آمد و چون چاره نداشت فرود آمده[3] قرار داد که فردا جنگ کند، امّا وقت شب سر خود را گرفته سوار شد و فردوس‌مکانی تعاقب[4] نمود، در پای قلعهٔ بشخار[5] نزول کرد و پادشاه برابر او خیمه و خرگاه مرتفع ساخته اقامت فرمود. بعد از سه چهار روز علی‌دوست طغایی[6] و قنبرعلی که بزرگ‌تر از ایشان امرایی نبود و دل و زبان آنها با آن حضرت موافق نبود، سخن صلح درمیان‌آوردند و قرار دادند که از آب خجند تا اخسی به جهانگیرمیرزا تعلّق داشته باشد و ولایت اندجان و توابع اوزکند به پادشاه، و هرگاه که سمرقند به [۳۲۶] حوزهٔ تسخیر[7] پادشاه درآید اندجان نیز از جهانگیرمیرزا باشد. و بعد از عهد و پیمان،

---

۱. پت: «قلعه» ندارد. ۲. ش، پت: کاشان. ۳. ش: «فرود آمده» ندارد. ۴. ش: چون تعاقب.

۵. پت: شجار، س، بشجار، م، ۱/۳۶۰، ن، ۱/۱۹۴: بشخار؛ متن انگلیسی، ۸/۲: Booskar.

۶. ش، پت، س: «طغایی» ندارد. ۷. ش: تصرّف.

جهانگیرمیرزا و احمدتنبل طغایی پادشاه را دیده گرفتاران طرفین آزاد شدند. فردوس‌مکانی به اندجان آمد و امیرعلی‌دوست طغایی که به وفور خیل و حشم و کثرت دینار و درم ممتاز بود، علم اقتدار افراشته بدسلوکی از حد برد و امیر خلیفه را بی‌وقوف پادشاه اخراج کرد و ابراهیم سارو و اویس لاغری را مصادره کرد و پسر او محمّد دوست سلوک پادشاهانه پیش گرفت و پادشاه به واسطهٔ قرب جوار دشمن در مقام تأدیب نمی‌شد. در این اثنا، محمّدمزیدترخان که از امرای معتبر بود، از صاحب خود علی‌میرزا، حاکم سمرقند، متوهّم شده به خان میرزا، ولد سلطان محمودمیرزا، پیوست و او را برداشته به سمرقند رفت و شکست یافته برگشت و قاصدان نزد فردوس‌مکانی فرستاده ترغیب تسخیر سمرقند نمود. آن حضرت فرصت غنیمت شمرده لشکر به سمرقند کشید. در اثنای راه[1]، چون محمّد مزید ترخان به اردوی او ملحق شد، به مشورت امراکس نزد خواجه قطب‌الدّین یحیی - قُدِّسَ سِرُّهُ - که زمام اختیار سمرقند در قبضهٔ اقتدار آن هدایت شعار بود، فرستاد و او جواب داد که هرگاه به ظاهر قلعه رسند امری که مطلوب است به‌کفایت خواهد رسید؛ لیک سلطان محمود دولدی، که از نوکران آن حضرت بود، بی‌جهت از اردوی او گریخته به سمرقند رفت و مردم را از فکر خواجه یحیی آگاه ساخت. چون آن تدبیر در آن وقت موافق تقدیر نیامده بود و درآن مدّت نوکران قدیمی فردوس‌مکانی که از شآمت علی‌دوست‌طغایی پراکنده شده بودند یک‌یک و دودو، مانند سعادت و اقبال، به موکب او پیوستند و چندان خبرها به عرض رسانیدند که یک باره مزاج قدسی‌مآثر از او منحرف گشته رخصت فرمود و علی‌دوست‌طغایی[2] به اتّفاق پسر محمّد[3] دوست نزد احمدتنبل رفته مقرّب شد و بعد از چند روزی درگذشت و چون شیبک خان بخارا را مسخّر کرده متوجّه سمرقند شد و سلطان

---

۱. پ: در اثنا بر راه. ۲. ش، پت: «طغایی» ندارد. س: «طغایی به اتّفاق پسر محمّد» ندارد.
۳. ش، پت: «محمّد» ندارد.

علی میرزا، به تحریک مادر خود[۱]، سمرقند را به شیبک‌خان داد[۲]، فردوس‌مکانی در راه آن خبر شنیده به بلدهٔ کش[۳] رفت و از آنجا به حصار شتافت[۴] و در چغانیان محمّد مزید ترخان و امرا از تسخیر سمرقند ناامید گشته جدا شدند و نزد خسروشاه رفتند و آن حضرت متحیّر گشته متوکّلانه از حدود مملکت خسروشاه گذشته راه سُرتاق[۵] پیش گرفت و به مشقّت بسیار از راه‌های تنگ پرسنگ به یاریلاق[۶] آمد و اسب و شتر بسیار ضایع شده چون مردم قدیمی نیز متفرّق شده بودند زیاده بر دویست و چهل کس نماندند، و آن حضرت لوازم مشورت با ارکان دولت به جای آورده قرار یافت که چون شیبانی‌خان سمرقند را در این نزدیکی گرفته و مردم آنجا هنوز به اوزبکان ایل نشده‌اند، پنهانی به سمرقند درمی‌آییم و چون ملک موروثی ماست مردم آنجا اگر مدد نکنند دشمنی هم نخواهند کرد و بعد از آنکه شهر به تصرّف ما درآید، اراداللّه تعالی[۷] به آنچه تعلّق گرفته باشد به فعل خواهد آمد. به این نیّت ایلغار کرده وقت شب به یورت‌خان[۸] آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته‌اند، به حسب ظاهر، عازم مراجعت گردیده پس‌نشست. در این وقت خواب

---

۱. **بابرنامه**، برگ ۱۰۱: مادر سلطان علی‌میرزا زهره بیگی‌آغا از نادانی و بی‌عقلی خود مخفی به شیبانی خان کس می‌فرستد به این مضمون که اگر شیبانی خان او را بگیرد، پسرش سمرقند را به او دهد و بعد از گرفتن ولایت پدرش به سلطان علی‌میرزا بدهد. از این رای ابویوسف ارغون خبر داشته بلکه نماینده این راه همان غدّار بود. **تاریخ قطبی**، ص ۵۴۳: زهره بیگی که مادر سلطان علی‌میرزا بود به سبب قلت خِرَد و کثرت میل به شوهر مجدّد به طریق نهانی قاصدی نزدیک شیبک‌خان فرستاد، از میلان خاطر اظهار نموده متقبل شده که اگر حضرت خان قبول نماید که این ضعیفهٔ بی‌عقل را به عقد ازدواج درآرد من کمر خدمت در میان بسته دروازه شهر را می‌گشایم.

۲. **همانجا**، برگ ۱۰۱: شیبانی خان به وعدهٔ همین زن آمده در باغ میدان فرود آمد.   ۳. پت: کسن.

۴. ش: رفت.   ۵. پت: تریاق. م، ۳۶۱/۱. ن، ۱۹۵/۱: سرماق. سُرتاق: **متن انگلیسی**، ۹/۲: Sikak.

۶. م، ۳۶۱/۱. ن، ۱۹۴/۱: ییلاق، **متن انگلیسی، همانجا**: Eelak.   ۷. ش: «تعالی» ندارد.   ۸. ش: اندجان.

دید که ناصرالدّین عبدالله[۱] ـ قُدِّسَ سِرُّهُ ـ متوجّه [۳۲۷] منزل اوست و آن حضرت استقبال کرده خواجه را در صدر مجلس بنشاند. در این اثنا دستار خوانی که مناسب نبود پیش آن هدایت شعار انداختند، او متغیّر شده به جانب فردوس‌مکانی نگاه کرد، آن حضرت به ایما و اشارت جواب داد که مرا در این امر گناهی نیست و تقصیر از خوانسالار است. خواجه آن عذر مسموع داشته از مجلس برخاست و روان شد و پادشاه به مشایعت رفت، [خواجه][۲] در دالان خانه یک بازوی پادشاه را گرفته آن چنان برداشت که پای او از جای برداشته شد و چون بیدار شد دانست که غنچهٔ مقصود شکفتنی است، به خاطر جمع، بار دیگر به سمرقند ایلغار برد و نصفی از شب گذشته بود که به سر پل مغاک[۳] رسید، هشتاد کس به موجب حکم پیش‌تر شده از طرف غار عاشقان نردبان‌ها بر فصیل نهادند و به درون درآمده چون به دروازهٔ فیروزه رسیدند، قاصد ترخان را، که حافظ دروازه بود، با چند نفر نوکر به قتل آوردند و دروازه گشوده حضرت کشورستانی با دویست و چهل کس به شهر درآمد. مردم کوچه و بازار هرکس بیدار بود رسوم دعاگویی به تقدیم رساند و بعد از اندک زمانی خلق شهر، بالتمام، آگاه شده اوزبکان را هر جا یافتند به قتل آوردند. و جان‌وفامیرزا، حاکم شهر، با جمعی از اوزبکان خونخوار از خانهٔ خواجه قطب‌الدّین یحیی برآمده راه بیرون پیش گرفت و خود را به شیبانی‌خان، که با هفت هشت هزار[۴] سوار در نواحی قلعهٔ دیدار بود، رسانیده از قضیّه آگاه ساخت، شیبانی‌خان ایلغار کرده با یک صد و پنجاه کس، علی‌الصّباح، به دروازهٔ آهنین رسید و چون دانست که کاری نمی‌تواند ساخت همان لحظه برگشت و اکابر و اعیان سمرقند به سعادت ملازمت سرافراز شده لوازم تهنیت به جای آوردند[۵] و مولانا بنایی شاعر که در آن اوان ملازم

---

۱. بابرنامه، برگ ۵۴: خواجه عبید. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. ش: پیغماک، پت: معارک.

۴. پت: هفت هزار.

۵. در بابرنامه، برگ ۱۰۹: شعرا تاریخ این فتح را چنین ضبط کرده‌اند:

باز گفتا خرد که تاریخش / فتح بابر بهادر است بدان

شیبانی‌خان بود و خواجه ابوالبرکات سمرقندی[1] که در آخر در زمان شاه طاهر به دکن آمده بود و در فضیلت و ندیمی عدیل و نظیر نداشت، به مجلس همایون راه یافتند و در رساله‌ای که تألیفِ ترکی آن پادشاه است و به *واقعات بابری* شهرت دارد مرقوم قلم خجسته رقم گردیده که سلطان‌حسین‌میرزا هرات را به همین طریق در غفلت گرفته بود[2]، امّا نزد ارباب انصاف میان این فتح و آن فتح فرق بسیار است. اوّل آنکه سلطان‌حسین‌میرزا جنگ بسیار دیده بود و تجربهٔ بی‌شمار حاصل نموده؛ دوم آنکه غنیم او یادگار محمّدمیرزا جوان هفده هیجده ساله بود و از تجارب روزگار چندانی بهره نداشت؛ سوم آنکه او را امیرعلی میرآخور که در میان غنیم بود و بر جمیع کیفیّات اطّلاع داشت طلب نموده آورد؛ چهارم آنکه در باغ زاغان به نوعی به شراب خوردن اشتغال داشت که آن شب سه کس بر در باغ بودند و ایشان نیز مثل یادگار محمّدمیرزا مست و مدهوش بودند؛ پنجم آنکه سلطان‌حسین‌میرزا اوّل مرتبه که ایلغار کرد ایشان را غافل یافته فتح کرد و من در گرفتن سمرقند نوزده ساله بودم و جنگ بسیار ندیده بودم و تجربه کمتر داشتم و غنیم من، مثل شیبانی‌خان، مرد سالخوردهٔ پرتجربهٔ کارآزموده بود و از سمرقند کس به طلب من نیامده بود. اگرچه خاطر ایشان مایل من بود، امّا از ترس شیبانی‌خان کسی را زهرهٔ اظهار آن نبود. و مثل جان‌وفا میرزا شخصی با ششصد اوزبک، که رستم و اسفندیار را [۳۲۸] غاشیه‌کش خود می‌دانستند، در قلعه بوده به محافظت قیام داشتند. قلعه را گرفتم و حاکم را گریزانیدم و مرتبهٔ اوّل که ایلغار کرده شد سمرقندیان آگاه شدند بار دوم فتح میسّر شد، از این سخن غرض، سنگ کم به مردم زدن نیست، بلکه اقرار[3] بیان واقع است. و تا اینجا ترجمهٔ عبارت ترکی آن حضرت است. و بر ضمیر مورّخان دانش‌پذیر پوشیده نیست که تسخیر سمرقند بدین منوال که فردوس‌مکانی را میسّر شده به غایت مشابه است به حکایت رفتن صاحبقران امیر تیمور گورکان با دویست و

---

۱. پت: خواجه ایوب ابوالبرکه سمرقندی.
۲. برگرفته از بابرنامه، برگ ۱۰۸ به بعد.
۳. پ،ش: اوّل‌بار.

چهل و سه کس در شب به قرشی و گرفتن آن بلده در کمال دلخوشی. فردوس‌مکانی رعایت [ادب][1] کرده نام آن نبرده. در آن وقت در قرشی فرمان‌فرمایی نبود و از امرا مثل امیرحسین و میرموسی بیرون[2] شهر بودند و پسر میرموسی محمّد بیگ که در صغر سن بود، درون بلدهٔ قرشی[3] اقامت داشت. دیگر آنکه سمرقند شهری است شاه‌نشین[4] در غایت بزرگی [۳۲۹] و استحکام، هرگز هیچ پادشاهی را صورت تسخیر به سبیل قهر و غلبه بر خاطر نگذشته و بدین سبب آن را بلدهٔ محفوظ سمرقند می‌نویسند و قرشی موضعی است مختصر که پیوسته داروغه‌نشین بوده. مصرع: ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا[5]

الغرض، چون ساحت سمرقند[6] از قدوم آن حضرت رشک رخسار خوبان سمرقندی گشت، شیبانی‌خان به طرف بخارا روان شد. محمّد مزید ترخان فرصت یافته قلعهٔ قرشی و خزار از تصرّف اوزبکان برآورد و از مرو و کش ابوالحسن‌میرزا آمده قراگول را نیز گرفت. فردوس‌مکانی نزد سلطان‌حسین‌میرزا و دیگر سلاطین اطراف ایلچیان فرستاده طلب کمک نمود تا یکباره شیبانی‌خان را از ماوراءالنّهر بیرون کند. سلطان‌حسین‌میرزا و بدیع‌الزّمان میرزا و خسروشاه، که احول بودند، تغافل کرده و دیگران آن‌قدر لشکر نفرستادند که به‌کار آید. بنابرآن، شیبانی‌خان در موسم زمستان زورآورده قراگول و دیگر جاها را بگرفت و کُشش‌کرد. در ماه شوّال سنهٔ ست و تسعمائه [۹۰۶/ آوریل ۱۵۰۱م] فردوس‌مکانی لشکر فراهم آورده بـه اتّفاق سپاه کمک به عزم رزم از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کاردزن[7] با شیبانی‌خان مصاف داده قتال و کُشش عظیم رفت و چون لشکرهای کمک که از جانب سلطان محمود خان و جهانگیرمیرزا آمده بودند همه متفرّق شدند و نزد آن حضرت زیاده از ده پانزده نفر نماندند، عنان گردانیده به سمرقند درآمد و امرای بزرگ ایشان، مثل

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: درون. ۳. پت: کشن. ۴. ش: پادشاه نشین.

۵. شعر از حافظ: صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا

۶. پ: سمرقند چون. ۷. پت: کاره‌ران.

ابراهیم ترخان[1] و ابراهیم سارو و ابوالقاسم کوه‌بر و حیدر قاسم[2] و امیرقاسم قوچین و خدای‌بردی[3] و خلیل برادر احمدتنبل و غیره، در آن معرکه کشته شدند و شیبانی‌خان به پای قلعهٔ سمرقند درآمده جنگ انداخت. فردوس‌مکانی در مدرسهٔ الغ‌بیگ میرزا توقّف فرموده هر طرف که به‌کمک حاجت افتد امداد نماید. اکثر روزها میان مردم درون و بیرون جنگ می‌شد و قوچ بیگ و توامان کوکلتاش و قل‌نظر[4] طغایی نهایت شجاعت و اخلاص به ظهور می‌رسانیدند، و چون سه چهار ماه بر این منوال گذشت و شیبانی‌خان زیاده از حدّ در تضییق محصوران کوشید، بلای قحط و غلا شیوع یافت. آتش‌جوع کانون درونیان فروتافته غیر قرص سپید خورشید، که هر صبح از تنور افلاک بر می‌آمد، به چشم مردم‌گرده نانی درنمی‌آمد و در هیچ خانه‌ای کاه [۲۳۰] و دانه موجود نبود، مگر در مَجرّه و سنبله که دست کس به آن نمی‌رسید. روغن مانند کبریت احمر ناپیدا گشت و سگ و گربه بدل مایتحلّل شده کار از ملاحظه درگذشت. جهت علیق اسپان چون برگ درختان نماند، چوب‌های خشک را رنده‌کرده و تراشیده و تراشه را ساعتی در آب گذاشته به اسبان می‌دادند. و فردوس‌مکانی در ایّام محاصره چند مرتبه ایلچیان نزد حکّام خراسان و قندهار[5] و بقلان و مغولستان فرستاده استعانت نمود، هیچ‌کس به فریاد نرسید. بنابرآن، آن حضرت ناچار شده در اوایل سنهٔ سبع و تسعمائه [۹۰۷/ ۱۵۰۱م] در نیم شب که به جز دیدهٔ روشنان فلک چشم هیچ پاسبانی از سما تا سمک باز نبود، هم‌عنان خواجه ابوالمکارم و بعضی دیگر از اعاظم و قریب[6] صد نفر از سمرقند بیرون آمد[7] و از شادی احمدتنبل به اندجان نرفته به راه تاشکند روان شد و جهانگیرمیرزا در این وقت از احمدتنبل جدا شده به خدمت برادر رسید، فردوس‌مکانی چون به تاشکند آمد، سلطان محمودخان او را گرامی داشته لوازم

۱. پت: ابراهیم‌خان. ۲. پت: قایم. ۳. م، ۳۶۴/۱. ن، ۱۹۶/۱. فدایی رومی.
۴. م، همانجا. ن، همانجا: کل نظر. ۵. ش، پت: قندز. ۶. پ، ش: قرب.
۷. بابرنامه، برگ ۱۲۰: شب نزدیک به دوپهر شده بود که از دروازهٔ شیخ‌زاده برآمده شد.

ضیافت به تقدیم رسانید و به وقت وداع اراتپه را به آن حضرت داد. بدانجا رفته زمستان را گذرانید و در اوایل بهار شیبانی‌خان به نواحی اراتپه آمده بعد از خرابی و تاخت و تاراج مراجعت نمود و چون اوقات فردوس‌مکانی به صعوبت و تنگی می‌گذشت، بار دیگر به تاشکند نزد سلطان محمودخان رفته مدّتی در آن ولایت به‌سر برد و، آخرالامر، سلطان محمودخان و برادرش، سلطان احمدخان که به الچه‌خان[1] مشهور گشته بود، [به‌کمک او روان گشتند تا][2] ولایت فرغانه را از تصرّف سلطان احمدتنبل برآورده به فردوس‌مکانی سپارند. چون به ولایت فرغانه رسیدند احمدتنبل که غایبانه جهانگیرمیرزا را پادشاه دانسته دست از آن مملکت باز نمی‌داشت، با لشکر مستعدّ به مقابل آمد و خوانین مغول و برخی از امرا همراهی فردوس‌مکانی نموده او را به طرف اوش فرستادند. آن حضرت اوش را گرفته و مردم اوزکند و مرغینان حاکم خود را بیرون کرده مطیع شدند، فردوس‌مکانی متوجّه اندجان شد و احمدتنبل آن خبر شنیده از مقابل خوانین مغول برخاسته و روانهٔ اندجان گشت. در اثنای راه به آن حضرت دچار شد و به وقتی که لشکر به تاخت و تاراج رفته بود جنگ کرده شکست داد. فردوس‌مکانی زخم‌دار به‌اوش رفت و احمدتنبل به خاطر جمع به اندجان درآمده به حفظ برج و باره پرداخت. در این اثنا خوانین مغول که تعاقب او کرده بودند رسیده به ظاهر اندجان فرود آمدند و فردوس‌مکانی نیز به ایشان ملحق شد و بعد از چند روز مردم اخسی آن حضرت را طلبیده قلعه تسلیم نمودند و خوانین مغول از اندجان کوچ کرده در جایی مناسب فرود آمدند. در این وقت شیبانی‌خان با لشکری از قطرات باران بیشتر متوجّه اخسی شد. فردوس‌مکانی با برادر خود از قلعه برآمده به خوانین مغول ملحق شده، به اتّفاق، استقبال شیبانی‌خان کردند[3] و بعد از جنگ منهزم گشته

۱. ش: اولجه‌خان.   ۲. پ: ندارد، از ش افزوده شد.

۳. ش: مطالب «تسلیم نمودند ... کردند» با اندکی اختلاف آمده است.

سلطان محمودخان و احمدخان گرفتار شدند. و فردوس‌مکانی به مغولستان رفت و ولایت تاشکند هم به تصرّف شیبانی‌خان درآمده به غایت استقلال رسید.و بعد از چند روز حقوق سابقه مرعی داشته هر دو برادر را بگذاشت. سلطان [۲۳۱] محمودخان به مقرّ خود رفته به امراض مختلف مبتلاگردید. روزی بعضی از مقرّبان گفتند که شیبانی‌خان به تو زهر داده است، اگر حکم شود تریاق مجرّب که در ختا می‌باشد و بالفعل از آن در سرکار موجود است بیاوریم تا تناول فرمایند. سلطان آه سرد کشید و گفت: «آری شیبک‌خان به من زهر داده است، امّا آن زهر این است که او از چه پایه به چه مرتبه رسیده ما برادران را گرفته آزاد کرد و امراض متضادّه از این ننگ و عار بر مزاج غالب آمده، اگر این زهر را تریاق پیدا شود خورده خواهد شد و مفید خواهد گشت.»

فردوس‌مکانی [1] از مغولستان به حصار شادمان آمد و از آنجا گذشته به مدینةالرّجال ترمذ رسید. امیرمحمّد باقر[2]، حاکم آنجا، که از بیم اوزبکان به فراغت بر بستر استراحت نمی‌غنود وصول موکب بابری را فوز عظیم دانسته با نثار و پیشکش به خدمت آمد. آن حضرت در باب توجّه[3] به طرفی که متضمّن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نموده گفت: «من در این میان چون گوی در خم[4] چوگان روزگار گرفتارم و چون شاه شطرنج خانه به خانه و چون باد سو به سو در تکاپو و جست و جویم، به جز حیرانی و سرگردانی حاصلی ندارم. چندان که تأمّل می‌کنم به جز ضعف طالع در خود تقصیری نمی‌بینم. هر چه به خاطر رسد دوستانه بازگو تا بدان عمل نمایم و از این پریشانی چند روز بیاسایم.» امیرِ صائب‌تدبیر زمین خدمت بوسیده به عرض رسانید که چون محمّدخان شیبانی بر ممالک ماوراءالنّهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی به صفحات احوال رعیّت و سپاهی یافته مناسب آن است که با روزگار ستیزه کار بسازیم و به جانب کابل رفته خود را از ممالک اوزبک

۱. پت: «مکانی» ندارد. ۲. پت: «باقر» ندارد. ۳. پ: متوجّه. ۴. پت: زخم.

دور اندازیم.

نظم

ندارى اگـر بـا عـدو زور جنگ ‌ ‌ ‌ طـريق مـدارا گـزين بـی‌درنگ

ز مـلکش بـه جـايی تـما انـتقال ‌ ‌ ‌ که يک چند ايمن شوی از قتال

فردوس‌مکانی اين رای متصوّب شمرده در شهور سنهٔ عشر و تسعمائه [۹۱۰/۱۵۰۴م] روی توجّه به کابل آورد و چون عبور بر محلّی که مسکن خسروشاه بود افتاد او جهت تدارک تقصیرات سابق بـه مـلازمت آمـد، فـردوس‌مکانی، مـخفی ملازمان و نوکران او را که از سواره و پیاده قـریب هشت هـزار مـی‌شدند از خـود ساخت و خسروشاه برآن مطلّع شده سلامتی را بهتر از همه چیز دانسته شبی تمامی یراق و جهات خود را بر جای گذاشته با دو سه نوکر به طرف بديع‌الزّمـان مـيرزا[1] گریخت و قریب[2] سه چهار هزار خانوار مغول که همراه خسـروشاه بـودند بـه آن حضرت پیوسته سه چهار شتر[3] بار زر نقد و جواهر و تحف نفیسه به دست افتاد و دیگر باره اسباب سلطنت به هم رسیده به کابل آمد. و کابل به موجب حکم سلطان ابوسعید شهید در تصرّف الغ‌بیگ‌میرزا بود. چون او در سنهٔ سبع و تسعمائه [۹۰۷/۱۵۰۱م] فوت شد پسرش عبدالرزّاق میرزا کـه کـوچک سـال بـود، پـادشاه شـد. شخصی زکی[4] نام صاحب اختیار شد، لیکن امرا از او برگشتند و روز عید اضحی به قتلش مبادرت نمودند. احوال کابلیان به غایت پریشانی رسیده رونق و نظام از آن دیار رخت سفر بربست. محمّد مقیم، پسر خُرد امیر ذوالنّون، که حاکم گرمسیر بود، طمع درآن ملک کرده با لشکر هزاره و نکودر متوجّه گشت. عبدالرزاق میرزا طاقت جنگ نیاورده به میان افغانان به نواحی لمغان[5] گریخت و کابل به تصرّف محمّد مقیم [۳۳۲] آمده و دختر الغ‌بیگ میرزا را به نکاح درآورد و بابر پادشاه با لشکر غیبی، یعنی

---

۱. پت: «میرزا» ندارد. ۲. ش، پت: «قریب» ندارد. ۳. پت: سه هزار شتر. ۴. پت: «زکی» ندارد.

۵. تذکرهٔ همایون و اکبر، ص ۲۱۱؛ گلبدن نامه، ص ۱۲۴: لغمان.

جمعیّت خسروشاه، چون به حوالی کابل رسید محمّد مقیم حصاری شد و در آخر امان خواسته قلعه را بسپرد. فردوس‌مکانی به حکومت مشغول گشته آن خطّه را معمور و آبادان گردانید. و در محرّم سنهٔ احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱/ ژوئن ۱۵۰۵م] والدهٔ فردوس‌مکانی، قتلق‌نگارخانم، به رحمت حقّ پیوست[1]. در همین سال[2] چون یک ماه هر روز زلزله شده اکثر عمارات بریخت، آن حضرت بار دیگر به حالت تعمیر آورده رعایا را در مهد امن و امان نگاه داشت و در همان زودی لشکر کشیده قلعهٔ[3] قلات[4] راکه از توابع قندهار[5] است، به جبر و قهر از دست مردم ارغون بگرفت و با بدیع‌الزّمان میرزا، که به مدد اولاد ارغون آمده بود، صلح کرده قرین فتح و ظفر برگشت و در اواسط این سال به قشلاقات[6] هزارجات ایلغار برده بعد از تأدیب وگوشمال به مستقر دولت[7] آمد و غزنین را به جهانگیرمیرزا مرحمت فرموده بدان جانب گسیل کرد و بعد از مدّتی جهانگیرمیرزا بی‌حضوری پادشاه را بهانه ساخته بی‌رخصت به‌کابل آمد و آن حضرت به واسطهٔ فتنه‌انگیزی اعدا اظهار عدم‌رضاکرده جهانگیرمیرزا، چنانکه آمده بود، بی‌حکم ازکابل بیرون رفته شب[8] به میان اویماقات و هزارجات حوالی غزنین درآمد.

فردوس‌مکانی در محرّم سنهٔ اثنی‌عشر و تسعمائه [۹۱۲/ مه ۱۵۰۶م] عزیمت خراسان فرمود. چه سلطان‌حسین‌میرزا از قوی شدن شیبانی‌خان آگاه شده از تغافلی که در باب اوکرده بود پشیمان گشت وکسان به جمیع فرزندان و خویشان فرستاد.

---

۱. بابرنامه، برگ ۱۰۶: در ماه محرّم به مادر من قتلق‌نگارخانم مرض حصبه عارض شد فصد کردند ناقص واقع شد. یک طبیب خراسانی بود، سید طبیب می‌گفتند به دستور خراسان هندوانه داد، چون اجل رسیده بود بعد از شش روز، روز شنبه به رحمت حقّ رفتند. در دامنهٔ کوهی، الغ‌بیگ میرزا باغی عمارت کرده بود، باغ نوروزی نام به رخصت ورثهٔ او روز یکشنبه به این باغ آورده من و قاسم کوکلتاش به خاک سپردیم.

۲. ش: «سال» ندارد.

۳. ش: «قلعه» ندارد.

۴. پت: قلان.

۵. ش: «قندهار» ندارد.

۶. پت: علاقات.

۷. پ: کابل.

۸. ش، م، ۳۶۷/۱. ن، ۱/ ۱۹۸: راست. پت: «شب» ندارد.

فردوس‌مکانی که در بند انتقام کشیدن بود از کابل کوچ کرده روان شد و در اثنای راه به فکر علاج جهانگیرمیرزا افتاده عطف عنان فرمود. بزرگان احشام این معنی را فهمیده پروای جهانگیرمیرزا نکردند و به ملازمت آن حضرت رسیده اظهار اطاعت نمودند. جهانگیرمیرزا مضطرب گشته به ملازمت برادر آمد همراه او روانهٔ خراسان گشت و چون موکب بابری به نیمروز رسید، خبر فوت سلطان‌حسین‌میرزا شایع گشت. و در رسالهٔ *واقعات بابری*[1] مرقوم است که با وجود آن خبر رعایت ناموس آن خانواده کرده به جانب خراسان متوجّه شدم. اگرچه در این توجّه غرض‌ها هم بود مقارن این حال ایلچیان شاهزادگان از پی یکدیگر آمده درآمدن مبالغه کردند. فردوس‌مکانی چون عاشق جنگ اوزبک بود به تعجیل به جانب مرغاب، که محلّ اجتماع لشکرها بود، متوجّه شد و در هشتم جمادی‌الاخری به نواحی لشکرگاه رسیده مظفّرحسین‌میرزا و ابوالحسن میرزا به موجب فرمان بدیع‌الزّمان میرزا به استقبال سوار شدند و آن حضرت را به اردو درآورده با بدیع‌الزّمان میرزا ملاقات دادند و بعد از چند روز شاهزادگان عیش طلب تقاضای جنگ اوزبک نکرده چون زمستان رسید، هر کدام به قشلاقی متوجّه گشتند. فردوس‌مکانی همراه بدیع‌الزّمان میرزا به هرات آمده از آنجا به بهانهٔ قشلاق روانهٔ کابل شد و چون راه‌ها را برف گرفته بود به مشقّت بسیار به میان ولایت هزاره آمده و جنگ کنان از آنجا بگذشت. چه که محمّدحسین‌گورکان و سنجر برلاس و جمعی دیگر از مغولان که در کابل بودند خان میرزا را، که پسر عمّ و پسرخالهٔ پادشاه می‌شد، به سلطنت برداشته خلل در ممالک پیدا شده بود. [۳۳۳] فردوس‌مکانی از اثنای راه خبر سلامتی و رسیدن خود نوشته به کابل فرستاد. چون مردم کابل شنیده بودند که اولاد سلطان‌حسین‌میرزا پادشاه را گرفته در قلعهٔ اختیارالدّین محبوس ساخته‌اند، هر آینه، از وصول آن نوشته خوشحال گشته جمعی که در قلعهٔ ارگ کابل حصاری شده بودند مستظهر گردیدند،

---

۱. بابرنامه، برگ ۱۲۶.

بعد از آنکه فردوس‌مکانی به‌کابل رسید، اهل حصار بدو پیوسته با مخالفان جنگ کردند و شکست داده و میرزاخان و محمّدحسین گورکان را اسیر کردند. آن حضرت از راه مروّت آزاد کرده مرخّص گردانید. میرزاخان[۱] نزد اولاد امیرذوالنّون رفته محمّدحسین به طرف فراه و سیستان شتافت و ناصرمیرزا برادر خُرد فردوس‌مکانی که حکومت بدخشان داشت، از امرای شیبانی‌خان شکست یافته به‌کابل آمد و چون جهانگیرمیرزا وقت مراجعت از خراسان از کثرت شراب اسهال دموی پیدا کرده فوت شده بود جای او به ناصرمیرزا عنایت شد.

و در سنهٔ ثلاث عشر و تسعمائه [۹۱۳/ ۱۵۰۷م] به تاخت الوس افغانان خلجی سوار شده صد هزارگوسپند و دیگر چیزها به دست سپاهیان افتاده برگشت. در این وقت امرای ارغون از استیلای اوزبکان اظهار اطاعت کرده پیغام دادند که اگر بدین جانب تشریف آورند قندهار سپرده خواهد شد. بنابراین، بدان طرف نهضت فرمود و چون از قلات بگذشت، خان میرزا آمده ملازمت کرد و منظورنظر عاطفت گشت و چون پیش‌تر شد به شاه بیگ و محمّد مقیم ارغون پیغام فرمود که حسب الالتماس شما آمده‌ام لوازم اخلاص به جای آورده شرف مجلس حضور دریابند. ایشان از طلب پشیمان گشته نخست حصاری شدند و آخر بیرون آمده در قریهٔ جلشیک[۲] نزدیک قندهار مصاف نموده هر دو برادر شکست یافته، چون فرصت درآمدن قلعه نشد، شاه بیگ ارغون[۳] به یساول و محمّد مقیم به زمین‌داور گریختند و قلعهٔ قندهار مسخّر پادشاه شده خزاین و نفایس امیرذوالنّون به دست افتاد. همه را به ترازو بر امرا و سران سپاه قسمت فرمود و ایالت قندهار و زمین‌داور را به ناصرمیرزا تفویض فرموده قرین فتح و نصرت به‌کابل تشریف برد و شیبک‌خان، در این سال، به اغوای محمّد مقیم ارغون[۴] که از زمین‌داور نزد او رفته بود متوجّه قندهار گردید و

---

۱. م، ۱/ ۳۶۹، ن، ۱/ ۱۹۹: میرزاجان.

۲. پت: جلیستک؛ م، همانجا، ن، همانجا: ختک. متن انگلیسی، ۱۸/۲ :Khattak.

۳. ش. پت: «ارغون» ندارد.   ۴. پت: «ارغون» ندارد.

ناصرمیرزا حصاری گشته به فردوس‌مکانی عرض حال نمود. جواب صادر شد که، حسب‌الامکان، در محافظت قلعه بکوشد و اگر کار تنگ شود صلح کرده خود را به ما برساند تا به اتّفاق عوض آن از ممالک هندوستان به تصرّف آوریم و آن حضرت را چون طاقت مقاومت شیبک‌خان نبود، دغدغهٔ کلی به هم رسانیده با امرا مشورت کرد و گفت: «مأمنی جهت خود پیدا باید کرد، بدخشان یا هندوستان را مسخّر باید ساخت والّا بودن کابل بس دشوار است.» جمعی به طرف بدخشان خوش‌کردند برخی جانب هندوستان ترجیح دادند. فردوس‌مکانی شقّ اخیر پسندیده به طرف هندوستان روان شد و در تومان سنگهار اقامت نمود و به واسطهٔ بعضی امورکه بی‌سامانی سرِ همه بود فسخ یورش هندوستان کرده باز به کابل رفت، در این اثنا، ناصرمیرزا از قلعه برآمده خود را به ملازمت برادر رسانید و شیبک‌خان که حصار شهر را گرفته قلعهٔ ارگ را در محاصره داشت بعضی خبرها شنیده عبیدالله[1] [۳۳۴] سلطان را با اولاد امیرذوالنّون به تسخیر آن بازداشته به جانب خراسان رایات سلطنت برافراشت و در آن نزدیکی بار دیگر قلعهٔ قندهار به تصرّف ارغونیّه درآمده عبیدالله[2] سلطان به ولایت خود رفت و مردم کابل مطمئن‌الخاطر گشته بر بستر فراغت غنودند و در شب سه‌شنبه چهارم ذی‌القعده سنهٔ مذکور [۶ مارس ۱۵۰۸م] در قلعهٔ ارگ کابل شهزاده همایون متولّد گشته. «شاه فیروز قدر» تاریخ آن گشت[3].

و در سنهٔ اربع عشر و تسعمائه [۹۱۴/ ۱۵۰۸م] فردوس‌مکانی بر افغانان میمند سواری فرمود. در آن مدّت جمعی از مغولان بابت خسروشاه فرصت دیده در کابل عبدالرّزّاق بن الغ‌بیگ[4] را به سلطنت برداشتند و قریب سه هزار کس بر او گرد آمده فتنهٔ عظیم حادث شد، با سلطان پر تهوّر، ظهیرالدّین[5] محمّد بابر، زیاده از پانصد

۱. پت: عبدالله. ۲. پ: عبدالله.

۳. م، ۱/ ۳۷۰، ن، ۱/ ۱۹۹: «شاه فیروزبخت» شد تاریخ آمده است که درست نیست؛ به حساب ابجد، شاه فیروزبخت = ۱۶۱۱ق است. ۴. ش: «بن الغ‌بیگ» ندارد. ۵. پت: ظهورالدّین.

کس نمانده همگی به کابل شتافتند، با وجود این حال همّت بر دفع آن فتنه گماشته متوجّه کابل شد و با مخالفان قتال نموده ناسخ داستان اسفندیار و افراسیاب گردید و به نفس خود در آن روز به نوبت با پنج کس از بهادران مقابل شده به زخم تیر و شمشیر از هم گذرانید و اسامی آن جماعت این است: علی شب کور، علی سیستانی[1]، نظر بهادر اوزبک، اوزبک بهادر، یعقوب تیزچنگ[2]. و چون این پنج کس که بازوی لشکر مخالفان بودند کشته شدند، هزیمت شامل حال ایشان شده، عبدالرّزاق گرفتار آمد. در آن وقت فردوس‌مکانی او را آزاد کرده و چون کرّت دیگر مصدر فتنه شد به قتل رسید. و چون ولایت خسروشاه به تصرّف اوزبکان درآمد، مردم بدخشان اطاعت ایشان نکرده در هر گوشه سرداری پیدا شد و زُبیر[3] نام شخصی، که به راعی ملقّب بود، قوی‌تر از همه گشت. خان‌میرزا، به اتّفاق والدهٔ کلان شاه بیگم، که از نسل شاهان قدیم بدخشان بود، به طمع آن ملک افتاده از پادشاه رخصت آن طرف گرفتند و رفتند. شاه بیگم به حوالی بدخشان رسیده خان میرزا را پیش‌تر نزد زُبیر فرستاد و خود آهسته از عقب می‌رفت. ناگاه، لشکر میرزا ابابکر کاشغری شاه بیگم را گرفته نزد میرزا[4] ابابکر بردند و خان میرزا[5] چون به زبیر پیوست، زیاده از یک نفر نزد او نگذاشته همچو محبوسان نگاه داشت. یوسف علی کوکلتاش، که نوکر قدیم خان میرزا بود، با هفده کس شبانگاه بر سر زبیر ریخته بکشت و خان میرزا را به پادشاهی برداشت و در *واقعات بابری*[6] است که پادشاهان قدیم بدخشان که شاه بیگم[7] از نسل ایشان است، نسب خود را به اسکندر فیلقوس می‌رسانند.

و در سنهٔ ست عشر و تسعمائه [۱۵۱۰/۹۱۶م] چون میان مملکت شاه اسماعیل پادشاه ایران، و شیبانی‌خان فاصله نماند اوزبکان متعرّض سرحدّ قزلباش می‌شدند،

---

۱. پت: شیبانی. ۲. پت: شیرچنگ، متن انگلیسی، ۱۹/۲: Yakoot Sheerchang.

۳. م، ۳۷۰/۱: زبیر راعی؛ ن، ۲۰۰/۱: زبیر نام شخصی که به راعی ملقّب بود. ۴. پت: «میرزا» ندارد.

۵. ش: میرزاخان. ۶. بابرنامه، برگ ۸. ۷. ش: «شاه بیگم» ندارد. پت: بیگم.

شاه اسماعیل ایلچی پیش شیبانی‌خان فرستاده نامه نوشت که دست تعرّض از دامن مملکت عراق کوتاه سازد و این بیت در آن درج کرد:

بیت

نهال دوستی بنشان که کام دل به بار آرد درخت دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد[1]

شیبانی‌خان در جواب نوشت که دعوی سلطنت و معارضهٔ پادشاهان کسی را می‌رسد که آبا و اجداد او پادشاه باشند، به خویشی تراکمهٔ آق قوینلو دعوی خلافت نمودن معنی ندارد و نیز وقتی سلطنت به تو می‌رسید که مثل من پادشاهی وارث اقالیم سبعه در میان نمی‌بود. مصرع: **گدای گوشه‌نشینی تو حافظا مخروش**
و عصا و کجکول به تحفه فرستاد که میراث پدر تو و کار تو این است.

نظم

نصیحت گوش کن جانا[۳۳۵]که از جان دوست‌تر دارند

جوانان سعادتمند پند پیر دانا را[2]

و اگر قدم از حدّ خود فراتر نهی از سرِ خود بیندیش.

شاه اسماعیل در جواب نوشت: اگر سلطنت به میراث می‌بود از پیشدادیان به کیانیان نمی‌رسید و به‌چنگیزخان و به تو خود ازکجا می‌رسید و آنکه مذکور شده:

بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد چُست که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

من نیز همین می‌گویم. مصرع: **جانا سخن از زبان من می‌گویی.**
اینک رسیدم به جنگ بیرون آی. دیگر سخنان در مصاف گاه گفته خواهد شد والاّ این چرخ و دوک که فرستاده‌ام پیش نه و در پس کاری که به تو لایق است بنشین.

بیت

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد برافتاد

۱. از حافظ. ش، پت: مصرع‌ها جابه‌جاست. ۲. از حافظ.

متعاقب نامه[1]، شاه اسماعیل روان شد و حکّام اوزبک را از ممالک خراسان به درکرده تا مرو هیچ جا عنان نکشید. شیبک‌خان اوّل صلاح در جنگ نادیده در قلعهٔ مرو حصاری شد و آخر چون کتابت شاه اسماعیل مشتمل بر سرزنش بسیار رسید، شرمندهٔ خلایق شده بیرون آمد و مصاف داده منهزم گشت و در وقت فرار با پانصد کس که همه سلاطین و امرازاده بودند به چهار دیواری که راه بیرون شدن نداشت درآمد و قزلباشان از عقب رسیده شیبک‌خان را با تمام مردم هلاک ساختند. در این وقت خان میرزا از بدخشان این خبر به فردوس‌مکانی فرستاده خود به قندز رفت و نوشت که فرصت غنیمت است زود بیایند و مملکت موروثی[2] یعنی فرغانه و غیره به تصرّف آورند. آن حضرت، به‌تعجیل، در سنهٔ‌سبع عشر و تسعمائه [۹۱۷/ ۱۵۱۱م] به جانب حصار رفت و به اتّفاق خان میرزا از آب آمویه عبور کرده چون به حوالی‌حصار رسید اوزبکان آنجا را مضبوط داشتند، کاری از پیش نرفته پادشاه[3] به قندز آمد. در این وقت خانزاده بیگم، همشیرهٔ فردوس‌مکانی که در محاصرهٔ سمرقند به دست شیبانی‌خان افتاده به عقد خود درآورده بود، شاه اسماعیل او را از مرو، به اعزاز هر چه تمام‌تر، به قُندز فرستاد. آن حضرت خان‌میرزا را با تحف و هدایا به هرات نزد شاه اسماعیل فرستاده طلب کمک نمود و خود به جانب حصار روان شد. و چون سلاطین اوزبک در نخشب، که حالا به قرشی مشهور است، اجتماع داشتند، در جنگ ایشان صرفه ندیده به جاهای قلب درآمد و بعد از چندگاه که جمعیّتی به هم رسیده با ایشان جنگ کرده غالب آمد و حمزه سلطان و مهدی سلطان را که اسیر شده بودند به یاسا رسانیده و خان میرزا را که در آن روز جانسپاری‌ها کرده بود نوازشات فرمود. در این اثنا، احمد سلطان صوفی و علی خان استاجلو و شاهرخ‌خان افشار از جانب شاه اسماعیل به مدد رسیدند، و حصار

---

۱. برای آگاهی از متن کامل نامهٔ شیبک خان و جوابیهٔ شاه اسماعیل، نک: **تعلیقات**. ۲. پ: موروث.

۳. ش: نرفته خود باز. پت: «پادشاه» ندارد.

و قندز و بقلان به تصرّف درآمده جمعیّت آن حضرت به شصت هزار کس رسید و به بخارا رفته و سلاطین اوزبک مثل عبیداللّه‌خان[۱] و جانی بیگ سلطان را به در کرده بخارا را متصرّف گشت و در نصف رجب سال مذکور از آنجا[۲] به سمرقند رفته، بار سوّم خطبه و سکّهٔ آن بلده به نام خود کرده در آنجا مقام کرده ناصرمیرزا را به حکومت کابل فرستاد. و لشکر شاه اسماعیل را نیز، در غایت اعزاز، رخصت کرده مدّت هشت ماه در آن بلدهٔ جنّت نشان بر سریر عیش و عشرت متمکّن گشت. و چون لشکر بهمن رخت سفر بربسته فصل[۳] بهار رسید، اوزبکان که به جانب [۳۳۶] ترکستان گریخته بودند با لشکرهای آراسته جلوه‌گر شدند و تیمور شاه[۴]، که قائم‌مقام[۵] شیبانی‌خان شده بود، همراه عبیداللّه‌خان و جانی‌بیگ سلطان به تسخیر بخارا متوجّه شد و فردوس‌مکانی تعاقب ایشان نموده به جانب بخارا شتافت و با سلاطین مذکوره نزدیک بخارا جنگ کرده آن حضرت شکسته و گسیخته به بخارا درآمد و از غلوّ اوزبکان در آنجا مجال توقّف نیافته باز به سمرقند آمد و در آن بلده هم آرام میسّر نگشته به حصار شادمان رفت. در آن حین، نجم‌الثّانی اصفهانی سپهسالار لشکر قزلباش شده به قصد تسخیر بلخ به آن حدود آمده بود، فردوس‌مکانی با او ملاقات کرده باز به طمع ملک موروث افتاده. نجم‌ثانی به اندک توجّهی قلعهٔ قرشی از اوزبکان گرفته قتل عام نموده عدد قتیلان به پانزده[۶] هزار رسید و مولانا بنایی شاعر از جمله ایشان بود. و بعد از این فتح، نجم‌ثانی، در نهایت تکبّر و غرور، به اتّفاق فردوس‌مکانی به غجدوان رفته قلعه را محاصره کردند و سلاطین اوزبکیّه به سامان تمام از بخارا به غجدوان آمده جنگ کردند و نجم‌ثانی را با اکثر لشکر قزلباش به قتل آوردند[۷]. فردوس‌مکانی با جمعیّت خود به حصار و

---

۱. پت: عبداللّه‌خان. ۲. ش: بخارا. ۳. پت: «فصل» ندارد. ۴. پت: تیمورسلطان. ۵. پ: قدیم.

۶. ش. پت. م: شانزده.

۷. **تاریخ قطبی**، ص ۵۵۵: امیر نجم ثانی در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه تا نواحی بخارا رفت و در موضع مجدوان امیر نجم‌الدّین با اوزبکان محاربه دست داد و امیر نجم در آن معرکه شربت شهادت چشید.

شادمان[1] رفت و امرای مغول که همراه بودند، بی‌وفایی کرده شبی بر سر آن حضرت ریختند و وی عریان و پای برهنه از خیمه برآمد، متلاشی نشده خود را عاقلانه به ارگ حصار رسانید و آن جماعت هر چه در لشکرگاه بود تاراج کرده متفرّق شدند. فردوس‌مکانی دیگر توقّف در آن حدود صلاح ندیده[2] به کابل آمد و ناصرمیرزا را حکومت غزنین[3] داد.

در سنهٔ اربع و عشرین و تسعمائه [۹۲۴/ ۱۵۱۸م] به جانب سواد بجور، که به افغانان یوسف زئی تعلّق داشت، رفت و چون اطاعت نکردند هزار[4] افغان کشته زن و فرزند ایشان اسیر گرفته و آن ولایت را به خواجه کلان‌بیگ عنایت فرموده برگشت[5].

و چون سلطان‌سکندر، پادشاه هند، فوت شده سلطان ابراهیم نایب مناب وی گشت، امرای افغان که به غایت قوی بودند نفاق ورزیده چنانکه باید اطاعت وی نکردند. بنابراین، نظام از مملکت هند کناره گرفت فردوس‌مکانی فرجه یافت و عازم تسخیر هند شده چهار مرتبه لشکر بر آن دیار کشید و مرتبهٔ پنجم گوهر مقصود به کف آورده پادشاه دارالملک دهلی گردید. مرتبهٔ اوّل در سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائه [۹۲۵/ ۱۵۱۹م] تا کنار آب سند که در این وقت به آب نیلاب شهرت دارد، سواری فرموده هر که سر از اطاعت پیچید به قتل او قیام نمود و از آب نیلاب گذشته تا بهره، که از پرگنات معتبر پنجاب است، رفت و از آنکه آن حدود اکثر اوقات در تصرّف اولاد و اتباع صاحبقران می‌بود رعیّت مطیع و منقاد گشته از آسیب تاخت و تاراج ایمن گردیدند و به شکرانهٔ آن عجالةالوقت چهارصدهزار شاهرخی واصل

---

۱. ش: «شادمان» ندارد. ۲. ش: صلاح اقامت ندیده. ۳. پت: کابل. ۴. ش، پت، من: سه هزار.

۵. در **بابرنامه** برگ ۱۵۲: جزو وقایع سال ۹۲۵ق آمده است: شاه منصور یوسف زئی که از یوسف زئی آمده بود در این فتح و این قتل‌عام بود، جامه پوشانیده، به یوسف زئی به سیاست‌ها فرمان‌ها نوشته رخصت داده شد. از مهمّات قلعهٔ بجور خاطر جمع کرده روز سه‌شنبه نهم ماه کوچ کرده یک کروه پایان‌تر در همین جلگه بجور فرود آمده در یک بلندی کلّهٔ مناره فرموده شد.

خزانه ساختند. فردوس‌مکانی ایلچی مولانا مرشد نام نزد سلطان ابراهیم فرستاده پیغام نمود که چون این ولایات بیشتر اوقات در تصرّف اولاد و دولتخواهان صاحبقران بود حالا نیز بهره را مع توابع و لواحق به این جانب گذارند تا به دیگر ولایات تعرّض نرسد. در این وقت خبر تولّد فرزند به آن حضرت رسیده چون تسخیر هند پیشنهاد همّت بود موسوم به **هندال‌میرزا** [۳۳۷] گردانید و آن ولایات را تا آب جناب به حسین بیگ اتکه سپرده، متوجّه ولایت کهکران شد و هاتی کهکر در قلعهٔ پرهاله[۱] متحصّن شده رایت مجادله برافراشت و در آخر روزی از قلعه برآمده در جایی که محلّ عبور یک سوار بیش نبود، به جنگ ایستاده از دوست‌بیگ، که از امرای آن حضرت بود، شکست یافت و چون فرصت قلعه[۲] درآمدن نیافت به‌کوهستان گریخته قلعه مع خزاین و دفاین به تصرّف درآمد و ولایات مابین بهره و آب سند به محمّدعلی جنگ‌جنگ سپرده به کابل مراجعت فرمود.

مرتبهٔ دوم در اواخر سال خمس و عشرین و تسعمائه [۹۲۵/ ۱۵۱۹م] به قصد تسخیر لاهور استعداد نموده از کابل روانه شد و در اثنای راه تأدیب الوس یوسف‌زئی فرض دانسته، تاخت و تاراج نمود و زراعت ایشان خراب کرد و چون به پیشاور رسید، قلعه را عمارت کرده می‌خواست که از آب سند بگذرد. ناگاه خبر آمد که سلطان سعیدخان از کاشغر متوجّه تسخیر بدخشان است. بنابراین، فسخ عزیمت لاهور کرده میرزامحمّد[۳] سلطان بن سلطان اویس بایقرای بن منصور بن‌بایقرای بن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحبقران را با چهار هزار سوار به طرف لاهور نامزد کرد و خود متوجّه کابل گشت. در آن اثنا خبر رسید که سلطان سعید خان برگشت، فردوس‌مکانی به خاطر جمع بر سر افغانان خضرخیل[۴] که به قطع طریق اقدام می‌نمودند تاخته دمار از نهاد ایشان برآورد و غنیمت بسیار به دست

---

۱. Parhala پت: برهار. ۲. پت: «قلعه» ندارد. ۳. پت: «که سلطان سعیدخان... میرزا محمّد» ندارد.
۴. پت: خضرخان.

لشکریان افتاده به‌کابل رفت.

مرتبهٔ سوّم در سنهٔ ست و عشرین و تسعمائه [۹۲۶/ ۱۵۲۰م] روی اقبال به جانب هند آورد[۱] و در هر منزل تفحّص افغانان کرده به تأدیب می‌رسانید تا بـه سیالکوت رسید. مردم آنجا به عجز امان خواسته به جان و مال و ناموس محفوظ گشتند، امّا وقتی که رایت اژدهاپیکر او سایهٔ وصول بر پرگنهٔ سیدپور انداخت، مردم آنـجا، از عـدم مسـاعدت بـخت، نـخست عـلم مـخالفت افـراشـتند و تـیغ اهـل جـغتای به سرافشانی درآمده اثر آدم و معموری نگذاشت و سی هزار کنیز و غلام جوان در اردو به هم رسیده دیگر غنایم از شمار بیرون بود و مقدّم کُفّار سیدپور، که با امرای افغان متّفق بوده، ایل نمی‌شد به دست آورده معروض تیغ سیاست گـردانـید و برگشته به‌کابل تشریف فرمود و، بعد از چندگاه، به قصد تسخیر قـندهار نـهضت نـموده آن قـلعه را مـحاصره کـرد. در آن وقت خـبر وفـات خـان مـیرزا رسـید. فردوس‌مکانی شاهزاده محمّد همایون را به حکومت بدخشان فرستاده خود تمامی ولایات گرمسیر را تحت تصرّف آورد[۲]. در آن اوان خراسان به شهزاده طـهماسب به اتالیقی امیرخان[۳] مقرّر بود. بنابرآن، شاه‌بیگ کـسان فرستاده نسـبت بـه شـهزاده اظهار اطاعت نمود و امیرخان در مقام امداد شده از فردوس‌مکانی التماس تـرک محاصره کرد و آن حضرت قبول ناکرده تا سه سال دست از محاصره[۴] باز نداشت و شاه‌بیگ عاجزِ مطلق شده به سوی بهکر، که از توابع سند است، گریخت[۵] و قندهار مع مضافات در سنهٔ ثمان و عشرین و تسعمائه [۹۲۸/ ۱۵۲۲م] به حوزهٔ دیوان بابری درآمده به شهزاده کامران‌میرزا[۶] عـنایت شـده در آن اوقـات دولت‌خـان لودی از سلطان ابراهیم لودی متوهّم شده‌کسان معتمد خود [۳۳۸] به‌کابل نزد فردوس‌مکانی فرستاد و طلب قدوم نموده زیاده از حدّ اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود.

---

۱. در **بابرنامه** در ذکر حوادث سال ۹۲۶ق به این موضوع اشاره نشده است.

۲. پت: ولایات که میرزا محمّد به تخت و تصرّف آورد. ۳. مقصود امیرمحمّدخان است.

۴. پت: «از محاصره» ندارد. ۵. پت: «گریخت» ندارد. ۶. کامران‌میرزا برادر ناتنی همایون‌شاه بود.

و آن حضرت مرتبهٔ چهارم در سنهٔ ثلثین و تسعمائه [۱۵۲۴/۹۳۰م] پای مبارک در رکاب دولت آورده، کوچ بر کوچ، از میان کهکران گذشته به شش کروهی لاهور آمد. بهارخان و مبارک‌خان لودی و بهیکَن‌خان لوحانی[1]، که از امرای پنجاب بودند، حشری انگیخته متوجّه اردوی ظفرقرین شدند و مصاف داده بعد از کشش و کوشش فراوان شکست یافته منهزم گردیدند. فردوس‌مکانی قرین فتح و ظفر به شهر لاهور درآمد و چنانکه آداب و رسم چنگیزی است بازارها را به واسطهٔ فال و شگون آتش زدند و بعد از سه چهار روز بر سر قلعهٔ دیپالپور رفت و آن را نیز گرفته اهالی آنجا را قتل‌عام فرمود و دولت‌خان‌لودی که از سلطان ابراهیم یاغی شده میان بلوچان می‌بود. بعد از فتح به اتّفاق اولاد خود، علی‌خان و غازی‌خان و دلاورخان، به دیپالپور آمده ملازمت نمود و جالندهر و سلطان پور و دیگر پرگنات پنجاب[2] اقطاع یافته داخل امرای کلان گردیدند. از مردم کهن‌سال[3] شنیده‌ام که این دولت‌خان از نسل آن دولت‌خان لودی است که در سنهٔ ست عشر و ثمانمائه [۱۴۱۳/۸۱۶م] چندگاه پادشاهی دهلی کرده است.

الغرض، دولت‌خان گفت: «در تهاره اسماعیل جلوانی[4] و بَبَن جلوانی و دیگر افغانان جلوانی جمع شده‌اند اگر فوج به آن طرف رفته ایشان را برهم زند به صلاح اقرب است.» آن حضرت قبول این معنی کرده در تهیّهٔ فرستادن افواج شد. در این حین، پسر کوچک او، دلاورخان، از روی اخلاص به عرض رسانید که پدر و برادرم از روی مکر و تزویر می‌خواهند که لشکر را از حضرت دور سازند و فریب داده نقش دغل بازند. آن حضرت، بعد از تحقیق و تفحّص، دولت‌خان و غازی‌خان را گرفته مقیّد ساخت و از آب ستلج[5] گذشته در سهرند[6] نزول اجلال فرمود و بعد از چندگاه هر دو بخشیده قصبهٔ سلطانپور را که بنا کردهٔ همان دولت‌خان است و وطن او بود

---

۱. ش: نوخانی. پت: «لوحانی» ندارد. ۲. ش: گردید. پت، س: به دیپالپور... پرگنات پنجاب» ندارد.
۳. پت: مردم کهنه کهن‌سال. ۴. جلوانی = جالونی. ۵. ش: ستلد.
۶. م، ۳۷۶/۱. ن، ۲۰۲/۱: متن انگلیسی، ۲۵/۲: نوشهره.

به اقطاع مقرّر داشت. پدر و پسر چون به سلطانپور رسیدند، اهل و عیال خود را برداشته به دامن کوه لاهور درآمدند. فردوس‌مکانی دلاورخان را خطاب خانخانان فرموده جاگیر هر دو را تنها به او مقرّر داشت و به واسطهٔ خلل دولت‌خان آن سال از سهرند به لاهور مراجعت کرده[1] داروغگی لاهور به میرعبدالعزیزمیرآخور داد و سیالکوت را به خسرو کوکلتاش و دیپالپور را به بابا قشقهٔ مغول و سلطان علاءالدّین لودی که در آن مدّت شرف خدمت دریافته بود، تفویض فرمود و کلانور را به محمّدعلی جنگ‌جنگ[2] سپرده عنان معاودت به صوب کابل معطوف‌داشت و، در غیبت آن حضرت، دولت‌خان و غازی‌خان، دلاورخان مخاطب به خانخانان را به دست‌آورده درزنجیرکشیدند و با لشکر خوب به دیپالپور رفته در فیروزپور با سلطان علاءالدّین لودی و باباقشقه جنگ کردند و ایشان را شکسته دیپالپور را قابض گشتند. سلطان علاءالدّین به کابل و باباقشقه به لاهور رفتند و دولت‌خان پنج‌هزارسوار افغان سروانی[3] را جهت استخلاص سیالکوت نامزد کرد. میرعبدالعزیز و امرای لاهور بر آن معنی آگاه شده به کمک خسرو کوکلتاش رفتند و لشکر افغانان را شکست فاحش داده مظفّر و منصور به لاهور آمدند. در این اثنا، لشکری که از [۳۳۹] جانب سلطان ابراهیم بر سر دولت‌خان و غازی‌خان نامزد شده بود به حوالی سهرند رسید و دیگر دولت‌خان را فرصت مزاحمت امرای مغول نشده به مقابله سپاه سلطان ابراهیم شتافت و در بچواره مقابل آن لشکر فرود آمده سرلشکر را به هر عنوان که بود از جانب خود ساخت. امرا این معنی فهمیده بی‌خبر سرلشکر نیم شب کوچ کرده پیش سلطان ابراهیم رفتند. مقارن این حال سلطان علاءالدّین لودی که به کابل رفته بود به لاهور آمده فرمان به اسم امرای مغول آورد که امداد سلطان علاءالدّین کرده به دهلی روند و تسخیر نموده به او سپارند.

---

۱. ش: به لاهور درآمدند فردوس مکان دلالی مراجعت کرده.

۲. متن انگلیسی، ۲۵/۲: Mohamad Aliytajeek .

۳. م، ۳۷۶/۱. ن، ۲۰۲/۱: شروانی.

دولت‌خان و غازی‌خان آن مضمون را به خاطر آورده کس نزد امرای فردوس‌مکانی فرستاده گفتند که سلطان علاءالدّین پادشاه‌زادهٔ ماست و همگی غرض ما آن است که او پادشاه افغانان باشد. او را نزد ما فرستند تا بر سریر دهلی نشانده این مملکت تا سهرند تعلّق به فردوس‌مکانی داشته باشد و در این باب چون دولت‌خان و غازی‌خان قسم‌های مغلّظه یادکرده عهد بستند و عهدنامه به مهر قضات و اکابر رسانیدند، امرای لاهور اتّفاق کرده سلطان علاءالدّین را نزد غازی‌خان فرستادند. غازی‌خان آن را فوزی عظیم دانسته برادران خود را با دیگر امرای افغان همراه وی کرده به دهلی فرستاده خود، بنابر اقتضای وقت، در پنجاب ماند. سلطان علاءالدّین با سلطان ابراهیم جنگ کرد و منکسر و منهزم و پریشان و بدحال به پنجاب آمد و غازی‌خان نقض عهد کرده با لشکر مستعدّ به کلانور رفت. محمّدعلی جنگ‌جنگ تاب مقاومت نیاورد و از کلانور به لاهور آمد و غازی‌خان کلانور را گرفته در بیرسرور[1] مقام کرد و چون خبر توجّه فردوس‌مکانی شنید، از آنجا پراکنده شده به ملوت[2] رفت و برادران و بعضی مردم خود را آنجا گذاشته خود به دامن کوه[3] درآمد و از آنجا نیز به دهلی رفته سلطان ابراهیم را دید و همانجا بود تا در جنگ فردوس‌مکانی و سلطان ابراهیم به قتل رسید. فردوس‌مکانی چون موسم بهار بود[4] درکابل بزم نشاط آراست و تا در آن بلدهٔ فردوس قرین بود صبح و شام به شرب می گلفام و مخالطت و مجالست جوانان سیم‌اندام اشتغال داشت.

نظم

می و معشوق و گلزار جوانی	از این خوش‌تر چه باشد زندگانی
نهاده بر یکی کف ساغر مُل	گرفته در دگر کف دستهٔ گل
جهان اینست و این خود در جهان نیست	اگر هست این عجب جز یک زمان نیست

---

۱. پت: نه مرور. ۲. ملوت Maloot . ۳. پت: کوه دامن.

۴. پت: از «سلطان ابراهیم... بهار بود» ندارد.

آن حضرت بعد از انقضای فصل بهار بساط نشاط برداشته چون خبر شکست سلطان علاءالدّین و بی‌هنجاری غازی‌خان و افغانان لودی به خاطرآورد همّت والانهمت بر دفع ایشان گماشته مرتبهٔ پنجم، روز جمعه غرّهٔ ماه صفر سال نهصدوسی و دو [۹۳۲ / ۱۷ نوامبر ۱۵۲۵م] از هجرت خیرالبشر، به هدایت ازلی و عنایت لم یزلی، از کابل کوچ کرده قریهٔ یعقوب مضرب خیام سپهر احتشام گشت[1]. در این وقت خواجه حسین دیوان لاهور خزانه که از محصول خالصات فرستاده بود رسید[2] و شهزاده همایون نیز از بدخشان با لشکرهای آراسته به ملازمت آمده خواجه کلان‌بیگ هم، که از عظمای ارکان دولت بود، از غزنین رسیده سعادت آستان‌بوسی دریافت. فردوس‌مکانی جشن بزرگ ترتیب داده هر یک از ملازمان درگاه را [۳۴۰] به نوعی از احسان خوشدل ساخت و به جانب لاهور روان گشته در اثنای راه به شکار کرگدن توجّه فرمود. بهادران سیستان و بدخشان و جوانان نودرآمد سمرقند و خراسان که صفت کرگدن نشنیده بودند از روی ذوق به‌میدان درآمده چند کرگدن[3] را زنده گرفتند و چند راکشتند. غرّهٔ ربیع‌الاوّل [۱۶ دسامبر ۱۵۲۵م] از آب سند[4] گذشته[5]، بخشیان عظام لشکریان، خاصّه امرا و سپاه و منصب‌داران را به شمار آوردند، ده هزار کس به قلم درآمد. و از آب بهت گذشته چون به سیالکوت رسید، سلطان علاءالدّین به مجلس حضور آمد آن حضرت قیام تام نموده و باز او را در نظرها و دل‌ها قوی و شوکتی پدید آمد و محمّدعلی جنگ جنگ و خواجه حسین مشرف دیوان نیز در آنجا شرف ادراک خدمت دریافتند و دولت‌خان و غازی‌خان که به حسب ظاهر خود را از جملهٔ نوکران سلطان ابراهیم

---

۱. **بابرنامه**، برگ ۱۸۰: در اولانگی که به طرف غربی آب ده یعقوب است فرود آمده شد.

۲. **همانجا**: خواجه حسین دیوان لاهور مقدار بیست هزار شاهرخی طلا و اشرفی و تنکه فرستاده بود آوردند اکثر آن را از دست ملّا احمد ارباب بلخ به جهت مصلحت به بلخ فرستاده شد.

۳. ش، س: گرگ.

۴. پت: آب ستلج.

۵. **بابرنامه، همانجا**: روز شنبه غرهٔ ربیع‌الاوّل سند را گذشته و از آب کچه کوت (Kachakot) گذشته در کنار دریا فرود آمده شد.

می‌شمردند، با چهل هزار سوار در کنار آب راوی، نزدیک لاهور، مجتمع شده و چون از قرب وصول پادشاه خبر یافتند بی‌دست‌وپا شده بی‌ارتکاب جنگ متفرّق شدند. دولت‌خان با پسر بزرگ خود علی‌خان به قلعهٔ ملوت[۱] درآمدند و غازی‌خان به‌کوهپایه گریخت. فردوس‌مکانی به پای قلعهٔ ملوت رفته محاصره کرد و دولت‌خان به جز امان مفرّی ندانسته زنهار خواست و از قلعه برآمده به ملازمت آمد. پیش از آن دولت‌خان، به قصد جنگ آن حضرت، دو شمشیر برمیان بسته زبان به لاف و گزاف می‌گشود. بنابرآن، هر دو شمشیر در گردنش آویختند و به وقت دریافت خدمت چون در زانوزدن تعلّل می‌کرد دست بر گردنش نهاده، خواهی نخواهی، زانوزدن فرمودند و هرچند، فردوس‌مکانی چیزها از او می‌پرسید از غلبهٔ خوف، قدرت بر تکلّم نداشت و با وجود آن همه گناه، آن حضرت نزدیک خود جا داده و قلم عفو بر جرایم او کشید. و چون عوام‌النّاس بر قلعه هجوم آورده شروع در تاراج نمودند و به منع امرا ممنوع نشدند، آن حضرت به جهت حفظ ناموس افغانان به نفس مبارک سوار شده چند تیر به جانب ایشان انداخت. اتّفاقاً تیری بر مقتل یکی از مردم معتبر[۲] شاهزاده همایون آمده خلایق متنبّه شدند و اهل و عیال افغانان به سلامت از قلعه بیرون‌آمدند. فردوس‌مکانی به حصار درون رفت و از اموال و جواهر و تحف[۳] نفیسه آن‌قدر خوشوقت نشد که از کتابخانهٔ غازی‌خان. چه که غازی‌خان از علم بهرهٔ تمام داشت و شعر را خوب می‌فهمید. از همه قسم کتاب‌های نفیس صحیح خوش‌خطّ[۴] جمع کرده بود. بعضی را برای خاصّه نگاه داشت و پاره‌ای را به محمّدهمایون داده باقی را برای کامران‌میرزا به‌کابل فرستاد[۵].

---

۱. ش: بلوت. ۲. ش: امرای مردم معتبر. ۳. ش: «تحف» ندارد. ۴. پتنه: صحیح شجاع.

۵. **تاریخ قطبی**، ص ۵۶۷: چون کتب مذکور به نظر اشرف اعلی رسید منظور نظر همایون شد به خزانه فرستاد و آنچه به نظر کیمیااثر در نیامد اکثر آن را به طلبه و اهل علم که ملازم رکاب همایون بودند انجام فرمود و بعضی دیگر به شاهزاده عالمیان محمّد همایون‌میرزا و شاهزاده کامران که در آن اوان در کابل بود مرحمت نمود و حکومت حصار ملوت را با توابع و لواحق به امیر محمّد جنگ‌جنگ تفویض فرمود.

و روز دیگر از آنجا کوچ کرده به تعاقب غازی‌خان شتافت[1]. خانخانان، برادر غازی‌خان فرصت دیده از بند برآمد و پیش آن حضرت آمده به عنایات گوناگون مبتهج و مسرور گردید. و چون چاپغونچیان[2] پیش‌تر رفته پس و پیش اردوی غازی‌خان را می‌زدند و نمی‌گذاشتند که هیچ جا قرار و آرام گیرد، نزد سلطان ابراهیم رفت و دولت‌خان در همان زودی فوت شد. فردوس‌مکانی چون لشکر افغان را زبون و با صاحب خود در مقام نفاق دید، عازم تسخیر تمامی ممالک هندوستان شده متوجّه دهلی شد و شاه عمادالدّین[3] شیرازی از جانب مولانا محمّد مهذّب و خانخانان [۳۴۱] سلطان ابراهیم آمده عرایض ایشان را که مشتمل بر ترغیب و تحریص آمدن بود گذرانید و چون به‌کنار آب کهگر رسید شنید که حمیدخان، حاکم حصار فیروزه[4]، با لشکر آن نواحی بر سر آن راه می‌آید. به موجب حکم همایون میرزا با تمامی مردم برانغار، مثل خواجه کلان و سلطان محمّد دولدی[5] و جان‌بیگ و خسروبیگ و هندوبیگ و عبدالعزیز و محمّدعلی جنگ‌جنگ، به دفع او متوجّه شد و بعد از جنگ حمیدخان را گریزانیده مظفّر و منصور به خدمت پدر آمد. و چون این اوّلین مصاف او بود حصارفیروزه و اقطاع جالندهر یافت و در همان دو سه روز، افغان که از امرای سلطان ابراهیم[6] بود با دو سه هزار سوار به اردوی پادشاه پیوسته اظهار دولتخواهی نمود. چون اردوی جهانپوی به دومنزلی شاه‌آباد رسید خبر آمد که سلطان ابراهیم با لشکر گران‌سنگ به‌آهنگ جنگ از دهلی برآمد[7] متوجّه این صوب است و داوودخان و حاتم‌خان[8] با بیست و هفت هزار سوار سه چهار کروه پیش‌تر از او در مقدّمه روانه‌اند. فردوس‌مکانی، حسین تیمور سلطان و مهدی[9] خواجه و محمّد سلطان میرزا و عادل سلطان

---

۱. **بابرنامه**، برگ ۱۸۴: روز چهارشنبه از آن منزل کوچ کرده به طرف کوهی که غازی خان گریخته رفته بود متوجّه شدیم. ۲. م، ۱/ ۳۷۹، ن، ۱/ ۲۰۴: فورجینان. ۳. م، **همانجا**. ن، **همانجا**: عمادالملک.

۴. پت: «فیروزه» ندارد. ۵. پت: دوات. ۶. پت: «ابراهیم» ندارد.

۷. **تاریخ قطبی**، ص ۵۸۶: سه شنبه هیجدهم شهر رجب. ۸. پت: خاتم‌خان. ۹. پت: مهندی.

میرزا[۱] را با همهٔ مردم جوانغار، که سلطان‌جنید[۲] برلاس و شاه‌حسین‌برلاس[۳] از آن‌جمله بودند، بر مقدّمهٔ خصم نامزد فرمود و ایشان به وقت طلوع صبح به غنیم رسیده بعد از جنگ سخت آنها را از پیش برداشتند.

بیت

چو شه را بخت یاور باشد و دولت بود رهبر　　سپاهش را بود فتح و...ظفر چاکر(؟)[۴]

حاتم‌خان به قتل آمده جمعی کثیر زنده دستگیر شدند و هفت زنجیر فیل جنگی نامی به دست افتاده این لشکر نیز به فتح و فیروزی برگشت. پادشاه، جهت سیاست، جمیع اسیران را به انواع عقوبت بکشت و درآن منزل که امرا فتح کرده آمدند شش روز مقام کرده استاد علیقلی[۵] را حکم فرمود که ارّابه‌ها را به طرز روم به یکدیگر به ریسمان و خامِ گاو بسته جهت پیاده و توپچی حصاری سازند. در آن وقت عدد لشکر سلطان ابراهیم از صدهزار سوار کم نبود و یک هزار فیل‌جنگی داشت و عدد لشکر فردوس‌مکانی از دوازده هزار بیش نبود. پنج هزار کس به رسم شبیخون بر سر اردوی سلطان ابراهیم رفتند و چون غنیم واقف بود کاری نساخته برگشتند. سلطان ابراهیم دلیر شد فوج‌ها بیاراست و به تعجیل تمام، روانه قصبهٔ پانی‌پت شد. فردوس‌مکانی این خبر یافته بعد از ترتیب جوانغار و برانغار، به‌سرعت، روانه شده پیش پانی‌پت به شش کروهی خصم فرودآمد. سلطان ابراهیم این خبر شنیده آن روز نزول نمود و روز دیگر که روز جمعه هشتم ماه رجب باشد

---

۱. **تاریخ قطبی**، ص ۵۸۰: مهدی خواجه سلطان و محمّد سلطان میرزا و عادل سلطان و خسروبیگ کوکلتاش و شاه‌میر و امیرسلطان جنید برلاس و امیرمحمدعلی جنگ‌جنگ و بعضی دیگر از رؤس سپاه که مجموع پنج شش هزار سوار جرّار بودند.　　۲. پت: حمید.

۳. پت: «شاه حسین برلاس» ندارد؛ **طبقات اکبری** ج ۲، ص ۱۲، اضافه دارد: امیر تغلق قدم و امیر یونس‌علی و عبداللّه کتابدار و امیرمحمّدی پروانچی و امیر کته‌بیگ.

۴. م، ۳۷۹/۱، ن، ۲۰۴/۱: چو شه را بخت باشد یار و رهبر　　سپاهش جاودان گردد مظفّر

۵. پت: قلی‌علی.

چون افغانان مستعد جنگ شدند فردوس‌مکانی برانغار یعنی میمنه را به همایون میرزا و خواجه کلان و سلطان محمّد دولدی[۱] و هندوبیگ و ولی بیگ‌خازن و پیرقلی[۲] سیستانی سپرد و جوانغار که میسره است در عهدهٔ محمّدسلطان‌میرزا و مهدی‌خواجه و غازی سلطان و جنید برلاس و شاه حسین برلاس مقرّر فرمود و جانب دست راست قول سلطان حسین تیمور و میرزا مهدی[۳] کوکلتاش و شاه منصور برلاس و دیگر امرا مقام یافتند و دست چپ قول[۴] میرخلیفه و تردی[۵] بیگ و محبّ‌علی خلیفه و دیگر سرداران جا گرفتند. خسرو کوکلتاش و محمّدعلی جنگ‌جنگ به سرداری میرزا سلیمان‌بن میرزاخان قراول [۳۴۲] شدند. عبدالعزیز میرآخور با بعضی طرح شدند و ولی قزلباش[۶] در اوچ[۷] برانغار و قراقوزی بهادر در اوچ جوانغار[۸] تعیین گشتند و ملک قاسم تیولقمهٔ برانغار و علی بهادر تیولقمهٔ جوانغار مقرّر گردیدند. افواج سلطان ابراهیم چون به معرکه درآمدند، چنانچه رسم هندیان است، عنان‌ریز[۹] حمله آوردند و چون نزدیک شدند شتاب ایشان کمتر شده. مردم تیولقمه از دست راست و چپ گذشته از عقب مخالف درآمدند و افواج جوانغار و برانغار نیز حمله کرده به جنگ پیوستند و جمعی از قول به مدد جوانغار و برانغار رفته از دو ساعت روز تا نصف‌النّهار، مبحث جنگ امتداد یافته[۱۰].

نظم

برآمد خروشیدن گیرودار | درآمد به زنهار از آن روزگار
زخون یلان خاک آغشته شد | تو گفتی زمین ارغوان کشته شد

آخرالامر، به حکم قادر علی‌الاطلاق، سلطان ابراهیم با پنج شش هزار کس در یک موضع معرکه به قتل رسیده نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت فردوس‌مکانی

---

۱. ش: دولدری. ۲. پت: میرقلی. ۳. ش: محمّدی. پت: محمّد. ۴. ش: محمّدی. پت: محمّد.
۵. پت: وبردی‌بیگ. ۶. بپ. پت: قزل. م، ۳۸۰/۱، ن، ۲۰۵/۱: جلوریز. ۷. پت: فوج. ۸. ش: برانغار.
۹. م، همانجا. ن، همانجا: قراول. ۱۰. ش: پیدا کرد.

وزید[۱]. چون قتل سلطان ابراهیم هنوز مشخّص نشده بود لشکر منصور تعاقب سپاه مقهور نموده در قتل افغانان تقصیر نکردند و خیل‌خیل فیلان به دست آوردند. فردوس‌مکانی از جنگ‌گاه پیش‌تر شده تماشای اردوی سلطان ابراهیم و اثاثهٔ سلطنت او کرده درکنار آب‌جون نزول اجلال فرمود. در آنجا سر سلطان ابراهیم را که از میان کشتگان معرکه برآورده بودند آورده به نظر پادشاه گذرانیدند و از قرار تحقیق در آن روز، چه در تمامی معرکه و چه در حین تعاقب، شانزده هزار افغان شربت فنا چشید. و از تقریر هندیان پنجاه[۲] هزار کس جام ممات کشیده سه هزار کس در یک جا نزدیک سلطان‌ابراهیم کشته شدند[۳]. همایون میرزا و خواجه کلان و شاه منصور و ولی‌بیگ[۴]خازن، به تعجیل، به ضبط خزاین آگره رفتند[۵] و محمّد سلطان و مهدی[۶] خواجه و سلطان جنید جهت محافظت اموال دهلی، که عبارت از سیری باشد، شتافتند. و فردوس‌مکانی نیز از عقب، روز سه‌شنبه دوازدهم رجب[۷] [۲۴/۹۳۲ آوریل ۱۵۲۶] به دهلی تشریف[۸] آورده[۹]، روز جمعه شیخ زین‌صدر[۱۰]



۱. **بابرنامه**، برگ، ۳۷۴؛ **طبقات اکبری**، ج ۲ ص ۱۵؛ **تاریخ شاهی**، ص ۹۵: هشتم رجب‌المرجب سنهٔ مذکور (۹۳۲) دست اجل گریبان جان سلطان ابراهیم گرفت؛ **تاریخ قطبی**، ص ۵۸۲: این واقعه در روز جمعه هفتم رجب ۹۳۲ اتفاق افتاد. **منتخب‌التّواریخ** (۱، ۲۳۰) روز جمعه هشتم رجب‌المرجب از سنهٔ مذکور (۹۳۲) تثبیت کرده است. در این واقعه در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه (۹۳۲) روی نمود و هندیان «شهید شدن ابراهیم» تاریخ یافتند.   ۲. ش: پنج.

۳. **بابرنامه**، برگ ۱۹۰: به فضل و کرم الله تعالی این‌چنین کارها دشواری را به ما آسان کرد، آن‌چنان لشکر بسیاری را در نیم روز به خاک یکسان کرد، پنج شش هزار کس نزدیک ابراهیم در یک جا به قتل رسیده بودند. دیگر در هرجا هرجا، مرده‌ها را در این معرکه پانزده شانزده هزار کس تخمین می‌کردم. در وقت آمدن آگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که چهل و پنج هزار کس در این معرکه مرده بوده‌اند.   ۴. **پت**: «بیگ» ندارد.

۵. **بابرنامه**، برگ ۱۹۰: همایون میرزا را خواجه کلان و محمدی شاه منصور برلاس و یونس علی و عبدالله و ولی‌خازن را تعیین فرمودیم، که جریده تیز گشته آگره را به دست آورده خزانه را ضبط بکنند.

۶. **پت**: مهتدی.   ۷. **تاریخ قطبی**، ص ۵۸۶: سه‌شنبه هیجدهم شهر رجب.   ۸. **پت**: «تشریف» ندارد.

۹. **بابرنامه**، برگ ۱۹۱: روز سه‌شنبه مزار شیخ نظام اولیا را طواف کرده در برابر دهلی در کنار جون فرود آمده شد.   ۱۰. **همانجا**: مولانا محمود و شیخ زین و بعضی دیگر.

بالای منبر خطبه به نام نامی آن پادشاه کشورگشا خواند و آن حضرت سیر قلعه و تفرُّج عمارات شهر کرده زیارت مقابر مشایخ کرده روانهٔ آگره شد[۱]. و روز جمعه بیست و دوم ماه مذکور[۲] [۹۳۲/ ۴ مه ۱۵۲۶] دارالسلطنت آگره محل نزول گشته عازم تسخیر قلعهٔ آگره، که در تصرّف مردم سلطان ابراهیم بود، گردید. بکرماجیت راجهٔ گوالیار، همراه سلطان ابراهیم در جنگ کشته شد و مردم او که در قلعهٔ آگره بودند، به همایون میرزا الماسی به وزن[۳] هشت مثقال، که از خزانهٔ سلطان علاءالدّین خلجی دست به دست به ایشان رسیده بود و جوهریان قیمت آن نصف خراج[۴] یک[۵] روزهٔ تمام ربع مسکون کرده بودند، پیشکش کردند. همایون میرزا آن را به نظر پادشاه درآورد آن حضرت قبول نموده باز به شهزاده مرحمت فرمود. اهل حصار آگره، که داود کِرّانی و فیروزخان سور و مادر سلطان ابراهیم از آن جمله بودند، به جان و مال خاصّه امان خواسته روز پنجم قلعه را تسلیم کردند.

و در *واقعات بابری*[۶] نوشته شده که بعد از حضرت رسالت‌پناه[۷] سه کس از پادشاهان ولایت بر ممالک هند استیلا یافته مسخّر [۳۴۳] ساخته‌اند: یکی سلطان محمود غزنوی که مدّتی اولاد او سلطنت هندوستان کرده‌اند؛ دوم سلطان شهاب‌الدّین غوری و توابع او که سال‌های بسیار در آن دیار پادشاهی کرده‌اند؛ سوّم منم، امّا کار من به کار آن پادشاهان مشابهت ندارد. سلطان محمود به وقت تسخیر هندوستان پادشاه خراسان و خوارزم و ماوراءالنّهر بود و عدد لشکرش اگر دویست هزار نبود از صد هزار زیاده بود و در تمامت هندوستان در آن وقت یک پادشاه نبود. در هر ولایت راجه‌ای حکومت می‌کرد. و سلطان شهاب‌الدّین غوری اگرچه پادشاه خراسان نبود، امّا برادرش سلطان غیاث‌الدّین غوری پادشاه خراسان بود[۸] او نیز با

---

۱. **بابرنامه**، برگ ۱۹۱: روز شنبه از آن منزل کوچ نموده کوچ‌برکوچ عزیمت آگره کرده شد.

۲. **اکبرنامه**، ص ۹۸: بیست و یکم این ماه. ۳. پت: «به وزن» ندارد. ۴. ش: خرج.

۵. ش: «یک» ندارد. ۶. **بابرنامه**، برگ ۱۹۲. ۷. ش: «پناه» ندارد.

۸. پت: «امّا برادرش... پادشاه خراسان بود» ندارد.

صد و بیست هزار سوار به هند درآمده مسخّر ساخته بود. در آن وقت هم هندوستان ملوک طوایف بود. من که اوّل به هندوستان آمدم هزار و پانصد یا دو هزار کس داشتم و مرتبهٔ آخر دوازده هزار کس داشتم و حاکم بدخشان و کابل و قندهار بودم [و از آن ولایت نفعی به من نمی‌رسید و بعضی][1] ولایات خود آن چنان بود که به واسطهٔ نزدیکی غنیم به مدد کلّی محتاج بودند و مملکت هندوستان از بهره تا بهار در تصرّف افغانان بود. از روی حساب آن ممالک گنجایش پانصدهزار کس داشت[2] و لشکر سلطان ابراهیم در روز جنگ صدهزارسوار بود و خارج آن یک هزار فیل جنگی داشت و با این حال مثل اوزبک غنیمی را در عقب گذاشته با مثل سلطان ابراهیم غنیمی با آن جمعیّت از روی توکّل جنگ کردم و مشقّت من ضایع نشده هندوستان مفتوح شد و این سعادت را از سعی و همّت خود نمی‌بینم، بلکه از عین عنایت و کرم الهی می‌دانم.

فردوس‌مکانی در بیست و نهم ماه رجب [۹۳۲/ ۱۱ مه ۱۵۲۶م] به خزاین پادشاهان هندوستان به تماشا رفته سیصد و پنجاه‌هزار روپیه نقد و یک خزانه دربسته به همایون میرزا عنایت فرمود و محمّد سلطان میرزا را چهار قب و کمر و شمشیر مرصّع و دو لک روپیه بخشید و جمیع میرزایان و امیران لشکریان حاضر و غایب و سوداگر و طالب علم بلکه جمیع مردم را که در این سفر همراه بودند، به قدر مرتبه و حالت از آن خزانه بهره رسانید و به سمرقند و خراسان[3] و کاشغر و عراق به آشنایان و خویشان سوغات فرستاد و به مکّه و مدینه و کربلا و نجف و مشهد و اکثر مزارات متبرّکهٔ خراسان و سمرقند زر بسیار مرسول داشته مستحقّین آن حدود را خوشدل گردانید و برای هر یک از مردم شهر کابل مرد و زن و بنده و آزاد و خرد و کلان و فقیر و غنی یک شاهرخی، که یک مثقال نقره بود، به سرشمار فرستاده ایشان را خوشحال ساخت و آنچه پادشاهان به سال‌های دراز اندوخته

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پت: نداشت. ۳. پت: «خراسان» ندارد.

بودند در یک مجلس صرف نموده وجه شهرت آن حضرت به قلندری معلوم عالمیان گشت.

و چون هندوستانیان از مغولان به غایت هراسان بودند در اوایل ایل نشده هرکس هر جاکه بود مضبوط کرده اظهار خلاف نموده، قاسم در سنبهل و علی‌خان فرملی در میوات و محمّد زیتون در دهولپور و تاتارخان‌بن سارنگ‌خان درگوالیار و حسین‌خان لوحانی[1] در راپری، قطب‌خان دراتاوه، عالم‌خان درکالپی و نظام‌خان در بیانه و آن طرف آب گنگ را خود افغانان بزرگ، مثل نصیرخان لوحانی[2] و معروف خان فرملی و غیره، به تصرّف درآورده [۳۴۴] بودند، اطاعت سلطان ابراهیم هم به واجبی نمی‌کردند، لیک در آن وقت نصیرخان و معروف‌خان فرملی، بنابرضرورت، متّفق گشته بهارخان ولد دریاخان لودی را به سلطان محمّد ملقّب گردانیده بر خود حاکم ساختند و با لشکر بسیار از قنّوج دو سه منزل به طرف آگره آمده مقام کردند. مقارن آن حال بَبَن افغان نیز از فردوس‌مکانی روگردان شده نزد ایشان رفت و اهالی قرا و اصحاب مداین سربه مخالفت‌برداشته به قطع طریق قیام نمودند، چنانکه قُوت آدمیان و علیق اسبان در آگره به دشواری به هم می‌رسید و در آن سال حرارت هوای تابستان نیز از حدّ و اندازه گذشته مردم مغول بسیار هلاک شدند. از این سبب خواجه کلان و جمیع امرا اتّفاق کرده به عرض رسانیدند که صلاح دولت در معاودت به کابل است. آن حضرت به غایت در غضب شده گفت: «مملکتی که به این مشقّت به دست آورده‌ایم گذاشتن و به تنگنای کابل گرفتار شدن چه لایق است.» و چون ارادهٔ مردم سمت تکرار پذیرفت، پادشاه به ضرورت، همهٔ امرا را در یک مجلس حاضر ساخته فرمود که اراده و قرارداد خاطر توقّف هندوستان است هرکس ارادهٔ همراهی دارد باشد و هرکس که میل رفتن داشته باشد به کابل رود مضایقه نیست. جمیع امرا چون دانستند که آن حضرت،

---

۱. ش، پت، س: نوحانی. ۲. ش، پت، س: نوحانی.

به هیچ‌وجه، دست از هندوستان باز نخواهد داشت، به‌ضرورت، دل بر بودن هندوستان نهادند؛ مگر خواجه کلان که اکثر فتوحات هندوستان به سعی او شده بود چون بیماری و مضرّت بسیار در هند به او رسیده بود عازم رفتن کابل گردید. فردوس‌مکانی[1] حکومت کابل و غزنین به وی داده روانهٔ ولایت ساخت و او هنگام مراجعت بر دیوار یکی از عمارات دهلی این بیت نوشت:

بیت

اگر به خیر و سلامت گذر ز سند کنم　　　سیاه‌روی شوم گر هوای هند کنم

چون بر هندوستانیان معلوم شد که فردوس‌مکانی مثل امیر تیمور صاحبقران هند را گذاشته به ولایت نخواهد رفت، شروع در ایل شدن و آمدن نمودند. نخست شیخ[2] گهورن با دو سه هزار سوار از میان‌دوآب به آگره آمده نوکر شد و علی‌خان فرملی نیز از میوات به تقریب پسرانش که در آن مدّت گرفتار شده بودند به درگاه آمده به طوق و نقاره سرافرازی یافت و او[3] در عظیم جثّه ضرب‌المثل بود و همیشه در دهن پان[4] داشته هرگز سپر و شمشیر از خود جدا نمی‌کرد و بعد از ایشان[5] فیروزخان و شیخ بایزید فرملی با جمعیّت خویش آمده اقطاع یافتند و محمودخان لوحانی و قاضی‌حبیب نیز آمده به اقطاع مناسب خوشدل شدند و رفاهیّت و امنیّت پدید آمده بسیاری از پرگنات و قصبات به ضبط درآمد[6]. در این وقت عریضهٔ قاسم سنبهلی رسید که بَبَن افغان مرا در قلعه محاصره کرده است مدد فرمایند. پادشاه، محمّدی کوکلتاش را بدان طرف روانه کرده بعد از عبور از آب‌جون با بَبَن جنگ کرده بگریزانید و قاسم نیز رهین احسان گشته، قلعه را به محمّدی کوکلتاش[7] سپرده [در سلک دولتخواهان درآمد][8] و شهزاده همایون میرزا در آن اوان، به اتّفاق امرای بزرگ، به دفع امرای افغان که با چهل هزار کس از قنّوج گذشته در جونپور بودند

---

۱. پت: «مکانی» ندارد.　۲. پت: «شیخ» ندارد.　۳. ش: احمد.　۴. پت: «پان» ندارد.
۵. ش: از گذشت ایشان.　۶. پت. س: «و محمودخان... به ضبط درآمد» ندارد.　۷. ش: «کوکلتاش» ندارد.
۸. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۰۶/۱ افزوده شد.

متوجّه شد و آن جماعت، بی جنگ، به قَنّوج گریخته، فتح‌خان سروانی که از آن قوم بود به ملازمت شهزاده مشرّف شد[۱]. شهزاده و سیّدمهدی خواجه را همراهش کرده به درگاه فرستاد و پادشاه فتح‌خان را نوازش بسیار فرموده به مجلس شراب طلبید [۳۴۵] و جامهٔ پوشیدهٔ خود را عنایت کرد و به این لطف اکثر افغانان ایل گشته دل بر پادشاهی جغتایی نهادند.

نظام‌خان، حاکم بیانه، با وجود آنکه از راناسنگه خایف بود چون در تسلیم قلعه اهمال می‌ورزید پادشاه، باباقلی بیگ[۲] را به تاخت و محاصرهٔ او فرستاد و این قطعه نوشت[۳]:

قطعه

با تُرک مکن ستیزه ای میر بیانه — چالاکی و مردانگی ترک عیانست
گر زود نیایی و نصیحت نکنی گوش — آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست

نظام‌خان، حاکم بیانه[۴]، اطاعت ناکرده از قلعه برآمد و جنگ نموده باباقلی را بشکست. راناسنگه[۵] بر این حال آگاهی یافته و فرصت غنیمت شمرده عازم استیصال او شد. نظام‌خان عاجز گشته کسان به درگاه فرستاد و اظهار ندامت کرده استغفار نمود و پادشاه چون از سر جرم او درگذشت، هرآینه، به ملازمت آمده و قلعه را سپرده بیست لک تنکه میان‌دوآب اقطاع یافت. در آن مدّت، رای که از خاندان حُکّام قدیم گوالیار بود، به اتّفاق کافری خان‌جهان نام، لشکر بر گوالیار برده تاتارخان را در آن قلعه محاصره کرد[۶] و تاتارخان و سارنگ‌خان، که قلعهٔ گوالیار را در تصرّف داشت، از تسلّط زمینداران آنجا منکت‌رای اظهار اطاعت کرده از آن

---

۱. پت: «و آن جماعت... مشرف شد» ندارد. ۲. ش، پت: «بیگ» ندارد.
۳. م، ۳۸۴/۱. ن، ۲۰۷/۱: و این قطعه به خطّ خاص نوشته روانه کرد. ۴. ش، پت: «حاکم بیانه» ندارد.
۵. ش، پت: رانا. ۶. پت: «در آن مدّت... محاصره کرده» ندارد.

حضرت اعانت جُست و پیغام کرد که اگر جمعی از مردم پادشاهی بیایند قلعه به آنها سپرده خواهد شد[1]. رحیم‌داد و شیخ گهورن به کمک رفته قلعه را از محاصرهٔ منکت‌رای خلاص کردند و سارنگ‌خان[2] به گفته عمل ناکرده مردم پادشاهی را به درون قلعه راه نداد، و حضرت شیخ محمّد غوث که مرید بسیار داشت[3] و در آن قلعه می‌بود به رحیم‌داد پیغام داد که به هر حیله که می‌توانی[4] به قلعه درآی که بعد از آن علاج سارنگ‌خان آسان خواهد بود. رحیم‌داد به سارنگ‌خان گفته فرستاد که از شبیخون منکت‌رای ایمن نیستم. اگر رضا باشد با معدودی از مردم به حصار درآیم و لشکر همچنان بیرون باشد. سارنگ‌خان قبول کرده رحیم‌داد داخل قلعه شد[5] و یکی از متعلّقان خود را به تجویز سارنگ‌خان نزدیک دروازه‌بانان گذاشت که متعلّقان ضروری او را شناخته به اندرون درآورد و دروازه‌بانان که اکثر مرید حضرت غوث‌الرحمن شیخ محمّد غوث بودند، با آن شخص دمساز گشته در همان شب به بهانهٔ درآوردن بعضی ضروریّات جمعی کثیر را به درون آوردند و، علی‌الصّباح، سارنگ‌خان بر آن حال مطّلع شده به جز سکوت چاره‌ای نیافت. پس قلعه را به رحیم‌داد حواله کرده به آگره رفت و در سلک امرا منتظم گشت [و بیست لک تنکه انعام یافت][6]. و محمّد زیتون هم از دهولپور آمده سرافراز گردید[7] و چون حمیدخان و سارنگ‌خان و دیگر افغانان در نواحی حصار فیروزه فتنهٔ عظیم انگیختند، حسین تیمورسلطان و ابوالفتح ترکمان بدان صوب شتافته ایشان را به سزا رسانیدند و در سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمائه[8] [۱۵۲۶/۹۳۳م] خواجگی اسد که از کابل به عراق نزد شاه‌طهماسب به ایلچی‌گری رفته بود با سلیمان نام آمده سوغات‌ها

---

۱. پت: «و پیغام کرد که... خواهد شد» ندارد. ۲. م، ۱/ ۳۸۵. ن، ۲۰۷/۱: تاتارخان.

۳. ش: مرید بسیار است و صاحب تصرّف بود. ۴. ش: می‌دانی.

۵. م، همانجا. ن: همانجا: رحیم‌داد با چند کس داخل قلعه شد.

۶. پ، ش، پت، می: ندارد. از ن، همانجا افزوده شد. ۷. ش: شد.

۸. بابرنامه، برگ ۲۲۱: در اواخر ماه صفر سنهٔ ثلث و ثلثین و تسعمائه.

آورد. از آن جمله دو کنیز چرکس بکر بودند که پادشاه به ایشان به غایت تعلّق خاطر به هم رسانید. در این اوان[۱] مادر سلطان ابراهیم که عزّت بسیار یافته بود با احمد چاشنی‌گیر و مطبخیان، که در اصل نوکر سلطان ابراهیم بودند، ساخته زهر در طعام پادشاه که خُشک قلیهٔ[۲] خرگوش بود کرد و در اثنای خوردن چون دل بر هم خوردگی طاری شده، دست از طعام بازداشت و مکرّر قی کرده از آن بلیّه نجات یافت. مصرع:

رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت.

و بعد از لوازم تجسّس و تفحّص چون چاشنی‌گیر و مطبخیان آنچه بیان واقع بود معروض داشتند، پادشاه به واسطهٔ امتحان[۳] صدق و کذب از آن خوردنی مقداری به سگ داد سگ در لحظه ورم کرده یک شبانه‌روز حرکت ننمود و دو کس از خدمت‌کاران نیز که به جهت امتحان اندکی از آن خورده [۳۴۶] بودند به صد هزار مشقّت خلاصی یافتند. پس چاشنی‌گیر را پوست کنده و مطبخیان و معاونان ایشان را به انواع عقوبت به قتل آوردند[۴] و خانهٔ مادر سلطان ابراهیم به تاراج رفته خود محبوس گشت و پسر سلطان ابراهیم را نزد کامران‌میرزا به کابل فرستاده فارغ‌البال گردید. و شهزاده همایون حدود جونپور را به ضبط درآورده به سلطان جنید برلاس سپرده عازم مراجعت گشت و عالم‌خان، حاکم کالپی، ملازمت او دریافته در رکابش به آگره آمده نوازش تمام یافت.

[و حکایت راناسنگه چنین است که او بزرگ‌ترین راجه‌های هند است و پیش از ظهور اسلام و ارتفاع رایات محمّدی ـ صلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ دولت سروری در خاندان او بود و میوات ولایت اوست و راجهٔ دهلی و راجهٔ اجمیر که سلطان قطب‌الدّین آیبک ایشان را مستأصل گردانید با راناسنگا از یک قبیله بودند و رفته رفته اجداد ایشان به یکدیگر می‌پیوندد و در آن زمان که فردوس‌مکانی پادشاه

---

۱. بابرنامه، برگ ۲۲۲: واقعهٔ عظیمی که روز جمعه شانزدهم ربیع‌الاوّل باشد در تاریخ سنهٔ نهصد و سی‌وسه روی داد.
۲. پت. م، ۳۸۶/۱. ن، ۲۰۷/۱: خشکه و قلیه.
۳. ش: «امتحان» ندارد.
۴. بابرنامه، برگ ۲۲۳.

هندوستان گردید قریب یک لک راجپوت در ظلّ رایت او بودند و بسیاری از امرای سلطان ابراهیم که هنوز به فردوس‌مکانی ایل نشده بودند با او دم از یک جهتی زدند. محمودخان سپس سلطان سکندر با ده هزار سوار نزد او رفت و راجه‌های مارواړ، برم‌دیو، نرسنگ‌دیو، راجهٔ چندیری موسوم به میدنی‌رای و راول‌دیو ولد داوسنگ، راجهٔ دونکرپور، رای چندربهان چوهان، مانکچند چوهان، رای دلپ و غیره با پنجاه شصت هزار سوار راجپوت مطیع او گشتند و حسن‌خان میواتی با ده هزار سوار معاون او گشته به قصد جنگ و استخلاص هندوستان با دو لک سوار متوجّه آگره شدند و آن حضرت چون بر بعضی از امرای هند اعتماد کلّی نداشت هر یک را به ضبط سرحدّی تعیین نمود و خود با لشکر مغول که از کابل همراه او بودند و چهار کس از امرای هند کمال‌خان و جلال‌خان، پسران سلطان علاءالدّین، و علی‌خان فرملی و نظام‌خان، حاکم بیانه، از آگره کوچ کرده چون به موضع کانوه، من اعمال بیانه، رسید مُقام فرمود و با عزم جزم و نیّت ثابت راسخ، مصمّمِ غزا و جهاد گشت به استقبال غنیم شتافت][1]. در آن یورش شاهزاده همایون را که تا آن وقت از شراب متنفّر بود به مجلس شراب حاضر ساخته پیاله داد. و در نواحی بیانه تقارب فئتین روی نمود. قراولان پادشاهی که به خبرگیری رفته بودند مغلوب و زخم‌دار گشتند و دغدغه و تردّد بسیار در خاطرها پیدا شده هیبت‌خان نیازی به سنبهل گریخت و حسن‌خان میواتی به خصم پیوست و هر روز از اطراف مملکت خبرهای موحش رسیدن گرفت و محمّد شریف[2] منجّم، که مرد عمده بود، سبب زیادتی خوف مردم می‌شد و هر لحظه می‌گفت که مرّیخ به طرف مغرب است و هر کس از این طرف جنگ کند البتّه مغلوب می‌شود[3]. پادشاه مجلس کنکاش منعقد ساخته سخن در میان آورد. اکثر گفتند چون کثرت و عدّت خصم ظاهر است بهتر آن است

۱. پ، ش، پت، مں: به اختصار آمده است از، ن، ۱/ ۸-۲۰۷ تکمیل شد.

۲. پت: «حسن‌خان میواتی... محمّد شریف» ندارد. ۳. بابرنامه، برگ ۲۳۷.

که قلاع بزرگ را به مردم معتمد سپرده پادشاه به نفس نفیس به پنجاب رود و منتظر لطیفهٔ غیبی باشد. آن حضرت تأمّل فرموده گفت که «پادشاهان اسلام که در اطراف و اکناف عالم‌اند چه گویند و ما را به چه زبان یاد کنند که حیات را غنیمت دانسته چنین مملکت را از دست داده شرط مردانگی آن است که دل بر شهادت نهیم و به جان کوشیم.»[1]

بیت

چو جان آخر از تن ضرورت رود — همان به که باری به عزّت رود
سرانجام گیتی همین است و بس — که نامی پس از مرگ ماند ز کس

اهل مجلس چون این بشنیدند همگی متّفق‌اللّفظ و المعنی شده، ندای الجهاد الجهاد در دادند و گفتند چه سعادت به از اینکه کشته شهید و کشنده غازی است. پادشاه که لب از لب جام بر نمی‌داشت و هرگز بی‌صراحی و پیاله[2] نمی‌بود در این وقت به مقتضای:

بیت

چند باشی ز معاصی مزه‌کش — توبه هم بی‌مزه‌ای نیست بچش[3]

از تجرّع بادهٔ ارغوانی بلکه از جمیع مناهی حتّی ریش تراشیدن توبهٔ نصوح فرمود[4] و تمغای [مسلمانان ممالک محروسه را][5] بخشید و در این باب فرامین به جمیع قلمرو مرسول داشت و روز سه‌شنبه نهم جمادی‌الآخر[6] سنهٔ مذکور [۱۳/۹۳۳ مارس ۱۵۲۷]، که روز نوروز بود، صف‌های جنگ ترتیب داد و به دستور روم ارّابه‌های آتشبازی پیش افواج بازداشته به جانب خصم که در سه کروهی بود

۱. منتخب‌التّواریخ، ج۱، ص ۳۳۴: پادشاه این کنکاش را قبول نفرموده و به نیّت جهاد کمر عزیمت بربسته و دل بر شهادت نهاده به جانب میدان فتح‌پور توجّه فرمود.
۲. ش: جام.
۳. بابرنامه، برگ ۲۲۸.
۴. برای اطلاع از متن فرمان محمّد بابرشاه، نک: تعلیقات.
۵. پ، ش: «مسلمانان ممالک محروسه را» ندارد. از پت افزوده شد.
۶. بابرنامه، برگ ۳۲۰: ۲۴ جمادی‌الاول سنهٔ ۹۳۳.

روان شد و بعد از طیّ یک کروه مسافت نزول نموده جوانان صاحب داعیهٔ لشکر به سرکردگی ملک قاسم و بابا قشقهٔ مغول با قراولان مخالف ستیز و آویز کردند و کارهای نمایان به ظهور رسانیدند و روز شنبه سیزدهم ماه از آنجا نیز کوچ کرده به دستور روز اوّل یک کروه راه رفته در موضع کانوه، من اعمال بیانه، فرود آمد و هنوز فرّاشان خیمه‌ها را مهیّا نکرده بودند که مخالفان با افواج آراسته [۳۴۷] و فیلان کوه‌پیکر ظاهر شدند[۱]. گویند عدد سرداران ایشان که هر یک در قطری از اقطار هند جمعی از کفّار بودند به ده می‌رسید و آن عشرهٔ مبشّره لوای شقاوت افراخته و به رسم خود میمنه و میسره و قلب آراسته به عربده و صلابت تمام [به معرکه][۲] درآمدند و از جانب لشکر اسلام ترتیب افواج به عهدهٔ نظام‌الدّین علی خلیفه قرار گرفت و او در آن باب داد سعی و اجتهاد داده بر این نهج مقرّر شده، مقرّ پادشاه در قول معیّن گشت و جانب راست قول به حسین تیمور سلطان و سلیمان شاه و خواجه دوست خازن[۳] و یونس علی بیگ و شاه منصور برلاس و درویش محمّد ساربان و عبداللّه کتابدار و دوست ایشیک‌آقا سپرده شد و جانب چپ قول، عالم‌خان بن سلطان بهلول لودی و شیخ زین صدر و محبعلی و تردی بیگ و شیرافکن و آرایش‌خان و خواجه حسین دیوان و دیگر جماعت دیوانیان هر یک در موضعی ایستادند و برانغار به شهزاده همایون میرزا ارزانی گشته در یمین او قاسم‌حسین‌سلطان و احمدیوسف و هندوبیگ قوچین و خسرو کوکلتاش و [ملک قاسم[۴] و باباقشقه و قوام‌بیگ[۵] و آوردشاه و ولی‌خازن و میرزا قنبربی و پیرقلی

---

۱. م، ۱/ ۳۸۸. ن، ۱/ ۲۰۸: با آنکه محمّد شریف منجّم مانع شد، دلایل می‌گفت، فردوس‌مکانی ملتفت نشده با لشکری که از بیست هزار متجاوز نبود به همان نهج به جنگ سلطان ابراهیم صف‌ها ترتیب داد اضافه دارد.

۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. ش. پت: دوست خاوند.

۴. متن انگلیسی، ۲/ ۳۵: Mohamed Kassim.

۵. همان، ۲/ ۳۶: Kuwam Beg The Son of Shah Wully khazin.

سیستانی[۱] و خواجه پهلوان بدخشی و عبدالشّکور و سلیمان آقای ایلچی عراق و حسین ایلچی سیستان جا و مقرّ یافتند و در یسار برانغار سیّدمیرشه و محمّدی کوکلتاش][۲] و خواجگی اسد سرجاندار[۳] و خان‌خانان، ولد دولت‌خان لودی، و ملک داودکرانی و شیخ گهورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و جوانغار به سیّد خواجه رجوع گشته در یمین و یسارش محمّدسلطان میرزا و عادل‌سلطان و عبدالعزیزمیرآخور و محمّدعلی جنگ‌جنگ و قتلق قدم هراول و امیرخانجی مغول و جان بیگ اتکه و جلال‌خان و کمال‌خان، اولاد سلطان علاءالدّین و علی‌خان شیخ‌زاده فرملی و نظام‌خان، حاکم بیانه تعیین شدند و در تولقمهٔ جوانغار تردی‌بیگ و مؤمن اتکه و رستم ترکمان با جماعتی از تابینان مقرّر گردیدند و تولقمهٔ برانغار نیز به امرا و منصب‌داران معتبر تفویض شد. و سلطان محمّد بخشی با تواچیان و یساولان به استماع احکام پادشاهی مقابل آن حضرت بایستادند[۴]. و از روز مذکور یک پاس و دو گهری گذشته بود که فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ و فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ[۵]، مانند نور و ظلمت برابر یکدیگر آمده زلزله در زمین و زمان و ولوله در سپهر برین انداختند. نخست جوانغار کفّار بر برانغار تاخته با خسرو کوکلتاش و ملک قاسم درآویختند و، حسب‌الفرمان، حسین تیمور سلطان[۶] به کمک ایشان رفته و کفّار را بی‌جا کرده قریب به عقب لشکر ایشان رسانید[۷] و جلدو به نام ایشان شد. پس از اطراف، چنانکه قاعدهٔ جغتای است، از همه جانب جنگ انداختند و هر طرف که محتاج به کمک می‌شد کمک می‌رسانیدند. و استاد علیقلی رومی و دیگر هنرمندان در استعمال آلات آتشبازی تقصیر نمی‌کردند و تا بین‌الصّلاتین به کارزار مشغول بودند، چون پادشاه با افواج قول و تابینان خاصّه از جای جنبید شکست بر لشکر کفّار افتاده

۱. متن انگلیسی، ۳۵/۲: Mohamed Kasim. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. پ: جامه‌دار.

۴. ش: «به استماع احکام ... بایستادند» ندارد. ۵. پت، م، ۱/ ۳۸۹: فریق من‌الجنة و فریق من‌النار.

۶. پت: «سلطان» ندارد. ۷. ش: «رسانید» ندارد.

[روبه گریز نهادند][1]. حسن‌خان میواتی که قریب به دویست سال پدران او به استقلال حکومت کرده بودند به ضرب تفنگ کشته شد. و راول دیو و رای چندربهان‌چوهان و مانکچند چوهان[2] و کرم‌سنگ‌راجپوت[3] که سرداران صاحب شکوه بودند، در سلک [۳۴۸] اموات درآمدند. و بعد از این فتح نامدار، فردوس‌مکانی را در فرامین غازی نوشته فتح پادشاه اسلام تاریخ گشت[4]. و پادشاه بعد از این واقعه بالای کوهی که نزدیک به جنگ‌گاه بود مناری از سر مخالفان ساخته و محمّد شریف منجّم را، پس از خطاب و عتاب بسیار، یک لک [روپیه][5] انعام فرموده از ممالک محروسه اخراج فرمود [و محمدعلی جنگ‌جنگ و عبدالملک قورچی و شیخ گهورن، که در جاگیر خود بودند، بر سر الیاس‌خان، که در میان دوآب خروج کرده بود، روان شده او را به قتل رسانیدند][6] و از آنجا کوچ کرده به عزم تسخیر میوات روان شد. ناهرخان، ولد حسن‌خان، به‌جز اطاعت چاره ندیده به درگاه آمد. پادشاه ولایت میوات را به اقطاع حسین تیمور و تابینان او داده بدان صوب فرستاد و، در حین مراجعت به دارالخلافهٔ آگره، شهزاده همایون[7] میرزا را جهت ضبط کابل و بدخشان و تسخیر بلخ مع فتح‌نامه روان فرمود و محمّدعلی و تردی‌بیگ و قوچ‌بیگ را به دفع حسین‌خان و دریاخان افغان که در آن اوان چندوار و رابری را متصرّف شده بودند نامزد نمود. حسین‌خان بی‌ارتکاب جنگ عازم فرار شده در حین عبور از آب‌جون غریق بحر فنا گردید و دریاخان آواره گشت. و، همچنین، محمّدسلطان میرزا به دفع فتنهٔ بَبَن افغان به قَنّوج رفت و بَبَن به جانب خیرآباد گریخت و پادشاه در بیست و نهم ذی‌الحجّة سنهٔ اربع و ثلثین و تسعمائه [۱۴/۹۳۴

---

۱. پ، ش، پت: ندارد، از س افزوده شد.

2. Manikchand chowhan. 3. Karam Singh rajput.

۴. برای اطلاع از متن فرمان بابر، نک: **تعلیقات**. ۵. پ، ش، پت: ندارد. از ن، ۲۰۹/۱ اضافه شد. س: تنکه.

۶. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، **همانجا** افزوده شد. ۷. ش: «همایون» ندارد.

سپتامبر ۱۵۲۸م] به عزم شکار به طرف کول و سنبهل سواری فرموده[۱] بعد از استیفای حظوظ وافره به‌آگره معاودت نمود و مرض تب غب عارض شده چون صحّت یافت به عزیمت استیصال میدنی‌رای به طرف چندیری روان شد و میدنی‌رای به اتّفاق راجپوتان در قلعهٔ ارگ چندیری درآمده عساکر اسلام بعد از وصول [قلعه را][۲] قبل کردند و پس از دو روز گشاده، پنج شش هزار راجپوت را به قتل آوردند و جمعی از کفّار صاحب وجود با اولاد و اقوام به خانهٔ میدنی‌رای که درون قلعه بود درآمدند و بر در دروازه به جنگ ایستادند و چون کار از دست شد، چنانکه رسم ایشان است، شمشیر برهنه به دست یکی دادند و یکان یکان به طوع و رغبت نزد او رفته و گردن زیر تیغ نهاده به قتل رسیدند و میدنی‌رای نیز به این طریق واصل جهنّم شد و قلعه به تصرّف اولیای دولت قاهره آمده آن ممالک مسخّر گشت. و مساجد سارنگ‌پور[۳] و رای‌سین[۴] و چندیری[۵] و رنتهنبور[۶]، که کفّار حربی بفرموده رانا و میدنی‌رای، مسکن حیوانات ساخته و دیوارها را به فضلهٔ گاو اندوده بودند، به سرکاری شیخ زین صدر آن کثافت و نجاست زایل گشت و فتح دارالحرب تاریخ آن گردید.

قطعه

[بود چندی مُقام چندیری پر ز کفّار و دار حربی خوب[۷]
فتح کردم به حرب قلعهٔ آن[۸] گشت تاریخ فتح دارالحرب][۹]

در این وقت خبر رسید که جمعی از امرایی که به دفع افغانان شرقی رفته بودند

---

۱. بابرنامه، برگ ۲۴۱ ذیل وقایع سال ۹۳۳ آمده است: روز پنجشنبه بیست و نهم ذی‌حجه (۹۳۳) به سیر کول و سنبل سواری کرده شد.

۲. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۲۱۰/۱ افزوده شد.

3. Sarangpoor. 4. Raisein. 5. Chundery. 6. Ranthanbore.

۷. بابرنامه، برگ ۲۴۴: ضرب. ۸. همانجا: او.

۹. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۲۱۰/۱ افزوده شد. شعر از بابرشاه است، بابرنامه، برگ ۲۴۴.

بی‌صرفه جنگ کرده شکست یافتند. بنابراین، فردوس‌مکانی احمدشاه بن محمّدشاه[1] بن سلطان ناصرالدین مالوی را که ملازم رکابش بود به حکومت چندیری اختصاص بخشیده خود، به تعجیل[2]، به صوب قَنّوج روان گردید. در رابری امرای شکستهٔ مغول به وی ملحق شده به‌کنار گنگ رسیدند[3] و سی چهل کشتی به هم رسانیده پل بستند و چون سلطان حسین تیمور[4] و دیگر امیران شروع در عبور کردند افغانان در توقّف صلاح ندیده فرار نمودند. بعد از آنکه سلطان[5] حسین تیمور بسیاری از [۳۴۹] اهل و عیال افغانان را اسیر کرده ایشان را آواره ساخت، پادشاه در حوالی دریای گنگ شکار کرده به آگره مراجعت نمود و محمّدزمان، ولد بدیع‌الزّمان میرزا را که از بلخ گریخته به درگاهش آمده بود حاکم آگره گردانیده خود در پنجم ماه محرّم سنهٔ خمس و ثلثین و تسعمائه [۹۳۵ / ۱۹ سپتامبر ۱۵۲۸م] سواری فرمود و به فراغ بال قلعهٔ گوالیار و فیل‌سنگی و عمارات بکرماجیت و راجه مانسنگه که در آن حصار است تفرّج نموده به سیر باغ و حوض رحیم‌داد رفت و در آنجا گل کنیر[6] سرخ آتشین که کمتر به نظر آمده حکم فرمود که پاره‌ای از آن به آگره برده بکارند. چه که اکثر آن گل کنیر به رنگ شفتالو می‌باشد و سرخ آتشین کمتر به هم می‌رسد. و، همچنین، مسجد جامع سلطان شمس‌الدّین التتمش را تفرّج نموده و به کرّات و مرّات فاتحهٔ آمرزش او خوانده به دارالملک آگره عود فرمود و در رسالهٔ بابری مرقوم کلک زرّین‌رقم گردیده که در [روز جمعه][7] بیست

---

۱. پت: محمّدشاه بن محمّدشاه. ۲. ش: «احمدشاه ... تعجیل» ندارد.

۳. بابرنامه، برگ ۴۹۰: روز پنجشنبه ششم جمادی‌الاخر از قنّوج گذشته در کنار گنگ طرف غربی او فرود آمده شد. ۴. پت: حسین تیمور سلطان. ۵. ش: «سلطان» ندارد.

۶. س، م، ۳۹۰/۱، ن، ۲۱۰/۱: «کنیر» ندارد. کنیر: گلی است با برگ‌های سفید و سرخ. کنیر سرخ شبیه گل شفتالوست با پنج گلبرگ، چهارده، پانزده گل یک‌جا می‌شکفد و از دور مثل یک گلدان بزرگ دیده می‌شود. بوی خوشی دارد و در سه چهار ماه بشکال مرتب گل می‌دهد. بوته گل کنیر از بوتهٔ گلبن بزرگ‌تر است. **بابرنامه**، برگ ۲۳۱ و ۲۴۹. ۷. از **بابرنامه**، برگ ۲۵۳ افزوده شد.

و سوّم ماه صفر [۹۳۵/ ۶ نوامبر ۱۵۲۸] این سال حرارتی در بدن من ظاهر شد آن چنانکه نماز جمعه را در مسجد به‌تشویش گزاردم و پس فردای آن روز یکشنبه اندک تب لرزه کردم. در آن وقت به نظم کردن رسالهٔ والدیّه خواجه عبیداللّه[1] احرار مشغول شدم و به خاطر گذرانیدم اگر این منظومه مقبول آن حضرت افتد من از این مرض نجات خواهم یافت، چنانکه قصیده مقبول افتاده قایل وی از مرض افلیج خلاص گشت. پس آن رساله را در وزن رمل مسدّس مخبون، که سبحهٔ مولانا جامی به آن وزن است، به اختتام رسانیدم و عادت چنان بود که هرگاه چنین عارضه به هم می‌رسانیدم اقلاً چهل روز یک ماه می‌کشید. در این کرّت در هشتم ماه ربیع‌الاوّل [۲۰ نوامبر] از آن الم شفا یافتم و مراسم شکر به تقدیم رسانیده در باغ هشت‌بهشت، طوی عظیم ترتیب دادم. ایلچیان اطراف از قزلباش و اوزبک و هندوان حاضر شده، طلا و نقره به ترازو به‌ایشان دادم و مستحقّین سادات و غیر را نیز فیض‌رسان گشتم و خواندمیر، مورّخ کتاب حبیب‌السّیر و مولانا شهاب‌الدّین معمّایی[2] و ابراهیم میرزا قانونی که از هرات آمده هر یک در فنّ خود بی‌همتا بودند و در آن روز آمده ملازمت کرده از جملهٔ مقرّبان گشتند و نوازش‌ها یافتند و امرا و خوانین و مخصوصان هرکدام فراخور حالت خویش ساچق گذرانیده لوازم شادمانی به جای آوردند. و در این سال شهزاده عسکری‌میرزا[3]، که در ملتان بود، به موجب فرمان به حضور آمد و در استعداد این بود که بر سر نصرت شاه برود که[4] نصرت شاه ایلچیان فرستاده مطیع و منقاد گردید.[5]

و هم در این سال برهان نظامشاه بحری، والی احمدنگر، عریضه‌ای مشتمل بر تهنیت فتوحات سابقه و لاحقه مرسول داشته اظهار اخلاص و یک جهتی نمود. و

---

۱. پ: عبدالله. پت: جنید. ۲. ش: مولانا شهاب مسائی. پت: مولانا شهاب.

۳. عسکری‌میرزا، برادر تنی کامران‌میرزا و برادر ناتنی همایون‌شاه بود. ۴. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

۵. بابرنامه، برگ ۲۵۴.

در اواخر این سال خبر رسید که سلطان محمود، ولد سلطان سکندر لودی، ولایت بِهار را متصرّف شد و بلوچان اتّفاق عجیب نموده در ملتان علم بغی و طغیان افراشتند. پادشاه مهمّات ملتان را به تعویق انداخته به جانب بِهار توجّه فرمود چون به کَرّه نزول اجلال واقع شد، سلطان جلال‌الدّین شرقی به لوازم ضیافت و گذرانیدن پیشکش قیام نموده رعایت خسروانه یافت و محمّد زمان‌میرزا به فتح بِهار مأمور شده، به تعجیل، روانه گردید و سلطان محمود تاب مقاومت در خویش ندیده فرار نمود. و در همان چند روز [۳۵۰] باز افغانان بهار جمعیّت وافر کرده به قصد جنگ به کنار گنگ آمدند. پادشاه عسکری میرزا را با لشکر بسیار به گذر بدری فرستاد که از آب عبور کرده بر سر مخالفان رود و خود نیز در تهیهٔ عبور شده حسین تیمور سلطان و توخته‌توغا[1] سلطان بیشتر از همه از آب گذشتند و با شصت هفتاد کس مقابل افواج غنیم شدند و، در آن اثنا، فوج میرزاعسکری که از آب عبور کرده بود نمایان گشت. افغانان شکسته‌دل شده راه گریز پیش گرفتند و بنابر آنکه نصرت شاه غاشیهٔ اطاعت بر دوش گرفته متعهد مهمّات افغانان آن حدود گردید و موسم برسات نیز رسید. پادشاه یکباره در استیصال آن جماعت نکوشید و سلطان جنید برلاس را صاحب‌اختیار آن صوب گردانید، عازم مراجعت گشت و چون به قصبهٔ مَنیَر رسید، میرزا شیخ‌یحیی پدر شیخ مَنیری را زیارت کرده و خیرات بسیار کرده به آگره تشریف حضور[2] فرموده شهزاده همایون را از بدخشان طلب کرد. همایون‌میرزا، برادر خُرد خود هندال‌میرزا را به حکومت بدخشان گذاشته خود به سعادت دریافت ملازمت پدر شتافت. سلطان سعیدخان، حاکم اوزکند[3]، فرصت دیده تسخیر بدخشان وجههٔ همّت ساخت و میرزا حیدر دوغلات[4] را در منقلای روان کرده به طیّ مسافت مشغول گشت. هندال‌میرزا به قلعهٔ ظفر درآمده حصاری شد،

---

۱. پت: لوخته‌لوغا. ۲. پت: «حضور» ندارد. ۳. پته: بارکند. ۴. مؤلف تاریخ رشیدی.

سلطان سعیدخان به محاصره پرداخته چون کاری از پیش نرفت و از بدخشان که او را طلبیده بود یاری ندید آتش نهب و غارت در آن ملک مشتعل ساخته برگشت امّا هنوز خبر مراجعت به آگره نرسیده بود که فردوس‌مکانی حکومت بدخشان به سلیمان‌میرزا، ولد میرزاخان داده به سلطان سعیدخان نوشت که امری که باعث مخالفت جانبین باشد معلوم نیست و حقوق سابق و لاحق بسیار است اگر ملاحظهٔ خاطر هندال‌میرزا نمی‌فرمایند سلیمان میرزا که نسبت فرزندی او به ما و شما ظاهر است به بدخشان فرستادیم، یقین که مراعات خاطر او خواهندفرمود. سلیمان میرزا چون به مقصد رسید و سلطان سعیدخان را ندید بی‌دردسر متصدّی ایالت بدخشان شد، هندال‌میرزا به هندوستان آمد و از آن تاریخ تا حال بدخشان در تصرّف اولاد سلیمان‌میرزا است و، به تقریبات، وقایع ایشان بعد از این[1] نوشته خواهد شد.

فردوس‌مکانی در ماه رجب سنهٔ ست و ثلثین و تسعمائه [۹۳۶/ مارس ۱۵۳۰] بی‌حضور شده روز به روز مرض اشتداد یافت و معالجه خلاف مدّعا نتیجه می‌داد. تا آنکه از حیات مأیوس شده همایون میرزا را که به تسخیر قلعهٔ کالنجر نامزد کرده بود طلب نمود، قائم مقام خود گردانید و به تاریخ دوشنبه پنجم جمادی‌الاول[2] سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائهٔ [۲۵/۹۳۷ دسامبر ۱۵۳۰] داعی حق را لبیک اجابت گفته نعش او را به موجب وصیّت به کابل بردند و در قدمگاه مدفون گردانیده **بهشت[3] روزی باد** تاریخ فوت یافتند[4]. در دوازده سالگی به سلطنت رسیده سی‌وهشت سال پادشاهی کرد. در سخاوت و مروّت مرتبه‌ای کمال داشت. مکرّر نوکرانش بی‌وفایی کرده از او جدا شدند بلکه قصد او کردند چون بر ایشان دست یافت در مقام انتقام

---

۱. ش، پت: «بعد از این» ندارد.

۲. **تاریخ شاهی**، ص ۱۲۹: روز جمعه به تاریخ چهارم سنهٔ ۹۳۷ در آگره از این جهان فانی به بهشت جاودانی خرامید.

۳. پ: پادشاه.

۴. **منتخب‌التّواریخ**، ۲۳۵/۱: و «شش شوال» نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او از این بیت معلوم می‌شود. چون در شش محرم آمد شه مکرم   تاریخ سال او هم آمد شش محرم

ناشده انعام و احسان فرمود. در علم فقه حنفی مستحضر بود و نماز از او فوت نمی‌شد. در روزهای جمعه روزه می‌گرفت. و در موسیقی و شعر و انشا و املا نظیر نداشت. وقایع [۳۵۱] ایّام سلطنت خود را به زبان ترکی به نوعی درقلم‌آورده که فصحا قبول دارند و خانخانان، ولد بیرم‌خان در عهد اکبر پادشاه به فارسی ترجمه کرده و آن نوشته در میان مردم متداول است و شکل و شمایل مرغوب با خندان‌رویی و خوش‌تکلّمی جمع کرده بود. این بیت از اوست:

باز آی ای همای که بی‌طوطی خطب　　　نزدیک شد که زاغ بَرَد استخوان من[1]

ادراکش در این غایت بود که شیخ زین‌صدر وقتی که در ولایت به ملازمت او رسید از وی پرسید که عمر تو چند است؟ شیخ گفت که بیش از این به هفت سال چهل ساله بودم و قبل از این به دو سال چهل داشتم و اکنون نیز چهل دارم. پادشاه، بی‌تأمل، مقصود شیخ دریافته تحسین بلیغ فرمود و عدالتش در این مرتبه بود که وقتی کاروان ختا به‌کوهستان[2] اندجان رسیده از افتادن برف و صاعقه کاروانیان هلاک شدند و آن پادشاه بعد از یافتن این خبر جمعی را تعیین نموده تا جمیع اموال و جهات کاروانیان را جمع نمود و هرچند، وارث حاضر نبود و احتیاج درجهٔ اعلی داشت، کسان به اطراف و جوانب فرستاده ورثه را طلب نمود و بعد از دو سال که ایشان حاضر شدند جمیع اسباب تجّار را سالم و بی‌نقصان به ایشان سپرد و با آنکه مدّت عمر آن حضرت به لشکرکشی و جنگ و تردّد گذشت، هرگز سررشتهٔ عیش و عشرت از دست نداد و پیوسته بزم نشاط آراسته با جوانان خورشیدعذارِ ستاره‌جبین، چه مذکّر و چه مؤنّث، محشور می‌بود و در بیرون کابل در دامن مرغزاری که از بهشت برین نمونه بود حوضی کوچک در سنگ کنده شراب ارغوانی پر می‌کرد و با مردم بافهم و خوش‌طبع در آنجا بزم‌کرده داد نشاط و انبساط می‌داد و

---

۱. فرشته اشتباه کرده است. این بیت از بابرشاه نیست، از حسن یعقوب‌بیگ است. و بابر از وی چنین یاد می‌کند: «حسن یعقوب‌بیگ خُرددل، خوش‌طبع و چست و چسبان کسی بود.» این بیت (بیت یادشده) از اوست، بابرنامه، برگ ۱۰.　　۲. پت: کوهستان شرقی.

این بیت خود در کنار آن حوض کوثرمثال در سنگ نقش کرده:

بیت

نوروز و نوبهار و می و دلبران خوش بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست

و طناب پیمایش که در سفرها و شکارها از عقب زمین را پیموده می‌برند در هندوستان از مخترعات آن شهنشاه بی‌نظیر است. صد طناب یک کروه است و هر طناب چهل گز و هر گزی نُه مشت. مستوی‌الخلقه و گز اسکندری که پیش‌تر در هندوستان رواج داشت متروک گشته. گز بابری تا اوایل عهد نورالدّین‌محمّدجهانگیر پادشاه در جمیع قلمرو هندوستان رواج دارد و چون سلطنت معظم بلاد هند مسخّر به اولاد صاحبقران امیرتیمور گورکانی شد لازم گشت که شُمه‌ای از اصل و نسب بابر پادشاه به یاری نوک خامهٔ معجزطراز بر صحایف این دفتر خجسته‌اثر ثبت نماید.

چنگیزخان بن ببوکا[1] بهادر بن بیرتان را چهار پسر نامدار بود و چنگیزخان در حیات خود هر یک را ممالک و جاه و ایل و اویماق و امرا تعیین فرموده چهار الوس به هم رسانید و قانونی، که به زبان مغولی توره گویند، در میان ایشان بگذاشت و اسامی پسران این است: اوکتای‌قاآن، اگرچه پسر بزرگ نبود، امّا چون از روی عدالت و مکرمت بر اخوان زیادتی داشت به حکم پدر ولیعهد گشت و در قراقرم و کلوران، که یورت اصلی چنگیزخان است [۳۵۲] پادشاه شد و از افراط شرب در سنهٔ تسع و ستمائه [۶۰۹/ ۱۲۱۲م] درگذشت. دیگر جغتایی‌خان پسر دوم چنگیزخان است و، بنابر وصیّت پدر، کمال اطاعت برادر کوچک‌ترش اوکتای قاآن کردی و اوکتای نیز مراعات خاطر او کرده پسر خود کیوک را ملازم او ساخت و جغتایی‌خان، به حکم چنگیزخان، ماوراءالنّهر و ترکستان و بلخ[2] و بدخشان در قید ضبط داشت و به وفور هیبت و سیاست و اطّلاع بر امور پادشاهی و تورهٔ چنگیزخانی از سایر

---

۱. پت: منتشرکا. ۲. پت: «بلخ» ندارد.

برادران ممتاز بود. و قراچارنویان که جدّ پنجم امیرتیمور گورکان است، به حکم چنگیزخان، امیرالامرای جغتایی‌خان بود و وی چون به عیش و شکار به غایت مشعوف بود و اکثر روزگارش به آن صرف می‌شد، هرآینه، امیر قراچارنویان به تدبیر مهمّات سلطنت قیام نمودی و مصالح الوس جغتای را بر وجه احسن کفایت فرمودی. دیگر جوجی‌خان، پسر بزرگ چنگیزخان است، به حکم پدر پادشاهی دشت قبچاق و خوارزم و خزر و بلغار و سقمین[۱] و آلان و آس و روس و آن حدود، که اقصی شمالی باشد، به او مفوّض بود و میانهٔ او و اوکتای و جغتایی با آنکه از یک مادر بودند[۲] نفاری بود و طعن در نسب او می‌کردند و مادرش بوریه قوچین، دختر پادشاه قنقر، است و جوجی‌خان قبل از فوت چنگیزخان، به شش ماه، در اوایل شهور سنهٔ اربع و عشرین و ستمائه [۶۲۴ / ۱۲۲۷م] فوت شد. و اوزبک‌خان پادشاه هفتم دشت قبچاق که از نسل جوجی‌خان است، سلطانی عادل و مسلمانی نیکوسیرت بوده جمیع الوس اوزبک منسوب به اویند. و در دشت قبچاق اسلام را او آشکارا کرد. دیگر تولی‌خان از برادران کوچک‌تر و نزد پدر محبوب‌تر بود و با همهٔ برادران در مقام صداقت بود و او در عهد اوکتای‌قاآن در یورش ختا در سنهٔ ثمان و عشرین و ستمائه [۶۲۸ / ۱۲۳۱م] نماند و یک پسر او، که قبلا قاآن بن تولی‌خان باشد، پادشاه ختا شد و شهرِ خان‌بالیغ ساخته و نهری عظیم از دریای زیتون، که از بنادر هندوستان است، چهل روزه راه حفر کرده در میان آن شهر جاری ساخت و پسر دیگر که هلاکوخان بن تولی‌خان باشد به حکم برادرش منگوقاآن بن تولی‌خان متوجّه ضبط ایران گشت.

و چون حقیقت چنگیزخانیّه روشن گردید، بباید دانست که نسبت امیر تیمور به قراچارنویان براین نهج است: امیرتیمور بن امیر طراغای بن امیر برکل بن امیرالنکیز بهادر بن انجل نویان بن قراچارنویان و نسبت قراچارنویان با الانقوا چنین است: قراچار بن سوغونچی بن ایردمچی برلاس بن قاجولی بهادر بن تومنای‌خان بن

۱. ش: سفس. پت: سفین. ۲. ش: نبودند.

بایسنقرخان بن قیدوخان بن توتمین بن بوقای بن بوزنجربن‌الانقو. والانقو[1] دختر چوبینه است و چوبینه دختر یلدوزخان است از قوم برلاس و نسبت چنگیزخان نیز، چنانکه در کتب مسطور است، به بوزنجر می‌رسد.

امیر تیمور چهار پسر داشت: یکی جهانگیرمیرزا که در حیات پدر در سمرقند فوت شد؛ دوم شاهرخ میرزا، حاکم هرات؛ سوّم عمرشیخ‌میرزا، حاکم اندجان؛ چهارم میرانشاه‌میرزا، حاکم تخت هلاکو. بنابراین، بعد از صاحبقران چهار شعبه شدند. مدّت‌ها پنج نوبت پادشاهی زدند و، در حالت تحریر این نامه، در شعبهٔ چهارم که میرانشاهیّه باشند دولت و سلطنت باقی است و در هندوستان و کابل و غزنین و قندهار [۳۵۳] و غور و بامیان فرمانروا می‌باشند.

ذکر جلوس نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه کرّت اوّل بر تخت سواد اعظم هندوستان[2] و بیان وقایع آن شاه کامران و رفتن نزد شهنشاه ایران بعد از استیلای شیرخان افغان

پادشاهی بود به لطف‌طبع و حُسن‌خلق موصوف و به بسط بساط‌عیش و نشاط مشعوف، از علم ریاضی و نجوم بهرهٔ تمام داشت، کرهٔ ارض را مع طبقات عناصر و

۱. م، ۳۹۶/۱. ن، ۲۱۲/۱: الانقواد.

۲. **تاریخ قطبی**، ص ۵۹۳: در روز جمعه شهر جمادی‌الاول سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائه در مسجد جامع دارالخلافهٔ آگره خطبه به نام و لقب پادشاه عالی‌نسب محمّد همایون بلندآوازه گشت؛ **منتخب‌التّواریخ**، ۲۳۶/۱: در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائه (۹۳۷) از سنبل به ایلغار آمده به استصواب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که، بیت:

محمّد همایون شه نیک‌بخت — که خیرالملوک است اندر سلوک

چو بر مسند پادشاهی نشست — شدش سال تاریخ خیرالملوک

و چون وقت جلوس کشتی‌های پر زر انعام داد «کشتی زر» تاریخ شد؛ **تاریخ شاهی**، ص ۱۳۲: نهم جمادی‌الاول سنهٔ ۹۳۷ بر تخت جلوس نمود.

افلاک مجسّم ساخته به الوان مناسب رنگ کرده بود و در هر فلکی کوکب او را ثبت کرده و، همچنین، هفت مجلس ترتیب داده، در مجلس اوّل که به قمر منسوب بود و مثل ایلچیان و شاطران و مسافران می‌بودند و در مجلس دوم که به عطارد نسبت داشت و دبیران و امثال ذلک به سر می‌بردند و باقی براین قیاس و اهل هر یک از مجالس سبعه، جامه به رنگی که به آن نسبت داشت می‌پوشیدند و آن حضرت روزهای هفته را در یکی از این مجالس[1] به سر می‌برد و اسم شریفش در این کتاب اکثر جاها به «جنّت‌آشیانی» تعبیر خواهد شد.

چون سکّه و خطبه به نام نامی و القاب گرامی او زینت گرفت برادرش کامران‌میرزا طمع در مملکت پنجاب کرده به بهانهٔ پرسش و مبارکباد از کابل روانهٔ هند گردید. جنّت‌آشیانی از مکارم اخلاق اغماض عین نمود و در مقام سازگاری گشته پنجاب و پیشاور و لمغان را با اضافهٔ کابل و قندهار و بامیان نموده فرمان اقطاع و ضبط آن حدود جهت کامران‌میرزا مرسول داشت و به هندال‌میرزا ولایت میوات عنایت کرده، سنبهل را به عسکری میرزا ارزانی فرمود و در ثمان و ثلثین و تسعمائه [۹۳۸ / ۱۵۳۱م] به عزیمت تسخیر قلعهٔ کالنجر لشکر کشیده قبل نمود، لیک در آن مدّت چون محمودخان، ولد سلطان سکندر لودی، به‌اتّفاق بَین‌افغان جونپور را متصرّف شده آتش فتنه مشتعل ساخت، ناچار از رای‌کالنجر پیشکش گرفته، به‌تعجیل، به جونپور رفت و افغانان را بعد از جنگ صعب منهزم ساخته، بر نهج سابق، حکومت آن طرف به سلطان جنیدبرلاس تفویض فرمود و به آگره مراجعت کرده جشنی عظیم ترتیب داد و به روایت نظام‌الدّین احمدبخشی دوازده هزار کس را به انعام و خلعت سرافرازی بخشید، از آن جمله دو هزار کس به بالاپوش‌های تکمهٔ مرصّع اختصاص یافتند[2]. و بعد از فراغ طوی کس نزد شیرخان فرستاده خواهان قلعهٔ چنار گشت. شیرخان ابا نموده آن حضرت متوجّه آن صوب گردید و

۱. پ: مجلس. ۲. طبقات اکبری، ۲/۳۰.

از اینکه در آن اوان سلطان بهادر گجراتی سربرداشته، مصدر آشوب شد، هرآینه، پادشاه قلعهٔ چنار را به شیرخان مقرّر داشته و صلح درمیان‌آورده مراجعت فرمود، و هنوز به آگره نرسیده بود که قطب‌خان ولد شیرخان که از جانب پدر ملازم رکاب شده بود به جانب چنار گریخت و محمّدزمان‌میرزا، نبیرهٔ سلطان‌حسین‌میرزا بایقرا، داعیه نمود که جنّت‌آشیانی را به اتّفاق امرای جغتای از میان گرفته خود متصدّی سلطنت هندوستان گردد و آن حضرت برآن اطلاع یافته یک‌مرتبه گناهش بخشید و به مُصحف اقدس سوگند داده هیچ نگفت. نهایتش چون فتنه و فساد از پدر به ارث داشت ضبطِ خود ننموده باز در فکر مخالفت گشت. در این کرّت او را مقیّد ساخته بــه یـادگاربیگ طـغایی سپرد تـا او را در قـلعهٔ بـیانه مـحبوس سـازد و [۳۵۴] محمّدسلطان، دخـترزادهٔ سـلطان‌حسین‌میرزا، و نـخوت‌سلطان کـه از امـرای کـبار سلاطین مغول بود و با محمّد زمان اتّفاق داشتند، حکم فرمود که هر دو را میل کشند. شخصی که مرتکب آن امر بود نخوت‌سلطان را کور گردانید و در باب محمّد سلطان اغماض نموده مردمکش را آسیب نرسانید و محمّد زمان‌میرزا بـا نـوکران یادگاربیگ راست آمده از آن قلعه به جانب گجرات گریخت و محمّد سـلطان کـه به عنوان کوری در خانه خود بود او نیز جمعی[1] را با خود یار کرده به اتّفاق فرزندان خویش، الغ‌میرزا و شاه‌میرزا، به جانب قَنّوج فرار نمود و برخی از آن حدود را فرو گرفته پنج شش هزار کس از مـغول و افـغان و راجـپوت گـرد آورد. جـنّت‌آشیانی نخست کـس نزد سلطان بهادر فرستاده محمّدزمان را طلبیده و بعد از آنکـه او، از روی تکبّر و تجبّر، حرف‌های ناخوش بر زبان آورد تأدیب وی وجههٔ همّت ساخته در ساز سفر شد. مقارن آن حال سلطان بهادر عازم تسخیر قلعهٔ چتور[2] گردید و به حاکم آن حصار رانابکرماجیت[3] پناه آورده استعانت نمود و آن حضرت ازدارالملک

۱. پت: «جمعی» ندارد.   ۲. چتور = چیتور Chittour.
۳. متن انگلیسی، ۴۶/۲: راناسنگه، در برخی نسخه‌ها ویکرماجیت Vikramajeet آمده است.

دهلی به قصد گوشمال و اعانت حرکت فرموده، بعد از آنکه به نواحی گوالیار رسید بنا بر اقتضای وقت دو ماه توقّف کرده آخر به جانب آگره برگشت و راتا[1] از معاونت مأیوس گردیده تاج مرصّع و پیشکش‌های دیگر به سلطان بهادر داده حصار را از قید محاصره مستخلص ساخت. سلطان بهادر به واسطهٔ فتح مندو و این یورش به‌غایت مغرور شده محمّد زمان‌میرزا را به‌غایت بزرگ ساخت و سلطان علاءالدّین، ولد سلطان بهلول لودی را نیز که پیش او بود تقویت نموده در مقام تسخیر دهلی گردید و تاتارخان، ولد سلطان علاءالدّین را سپهسالار ساخته با چهل هزار سوار افغان اطرافی بر ولایت آن حضرت نامزد نمود و او در اندک فرصتی قلعهٔ بیانه راگرفته تا نواحی آگره جولانگاه مراکب افغانان گردانید. پادشاه هندال‌میرزا را، با جمعی از امرای جغتای، به دفع فتنهٔ تاتارخان حکم فرمود و اکثر لشکر مخالف از خبر توجّه سپاه مغول هراسان شده متفرّق گشتند و تاتارخان[2] چون مفرّی و ملاذی نداشت ناچار با ده هزار کس[3] مقابله و مقاتلهٔ هندال‌میرزا اختیار نمود و مغلوب گشته با ششصد[4] کس از رؤسای معتبر افغان به قتل رسید و هندال‌میرزا قلعهٔ بیانه را نیز مسخّر ساخته مظفّر و منصور برگشت. و سلطان بهادر در سنهٔ اربعین و تسعمائه [۹۴۰ / ۱۵۳۳م] باز عازم تسخیر قلعهٔ چتور گردیده لشکر به آن حدود برد و جنّت‌آشیانی جهت احتیاط در دهلی، کنار دریای جون، قلعه‌ای درکمال استحکام بنا نموده موسوم به دین‌پناه گردانید و بعد از اتمام به مردم معتبر سپرده روانهٔ سارنگ‌پور[5]، که از ممالک سلطان گجرات بود، گردید و این دو بیت گفته و نوشته نزد وی فرستاد:

قطعه

ای که هستی غنیم شهر چتور   کافران را چطور می‌گیری

---

۱. راتا = پرتاب سنگهه. ۲. پت: «و اکثر لشکر... تاتارخان» ندارد. ۳. پت: چهارهزار.
۴. ش، پت، م، ۳۹۹/۱، ن، ۲۱۴/۱: سیصد. ۵. Sarangpur پت: سارنگ‌خان نک‌پور.

پـــادشاهی رســـید بــر ســر تــو　　تـــو نشســـته چـــتور مـــی‌گیری

سلطان بهادر ملایمت ننموده در جواب نوشت:

قطعه

من که هستم غنیم شهر چتور　　کـــافران را بــه جــور مـــی‌گیرم

هــر کــه بکند حمایت چتور　　تـــو بـــبین چـــطور مـــی‌گیرم[1]

گویند سلطان بهادر بعد از فرستادن این جواب با مقرّبان مشورت نمود. اکثر گفتند که جنّت‌آشیانی پادشاهی عظیم‌الشّأن است، اوّل مهمّ او مفروغ [۳۵۵] باید ساخت، بعد از آن به تسخیر قلعه باید پرداخت و قلیلی گفتند که «همایون‌پادشاه مقیّد به شرع است از بدنامی حمایت کفّار اندیشیده بر سر ما نخواهد آمد؛ بهتر آن است که کفّار را که عاجز ساخته‌ایم و مدّتی در محاصره داریم به اتمام رسانیم و بعد از فتح حصار به کار دیگر پردازیم.» سلطان بهادر تصدیق این سخن نموده در تضییق محصورین بیشتر از پیش کوشید و جنّت‌آشیانی این حکایت شنیده چندان در سارنگ‌پور اقامت فرمود که سلطان بهادر قلعه را بگشاد و چون دولتش به انحطاط رو نهاده بود به هیچ‌وجه فروتنی ننموده با پادشاه دهلی در مقام ستیزه گشت. و در سنهٔ احدی و اربعین و تسعمائه [۹۴۱ / ۱۵۳۴م] کوچ بر کوچ روانهٔ معسکر شده خود را قرین محنت ساخت و جنّت‌آشیانی چون این خبر شنید به استقبال شتافت و در نواحی مندسور تقارب فئتین روی نموده سلطان بهادر به رهنمونی رومی‌خان، که صاحب‌اختیار توپخانهٔ او بود، دور لشکر خندق زده ارّابه‌های[2] آتشبازی گرد اردو کشید و به استظهار آن دو ماه در برابر لشکر جغتایی نشسته هر روز طرح جنگ انداخت و مقصودش این بود که سپاه مغول را بر سر توپخانه کشیده ضایع سازد، امّا فرمانده الوس جغتای این معنی فهمیده، امرا و سپاه را حکم فرمود که بر سر توپخانه نروند و پنج شش هزار مغول تیرانداز جنگ‌دیدهٔ قزاق شده

۱. نسخه‌ها: تو ببین کش چطور می‌گیرم.　۲. پ: از آنها.

اطراف و لشکر گجرات را تاخت و تاراج نمایند و نگذارند که غلّه و علف به ایشان برسد.

از این سبب قحطی عظیم در میان گجراتیان پدید آمده اسب و شتر و فیل و آدمی بسیار از بی‌قوتی هلاک گشتند. سلطان بهادر بی‌تاب گشته چون دانست که دیگر توقّف موجب گرفتاری است وقت شب با پنج کس از امرای معتبر خود که [مبارک شاه فاروقی][1] حاکم برهانپور و قادرشاه والی مالوه و صدرخان از آن جمله بودند از عقب سراپرده برآمده به جانب شادی‌آباد مندو گریخت و چون روز شد خاص و عام برآن مطّلع گشتند، هرکدام به طرفی گریختند. جنّت‌آشیانی تا پای قلعهٔ مندو تعاقب فرموده هر که به نظر درآمد از پای درآورد. سلطان بهادر حصاری گشته چون زمان محاصرهٔ مغول امتداد یافت و هرآینه دویست سیصد کس از مغول وقت شب به قلعه درآمدند، گجراتیان بی‌آنکه معلوم نمایند چند کس‌اند راه گریز پیش گرفتند. سلطان بهادر که در خواب بود چون بیدار شد احوال را دگرگون دید و دانست که کار از دست رفته و گردآوری خیل و حشم نمی‌تواند نمود. او نیز به طریق دیگران با پنج شش هزار سوار راه چنپانیر، که در آن مدّت تختگاه گجراتیان شده بود، پیش گرفت و صدرخان که مردی فاضل و امیرالامرای او بود از اینکه در اثنای تعاقب زخم منکر برداشته بود قوّت گریز ندیده به سونگر[2]، که قلعهٔ ارگ مندو باشد، درآمد و روز دیگر به امان برآمده حصار را به ملازمان درگاه تسلیم نمود و به واسطهٔ بهادری که از او جنّت‌آشیانی مشاهده کرده بود ملازم ساخته از مقرّبان گردانید. چه در آن وقت که همایون پادشاه گرم تعاقب بود و از پستی و بلندی نیندیشیده همچو سیلاب تند می‌رفت فوج سلطان‌بهادر به نظر آن حضرت درآمده با جمعی از بهادران بر او حمله آورد [۳۵۶] و صدرخان خود را سپر خداوند ساخته مقابل جنّت‌آشیانی درآمد و

---

۱. به. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۲۱۴/۱ افزوده شد.

2. Sonegarh.

چندان ثبات قدم ورزیده تردّد نمود که سلطان‌بهادر را فرصت شده پیش افتاد. گویند در آن وقت جنّت‌آشیانی به نفس نفیس مباشر حرب شده با صدرخان مقابل گشت و به زخم شمشیر او را عاجزکرده از پیش خود بگریزانید.

الغرض، پادشاه حصار فلک اساس مندو را به ملازمان درگاه حواله کرده سوم روز عقب سلطان بهادر روان شد و سلطان بهادر آن‌قدرکه توانست زر و جواهر از حصار محمّدآباد چنپانیر برداشته و از آنجا هم به جانب احمدآباد گریخت و جنّت‌آشیانی بلدهٔ چنپانیر را تاراج فرمود و دولت‌خواجه برلاس را به محاصرهٔ قلعهٔ محمّدآباد گذاشته خود متوجّه احمدآباد گشت. سلطان بهادر آن خبر شُنفته خود را به شهر کنبایت رسانید و چون پادشاه عنان سمند عزیمت را بدان جانب نیز پیچید، سلطان بهادر به طرف جزیرهٔ دیو گریزان گشت و آن حضرت آخر همان روزکه وی فرار نموده بود به کنبایت آمد[۱] و دو روز مقام کرد و چون شنید که خلاصهٔ خزانهٔ گجراتیان در قلعهٔ چنپانیر است باز به آن طرف معاودت نموده محاصره فرمود و اختیارخان، ضابط قلعه، شرایط قلعه‌داری به جای آورده در مدافعه کوشید و با آنکه ذخیرهٔ چندین ساله داشت از غایت حرص، که لازمهٔ بشر است، از یک طرف حصار که جنگل عظیم در پایان دارد، به وسیلهٔ زمین‌داران، روغن و غلّه گاه‌گاه به طناب‌ها بالا می‌کشیدند. روزی پادشاه گرد حصار می‌گشت، ناگاه نظرش بر جمعی افتادکه از جنگل بیرون می‌آمدند و از دیدن لشکر متوهّم شده باز به جنگل درآمدند. پس جمعی را به تعاقب امر فرموده چند کس را به دست آورد. چون صورت حال منکشف گشت، خود، به نفسه، به همان مکان که غلّه بالا می‌کشیدند رفته به نظر احتیاط درآورد و به اردو مراجعت فرموده میخ فولاد بسیار ترتیب داد و در شبی که از لیالی بیض بود از هر طرف به قلعه جنگ انداخته، خود با سیصد کس به همان موضع معهود رفت و میخ‌های فولادی چپ و راست در آن کوه محکم فرموده چون

۱. پت: از «گویند سلطان بهادر... به کنبایت آمد» ندارد.

خاطر مردم قلعه از آن طرف بالکلیّه جمع بود، مطلقاً آگاهی نیافتند. پس اوّل سی و نه کس که آخرین ایشان بیرم‌خان بود، بالا رفتند. آنگاه پادشاه نیز سوار گشته تا طلوع صبح[1] باقی سیصد نفر، بالتمام، به قلعه درآمدند. در آن وقت به موجب اشارت تمام سپاه بر قلعه زور بسیار آوردند. و آن حضرت ـ که کم پادشاهی مرتکب چنین امر صعب شود[2] ـ از بالا تکبیرگویان متوجّه دروازه گشته در بر روی لشکریان گشود و چنان قلعهٔ مستحکم را به این طریق مسخّر ساخته رقم شجاعت بر لوح زمانه نگاشت و در آن روز غیر از اختیارخان و متعلّقان او که در قلعهٔ ارگ مشهور به مولیه [درآمده][3] بودند، باقی همه به قتل رسیدند و اختیارخان به امان بیرون‌آمده چون از گجراتیان به فضیلت و حالت ممتاز بود، تربیت یافته داخل ندیمان مجلس خاص گشت و خزاین سلاطین گجرات که به سال‌های دراز اندوخته بودند، به تصرّف درآمده زر[4] به لشکریان قسمت شد و اقمشه و امتعهٔ روم و فرنگ و ختا و هند که در آن سرکار جمع شده بود به تاراج رفت، امّا سلطان بهادر چون به‌بندر[5] دیو رسید عمادالملک چرکس را که پدر چنگیزخان مقتول باشد برای تحصیل مالوجهات ولایت و گردآوری لشکر به جانب احمدآباد [۳۵۷] نامزد کرد و وی در احمدآباد اقامت کرده قریب پنجاه هزار کس در اندک زمان جمع کرد و شروع در تحصیل اموال مملکت کرده روز به روز قوّت او زیاده‌تر می‌شد. از این رهگذر آن جنّت‌آشیانی ضبط قلعهٔ چنپانیر و آن حدود را به تردی بیگ مغول حواله نموده، متوجّه احمدآباد گردید و در نواحی محمودآباد عمادالملک با عسکری میرزا که مقدمهٔ لشکر جغتای بود، مصاف داده منکسر و منهزم به جای دوردست گریخت. پادشاه در شهر احمدآباد که آیهٔ **لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ**[6] در شأن اوست داخل شده حکومت آنجا را به عسکری میرزا تفویض فرمود و، همچنین، هر یک از مواضع گجرات را به یکی از

---

۱. ش: «صبح» ندارد. ۲. ش: «مرتکب ... شود» ندارد. ۳. مپ: ندارد. از ش افزوده شد.

۴. پت: «زر» ندارد. ۵. ش: «بندر» ندارد. پت: به دلو رسید.

۶. فجر (۸۹)، آیهٔ ۸: «و همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود.»

امرا عنایت فرموده به قصد تسخیر برهانپور روانه گردیده و برهان نظامشاه و عمادشاه[۱] و دیگر حکّام دکن مضطرب گردیده عرایض مشتمل بر التماس آنکه از تسخیر ولایت خاندیش بگذرند مرسول داشتند. لیک هنوز آنها به مطالعهٔ نواب درگاه نرسیده بود که خبر ناهنجاریِ شیرخان افغان انتشار یافت و جنّت‌آشیانی نزدیک برهانپور شده و آن ملک را زیر و زبر کرده به مندو آمد. در آن اوان صاحب حبیب‌السیر[۲]، که ملازم رکابْ بود، به مرض اسهال از این جهان گذران درگذشته به رحمت ایزدی پیوست و حسب‌الوصیّهٔ نعش او را به دهلی برده در جوار مزار شیخ نظام‌الدّین اولیا[۳] - قُدِّسَ سِرّه - و امیر خسرو شاعر[۴] مدفون گردانیدند. عمادالملک و دیگر امرای گجراتی بار دیگر جمعیّت نموده متوجّه احمدآباد و دیگر جاها شدند و یادگار ناصرمیرزا، حاکم پتن، و قاسم حسین سلطان مغول، حاکم بهروچ که از سلاطین کفه[۵] و قرم بود، بی‌جا گشته خود را به عسکری میرزا رسانیدند. اتّفاقاً عسکری میرزا در مجلس شراب بر زبان آورد که «ما پادشاه ظلّ اللهیم». غضنفر که از کوکه‌های میرزا و [برادر مهدی قاسم‌خان بود آهسته گفت: «هستی، امّا خویش نیستی». هم‌نشینان خنده کردند و بر میرزا حقیقت خنده معلوم شد و غضنفر را][۶] در حبس انداخته و بعد از چند روز خلاصی یافته پیش سلطان بهادر به جزیرهٔ دیو رفت و او را به آمدن احمدآباد ترغیب نموده گفت: «من از کنکاش مغولان خبر دارم، همه قرار بر فرار داده و بهانه طلبند. مرا مقیّد داشته بر سر مغول بروید. اگر ایشان به جنگ اقدام نمایند مرا به سیاست رسانید». سلطان بهادر به اتّفاق زمین‌داران سورتهه، جمعیّت خوب کرده متوجّه احمدآباد شد. در این وقت امیر هندو بیگ به عسکری میرزا تکلیف نمود که خطبه و سکّه به نام خود کرده لوای سلطنت برافرازد تا سپاهیان از روی امیدواری جانسپاری‌ها نمایند و این معنی

۱. پت: «به یکی از امرا... عمادشاه» ندارد. ۲. مقصود مورخ شهیر میرخواند است.
۳. ش: «و زیر کرده ... نظام‌الدین اولیا» ندارد. ۴. پت: امیرخسرو شاعر و صاحب‌المعانی والصور.
۵. پت: کرده. ۶. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

هرچند عین مدّعای میرزا بود، لیک در آن مجلس قبول آن ننموده او را سرزنش کرد و به اتّفاق امرا از احمدآباد بیرون آمده عقب اساول محاذی سرکج[1] لشکرگاه ساخت. اتّفاقاً بعد از حصول قرب از لشکر میرزا توپی انداخته بارگاه سلطان بهادر را سرنگون ساختند. سلطان بهادر، غضنفر را حاضر ساخته در مقام سیاست شد. غضنفر گفت: «تا وقت صف‌آرایی کشتن مرا موقوف دارید که به من خبر رسیده که میرزا امشب فرار خواهد نمود.» و چون شب شد میرزا بدان قصد که قلعهٔ چینانیر و خزانهٔ پادشاهی را که در آنجا بود به تصرّف آورده خطبه و سکّهٔ گجرات، بلکه جاهای دیگر به نام خود کند متوجّه آن جانب شد و سلطان بهادر دو سه روز تعاقب کرده برگشت و تردی بیگ بر ارادهٔ میرزا مطّلع گشته در مقام ممانعت و مدافعت شد. پس میرزا [۳۵۸] از فتح مأیوس شد و به طرف بیانه و آگره کوچ کرده درصدد فراهم‌آوردن خیل و حشم گردید. جنّت‌آشیانی از دغدغهٔ آنکه به آگره رسیده فتنهٔ عظیم برانگیزد، قطع نظر از ضبط مندو کرده کوچ بر کوچ روانهٔ آگره گردید[2] و میرزا چون از مراجعت جنّت‌آشیانی آگاهی یافت از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پشیمان گردیده به اتّفاق یادگار ناصرمیرزا و قاسم حسین سلطان و دیگر امرا به ملازمت رسیدند و معروض داشتند که چون از عهدهٔ ضبط گجرات بیرون نتوانستم آمد بدین صوب عنان تافتم و آن حضرت اغماض عین نموده هیچ نگفت و تردی‌بیگ نیز قلعهٔ چنپانیر را به صلح به سلطان بهادر داده به خدمت رسید و مثل گجرات و مالوه ولایتی که به مشقّت بسیار به دست آمده بود، از تصرّف بیرون رفت و شوکت پادشاهی خلل پذیرفته افیون نیز بر طبیعت آن حضرت غالب آمد و خلوت نشستن و دیوان‌داری کمتر کردن علاوهٔ امور دیگر گشته کمین‌نشینان سربرداشتند.

---

۱. بت: شیرگنج.

۲. **تاریخ قطبی**، ص ۶۲۵: در محرّم‌الحرام سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمائه (۹۴۳) همعنان فتح و ظفر به دارالخلافهٔ آگره درآمد.

و مقارن این حال، سلطان جنید برلاس، حاکم جونپور که از امرای صاحب وجود بود و سایر افغانان شرقی را پاره‌ای به شمشیر و پاره‌ای را به حکمت و تدبیر منکوب داشت، در سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمائه [۹۴۳ / ۱۵۳۶م] فوت شد و شیرخان، که عمدهٔ افغانان بود، در نواحی رُهتاس لوازم کرّ و فرّ به ظهور رسانیده شوخی از حدّ بیرون برد. جنّت‌آشیانی علاج آن م ـحصر در سواری خود دیده در هژدهم صفر سنهٔ اربع و اربعین و تسعمائه[1] [۹۴۴ / ۲۷ ژوئیه ۱۵۳۷م] متوجّه جونپور گردید. در آن اوان شیرخان چون به بنگاله رفته بود پادشاه به پای قلعهٔ چنار آمده محاصره نمود و غازی‌خان سور، ضابط حصار، اعلام مدافعه افراشته [مدّت محاصره][2] چون شش ماه امتداد پیدا کرد و مردم بسیار خراب شدند، آن حضرت، محمّد رومی‌خان را، که از پیش سلطان بهادر آمده بود، نوازش فرموده فتح حصار در عهدهٔ او کرد. رومی‌خان اطراف قلعه به نظر درآورده معلوم کرد که از سه طرف خشکی است به هیچ‌وجه رخنه نمی‌توان کرد و در غایت استحکام است. بنابرآن، از طرفی که دریای گنگ[3] است کشتی کلانی ساخت و بالای کشتی شروع در ساختن سرکوب کرد و چون آن کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی از این طرف و یک کشتی از آن طرف به کشتی اوّل بسته سرکوب را دیگرباره مرتفع ساخت. و، همچنین، هروقت که کشتی طاقت حمل نمی‌آورد به دو کشتی دیگر امداد می‌نمود تا آنکه سرکوب قلعه طیّار شد و به یک بار سرکوب را از دور سرازیر گذاشته به قلعه متّصل ساخت و به این تدبیر، در کمال سهولت و آسانی، قلعه مسخّر گشته رومی‌خان رعایت بسیار یافت و در همان زودی حاکم بنگاله، سلطان محمود، از معرکهٔ جلال‌خان، ولد شیرخان گریخته زخمدار به اردوی پادشاهی آمد و التماس یورش آن صوب نموده عجز بسیار کرد، و جنّت‌آشیانی در [اوایل][4] سنهٔ خمس و اربعین و

---

۱. متن انگلیسی، ۵۲/۲: هژدهم صفر ۹۴۳ق/۲۷ می ۱۵۳۶م. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۳. پت، س: «گنگ» ندارد. ۴. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد.

تسعمائه [۹۴۵ / ۱۵۳۸م] عزیمت تسخیر بنگاله فرموده راهی گشت و شیرخان برآن حال اطّلاع یافته پسر خود جلال‌خان را، مع خواص‌خان مشهور به محافظت گدهی[۱]، که بر سر راه بنگاله واقع است، فرستاد و این گدهی جایی است میان ولایت بهار و بنگاله به غایت محکم. چه از یک طرف کوهی است به غایت مرتفع و جنگلی دارد بی‌نهایت صعب که به هیچ‌وجه صعود و دخول در آنها ممکن و متصوّر نیست و طرف [دیگر][۲] دریای گنگ است که عبور از [۳۵۹] آن کمال اشکال دارد. جنّت‌آشیانی، در اثنای طیّ مسافت، جهانگیر بیگ مغول را به تسخیر گدهی و هندال‌میرزا را به دفع فتنهٔ محمّد سلطان میرزا و پسرانش نامزد گردانید. جهانگیر بیگ روزی که به‌گدهی رسید به وقت فرود آمدن جلال‌خان و خواص‌خان ایلغارکرده بر سرش ریختند و جهانگیر بیگ زخمدار و پریشان‌حال گشته خود را به اردوی بزرگ رسانید و چون پادشاه در همان چند روز به‌گدهی آمد، جلال‌خان و خواص‌خان طاقت نیاورده به‌گور[۳] رفتند و آن حضرت به فراغ خاطر ازگدهی گذشته و شیرخان از استماع آن مضطرب گردید و خزانهٔ سلاطین گور و بنگاله، که در آن زودی به دست آورده بود، برداشته به جانب کوهستان چهارکند رفت[۴]. جنّت‌آشیانی به شهر گور، که دارالملک بنگاله است، رفته و مسخّر ساخته[۵] و به واسطهٔ تجنیس نام خوش نموده موسوم به جنّت‌آباد گردانید و سه ماه در آنجا مقام کرده، [لیکن][۶] از بدهوایی آن دیار و امتداد مشقّت سفر اکثر اسبان و اشتران

---

۱. **طبقات اکبری**، ۴۱/۲: گرهی. و گرهی واسطه‌ای است میان بهار و بنگاله.

۲. **پ. ش**: ندارد. از **پت** افزوده شد.

۳. **گور** Goor. **بریگس**، ۵۳/۲: به اشتباه به معنی قبر و جنّت‌آباد گرفته است.

Goor. Signipying The grave: janatabad, Paradise

۴. **طبقات اکبری**، ۴۲/۲: شیرخان طاقت نیاورده از راه چهارکند به جانب رهتاس رفت.

۵. **تاریخ قطبی**، ص ۶۲۸: این واقعه در اوایل صدر سنهٔ خمس و اربعین و تسعمائه اتّفاق افتاد.

۶. **پ. ش**: ندارد. از **پت** افزوده شد.

هلاک شدند و بسیاری از مردم نیز رنجور گشته حالتی عجیب روی نمود. مقارن این حال هندال‌میرزا مهمّ محمّد سلطان میرزا بر یک کنار نهاده به آگره رفت و آغاز مخالفت نموده[1] نخست شیخ بهلول[2] را که پیر و مقتدای جنّت‌آشیانی بود، به بهانهٔ آنکه با افغانان متّفق است، به قتل آورد[3] و بعد از آن خطبه به نام خود خوانده و به دهلی رفته، به قصد تسخیر، محاصره نمود. پادشاه ازاین اطوار کلفت‌آثار آزرده‌خاطر گشته بنگاله را به جهانگیر بیگ و ابراهیم‌بیگ، که از امرای کلان مغول بودند، حواله کرده خود بر سبیل سرعت متوجّه آگره گردید و، در اثنای راه، محمّد زمان‌میرزا که به تحریک سلطان بهادر به سند و لاهور [رفته][4] باز به گجرات برگشته بود طلب عفو کرده به ملازمت رسید و سرافرازی یافت و شیرخان بر بی‌سامانی لشکر و مخالفت هندال‌میرزا واقف گشته با سپاه مستعد از رُهتاس روانه شد و زمانی که اردو به جوسا[5] رسید سر راه بر او گرفته مدّت سه ماه در مقابل نشست و آنچه توانست از مزاحمت و تشویش تقصیر نکرد و کامران‌میرزا نیز چون براین حالت که صعب‌تر از آن نمی‌باشد آگاهی یافت به فکر پادشاهی هندوستان افتاده با ده هزار سوار به بهانهٔ معاونت پادشاه از لاهور، کوچ بر کوچ، به طیّ مسافت مشغول گشت، لیک چون به دهلی رسید و هندال‌میرزا که آن را در قبل داشت بدو پیوست، او هم درصدد تسخیر آن بلده شده شرایط محاصره به تقدیم رسانید. و فخرالدّین‌علی کوتوال از قلعه برآمده و کامران‌میرزا را ملازمت نموده معروض داشت که

---

۱. **طبقات اکبری، ۴۳/۲**: و هندال‌میرزا در سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمائه در آگره فرصت یافته، به اغوای واقعه‌طلبان، بنیاد مخالفت نهاد.

۲. ش: حضرت قطب‌الزمان بندگی شیخ بهلول برادر حضرت شیخ محمّد غوث.

۳. **تاریخ شاهی، ص ۱۵۱**: هندال‌میرزا در سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمائه (۹۴۳) در آگره فرصت یافته به اغوای واقعه طلبان بنیاد مخالفت نهاد، شیخ بهلول را که از مشایخ عهد بود و به دعوت اسما امتیاز داشت و آن حضرت به او بسیار حسن اعتقاد داشتند به سخن ارباب غرض که می‌خواستند که میرزا را از آن حضرت بگردانند، به بهانهٔ آنکه با شیرخان اتّفاق دارد به قتل رسانید و خطبه و سکه به نام خود کرد.

۴. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۵. م، ۱/ ۴۰۵. ن، ۲۱۷/۱: جوسار. **طبقات اکبری، ۴۲/۲**: جوسا.

حرام‌نمکی با صاحب خود نمی‌توانم کرد. بهتر آن است که شما متوجّه آگره شده آن را که پایتخت است به تصرّف آورید، بعد از آن دهلی از شما خواهد بود.

میرزا را این سخن مقبول افتاده از آنجا راهی شد و در نواحی آگره میان برادران اتّفاق به هم رسیده هندال‌میرزا با پنج‌هزارسوار و سیصد فیل به الور شتافت و کامران‌میرزا در آگره نزول نموده طبل سلطنت به دوال مخالفت آشکارا زد. جنّت‌آشیانی را تفرقهٔ خاطر زیاده شده از جوسا، به کرّات و مرّات، نزد برادران کس فرستاد پیغام داد که سرفتنهٔ هند، شیرخان، در غایت قوّت و سامان مقابل آمده است و صحبت رنگ دیگر دارد. می‌باید که برادران در این هنگام اتّفاق نموده به زودی بیایند و دفع شیرخان نمایند تا مملکت هندوستان که فردوس‌مکانی به مشقّت فراوان به دست آورده از [۳۶۰] دست نرود و یکباره الوس جغتای خراب نگردد که، اِن‌شاءاللّٰه تعالی، بعد از دفع دشمن مملکت هندوستان حسب دلخواه قسمت کرده از صلاح برادران بیرون نخواهم شد، امّا به هیچ‌وجه در میرزایان این معنی مؤثّر نیفتاده می‌گفتند که اگر جنّت‌آشیانی شکسته گردد سر ماها به سلامت، دفع شیرخان خواهیم نمود و به استقلال هر دو برادر ممالک را قسمت کرده پادشاهی خواهیم کرد. در این وقت، شیرخان، شیخ خلیل نام درویشی که مرشد او بود، از راه حیله و مکر، به خدمت پادشاه فرستاده طالب صلح شد و بنابر اقتضای وقت در معرض قبول افتاده چنان مقرّر شد که بنگاله و رُهتاس به شیرخان تعلّق داشته زیاده‌طلبی نکند و سکّه و خطبهٔ آن حدود به نام پادشاه باشد. پس موافق آن، شیرخان به سوگند کلام‌اللّٰه مبادرت نموده سپاه مغول را خاطرجمعی به هم رسید، امّا شیرخان روز دیگر که از ایّام شهور سنهٔ ست و اربعین و تسعمائه[1] [۹۴۶ / ۱۵۳۹م] بود با افواج افاغنه مستعد و مکمّل غافل بر سر لشکر جغتای آمده ایشان را فرصت صف‌آرایی نداد و بعد از جنگ غالب آمده گذرها را که کشتی‌ها در آنجا بود

---

۱. **تاریخ قطبی**، ص ۶۲۹: در شهر صفر سنهٔ ست و اربعین و تسعمائه.

مسدود ساخت و، از این سبب، پادشاه و گدا و امیر و وزیر شکسته و بدحال به کنار آب گنگ رسیده از تعاقب افغانان خود را بی‌اختیار در آب انداختند. خارج از هندوستانیان[1]، به روایت صحیح، قریب هفت هشت هزار مغول که محمّد زمان‌میرزا نیز از آن جمله بود غریق بحر فنا گردیده آثار روز رستخیز ظاهر گشت و پادشاه نیز اسب را به آب زده به معاونت و مدد یکی از سقّایان [نظام نامی به مشقّت][2] و محنت فراوان به ساحل نجات رسیده [وعده فرمود که پادشاهی نیمروز را بعد از رسیدن به آگره به تو ارزانی دارم. چنانچه به همان قسم به عمل آمد و او اقوام خود را در پادشاهی نیمروز مستغنی ساخت و][3] برخی از سپاه که به بال حیات از آن آب گذشته بودند بدو پیوستند متوجّه آگره شدند. کامران‌میرزا سلامتی پادشاه به خاطرآورده بعد از حصول قرب وصول نزد هندال‌میرزا به الور گریخت و چون به واسطهٔ استیلای افغان در آن حدود نتوانستند بود، هر دو برادر شرمسار و منفعل به ملازمت پادشاه شتافتند و جهانگیر بیگ و ابراهیم بیگ نیز از بنگاله و محمّد سلطان میرزا یاغی مع فرزندان از قنّوج جلوریز به آگره آمده آن ممالک را به غنیم گذاشتند. پس شروع در مشورت شده هر روز مجلسی منعقد می‌گشت و از آنکه کامران‌میرزا در مقام صفا و راستی ناشده سررشتهٔ نفاق از دست نمی‌داد از انعقاد مجالس امری صورت نمی‌بست و کامران‌میرزا عناد و ناسازگاری پیش گرفته رخصت مراجعت لاهور [را وجههٔ همّت][4] اعلی می‌ساخت و خواجه کلان بیگ که رکن رکین لشکر جغتایی بود و در زمان فردوس‌مکانی به کابل رفته همراه میرزا باز به هند آمده بود، در باب رفتن به لاهور کوشش و سعی فراوان می‌نمود و هر چند جنّت‌آشیانی به این معنی راضی نشده می‌گفت که اگر دفع شیرخان به اتّفاق کرده نشود، ثانی الحال، مضرّت او به همه عاید خواهد شد و چون مدّت شش ماه به این

---

۱. ش: هندوستانی. پت: هندوستان. ۲. بپ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۱۸/۱ افزوده شد.
۳. بپ، ش، پت، س: ندارد. از ن، همانجا افزوده شد. ۴. بپ، ش، پت، س: ندارد. از ن، همانجا افزوده شد.

گفت و گوی گذشت ناگاه کامران‌میرزا از اشتهای کاذب و ادخال متعاقب و ناگوار بدن مأکول و مشروب بی‌حضور گشته منجر به سوءالقنیّه و بواسیر گردید و عقیدهٔ میرزا آنکه سبب بیماری زهر است که به فرمودهٔ پادشاه داده‌اند. بدین‌جهت، در رفتن بیشتر ساعی گشته پادشاه نیز به این معنی راضی شد به این شرط که اکثر مردم کارآمدنی خود را به کمک در آگره گذارد و خود با خواجه کلان بیگ تنها به لاهور روند. کامران‌میرزا خواجه کلان بیگ را به بهانهٔ آنکه به‌تعجیل به اقطاع رفته سرانجام خرج یورش [۳۶۱] نماید، پیش‌تر از خود روانهٔ پنجاب[۱] ساخت و جمعی کثیر از مردم معتبر خود را بدان عنوان که لشکریان خواجه کلان بیگ‌اند نیز به لاهور فرستاده و هزار کس به باشلیقی سکندر سلطان در آگره گذاشته خود هم بعد از چند روز روانهٔ آن طرف شد و لشکریان[۲] آگره که از فتنهٔ افغانان در هراس بودند همراهی وی نمودند و از نوکران کامران‌میرزا، حیدر دوغلات ترک رفاقت میرزا کرده ملازم پادشاه گردید و از جملهٔ مقرّبان گشته در اکثر مهمّات صاحب دخل شد. شیرخان بی‌اتّفاقی برادران و نفاق ایشان مشاهده کرده با سپاه مستعد باز به کنار گنگ آمد و پسر خود قطب‌خان را با فوج‌های بزرگ از آب گذرانید تا ممالک این روی آب را هم متصرّف شوند و این خبر به پادشاه رسیده قاسم حسین سلطان اوزبک را به اتّفاق ناصرمیرزا و سکندرسلطان به دفع آن فتنه نامزد فرمود، در نواحی کالپی فریقین به یکدیگر رسیده جنگ صعب واقع‌شد و نسیم فتح بر اعلام دولت مغول وزیده قطب‌خان با بسیاری از افغانان به قتل آمد و قاسم حسین سلطان سر قطب‌خان را به آگره فرستاده، جهت دفع شیرخان التماس قدوم نمود. جنّت‌آشیانی ساز سفر نموده با یک لک سوار روان شد و در نواحی قنّوج از گنگ گذشته قریب یک ماه مقابل لشکر شیرخان، که پنجاه هزار سوار بود، بنشست و در چنین محلّی محمّد سلطان میرزا و فرزندان او که رقم بی‌وفایی پیوسته بر جبهه داشتند و دیگرباره

---

۱. م، ۴۰۷/۱، ن، ۱/ ۲۱۸ : لاهور. ۲. ش: بسیاری از لشکریان.

بی‌موجبی فرار نموده موجب پریشانی خاطر لشکر شدند، چنانکه مردم کامران‌میرزا یک‌قلم راه لاهور پیش گرفتند و سپاهیان پادشاهی که واقعه اوّل را به خاطر داشتند رسم گریختن آموخته گاه و بی‌گاه فرار می‌نمودند و موسم برسات نیز[1] رسیده جایی که محّل نزول اردو بود به نوعی پُرآب گشت که خیمه‌ها چون حباب بر روی آب می‌نمودند. اهل رای صلاح در آن دیدند که از آنجا برخاسته بر زمین مرتفعی فرود آیند. لهذا، در روز عاشورای سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائه [۹۴۷/ ۱۷ مه ۱۵۴۰م] عازم کوچ شدند و هنوز از جای خویش حرکت تام نکرده بودند که شیرخان ایلغار کرده یکایک آمدند و بعد از جنگ صعب غالب آمده، به طریق سابق، وضیع و شریف روی به فرار آوردند و تا دریای گنگ، که سه کروه راه بود، تند رانده خود را از تعاقب خصم قوی بی‌اختیار بر آب زدند و هر که تأخیری در اجل داشت همراه پادشاه به سلامت از آب گذشت [و پادشاه به‌آگره آمده چون غنیم نزدیک رسید به لاهور شتافت و در غرّه ربیع‌الاوّل آن سال [۹۴۷/ ۶ ژوئیه ۱۵۴۰م] جملهٔ میرزایان و خوانین جغتای در لاهور مجتمع گشته بعد از آنکه شیرخان تعاقب از دست نداده از آب سلطانپور گذشت، آن حضرت غرّه رجب از آب لاهور[2] عبور نموده به جانب تهته و بهکر روان شد[3] و کامران‌میرزا، به اتّفاق میرزا عسکری و خواجه کلان‌بیگ، از نواحی نوشهره[4] جدا شده به کابل شتافت و جنّت‌آشیانی از آب سند عبور نموده متوجّه بهکر شد و در قصبهٔ لهری[5] توقّف نموده ایلچی مع اسب و خلعت نزد میرزاشاه حسین ارغون، که حاکم تهته بود، فرستاده طلب امداد کرد تا به اتّفاق به گجرات رفته آن را مسخّر سازد و میرزا شاه حسین ارغون مدّت پنج شش ماه به مکر و حیله گذرانید. بنابرآن، لشکریان آن حضرت از پریشانی

---

۱. ش: «نیز» ندارد. ۲. آب لاهور = آب راوی.

۳. **تاریخ قطبی**، ص ۶۳۰: در بیست و چهارم شهر رمضان سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائه.

۴. پت: بهره. **تاریخ شاهی**، ص ۱۵۸: میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری که از آن حضرت جدا شده به اتّفاق خواجه کلان بیگ به جانب کابل رفت. ۵. **متن انگلیسی**، ۵۷/۲ :Lory.

متفرّق گشته و هندال‌میرزا نیز در چنان وقتی جدا شده به قندهار رفت. چه که قراچه‌خان، حاکم قندهار، به وی عریضه نوشته طلب نموده بود و چون میرزا یادگار ناصر ارادهٔ جداشدن کرد، جنّت‌آشیانی به هزار محنت او را دل‌آسا نموده مقرّر شد که میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته آنجا باشد و آن حضرت به سهوان شتابد. پس میرزا یادگار ناصر به بهکر رفته بی‌منازعتی متصرّف گشت و قوّت گرفت و آن حضرت قلعهٔ سهوان را محاصره کرد و از آنکه طول ایّام محاصره به هفت ماه کشید و میرزاشاه حسین ارغون نیز به کشتی درآمده راه آمد و شد غلّه مسدود ساخت، و تنگی آذوقه به حدّی رسید که مردم به گوشت حیوانات می‌گذرانیدند. آن حضرت به میرزا یادگار ناصر پیغام نمود که فتح قلعه موقوف به آمدن شماست میرزا شاه حسین ارغون او را به نوید دختردادن و خطبه به نامش خواندن فریب داده نوعی نمود که سر از اطاعت باز زده نیامد و شاه حسین ارغون به خاطرجمع پیش‌تر آمده کار تنگ‌تر نمود و آن حضرت ناچار کوچ کرده به جانب بهکر معاودت نمود و از میرزا کشتی به جهت عبور طلب کرد. میرزا اهل تهته را اشارت کرد تا کشتی‌ها را بردند و صباح، غدر گفت و آن حضرت چند روز معطّل مانده آخرالامر دو سه بهیمه به هم رسیده چند کشتی که در آب غرق کرده بودند برآوردند تا آن حضرت عبور کرد و میرزا در کمال انفعال ملازمت نمود و آن حضرت که به صفات ملکی آراسته بود حرفی مذکور نساخت، فامّا میرزای ناسعادتمند به تعلیم شاه‌حسین‌ارغون باز بر سر کار خود رفته اکثر لشکریان پادشاه را بفریفت و نزد خود برده روزی بی‌تقریب به قصد جنگ سوار شد. آن حضرت نیز لاعلاج به مدافعهٔ او سوار گشت. آخر جمعی میرزا را سرزنش کرده بگردانیدند و جنّت‌آشیانی چون دید که هر روز مردم جدا شده پیش او می‌روند و او بی‌آزرم است، مبادا قباحتی کند؛ لاجرم از راه جیسلمیر[1] به جانب ولایت راجه مالدیو، که در راجه‌های هند از او بزرگ‌تری نبود و

---

1. Jesselmere.

قبل از آن نیز عرایض و خطوط مشتمل بر طلب فرستاده تقبّل امداد در تسخیر هند نموده بود، روان شد و راجه جیسلمیر بی‌مروّتی کرده جمعی را بر سر راه فرستاد. آن حضرت ایشان را منهزم گردانیده به ایلغار خود را به سرحدّ مالدیو رسانید و همان‌جا توقّف نموده کس نزد مالدیو فرستاد و او چون بر بی‌سامانی و پریشانی لشکر جغتای وقوف یافت از طلب پشیمان گشت و در بند آن شد که آن حضرت را دستگیر کرده جهت اظهار اخلاص و دولتخواهی پیش شیرخان افغان فرستد. یکی از نوکرانش، که سابقاً کتابدار آن حضرت بود، او را از حقیقت حال آگهی بخشید. آن حضرت نیم‌شب سوار شده به سرعت جانب امرکوت، که صد کروهی تهته است، روان گشت و وقتی که در راه اسب آن حضرت سستی نمود، از تردی بیگ اسب طلب داشت و او خاک بی‌مروّتی بر فرق خود بیخته در دادن اسب مضایقه کرد و چون لحظه به لحظه خبر می‌رسید که لشکر مالدیو به سرعت می‌آید، ناچار، آن حضرت بر شتر سوار شده با آنکه ندیم کوکه خود پیاده می‌رفت و مادر را بر اسب سوار کرده پیش کشید و بعده مادر را بر آن شتر نشانید و بنابر آنکه آن ولایت تمام ریگ روان است از ممر نایابی آب، مردم قرین ناله و آه گشتند و آن قسم حالتی که یاد از کربلا می‌داد نمودار شد و خبر قرب وصول کفّار نیز رسید. آن حضرت چندی از سرداران را که همراه بودند فرمود که از عقب پیاپی بیایند و خود با جمعی قلیل که از بیست و پنج زیاده نبودند بنه را پیش انداخته راهی شد. اتّفاقاً چون شب شد، سرداران راه گم کرده و به طرفی افتادند و قریب به صبح سیاهی سپاه مخالفان ظاهر شد و، حسب‌الفرموده، شیخ علی و غیره که مجموع از بیست نفر متجاوز نبودند کلمهٔ شهادت یاد کرده برگشتند و با دل قوی به جنگ پیوستند و از حُسن اتّفاق تیر اوّل بر سینهٔ سردار کفّار رسیده نگونسار گردید و باقی روی به گریز نهادند و اهل اسلام تعاقب نموده شتر بسیار غنیمت گرفتند. پادشاه شکر الهی به تقدیم رسانیده بر سر چاهی که اندک آبی داشت فرود آمد و در آنجا امیران گمشده نیز رسیدند و، فی‌الجمله، آرامشی پدید آمد. روز دیگر از آنجا کوچ کرده تا سه منزل آب مطلقاً

یافت نشد. بس حالتی عجیب در خلق به هم رسید و روز چهارم به سر چاهی رسیدند بس عمیق که هرگاه دلو برآمدی دهل می‌زدند تا گاوان شنیده بایستند و مردم از غایت بی‌طاقتی ده پنج خود را بر دلو می‌انداختند و طناب گسیخته دلو در چاه می‌افتاد و فریاد تشنگان به آسمان رسیده بود و جمعی بی‌اختیار گشته و خویشتن را در چاه افکنده تلف گشتند. و روز دیگر کوچ شده به آبی رسیدند و اسب و شتر که چند روز آب نیافته بودند چندان آب خوردند که مردند.

القصّه، به مشقّت و محنت بسیار به امرکوت رسیدند و راجهٔ آنجا که رانا نام داشت، بی‌نهایت خوب پیش آمده در لوازم خدمتگزاری و امداد دقیقه‌ای فرونگذاشت و لشکریان برآسودند و هم در آنجا به تاریخ پنجم ماه رجب المرجّب سنهٔ تسع و اربعین و تسعمائه [۱۵/۹۴۹ اکتبر ۱۵۴۲م] ولادت شاهزادهٔ عالم و عالمیان جلال‌الدّین محمّد اکبر، به فرخنده‌ترین طالعی، از بطن حمیده بانو بیگم روی نمود[1] و جنّت‌آشیانی بعد از مراسم شکر واهب‌العطایا و لوازم سور و سرور کوچ و بنه را همانجا گذاشته، به اتّفاق راجه رانا، به قصد تسخیر بهکر روان شد. فامّا در اندک فرصتی مردم متفرّق گشته کاری ساخته نشد و منعم‌خان نیز گریخت و شیخ علی، که سردار مردانه بود، در یکی از جنگ‌ها به دست مردم میرزا شاه حسین ارغون کشته شد. لاعلاج، عنان مراجعت به سوی قندهار تافت. در آن‌وقت بیرم‌خان از گجرات خود را به خدمت رسانید و چون در آن اوان کامران‌میرزا قلعهٔ قندهار را از تصرّف هندال‌میرزا برآورده میرزا عسکری را از قبل خود در آنجا گذاشته بود، میرزا شاه حسین ارغون به میرزا عسکری نوشت[2] که پادشاه در نهایت

---

۱. **تذکرهٔ همایون و اکبر**، ص ۴۶: شب دوشنبه ششم [رجب] نهصد و چهل و شش در عمرکوت (امرکوت) حضرت تولّد کردند؛ در **اکبرنامه**، ۱۸۳/۱: شب یکشنبه پنجم رجب ۹۴۹ تاریخ ولادت اکبرشاه ثبت شده است، و در **گلبدن‌نامه**، ص ۹۳: تاریخ چهارم رجب سال ۹۴۹ وقت سحر روز یکشنبه آمده است و در **تاریخ شاهی**، ص ۱۷۰: به تاریخ پنجم روز یکشنبه رجب سال ۹۴۹ آمده است.

۲. **طبقات اکبری**، ۵۶/۲: میرزا کامران به میرزا عسکری نوشت.

پریشانی است اگر دستگیر سازند وقت است و او از آزرم برکنار مانده وقتی که آن حضرت به شال مستانگ[۱] رسید ایلغار کرد و این خبر به حضرت رسیده، به تعجیل تمام، مریم مکانی را سوار کرده و شاهزاده را از بیم گرمی هوا در اردو گذاشته خود با بیست و دو کس[۲]، که بیرم‌خان ازآن جمله بود، بی‌آنکه راهی معیّن باشد به جانب خراسان متوجّه گشت و میرزای نادولتمند چون به اردو رسید و دانست که آن حضرت به در رفته، دست دریغ برهم سود و اسباب و اموال را متصرّف گشته شاهزاده را به قندهار برد و پادشاه را از اندیشهٔ برادران نیک‌طینت هیچ جا توقّف میسّر نگشته چون به سرحدّ ولایت سیستان[۳] رسید، احمد سلطان شاملو، که از جانب شاه طهماسب الحسینی حاکم آنجا بود، استقبال نموده به سیستان برد[۴] و چند روز لوازم خدمت به تقدیم رسانیده هر چه داشت پیشکش کرد و خود را در سلک غلامان درآورده عورات را به رسم کنیزان به خدمت مریم‌مکانی فرستاد. آن حضرت مایحتاج قبول نموده باقی را به او ارزانی داشت و از آنجا به جانب هرات روان شد. سلطان محمّد، پسر بزرگ شاه که حاکم هرات بود، به اتّفاق اتالیق خود، محمّدخان تکلّو، بعد از قرب وصول استقبال کرده در تعظیم و تکریم دقیقه‌ای فرو

---

۱. **نسخه‌ها**: سال وهستان، سال وهستان، **بابرنامه**، برگ ۱۴۶: شال و مستونگ، **طبقات اکبری**، ۵۷/۲؛ **تاریخ شاهی**، ص ۱۶۸: قصبهٔ سال زمستان؛ **گلبدن‌نامه**، ص ۱۰۰: شال و مستان؛ **منتخب‌التواریخ**، ۴۴۲/۱: شال شانگ؛ **تذکره همایون و اکبر**، ص ۷۱: شال و مستون؛ نک: **تعلیقات**.

۲. برای اطلاع از تعداد ملازمان رکاب همایون شاه نک: **تذکرهٔ همایون و اکبر**، ص ۳-۵؛ **گلبدن‌نامه**، ص ۱۰۱-۱۰۲.

۳. **تاریخ شاهی**، ص ۱۷۱: چون پاره‌ای راه رفتند به بلوچی دوچار شده و راهبری نموده به مشقّت بسیار به قلعهٔ باباحاجی رسیدند به غایت جای زیبا و فرحناک دیدند و مکان آنجا آنچه داشتند بر طَبَق عرض نهادند. چون به واسطهٔ بی‌مروّتی برادران و خویشان جای توقّف نیافتند بالضرورت آنجا چون جای فرح‌بخش دیدند به جهت مسکن خود اختیار کردند به خاطر جمع از دردسرِ آزار برادران خلاص شده رخت اقامت در آنجا انداختند.

۴. **جواهرالاخبار**، ص ۱۰۶: و در سال احدی و خمسین تسعمائه (۹۵۱) خبر از سیستان آمد که میرزاهمایون با برادران یک‌رو شده به درگاه می‌آیند.

نگذاشت و به لوازم مهمان‌داری به طریقی قیام نمود که مزیدی برآن متصوّر نمی‌بود و مایحتاج سفر به نهجی ترتیب داد که تا وقت ملاقات شاه به هیچ چیز احتیاج نشد و بعد از تفرّج متنزّهات، آن حضرت متوجّه مشهد مقدّس امام رضا ـ علیه الاف التحیّة والثّناء و السّلام ـ گشت و پس از زیارت از آنجا راهی شد و تا قزوین اکابر و اشراف عراق به استقبال می‌آمدند و، منزل‌به‌منزل، حکّام از جانب شاه ضیافت می‌نمودند و آن حضرت، از قزوین، بیرم‌خان را به خدمت شاه فرستاد و خود در آنجا رحل اقامت انداخت[1]][2].

ذکر احوال شاهی شیرشاه بن حسن سور

نامِ شیرشاه، فرید و نام پدر او حسن، از طایفهٔ افغانان روه[3] است. وقتی که سلطان بهلول به حکومت رسید، ولایت روه که مسکن افاغنه است و تعریف آن ولایت خود در[4] مقدّمه مذکور شده که روه عبارت از کوهستانی است که ابتدای آن به اعتبار طول از سواد بجور[5] تا قصبهٔ سوی از توابع بهکر و عرضش از حسن‌ابدال تا کابل است. و افغانان آنجا چندین قبیله‌اند. از آن جمله یکی فرقهٔ سور است و ایشان خود را از اولاد[6] سلاطین غور می‌دانند و می‌گویند یکی از اولاد ایشان که محمّد سوری نام داشت در ازمنهٔ سابقه جلای وطن کرده میان افغانان روه درآمد چون

---

۱. **تاریخ قطبی**، ص ۶۳۳: در تاریخ بیست و دوم جمادی‌الاخر سنهٔ خمسین و تسعمائه حضرت پادشاه از آب سند عبور نموده عازم دیار خراسان شد و در ذی‌قعده سنهٔ مذکور به حوالی دارالسلطنهٔ هرات نزول اجلال واقع شده در اوایل ذی‌الحجةالحرام به زیارت شیخ جام مشرّف شد. در سنهٔ احدی و خمسین و تسعمائه شاه‌قلی استاجلو به مراسم استقبال قیام نموده آن حضرت را به شهر (مشهد) درآوردند. در جمادی‌الاول سنهٔ مذکور در چمن سلطانیه آن حضرت را با حضرت شاه طهماسب ملاقات دست داد. برای اطلاع بیشتر نک: **تاریخ ایلچی نظامشاه**، ص ۱۴۶-۱۵۲.   ۲. پ. ش. پت ندارد: از س افزوده شد.

۳. **طبقات اکبری**، ۸۶/۲: افغانان سور.   ۴. م، ۴۱۲/۱. ن، ۲۲۰/۱: «و تعریف آن ولایت خود در» ندارد.

۵. ش: وجور.   ۶. ن: «اولاد» ندارد.

صحّت نسبت او به سلاطین نزد یکی از رؤسای افغانان به سرحدّ یقین رسید و با آنکه رسم ایشان نیست که دختر به بیگانه دهند دختر خود به محمّد سور داده داماد خود ساخت [۳۶۲] و از او اولاد به هم رسیده به افغانان سور مشهور گشتند و، به این اعتبار، افغانان سوری بزرگ‌ترین و اصیل‌ترین قبایل افاغنه خواهند بود.

الغرض، در عهد سلطان بهلول پدر حسن سور که ابراهیم نام داشت، هوس چاکری کرده از میان قبیلهٔ خود بیرون‌آمد و نوکری یکی از امرای سلطان بهلول اختیار کرده چندگاه در حصار فیروزه و روزی چند در پرگنهٔ نارنول گذرانید[1]. چون نوبت بهلول گذشت و دور سلطنت به پسرش سکندر رسید و جمال‌خان که از امرای سکندر بود حاکم جونپور شد، حسن سور را که ملازم قدیم او بود رعایت نموده پرگنه سهسرام[2] و خواص پورِتانده، از توابع رُهتاس، به جاگیرش داده صاحب پانصد سوار ساخت. حسن را هشت[3] پسر بود. فرید و نظام هر دو از یک مادر بودند. و مادر ایشان از نسل افغانان بود و دیگر پسران از بطن کنیزان بودند حسن را به والدهٔ فرید چندان الفت نبود، نسبت به دیگر فرزندان به او توجّهی نداشت. فرید از خدمت پدر رنجیده به ملازمت جمال‌خان رفت و حسن به[4] جمال‌خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستید که می‌خواهم چیزی بخواند و تهذیب اخلاق نماید. هر چند جمال‌خان فرزند را تکلیف رفتن به خدمت پدر نمود، قبول نکرده گفت: «چون جونپور نسبت به سهسرام شهره است و اینجا علما بیشترند همین جا به طلب علم مشغول می‌شوم.» مدّتی آنجا بوده چیزی می‌خواند. *گلستان* و *بوستان* و *اسکندرنامه* را که در آن زمان اهل هند می‌خواندند خوانده، *کافیه* را با حواشی و دیگر کتب علمی نیز گذرانید و از نثر و نظم و تواریخ وقوفی به هم رسانید. بعد از دو سه سال که حسن به جونپور آمد خویشان او درمیان‌آمده فرید را به خدمت پدر آورده

---

۱. **تاریخ شاهی**، ص ۱۷۳: در حصار فیروزه بود که فرید متولّد شد.

۲. بپ: سهسرام‌پور Sahsarampur **تاریخ شاهی**، ص ۱۷۳: سهسرانو و خاص‌پور.

۳. **طبقات اکبری**، ۸۶/۲: شش. ۴. ش: به خدمت.

رفع کلفت نمودند[1]. حسن داروغگی جاگیر خود را به فرید مفوّض داشته او را به جاگیر فرستاد. فرید در وقت رخصت به عرض پدر رسانید که مدار کار عالم، خصوص امور امارت، بر عدل است اگر مرا به جاگیر می‌فرستید، من از سویّت تجاوز نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت‌اند. هر کس از راه عدل تجاوز نماید محابا نخواهم نمود. از این قسم مقدّمات گفته به جاگیر رفت و از آنجا از روی پختگی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویّت مرعی داشت و مقدّمان بعضی مواضع که متمرّد و سرکش بودند داروغه را نمی‌دیدند، فرید[2] در مقام تنبیه آن جماعت شده به مردم خود مشورت کرد. همه گفتند که لشکر همراه پدر توست و او به جای دوردست نامزد شده تا آمدن پدر صبر باید کرد. فرید فرمود که دویست اسب زین ساختند، از مقدم هر موضع یک اسب به عاریت طلب داشت و از قسم سپاهی بعضی را که پیاده بودند و در آن نواحی سکونت داشتند طلبیده به قدر خرجی و جامه امداد کرد و به وعده تسلّی نموده هر یک را بر اسبان عاریت سوار ساخته بر سر متمرّدان، که او را به نظر نمی‌آوردند، رفت و قریب به مواضع ایشان فرود آمده گرد خود قلعه ساخت. هر روز جنگل می‌برید تا به قلعه که ملاذ و ملجأ ایشان بود، رسید و سرکوب‌ها ساخته غالب آمد و خلقی کثیر قتیل و اسیر ساخت و چنان کرد که من بعد تمام متمرّدان نواحی مطیع و منقاد او شده مال‌گزاری نمودند و پرگنات معمور وآبادان گشت و او صاحب قوّت و مکنت شده به شجاعت و تدبیر شهرت یافت. و بعد از مدّتی که حسن به جاگیر آمد [۳۶۳] و معموری پرگنات و طریق سرانجام و سربه راهی فرید مشاهده نمود خوشحال و خوشوقت‌شده‌تحسین‌ها کرد. گویند حسن را کنیزی بود که از او سه پسر داشت[3]: سلیمان و احمد و مراد[4].

---

۱. **تاریخ شاهی**، ص ۱۷۳: اقربای او در میان آمده فرید را با حسن آشتی دادند. فرید در پای پدر افتاده می‌گریست. در این اثنا درویشی ژنده‌پوش پیدا شد، حسن را گفت چرا پادشاه دهلی را دلگیر می‌کنی؟ از این سخن افغانان که در آنجا بودند حیران ماندند.

۲. م، ۴۱۳/۱، ن، ۲۲۱/۱: «مقدمان... نمی‌دیدند فرید» ندارد.

۳. ش، پت: سه پسر داشت: سلیمان، احمد و مراد. م، ۴۱۴/۱، ن، ۲۲۱/۱، دو پسر داشت سلیمان و احمد.

۴. **تاریخ شاهی**، ص ۱۷۷: سلیمان، احمد و، مدا.

حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود. مادر سلیمان و احمد به حسن گفت که شما وعده کرده بودی که هرگاه پسران تو بزرک شوند داروغگی پرگنات به آنها داده خواهد شد، الحال که به حدّ بلوغ رسیده‌اند به وعده وفا باید کرد. حسن به جهت خاطر فرید، که فرزند خلف و بزرگ‌ترین فرزندان بود، موقوف می‌داشت. فرید این معنی را فهمیده دست از حکومت پرگنات بازکشید و حسن داروغگی پرگنات به سلیمان و احمد داده عذرخواهی فرید نموده گفت: «چنانچه تو کاردان و صاحب تجربه شده‌ای می‌خواهم که برادران تو نیز سربه‌راه و پخته شوند و در آخر قائم مقام من تو خواهی بود.»

القصّه، چون حکومت پرگنات به سلیمان و احمد قرار گرفت فرید ناامید شده [به اتّفاق برادر خود نظام][1] به آگره رفت و در خدمت دولت‌خان لودی، که از امرای کبار سلطان ابراهیم لودی بود، قرار گرفت و مدّت مدید خدمت او کرده او را از خود راضی و خوشنود ساخت. روزی دولت‌خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدّعا داشته باشی بگو تا به تقدیم رسانیده شود، فرید گفت: «که پدر من پیر شده و به دست سحر و جادوی کنیز هندیه مبتلاست و از غلبهٔ استیلای آن کنیز پرگنات جاگیر پدر و سپاهان خراب و پریشان‌اند. اگر آن پرگنات به ما هر دو برادر عنایت شود یک برادر با پانصد سوار همه وقت در خدمت سلطان باشد و یکی سرانجام پرگنه و سپاهی نموده خدمت پدر می‌نموده باشد.» روزی دولت‌خان این سخن را به عرض سلطان ابراهیم رسانید. سلطان فرمود که «بد مردی است که گله و شکوه از پدر دارد.» و دولت‌خان این حرف به فرید گفته او را تسلّی نمود که من باز در وقت نیک به عرض سلطان رسانیده مهم‌سازی خواهم کرد[2]. و در وظیفهٔ یومیّه افزوده او را نگاه داشت. و فرید را جهت خلق خوش و آشنایی و کرم و مروّت همه کس او را دوست گرفته دولت‌خان نیز در همه باب همراهی او می‌نمود تا آنکه حسن، پدر او، فوت شد. دولت‌خان خبر فوت حسن را به عرض سلطان ابراهیم رسانیده پرگنات

---

۱. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد. ۲. طبقات اکبری، ۲/ ۸۶.

دوست گرفته دولت‌خان نیز در همه باب همراهی او می‌نمود تا آنکه حسن، پدر او، فوت شد. دولت‌خان خبر فوت حسن را به عرض سلطان ابراهیم رسانیده پرگنات پدر را به جاگیر فرید و برادر او گرفت و فرید با فرمان حکومت سهسرام و خواص‌پورِ تانده به جاگیر رفت و به سرانجام سپاهی و رعیّت مشغول گشت. سلیمان با فرید تاب[1] مقاومت نتوانست نمود فرار نموده پیش محمّدخان سور، که حاکم پرگنهٔ جونپور[2] بود و یک هزار و پانصد سوار داشت، رفت و از برادر شکایت کرد. محمّدخان به سلیمان گفت که شنیده می‌شود که حضرت بابر پادشاه به هندوستان درآمد و میان سلطان ابراهیم و پادشاه جنگ خواهد شد. اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد تو را برده به خدمت او سفارش خواهم کرد. سلیمان بی‌تحمّلی نموده گفت که این همه انتظار نمی‌توانم برد. مادر و عیال من سرگردان می‌گردند. محمّدخان کس پیش فرید فرستاده میان برادران به صلح ولایت کرد. فرید گفت: «آنچه حصّه و رسد سلیمان در حیات پدر بود حالا نیز قبول دارم، امّا در حکومت به شراکت راضی نمی‌توانم شد، چه دو شمشیر در یک نیام و دو حاکم در یک شهر [۳۶۴] آرام نگیرند.» و چون مطلب شرکت در حکومت بود، محمّدخان، سلیمان را تسلّی نموده گفت: «خاطر جمع دار که حکومت را به زور از فرید گرفته به تو خواهم داد.» چون فرید بر این حال اطّلاع یافت در فکر کار خود شده منتظر معامله حضرت بابر پادشاه و سلطان ابراهیم می‌بود و چون خبر کشته[3] شدن سلطان ابراهیم و فتح پادشاه شنید اندیشه‌مند شده به ملازمت بهادرخان، ولد دریاخان نوحانی[4] که خود را سلطان محمّد خطاب داده ولایت بِهار را فرو گرفته و لوای[5] سلطنت برافراخته بود رفته و در سلک نوکران او منتظم گشت. روزی سلطان محمّد به شکار رفته بود ناگاه، شیری ظاهر شد، فرید[6] مقابل شده به زخم شمشیر هلاک ساخت[7]. سلطان

---

۱. ش، پت: «تاب» ندارد. ۲. ش، پت، س: جونْد. ۳. ش: «کشته» ندارد.

۴. س، م، ۱/ ۴۱۵، ن، ۲۲۲/۱: لوحانی. ۵. ش: «لوای» ندارد. ۶. ش: فرید پس.

۷. پت: «روزی سلطان محمّد... هلاک ساخت» ندارد.

محمّد او را نوازش کرده خطاب شیرخانی داد. رفته‌رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب و اختصاص تمام حاصل شد و وکالت پسر خود جلال‌خان، که خردسال بود، به شیرخان مفوّض داشت، او را اتالیق ساخته و بعد از مدّتی شیرخان رخصت جاگیر گرفته آمد و، به حسب اتّفاق، زیاده از میعاد ماند. سلطان محمّد روزی گلهٔ شیرخان می‌کرد و در مجلس می‌گفت که او از وعده تخلّف نموده نمی‌آید. محمّدخان، حاکم جونپور، به عرض رسانید که[1] او انتظار آمدن سلطان محمود بن‌سلطان سکندر می‌کند و با این حرف مزاج سلطان محمّد را منحرف ساخته گفت که علاج آوردن او آن است که سلیمان نام برادر او را، که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت و مدّتی است که از او گریخته با من می‌باشد، اگر جاگیر شیرخان به او لطف شود هر آینه مضطر شده در ساعت خواهد آمد. سلطان محمّد، به واسطهٔ حقوق خدمت شیرخان، بی‌گناه ظاهری به تغییر جاگیر او راضی نشده به محمّدخان گفت که به طریقی که مناسب و لایق باشد تقسیم پرگنات جاگیر شیرخان را میان برادران کرده تسکین فتنه و فساد بده. و چون محمّدخان به جاگیر خود که جونپور[2] بود، آمد شادی[3] نام، غلام خود را، پیش شیرخان فرستاده پیغام داد که مدّتی است که سلیمان و احمد برادران تو پیش من‌اند و از حصّه و رسد خود محروم‌اند، لایق آنکه حصّه و رسد ایشان را برسانی. شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست[4] که ملک کسی باشد. ولایت هندوستان است، هر که را پادشاه جاگیر می‌دهد جاگیر به او تعلّق می‌دارد تا امروز روش سلاطین چنین بوده است که آنچه مال میّت می‌بود از روی شرع میان فرزندان تقسیم می‌کردند و هر که را شایسته کار امارت می‌دانستند حکومت و سرداری به او می‌دادند.

بیت

---

۱. س: که او به عنایت محیل و مکار است انتظار... ۲. ش، پت، س: جوند.

۳. م، ۴۱۶/۱، ن، ۲۲۲/۱: ساوی. ۴. س: بود.

ملک به میراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی

و من به حکم سلطان ابراهیم، سهسرام و خواص‌پورتانده را متصرّفم. چون شادی به خدمت محمّدخان رفته آنچه گذشته بود گفت، محمّدخان برآشفت و فرمود که شادی با تمام جمعیّت او به اتّفاق سلیمان رفته خواص‌پورتانده را گرفته حوالهٔ سلیمان نماید و اگر شیرخان به ممانعت پیش آید جنگ کرده او را هزیمت داده هر دو پرگنه را از او گرفته حوالهٔ سلیمان نماید و جماعتی کثیر به کمک سلیمان[1] گذاشته بیاید. اتّفاقاً در آن وقت از جانب شیرخان، سکهه نام، غلام او، که پدر خواص‌خان است، داروغهٔ خواص‌پورتانده بود. شیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان[2] شنید به سکهه نوشت که در مقاومت و مدافعت تقصیری ننماید. شادی و [۳۶۵] سلیمان که به ظاهر خواص‌پور رسیدند، ملک سکهه به جنگ برآمده به قتل رسید و لشکر شیرخان هزیمت خورده به سهسرام آمد و شیرخان را تاب مقاومت نمانده ارادهٔ رفتن به طرف دیگر کرد. بعضی گفتند که پیش سلطان محمّد باید رفت. شیرخان دانست که چون محمّدخان از امرای بزرگ اوست سلطان محمّد به جهت من خاطر او را از دست نخواهد داد. عزم نمود که به خدمت سلطان جنید برلاس، که از جانب حضرت بابر پادشاه حکومت کرّه و مانکپور[3] داشت، باید رفت و قرعهٔ کنکاش[4] با برادر خود نظام در میان آورد. رأی[5] وی نیز بر این قرار گرفت و بعد از ارسال رسل و رسایل به خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمده پیشکش بسیار گذرانید و از سلطان جنید لشکر فوج آراسته به کمک گرفته به جاگیر خود رفت. محمّدخان تاب مقاومت نداشت فرار نموده به کوه رُهتاس درآمد و هر دو پرگنهٔ شیرخان با پرگنهٔ جونپور و دیگر پرگنات نواحی آنجا به تصرّف شیرخان آمده کمکیان را به انواع خدمتکاری و زردادن دلجویی نمود و با تحف و هدایای لایق

---

۱. م، ۴۱۶/۱، ن، ۲۲۲/۱: سلیمان و احمد. ۲. م، همانجا. ن، همانجا: سلیمان و احمد.

۳. م، همانجا. ن، همانجا: کرّه مانکپور. ۴. ش. م، همانجا. ن، همانجا: از «باید رفت... کنکاش» ندارد.

۵. م، همانجا. ن، همانجا: و برادرش نظام نیز این رای را پسندید.

به خدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیلهٔ خود را که گریخته در کوه[۱] درآمده بودند طلب داشته جمعیّت تمام نمود و به محمّدخان پیغام کرد که غرض من انتقام از برادران بود. شما را به جای عمّ خود می‌دانم، از تنگی کوه به درآمده پرگنات خود را متصرّف شوید. مرا پرگنات خود و آنچه از خالصهٔ سلطان ابراهیم به دست[۲] آمده بسنده است. محمّدخان به جای خود قرارگرفته مرهون منّت شیرخان شد و چون شیرخان را جمعیّت خاطر دست داد، نظام، برادر خود را، در جاگیر گذاشته خود به خدمت سلطان جنید برلاس به کرّه رفت. اتّفاقاً، در آن ایّام سلطان جنید برلاس به ملازمت حضرت فردوس‌مکانی بابر پادشاه می‌رفت و او را همراه خویش به آگره برد. شیرخان ملازمت پادشاه نموده داخل دولتخواهان شد و در سفر چندیری در رکاب ظفرانتساب بود و چون چندگاه در لشکر گذرانید طرز و طرح و سلوک و روش مغول را مشاهده کرد، روزی با یاران خود گفت: «مغول را از هندوستان به درکردن آسان است.» گفتند: «به چه دلیل می‌گویی.» گفت: «پادشاه ایشان خود به معاملات کمتر می‌رسد و به امید وزرا می‌گذارد و وزرا به مقتضای رشوت کارکرده حق سلطنت به جای نمی‌آورند و عیب افغان آن است که با هم نفاق دارند، امّا اگر مرا دست شود افغان را متّفق و یکرنگ ساخته نفاق از میان بردارم و کار خود بسازم.» و یاران او بر این داعیه که در آن وقت محال می‌نمود خنده می‌کردند و تمسخر می‌نمودند؛ تا آنکه روزی در مجلس فردوس‌مکانی در وقت طعام خوردن طبق ماهیچه پیش شیرخان نهاده بودند و او در خوردن آن خود را عاجز یافته کارد کشید و ماهیچه را ریزه ریزه ساخته به قاشق خوردن گرفت[۳]. حضرت بابر پادشاه بر این حال واقف شده به میرخلیفه گفتند که این افغان غریب کاری کرد و چون از کارهایی

---

۱. مقصود کوه رُهتاس است. ۲. ش، پت: «به دست» ندارد.

۳. تاریخ شاهی، ۱۸۰: روزی سلطان جنید برلاس، شیرخان را به خدمت شاه بابر برد و مجلس طعام شد، کاسهٔ ماهیچه پیش او نهادند و قاشق نبود، شیرخان کارد کشیده ماهیچه را بریده به نان پاره خوردن گرفت.

که با محمّدخان کرده بود مطّلع بود بر تدبیر[1] و زیرکی او اشاره کردند. شیرخان از هم‌زبانی پادشاه با میرخلیفه آگاه شده این قدر دانست که به نظر عبرت منظور است و این معنی علاوهٔ واهمه‌ای که داشت، شده همان شب از لشکر پادشاه فرار نموده [۳۶۶] به جاگیر خود رفت و به سلطان جنید برلاس نوشت که چون محمّدخان به سلطان محمّد گفته می‌خواست بر سر پرگنات من فوج بفرستد مضطرب گشتم و بنابر آنکه می‌دانستم که رخصت من زود میسّر نخواهد شد و وقت تنگ شده بود به سرعت خود را به جاگیر رسانیدم و خویش را از زمرهٔ دولتخواهان بیرون نمی‌دانم.

القصّه، چون شیرخان از جانب مغول مأیوس و متوهّم شده بود، به اتّفاق برادر، باز پیش سلطان محمّد رفت. سلطان‌محمّد او را نوازش کرده باز اتالیقی جلال‌خان پسر خود به او رجوع فرمود. به حسب تقدیر، در آن ایّام سلطان محمّد فوت کرده جلال‌خان خردسال قائم‌مقام پدر شد و والدهٔ جلال‌خان، دودو[2] نام، مُهمّات را از پیش خود گرفته به اتّفاق شیرخان حکم[3] می‌راند و در همان ایّام مادر جلال‌خان نیز فوت کرد و حکومت ولایت بهار، حسب[4] الاستقلال، به شیرخان قرار گرفت و مخدوم‌عالم نام، از امرای والی بنگاله که حکومت حاجی‌پور داشت، با شیرخان رابطهٔ محبّت و موافقت به هم رسانید و سلطان محمود [والی بنگاله][5] از او خاطر دگرگون کرده قطب‌خان، حاکم ولایت منگیر[6] را به تسخیر ولایت بهار و استیصال شیرخان و مخدوم‌عالم فرستاد و شیرخان هر چند در صلح زد و ملایمت [نمود][7] فایده نکرد. آخر، به اتّفاق افغانان، دل بر مرگ نهاده قرار جنگ داد و چون به هم رسیدند، جنگ عظیم شده قطب‌خان کشته گشت و شیرخان غالب‌آمده فیل و خزانه و حشم بنگاله به تصرّف درآمد و سبب ازدیاد قوّت و غلبهٔ او شد. از این جهت نوحانیان از حسد و رشک با شیرخان در مقام نفاق شدند و قصد کشتن او

---

۱. ش. پت: «تدبیر» ندارد.

2. DuDu.

۳. پ: حاکم. از ش تصحیح شد. ۴. ش: من حیث. ۵. پ، پت: ندارد. از ش افزوده شد.

۶. منگیر = مونگیر moongeir. ۷. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

کرده در آن باب به جلال‌خان، که او نیز از نوحانیان[1] بود، کنکاش دادند و جمعی از متعلّقان جلال‌خان، شیرخان را از آن حال خبردار ساختند و او خود را دور انداخته به جلال‌خان گفت: «که امرای شما از روی حسد با من در مقام نفاق‌اند اگر شما در علاج این امر سعی ننمایید مرا، به ضرورت، از خدمت شما جدایی اختیار باید کرد و در محافظت خود نوعی باید کوشید»[2]. جلال‌خان گفت: «بدانچه صلاح تو باشد من [از آن][3] بیرون نیستم.» شیرخان گفت: که ایشان را دو فرقه باید ساخت، یک فرقه را به تحصیل مال به پرگنات روانه باید ساخت و فرقهٔ دیگر را مقابل غنیم، حاکم بنگاله، باید فرستاد. جلال‌خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایتِ بِهار را به حاکم بنگاله داده نوکر او شوند. پس نوحانیان و جلال‌خان[4]، شیرخان را به بهانهٔ آنکه در مقابل مغول باشد در بهار گذاشته به خدمت والی بنگاله رفتند و سلطان محمود ابراهیم خان را، که او پسر قطب‌خان بود، به کمک او داده بر سر شیرخان فرستاد. شیرخان در قلعه‌ای که از گل ساخته بود متحصّن شده هر روز جمعی را به جنگ می‌فرستاد و فوج غنیم را می‌شکست تا آنکه ابراهیم مدد دیگر از حاکم خود طلبید و بعد از آنکه شیرخان دریافت که غنیم مدد دیگر نیز می‌آورد مردم خود را دلداری نموده برای جنگ صف مستعد ساخت و وقت بامداد مردم خود را مهیّا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله هم صف پیاده و سوار و آتشبازی و فیلان را ترتیب داده مقابله نمود. شیرخان فوجی از مردم خود را[5] در برابر ایشان داشته، مردم چیده و گزیده را در عقب بلندی مخفی ساخته قرار داد که چون فوج مقابل در برابر غنیم [۳۶۷] تیراندازی نماید پشت داده برگردند تا سواران ایشان به جهت تعاقب از میان توپخانه بیرون آیند و چون ایشان چنین کردند، لشکری که مخفی بود به یک بار حمله آورده دمار از روزگار بنگالیان

---

۱. ش. پت. س. م، ۱/ ۴۱۸، ن ۲۲۳/۱: لوحانیان. ۲. پت: «که امرای... باید کوشید» ندارد.

۳. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۲۲۳/۱ افزوده شد. ۴. پت: «جلال‌خان» ندارد.

۵. پت: «وقت بامداد... از مردم خود را» ندارد.

برآوردند و ابراهیم‌خان به شُنّت پدر کار کرده به قتل رسید و جلال‌خان نیم‌جانی، به تک پا، بیرون برده به بنگاله رفت و تمام حشم و فیلان و توپخانهٔ بنگالیان به دست شیرخان درآمد، ملک بهار صافی گشت و استعداد سلطنت به هم رسید.

گویند در آن وقت تاج‌خان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی به حکومت قلعهٔ چنار اشتغال داشت و او را زنی بود لادملک[1] نام عقیمه که تاج‌خان را به او نهایت محبّت بود و پسران تاج‌خان که از دیگر زنان بودند ازکمال رشک و حسد در مقام کشتن لادملک بودند. اتفاقاً، یکی از پسران تاج‌خان، که کلان‌تر از همه بود، شمشیری به لادملک انداخت و زخم کاری نیامده غوغا برخاست که لادملک را کشتند. تاج‌خان با شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد پسر کرد و پسر چون یقین دانست که از دست پدر خلاصی ممکن نیست بر قتل پدر مبادرت نمود و شمشیر آن بی‌سعادت کارگر افتاده تاج‌خان به قتل رسید و چون پسران تاج‌خان سرانجام قلعه و ولایت سپاهی نتوانستند نمود، هرآینه، شیرخان که در همسایگی بود بر این معنی اطّلاع یافته به میراحمد ترکان[2]، که عمدهٔ نوکران تاج‌خان و خالوی لادملک بود، در باب تأدیب پسران بی‌ادب سخن درمیان‌آورد و بعد آمد و شد رسولان قرار برآن یافت که شیرخان لادملک را در نکاح خود درآورد و قلعهٔ چنار را متصرّف گردد و شیرخان عقد لادملک نموده قلعه با خزاین و دفاین متصرّف گشت.

بیت

چو هنگام رسیدن در رسد تنگ به مردم خود کند کام دل آهنگ

از اینجا می‌رساند دیده را نور که نظّاره میسّر نبود از دور

و در خلال این احوال، سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی از صدمهٔ افواج فردوس‌مکانی بابر پادشاه پناه به راناسنگا برده به اتّفاق راناسنگا و حسن‌خان میواتی و دیگر زمین‌داران بر سر فردوس‌مکانی آمده در نواحی قصبهٔ کانوه[3] جنگ

۱. م، ۱/ ۴۱۹، ن، ۲۲۳/۱: لادو ملکه. ۲. پت: اطلاع یافته به ترکمان. ۳. نسخه‌ها: جالوه.

کرده شکست یافته بود، چنانچه در محل خود مذکور شده سلطان محمود در نواحی قلعهٔ چیتور روز به شب می‌آورد. اتّفاقاً، اکثر امرای کبار لودی که در ولایت پتنه اجتماع نموده بودند کس به طلب سلطان محمود لودی فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود به پتنه آمده به سعی امرا باز بر مسند حکومت جلوس نمود و از آنجا با لشکر گران به ولایت بِهار درآمد. چون شیرخان دید که افغانان را از متابعت سلطان محمود چاره نیست بی‌علاج شده به ملازمت او رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بِهار را میان هم تقسیم نموده پاره‌ای به شیرخان گذاشته عذرخواهی کردند که هرگاه ولایت جونپور را از تصرّف مغول به درآوریم باز ولایت بِهار، من حیث الاستقلال، از تو خواهد بود. شیرخان در این باب قولنامه از سلطان محمود گرفت و بعد از مدّتی جهت سرانجام لشکر رخصت جاگیر گرفته [۳۶۸] به سهسرام آمد. در این وقت سلطان محمود برسر ولایت جونپور و جنگ مغول می‌رفت، کس به طلب شیرخان فرستاد. او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده می‌رسم. امرای سلطان محمود گفتند که چون شیرخان محیل و مکّار است، مناسب آن است که به جاگیر او رفته او را همراه باید گرفت. سلطان محمود[1] با لشکر خود متوجّه سهسرام شد. شیرخان استقبال نموده لوازم مهمانداری و خدمتکاری به تقدیم رسانید و سلطان محمود چند روزی آنجا بود، متوجّه جونپور شد و امرای حضرت جنّت‌آشیانی که در جونپور بودند تاب مقاومت نیاورده به در رفتند، جونپور و نواحی در تصرّف افغانان درآمده تا ولایت مانکپور[2] رانده متصرّف شدند. در این وقت حضرت جنّت‌آشیانی در نواحی کالنجر تشریف داشتند. چون غلبه و طغیان افاغنه به عرض رسید عنان عزیمت به دفع و رفع این طایفه معطوف فرمودند و سلطان محمود و بَبَن و بایزید و امرای افغانان در برابر آمد مقاتله نمودند. چون شیرخان از سرداری و کلانی بَبَن و بایزید در تاب بود

---

۱. پت: «محمود» ندارد.   ۲. بپ: لکهنور.

و می‌خواست خود کلان باشد و از روش کار غلبهٔ مغولان، به رأی‌العین، مشاهده می‌نمود، در خفیه به امیر هندوبیگ که از امرای کبار و سپهسالار مغول بود، پیغام داد که چون من خود را پروردهٔ دولت حضرت فردوس‌مکانی می‌دانم در وقت جنگ سبب هزیمت افغانان خواهم شد. و در وقت جنگ به افواج خود طرح داده به‌کناری رفت. جنّت‌آشیانی به فتح و فیروزی اختصاص یافته سلطان محمود به ولایت پتنه رفته و گوشه گرفت و ترک سپاهیگری کرد. تا آنکه در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمائه [۹۴۹/ ۱۵۴۲م] به ولایت اوریسه[1] رفته در آنجا وفات یافت[2].

و جنّت‌آشیانی، بعد از فتح، متوجّه آگره شده امیر هندوبیگ را پیش شیرخان فرستاد که قلعهٔ چنار را به وی بسپارد. شیرخان در دادن قلعهٔ مذکور حیله و عذر آورد و امیر هندوبیگ مراجعه نموده به ملازمت‌آمد و چون این خبر به حضرت رسید، عزیمت فتح چنار کرده جمعی از امرا را پیش‌تر فرستاد که رفته به محاصره اشتغال نمایند. شیرخان عرضه‌داشت ارسال نمود که من به مدد و توجّه حضرت فردوس‌مکانی، بابر پادشاه، به مرتبهٔ حکومت رسیدم و در جنگ سلطان محمود و بَبَن و بایزید سبب فتح آن حضرت شدم. اگر چنار را به من مسلّم دارند، قطب‌خان، پسر خود را، با فوجی به خدمت فرستاده لوازم خدمتکاری به تقدیم می‌رسانم و چون در آن یورش غلبه و استیلای سلطان بهادر گجراتی به مسامع عزّ و جلال رسیده بود در این وقت مدارا لایق نمود. شیرخان، قطب‌خان پسر خود را با عیسی‌خان حاجب، که به منزلهٔ وزیر او بود، به ملازمت فرستاد و جنّت‌آشیانی مراجعت نموده به مهمّ سلطان بهادر پرداخت.

و قطب‌خان با پانصد سوار[3] در رکاب ظفر انتساب بود، لیکن از گجرات فرار نموده پیش پدر رفت و در این مدّت شیرخان فرصت یافته ولایت بِهار را صاف

---

۱. ش، پت، س. م، ۴۲۰/۱. ن، ۲۲۴/۱. طبقات اکبری، ۹۸/۲: اودیسه.

۲. طبقات اکبری، ۸۹/۲: سلطان محمود به ولایت پتنه رفته گوشه گرفت و ترک سپاهیگری داد تا در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اودیسه وفات یافت.

۳. ش، پت: پانصد سوار گجرات.

ساخته لشکر به بنگاله کشید. [امرای بنگاله][1] در مقام محافظت گدهی شده یک ماه جنگ شد. آخر، گدهی به تصرّف شیرخان درآمده به ولایت بنگاله درآمد و سلطان محمود [۳۶۹] بنگالی طاقت جنگ نیاورده در حصار گور متحصّن شد و شیرخان مدّتی محاصرهٔ قلعه کرده و چون در بهار یکی از زمین‌داران فتنه انگیخته بود به جانب بِهار مراجعه نموده و خواص‌خان و دیگر امرای خود را به تسخیر بنگاله گذاشت و چون مدّت محاصره به طول انجامید و غلّه در شهر نایافت گردید، ناچار سلطان محمود از راه کشتی گریخته، به حاجی‌پور رفت[2] و شیرخان خاطر از فتنهٔ بِهار جمع ساخته دنبال سلطان محمود کرد و، از روی ناچار، جنگ کرده زخمی از معرکه بگریخت و بنگاله به تصرّف[3] شیرخان درآمده عروس آن مملکت درکنار گرفت.

و چون جنّت‌آشیانی از سفر[4] گجرات معاودت نموده به آگره آمد، دفع شیرخان را اهمّ دانسته رایات جهان‌گشایی به طرف چنار در حرکت آورد. جلال‌خان[5]، که در قلعهٔ چنار بود، غازی‌خان سور و جمعی را به حراست قلعه گذاشته خود به جانب کوهستان چهارکند[6] رفت و چون شش ماه از محاصرهٔ قلعهٔ چنار گذشت، رومی‌خان که صاحب اهتمام توپخانهٔ پادشاهی بود در دریا سرکوب‌ها ساخته قلعه به تصرّف سپاه مغول درآمد و سلطان محمود بنگالی زخم‌دار از معرکهٔ شیرخان گریخته، در این وقت به ملازمت پادشاه مشرّف شد. و جنّت‌آشیانی دوست بیگ را در قلعه گذاشته متوجّه شیرخان شد[7] و او جلال‌خان و خواص‌خان و اکثر لشکر خود را به

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. ش: گریخته برداشت. ۳. ش: «تصرف» ندارد.

۴. پ، م، ۱/۴۲۰، ن، ۱/۲۲۴: معرکه.

۵. طبقات اکبری، ۹۸/۲: شیرخان غازی سور و جمعی را به حراست قلعهٔ چنار گذاشته...

۶. ش: طبقات اکبری، ۹۹/۲: بهرکنده. ۷. پت: «و جنّت‌آشیانی... شیرخان شد» ندارد.

محافظت گدهی[1]، که سرحدّ بنگاله است، فرستاد. جنّت‌آشیانی، جهانگیر، قلی‌بیگ و دیگر امرا را پیش‌تر فرستاد و جلال‌خان و خواص‌خان که درگدهی بودند با ایشان جنگ کرده غالب شدند. جنّت‌آشیانی دیگر بار افواج فرستاده خود نیز[2] رسید و فتح گدهی شده جلال‌خان پیش‌تر به در رفت. چون جنّت‌آشیانی ازگدهی[3] گذشت، شیرخان شهرگور را خالی کرده به جانب چهارکند رفت و به واسطهٔ قرب جوار در اندیشهٔ تسخیر قلعهٔ رُهتاس گردید تا زنان و فرزندان خود را در آنجا گذاشته[4] به فراغ‌بال به اقلیم‌ستانی و جنگ جنّت‌آشیانی مشغول شود و از اینکه به جنگ گرفتن، به هیچ وجه، میسّر نیست فتح آن، جبراً و قهراً، امکان عقلی نداشت، متوسّل و متشبّث به دامن حیله و تدبیر گشته کسان خود را نزد راجهٔ آن حصنِ فلک‌اساس، که راجه برگس[5] نام داشت فرستاده پیغام کرد که ولایت بِهار به‌غایت تنگ است و لشکر بسیار نزد من جمع آمده‌است، از این سبب ارادهٔ تسخیر ولایت بنگاله دارم و خاطر به واسطهٔ قرب جوار مغولان جمع نیست. اکنون اعتماد بر یاری و دوستی شما کرده اهل و عیال خود و جمیع سپاهیان به قلعه نزد شما می‌فرستم و به خاطر جمع به ولایت بنگاله درمی‌آیم. راجه از قبول این ملتمس سرباز زده، دیگرباره، شیرخان مردم سخن‌دانِ طبیعت‌شناس نزد او فرستاد و به تحف و هدایای فراوان او را و نزدیکان او را فریب داده پیغام کرد به جز عورات و خزانه[6] چیزی دیگر به قلعهٔ نخواهم فرستاد و اگر فتح بنگاله نصیب[7] شد و به سلامت معاودت نمودم حقّ عظیم شما را بر ما ثابت است و هیچ نقصانی به شما نمی‌رسد و اگر قضیّه برعکس باشد باری اموال و اهل و عیال نزد شما باشد و به دست مغولان که دشمن قدیم‌اند درنیاید. راجه[8] چون، به حسب ظاهر، این سخن را قبول

۱. گدهی = گری. ۲. ش. پت ۱/۲۲۵: نیز قریب. ۳. پ: گری. ۴. پ. ش: مانده. از پت تصحیح شد.
۵. پت: بریگس. م، ۱/۴۲۲. ن، ۱/ ۲۲۵: هرکشن. ۶. ش: اموال. ۷. ش: «نصیب» ندارد.
۸. ش: «راجه» ندارد.

کرد و شیرخان هزار دَوَلی [۳۷۰] آماده ساخته[۱] و به طریقی که در هندوستان عورات را از جایی به‌جایی در دَوَلی نشانده و برقع انداخته می‌برند در هر دَوَلی به جای زنی دو مرد افغان درآورده و پانصد کس دیگر را به روش مزدوران بدره‌های زر بر سر نهاده و چوبدستی به جای عصا در دست هرکدام داده به پای[۲] قلعه فرستاد و خود مهیّا شد که به وقت خود به قلعه درآید. چون در چند دَوَلی که پیش می‌بردند جمعی پیرزال فرتوت نشانده بود و خواجه‌سرایان نیز همراه بودند چشم راجه برگس به زر بسیار و دولی‌ها افتاده به‌غایت خوشحال شده و همه را مال حلال خود دانسته و در بالابردن تعجیل نمود و چون جمع دَوَلی‌ها و زرها به قلعه درآمد و به تحویلی که راجه برای آنها تعیین نموده بود رسید، به یکبار، کهنه گرگان افغان که راجه ایشان را زن خیال کرده بود مردانه با شمشیرهای کشیده برون آمدند و به دروازه رفته اکثر مردم راجه را به قتل‌آوردند. شیرخان نیز به در قلعه تاخته چون گشاده دید با اکثر مردم خود به درون درآمده راجه برگس، با جمعی از مخصوصان خود، لحظه‌ای به جنگ ایستاده و در آخر چون دانست که کار از دست رفته است دروازهٔ عقب قلعه را گشاده به هزار مشقّت نیم‌جانی به تک پا بیرون برد و فتح قلعهٔ رُهتاس، که هیچ یک از سلاطین هندوستان را تا آن غایت میسّر نشده بود، درکمال آسانی، به تصرّف شیرشاه درآمد. پیش از آن نصیرخان فاروقی، حاکم خاندیش در سنوات گذشته قلعه اسیر را از اساهیر به مکر و تدبیر گرفته بود و رُهتاس بی‌مبالغه و اغراق در استحکام به حدّی است که مسافران ربع مسکون مانند آن نشان نمی‌دهند.

[القصّه، اکثر بقاع و قلاع][۳] هندوستان به نظر مؤلّف درآمده است، امّا همچو رُهتاس قلعه‌ای دیده نشده. الغرض، در حوالی قلعهٔ بِهار بر زبرکوهی رفیع واقع شده در عرض و طول زیاده از پنج کروه و از دامن کوه تا دروازهٔ قلعه یک کروه راه بیشتر

---

۱. **مخزن افغانی**، ص ۹۷، به نقل از **تاریخ شاهی**، ص ۱۸۸: شیرخان هزار و دویست دولی ترتیب داد.

۲. پ. چنین است: دو کس معتمد مردانه درآمد در دول پانصد کس را بدره‌ای زر برسر نهاده و دوازده پیر زال فرتوت فرمود دول‌ها مانند گفتار در جوال کرده به یک بار دول‌های.... .

۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

است و در اکثر امکنهٔ آن حصارِ سپهرآثار چشمه‌های آب خوشگوار موجود است، بلکه در مکانی که چاه می‌کنند، بعد از حفر یک یا دو ذرع چشمهٔ آب شیرین پدیدار می‌گردد و هر که را نظر بر آن قلعه می‌افتد بی‌اختیار بر زبان می‌آورد که از بدایع صنایع آفریدگار است و بنابر آنکه چنین قلعه که طایر همّت هیچ یک از سلاطین دین‌دار در هوای تدبیر تسخیر آن قلعه پرواز نکرده بود، به تصرّف شیرشاه درآمد، افغانان به‌غایت آسوده‌خاطر شده اهل و عیال خود را به آن قلعه درآوردند و اسباب قلعه‌داری بر وجه اتم سامان نمودند[1].

بیت

به چاره گشاده شود کار سخت   به مدّت بر آید بهار از درخت

و جنّت‌آشیانی مدّت سه ماه در شهر گور، که در کتب سلف به **لکهنوتی** مذکور است، توقّف کرده به عیش و عشرت گذرانید. در این وقت خبر رسید که هندال‌میرزا در آگره و میوات، علم مخالفت برافراخته خطبه به نام خود کرده، شیخ بهلول را به قتل رسانید. آن حضرت، جهانگیر قلی‌بیگ را با پنج هزار سوار انتخابی در گور گذاشته مراجعت فرمود و چون لشکر پادشاهی از کثرت باران و گل و لای بی‌سامان شده بود و اکثر اسبان تلف و سپاهیان سقط گشته بودند نهایت بی‌سرانجامی به حال مردم راه یافته بود، شیرخان وقت را غنیمت دانسته با لشکری از مور و ملخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جوسا[2] مقابله نمود و گرد [۳۷۱] لشکر خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و رسایل، شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود می‌دانست به خدمت جنّت‌آشیانی فرستاده پیغام کرد که گدهی ولایت بهار را به تصرّف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکّه به نام نامی آن حضرت می‌سازم. چون مقدّمه صلح قرار گرفت و لشکریان پادشاهی نسبت به دیگر روزها بی‌دغدغه شدند و آب جوسا را پل بسته در فکر عبور گشتند، شیرخان

---

۱. ش: «به حسب ظاهر ... سامان نمودند» ندارد.   ۲. ن، ۲۲۶/۱: جوسار.

[ایشان را][۱] غافل ساخته وقت شب ایلغار نمود و قریب به صبح در سنهٔ ست و اربعین و تسعمائه [۹۴۶/ ۱۵۳۹م] با لشکری آراسته و فیلان کوه‌پیکر به جنگ آمد. افواج پادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاده جنّت‌آشیانی در کمال پریشانی متوجّه آگره شد.

بیت

همه سال گوهر نخیزد زسنگ | گهی صلح سازد جهان گاه جنگ

همه ساله نباشد کامکاری | گهی باشد عروسی گاه خواری

و شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و جهانگیر قلی‌بیگ را با لشکری که در آنجا بودند به دفعات جنگ کرده، علف تیغ ساخت و خود را شیرشاه خطاب داده خطبه و سکّه به نام خود کرد [و سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجّه آگره شد[۲]. در این وقت که بیگانه را یگانه بایست ساخت، کامران‌میرزا از خدمت جنّت‌آشیانی جدا شده به لاهور رفت و امرای جغتایی][۳] بدان سبب که پادشاه تربیت ترکمانان را اخص می‌نماید و در عزّت ایشان می‌کوشد نفاق کرده بنیاد مخالفت نهادند، چنانچه گذشت. و با وجود این حال، جنّت‌آشیانی از آگره به قَنّوج شتافته از آب گنگ گذشت. در این محل لشکر جنّت‌آشیانی به صد هزار و لشکر شیرخان به پنجاه هزار سوار می‌رسید[۴]. در روز عاشورای سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائه [۹۴۷/ ۱۷ می ۱۵۴۰م] لشکر پادشاهی کوچ کرده ارادهٔ فرودآمدن منزل دیگر داشت که شیرشاه صف آراسته به جنگ افواج آمد و لشکر مغول جنگ نکرده هزیمت یافت. جنّت‌آشیانی در آب اسب انداخته به محنت تمام به درآمده متوجّه لاهور شد و

---

۱. پ، ش، پت، س: ندارد، از ن، ۲۲۶/۱، افزوده شد.

۲. تاریخ شاهی، ص ۲۰۴: شیرشاه به آداب و داوات سلطانی در آگره درآمد روز پنجشنبه به تاریخ چهارم رجب سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائه بر تخت سلاطین جلوس فرمود.

۳. پ: ندارد، از ش افزوده شد.

۴. پت: «بدان سبب که پادشاه... سوار می‌رسید» ندارد.

شیرشاه به تعاقب تا لاهور رفته جنّت‌آشیانی به جانب سند روان گشت و شیرشاه تعاقب نموده تا خوشاب رسید. اسماعیل‌خان و غازی‌خان و فتح‌خان بلوچ دودایی، که سردار طایفهٔ بلوچ بودند، آمده شیرشاه را دیدند و شیرشاه کوهستان نندونه و حوالی کوه بالنات را ملاحظه کرده در جایی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخته موسوم به رُهتاس گردانید. در این وقت خواص‌خان [غلام خود را که به سعی و مردانگی او زمام پادشاهی به کف آورده بود امیرالامرا گردانیده عشر ممالک محروسه به اقطاعِ وی مقرّر فرمود و او را با][1] هیبت‌خانِ نیازی با لشکر بسیار در آنجا گذاشته به جانب هندوستان مراجعت کرد و چون به آگره رسید شنید که خضرخان ترک، که از جانب او حاکم بنگاله بود، دختر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده، در نشست و برخاست، به طریق سلاطین سلوک می‌نماید. شیرشاه علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانسته به جانب بنگاله نهضت نمود و خضرخان به استقبال او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ولایت بنگاله را به چند کس جاگیر کرده ملوک طوایف ساخت. و قاضی فضیلت[2] را که از علمای ولایت کرّه و به حُسن دیانت و امانت اتّصاف [۳۷۲] داشت و در السنه و افواه به قاضی فصیحت[3] مذکور است، امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضهٔ اقتدار او گذاشت و مراجعت نموده به آگره آمد.

و در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمائه [۹۴۹/ ۱۵۴۲م] به عزم تسخیر ولایت مالوه حرکت کرد و چون به گوالیار رسید شجاع‌خان افغان از امرای او، که گوالیار را محاصره داشت، و ابوالقاسم بیگ، که از قبل جنّت‌آشیانی در قلعه بود، برآمده شیرشاه را دیدند و قلعه به تصرّف آمد و [شیرشاه][4] چون به مالوه رسید ملوخان[5] حاکم مالوه، که از غلامان سلاطین خلج بود، از راه صلح درآمده بی‌طلب به ایلغار

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. م، ۱/ ۴۲۵. ن، ۱/ ۲۲۶: قاضی فضل.
۳. م، همانجا: ن، همانجا: قاضی فصیح. ۴. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۵. پ: تلوخان.

آمده او را دید و بعد از چند روز از هراسی که به خاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرشاه حاجی‌خان را به حکومت مالوه گذاشته شجاع‌خان را نیز در سرکار سیواس جاگیر داده و همانجا گذاشته و خود متوجّه رنتهنبور گردید و متعاقب این ملوخان بازآمده و [با حاجی‌خان و شجاع‌خان][1] جنگ کرده شکست یافت چون فتح به نام شجاع‌خان شد شیرشاه حاجی‌خان را پیش خود طلبیده حکومت مالوه به نام شجاع‌خان مقرّر کرد. چون به نواحی رنتهنبور رسید ایلچیان چرب‌زبان فرستاده قلعه را از گماشتگان سلطان محمود لودی به صلح گرفت و از آنجا به آگره آمد. گویند چون خبر فرار ملوخان به شیرشاه رسید[2] در بدیهه مصراعی گفت. مصرع: **با ما[3] چه کرد دیدی ملو غلام کیدی.**

و شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی مصرعی دیگر گفت. مصرع: **قولیست مصطفی را[4] لاخَیر فی العَبیدی.**

بالجمله شیرشاه مدّت یک سال در آگره قرارگرفته سرانجام ملک و ولایت نمود و به هیبت‌خان حکم فرستاد که ملتان را از تصرّف بلوچان[5] برآورده متصرّف گردد و او رفته با فتح‌خان بلوچ جنگ کرده غالب آمده ملتان را مسخّر ساخت و چون این خبر به شیرشاه رسید او را رعایت کرده خطاب اعظم‌همایون داد.

و در سنهٔ خمسین و تسعمائه [۹۵۰/ ۱۵۴۳م] پورَنْمَل[6]، ولد راجه سلهدی پورمیه[7]، که از طایفهٔ راجپوت گهلوت[8] بود، در قلعهٔ راپسین عَلَم غلبه و استیلا برافراشته اکثر پرگنات آن نواحی را متصرّف شد و دوهزار عورت هندیّه[9] و مسلمه را در حرم خود درآورد در زمرهٔ پاتران رقّاص انتظام داد. [از این

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: «رسید» ندارد.

۳. **تاریخ شاهی**، ص ۲۱۲: آخر چه کرد دیدی ملو غلام کیدی.

۴. **همانجا**: فرموده مصطفی هم الاخیَر فی العَبیدی. ۵. **پت**: ملوخان. ۶. پورنمل **Pooranmal**.

۷. **طبقات اکبری**، ۱۰۳/۲: پوربیه.

۸. راجپوت گهلوت **Rajput Gahlaut**. س: «که از طایفهٔ راجپوت گهلوت» ندارد.

۹. م، ۴۲۶/۱، ن، ۲۲۷/۱: «هندیه» ندارد.

سبب][1]، عرق حمیّت شیرشاه در حرکت آمده به تسخیر قلعهٔ رایسین پرداخت. چون مدّت محاصره به امتداد کشید سخن صلح در میان‌آورده با پورنمل عهد و پیمان بست که به او ضرر مالی و جانی نرساند و پورْنمَل قلعه را بسپارد. و پورنمل با عیال و سپاهی خود با چهارهزار راجپوت نامی از قلعه فرودآمده بیرون منزل کرد. علمای وقت، خصوص امیر سیّدرفیع‌الدّین‌صفوی[2]، با وجود عهدوپیمان بر قتل پورنمل فتوا داد. شیرشاه تمام لشکر و فیلان کوه‌پیکر را آراسته بر سر پورنمل فرستاد که از اطراف لشکر او را درمیان‌گرفتند. پورنمل و راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارستانی کردند که داستان رستم دستان بازیچه شد و پروانه‌وار خود را بر دم تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و معدوم شدند.

و شیرشاه مراجعت نموده به آگره آمد و چند ماه قرار گرفته، به‌تازگی، سرانجام لشکر نموده متوجّه تسخیر ولایت ماروار گردید [۳۷۳] و در هر منزل گرد لشکر خود را به قلعه و خندق استحکام داده و لوازم حزم و احتیاط به تقدیم می‌رسانید. چون به زمین ریگستان رسید و ساختن قلعه متعذّر گشت به فکر صایب و اندیشهٔ درست فرمود که جوال‌ها پرریگ ساخته بر بالای هم نهاده قلعه می‌ساختند. اوّل بر سر رای مالدیو، که حکومت ولایت ناگور و جودهپور[3] داشت و در میان راجه‌های هندوستان به کثرت لشکر و حشم ممتاز بود، رفت و قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظلّ رایت رای مالدیو مجتمع گشت. مدّت یک ماه در نواحی اجمیر با رای مالدیو مقابله دست داد و هیچ‌کدام در جنگ پیشدستی نمی‌نمودند [و شیرشاه جمعیّت او را به خاطرآورده از آمدن خود پشیمان گشت چون][4] مالدیو وارث آن

---

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۲۷/۱ افزوده شد.

۲. **تاریخ شاهی**، ص ۲۱۴: سید رفیع‌الدّین و شیخ خلیل و میان مجدالدّین سرهندی که بزرگ وقت خود بودند گفتند که اهل تمرد و کفار را که مرتکب چنین امر شنیع باشند به عهد و قول و سوگند رام نموده، هرگاه دست یابد از پا دراندازند روا باشد.

۳. ش: جوپور، پت: جونپور.

۴. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد.

ملک نبود بلکه خروج کرده به تقلّب راجه‌های آن حدود را مغلوب ساخته بود، هرآینه، راجه‌ها فرصت یافته نزد شیرشاه آمدند و به مشورت شیرشاه کتابات از زبان امرای مالدیو به خطّ هندوی به شیرشاه نوشتند که ما بنا بر ضرورت، اطاعت مالدیو در این مدّت می‌کردیم و به جفای او ساخته منتظر لطیفهٔ غیبی می‌بودیم. الحمدللّه که مثل تو پادشاهی متوجّه این صوب گشته تا انتقام چندین ساله از او بکشد. هرگاه لشکر ظفراثر اسلام نزدیک برسد ما از راجه مالدیو جدا شده به موکب عالی ملحق می‌گردیم و بر وفق همان مکاتیب از زبان شیرشاه نوشتند که ان‌شاءاللّه تعالی بعد از فتح و مغلوبیّت مالدیو شما را معزّز و مکرّم داشته جمیع اقطاع موروثی آبا و اجداد شما را به شما ارزانی می‌دارم باید که خاطر جمع داشته در اظهار لوازم اخلاص و دولتخواهی خود را معاف ندارید پس آن کتابات مزوّر را به لطایف‌الحیل به دست مالدیو انداختند و مالدیو که همیشه از زمین‌داران و امرای خود اندیشه‌مند بود از مطالعهٔ کتابات هراسان شده با آنکه سه چهار منزل به قصد جنگ پیش‌تر آمده بود توقّف نمود و کونیا[1] نام، از امرای او که به کثرت سپاه و وفور شجاعت از همه مردم امتیاز داشت، در پیش رفتن و جنگ‌کردن مبالغهٔ بسیار به‌جای‌آورد و چون یکی از کتابات به نام کونیا بود یقین مالدیو شد که او برای مصلحت خود ترغیب قتال می‌نماید، توهّمش زیاده گشته عازم مراجعت گشت و کونیا و دیگر امرا هرچند نصیحت کردند سودی نداد. کونیا و دیگر امرای راجپوت بر مضمون کتابات حیله‌آمیز شیرشاه مطّلع شده از تهمت بی‌وفایی، که در مذهب راجپوتان اصیل ننگ و عار است، اندیشیده به اتّفاق به مالدیو گفتند که دولتخواهی و اخلاص ما چون محمول بر نفاق می‌شود واجب و لازم است که برای رفع بدگمانی تو با شیرخان جنگ کرده[2] فتح کنیم یا کشته شویم و به این قرارداد، خواهی نخواهی، وداع کرده وقت شب، که مالدیو کوچ کرده به ولایت دوردست خود می‌رفت، کونیا و دیگر[3]

---

۱. م، ۴۲۷/۱، ن، ۲۲۷/۱: کونهیا. ۲. ش: کنیم. ۳. ش: جمع دیگر.

امرای بزرگ با ده دوازده هزار سوار راجپوتان، که در جمیع معارک از ایشان آثار مردانگی به ظهور رسیده بود، به عزم شبیخون متوجّه لشکر شیرشاه روان شدند و راه غلط کرده در روز به لشکرگاه شیرشاه رسیدند و ازکمال حمیّت و غیرت با لشکر شیرشاه، که هشتاد هزار سوار بود، به جنگ ایستاده مصاف دادند و اکثر افواج [۳۷۴] شیرشاه را منهزم گردانیده نزدیک به آن رسیده بود که راجپوتان ظفر یابند و شیرشاه فرار نماید. در این هنگام یکی از امرای افغان که به جلال‌خان جلوانی مشهور و معروف بود و به وفور شجاعت و تهوّر متّصف، از راه رسیده با لشکر بسیار بر صفوف راجپوتان حمله برد و سلک جمعیّت ایشان را از یکدیگر بگسیخت و کونیا و دیگر امرای بسیار از راجپوتان کشته شده شیرشاه که بر شکست متیقّن شده بود ظفر یافت و مکرّر بر زبان آورد که به واسطهٔ یک مشت ارزن ملک هندوستان از دست داده بودیم چه که در ولایت مالدیو به سبب کثرت ریگ وکمی آب مثل دیگر ممالک هندوستان نیشکر و تنبول و برنج و گندم و نخود خوب نمی‌شود و اکثر مزروعات ایشان ارزن است که به زبان هندی آن را جواری[1] گویند.

و مالدیو از جنگ امرا و قتل ایشان به تزویر کتابات و حیله افغانان مطّلع شده تأسّف بسیار خورد امّا چون علاجی نبود ناچار و ناکام به کوهستان جودهپور گریخت و شیرشاه بعد از این فتح، که نه درخور بازوی او بود، به قلعهٔ چیتور رفته به صلح گرفت و مراجعت نموده به رنتهنبور آمد. چون قلعه رنتهنبور را به جاگیر عادل‌خان، پسر بزرگ خود داده بود، عادل‌خان چند روز رخصت گرفت که سیر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب برساند. شیرشاه از آنجا به جانب قلعهٔ کالنجر، که محکم‌ترین قلاع هندوستان است، نهضت کرد و راجهٔ کالنجر به واسطهٔ بدعهدی که در باب پورنمل دیده بود، اطاعت نکرده در مقام مخالفت شده و شیرشاه قلعه را، مرکزوار، در میان گرفته به ساختن نقب و سرکوب و ساباط اشتغال نمود و چون ساباط به قلعه رسید شیرشاه از اطراف جنگ انداخت و در جایی که خود ایستاده

۱. پت: جینا.

بود حقّه‌های پرداری تفنگ به اندرون قلعه می‌انداختند. اتّفاقاً، یک حقّه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکسته در میان دیگر حقّه‌ها افتاد و آتش درگرفت. شیرشاه با شیخ خلیل و ملّانظام دانشمند و دریاخان سروانی سوخته شده خود را به آن حالت به مورچل رسانید و هر لحظه که نفس می‌کشید و شعور به هم می‌رسانید فریادکرده لشکر را بر جنگ ترغیب می‌نمود و مقرّبان خود را به تأکید و اهتمام به جنگ می‌فرستاد و در آخر آن روز که دوازدهم ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمائه [۹۵۲/ ۲۴ مه ۱۵۴۵م] بود خبر فتح قلعه شنیده ودیعت حیات سپرد[1].

نظم

ز روزگار همین حالتم پسند آمد	که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم
برین صحیفهٔ مینا ز خامهٔ خورشید	نگاشته سخنی خوش به آب زر دیدم
که ای به دولت ده‌روزه گشته مستظهر	مباش غرّه که از تو بزرگ‌تر دیدم

پانزده سال به امارت و امرایی گذرانید و پنج سال فرمانروایی بلاد هندوستان کرد شیرشاه به عقل و زهد و تدبیر صائب، امتیاز تمام داشت و آثار پسندیده بسیار گذاشت. بنگاله و سنارگاؤن[2] تا آب سند، که به آب نیلاب اشتهار دارد، یک هزار و پانصد کروه [۳۷۵] است. در هر یک کروه سرایی ساخته، چاه و مسجد از خشتِ پخته و گچ در آن بنا نهاده، مقری و امام تعیین فرموده ایشان را وظیفه مقرّر ساخت و در یک دروازه شراب و طعام خام و پخته به جهت مسلمانان و در دروازهٔ دیگر کذلک برای هندوان مقرّر کرده بود که دایم می‌رسانیدند [تا مسافران عسرت نکشیده باشند][3]. و در هر سرایی دو اسب که در زبان هندی به «داکچوکی» مشهور است گذاشته بود که هر روز خبر نیلاب و اقصای بنگاله به او می‌رسید و در این راه از هر دو جانب خیابان درخت میوه‌دار از درخت انبه و کهرنی و غیره نهال کرده بود که

---

۱. **تاریخ شاهی**، ص ۲۳۳: آخر روز پنجشنبه به تاریخ بیست و چهارم ذی‌القعده سنهٔ اثنین و خمسین و تسعمائه (۹۵۲) پادشاه دین‌پرور آفاق‌گیر قلعه‌گشای به رحمت حقّ پیوست.
۲. **نسخه‌ها**: ستارگانو.
۳. پ، ش، پت، س: ندارد از ن، ۱/ ۲۲۸ افزوده شد.

خلایق در سایهٔ آن آمدوشد می‌نمودند و به همین طریق، از آگره تا مندو که سیصد کروه است[۱]. و نیز در یک کروه سرا و مسجد ساخته بود و امنیّت راه به مرتبه‌ای بود که اگر زالی با سبدی پر از طلا در صحرا شب‌ها خواب کردی حاجت پاسبان نبودی. گویند که چون ریش سفید خود در آیینه دیدی و شعر مضحک به اداهای هندوستانیانه گفتی: [دولت و سلطنت پیش ما آمده امّا وقت شام آمد[۲]. و در این باب تأسف بسیار خوردی و][۳] این بیت[۴] سجع نگین او بود:

بیت

شه اللّه باقی تو را باد دایم بمان شیرشه بن حسن سور قایم

اوقات خود را صرف کار خلایق کردی و سرانجام سپاهی و تیمار رعیّت کردی و بر طریقهٔ عدل و داد استقامت نمودی.

بیت

پس از مرگ هر کس کزو نام ماند همانا که در زندگی کام راند

و شاعری در تاریخ فوت او گفته:

بیت

شیرشاهی که از مهابت او شیر و بُز آب را به هم می‌خورد
چون برفت[۵] از جهان به دار بقا گشت تاریخ او ز «آتش مرد»[۶]

ذکر احوال سلیم‌شاه بن شیر شاه[۷]

در وقتی که شیرشاه فوت شد جلال‌خان پسر خرد او در قصبهٔ ریون[۸]، از توابع پتنه، و عادل‌خان، پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعهٔ رنتهنبور مانده بود. امرا چون

---

۱. معادل ۴۵۰ میل.

۲. **طبقات اکبری**، ۱۰۶/۲: حیف که نماز شام به سلطنت رسید. و، نک: **منتخب‌التّواریخ**، ۲۵۱/۱.

۳. پ، پت: ندارد. از ش افزوده شد. ۴. ش: این دو بیت. ۵. ش: چون که وقت.

۶. این بخش برگرفته از تاریخ **طبقات اکبری** است. نک: ۲/۸۶ـ۱۰۷.

۷. م، ۴۲۹/۱، ن، ۲۲۹/۱: ذکر سلطنت سلیم شاه بن شیرشاه افغان؛ م، افغان سور.

۸. **همانجا**، ۱۰۷/۲: ریوه.

دیدند که آمدن عادل‌خان زود میسّر نیست و وجود حاکم ضروری است کس به طلب جلال‌خان فرستادند و او در پنج روز خود را رسانیده به سعی عیسی‌خان‌حاجب[1] و دیگر امرا در تاریخ پانزدهم شهر ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمائه [۹۵۲/ ۲۷ مه ۱۵۴۵م] در پای قلعهٔ کالنجر جلوس کرده مخاطب به اسلام شاه گشت و بر زبان آنها سلیم‌شاه مذکور است.

القصّه، چون سلیم‌شاه قائم‌مقام پدر شد به برادر بزرگ که عادل‌خان باشد عرضه‌داشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم به واسطهٔ تسکین فتنه تا آمدن شما محافظت لشکر نموده‌ام و مرا به‌جزاطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از کالنجر متوجّه آگره شده چون به نواحی قصبهٔ گور[2] رسید، خواص‌خان از جاگیر خود رسیده ملازمت نموده و به تازگی جشن جلوس ترتیب کرده سلیم‌شاه را به اتّفاق امرا بر [تخت سلطنت][3] اجلاس کرد و بعد از آن سلیم‌شاه، به مقتضای دنیاداری، مکتوبی دیگر به جانب عادل‌خان نوشت و اظهار محبّت کرده طلب ملاقات نمود و عادل‌خان به امرای سلیم‌شاه، که قطب‌خان نایب و عیسی‌خان نیازی و خواص‌خان و جلال‌خان جلوانی باشند، نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می‌بینید و به سلیم‌شاه نوشت [۳۷۶] که اگر این چهار کس آمده مرا تسلّی نمایند می‌توانیم ملاقات را قرار داد.

و سلیم‌شاه آن چهار کس را نزد عادل‌خان فرستاد و ایشان به عهد و قول تسلّی عادل‌خان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اوّل رخصت نمایند و هر جا را که از هندوستان جاگیر خود می‌خواسته باشد بدهند. و عادل‌خان به اتّفاق امرا متوجّه ملاقات سلیم‌شاه شد چون به قصبهٔ سیکری، که بالفعل به فتحپور مشهور است، رسید سلیم‌شاه در شکار بود آن خبر شنیده به جایی که برای ملاقات آراسته بودند استقبال نموده ملاقات کرد و آثار محبّت برادری از طرفین ظاهر شد و لحظه‌ای با

---

۱. ش: حجاب.　۲. طبقات اکبری، ۱۰۷/۲: کورده.　۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

هم نشستند و متوجّه آگره شدند. سلیم‌شاه غدری نسبت به برادر خیال کرده قرار داده بود که بیش از دو سه کس در قلعهٔ آگره با عادل‌خان همراه نگذارند لیک در دروازه مردم او ممتنع نشده جمعی کثیر درآمدند و اندیشهٔ سلیم‌شاه و تدبیر او سست برآمده، بالضّروره، اظهار ملایمت نموده گفت که من تا غایت افغانان بی‌سر را نگاه داشتم اکنون اینها را به تو می‌سپارم و او را بر تخت نشانده بنیاد چاپلوسی کرد. عادل‌خان چون عیّاش و فراغت‌جوی بود و مکر روباه‌بازی سلیم‌شاه را می‌دانست قبول نکرده برخاست و سلیم‌شاه را بر تخت بنشانید و اوّل خود سلام کرده مبارک‌باد سلطنت نمود و امرا هر یک لوازم نثار و ایثار به‌عمل آورده به جا و مقام خود قرار گرفتند. و، در همین اثنا، قطب‌خان و عیسی‌خان و خواص‌خان عرض نمودند که قول و عهدی که در میان آمده این است که در ملاقات اوّل عادل‌خان را رخصت نموده بیانه و توابع به جاگیر او نامزد شود، سلیم‌شاه قبول کرده عیسی‌خان و خواص‌خان را همراه نموده عادل‌خان را رخصت بیانه داد و بعد از دو ماه دیگر سلیم‌شاه، غازی محلی را، که از محرمان و مقرّبان او بود، فرستاد که عادل‌خان را گرفته مقیّد سازد و زولانه‌ای[1] از طلا به دست او فرستاده بود. عادل‌خان این خبر شنیده نزد خواص‌خان، که در میوات بود، رفت و او را از نقض عهد سلیم‌شاه اعلام کرده، در این باب مطارحه کرد. خواص‌خان را دل به هم برآمده غازی محلی را طلبید و زولانه در پای او انداخته لوای مخالفت برافراخت و به امرایی که همراه سلیم‌شاه بودند خط‌ها نوشته در خفیه با خود متّفق ساخت و با لشکرگران، به اتّفاق عادل‌خان، متوجّه آگره شدند و قطب‌خان و عیسی‌خان که در عهد و قول داخل بودند از سلیم‌شاه رنجیده عادل‌خان را درآمدن ترغیبات نوشتند و قرارداد چنین شد که پاره‌ای از شب هنوز باقی باشد عادل‌خان خود را به آگره رساند تا مردم بی‌حجاب و مانع از سلیم‌شاه جدا شده پیش او توانند آمد. اتّفاقاً،

---

۱. م، ۴۳۱/۱، ن، ۱/ ۲۲۹: جولانه.

عادل‌خان و خواص‌خان چون به قصبهٔ سیکری[1] رسیدند به ملاقات شیخ سلیم[2] که از مشایخ وقت بود، رفتند و چون شب برات بود، خواص‌خان را به نمازی که در آن شب مقرّر است توقّف افتاد و چاشتگاه به نواحی آگره رسیدند و سلیم‌شاه از طرز آمدن آگاه شده مضطرب‌وار قطب‌خان[3] و دیگر امرا را [۳۷۷] گفت که «اگر از من در باب عادل‌خان اضطراب‌گونه شده بود خواص‌خان و عیسی‌خان چرا به من چیزی ننوشتند که من از اندیشهٔ خود باز می‌آمدم.» قطب‌خان اضطراب سلیم‌شاه را دیده گفت: «باکی نیست هنوز کار از علاج بیرون نرفته است و تسکین این فتنه را من متعهدم.» سلیم‌شاه قطب‌خان و دیگر امرا را، که فی‌الجمله اتّفاق به عادل‌خان داشتند، رخصت نمود که پیش عادل‌خان بروند و قصد او این بود که آن جماعت را از خود دور کرده به جانب قلعهٔ چنار [جهت][4] به دست آوردن خزانه فرار نماید و دیگرباره سامان و استعداد لشکر نموده به کار جنگ و محاربه پردازد. عیسی‌خان حاجب[5] او را از این عزیمت نهی کرده گفت که «اگر تو را بر دیگر مردم اعتماد نیست ده هزار کس از طایفه افغان فرملی و غیره که از ایّام شاهزادگی نوکر خاصّهٔ تواند خود محل اعتماد هستند با وجود قدرت و مکنت عجیب است که تکیه بر دولت خداوند ننموده بی‌جنگ فرار می‌نماید. و امرا هر چند مخالفت باطنی داشته باشند خود نزد غنیم فرستادن از حزم و احتیاط بیرون است، پس لایق آن است که به نفس خود بر تمام لشکر سبقت نموده در میدان کارزار ایستاده پای محکم کند که هیچ‌کس در نظر شما به جانب مخالف نخواهد رفت.» سلیم‌شاه قوی‌دل گشته قرار بر استقامت داد و قطب‌خان و دیگران را که رخصت داده[6] بود باز طلبیده گفت که «من به دست خود چرا شما را به غنیم بسپارم شاید در حقّ شما بدی بسگالند.» [بعد از

---

۱. م، ۴۳۱/۱. ن، ۱/ ۲۲۹: قصبهٔ سیکری در دوازده کروهی آگره است.

۲. مقصود حضرت شیخ سلیم بن بهاءالدّین چشتی از اولاد حضرت بابا فریدالدّین گنج شکر است.

۳. م، همانجا. ن، همانجا: قطب‌خان نایب و عیسی‌خان نیازی. ۴. پ، ش، پت: ندارد. از س اضافه شد.

۵. ش، پت: حجاب. ۶. ش: نموده.

آن مستعدِ جنگ شد و برآمده ایستاده مردمی که به عادل‌خان هم‌سخن بودند شاه را در معرکه دیده، از رفتن باز آمده در داخل یساول شدند و در ظاهر بلدهٔ آگره جنگ واقع شده تأیید آسمانی سلیم‌شاه را نوازش نموده و سنگ تفرقه در جمعیّت عادل‌خان و خواص‌خان انداخت چنانچه خواص‌خان و عیسی‌خان نیازی به میوات رفتند و عادل‌خان جریده و تنها به جانب پتنه رفت و ناپیدا شد، و چنانکه از احوال او هیچ کس خبر نیافت و ندانست که مآلش چه شد][1]. بعد از آن سلیم‌شاه لشکر در عقب خواص‌خان و عیسی‌خان نیازی تعیین نموده در فیروزپور میوات جنگ کردند شکست به لشکر سلیم‌شاه افتاد. بعد از آن چون دیگر لشکر رسید خواص‌خان و عیسی‌خان نیازی تاب[2] مقاومت نیاورده به جانب کوه کمایون رفتند و سلیم‌شاه، قطب‌خان نایب و جمعی را بر سر آنها تعیین کرد و او در دامن کوه کمایون قرار گرفته، دایم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب می‌ساخت و سلیم‌شاه در این وقت خود به جانب چنار عزیمت نمود. در اثنای راه، جلال‌خان جلوانی و برادرش خداداد را به جهت اتفاقی که با عادل‌خان داشتند گرفته به قتل رسانید و به چنار رسیده خزانه را برآورده به گوالیار فرستاد و خود مراجعت نموده در آگره قرار گرفت. چون قطب‌خان در طلبیدن عادل‌خان و احداث فتنه داخل بود از وهم و هراسی که در باطن داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده به لاهور پیش اعظم‌همایون نیازی رفت. سلیم‌شاه به اعظم‌همایون حکم فرستاده طلب قطب‌خان نمود. اعظم‌همایون، قطب‌خان را فرستاد و سلیم‌شاه او را محبوس ساخته با شهبازخان لوحانی[3]، که شوهر خواهر سلیم‌شاه بود و بر مزیدپور و چند کس دیگر که مجموع چهارده کس بودند، مقیّد داشته به قلعهٔ گوالیار فرستاد و شجاع‌خان[4]، حاکم مالوه و اعظم‌همایون را طلب داشت. شجاع‌خان آمده ملازمت

---

۱. مه: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: «تاب» ندارد. ۳. پت: نوحانی.

۴. م، ۴۳۲/۱، ن، ۷۳۰/۱: شجاعت‌خان.

نمود[۱] و اعظم‌همایون عذر نوشت. شجاع‌خان رخصت یافته باز به مالوه رفت[۲] بعد از آن سلیم‌شاه به جهت آوردن خزانهٔ قلعهٔ رُهتاس حرکت کرد و سعیدخان، برادر اعظم‌همایون که پیوسته پیش او می‌بود، از راه فرار نموده به لاهور رفت. سلیم‌شاه هم از راه برگشته به آگره آمد و به احضار لشکرها امر کرده متوجّه دهلی‌نو شد و حکم فرمود که گرد قلعهٔ شهر، که تعمیر کردهٔ همایون [۳۷۸] پادشاه بود، حصاری از گچ و سنگ بسازند. چون خبر توجّه سلیم‌شاه به دهلی به شجاع‌خان رسید با جمعی از مخلصان خود ایلغار کرده برای مُجرای خدمت و اخلاص پیش سلیم‌شاه آمده استمالت یافت. سلیم‌شاه روزی چند در دهلی بوده لشکر ترتیب‌داده عزیمت لاهور نمود و اعظم‌همایون و طایفهٔ مخالف به اتّفاق خواص‌خان و لشکر پنجاب، که اضعاف لشکر سلیم‌شاه بود، به استقبال شتافته در نواحی قصبهٔ انباله[۳] طرفین به هم رسیدند. گویند چون سلیم‌شاه به لشکر نیازیان قریب شده فرود آمد با چندی از نزدیکان به دیدن لشکر نیازیان رفته بر پشته برآمد و نظر او بر لشکر آنها افتاد، همانجا ایستاده گفت: «که در ناموس من نمی‌گنجد که لشکر یاغی را دیده در برابر ایشان فرود آیم.» پس فرمود که افواج، صف ما راست کرده عزیمت جنگ نمایند و در شبی که صباح آن جنگ شد اعظم‌همایون و برادران با خواص‌خان کنکاش درمیان‌آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص‌خان را ارادهٔ آن بود که عادل‌خان را پیدا کرده حاکم سازد و اعظم‌همایون و برادرانش گفته بودند:

بیت[۴]

ملک به میراث نگیرد کسی تا نزند تیغ دو دستی بسی[۵]

خواص‌خان از ارادهٔ ایشان آزرده‌خاطر شد، وقتی که صف‌ها ترتیب یافت و طرفین مقابله نمودند، خواص‌خان بی‌جنگ طرح داده هزیمت نمود و نیازیان

---

۱. ش: دید. ۲. پت: «شجاع‌خان رخصت یافته باز به مالوه رفت» ندارد. ۳. پت: بنباله.
۴. ش: مصرع. ۵. ش، پت، س: مصرع دوم ندارد. از ن، ۲۳۰/۱ افزوده شد.

حسب‌المقدور حرکت کرده در مجادله تقصیر نمی‌کردند. چون حرام‌نمکی را نتیجه‌ای به جز شآمت و ندامت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاد سلیم‌شاه غالب آمد.

بیت

کسی را که دولت کند یاوری که آرد که با وی کند داوری[1]

سعیدخان، برادر اعظم‌همایون، با ده کس از همراهان چون مسلّح بود و کسی او را نمی‌شناخت به بهانهٔ مبارک‌باد می‌خواست خود را به سلیم‌شاه رسانیده کار او تمام سازد که فیلبانی او را شناخته نیزه بر او حواله کرد و او از میان حلقهٔ فیلان و فوج خاصّهٔ سلیم‌شاه به طرف راست برآمده به در رفت.

القصّه، نیازیان گریخته به جانب دهنکوت[2]، که قریب روه است، رفتند و سلیم‌شاه تعاقب نموده تا قلعهٔ رُهتاس پنجاب رفت و خواجه اویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان تعیین کرده مراجعت کرده و به آگره رفت. از آنجا به گوالیار آمد، در این وقت شجاع‌خان روزی بالای قلعهٔ گوالیار پیش سلیم‌شاه می‌رفت. عثمان نام شخصی که شجاع‌خان دست او را بریده بود، بر سر راه کمین کرده فرصت می‌جست. به یکباره برجسته زخمی به شجاع‌خان زد[3] و شجاع‌خان زخمی به خانهٔ خود رفت و این عمل را بر اغوای سلیم‌شاه حمل کرد و از گوالیار گریخته به مالوه رفت. سلیم‌شاه تا مندو تعاقب کرد و شجاع‌خان چون در بانسواره[4] درآمد، عیسی‌خان سور را با بیست هزار سوار در اُجَین گذاشته خود مراجعت نمود و این قضایا در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائه [۹۵۴/ ۱۵۴۷م] دست داده، و خواجه اویس، که بر سر اعظم‌همایون تعیین بود، در نواحی دهنکوت[5] با آنها جنگ کرده شکست یافت و اعظم‌همایون تعاقب نموده تا سهرند آمد. چون این خبر به

---

۱. ش: مصرع دوم ندارد. ۲. دنکوت = دهنکوت. س: دنکونت. ۳. ش: انداخت.

۴. Banswara. پت. س: طبقات اکبری، ۱۱۳/۲: بانسواله. ۵. پت: دنکوت.

سلیم‌شاه [۳۷۹] رسید لشکر عظیم ترتیب داده به دفع نیازیان فرستاد. اعظم‌همایون باز برگشته به دهنکوت رفت. چون لشکر سلیم‌شاه را قریب به موضع سنبهل[۱] محاربه دست داد، شکست بر فرقهٔ افاغنه افتاد و عیال و مادر اعظم‌همایون اسیر گشتند و اسیران را به خدمت سلیم‌شاه فرستادند. و نیازیان پناه به کهکران برده در کوهستانی که متّصل کشمیر است درآمدند، و سلیم‌شاه با لشکر گران جهت تسکین فتنهٔ نیازیان حرکت نموده به پنجاب آمد و مدّت دو سال با کهکران مجادله داشت.

در همین ایّام، شخصی در تنگی راه، در وقتی که سلیم‌شاه بر بالای قلعهٔ دهنکوت[۲] برآمد، با شمشیر برهنه در دست قصد سلیم‌شاه کرد و سلیم‌شاه از کمال چُستی و چابکی بر او غالب آمده او را به قتل رسانید و شمشیر را شناخت که خود به اقبال‌خان بخشیده بود. و چون کهکران مغلوب و منکوب شدند و قوّت در ایشان نماند اعظم‌همایون به کشمیر درآمد، حکّام کشمیر از ملاحظهٔ سلیم‌شاه سر راه نیازیان گرفته جنگ صف کردند و اعظم‌همایون و سعیدخان و شهبازخان به قتل رسیدند و حاکم کشمیر سرهای ایشان را به خدمت سلیم‌شاه فرستاد و سلیم‌شاه بعد از جمعیّت‌خاطر مراجعت[۳] کرد.

در این وقت کامران‌میرزا از جنّت‌آشیانی فرار نموده، پناه به سلیم‌شاه آورد و سلیم‌شاه از روی تکبّر و نخوت پیش‌آمده سلوک لایق ننموده، از این سبب[۴]، از پیش او فرار نموده به‌کوه سوالک درآمد و از آنجا به ولایت کهکران[۵] رفت و سلیم‌شاه به دهلی رفته چند روز قرار گرفت. در این اثنا، خبر رسید که همایون پادشاه به کنار آب نیلاب رسید. گویند که در آن ساعت سلیم‌شاه زالو بر گلوی خود نهاده خون می‌گرفت. در ساعت، سوار شده روان گردید و در روز اوّل سه کروه راه رفته منزل کرد و چون توپخانهٔ آراسته همراه داشت و در آن اوان گاوان ارّابه در مواضع

---

۱. پت: سنبه. ۲. پ، پت: مانکوت. تاریخ شاهی، ۲۴۶: دنکوت. ۳. ش: «مراجعت» ندارد.
۴. ش: «ننموده از این سبب» ندارد. ۵. ش: «کهکران» ندارد.

دوردست بودند و او در رفتن مسارعت داشت فرمود که پیادگان به جای گاو ارّابه بکشند و هر توپی را هزار دو هزار پیاده کشیدن‌گرفت و، به سرعت تمام، متوجّه لاهور شد و همایون پادشاه خود پیش‌تر مراجعت کرده بود، چنانچه به موقع خود ذکر کرده خواهد شد. سلیم‌شاه نیز از لاهور مراجعت کرده در گوالیار قرار گرفت. اتّفاقاً، روزی در آن نواحی انتری شکار می‌کرد جمعی از مفسدان به اغوای بعضی، سر راه سلیم‌شاه گرفته در مقام غدر ایستادند و، به حسب اتّفاق، سلیم‌شاه به راه دیگر مراجعت نمود و آن جماعت بیکار و معطّل ماندند. چون حقیقت حال به سلیم‌شاه رسید، بهاءالدّین و محمود، که سر فتنه بودند، به سیاست رسانید؛ در گوالیار قرارگرفته هرکس از امرای خود راکه به قوّت و غلبه گمان می‌برد گرفته مقیّد می‌ساخت و می‌کشت تا آنکه خواص‌خان که در شجاعت و سخاوت حاتم زمان و رستم دوران بود، متوهّم شده کوه به کوه و صحرا به صحرا می‌گشت، از سرگردانی به تنگ آمده در اواخر سنهٔ تسع و خمسین و تسعمائه [۹۵۹/ ۱۵۵۲م] به امان نزد تاج‌خان کرّانی، که یکی از امرای او بود، و در سنبهل می‌بود، آمد و تاج‌خان به حکم سلیم‌شاه [۳۸۰] نقض عهد نموده به تیغ غدر به قتل آورد و تابوت او را به دهلی‌نو آورده مدفون گردانیدند و ارباب هند او را از جملهٔ اولیا و اهل‌اللّه می‌شمارند و خواص‌خان ولی می‌گویند. و قتل او مبارک نیامده، بعد از اندک فرصتی، در اوّل سنهٔ ستین و تسعمائه[۱] [۹۶۰/ ۱۵۵۳م] دانهٔ دُملی در مقعد او برآمد و از شدّت وجع خون گرفت و از خانه برآمد تصرّف هوا شد و درگذشت[۲].

---

۱. **طبقات اکبری**، ۲/ ۱۱۵: احدی و ستین و تسعمائه (۹۶۱).

۲. **تاریخ شاهی**، ص ۲۷۱: علی الصباح روز جمعه به تاریخ بیست و چهارم رجب ۹۶۱ق جان به جان‌آفرین داد. در **مخزن افغانی**، ص ۱۰۳: به نقل از **تاریخ شاهی**، **همانجا**، آمده است که حسب التقدیر ایزدی بیست و ششم ماه ذی‌حجه سنهٔ ستین و تسعمائه (۹۶۰) جان به جان‌آفرین سپرد. نقش آن پادشاه معدلت دستگاه را از گوالیار به قصبهٔ سهسرانو (ساسرام) نزدیک مقبرهٔ پدر مدفون ساختند. مدّت سلطنت او از ابتدای نوزدهم ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ اثنین و خمسین و تسعمائه (۹۵۲) لغایت بیست و ششم ماه ذی‌حجّه سنهٔ ستین و تسعمائه (۹۶۰)، هشت سال و نه ماه و هفت روز بوده است.

مدّت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سراهای شیرشاه سرایی دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام به جهت فقرا مقرّر کرد. و در همین سال سلطان محمود گجراتی و برهان نظام‌الملک بحری نیز وفات یافتند. و پدر مؤلّف، تاریخ این واقعه را زوال خسروان یافته[1] و از قضایای غریب که در زمان سلیم‌شاه دست داد واقعهٔ شیخ علایی است و تفصیل آن بر سبیل اجمال آنکه:

پدر او شیخ حسن[2] نام داشت و به خلافت شیخ سلیم در قصبهٔ بیانه بر سجّادهٔ شیخی ارشاد طالبان می‌نمود. چون او رخت به عالم بقا کشید شیخ علایی، که ارشد اولادش بود، و به فضایل و کمالات اتّصاف داشت قائم‌مقام پدر گشته به ارشاد طالبان مشغول شد. اتّفاقاً، شیخ عبدالله نیازی افغان، که از مریدان نامدار شیخ سلیم [چشتی][3] بود، از سفر مکّه معاودت نموده روش مهدویّه ـ که به عقیدهٔ فاسد ایشان سیّد محمّد جونپوری مهدی موعود است ـ اختیار کرده، در بیانه رحل اقامت انداخت. چون شیخ علایی را وضع او خوش آمد فریفتهٔ صحبت او گشت و طریقهٔ آبا و اجداد را ترک کرده خلایق را به روش مهدویّه دعوت می‌نمود و به رسم آن طایفه در بیرون شهر در همسایگی شیخ عبدالله نیازی توطّن نموده با جمعی کثیر از احباب و اصحاب خود که به وی گرویده بودند به طریق توکّل و تجرید سیر می‌کرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید به نوعی می‌گفت که هر کس که در مجلس او حاضر می‌بود یکی از این دو کار می‌کرد یا اصلاً پی کار خود نمی‌رفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایرهٔ مهدویّه می‌گشت و یا اینکه از معاصی و مناهی تایب شده به سیّد[4] محمّدمهدی جونپوری می‌گروید. و اگر کشت و زراعت و تجارت می‌کرد ده‌یک در راه خدای‌تعالی صرف می‌نمود و بسیار همچنان شدند که

---

۱. طبقات اکبری، ۲/ ۱۱۵: از نام پدر مؤلف (فرشته) یاد نمی‌کند. ۲. ش: «حسن» ندارد.

۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۴. ش: میرسیّد.

پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت گزیده و راه فقر و فنا پیش گرفتند و در نذر و فتوح که به او می‌آمد خُرد و کلان، علی‌السّویه، شریک بودند و اگر چیزی به هم نمی‌رسید تا دو سه روز به فاقه می‌گذرانیدند و اظهار نمی‌نمودند و به پاس انفاس اوقات خود مصروف می‌داشتند. و شمشیر و سپر و سایر اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع می‌دیدند اوّل به رفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمی‌رفت، قهراً و جبراً، تغییر آن نامشروع می‌دادند و از حکّام شهر هر که موافق او می‌بود در امداد او می‌کوشیدند[1] و هر که منکر بود قدرت مقاومت ایشان نداشت. و چون شیخ عبداللّه دید که با عوام و خواص درافتاده‌است و، عن‌قریب، فتنه خواهد برخاست، اوّل دلالت سفر حجاز کرد. شیخ علایی به همان وضع و حالت [۳۸۱]که داشت با سیصد و هفتاد[2] خانوار مردم متوجّه آن سفر گشت چون به خواص‌پور، که در حدود جودهپور[3] واقع است، رسید، خواص‌خان مشهور به استقبال او برآمده داخل معتقدان[4] او شد. بالأخره، خواص‌خان فساد مذهب مهدویّه به خاطرآورده از ایشان برگشت و شیخ علایی این معنی فهمیده بدان بهانه که در امر معروف و نهی منکر اطاعت نمی‌کند اظهار رنجش از خواص‌خان کرده فسخ عزیمت سفر مکّه کرد و در زمانی که سلیم‌شاه در آگره بر تخت نشست برگشته در بیانه آمد و به موجب طلب سلیم‌شاه در مجلس او حاضر شده به رسوم و آداب سلاطین مقیّد نشد و سلام مشروع بر سلیم‌شاه گفت و او علیک‌السّلام به کره گفت و این معنی بر مقرّبان او دشوارآمده ملّاعبداللّه سلطان پوری، مشهور به مخدوم الملک، با شیخ علایی در مقام انکار گشته فتوا به قتل او داد و سلیم‌شاه میرسیّد رفیع‌الدّین انجو و ملّاجلال نهیم دانشمند و ملّاابوالفتح تهانیسری و دیگر علمای آن وقت را احضار فرموده تشخیص این قضیّه را حوالهٔ ایشان نمود و در مجلس بحث در حضور سلیم‌شاه شیخ علایی بر هیچ کدام ایشان غالب نمی‌شد بلکه مغلوب

۱. ش: می‌کوشید. ۲. ش: هفتصد. ۳. جودهپور Jodhpor. پ، ش: جودپور. ۴. پ، ش: مفسدان.

شده و از جواب عاجز می‌آمد و خود را بر تفسیر قرآن زد و به نوعی بیان معانی آیات می‌نمود که در سلیم‌شاه اثر کرده با وی می‌گفت: «بیا ای شیخ از این دعوی باطل مهدویّه باز آی تا من تو را بر تمام قلمرو خود محتسب گردانم و تا این زمان بی‌حکم من امر معروف می‌کردی حالا به اذن من می‌کرده باشی.» شیخ علایی این معنی قبول نکرد تا آنکه سلیم‌شاه، برخلاف فتوای ملاعبدالله، حکم به اخراج او نموده به جانب قصبهٔ هندیه، که سرحدِّ دکن است، فرستاد. بهادرخان سروانی که قبل از سلیم‌شاه حکومت آنجا داشت، با تمام لشکر خویش به او گرویده در دایرهٔ اعتقاد و اخلاص او درآمد و مخدوم‌الملک این معنی را به اقبح وجوه خاطرنشان سلیم‌شاه نموده او را از آن سرحدّ طلبید و در این مرتبه سلیم‌شاه باز علما را حاضر ساخته بیشتر به تشخیص این تمشیه مقیّد شد. مخدوم‌الملک ملاعبدالله سلطانپوری به سلیم‌شاه گفت «که این مرد خود دعوی مهدویّه می‌کند و مهدی پادشاه تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو به آن گرویده‌اند چنانچه خویشان تو نیز، در خفیه، به مذهب او درآمده‌اند احتمال خلل در ملک است.» سلیم‌شاه گوش به سخن مخدوم‌الملک[1] نکرده باز شیخ علایی را در بهار پیش شیخ بده[2] طبیب دانشمند، که شیرشاه معتقد او بود و کفش پیش پای او می‌نهاد، فرستاد تا به موجب فتوای او عمل نماید. و سلیم‌شاه به جانب پنجاب توجّه نموده به تعمیر قلعهٔ ماهنکوت مشغول شد. چون شیخ علایی به بِهار رفت شیخ بده موافق فتوای مخدوم‌الملک نوشته به قاصدان سلیم‌شاه داد. در این اثنا، شیخ علایی را مرض طاعون که در آن وقت شایع بود عارض شده در حلق او جراحتی افتاد که مقدار یک انگشت فتیله می‌رفت و رنج سفر نیز علاوهٔ آن گشته، چون نزد سلیم‌شاه آوردند قوّت گفتار نداشت. سلیم‌شاه در گوش او گفت «که تو پنهان در گوش من بگو که من مهدی نیستم و مطلق‌العنان باش.» شیخ علایی گوش به سخن او نکرد و سلیم‌شاه

---

۱. م، ۴۳۷/۱، ن، ۲۳۲/۱: ملا عبدالله.	۲. م، همانجا، ن، همانجا: بده.

مأیوس گشته فرمود تا او را تازیانه بزنند، در تازیانه سوّم جان به قابض ارواح سپرد و این قضیّه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائه [۹۵۵/ ۱۵۴۸م] بود **وذاکرالله** تاریخ او شد[۱].

و سلیم‌شاه چون فوت شد پسرش فیروزخان، که در دوازده سالگی بود، به اتّفاق امرا در قلعهٔ گوالیار جلوس نمود و هنوز سه روز به تمام نگذشته بود که مبارزخان[۲]، ولد نظام‌خان سور که برادرزادهٔ شیرخان و عموبچهٔ سلیم‌شاه و برادرزن او بود، خواهرزادهٔ خود فیروزخان را به قتل رسانید و به اتّفاق وزرا و امرا بر سریر حکومت نشست [و خود را محمّدشاه عادل لقب داد][۳] و خواجه نظام‌الدّین احمد مستوفی بخشی در تاریخ *طبقات اکبری*[۴] مرقوم گردانیده که سلیم‌شاه پیش از آنکه بر سر موت افتد با منکوحهٔ خود بی‌بی‌باتی[۵] [۳۸۲]بارها می‌گفت: «که اگر تو فیروزخان پسر خود را دوست می‌داری اجازت ده تا مبارزخان برادر تو را از میان بردارم که خار راه پسر توست و اگر برادر خود را دوست می‌داری دست از حیات پسر خود بشوی که او را از مبارزخان خطرهاست.» منکوحهٔ او می‌گفت «که برادرم مبارزخان عمر به عیش می‌گذراند و به نغمه و ساز اوقات مصروف می‌دارد. او را سر و برگ پادشاهی نیست.» هر چند سلیم‌شاه او را در این باب ملامت می‌کرد فایده نداشت[۶] تا عاقبت بعد از فوت سلیم‌شاه، روز سوم، مبارزخان[۷] با اعوان خود به محلّ فیروزخان درآمد و قصد قتل او کرد. هرچند، خواهر زاری می‌نمود و شفاعت پسر خود می‌کرد و می‌گفت که پسرک را با من بگذار تا او را گرفته به‌جایی برم که‌نام‌پادشاهی هرگز نگیرد، مبارزخان سنگدل رحم نیاورده آن طفل بیچاره ضعیف را به اقبح وجوه بکشت.

بیت

به مردی که ملک سراسر زمین / نیرزد که خونی چکد بر زمین

---

۱. برگرفته از **طبقات اکبری**، ۱۰۷/۲ـ۱۱۸. ۲. ش: مبارک‌خان.

۳. پ. ش. پت: ندارد. از س افزوده شد. ۴. **طبقات اکبری**، ۱۱۹/۲.

۵. **تاریخ شاهی**، ص ۲۷۳: بی‌بی‌باتی. ۶. ش: نمی‌داشت. ۷. **تاریخ شاهی**، ص ۲۷۷: ممریزخان.

ذکر سلطنت محمّدشاه سور، المشتهر به عدلی[۱]

وی را چون اسباب سلطنت صوری به هم رسید خود را محمّدشاه‌عادل خطاب کرد. عوام‌النّاس او را عدلی به حذف الف و اضافهٔ الیاء خواندند. عدلی به واسطهٔ عدم قابلیّت مردم اراذل و دون را دست گرفته مُهمّات عمدهٔ سلطنت را به ایشان رجوع کرد و هندویی هیموی[۲] نام راکه بقّال و ساکن قصبهٔ ریواری بود و سلیم‌شاه او را در سلک منصب‌داران صده درآورده، شحنهٔ بازارها کرده بود، عدلی او را صاحب اختیار ملک و مال گردانیده خود به شرب مدام و صحبت زنان مُغنیّهٔ دلارام مشغول گشت. و چون زربخشی و بذل سلطنت محمّدتغلق شنیده بود خیال تقلید او کرده، در اوایل جلوس در خزانه بگشاد و به خلق انعامات داده مردم را مستمال ساخت و کته‌باشی که پیکان آن منگولهٔ[۳] طلا بود، در اثنای سواری و غیره در خانه کمان نهاده می‌انداخت؛ به هر خانه که آن کته‌باش می افتاد ده عدد روپیه به صاحب منزل داده آن کته‌باش را می‌آوردند. بدین طریق، خزانهٔ شیرشاه و سلیم‌شاه را در اندک مدّت تلف کرده خود را پادشاه بزرگ فراگرفت و خوش‌طبعان و ظریفان افغان ازکارهای بی‌موقع او را «اندهلی» گفتند. چه اندهلی به زبان هندی کوری و نابینایی است. چون تسلّط هیموی[۴] و استقلال او از حدّ گذشت، امرای افغان از اوضاع ناملایم او دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند و در هرگوشه فتنهٔ خوابیده بیدارشده سر از اطاعت پیچیدند و چنانکه باید لوازم انقیاد به جای نیاوردند. بنابرآن، عدلی را، در دل‌ها و نظرها، وقری و اعتباری نمانده از پادشاهی رونق و نظام برخاست. روزی در دیوانخانهٔ قلعهٔ گوالیار عدلی بارعام داده امرای نامدار حاضر شدند و عدلی جاگیر قسمت می‌کرد. در آن اثنا، حکم کرد که ولایت قَنّوج راکه جاگیر شاه محمّد فرملی بود، تغییر داده به سرمست‌خان سروانی[۵]، که هر دو قبیله‌دار بودند، بدهند. بر سر

---

۱. پت: ذکر سلطنت محمودشاه عدلی. س: ذکر سلطنت محمّدشاه عادل المشتهر به عدلی. م، ۱/ ۴۳۸. ن، ۲۳۳/۱: المشهور به عدلی. ۲. تذکرهٔ همایون و اکبر، ص ۱۸۱: همیون.

۳. م، ۱/ ۴۳۹. ن. همانجا: توله. ۴. ش: هیمون. ۵ پ: شروانی. ش: سرهی. پت: پسر نبی.

این گفتگو شده سکندرخان، ولد شاه محمّد که جوان نوخاسته و بهادر بود، در سر دیوان از روی درشتی گفت که حالا کار ما به جایی رسیده که جاگیر ما به طایفهٔ سروانیانِ[1] سگ‌فروش بدهند. و چون سخن بلند شد پدرش که ضعیف و بیمار بود او را از درشتی و ناهمواری منع می‌کرد. سکندرخان به پدر گفت که «شیرخان تورا یک مرتبه [۳۸۳] در قفس آهنین کرده قصد جان تو داشت غایتش سلیم‌شاه شفیع تو گشته از آن مهلکه خلاص کرد. حالا طایفهٔ سور قصد استیصال تو دارند و تو این معنی را نمی‌فهمی عن‌قریب تو را نخواهند گذاشت.» در این حین سرمست‌خان، که بسیار بلند قامت و قوی[2] هیکل بود، دست بر کتف سکندرخان نهاده گفت: «ای فرزند این همه درشتی برای چیست.» قصدش آن بود که بدین بهانه او را بگیرد. سکندرخان آن را دریافته دست به خنجرکرد و چنان زخم کاری بر شانه‌اش زد که در ساعت همچو مستان از پای افتاده جان به حق تسلیم کرد و چند کس دیگر را نیز که معارض او شدند کشته بعضی را زخمی ساخت. عدلی در آن شورش برخاسته به جانب حرم روان شد سکندرخان تعاقب نموده عدلی در دروازه پیش کرده زنجیر دربست و اکثر امرا در دیوانخانه شمشیرها انداخته راه فرار گم کردند. سکندرخان مانند دیوانگان سرمست تا دو کروهی به هر طرف که می‌رفت می‌زد و می‌کشت و می‌انداخت تا آنکه ابراهیم‌خان سور، که شوهرخواهر عدلی و بنی اعمام شیرشاه می‌شد، با جمعی به او رسیده پارچه پارچه کردند و دولت‌خان نوحانی نیز به یک ضرب شمشیر کار شاه‌محمّد بساخت. گویند در همان روز تاج‌خان‌کرانی که از امرای عمدهٔ سلیم‌شاه بود، از دیوانخانه برآمده از قلعهٔ گوالیار بیرون می‌شد. شاه محمّد در دروازه به او برخورده احوال پرسید. تاج‌خان گفت: «من از این معرکه پای خود کشیدم بیا تو هم با من موافقت نمای که کار دگرگون شده است.» شاه‌محمّد سخن او قبول نکرده به سلام عدلی رفت و رسید به او آنچه رسید. تاج‌خان‌کرّانی

---

۱. پ: شیروانیان. ش: سرهنبان. ۲. ش: «قوی» ندارد.

چون از قلعهٔ گوالیار بیرون رفت راه بنگاله پیش گرفت. عدلی فوجی از پی او روان کرد و در نواحی چهبرامهپور[۱]، که چهل کروهی آگره و سی کروهی قنّوج است، فوج به او رسیده جنگ شد. تاج‌خان گریخته به جانب چنار متوجّه شد و در راه بعضی عمّال خالصه عدلی را به دست آورده از نقد و جنس آن قدر که توانست متصرّف گشت و یک حلقه فیل، که صد زنجیر باشد، از پرگنات خالصه گرفته به برادران خود عماد و سلیمان و الیاس، که حاکم بعضی ولایات کنار گنگ و خواص‌پور و تانده بودند، ملحق شده علم مخالفت بلند گردانید.

عدلی از گوالیار بر سر کرّانیان لشکر کشیده در کنار گنگ طرفین را مقابله دست‌داد و هیموی بقّال به عدلی گفت: «اگر یک حلقه فیل با من همراه سازند از آب گذشته بر سر کرانیان روم و دمار از ایشان برآورم.» عدلی همچنان کرد. هیموی بقّال از آب عبور کرده بر کرّانیان غالب آمد و ابراهیم‌خان سور، که شوکت وافر داشت، عدلی مقام گرفتن او شد و زن او، که خواهر عدلی بود، واقف شده شوهر را از آن معامله خبردار ساخت و ابراهیم‌خان از چنار گریخته پیش پدر خود غازی‌خان، که حکومت بیانه و هندون[۲] داشت، روان شد. عدلی، عیسی‌خان نیازی را از پی ابراهیم‌خان تعیین نمود و قریب کالپی به او رسیده جنگ واقع شد عیسی‌خان منهزم گشته پای از تعاقب کشید و ابراهیم‌خان لشکر فراهم آورده تخت دارالملک دهلی را به تصرّف درآورد و خطبه به نام خود خوانده از آنجا به آگره شتافت و اکثر ممالک [۳۸۴] آن حدود را قابض گشته استقلال تمام به هم رسانید. عدلی ناچار دست از کرّانیان بازداشته از چنار کوچ کرد و متوجّه دفع ابراهیم‌خان شده چون به کنار جون[۳] رسید ابراهیم‌خان کس نزد او فرستاده پیغام کرد که اگر حسین جلوانی و اعظم‌همایون و بهادرخان سروانی و چندی دیگر از امرای بزرگ بیایند و لوازم عهد و میثاق درمیان‌آورند اعتماد بر ایشان کرده به ملازمت خواهم

---

۱. پ: چهرامو. ۲. Hindon . ش: هنداں. ۳. م، ۱/۴۴۱؛ ن، ۱/۲۳۴: گنگ.

آمد. عدلی آن جماعت را فرستاد و ابراهیم‌خان همه را به حُسن سلوک و تدبیر با خود متّفق ساخته بر مخالفت اصرار ورزید. عدلی آگاهی یافته چون در خویش استعداد مقاومت ندید از دهلی و آگره قطع‌نظرکرده راه قلعهٔ چنار پیش‌گرفت و ممالک[1] آن طرف را به قبض درآورده فروکش نمود.

ابراهیم‌خان خود را سلطان ابراهیم خطاب کرده لوای پادشاهی برافراشت. در آن مدّت احمدخان سور، حاکم پنجاب که پسرعمّ شیرشاه بود و دیگر خواهر عدلی در حبالهٔ نکاح داشت، خبر زبونی عدلی و استیلای ابراهیم‌خان شنیده او را نیز هوس پادشاهی شد و هیبت‌خان و نصیب‌خان و تاتارخان را، که از امرای[2] سلیم‌شاه بودند، با خود یک‌جهت کرده خویش را به سکندرشاه ملقّب گردانید و با ده هزار سوار از لاهور متوجّه بلدهٔ[3] آگره شد و قریب به موضع فرح[4]، که ده کروهی آن بلده است، نزول نمود. سلطان ابراهیم با هفتاد هزار سوار در کمال عظمت و شوکت استقبال نمود. دویست امیر[5] داشت که اکثر صاحب سراپردهٔ مخمل و علم و نقاره بودند. سکندر شاه [قوّت و کثرت او به خاطرآورده از آمدن خویشتن پشیمان گشت و][6] از در صلح درآمده التماس نمود که پنجاب را به او واگذارند. سلطان ابراهیم به کثرت خیل و حشم مغرور شده به ملایمت[7] و تملّقات سکندرشاه التفات ننمود و صف‌ها آراسته در موضع مذکور عازم قتال گشت. سکندرشاه علم خود را همراه امراکرده در مقابل خصم بداشت و خود با جمعی از مردم کاردیده درکمین[8] ایستاد. سلطان ابراهیم در حملهٔ اوّل لشکر پنجاب را متفرّق ساخته لشکریانش به تاراج مشغول شدند. سکندرشاه فرصت یافته ازکمین‌گاه برآمد و بر قلب سلطان ابراهیم حمله آورده در یک لحظه او را منهزم گردانید و مضمون کریمهٔ **كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً**[9] به ظهور پیوسته سلطان ابراهیم به سنبهل رفت و سکندرشاه کامیاب گشته

---

۱. ش: «ممالک» ندارد. ۲. ش: امرای کبار. ۳. ش: «بلده» ندارد. ۴. پت: دره. ۵. پ، ش: امراء.

۶. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد. ۷. پ: ملازمت. ۸. ش: کمین‌گاه.

۹. بقره (۲) آیه ۲۴۹: «چه بسا گروه اندکی که بر گروه بسیاری غلبه کند».

دهلی و آگره را متصرّف شد.

بعد از آنکه سکندرشاه به قصد جنگ همایون پادشاه روانهٔ پنجاب گردید[۱] سلطان ابراهیم سرانجام خود کرده از سنبهل به جانب کالپی درحرکت آمد. دراین وقت عدلی، هیموی بقّال راکه وزیرش بود، با لشکر بسیار و پانصد فیل بزرگ انتخابی[۲] و توپخانه خوب از چنار جهت تسخیر دهلی و آگره نامزد کرد. هیموی دفع سلطان ابراهیم را اهمّ دانسته در نواحی کالپی او را بشکست. سلطان ابراهیم نزد پدر به بیانه رفت و هیموی بدانجا آمده مدّت سه ماه بیانه را محاصره نمود و چون در این ایّام محمّدخان سور، حاکم بنگاله، علم مخالفت افراخته متوجّه تسخیر چنار و جونپور و کالپی گردید، عدلی، هیموی را طلبید. هیموی ترک محاصره کرده روان شد. سلطان ابراهیم تعاقب نموده در موضع منداگر[۳]، که شش کروهی آگره است، به او رسیده طرح [جنگ][۴] انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و، بعد از چند روز، سلطان ابراهیم به ولایت بتّه رفت و با راجه رام‌چندر، راجهٔ آنجا، جنگ کرده گرفتار شد. رام‌چندر، بنا بر مصلحت وقت، او را به تعظیم تمام بر تخت نشانده خود به [۳۸۵] روش نوکران سلوک نمود. بعد از چندگاه افغانان میانی[۵] راکه در حدود رای‌سین می‌بودند با ایاز بهادر، حاکم مالوه، نزاعی افتاد. ایشان کسان[۶] نزد رام‌چندر فرستاده سلطان ابراهیم را پیش خود بردند و بر خود حاکم ساخته خواستند که دُرگاوتی‌رانی ولایت گدهه را به مدد طلبیده با ایازبهادر مقابله نمایند. دُرگاوتی‌رانی قبول این معنی کرده از جای خود روان شد و ایازبهادر جمعی را نزد وی فرستاده او را از این اراده بازداشت. سلطان ابراهیم چون دید که دُرگاوتی پشیمان شده به ولایت خود رفت و بودن خود را در آنجا مناسب ندید و به جانب اوریسه، که از

---

۱. ش: بعد از آیه چنین است: به ظهور پیوسته سلطان ابراهیم به سنبهل رفت و صف‌ها آراست در موضع مذکور به قصد جنگ همایون پادشاه روانهٔ پنجاب گردید و سکندرشاه کامیاب گشته دهلی و آگره را متصرّف شد.

۲. ش: امتمالی. ۳. ش: هنداگر. م، ۴۴۲/۱: ن، ۱/ ۲۳۵: منداگهر. ۴. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۵. م، همانجا. ن، همانجا: بیانه. ۶. ش: «کسان» ندارد.

اقصی [بلاد][۱] بنگاله است، رفته روز می‌گذرانید. و چون در سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائه[۲] [۹۷۵/ ۱۵۶۷م] سلیمان کرّانی بر ولایت اوریسه مستولی شد او را به قول و عهد نزد خود خواند و به تیغ غدر گذرانید[۳].

القصّه، هیموی[۴] چون به عدلی در چنار پیوست، خبر رسید که همایون پادشاه سکندرشاه را گریزانیده دهلی و آگره را متصرّف گردید و با وجود این حال چون افغانان جهل را از دست نداده یک لحظه بی‌جنگ نبودند عدلی را فرصت ضبط دهلی نشده بر سر محمّدخان کوریه، که علم جدال و خلاف برافراشته بود، رفت و در موضع چیترگته[۵]، که پانزده کروهی کالپی است، بین‌الفریقین جنگ صعب شده محمّدخان کشته شد و عدلی، قرین فتح و ظفر، به چنار برگشته در فکر استخلاص دهلی گردید.

در آن اثنا همایون پادشاه به رحمت دادار پاک پیوسته، عدلی بنا بر مخالفت امرای افغان، چون خود نمی‌توانست از چنار دور شود هر آینه هیموی را با قریب پنجاه هزار سوار و پانصد فیل کامکار روانهٔ دهلی ساخت که آگره و دهلی و پنجاب را از تصرّف امرای مغول بیرون آورد. هیموی به آگره آمده سکندرخان اوزبک و قیاخان گنگ[۶] و دیگر امرای جغتای[۷] که در آن بلده بودند استعداد جنگ در خود ندیده به دهلی رفتند. هیموی[۸] آگره را به مردم خود سپرده به دهلی شتافت. تردی‌بیگ، حاکم دهلی، صف آراسته با وی مقابله نمود و شکست خورده به جانب پنجاب[۹] گریخت. هیموی[۱۰] دهلی را نیز قابض گشته درصدد آن گشت که سامان کرده به لاهور رود. قضا را، بیرم‌خان ترکمان، که وکیل صاحب‌اختیار اکبرپادشاه بود،

---

۱. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۲۳۵/۱، افزوده شد. ۲. متن انگلیسی، ۹۲/۲: ۹۶۲ق/۱۵۵۴م.

۳. پ: سلطان ابراهیم به قول‌وعهد آمده سلیمان را دید و به دست او به غدر کشته شد.

۴. م، ۴۴۲/۱، ن، همانجا: هیموی بقّال. ۵. Chiterkeh م، همانجا. ن، همانجا. چتیرگهه.

۶. ش: اقبال خان لنگ. م، ۴۴۳/۱. ن، همانجا. «سکندرخان اوزبک و قیاخان گنگ و دیگر» ندارد.

۷. م، همانجا. ن، همانجا: مغل. ۸. پ: همجو. ۹. ش: «پنجاب» ندارد. ۱۰. پ: همجو.

پیشدستی نموده خان‌زمان‌مغول را سرلشکر ساخته، به تعجیل تمام، بر سر دهلی روانه کرد و خود نیز پادشاه را برداشته از عقب راهی شد. هیموی آن خبر شنیده با حشمت و شوکت فراوان به استقبال‌خان‌زمان رفت و در نواحی پانی‌پت بر فیل سوار شده با لشکر مغول جنگ کرد و حمله‌های مردانه نموده صفوف یمین و یسار و قلب غنیم را برهم زد. لیک، اقبال اکبرشاه کار خود کرده مردم او به تاراج مشغول گشتند و، به حسب اتّفاق، جمعی از مغولان دچار هیموی شده او را بشناختند و فیل او را در میان گرفته زنده دستگیر ساختند و به خدمت اکبرپادشاه برده به قتل آوردند. بعد از کشته‌شدن هیموی، که ظهیر و اعتماد عدلی بود، افغانان خیره‌سر یکباره خیره گشتند و خضرخان، پسر محمّدخان کوریه، به قصد انتقام پدر درصدد جمعیّت شد و خود را سلطان بهادر[1] نامیده بسیاری از ممالک پورب را متصرّف گشت و خطبه و سکّه به نام خویش کرده بر سر عدلی لشکر کشید و بعد از جنگ صعب [۳۸۶] عدلی به قتل رسیده نوبت او[2] [سپری شد][3].

ذکر سلطنت سکندرشاه‌سور[4] و زوال دولت افغان به تقدیر خداوند دهور[5]

سکندرشاه‌سور چون بر تخت آگره جلوس نمود، لوازم سور و سرور به جای

۱. م، ۴۴۳/۱، ن، ۲۳۵/۱: بهادرشاه.

۲. طبقات اکبری، ۱۲۵/۲: مدّت حکومت او قریب به سال بود.

۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد. برگرفته از طبقات اکبری، ۱۱۸/۲ـ۱۲۵.

۴. اکبرنامه، ۱/ ۳۳۹: احمدخان سور بزنه سلیم‌خان، که ریاست پنجاب به اهتمام او بود مدعی فرمانروایی شد و خویشتن را سکندر نام نهاد. طبقات اکبری، ۱۲۳/۲: و در این ایام احمدخان سور، که او نیز از بنی اعمام شیرخان بود و خواهر دوم عدلی را در حباله داشت و از تعینات امرای پنجاب بود به امداد و اعانت تاتارخان کانسی و حبیب‌خان و نصیب‌خان که امرای کبار سلیم‌خان بودند خود را به سلطان سکندر مخاطب ساخت.

۵. ش، «به تقدیر خداوند دهور» ندارد.

آورده اکابر و امرای افغان را حاضر ساخت گفت: «من یکی از شمایم و مرا بر شما تفوّق و زیادتی نیست. سلطان بهلول فرقهٔ افغانان لودی را مشهور آفاق گردانید و شیرشاه، به مشقّت فراوان، سلطنت سواد اعظم هند را به دست آورده طایفهٔ افغانان سور را بلندآوازه ساخت. اکنون مثل همایون پادشاه وارث مملکت درکمین فرصت است و، به هیچ‌وجه، از او ایمن نمی‌توان بود اگر به طوع و رغبت خواهان سلطنت من هستید نفاق و حسد را هر یک کنارگذاشته غبار نزاع از میان یکدیگر زایل سازید تا به میامن حُسن وفاق در امور پادشاهی رونق و نظام پدیدآید و اگر مرا شایستهٔ این امر جلیل‌القدر نمی‌دانید از میان خود هرکه را لایق این منصب عظیم‌الشّأن شناسید اختیارکنید تا من نیز اطاعت کرده به جان و دل مخلص و هواخواه او باشم.» امرای افغان بعد از شنیدن این سخنان گفتند: «ما همه تو را که پسرعمّ شیرشاهی به پادشاهی و صاحبی اختیارکردیم.» و همگی مصحف در میان آورده سوگند یاد کردند که با او مخالفت ننمایند؛ امّا بر سر مناصب و خطاب و اقطاع در همان روز کلفت و رنجش در میان آمده اتّفاق صورت نبست. قضا را، همایون پادشاه در آن نزدیکی متوجّه پنجاب شده با تاتارخان، حاکم رُهتاس، از پنجاب گریخته به دهلی آمد و مغولان جلوریز به لاهور آمده افغانان را زیروزبر کردند و تا سرهند متصرّف شده به ضبط درآوردند و سکندرشاه[1] پنجاه هزار سوار و، به روایتی، سی هزار[2] سوار افغان و راجپوت، به سرداری تاتارخان[3] و هیبت‌خان افغان، به دفع سپاه جغتای تعیین کرد و[4] چنانکه بباید تاتارخان و هیبت‌خان شکست فاحش یافته اسب و فیل باخته تا دهلی عنان نکشیدند و سکندرشاه سور اگرچه نفاق سپاه افغان به واجبی می‌دانست امّا، بنا بر ضرورت، هشتاد هزار سوار سان لشکر گرفته در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمائه [۹۶۲/ ۱۵۵۵م] متوجّه پنجاب

---

۱. ش: «به لاهور ...سکندرشاه» ندارد. ۲. م، ۴۴۴/۱ ، ن، ۲۳۶/۱: صد هزار سوار.
۳. ش: راجپوت رای تارتارخان. ۴. ش: «به دفع ... کرد و» ندارد.

گردید و نزدیک سهرند با بیرم‌خان ترکمان، که در رکاب شهزاده اکبر بود، جنگ کرده منهزم گشت و به‌کوهستان سوالک درآمده دارالملک دهلی و آگره کرّت دیگر به تصرّف امرای همایون پادشاه درآمد و سکندرشاه به مساعی جمیلهٔ بیرم‌خان ترکمان از کوهستان سوالک به جانب گور و بنگاله گریخته و آن حدود را قابض شد و بعد از اندک زمانی در آن طرف فوت شده تاج‌خان کرّانی حاکم بنگاله گشت.

تتمّهٔ این سخن از واقعات حُکّام بنگاله به خاطر آورند که در آنجا مشروحاً مرقوم کلک تحقیق گردیده[1].

ذکر کیفیّت[2] مراجعت ظهیرالدّین محمّد همایون پادشاه از عراق به‌کابل و تسخیر آن حدود، به توفیق خداوند جزء[3] و کلّ، و بیان درآمدن ممالک هندوستان کرّت ثانی به حوزهٔ دیوان آن شاه کشورستان[4]

چنانکه گذشت چون بیرم‌خان ترکمان به موجب حکم از قزوین[5] [۳۸۷] به ییلاق قیدار نبی ـ علیه‌السّلام ـ که در میان ابهر و سلطانیه است، رفته جواب کتابت، مشتمل بر تهنیت قدوم و اشتیاق ملاقات آورد، جنّت‌آشیانی متوجّه آن جانب شده در ماه جمادی‌الاولی سنهٔ احدی و خمسین و تسعمائه [۹۵۱/ ژوئیه ۱۵۴۴م] با پادشاه ایران شاه‌طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی ملاقات فرموده تعظیم و تکریم و ضیافتی که لایق به حال چنان مهمان و مهمانداری تواند بود به تقدیم رسید. روزی حضرت شاه در اثنای محاوره و مکالمه پرسید که «سبب غلبهٔ خصم ضعیف چه بود؟» جنّت‌آشیانی فرمود: «بی‌اتّفاقی[6] برادران» شاه گفت: «روش سلوک با

---

۱. پت: «بعد از اندک... تحقیق گردیده» ندارد. ۲. پت: «کیفیّت» ندارد. ۳. پت: «جزء» ندارد.
۴. پت: «به حوزه... کشورستان» ندارد. ۵. پت: فردوس. ۶. ش، پت: بی‌اتّفاق و نفاق.

برادران نه آن بود که شما به جا آورده‌اید.» چون مائدهٔ طعام حاضر ساختند بهرام میرزا، برادر شاه‌طهماسب که در آن مجلس دست‌بسته به ادب ایستاده بود، طشت و آفتابه گرفته بر دست شاه دین‌پناه آب ریخت و همچو سایر خدمتکاران خدمت کرد. آنگاه شاه متوجّه جنّت‌آشیانی شده گفت: «برادران را چنین باید داشت.» بهرام‌میرزا از این سخن به‌غایت آزرده‌خاطر شده تا جنّت‌آشیانی در عراق تشریف داشت زمام عناد از دست نداد و جمعی را با خود یکی ساخته هرگاه که فرصت می‌یافت سخنان موحش بر زبان می‌آورد و به دلایل خاطرنشان می‌کرد که صلاح در آن نیست که اولاد صاحبقران در هندوستان، که همسایهٔ ایران است، فرمان‌روا باشند. الغرض، شاه در ییلاق قیدار نبی ـ علیه‌السّلام[1] ـ بود و به جهت خوشحالی جنّت‌آشیانی سه مرتبه شکار جرگه طرح انداخت و در هر مرتبهٔ اوّل آن حضرت را تکلیف شکار انداختن فرمود و بعد از آن بیرم‌خان را رخصت داد، پس از آن بهرام‌میرزا و سام‌میرزا را حکم کرد. امرا و سپاهیان قزلباش رخصت یافته، به ترتیب و قاعده، با اسبان صرصرحملت و سگان شیرصولت بر اثر شکار تاخته به شمشیر و تیر و نیزه صحن صحرا را از چرنده[2] خالی ساختند چنانچه خاک شکارگاه از بسیاری خون شکار، گونهٔ لعل بدخشانی گرفت و سنگ خارا رنگ یاقوت امانی پذیرفت. چون به قزوین مراجعت واقع شد و، چنانکه گذشت، بهرام‌میرزا و دیگر نزدیکان به حرف‌های ناخوش مزاج شاه را منحرف ساختند. جنّت‌آشیانی برحذر شد امّا به مقتضای این مصرع: **مرغ[3] زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش**

و، بنا بر التماس بیرم‌خان، نهایت ملایمت و فروتنی به جای می‌آورد. در این اوقات سلطانه بیگم، خواهر شاه‌طهماسب، و قاضی جهان قزوینی ناظر دیوان و حکیم نورالدّین، که از محرمان بودند، اتّفاق نموده درصدد آن شدند که غبار کلفت از صفحهٔ خاطر شاه

---

۱. ش، پت: «قیدار نبی علیه‌السّلام» ندارد. ۲. ش: خزنده. پت: جریده.

۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

بزدایند. سلطانه بیگم روزی در خلوت تقریبی انگیخته این رباعی جنّت‌آشیانی را به شاه خواند:

رباعی

ماییم[1] به جان بندهٔ اولاد علی	هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد	کردیم همیشه ورد خود نادعلی

شاه از شنیدن این رباعی خوشحال گشته گفت: «اگر همایون‌پادشاه عهد کند که رؤوس منابر ممالک محروسهٔ خود را به ذکر اسامی حضرات ائمّهٔ معصومین - علیهم‌السّلام - مزیّن و مشرف گرداند [۳۸۸] من امداد نموده روانهٔ ملک موروثی خواهم کرد.» سلطانه بیگم به جنّت‌آشیانی پیغام کرد. آن حضرت جواب داد که «من المهد الی اللحد محبّت خاندان رسالت مرکوز خاطر است و نفاق امرای جغتای[2] و ناسازی کامران‌میرزا محض برای همین بود.» شاه، بیرم‌خان را در خلوت‌خوانده از هر در سخنان[3] مذکور ساخت و چون به مقدّمات مذکور[4] غبار کدورت زدوده شده بود[5]، در همان مجلس مقرّر کرد که شهزاده مراد ولد خود را، که طفل گهواره بود، به اتابکی بداق‌خان قاجار، با ده‌هزار سوار، همراه جنّت‌آشیانی [نماید تا دست برادران کوتاه نموده کابل و قندهار و بدخشان مسخّر سازد. شاه در همان چند روز جمیع اسباب سلطنت مرتّب ساخته جنّت‌آشیانی][6] را رخصت کرد. آن حضرت فرمود که «سیر تبریز و اردبیل مکنون خاطر است آن را تفرّج کرده استمداد از ارواح طیّبهٔ شیخ صفی و اولاد امجاد او نموده به جانب مقصد توجّه خواهم نمود.» شاه تجویز این معنی کرده به حکّام آن [illegible]حال فرامین مطاعه صادر فرمود که در لوازم تعظیم و تکریم از خود به تقصیر راضی نشوند[7].

---

۱. م، ۴۴۶/۱، ن، ۲۳۷/۱: هستیم ز جان. ۲. ش: حصاری. ۳. پت: «ناسازی... در هر سخنان» ندارد.
۴. ش: «به مقدّمات مذکور» ندارد. ۵. ش: «زدوده شده بود» ندارد. ۶. مپ: ندارد. از ش اضافه شد.
۷. در مورد نحوهٔ پذیرایی از همایون‌شاه، نک: **شاه‌طهماسب صفوی**، صص ۵۳-۹۱؛ **خلاصةالتّواریخ**، ۱۲/۱-۳۰۱.

آن حضرت بعد از سیر آن بلاد و زیارت مشایخ بزرگوار به رفاقت شاهزاده مراد و امرای قزلباش از راه مشهد امام رضا ـ التّحیه والثّناء ـ متوجّه قندهار گشت. نخست قلاع گرمسیر به تصرّف درآمده خطبهٔ جنّت‌آشیانی خوانده شد. عسکری میرزا از آن حال خبر یافته شهزاده محمّد اکبر را، که گرفتار عمّ نامهربان بود، نزد کامران‌میرزا به کابل فرستاد و خود اسباب قلعه‌داری مهیّا کرده در حصار قندهار متحصّن گشت. و جنّت‌آشیانی، به اتّفاق بداق‌خان، آنجا رسیده در هفتم ماه محرّم سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمائه [۹۵۲/ ۲۱ مارس ۱۵۴۵م] قلعه را محاصره فرمود و مدّت محاصره چون به شش ماه رسید جنّت‌آشیانی بیرم‌خان را به ایلچی‌گری پیش کامران‌میرزا فرستاد. در اثنای راه، قومی از هزاره بر سر راه آمدند و جنگ سخت شده بیرم‌خان به ظفر اختصاص یافته، به سلامت به کابل آمده با کامران‌میرزا در باب اطاعت و تسلیم قلاع و بقاع سخنان گفت. چون مؤثر نیفتاد مراجعت نموده حقیقت[1] حال معروض داشت. لشکر قزلباش از طول ایّام محاصره و ایل ناشدن الوس جغتای ملول گشتند. در این اثنا، محمّد سلطان میرزا و الغ‌میرزا و قاسم حسین سلطان و میرزا میرک و شیرافکن‌بیگ و فضل‌بیگ، برادر منعم‌خان، از کامران‌میرزا گریخته به ملازمت جنّت[2]آشیانی آمدند و جمعی از مردم معتبر قلعه نیز بیرون آمده به ملازمت رسیدند و عسکری میرزا مضطرب گشته امان خواست و به اتّفاق امرا در کمال خجالت به ملازمت آمده قلعه را تسلیم نمود و چون در حضور حضرت[3] شاه قرار یافته بود که قلعهٔ قندهار به شاهزاده مراد تعلّق‌داشته باشد آن را به او واگذاشت و شاهزاده و بداق‌خان قاجار و ابوالفتح سلطان افشار و صوفی‌ولی‌سلطان روملو چون زمستان بود به قلعه درآمده باقی امرای قزلباش برگشتند و چون الوس جغتای از دادن قلعه به قزلباش آزرده شدند و ایشان را در آن زمستان مأمنی نماند بسیاری از

۱. ش: صفت. ۲. ش، پت: «جنّت» ندارد. ۳. ش: «حضرت» ندارد.

ایشان گریخته به کابل رفتند. عسکری میرزا نیز داعیهٔ گریختن نمود و جمعی تعاقب کرده گرفته آوردند.

و جنّت‌آشیانی با لشکر خود روانهٔ کابل شد و، به حسب اتّفاق، در آن اوان شاهزاده مراد[1] در قلعه به اجل طبیعی درگذشته آن حضرت از اثنای راه برگشت، عازم استرداد قلعه گشته به بداق‌خان پیغام کرد که [۳۸۹] قلعهٔ قندهار را، به رسم عاریت، چندگاه به ما سپارند که بعد از فتح کابل و بدخشان باز به شما تسلیم خواهم کرد[2]. بداق‌خان قبول آن معنی ننموده جنّت‌آشیانی سکوت کرد، بیرم‌خان و حاجی محمّدخان و میرزا الغ‌بیگ را به پنهانی گفت در فکر تسخیر قلعه باشند. روزی قطار شتران که علف بار داشته به شهر می‌آوردند حاجی محمّدخان فرصت یافته در پناه آن قطار به دروازه درآمد. چون مستحفظان در مقام ممانعت شدند به ضرب شمشیر ایشان را گریزانید. در این وقت، بیرم‌خان و میرزاالغ‌بیگ نیز با فوج خود رسید و به قلعه درآمده متصرّف شدند. بداق‌خان، که در کمال غفلت بود، صرفه در جنگ ندیده رخصت گرفت و به عراق رفت. بیرم‌خان به حکومت قندهار مقرّر گشته جنّت‌آشیانی عازم تسخیر کابل شد. در این وقت، میرزا یادگار ناصر، برادر بابرشاه که از تسلّط و سلوک میرزا شاه حسین ارغون گریخته به کابل آمده بود، به اتّفاق هندال‌میرزا به ملازمت آمد و چون پادشاه بیرون کابل برابر اردوی کامران‌میرزا فرود آمد هر روز جمعی از لشکر او آمده اظهار اخلاص می‌نمودند تا آنکه قپلان بیگ، که از امرای بزرگ کامران‌میرزا بود، او نیز پیش پادشاه آمد و میرزا سراسیمه شده وقت غروب به قلعهٔ ارگ کابل درآمد و چون همان لحظه آن حضرت نزدیک قلعه رسید میرزا توقّف را موجب هلاک دانسته به غزنین گریخت. جنّت‌آشیانی هندال‌میرزا را به تعاقب او مأمور ساخته شب دهم ماه رمضان سنهٔ

---

۱. ش، پت: «مراد» ندارد. ۲. پ، ش: خواهم تسلیم کردند.

مذکوره[۱] (۹۵۲) به قلعه درآمد و شهزاده محمّداکبر، که چهار ساله بود، با بیگمان خدمت پادشاه را دریافته زمانه بدین ترانه مترنّم گردید:

بیت

عزیز مصر به رغم برادران غیور | ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

و این مصراع تاریخ آن فتح است: **مصرع: بی‌جنگ گرفت ملک کابل از وی.**

و کامران‌میرزا چون در غزنین راه نیافت، به زمین داور میان هزاره‌ها رفت و ایشان نیز چون جای ندادند به بهکر نزد میرزا شاه حسین ارغون آمد و او دختر خود را به میرزا داده در مقام معاونت شد و میرزا ظاهراً به عیش و حضور مشغول گشته به باطن به اندیشه و فتور می‌گذرانید.

بیت

به ظاهر با همه گفت و شنو داشت | ولی دل جای دیگر در گرو داشت

جنّت‌آشیانی، شاهزاده را به اتالیقی محمّدعلی طغایی در کابل گذاشته خود در سنهٔ ثلث و خمسین و تسعمائه [۹۵۳/ ۱۵۴۶م] متوجّه تسخیر بدخشان گردید و به وقت کوچ میرزا یادگار ناصر، که مکرّر مخالفت کرده بود، دیگرباره اندیشهٔ فرار نمود. جنّت‌آشیانی بر آن مطّلع گشته او را به‌قتل آورد[۲] و بعد از آنکه از عقبهٔ

---

۱. **طبقات اکبری، ۶۵/۲**: شاهزادهٔ عالمیان جلال‌الدّین محمّد اکبرمیرزا را، به نظر آن حضرت درآوردند و آن حضرت دیده به دیدار آن قرةالعین، روشن کرده لوازم شکر به تقدیم رسانیدند. و این فتح در دهم رمضان سنهٔ نهصد و پنجاه و سه روی نمود و از این شاهزاده، در این وقت چهار سال و دو ماه و پنج روز گذشته بود و بعضی در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمائه به قلم آورده‌اند. در **تذکرهٔ همایون و اکبر**، ص ۵۸: به اشتباه فتح کابل را دهم رمضان سنهٔ ۹۴۲ ثبت کرده است: و این فتح در دهم رمضان آخر سنهٔ ۹۴۲ واقع شد و نماز خفتن بود که حضرت به دولت و اقبال در درون قلعهٔ کابل نزول فرمودند و بعد از آن شهزاده عالمیان جلال‌الدّین محمّد اکبر میرزا را انکه‌ها به ملازمت آن حضرت رسانیدند.

۲. **طبقات اکبری، ۶۵/۲**: بعد از چند روز، محمّد قاسم به موجب حکم او را به قتل رسانید؛ **تذکرهٔ همایون و اکبر**، ص ۶۱: در آخر سنهٔ نهصدوپنجاه و سه بود که بندگان حضرت قریب به سی گناه به میرزا یادگار نوشتند.

هندوکش گذشته در تیرگران[۱] فرود آمد، میرزا سلیمان با لشکر بدخشان مقابل آمده در حملهٔ اوّل بگریخت. جنّت‌آشیانی متوجّه طالقان[۲] شده مزاج شریفش چندگاه از جادهٔ صحّت منحرف گشت و بعد از دو ماه صحّت یافته شورش و فتنه‌ای که پدید آمده بود برطرف شد. در این وقت خواجه معظم، برادر جولی بیگم، خواجه رشید را که از عراق همراه او آمده بود بنابر بعضی امور کشته به‌کابل گریخته و، حسب‌الحکم پادشاه، در آنجا محبوس گشت و [۳۹۰] کامران‌میرزا چون از رفتن آن حضرت به جانب بدخشان وقوف یافت به طرف غوربند ایلغار کرد و در اثنای راه به سوداگران دچار شده اسبان و اموال ایشان بگرفت و به غزنین آمده به موافقت اجلاف، زاهدبیگ، حاکم شهر را به قتل رسانید و، به ایلغار، متوجّه کابل شد. قریب به صبح که دروازهٔ قلعه گشاده[۳] به شهر درآمده خود را [به قلعه][۴] رسانید و محمّدعلی طغایی را که در حمّام بود به دست آورده بکُشت و فضل‌بیگ و مهتر و کیلدر[۵] را نابینا گردانید و شاهزاده و اهل حرم را به موکّلان سپرده حسام‌الدّین علی، ولد میرخلیفه را نیز کشت. گویند در آن سحر که میرزا به قلعه درآمد به حاجی محمّد عیسی، که مسخرهٔ بابر پادشاه بود، دچار شد. کامران‌میرزا گفت: «چون رفتم و آمدم حاجی گفت اوّل شب رفتی صبح آمدی» و این بیت خواند:

صبح امّید که بُد معتکف پردهٔ غیب   گو برون آی که کار شب تار آخر شد

چون این اخبار به سمع همایون پادشاه رسید تمهید مقدّمات صلح نمود، حکومت بدخشان به میرزا سلیمان و حکومت قندهار به هندال‌میرزا مقرّر کرده متوجّه کابل گشت و نزدیک ضحاک و غوربند لشکر کامران‌میرزا را که سر راه گرفته بودند متفرّق ساخته به ده افغانان آمده در آنجا شیرافکن بیگ و سایر لشکر میرزا هجوم آورده اعلام محاربه افراشتند و آنجا نیز شکست خورده شیرافکن بیگ کشته شد.

---

۱. طبقات اکبری، ۶۵/۲: شترگران؛ اکبرنامه، ص ۲۵۱: به موضع تیرگران فرود آمد. تیرگران از مواضع اندراب است. ۲. طبقات اکبری، ۶۶/۲: طالقان و کشم. ۳. ش: «گشاده» ندارد.

۴. ب، ش، پت: ندارد. از من افزوده شد. ۵. پت: کسله.

جنّت‌آشیانی نزدیک کابل فرود آمده هر روز جنگ می‌شد. روزی به میرزا خبر رسید که کاروانی که اسب بسیار همراه دارند به فلان موضع رسیده میرزا شیرعلی را که امیری شجاع و عمده بود، با اکثر مردم خود فرستاد که کاروان را به شهر بیاورد پادشاه خبر یافته به سرعت نزدیک قلعه آمده راه آمد و شد بالکلّیه مسدود ساخت. شیرعلی بعد از مراجعت اطوار دگرگون دیده صف کشید و با مردم پادشاهی[1] جنگ کرده گریخت. در این وقت، میرزا سلیمان از بدخشان و میرزا الغ‌بیگ و قاسم‌حسین‌سلطان و جمعی کثیر از نوکران بیرم‌خان به ملازمت آمدند و قراچه‌خان و مأنوس بیگ از قلعه گریخته ایشان هم به پادشاه پیوستند. میرزا مضطرب گشته سه پسر مأنوس بیگ را که در قلعه بودند به عقوبت تمام کشته از دیوار قلعه پایین انداخت و پسر قراچه‌خان را بالای فصیل بر دیوار استوار ساخت. قراچه‌خان نزدیک قلعه رفته فریاد کرد: «اگر پسر من کشته شود کامران‌میرزا و عسکری میرزا کشته خواهند شد.» میرزا چون از همه جا مأیوس شد دیوار قلعه را به وقت شب سوراخ کرده بیرون رفت و پادشاه بار دیگر قلعه را متصرّف شده کامران‌میرزا به دامن کوه کابل درآمد به هزاره‌ها دچار شده هر چه داشت حتّی جامه پوشیدنی بگرفتند و آخر چون شناختند که کامران‌میرزاست او را به مردمش، که در غوربند بود، رسانیدند. میرزا در آنجا هم مجال توقّف نیافته به بلخ رفت و پیرمحمّدخان، حاکم آنجا، به مدد وی سوار شده غور و بقلان راگرفته [۳۹۱] به وی داد و برگشت. میرزا متوجّه تسخیر بدخشان شد. میرزا سلیمان و ولدش، ابراهیم‌میرزا، طاقت نیاورده به جانب کولاب رفتند. در این وقت قراچه‌خان و مأنوس بیگ و دیگر امرا توقّعات غیرمقدور نمودند. قتل خواجه غازی وزیر و نصب[2] خواجه قاسم به جای وی از جمله مدّعیات بی‌جای ایشان بود و چون این معنی بر خاطر جنّت‌آشیانی به غایت گران آمد، امرای مذکور ترک رفاقت کرده همراه عسکری میرزا به جانب بدخشان

---

۱. ش: «پادشاهی» ندارد. ۲. ش: نصبب.

راهی شدند. جنّت‌آشیانی، به نفس نفیس، دنبال ایشان رفت و چون به آنها نرسید برگشت و فرامین طلب به نام ابراهیم میرزا بن میرزا سلیمان و هندال‌میرزا فرستاد. ابراهیم میرزا متوجّه درگاه شده قمرعلی‌سنقایی، که از جانب امرای گریخته بر سر راه نشسته اخبار اردوی پادشاه به ایشان می‌رسانید، به قتل‌آورده به کابل آمد و هندال‌میرزا در اثنای راه شیرعلی را دستگیر کرده به نظر درآورد و بنابر آنکه کامران‌میرزا، قراچه‌خان را در **کشم**[1] گذاشته به **طالقان**[2] رفته بود، جنّت‌آشیانی هندال‌میرزا و حاجی محمّد کوکه را با جمعی به رسم منقلای به جانب کشم روان کرد[3]. قراچه‌خان آن خبر به کامران‌میرزا فرستاده او، به ایلغار، به کشم آمد. زمانی که هندال‌میرزا از آب طالقان گذشته مردمش متفرّق بودند به او رسیده جنگ کرد و شکست داده اسباب هندال‌میرزا را تاراج کنانید. مقارن آن حال، جنّت‌آشیانی به کنار آب رسید و کامران‌میرزا طاقت مقاومت نداشته به طرف طالقان رفت و آنچه به تاراج برده بود با آنچه داشت به غارت داد و روز دیگر در قلعهٔ طالقان محصور گشت. و چون میرزا از مدد اوزبکان نومید بود به وسیلهٔ میرزا سلیمان رخصت مکّهٔ معظّمه طلب کرد. آن حضرت قبول کرده کامران‌میرزا و میرزا عسکری از قلعه برآمده به قصد مکّه ده فرسخ رفتند و چون گمان نداشتند که آن حضرت کسان به تعاقب ایشان بفرستد از این مرحمت به غایت شرمنده شده به قصد ملازمت

---

۱. **تاریخ شاهی**، ص ۳۱۴: کسم. ۲. ش: طایقان.

۳. **اکبرنامه**، ۲۵۲/۱: رای جهان‌آرای بر آن قرار گرفت که به جهت مزید سرانجام مهام بدخشان و آسودگی سپاه و رعیّت قشلاق در قلعهٔ ظفر واقع شود. به این عزیمت صایب متوجّه آن حدود شدند، چون به موضع شاخدان (که مابین کشم و قلعهٔ ظفر است) نزول اجلال شد مزاج صحّت امتزاج آن حضرت از مرکز اعتدال فی‌الجمله منحرف شد. در **تاریخ شاهی**، ص ۳۱۵ آمده است که: روز به روز مرض استیلا می‌یافت، مردم اندیشمند شدند، به جز نزدیکان دیگری بر حیات آن حضرت مطلع نبودند بدین واسطه غوغا در لشکر پیدا شد، قراچه‌خان میرزا عسکری را بر مخالفت می‌آورد، مردم بدخشان از هر طرف آغاز مخالفت می‌کردند. بعد دو ماه آن حضرت صحّت یافته خبر سلامتی به اطراف فرستادند، جمیع فتنه‌ها فرو نشست اردو به نواحی قلعهٔ ظفر رسید.

برگشتند. جنّت‌آشیانی اکثر میرزایان را به استقبال فرستاده نهایت مهربانی به جای آورد و اقطاع کولاب به ایشان داده رخصت جاگیر فرمود و خود برگشته به کابل تشریف آورد و بر حاشیهٔ فتح‌نامه که به قندهار نزد بیرم‌خان فرستاده بود[1] این ابیات، که زادهٔ طبع آن شهنشاه است، به خطّ خود قلمی نمود:

نظم

باز فتحی ز غیب روی نمود — که دل دوستان از آن[2] بگشود
شکرللّه که باز شادانیم — بر رخ یار و دوست خندانیم
دشمنان را به کام دل دیدیم — میوهٔ باغ فتح را چیدیم
روز نوروز بیرم[3] است امروز — دل احباب بی‌غم است امروز
شاد بادا همیشه خاطر یار[4] — غم نگردد به گرد یار و دیار
همه اسباب عیش آماده است — دل به فکر وصالت افتاده است[5]
که جمال حبیب کی بینم — گل ز باغ وصال[6] کی چینم
گوش خرّم شود ز گفتارت — دیده روشن شود ز دیدارت
در حریم حضور شاد به هم — بنشینیم خرّم و بی‌غم
بعد از آن فکر کار هند کنیم — عزم تسخیر مُلک سند کنیم
هر در بسته‌ای گشاده شود — هرچه خواهیم از آن زیاده شود
آنچه خواهیم از زمان و زمین — گوید آمین چو جبرئیل امین
یا الهی میسّرم [۳۹۲] گردان — دو جهان را مسخّرم گردان

و این رباعی نیز بدیهه گفته در حاشیه نوشت:

رباعی[7]

ای آنکه انیس خاطر محزونی — چون طبع لطیف خویشتن موزونی

---

۱. پت: از ص ۱۳۳ «حرم را... فرستاده بود» ندارد. ۲. م، ۴۵۱/۱، ن، ۱/ ۲۳۹: ازو.
۳. بپ: پیروز. مقصود بیرم‌خان است. ۴. پت: «خاطر یار» ندارد. ۵. پت: مصرع‌ها جابه‌جاست.
۶. ش: وصل. ۷. پت: نظم.

بی یاد تو نیستم زمانی هرگز   آیا تو به یاد من محزون چونی

و بیرم‌خان نیز در جواب این رباعی گفته:

رباعی

ای آنکه به ذات سایهٔ بی‌چونی   از هر چه تو را وصف کنم افزونی

چون می‌دانی که بی‌تو چون می‌گذرد   چون می‌پرسی که در فراقم چونی؟

و چون از پیرمحمّدخان اوزبک انواع تشویش رسیده بود به قصد انتقام در سنهٔ ست و خمسین و تسعمائه [۹۵۶/ ۱۵۴۹م]، به اتّفاق هندال‌میرزا و میرزاسلیمان، روانهٔ بلخ شد. کامران‌میرزا و عسکری میرزا باز مخالفت نموده به ملازمت نیامدند و با آنکه دغدغهٔ آن بود که کامران‌میرزا به کابل رفته فتنه انگیزد، پادشاه فسخ عزیمت نکرده به حوالی بلخ آمد. شاه محمّد سلطان اوزبک با سه هزار سوار به مقابله آمده جنگ کرده به قایمی جدا شده. روز دیگر پیرمحمّدخان [و عبدالعزیزخان][1]، ولد عبدالله‌خان، و سلاطین حصار که به کمک آمده بودند با قریب سی هزار سوار متوجّه جنگ پادشاه شدند. سلیمان میرزا و هندال‌میرزا و حاجی‌محمّدسلطان هراول ایشان را شکست دادند و پیرمحمّدخان و همراهان از مشاهدهٔ این حال برگشته وقت غروب آفتاب[2] به شهر درآمدند. لشکر جغتایی که از نیامدن کامران‌میرزا دل‌نگران اهل و عیال خود بودند در آن شب که صباحش از حساب سپاهیگری البتّه بلخ مفتوح می‌شد جمع شده به عرض رسانیدند که از جویبار بلخ گذشتن مناسب نیست صلاح در آن است که به جانب دره‌گز رفته جای محکم جهت اردو معیّن سازند و مردم بلخ را دل‌آسا کرده و بی‌جنگ به تصرّف آورند. چون مبالغه از حدّ گذرانیدند جنّت‌آشیانی کوچ کرد و چون دره‌گز به طرف کابل است دوست و دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصوّر مراجعت نموده به سرعت روانهٔ کابل شدند و اوزبکان دلیر شده به هیئت مجموعی تعاقب نمودند و میرزا سلیمان و

---

۱. پ: ندارد، از ش افزوده شد.   ۲. ش: «آفتاب» ندارد.

حسین قلی سلطان را، که به محافظت عقب لشکر مشغول بودند، زیر کرده به فوج پادشاهی رسیدند. آن حضرت برگشته، به نفس نفیس، به زخم نیزه شخصی را که از همه پیش‌تر بود پیاده ساخت و هندال‌میرزا و تردی بیگ و تولک‌خان قوچین نیز در شجاعت تقصیری نکردند. لیک لشکر جغتای چون متفرّق شده بودند کاری از پیش نرفته پادشاه عنان سوی کابل تافت و درصدد دفع کامران‌میرزا شده علی بیگ را، که از چاکرانش بود، تحریک نموده او را در مقام مخالفت ساخت و میرزا سلیمان و هندال‌میرزا را هم از کشم و قندز[1] بر سر او نامزد کرد و میرزا اسباب سلطنت انداخته خواست که از راه [ضحاک][2] و بامیان میان هزاره شده به سند رود. پادشاه جمعی را بر سر راه او فرستاد. قراچه‌خان و قاسم حسین سلطان و غیره، که باز پیش آن حضرت آمده بودند، به میرزا پیغام کردند که عمدهٔ لشکر به ضحاک و بامیان رفته است باید که از راه کوتل قبچاق متوجّه این طرف شوند که ما از شماییم. او به گفتهٔ ایشان راه بامیان گذاشته به قبچاق آمد. پادشاه آنجا رفته قراچه‌خان و رفقایش وقت جنگ به میرزا پیوستند [۳۹۳] و پادشاه با اندک مردم پای ثبات فشرد و جنگ عظیم اتّفاق افتاد. پیرمحمّد اخته و احمد، ولد میرزاقلی، کشته شدند و آن حضرت که در این معرکه نیز مباشر قتال شده بود زخم شمشیر به فرق مبارکش رسیده اسبش نیز مجروح گشت به ضرب نیزه اعدا را از خود دورساخته به جانب ضحاک و بامیان رفت و میرزا دیگرباره کابل را گرفته کامران شد. و جنّت‌آشیانی به جانب بدخشان رفت و از کاروانی که اسب و اقمشهٔ بسیار داشت به طریق مساعدت گرفته به لشکر قسمت نمود و شاه بداق و تولک‌خان قوچین و مجنون‌خان و جمعی دیگر را که مجموع ده نفر می‌شدند به خبرگیری به طرف کابل فرستاد. به جز تولک‌خان کسی مراجعت نکرد. آن حضرت از بی‌وفایی نوکران[3] قدیم تعجّب فرموده و چون میرزا

---

۱. م، ۴۵۲/۱. ن، ۲۴۰/۱: قندهار. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. پ: نفران.

سلیمان و ابراهیم میرزا و هندال‌میرزا با لشکرهای خود آمدند، بعد از چهل[1] روز، متوجّه کابل شدند[2]. میرزا استقبال کرده در کنار آب پنجهیر مصاف داده منهزم گشته، سر و ریش تراشیده در لباس قلندران به دامن کوه هندوکش و لمغان رفت و به وقت گریز میرزا عسکری گرفتار گشته قراچه‌خان کشته شد. جنّت‌آشیانی، مظفّر و منصور، به کابل تشریف آورده یک سال به عیش و عشرت[3] گذرانید و دیگر بار چون لشکریان واقعه‌طلب نزد میرزا رفته جمعیّت او هزار و پانصد رسید و حاجی محمّدخان و بابا قشقه نیز بی‌رخصت به غزنین رفت، آن حضرت سامان خود کرده بر سر میرزا لشکر کشید و او به همراهی افغانان مهمند و خلیل و داود زئی و ملکان لمغانات به جانب نیلاب گریخته پادشاه به کابل آمد و میرزا باز به میان افغانان درآمده در مقام فتنه شد. جنّت‌آشیانی دیگرباره بر سر او رفت. به بیرم‌خان نوشت که به غزنین آمده علاج حاجی‌محمّدخان نماید و حاجی‌محمّدخان به میرزا پیغام کرد که خود را به غزنین برسان که بنده مطیع و منقاد است و میرزا که از لمغان به پیشاور گریخته بود به راه بناکش و گریز روانهٔ غزنین گشت؛ امّا قبل از رسیدن او بیرم‌خان ترکمان به غزنین رفته حاجی‌محمّدخان را به ملایمت و مباسطت به کابل برده بود. میرزا، ناچار، باز به پیشاور رفت و جنّت‌آشیانی به کابل معاودت فرموده حاجی محمّدخان متوهّم شده دیگرباره به غزنین گریخت و بیرم‌خان باز به غزنین رفته او را به دل‌آسا به کابل آورد. در آن وقت میرزا عسکری را که برادر اعیانی کامران‌میرزا بود، نزد میرزا سلیمان فرستاد که از راه بلخ روانهٔ مکّه سازد و میرزا عسکری در راه وادیی که مابین شام و مکّه و مدینهٔ مکرّمه است[4]، در سنهٔ احدی و ستین و تسعمائه [۹۶۱/ ۱۵۵۴م] فوت شد و او را دختری بود که اکبر پادشاه به عقد سیّدیوسف‌خان مشهدی درآورد. و چون کامران‌میرزا هوس سلطنت از سر

---

۱. م، ۲۵۳/۱. ن، ۲۴۰/۱. چهار روز. ۲. پ، ش: شد. ۳. ش: «عشرت» ندارد.

۴. م، همانجا. ن، همانجا: مابین شام و مدینه مشرّفه است.

به در ناکرده در میان افغانان درصدد فراهم‌آوردن لشکر بود، جنّت‌آشیانی حاجی محمّدخان را، که خمیرمایهٔ فساد بود، به قتل آورده متوجّه تأدیب او گردید و در نواحی خیبر میرزا با افغانان بسیار بر اردوی [۳۹۴] پادشاه، در شب بیست و یکم ذیقعدهٔ سنهٔ ثمان و خمسین و تسعمائه [۲۰/۹۵۸ نوامبر ۱۵۵۱م] شبیخون آورده و هندال‌میرزا شهادت یافت. میرزا را به جز قتل برادر چون کاری از پیش نرفت برگشته به میان افغانان درآمد. جنّت‌آشیانی دختر هندال‌میرزا، رقیّه سلطان[1] را با خیل و حشم هندال‌میرزا به شاهزاده‌محمّداکبر داده غزنین را به اقطاع او مقرّر ساخت و خود به مساکن افغانان شتافته در این کرّت بیش از پیش الوس مهمند و خلیل را به قتل و تاراج بسی زبون ساخت. افغانان چون دیدند که به جز نقصان و خرابی چیزی به ایشان عاید نمی‌شود دست از میرزا بازداشتند و او، ناچار، به هند رفته التجا به سلیم‌شاه برد و سلیم‌شاه سلوک ناهموار کرده چون قصد حبس او نمود گریخته به راجهٔ نگرکوت پناه برد و سلیم‌شاه چون میرزا را صاحب داعیه می‌دانست در عقب او در سنهٔ ستین و تسعمائه [۹۶۰/ ۱۵۵۳م] بر سر راجه‌های پنجاب روان شد. میرزا ترسیده از نگرکوت پیش سلطان آدم کهگر آمد. اتّفاقاً در آن ایّام چون میرزا حیدر دوغلات از سرکشی زمین‌داران کشمیر شکایت نموده التماس قدوم نموده بود جنّت‌آشیانی از نیلاب عبور کرده و به هند درآمد و سلطان آدم اندیشیده میرزا را محافظت نمود و حقیقت به درگاه نوشت چنانچه منعم‌خان، به موجب حکم، نزد سلطان آدم رفته میرزا را آورد. الوس جغتای اتّفاق کرده معروض داشتند که بقای عرض و ناموس ما منحصر در فنای کامران‌میرزاست پادشاه به کشتن او راضی نشده جهت تسلّی امرا به کورساختن او رضا داد. و محمّد مؤمن فریبخودی[2] این مصراع را تاریخ آن یافت: مصرع: **چشم پوشید ز بیداد سپهر.**

---

۱. پت: دختر میرزا رضیه سلطان را.

۲. ب: فرمودی. اکبرنامه، ۱/ ۳۲۸: این قضیه در اواخر سنهٔ نهصد و شصت به وقوع آمد و خواجه محمّد مومن فرنخودی تاریخ این قضیه را «نیشتر» (۹۶۰) یافته بردند.

گویند روزی جنّت‌آشیانی به دیدن میرزا رفت میرزا چند قدم استقبال نموده این قطعه خواند.

قطعه

ز قدر و حشمت سلطان نگشت چیزی کم / ز التفات به مهمان‌سرای[1] دهقانی
کلاه‌گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید / که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی[2]

جنّت‌آشیانی را به نوعی گریهٔ پشیمانی زورآورده سخنِ ناگفته برخاست و تأسّف بسیار خورد و میرزا رخصت حج گرفته از راه سند به مکّه رفت وکوچ خود،که دختر میرزا شاه حسین ارغون بود، همراه برد و سه حجّ کرده یازدهم ذیحجهٔ سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/ ۱۵۵۶م] همانجا فوت کرد و در معلّی مزکّی مدفون گشت آری:

نظم



گنج بقا نیست در این خاکدان / مغز وفا نیست در این استخوان
جمله جهان خواه کهن خواه نو / چون گذرانست نیرزد به جو[3]

کامران‌میرزا را سه دختر بود و یک پسر موسوم به ابوالقاسم میرزا و اکبر پادشاه. او را در سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/ ۱۵۵۷م] در قلعهٔ گوالیار محبوس ساخت. وقتی که بر سرِخان‌زمان می‌رفت به قتل او فرمان داد و او وقت کشتن این بیت، که زادهٔ طبعش بود، بخواند:

بیت

قضا، به‌کشتن من این‌قدر شتاب مکن / چو خواهم از ستمت مُرد اضطراب مکن

یک[4] دختر کامران‌میرزا در عقد ابراهیم‌میرزا حسین بن سلطان محمّد بود و از او پسری متولّد شد موسوم به مظفّرحسین و دیگری در عقد میرزا عبدالرّحمان مغول و دیگری در حبالهٔ [۳۹۵] شاه محمّد فخرالدّین‌خان مشهدی رضوی بود.

---

۱. م، ۴۵۴/۱، ن، ۲۴۱/۱: غریب سرای (ظ: غربت سرای). ۲. گلستان، ص ۱۱۶.
۳. ش: «و محمد مومن ... نیرزد به جو» ندارد. ۴. ش: «یک» ندارد.

القصّه، پادشاه را چون از فتنهٔ کامران‌میرزا خاطرجمعی دست داد خواست که به‌کشمیر رفته آن را به ضبط درآورد و سلیم‌شاه چون به پنجاب رسیده بود امرای جغتای تجویز آن نکرده گفتند هر گاه به‌کشمیر درآییم و افغانان راهِ برآمد مسدود سازند کار دشوار خواهد شد. پادشاه قبول این معنی ننموده به جانب کشمیر کوچ کرد و امرا به التماس خوش‌طبعانه همراهی نکرده به جانب کابل روانه شدند. جنّت‌آشیانی چاره نداشته او هم عنان سوی کابل تافته و از نیلاب گذشت و قلعهٔ بُگرام[1] را تعمیر نمود و به‌سکندرخان اوزبک سپرده بعداز آنکه به‌کابل رسید شهزاده محمّد اکبر را همراه خواجه جلال‌الدّین محمود وزیر به غزنین رخصت فرمود.

و در سنهٔ احدی و ستین و تسعمائه [۹۶۱/ ۱۵۵۴م] شهزاده محمّد حکیم میرزا درکابل متولّد شد و احوال او در ذیل وقایع اکبرپادشاه خواهد آمد. و در این سال بنا بر سعایت مفسدان، خاطر جنّت‌آشیانی از بیرم‌خان منحرف شد و از اینکه مبادا به واسطهٔ اتّحاد مذهب به جانب قزلباش مایل شود، خود عزیمت یورش قندهار فرموده از راه غزنین بدآنجا رفت. بیرم‌خان که از این تهمت بری بود و اصلاً آشنایی به آن معامله نداشت، خبر توجّه آن حضرت شنیده با پنج شش کس از نزدیکان استقبال کرده سعادت ملازمت دریافت و پیشکش لایق و ساوری خوب گذرانیده بر آن حضرت ظاهر شد که آنچه دشمنان گفته‌اند محض تهمت و افتراست. خاطرجویی بیرم‌خان کرده دو ماه در قندهار مقام کرده به عیش و عشرت گذرانیده و ارباب غرض را سرزنش و ملامت کرده بیرم‌خان را به‌لطف‌های گوناگون بنواخت. بیرم‌خان التماس نمود که حکومت قندهار به منعم‌خان یا به دیگری تفویض کرده او را ملازم رکاب سازد. در معرض قبول نیفتاده در وقت وداع، حسب‌الالتماس آن خان ذی‌شأن، بهادرخان، برادر علیقلی‌خان شیبانی، را اقطاع زمین‌داور داده، در آن صوب نگاهداشته به‌کابل مراجعت نمود. در این حین، عرایض بعضی مردم دهلی

1. Bugram.

واگره رسید که سلیم‌شاه از میان رفته و ملوک و خوانین افغان طریق عناد و فساد می‌پیمایند و تیغ خلاف از غلاف کشیده وگاه و بی‌گاه در میان خود خونریزی می‌نمایند و وقت است که آن حضرت متوجّه ملک موروثی شده به تصرّف درآورند. پادشاه را چون سامان لشکرکشی هندوستان نبود تردّد خاطر به هم رسانیده روزی به سیر و شکار رفته با مخصوصان گفت: «جهت سفر هندوستان تفأل می‌گیرم سه کس از پی هم به نظر درآیند نام ایشان پرسیده آن را به فال می‌گیرم.» اوّل کسی که برخورد نام او پرسید گفت: «نام من دولت خواجه است.» آن را بشارت گرفتند. چون پاره‌ای راه رفتند به دهقانی رسیدند بعد از سؤال گفت: «نام من مراد خواجه است.» حضرت فرمود: «چه خوش باشد که شخص سوّم سعادت خواجه نام داشته باشد.» از اتّفاقات حسنه شخص سوّم [۳۹۶] سعادت خواجه نام داشت. جنّت‌آشیانی با آنکه زیاده از پانزده هزار کس نداشت و عدد لشکر افغان صد هزار سوار و دویست هزار سوار نشان می‌دادند بااین‌حال، عازم سفر هندوستان شده شهزاده محمّدحکیم میرزا را به اتالیقی منعم‌خان در کابل گذاشت و خود به دولت و سعادت پای در رکاب مراد آورده در ماه صفر سنهٔ اثنی و ستین و تسعمائه [۹۶۲/ دسامبر ۱۵۵۴م] روانه شد[1] و در پیشاور بیرم‌خان، به موجب حکم[2]، با بهادران و تهمتنان جنگ‌دیده، که نوکران آباء و اجداد او بودند، به شوکت تمام قدوم سعادت ملازمت [دریافت][3]. جنّت‌آشیانی از نیلاب گذشته بیرم‌خان را منصب سپهسالاری عنایت فرمود و خضرخواجه‌خان و تردی‌بیگ‌خان و سکندرسلطان و علیقلی‌خان سیستانی و دیگر سرداران را همراه کرده پیش‌تر به رسم منقلای روان فرمود. تاتارخان افغان، حاکم قلعهٔ رُهتاس که بناکردهٔ شیر شاه افغان است، طاقت مقاومت در خویش مفقود دیده به جانب دهلی گریخت. جنّت‌آشیانی به کوچ پیاپی به لاهور

---

۱. تاریخ شاهی، ۳۳۶، طبقات اکبری، ۸۰/۲: در ذیحجهٔ سنهٔ احدی و ستین و تسعمائه (۹۶۱) آن حضرت پای سعادت در رکاب دولت آورده، عازم تسخیر هندوستان شدند. ۲. ش: فرمان.

۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

آمده امرای افغان که به محافظت قیام می‌نمودند بی‌ارتکاب جنگ فرار نمودند و پادشاه بی‌منازعتی به شهر درآمد و بیرم‌خان به همراهی امرای منقلای به سهرند رفت و آن حدود را بی‌تحریک شمشیر آبدار متصرّف گشت و رعیّت و زمین‌داران اطاعت نمودند[1].

و چون خبر رسید که جمعی از افغانان به سرداری شهبازخان و نصیرخان افغان در دیپالپور جمع آمده‌اند و ارادهٔ فتنه دارند جنّت‌آشیانی، شاه ابوالمعالی را، که از سادات ترمذ بود و به خطاب فرزندی نوازش فرموده، به اتّفاق علیقلی‌خان[2] به دفع ایشان نامزدگردانید و آن جماعت با افغانان حرب نموده بشکستند و اموال و اهل و عیال را غارت کرده مراجعت نمودند. سکندرشاه افغان، تاتارخان و هیبت‌خان افغان را با سی هزار سوار به قتال لشکر جغتای درکمال استعداد و سامان تعیین کرد و بیرم‌خان با وجود کثرت دشمن نیندیشیده دل بر جنگ نهاد و از آب ستلج عبور کرده بر سر ایشان روان شد. وقت غروب نیّراعظم درکنار آب پچواره[3] مقابل اردوی خصم نزول نمود. چون موسم زمستان افغانان آتش بسیار پیش دایره‌های خود افروخته به لوازم بیداری می‌پرداختند، بیرم‌خان بر آن مطّلع گشته خوشحال شد و بی‌آنکه کسی را خبرکند با یک هزار سوار نوکرخاصّه کنار اردوی مخالف آمد و افغانان را که از روشنایی آتش نمودار بودند هدف تیر ساخته آشوب و ولوله میان ایشان انداخت. افغانان که به قلّت عقل موصوف‌اند در زیادت روشنایی کوشیده هرقدر چوب و علف که در اردو بود یکباره افروختند. مغولان بیشتر خوشحال گشته در تیراندازی تقصیر نکردند. در این اثنا، علیقلی‌خان و چندی دیگر از امرا واقف شده خود را، به تعجیل، به بیرم‌خان رسانیدند و از هر طرف به تیرانداختن مشغول گشتند. افغانان بی‌تاب گشته به بهانهٔ جنگ سوار شدند و چون از اردو برآمدند راه

۱. **تاریخ شاهی**، ص ۳۳۷: پادشاه بی‌مانعی و منازعی در لاهور، داخل قلعه شدند. امرای چغتائیه به طرف جالندهر و سرهند روان شدند و پرگنات پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بی‌جنگ در تصرّف درآمد و حکّام تعیین شدند.
۲. **طبقات اکبری**، ۸۱/۲: علیقلی‌خان سیستانی.
۳. Pachwara. ش: جواره.

دهلی پیش گرفته متفرّق گشتند. تاتارخان و هیبت‌خان افغان ساعتی توقّف کرده [۳۹۷] چون نهایت تفرقه در مردم خویش دیدند ایشان نیز از اسب و فیل و اسباب گذشته راه گریز پیمودند و مغولان یراق و اسباب افغانان را تاراج کرده، به غایت معمور و مسرور گشتند. بیرم‌خان پیلان را به لاهور نزد جنّت‌آشیانی فرستاده خود در پچواره نشست و امرای جغتای را پیش‌تر روانه کرد تا حوالی دهلی تاخته بسیاری از پرگنات را متصرّف شدند. جنّت‌آشیانی از این فتح مسرور گشته بیرم‌خان را خطاب خان‌خانان و القاب یار وفادار نوازش فرمود [و اسامی نوکران او از وضیع و شریف، امیر و غلام، ترک و تاجیک، سقّا و فرّاش، مطبخی و ساربان، ثبت دفتر پادشاهی شده هر کدام به پایهٔ شگرف رسیدند. ده کس از ایشان خان و سلطان شده از نامداران گردیدند][1]. سکندرشاه بعد از شکست تاتارخان از امرای افغان در باب موافقت و اتّحاد سوگند گرفته با هشتاد هزار سوار و توپ و تفنگ بسیار و فیلان معرکه‌گزار به عزم رزم متوجّه پنجاب شد. بیرم‌خان به سهرند رفته، سهرند را مضبوط ساخت و سکندرشاه چون در ظاهر سهرند به اندک فاصله فرودآمد، بیرم‌خان عریضه به لاهور فرستاده از جنّت‌آشیانی استدعای قدوم نموده و آن حضرت رایات جلال متحرّک ساخته به سهرند تشریف آورد و در قلعه نشسته چند روز از طرفین عاشقان جنگ و طالبان نام و ننگ به میدان آمده داد مردی و مردانگی می‌دادند و در سلخ رجب سنهٔ مذکور، که نوبت قراولی شهزاده اکبرشاه بود، افغانان صف‌ها آراسته درصدد جنگ سلطانی شدند. سپاه جغتایی همگی مستعد قتال گشته به ملازمت شهزاده آمدند. از یک‌طرف بیرم‌خانِ خان‌خانان و اعوان و اتباع او و از جانب دگر سکندرخان و عبداللّه‌خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علیقلی‌خان و بهادرخان و تردی بیگ‌خان بر آن نهج، که قاعدهٔ چنگیزی است، حمله آورده و لوازم شجاعت و مردانگی، که مافوق طاقت بشری است، به ظهور رسانیدند؛ توفیق

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

آمده افواج افغانان منهزم گشتند. سکندرشاه به کوهستان سوالک گریخته، سکندرخان اوزبک و دیگر خوانین به موجب حکم به دهلی و آگره رفته متصرّف شدند. جنّت‌آشیانی، شاه ابوالمعالی را حکومت پنجاب داده به دفع سکندرشاه مأمور ساخته، خود در ماه رمضان به دهلی تشریف حضور آورد[1] و بار دیگر فرمانده هندوستان شده بیرم‌خان و دیگر امرا را به اقطاع و عنایات نوازش پادشاهانه فرمود. تردی بیگ‌خان حاکم دهلی شده، سکندرخان حکومت آگره یافت و علیقلی‌خان حاکم سنبهل و میرت گشته بدان طرف شتافت و این رباعی، در تاریخ این فتح، بیرم‌خان گفته:

رباعی

منشیّ خرد طالع میمون طلبید انشای سخن ز طبع موزون طلبید
تحریر چو کرد فتح هندوستان را تاریخ ز شمشیر همایون[2] طلبید

و بنا برآنکه شاه ابوالمعالی با امرای کمک، سلوکی نیک نمی‌کرد، سکندرشاه روزبه‌روز قوی‌تر می‌شد. جنّت‌آشیانی بیرم‌خان را اتالیق شاهزاده محمّد اکبر ساخته در ملازمت او روانهٔ دفع سکندر فرمود[3] و در آن ایّام شخصی معروف به قنبردیوانه در سنبهل خروج کرده میان‌دوآب را بنیاد غارت و تاراج کرد و علیقلی‌خان بر سر او رفته سرش را در پنجم ربیع‌الاوّل سنهٔ ثلث و ستین و تسعمائه [۹۶۳/ ۱۸ ژانویهٔ ۱۵۵۶م] به درگاه فرستاد و در هفتم آن ماه، نزدیک به وقت غروب، جنّت‌آشیانی بالای بام کتابخانه[4] برآمده لحظه‌ای بنشست و به وقت فرود آمدن ناگاه مؤذن بانگ

---

۱. **تاریخ شاهی**، ص ۳۴۱: در ماه رمضان به تاریخ هفدهم ماه سنهٔ ۹۶۲ پادشاه انجم سپاه دولتخانهٔ دهلی را منوّر ساخته بر تخت جلوس نمود؛ **اکبرنامه**، ص ۳۵۱: روز ۵ شنبه غرّه رمضان سال مذکور در سلیم گدهه (بر سمت شمالی دارالملک دهلی برکنار آب جون واقع شده) نزول اجلال فرمودند و در چهارم این ماه درون شهر مستقر اورنگ خلافت شد.   ۲. شمشیر همایون = ۹۶۲ق.

۳. **طبقات اکبری**، ۸۳/۲: و حکم شد که شاه ابوالمعالی به حصار فیروزه و آن حدود آید.

۴. **تاریخ شاهی**، ص ۳۴۴: بام کبوترخانه.

نماز شام[۱] شروع نمود. آن حضرت به واسطهٔ تعظیم و جواب [۳۹۸] بانگ نماز بر زینهٔ دوم بنشست و به وقت برخاستن تکیه بر عصا کرده می‌خواست برخیزد عصا لغزیده به‌در رفت[۲] و پادشاه از نردبان جدا شده بر زمین آمد نزدیکان سراسیمه شده او را، که بیهوش شده بود، به درون خانه[۳] بردند. بعد از لحظه‌ای افاقت[۴] یافته سخن گفت و اطبّا به معالجه مشغول گشتند امّا سودمند نیامده در یازدهم ماه ربیع‌الاوّل [۲۴ ژانویهٔ] سنهٔ مذکور، به وقت غروب آفتاب، همای مرغ روحش به آشیان قدس پرواز نمود[۵]. و این مصراع تاریخ آن واقعه است: مصرع: همایون پادشاه از بام افتاد.

و در دهلی‌نو کنار آب جون مدفون گشته، در سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائه [۹۷۳/ ۱۵۶۵م] گنبد پادشاهانه بر قبرش ساخته و پرداخته گردید. ایّام پادشاهی او در هند و سند و کابل بیست‌وپنج‌سال‌وکسری و عمرش پنجاه و یک سال بود. مروّت و شجاعت و سخاوت وافر داشت و در علم ریاضی بی‌نهایت ماهر بود. همه وقت مسائل علمی در مجلس او می‌گذشت و همیشه باوضو می‌بود و بی‌وضو نام خدا بر زبان نمی‌آورد. روزی میر عبدالحیّ صدر را عبدل خطاب فرموده پیش طلبید و چون وضو ساخت به میر گفت: «معذور دارید که چون وضو نداشتم و حیّ نام خداست نام شما را تمام مذکور نساختم.» خوش‌قد و گندم‌گون بود و مذهب حنفی داشت. لیک کامران‌میرزا و بعضی از امرای جغتای او را شیعه‌مذهب می‌دانستند و سبب بدگمانی ایشان آن بود که هم از عهد خردی و شاهزادگی جمعی کثیر از اهل عراق و خراسان، که محبّت اهل بیت داشتند، نزد وی جمع آمده بودند. و بیرم‌خان که مصاحب و همدم او بود مذهب امامیّه داشت و وقتی که

---

۱. **پت:** بانگ نمازم.

۲. **طبقات اکبری**، ۸۴/۲: به وقت برخاستن، پای مبارکش بلغزید از نردبان جدا شده به زمین آمد.

۳. م، ۴۵۹/۱. ن، ۲۴۱/۱: دولت‌خانه. ۴. **پت:** افاقت مزاج.

۵. **منتخب التواریخ**، ۱/ ۳۱۸: هفتم شهر ربیع‌الاوّل ۹۶۳؛ **تذکرهٔ همایون و اکبر**، ۱۹۵: پانزدهم ماه ربیع‌الاوّل سال ۹۶۳. **تاریخ شاهی**، ص ۳۴۵: یازدهم ماه سنهٔ ۹۶۳ داعی حقّ را اجابت فرمود.

پادشاه شد بسیاری از قزلباش و اهل عراق را تربیت کرده بزرگ گردانید. کامران‌میرزا با آن حضرت در باب مذهب همیشه هم‌زبانی‌ها می‌نمود. وقتی که از آسیب شیرشاه همه در لاهور جمع شده بودند روزی هر دو برادر سواره از جایی می‌گذشتند سگی به نظر درآمد که پا برداشته بر قبری می‌شاشید. میرزا گفت: «چنین معلوم می‌شود که صاحب این قبر رافضی است.» پادشاه گفت: «آری چنین معلوم می‌شود که این سگ سُنی است.» و امثال این مطایبات در میان برادران بسیار واقع می‌شد. لیک حقیقت آن است که امثال این امور به ضدیّت کامران‌میرزا و خرسندی بیرم‌خان و دیگر ارباب دخل سر می‌زد و آن حضرت البتّه حنفی‌مذهب بوده دیوان شعر او جسته جسته به نظر درآید و این ابیات از اوست:

نظم

گذشت از دل سرگشته ناوک ستمش　　بماند[1] بر من دل‌خسته لذّت المش

به قصد کشتن عشّاق اگر کند میلی　　عجب نباشد از اخلاق و شیوهٔ کرمش

کراست زهرهٔ قرب حریم حرمت او　　که جبرئیل امین نیست محرم حرمش

اگر به پرسش عشّاق می‌نهد قدمی　　هزار جانِ گرامی فدای هر قدمش

وله

خوش آنکه با خیالت عمری نشسته بودم　　وز شوق سرو قدّت از جای جسته بودم

عیبم مکن که گفتم موی تو را پریشان　　در شرح جعد زلفت چون دل‌شکسته بودم

در شرح غنچهٔ او هرگز نگفته حرفی　　لب را در آن حکایت پیوسته بسته بودم

حقّا که چون همایون در حال وصل بی‌خود　　با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

وله

داغ عشق تو بر جبین منست　　خاتم لعل تو نگین منست

تا نشستم چو خاک بر در تو　　پشت بام فلک زمین منست[2]

---

۱. پت: نماند. م، ۴۶۰/۱، ن، ۲۴۳/۱: نماند بر منِ دلداده لذّتِ المش.

۲. پت: مصرع‌های دوم، سوم، چهارم را ندارد.

[هر کجا شاه و شهریاری بود　　این زمان بندهٔ کمین منست
خطّ مشکین به صفحهٔ گلفام　　آیت رحمت مبین منست

وله

من گنج روان رشک قارون دارم　　یعنی که درون کیسه افیون دارم][1]

[۳۹۹] ذکر واقعات ابوالمظفّر جلال‌الدّین محمّد اکبر[2] پادشاه غازی[3]

شیخ ابوالفضل برادر شیخ فیضی جزئی و کلّی قضایای این پادشاه را در *اکبرنامه*، که قریب یک لک بیت است، ثبت نموده مسود این اوراق، که در صدد اختصار است، خلاصهٔ آن را در این کتاب مندرج می‌سازد و می‌گوید: وقتی که همایون پادشاه از افتادن بام به شدّت ضعف گرفتار گشت، ارکان دولت و اعیان حضرت شیخ چولی را، که از معتمدان درگاه بود، جهت اخبار آن حالت، به ایلغار، روانهٔ پنجاب گردانیدند و در کلانور سعادت ملازمت شهزاده دریافته قضیهٔ سانحه را معروض داشت و عقب آن خبر رحلت رسیده امرا لوازم تعزیت به‌جای‌آوردند و، به‌اتّفاق، دوم ماه ربیع‌الثانی[4] سنهٔ ثلث و ستین و تسعمائه [۹۶۳/ ۱۴ فوریه ۱۵۵۶م]

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت: افزوده شد. م، ۴۶۱/۱، ن، ۲۴۴/۱: بیت آخر چنین است:

من اشک روان چو گنج قارون دارم　　گلگونه درون کیسه ز افیون دارم

۲. **تاریخ اکبری (تاریخ قندهاری)**، ص ۱۵: تاریخ تولّد اکبر را پنجم ماه رجب سال ۹۴۶ ثبت کرده است.

۳. م، ۴۶۱/۱، ن، ۲۴۴/۱. عنوان چنین است: ذکر پادشاهی پادشاه جمجاه ابوالمظفّر جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه غازی.

۴. **تذکرهٔ همایون و اکبر**، ص ۱۹۵: پانزدهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ ۹۶۳ق واقع شد و پادشاهی و سلطنت به فرزند ارجمند ایشان حضرت جلال‌الدین محمداکبر میرزا قرار یافت.

شهزاده محمّد اکبر را، که سیزده سال و نه ماه از عمرش گذشته بود[1]، در قریهٔ کانومین[2]، از توابع کلانور[3] بر تخت فرماندهی اجلاس نمودند[4].

قطعه

گل امید شکفت و وزید باد مراد / مراد خلق خدا آن‌چنانکه باید داد

زدست فتنهٔ دوران بشد جهان ایمن[5] / که پادشاه جهان پای بر سریر نهاد

بیرم‌خان با وجود منصب سپهسالاری و اتالیقی به منصب وکالت نیز رسیده متصدّی امور ملک و مال شد و فرامین بشارت جلوس و استمالت به اطراف و اکناف فرستاده تمغّاجات و راهداری و سلامانه و پیشکش و سرانهٔ تمامی ممالک محروسه معاف داشت و نخست شاه ابوالمعالی را، که داعیهٔ مخالفت داشت، گرفته در مقام قتل شد. چون آن حضرت ـ که نام او بیشتر به عرش‌آشیانی و گاه به خاقان اکبر ادا خواهد شد ـ از کمال ترحّم راضی نشد آن سیّد را مقیّد ساخته به لاهور فرستاده به پهلوان گل‌گیر[6] کوتوال سپرد. شاه ابوالمعالی بعد از چند روز از محبس گریخته پهلوان گل‌گیر از کمال خجالت خود را بکشت. تردی بیگ‌خان، حاکم دهلی، جمیع اسباب سلطنت را مصحوب میرزا ابوالقاسم، ولد کامران‌میرزا، به اردوی ظفرقرین فرستاد و علیقلی‌خان، حاکم سنبهل، و سکندرخان، حاکم آگره، و بهادرخان، حاکم دیپالپور، و منعم‌خان[7]، اتالیق میرزا محمّدحکیم، عرایض فرستاده اظهار اخلاص و بندگی کردند. موکب فیروزی اثر به عزم استیصال سکندر

---

۱. **سیرالمتأخرین**، ص ۲: روز جمعه سوم ربیع‌الثانی سنهٔ نهصدوشصت و سه هجری اورنگ سلطنت را به فرّ قدوم خود بلندپایگی بخشید. در آن سال ایام عمر اکبرپادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود.

۲. پت: «قریهٔ کانومین» ندارد. ۳. **اکبرنامه**، ۱۲۶/۱ پرگنهٔ کلانور از توابع لاهور.

۴. **تاریخ قطبی**، ص ۶۵۵: در شهور سنهٔ خمس و ستین و تسعمائه قدم بر سریر سلطنت دارالملک دهلی نهاده.

۵. م، ۴۶۱/۱، ن، ۲۴۴/۱: ز دست فتنهٔ دوران جهان بشد ایمن. ۶. ش، پت: گل.

۷. **تذکره همایون و اکبر**، ۱۹۵: اوّل کسی را که نوازش فرمودند منعم بیگ بود که حضرت جنت‌آشیان در کابل اتالیغ ایشان ساخته بودند. کابل را به طریق دربست به مشارالیه عنایت فرمودند و به جامهٔ داغ و فیل ممتاز فرمودند و به خطاب خانی و تمن و توغ و نقاره سرافراز فرمودند.

شاه به دامن کوه سوالک رفت و بعد از جنگ، سکندرشاه به میان کوهستان گریخته و رامچند[1]، راجهٔ نگرکوت، به درگاه آمده و مملکت موروثی به اقطاع او مقرّر گشته و نوازش بسیار یافت و ازکثرت بارندگی عرش‌آشیانی به جالندهر آمده مدّتی توقّف نمود[2]. میرزا سلیمان در آن اوان کم‌فرصتی کرده به قصد تسخیر کابل از بدخشان روان شد[3] و بعد وصول منعم‌خان، که سردار کاردیده بود، حصاری شده علم مدافعه برافراشت و خاقان اکبر بر آن مطّلع شده محمّد قلی‌برلاس و خان اعظم شمس‌الدّین محمّدخان اتکه و خضرخواجه‌خان را به مدد منعم‌خان روان کرد. بعضی به قلعه درآمده اکثر بیرون ماندند. مدّت چهار ماه، شب و روز، اطراف اردوی بدخشانیان را مزاحمت رسانیده به تنگ آوردند. میرزا سلیمان به منعم‌خان پیغام داد که اگر در خطبه نام مرا[4] داخل کنی مراجعت می‌نمایم. منعم‌خان [۴۰۰]، بنابر صلاح وقت، آن را به عمل آورده میرزا سلیمان به بدخشان رفت. در آن ولا هیموی، وزیر محمّدشاه عدلی، با سی هزار سوار و پیاده و دوهزار فیل، که اکثر مست بودند، متوجّه آگره شد. سکندرخان تاب مقاومت نیاورده به دهلی رفت و شادی‌خان افغان، که او نیز از امرای معتبر عدلی بود، به کنار آب رُهت آمد و علیقلی سیستانی که در آن‌وقت خطابِ خان‌زمان یافته بود، به اتّفاق امرای کمکی، مثل مهدی قاسم‌خان و محمّد امین دیوانه و بابا [سعید][5] قبچاقی، با سه هزار سوار عراقی و خراسانی از آب رُهت گذشته با شادی‌خان جنگ کرد و منهزم گشته برگشت. لشکریان او پاره‌ای در جنگ‌گاه کشته شدند و اکثر در حین عبور به آب فرو رفتند چنانکه از سه هزارکس زیاده از دویست سیصد کس زنده نماندند. و چون هیموی

---

۱. ش: «رامچند» ندارد. ۲. **طبقات اکبری**، ۱۲۷/۲: مدّت پنج ماه، در نواحی جالندهر گذرانید.

۳. **تذکره همایون و اکبر**، ۱۹۶: و چون خبر جانسوز حضرت جنت‌آشیان در بدخشان به نواب میرزاسلیمان رسید و چون از مشارالیه مسن‌تری در سلسلهٔ صاحبقران دیگری نبود، مشارالیه را به خاطر رسید که سکّه و خطبه در کابل به نام او باشد، با ولد خود میرزا ابراهیم قریب به ده هزار کس از سپاهی و ایماق و احشام که در بدخشان بودند در سنهٔ ۹۶۳ق به کابل آمد. ۴. ش: «مرا» ندارد. ۵. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

آگره را متصرّف شده متوجّه دهلی شد تردی‌بیگ‌خان مسرعان به اطراف فرستاده امرا را طلب نمود. عبدالله‌خان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علیقلی‌خان اندرابی و میرک‌خان کولابی و غیره بی‌توقّف به دهلی آمدند و علیقلی‌خان سیستانی[1]، المخاطب به خان‌زمان، و کمکیان او هنوز به دهلی نیامده بودند که تردی بیگ‌خان شتابزدگی کرده با هیموی مقاتله نمود. هیموی که هندویی شجاع بود، با سه چهار هزار سوار انتخابی و فیلان آسمان‌شأن از صف قلب جدا شده نخست بر تردی بیگ‌خان،که با مقابل خود به جنگ پیوسته بود، تاخت و از معرکه گریزانیده متوجّه دیگران شد و ایشان را نیز منهزم ساخته دهلی را قابض گشت. تردی‌بیگ‌خان و دیگر امرا با آنکه می‌توانستند خان‌زمان و دیگر سرداران را با خود متّفق ساخته تدارک شکست نمایند یا آنکه در حوالی دهلی بوده از پادشاه کمک خواهند از اینها [یکی را هم][2] ناکرده به سهرند شتافتند و ولایت را خالی گذاشته به دشمن سپردند. خان‌زمان در میرته این خبر شنیده چون تنها از عهدهٔ ضبط آن حدود بیرون نمی‌آمد ناچار او نیز به سهرند رفت و عرش‌آشیانی در جالندهر بر این واقعه مطّلع گشته چون غیر از پنجاب جمیع ممالک به تصرّف افغانان درآمده بود دلگیر گشته، به واسطهٔ صغر سن به امور سلطنت نمی‌توانست پرداخت، بیرم‌خان را به خطاب خان‌بابا نوازش فرموده گفت: «جمیع مهمّات را به تو رجوع کردم، هرچه صلاح دولت باشد به عمل آورده موقوف بر حکم من نداری.» و در این باب به روح همایون پادشاه و به سر خود سوگند داده اظهار کرد که از دشمنی مردم نیندیشی و این مصراع بخواند.

مصراع: دوست گر دوست شود هر دو جهان دشمن باش.

آن گاه با جمیع امرا انجمنی ساخته [جانقی][3] زدند. چون لشکر مخالف از یک لک سوار بیشتر نشان می‌دادند و عدد لشکر پادشاه از بیست هزار متجاوز نبود، همگی مایل کابل گشته رفتن آن صوب مستحسن دانستند و بیرم‌خان جنگ مخالفان

---

۱. پت: علیقلی‌خان کولابی. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پپ: ندارد. از ش افزوده شد.

مستصوب دیده خاقان اکبر بدین کنکاش راغب گشت و بی توقّف خضر خواجه‌خان را، که از نژاد سلاطین مغول بود و دختر بابر پادشاه گلبدن بیگم را در عقد ازدواج داشت، حاکم لاهور ساخته به دفع سکندرشاه تعیین کرد و به نفس نفیس عازم تأدیب هیموی گشته، در سهرند امرای گریخته ملازمت نمودند و خان‌خانان، تردی بیگ‌خان را به واسطهٔ تقصیراتِ وقتی که پادشاه به شکار باشه رفته [۴۰۱] بود به منزل خود طلبیده بی سخن در حضور خود درون سراپرده گردن زد. پادشاه در شکارگاه آن خبر شنیده وقتی که مراجعت کرد خان‌خانان معروض داشت چون می دانستم که پادشاه با وجود چنان گناه بزرگ از غایت مهربانی در قتل او تأمل خواهند فرمود با وجود قرب وصول مخالف و استیلای افغانان بر ممالک هندوستان عفو چنین جرایم مناسب نبود، هرآینه حکم صریح در این باب حاصل نکرده جرأت در قتل وی نمودم. عرش آشیانی به تحسین و آفرین زبان گشاده عذرش مسموع داشت و از ثقات شنیده شد که اگر بیرم‌خان، تردی بیگ‌خان را نمی‌کشت الوس جغتای به ضبط درنیامده باز قضیّهٔ شیرشاه پیش می‌آمد.

بعد از آنکه امرای مغول، که هریک خود را کیقباد و کیکاوس می‌دانستند، از بیرم‌خان درحساب شده از سرکشی و نفاق گذشتند، رایات ظفرآیات از سهرند روانهٔ دهلی شد و سکندرخان و عبداللّه‌خان و علیقلی‌خان اندرابی و لعل‌سلطان و محمّدخان جلایر و مجنون‌خان قاقشال و دیگر امرا به باشلیقی خان‌زمان، که امیرالامرا شده بود، به رسم منقلای روان شدند و جمعی از نوکران خاصّهٔ خان‌خانان نیز، مثل حسین‌قلی‌بیگ و محمّد صادق‌خان پروانچی و شاه‌قلی‌خان محرم و میرمحمّد قاسم‌خان نیشابوری و سیّدمحمّدبارهه و غیر ذالک، به امرای منقلای همراه شدند و هیموی، که در دهلی خود را راجه بکرماجیت خوانده، کوس تکبّر و غرور می‌نواخت شادی‌خان و دیگر امرای افغان را به خود ملحق ساخته با لشکری بسان مور و ملخ به عزیمت جنگ به استقبال شتافت و جمعی از سرداران عمدهٔ افغان را با توپخانهٔ عظیم مقابل افواج منقلای پادشاهی پیش‌تر روان کرد و

آنها خود از افواج مغول منهزم گشته به حال پریشان برگشتند و توپخانه را یک قلم باختند. هیموی چون به نواحی پانی‌پت رسید و خبر قرب وصول لشکر جغتای شنید فیلان را، که اعتماد تمام بر آنها داشت، به سرداران عمده قسمت کرد تا بر آن سوار شده و به لوازم حرب قیام نمایند و خان‌زمان صباح روز جمعه دوم محرّم سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/ ۵ نوامبر ۱۵۵۶م] به تسویهٔ صفوف پرداخته مستعد قتال شد و از طرفین مردان مرد و طالبان نبرد و اسبان تازی‌نژاد به جولان درآورده داد کُشش و کوشش دادند و سپاه مغول، که قتل تردی بیگ‌خان مشاهده کرده بودند، چون پای ثبات متزلزل نمی‌ساختند باز هیموی بر فیل هوائی نام سوار گشته با سه چهار هزار سوار کارگزار از فوج قلب جدا شده و افواج پیش را، در یک‌طرفة‌العین، برهم زد و بی‌توقّف متوجّه صفوف قلب، که محل قرار خان‌زمان بود، شد. بهادران بیرم‌خان، که در آن صف بودند، شرایط شجاعت به جای آورده در استعمال آلات حرب تقصیری نکردند. در این اثنا، تیری به چشم هیموی رسیده هرچند که کاری نبود همین که خون روان شد افغانان بی‌دل شده راه گریز پیش گرفتند. هیموی با وجود آن حال تیر را بیرون کشیده چشم را به رومال بست و با اندک مردم سراسیمه به هر طرف حمله می‌کرد. در این وقت شاه قلی‌خان مَحرم به فیل هیموی رسیده، غافل از آنکه مرکوب هیموی است، قصد فیلبان کرد. فیلبان برای حفظ جان خود از حال هیموی خبر داد. شاه قلی‌خان از مساعدت [۴۰۲] بخت خوشحال گشته فیل و فیلبان و هیموی از میان معرکه به‌کنار آورده روانهٔ خدمت پادشاه شد و مغولان تعاقب نموده آن‌قدر افغان، که محاسب فهم از تعداد آن عاجز آید، به قتل آوردند. شاه قلی‌خان چون هیموی را به نظر پادشاه که به دو سه کروه فاصله از عقب می‌آمد درآورد بیرم‌خان التماس نمود که پادشاه به قصد غزا اگر شمشیری به این کافر برساند جهاد اکبر خواهد بود. آن حضرت سر شمشیر به فرق او رسانیده ملقّب به غازی گردید. آن‌گاه بیرم‌خان به دست خود گردنش زده سرش را به کابل و جسدش را به دهلی فرستاد و زیاده از هزار و پانصد فیل به دست لشکر

منصور افتاده، پادشاه به دهلی تشریف آورد و ملّا پیرمحمّد سروانی را، که وکیل خان‌خانان بود، به طرف میوات فرستاد تا اهل و عیال و خزینهٔ هیموی را، که در آنجا بود، به دست آورده بسیاری از افغانان را که آنجا بودند به قتل رسانید. در خلال این احوال، لشکر قزلباش به باشلیقی سلطان‌حسین‌میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل، به موجب حکم شاه‌طهماسب، به حوالی قندهار آمده محاصره کرد و به سعی بسیار از تصرّف محمّدشاه قندهاری که از نوکران بیرم‌خان بود برآورده قابض گشتند و خضر خواجه‌خان هم با سکندرشاه، که عازم پنجاب شده بود[1]، جنگ کرده بعد از شکست به لاهور گریخت. عرش‌آشیانی به مقتضای آنکه: مصرع: جهانگیری توقّف برنتابد، به دفع سکندرشاه عازم پنجاب شد. سکندرشاه که به کلانور آمده بود قدرت مقاومت در خود ندیده به قلعهٔ مانکوت، که سلیم‌شاه برای دفع کهکران میان کوهستان بالای کوه مرتفعی ساخته بود، درآمده متحصّن گشت، پادشاه به آنجا رفته قریب سه ماه مقام فرمود. در آن ایّام والدهٔ عرش‌آشیانی و دیگر بیگمان و اهل و عیال امرا و سپاهیان که تا آن غایت در کابل بودند همراه امرایی که به کمک منعم‌خان رفته بودند رسیدند و محمّد حکیم میرزا به موجب حکم با والده و همشیره‌های اعیانی خود در کابل مانده دارایی آن ملک به وی تعلّق گرفت و منعم‌خان اتالیق یعنی اتابک وی گشت.

و چون مدّت محاصرهٔ قلعهٔ مانکوت به شش ماه کشید سکندرشاه عاجز شده استدعای قدوم یکی از امرای معتبر نمود که بعد از عرض مدّعا، به موجب حکم، کار بندو[2] خان‌اعظم شمس‌الدّین محمّد اتکه‌خان به قلعه رفته و سکندرشاه گفت: «به واسطهٔ کثرت جرایم طاقت ملازمت پادشاه ندارم لیکن پسر خود شیخ عبدالرحمن را [به درگاه فرستاده خود به بنگاله می‌روم و اطاعت می‌کنم.» اتکه‌خان چون برگشته به عرض رسانیده و آن ملتمس به درجهٔ قبول افتاده شیخ

۱. ش: «بود برآورده ... پنجاب شده بود» ندارد. ۲. پ: هندو.

عبدالرحمن][1] در ماه رمضان سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/ ژوئن ۱۵۵۷م] به حضور آمده چند زنجیر فیل پیشکش گذرانید و سکندرشاه راه یافته به بنگاله رفت. عرش‌آشیانی قلعه را به مردم درگاه سپرده عازم لاهور شد[2] و در اثنای راه بیرم‌خان را انحراف مزاج دست داده چند روزی سواری نکرد. روزی پادشاه دو فیل نامی را به جنگ انداخت و آنها جنگ‌کنان نزدیک خیمهٔ بیرم‌خان رفتند[3]. بیرم‌خان را به خاطر رسید که این امر به اشارهٔ پادشاه است به ماهم‌انکه‌ن[4] پیغام کرد که «تقصیری که باعث غبار خاطر اشرف باشد به خود گمان ندارم باعث گذاشتن فیلان مست قریب منزل این دولتخواه چیست؟ اگر سخن غیرواقع [۴۰۳] به موقف عرض رسیده باشد به اعلام آن منّت نهند.» ماهم‌انکه آنچه واقع بود جواب داد که «آمدن فیلان به آن نواحی اتّفاقی است نه به فرمودهٔ کسی.» ولی بیرم‌خان به این تسلی نشد تا آنکه شمس‌الدّین محمّدخان اتکه، که بیرم‌خان به او بدگمان بود، به منزلش رفته سوگند یاد کرد که در خلأ و ملأ سخنی که باعث کلفت خاطر اشرف شود گفته نشده.

عرش‌آشیانی در پانزدهم صفر سنهٔ خمس و ستین و تسعمائه [۹۶۵/ ۷ دسامبر ۱۵۵۷م] عازم دهلی گشته شکارافکنان به مقصد رسید. و در اثنای راه، در جالندهر، ازدواج سلیمه سلطان بیگم، دختر میرزا نورالدّین محمّد خواهرزادهٔ همایون پادشاه، با خان‌خانان[5]، به حکم اکبر پادشاه، واقع شد. و در این سال از امیرالامرا خان‌زمان، که از امرای هزاری[6] و حاکم صوب شرقی بود، امری ناشایسته سرزده موجب رنجش خاطر حضرت شد. شاهم‌بیگ نام پسری که در زمرهٔ احدیان

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۲. **طبقات اکبری، ۱۳۴/۲**: قلعه را به تاریخ بیست و هفتم رمضان، سنهٔ اربع و تسعمائه به دولتخواه درگاه گذاشته به در رفت و رایات عالی به تاریخ دوم شوّال همان سال از آنجا به لاهور حرکت کرد.

۳. **ش**: «رفتند» ندارد.

۴. م، ۴۶۶/۱. **متن انگلیسی، ۱۱۶/۲**: ماهم‌اتکه Mahim Atka.

۵. م، **همانجا**. ن، ۲۴۶/۱: بیرم‌خان.

۶. م، همانجا. ن، **همانجا**. پنج هزاری.

پادشاهی انتظام داشت و قبل از این به واسطهٔ حُسن [صورت][1] و تناسب اعضا منظور نظر همایون‌پادشاه بود، خان‌زمان او را به فریب نزد خود برد و به رسم اجلاف و اوباش ماوراءالنهر با او معاش کرده تسلیم و تواضعی که مخصوص سلاطین است نسبت به او به فعل می‌آورد و این معنی شهرت یافته عرش‌آشیانی حکم طلب شاهم بیگ فرمود. چون اهمال در فرستادن او شد به تحریک ملّا پیرمحمّد لشکر بر سرخان‌زمان مقرّر شد و او ترسیده برج‌علی نام نوکری را، که معتمد او بود، به درگاه فرستاد که عذرخواهی کند. برج‌علی به دهلی آمده نزد ملّا پیرمحمّد، که بی‌رضای او هیچ امری متمشّی نمی‌شد، رفت. ملاپیرمحمّد که از تشیّع خان‌زمان و سبّ اصحاب کبار به غایت آزرده بود و او را از دوستان بیرم‌خان می‌دانست برج‌علی را لت بسیار کرد و از بام پایین انداخته بکشت و به جهنم رساند. خان‌زمان صحبت را غلیظ یافته دانست که دشمنان به بهانهٔ شاهم بیگ می‌خواهند او را خراب سازند. بنابراین، شاهم بیگ را رخصت داد[2]. شاهم بیگ هرروز به منزلی و هرشب به جایی به سر می‌برد تا آنکه به پرگنه سروریور، که جاگیر عبدالرحمن بیگ نام شخصی بود رفت. خان‌زمان معشوقه‌ای مغنیّه داشت که مسمّات به آرام دل بود، از کمال اتّحاد با شاهم بیگ در یک مجلس حاضر می‌ساخت به واسطهٔ تناسب مداخل میان شاهم بیگ و آرام دل محبّتی پیدا شده و خان‌زمان به وی بخشید. شاهم بیگ مدّتی نگاه داشته به عبدالرّحمان بیگ، که از مصاحبان او بود، داد. در این وقت عبدالرّحمان حقوق آشنایی منظور داشته لوازم ضیافت به جای آورد. روزی در باغی نشسته مجلس شراب ساختند. شاهم بیگ آرام‌دل[3] را که حاضر بود طلب نمود. عبدالرّحمان بیگ مضایقه کرد. شاهم بیگ از بس که تحکّم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبدالرّحمان بیگ را محکم بستند و آرام‌دل را کشیده گرفتند. مؤیّد بیگ، برادر عبدالرحمان بیگ، از گرفتاری

---

۱. پ، ش: ندارد. از پث افزوده شد. ۲. پ، ش: کرد. ۳. پ، ش: آرام جان.

برادر خبردار شده با جمعی مسلّح به در باغ آمد و در اثنای جنگ تیری به شاهم بیگ رسیده کشته شد. خان‌زمان واقف شده به قصد انتقام متوجّه سرورپور شد. چون عبدالرّحمان بیگ به جانب پادشاه گریخته بود جنازهٔ شاهم بیگ را همراه گرفته به جونپور برد. در این اثنا، مصاحب بیگ، ولد خواجه‌کلان بیگ، اعتماد [۴۰۴] بر حقوق سابق آبا و اجداد کرده با بیرم‌خان، که صاحب سی هزار سوار بود، بر وفق رضا سلوک نمی‌کرد و با وجود نصیحت اصلاً متنبّه نمی‌شد لاجرم در دهلی به فرمودهٔ بیرم‌خان به قتل آمد و شورش عظیم در امرای جغتایی افتاده پادشاه دلگیر گشت و در محرّم سنهٔ ست و ستین و تسعمائه [۹۶۶/ اکتبر ۱۵۵۸م] از راه دریا به آگره رفت و هنوز قضیهٔ قتل مصاحب بیگ از خاطرها محو نشده بود که بیرم‌خان از استیلای ملّا پیرمحمّد به تنگ آمده در مقام استیصال او گشت. چون سمت استادی پادشاه و قرب او داشت امرا و ارکان دولت به خانهٔ او رفته اکثر اوقات بارنمی‌یافتند و در این اثنا ملّاپیرمحمّد رنجور شد و بیرم‌خان به عیادت او رفت. غلام دربان پیش او آمده گفت: «چندان توقّف باید کرد که خبر قیام شما برسد و اذن دخول حاصل شود.» بیرم‌خان به غایت آشفته شده، ملّاپیرمحمّد بعد از آگاهی بیرون آمد و عذرخواهی کرده درون برد با وجود آن زیاده از یک نفر [از همراهان بیرم‌خان][1] اذن دخول نیافت و این مبحث ضمیمهٔ کدورات سابق شده بیرم‌خان بی‌رخصت پادشاه ملّاپیرمحمّد را، که نوکر[2] چهل‌سالهٔ او بود، در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و بعد از چندگاه به جانب گجرات اخراج فرمود تا در کشتی نشسته روانهٔ مکّه گردد و حاجی محمّدخان سیستانی را به جای ملّاپیرمحمّد وکیل خود کرده، شیخ گدایی، ولد شیخ جمالی دهلوی شاعر را که به وقت فترت شیرشاه، که بیرم‌خان به گجرات افتاده بود، خدمات پسندیده به تقدیم رسانیده بود به منصب صدارت رسانید و مبحث ملّاپیرمحمّد چون بیش از پیش موجب کلفت خاطر

---

۱. پ، ش، پت: ندارد. از ن، ۲۴۷/۱ افزوده شد. س: «از همراهان» ندارد. ۲. ش: نفر. پت: عمر.

پادشاه شد، بیرم‌خان در مقام تدارک شده حکایت تسخیر قلعهٔ گوالیار را درمیان‌آورد و چندگاه او را به آن مشغول داشت. قلعهٔ گوالیار را سلیم‌شاه جای نشست خود ساخته بود و سهیل‌خان نام غلامی از غلامان سلیم‌شاه که به حکم محمّدشاه عدلی به ضبط آن قیام می‌نمود، بر ارادهٔ بیرم‌خان مطّلع شده به رام شاه، که از نسل راجه مانسنگه بود، پیغام کرد که «آبا و اجداد تو حاکم این قلعه بوده‌اند و من از ضبط این قلعه در جوار چنین پادشاهی عظیم‌الشأن عاجزم، عوض قلعه آنچه لایق دانی داده قلعه را متصرّف شو.» رام‌شاه این را لطیفهٔ غیبی دانسته متوجّه گوالیار شد و قباخان جاگیردار آن طرف، به اشارت بیرم‌خان، سر راه بر او گرفته بعد از کشش و کوشش فراوان رام‌شاه به ولایت رانا گریخت. قباخان گوالیار را محاصره کرد و سهیل کس را نزد بیرم‌خان فرستاده اظهار اطاعت نمود. بیرم‌خان به عرض رسانیده حاجی محمّدخان را از جانب خود بدانجا فرستاد تا قلعه را متصرّف شده سهیل را به دل‌آسایی تمام به درگاه آورد و خان‌زمان نیز که در مقام رفع کدورت پادشاه بود، در آن سال سرکار جونپور و بنارس و آن حدود را تا کنار آب گنگ، که بعد از شکست همایون پادشاه در تصرّف افغان بود، به ضرب شمشیر یکباره مستخلص گردانیده داخل ممالک محروسه نمود و پادشاه در مقام عنایت شده هر دو سردار را به خلعت و کمر و شمشیر مرصّع و دیگر الطاف نوازشات فرمود. غایتش در ماه رجب[1] [۴۰۵] آن سال شیخ محمّد غوث، برادر شیخ بهلول، که حقّ خدمت بر آن دودمان داشت و به وقت استیلای افغانان به گجرات رفته بود در این وقت با فرزندان و مریدان به درگاه آمد و چون از بیرم‌خان گوشهٔ خاطر ندیده به گوالیار، که مسکن قدیم او بود، رفت، خاقان اکبر باز بر سر این مقدّمه از بیرم‌خان به غایت[2] آزرده شد.

---

۱. **طبقات اکبری، ۱۴۱/۲**: در سنهٔ ست و ستین و تسعمائه شیخ با مریدان و جمعیّت تمام به آگره آمد، حضرت خلیفهٔ الهی یک کرور وظیفه به شیخ مقرّر ساختند.

۲. **ش**: «در این وقت ... به غایت» ندارد.

بیت

بلی[1] سلطان معشوقان غیور است ز شرکت ملک معشوقیش دور است[2]

و بیرم‌خان به واسطهٔ مشغولی پادشاه بهادرخان، برادر کوچک‌خان‌زمان را که از امرای پنج هزاری بود، از دیپالپور طلبیده با لشکر بسیار به تسخیرِ مالوه نامزد فرمود. اتّفاقاً، در آن مدّت پادشاه میل شکار فرموده بیرم‌خان را جهت سرانجام مهام در آگره گذاشت و شکارکنان چون به سکندرآباد از اعمال دهلی رسید ماهم‌انکه و ادهم‌خان، که اعدای عدو بیرم‌خان بودند، به عرض رسانیدند که والدهٔ حضرت در دهلی تشریف دارد و رنجوری رسانیده اگر به عیادت قدم رنجه فرمایید باعث خوشنودی مریم مکانی خواهد شد. پادشاه متوجّه دهلی شد و شهاب‌الدّین احمدخان نیشابوری که از امرای پنج هزاری بود که خویش ماهم‌انکه می‌شد و حکومت دهلی داشت، به استقبال آمده پیشکش بسیار گذرانید. روزی به اتّفاق ادهم‌خان معروض داشت که بیرم‌خان آمدن پادشاه را به این صوب از این بندگان دانسته مانند مصاحب بیگ ما را به قتل خواهد رسانید اگر ما را رخصت مکّه و اماکن شریفه فرمایید به مراسم دعاگویی قیام خواهیم نمود. پادشاه اگر چه از این سخن بسیار متأثر شد امّا نظر بر حقوق خدمات نمایان بیرم‌خان داشته چون نمی‌خواست که یکایک او را معزول و مستأصل سازد و ضبط خود کرده به بیرم‌خان نوشت که من با ارادهٔ[3] خود برای عیادت مریم مکانی عزیمت این صوب کرده‌ام و جمعی که در رکاب و این صوب‌اند در آمدن دهلی دخلی ندارند اگر استمالت نامه به خط و مهر خود به نام ایشان بفرستند موجب تسلی آن جماعت خواهد شد. شهاب‌الدّین احمدخان چون این قدر راه سخن پیدا کرد در مجلس اقدس به بانگ بلند سخنانی که مشعر بر مخالفت و عصیان بیرم‌خان بود گفتن آغاز کرد تا یکباره خاطر اشرف از او منحرف گشت.

---

۱. پتة: بکی. ۲. ش: «است» ندارد. ۳. پ، ش: خود به‌خود.

بیت

هر چند به اغیار نهانت[1] نظری هست گوییم بدیشان که سخن را اثری هست

بیرم‌خان از نوشتهٔ پادشاه سراسیمه شده عرضه‌داشتی مشتمل بر آنکه حاشا نسبت به جمعی که به مراسم نیکوبندگی این درگاه قیام می‌نمایند بدی در خاطر باشد به قلم آورده مصحوب حاجی محمّد[2]خان سیستانی و ترسون بیگ به دهلی فرستاد. چون کار از دست رفته بود کسی گوش به سخن[3] ایشان[4] نکرده هر دو مقیّد و محبوس گشتند و این خبر انتشار یافته امرا و منصب‌داران، فوج فوج، از بیرم‌خان جدا شده راه دهلی پیش گرفتند و شاه ابوالمعالی که در لاهور از بند گریخته نزد کمال‌خان کهکر رفته بود، کمال‌خان را تحریک به تسخیر کشمیر نمود و چون کمال‌خان به وسوسهٔ او به کشمیر رفته بعد از جنگ شکست یافت برگشته وی را از خود جدا ساخت. شاه ابوالمعالی از آنجا به دیپالپور رفته نسبت به بهادرخان سیستانی ارادهٔ غدر نمود. بهادرخان [۴۰۶] او را گرفته به جانب سند اخراج کرد. شاه ابوالمعالی از آنجا به گجرات آمده و در آنجا خوفی کرده به جونپور نزد خان‌زمان رفت و خان‌زمان به موجب اشارت بیرم‌خان در این وقت که پادشاه در دهلی بود، او را به آگره فرستاد. بیرم‌خان او را در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و چون رنجش پادشاه از حد افزون‌دید، نخست در فکر آن شد که به مالوه رفته و آن حدود را مسخّر ساخته علم استقلال برافرازد. به این نیّت از آگره به بیانه رفت و بهادرخان و دیگر سرداران را که به جانب مالوه رفته بودند، پیش خود طلبید و چون بسیاری از امرا که اعتماد تمام بر ایشان داشت از او جدا شده به دهلی رفتند، بیرم‌خان خار ادبار در پای بخت خویش شکسته دید از رفتن مالوه پشیمان شد و شاه ابوالمعالی را از بند خلاص کرده خواست به سنبهل[5] رود و به اتّفاقِ خان‌زمان، که دست‌گرفتهٔ او بود،

---

۱. مپ، ش: به غایت. ن، ۲۴۷/۱: نهایت. ۲. ش: «محمد» ندارد. ۳. پت: «به سخن» ندارد.

۴. ش: «ایشان» ندارد. ۵. م، ۱/ ۴۶۹، ن، ۲۴۷/۱: جونپور.

افغانان بنگاله را زیر و زیر کرده آن حدود را به تصرّف آورد. بعد از آنکه چند منزل روانهٔ آن طرف شده بود از آن نیز پشیمان گشته به عزیمت حجّ راه ناگور پیش گرفت و جمعی از امرا، مثل بهادرخان و قبادخان و غیره که[1] تا آن ساعت از او جدا نشده بودند، رخصت درگاه نمود. چون به حوالی ناگور رسید به اغوای بعضی از مفتّنان فسخ عزیمت کرده درصدد فراهم‌آوردن خیل و حشم شد تا به پنجاب رفته در آن حدود باشد. پادشاه این معنی را دانسته میر عبداللّطیف قزوینی را که بعد از ملّاپیرمحمّد معلّم پادشاه شده بود، نزد خان‌خانان فرستاده پیغام کرد که تا آن زمان که همگی خاطر اشرف به نشاط سیر و شکار مصروف بود رضای همایون ما در آن بود که آن خان‌بابا متکفّل مُهمّات سلطنت باشد. اکنون که داعیه آن است که به مهمّات خلایق به نفس نفیس باز رسیم می‌باید آن دولتخواه دامن از اشغال دنیوی برچیده عازم حجّ شود و پیرامون هوا و هوس نگردد. خان‌خانان به مقتضای این بیت:

سر نیاز بباید نهاد و گردن طوع / که هرچه حاکم عادل کند همه دادست

اظهار انقیاد نموده علم و نقاره و فیل و جمیع اسباب سلطنت را، مصحوب حسین‌قلی بیگ ذوالقدر، روانهٔ درگاه نمود و خود بار دیگر متوجّه ناگور گشت که از راه گجرات به مکّه رود و به‌جز ولی‌بیگ ذوالقدر و اسماعیل‌خان[2] که نسبت خویشی با بیرم‌خان داشتند و شاهقلی‌خان محرم و حسین‌خان تکلو و شیخ گدایی و خواجه مظفّر علی ترمذی[3] و کسی که از آنها اعتباری می‌توان گرفت همراهی او نمودند و باقی که تربیت‌کردهٔ وی بودند و سال‌های دراز با او به سر برده خود را از یاران وفادار می‌شمردند، گاه و بی‌گاه فوج فوج جدا شده به خدمت پادشاه رفتند و

---

۱. ش: «بهادرخان و قبادخان و غیره که» ندارد. م، ۱/ ۴۶۹ . ن، ۱/ ۲۴۸: اقبال‌خان.

۲. پت: اسماعیل‌خان قلی‌خان.

۳. پ: تبریزی، ش: خوشترین. م، همانجا. ن، همانجا: خواجه مظفّر علی ترمذی که میردیوانش بود.

اسب و شتر و [آن‌چه در اردو][1] بود بردند[2] و شاه ابوالمعالی از جملهٔ ایشان بود نهایتش او به وقت سواری به‌کرنش آمده همچنان بالای اسب سرفرودآورد که آن ادا موافق مزاج پادشاه نیامده مقیّد گردید.

بیرم‌خان بعد از فرستادن اسباب سلطنت از ناگور گذشته به بیکانیر[3] رفت و چندگاه در آنجا مانده باز از رفتن مکّه پشیمان شد و به ناگور آمد. پادشاه آن را شنیده از دهلی به پرگنهٔ جهجهر[4] رفت [۴۰۷]. در این وقت ملّاپیرمحمّد احوال پراختلال بیرم‌خان شنیده خود را به درگاه رسانید و خطاب پیرمحمّدخان و طوق و علم و نقاره یافته با لشکر بسیار بر سر بیرم‌خان نامزد شد و رایات جلال به دهلی معاودت کرده فرمان به طلب منعم خان به‌کابل فرستاد. بیرم‌خان از نامزد شدن پیرمحمّدخان به غایت آزرده و اندوهگین شده در مخالفت اصرار ورزید و متوجّه پنجاب شده پیرمحمّدخان تعاقب از دست نداد. بیرم‌خان چون به قلعهٔ تبرهنده رسید احمال و اثقال زیادتی را در آن قلعه، که در تصرّف یکی از متعلّقان او که شیر محمّد نام بود، بگذاشت و بگذشت. شیر محمّد تمامی اسباب و اموال را ملک مطلق خود پنداشته مردم بیرم‌خان را به خواری تمام از قلعه به در کرد. بیرم‌خان به جانب دیپالپور، که حکومت آنجا با یکی از نوکران قدیم او موسوم به درویش محمّد اوزبک بود، بگذاشت و خود روان شد و به آن بلده نزدیک شده خواجه مظفّرعلی، دیوان خود را به طلب او فرستاد. درویش محمّد اوزبک خلاف متوقّع خود نیامد و خواجه مظفّرعلی را نیز مقیّد ساخته روانهٔ درگاه نمود. بیرم‌خان که از او بی‌نهایت چشم‌یاری و اعانت داشت، متحیّر و پریشان به جالندهر رفت. عرش‌آشیانی پیرمحمّدخان را به حضور طلبیده خان اعظم شمس‌الدّین محمّدخان‌اتکه را با فرزندان و برادران و جمعی دیگر از امرا به ضبط پنجاب و دفع فتنهٔ بیرم‌خان نامزد فرمود. خان اعظم در

---

۱. پ، ش: ندارد. از «پت» افزوده شد. ۲. ش: «بردند» ندارد. ۳. بیکانیر Bikaneir

۴. جهجهر Jhajhar. جهجهر = جهجر. ش: ججحر.

ظاهر قصبهٔ ماچیواره به بیرم‌خان رسیده جنگ درگرفت و دلاوران مانند امواج بحر اخضر به یکدیگر درافتاده تا نیم قوّت در جگر داشتند داد پردلی و تهوّر دادند.

نظم

به شمشیر فولاد و تیر خدنگ گذرگاه کردند بر مور تنگ

سپاهی چو زنبور با نیشتر ز غوغای زنبور هم بیشتر

ولی‌بیگ ذوالقدر و اسماعیل‌قلی‌خان و پسرش حسین‌خان و شاهقلی‌خان محرم آثار شجاعت و مردانگی به ظهورآورده اکثر صفوفِ خان‌اعظم را برهم زدند. آخرالامر، کفران نعمت کار خود کرده چون‌خان‌اعظم بر قلب بیرم‌خان حمله آورد ولی‌بیگ ذوالقدر و دیگر مردم معتبر کشته شده، بیرم‌خان به جانب کوهستان سوالک گریخت. بعد از این فتح عرش‌آشیانی خواجه عبدالمجید هروی را به خطاب آصف‌خان نواخته، ضبط دهلی در عهدهٔ او مقرّر فرمود و خود عازم لاهور گشته چون به لدهیانه رسید منعم‌خان از کابل آمده به خطاب‌خان‌خانان و منصب وکالت سرافراز گشت و چون موکب پادشاهی نزدیک کوهستان سوالک رسید جمعی از مردم منقلای بی‌محابا به کوهستان درآمدند و زمین‌داران آنجا به حمایت بیرم‌خان در جایی تنگ ایستاده جنگ کردند و چون مغلوب گشتند بیرم‌خان عاجز شده جمال‌خان، غلام معتمد خود را به درگاه فرستاد و حقوق سابقه را شفیع گناهان ساخته امان خواست. عرش‌آشیانی ملّا عبدالله سلطانپوری، المخاطب به مخدوم الملک، را جهت استمالت نزد بیرم‌خان فرستاد بیرم‌خان به اتّفاق او در شهر ربیع الثانی سنهٔ ثمان و ستین و تسعمائه [۹۶۸/ دسامبر ۱۵۶۰م] متوجّه ملازمت پادشاه شد و به موجب حکم جمیع امرا و ارکان دولت به پیشواز او رفته به اعزاز و اکرام تمام به مجلس پادشاه درآوردند. بیرم‌خان دستار در گردن انداخته سر بر پای ولی‌نعمت نهاده و به های های بگریست [۴۰۸]. پادشاه به دست مرحمت سر او را برداشته به جای قدیم خود بنشاند و برای رفع خجالت به خلعت خاص مشرّف گردانیده گفت: «اگر میل سپاهیگری داشته باشی ولایت کالپی و چندیری

به تو ارزانی می‌دارم و اگر خواهی که مصاحب مجلس علیّه باشی نزدیک خود نگاه داشته مصاحبانه اختلاط می‌کنم و اگر عزیمت طواف حرمین شریفین داشته باشی به احسن وجوه روانهٔ مکّهٔ معظّمه می‌سازم.» بیرم‌خان گفت: «در قواعد اخلاص و اعتقاد قصوری و فتوری راه نیافته و این همه تردّد به واسطهٔ آن بود که به ملازمت رسیده غبار ملال خاطر اقدس زایل سازم، الحمدالله چنان که می‌خواستم میسّر شد. اکنون عازم و جازمم که به اماکن شریفه رفته به دعای ازدیاد جاه و جلال مشغول باشم.» پادشاه پنجاه[1] هزار روپیه داده رخصت حجّ فرمود و خود از او جدا شده از راه حصار فیروزه شکارکنان به آگره رفت و بیرم‌خان متوجّه گجرات شد تا در یکی از بنادر آن ولایت در کشتی نشسته روانهٔ مکّه گردد. و چون به پتن گجرات، که حکومت آنجا از جانب پادشاه گجرات به موسی‌خان لودی تعلّق داشت رسید، در ظاهر آن فرود آمده در شب چهاردهم جمادی‌الاول سال مذکور [۹۶۸ / ۳۱ ژانویهٔ ۱۵۶۱] با جمعی از سازنده و نوازنده به تفرّج کولاب سهسنیک[2] رفت و در کشتی نشسته بر روی آب گشت فرمود و سهسن به زبان هندی هزار را گویند و یک بتخانه را خوانند. چون یک هزار بتخانه در آن کولاب واقع شده و به این نام مشهور گشته. بیرم‌خان بعد از استیفای تفرّج و تماشا به وقت صبح از کشتی پایین‌آمده متوجّه منزل خود شد. در آن اثنا، مبارک‌خان نام افغان لوحانی، که پدر او در جنگ هیموی به دست نوکران بیرم‌خان کشته شده بود، خیال انتقام کرده به بهانهٔ ملاقات پیش آمد و در وقت مصافحه بیرم‌خان را خنجر چند زده شهید ساخت.

قطعه

بیرم به طواف کعبه چون بست احرام | در راه شد از شهادتش کار تمام
در واقعه هاتفی پی تاریخش | گفتا که شهید شد محمّد بیرام

افغانان هجوم آورده اردوی خان شهید را تاراج کردند. محمّد امین دیوانه و بابا

---

۱. ش: پنج هزار. ۲. متن انگلیسی، ۱۲۴/۲: Sahasnak.

زنبور و دیگر ملازمان بیرم‌خان پسرش میرزا عبدالرّحیم را، که در چهاردهم صفر سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه [۹۶۴/ ۱۷ دسامبر ۱۵۵۶م] متولّد شده بود و در آن وقت چهار ساله بود، با والده‌اش[1] به احمدآباد گجرات بردند و اعتمادخان، حاکم احمدآباد، میرزا عبدالرّحیم را نزد اکبر پادشاه فرستاد. احوال او به تقریبات مذکور خواهد شد.

بیرم‌خان از امرای بزرگ آن خاندان است و آبا و اجداد او در خدمت اولاد امیر تیمور صاحبقران صاحب جاه و منصب بودند و نسبت او بر این نهج است: محمّد بیرم‌خان بن سیف‌علی بیگ بن یارعلی بیگ بن شیرعلی‌بیگ و شیرعلی از احفاد علی‌شکر ترکمان بهارلوست[2]. وقتی که اوزون حسن سلطان بر عراق مستولی شد و سلطان ابوسعید میرزا شهادت یافت، شیرعلی‌بیگ از آن حدود به حصار شادمان نزد میرزا سلطان محمود بن سلطان ابوسعید میرزا رفت و چون از میرزایی التفاتی ظاهر نشد به ولایت کابل آمد و بعد از شش ماه با هشتصد جوان کارآمدنی به قصد تسخیر شیراز و ارادهٔ پادشاهی [۴۰۹] روانهٔ فارس شد و در اثنای راه جمعی دیگر از ترکمانان و سیستانیان و غیره به او پیوسته با جمعیّت خوب به شیراز رسید. جماعتی از امرای اوزون حسن به مدافعه برخاسته شیرعلی بیگ شکست یافت و اموال و اسباب باخته با حال پریشان متوجّه خراسان گشت و در راه هرجا که می‌رسید دست‌انداز کرده سامان و سرانجام سپاهیان می‌نمود. امرای میرزا سلطان حسین حاکم هرات واقف آن شده بر سر راه او آمدند. شیرعلی‌بیگ در جنگ کشته شد و فرزندان و ملازمان او متفرّق شده پسر بزرگش باریک به قُندز رفته نوکر امیر خسروشاه شد و چون بابر پادشاه، چنانچه گذشت، مملکت خسروشاه را متصرّف شد باریک و ولدش سیف‌علی بیگ ملازم بابرپادشاه شدند. بعد از فوت باریک،

---

۱. م، ۴۷۲/۱، ن، ۲۵۰/۱: «که دختر جمال‌خان عمّ‌زادهٔ حسن‌خان میواتی باشد» اضافه برنسخه‌ها دارد.

۲. پ، پت: چنین است: محمّد بیرم‌خان بن یوسف علی بیگ بن باریک بن پیرعلی و پیرعلی از احفاد علی‌شکر ترکمان بهارلو است.

سیف‌علی بیگ قائم‌مقام پدر شده غزنین را به اقطاع یافت و چون او نیز در غزنین درگذشت پسرش محمّد بیرم‌خان، که طفل کوچک‌سال بود، نزد خویشان خود به بلخ رفت و به میامن تربیت ایشان به قدری [که باید][1] تحصیل علوم و کسب کمالات کرده چون به سنّ رشد رسید به‌کابل آمده در سلک نوکران شهزاده محمّد همایون مُنتظم گشت و به واسطهٔ حسن سلوک و اخلاق پسندیده و طبع نظم و وقوف در علم موسیقی منظور شاهزاده شده از مصاحبان گردید. و در شانزده‌سالگی در یکی از معارک لوازم شجاعت و دلاوری به جای آورده شهرت عظیم پیدا کرد و بابر شاه آن خبر شنیده محمّد بیرم را پیش خود طلبید و به مکالمه و هم زبانی خود سرافراز ساخته و چون آثار قابلیّت در وی مشاهده کرد حُکم فرمود که پیوسته همراه شهزاده به مجلس بهشت‌آئین می‌آمده باشد، بعد از آن رسید به جایی که رسید. بیرم‌خان به غایت رعیّت‌پرور و پرهیزگار بود و همیشه با اهل فضل و دانش صحبت می‌داشت و خوش‌خوان و اهل ساز، دایم‌الاوقات، زنگ غم از آیینهٔ خاطر حضار مجلس او می‌زدودند و جوانان سروقد لاله‌عذار پیوسته محفل او را تازه و رنگین می‌داشتند.

بیت

به خوبی هریکی آرام جانی　　به زیبایی دلاویز جهانی

ترتیب و آداب سلطنت به غایت نیکو می‌دانست و در زیب و زینت، که لازمهٔ اهل دنیاست، بسیار می‌کوشید و در نظم و نثر بی‌نظیر بود و دیوان فارسی و ترکی او متداول است و در منقبت ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السّلام ـ قصاید غرّا بسیار دارد و این چند بیت از اوست:

نظم

شهی که بگذرد از نُه سپهر افسر او　　اگر غلام علی نیست خاک بر سر او

---

۱. بپ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد.

مـحبّت شـه مـردان مجو ز بی‌پدری   کـه دست غیر گـرفتست پـای مـادر او
همای قدر تو مرغی است کز علوّ جلال   گرفته ملک[1] دو عالم صـدای شـهپر او

دراواخرآن‌سال، خاقان اکبر، ادهـم‌خان و پـیرمحمّدخان را بـا اسـتعداد تـمام به تسخیر مالوه نامزد فرمود و بازبهادر، که در سارنگ‌پور اوقاتش به عیش و عشرت می‌گذشت، وقتی مطّلع شد که لشکر مغول به ده کروهی رسید از صحبت زنان مغنیه برخاسته، در ظاهر آن بلده عزیمت جنگ نمود. همین که بهادران جغتایی کمان گوشه‌نشین و تیر فتنه‌آیین گرفته روی به وی آوردند، در حملهٔ نخستین تاب ثبات نیاورده با دیدهٔ پرخون و دل محزون به جانب برهانپور گریخت. ادهم‌خان ولایت مالوه را بر امرا تقسیم [۴۱۰] کرده جمیع اسباب سلطنت بازبهادر و کنیزان مغنیهٔ او را متصرّف شد و از آنها به جز چند فیل چیزی جهت پادشاه نفرستاد. بنابرآن، پادشاه روانهٔ آن طرف شد. چون به نواحی قلعهٔ کاکرون آمد حاکم آنجا، که از نوکران بازبهادر بود، قلعه را تسلیم نمود. عرش‌آشیانی از آنجا اوّل شب ایلغار کرده وقت صبح به حدود سارنگ‌پور رسید و این نخستین ایلغار او بود. ادهم‌خان که به حسب اتّفاق در همان روز به قصد تسخیر کاکرون روانه شده بود، در سه کروهی سارنگ‌پور شرف زمین‌بوس دریافت. عرش‌آشیانی به سارنگ‌پور درآمده در منزل ادهم‌خان فرود آمد. ادهم‌خان غرض آمدن آن حضرت را فهمیده جمیع غنایم را به نظر اقدس گذرانید و معذرت خواست. پادشاه رقم عفو بر جرایم اوکشیده عازم مراجعت آگره شد و در نواحی نرور[2]، شیری به غایت قوی‌هیکل بر سر راه آمد و پادشاه به نفس نفیس مقابل او شده به ضرب شمشیر بکشت. امرا و منصب‌داران آنچه حاضر داشتند به رسم نثار افشانده بر سلامتی پادشاه لوازم شکر به جای آوردند. در این وقت شیرخان، والد محمّدشاه عدلی، با چهل هزار سوار افغان به قصد انتزاع جونپور از آب گنگ بگذشت و خان‌زمان با دوازده هزار سوار مقابله او

۱. پت: مرغ. ۲. پت: سودره.

اختیار کرده بعد از جنگ صعب شیرخان را مغلوب گردانید و بهادرخان، برادر خان‌زمان که داستان هفت خوان اسفندیار را معتبر نمی‌دانست، در آن معرکه چند جوان افغان را که هر کدام خود را با هزار جوان برابر می‌گرفتند به ضرب شمشیر و نیزه بر خاک هلاک انداخت و در بهادری و صف‌شکنی هر دو برادر مشهور آفاق گشتند و به غایت مغرور شده از آن فیل‌های نامی، که در آن کارزار به دست آورده بودند، هیچ به درگاه نفرستادند و این ادا موافق مزاج پادشاه نیفتاده، به بهانهٔ شکار، از راه کالپی عازم آن طرف شد چون به کرّه مانکپور[۱] رسید، هر دو برادر سعادت ملازمت دریافته پیشکش‌های لایق و فیل‌های خوب گذرانیدند و به الطاف خسروانه نوازش بسیار یافته مطمئن‌خاطر گشتند و پادشاه روانهٔ آگره شد و در منزل سوّم خان‌زمان و [برادرش][۲] بهادرخان را رخصت جاگیر فرمود و بعد از آنکه به آگره رسید، خان‌اعظم شمس‌الدّین محمّدخان اتکه، حاکم پنجاب، و ادهم‌خان، حاکم مالوه، به موجب فرمان به درگاه آمده پیشکش‌ها گذرانیدند و عرش‌آشیانی حکومت مالوه به پیرمحمّدخان عنایت فرموده منصب وکالت به خان‌اعظم ارزانی داشت[۳].

و در سنهٔ تسع و ستین و تسعمائه [۹۶۹/ ۲-۱۵۶۱م] به عزم زیارت حضرت خواجه معین‌الدّین چشتی -قُدِّسَ سِرُّهُ- روانهٔ اجمیر شد و چون به قصبهٔ سنبهر[۴] رسید، راجه پورنْمَل، که زمین‌دار معتبر آن حدود بود، دختر به پادشاه داده نوکری اختیار کرد و پسر او، بهگوان‌داس[۵]، نیز ملازم شده در سلک امرای کبار منتظم‌گشت و موکب عالی چون به اجمیر رسید پادشاه لوازم زیارت به جای آورده میرزا شرف‌الدّین، حاکم اجمیر را به تسخیر قلعهٔ میرتهه، که از ممالک راجه مالدیو بود، تعیین فرموده و خود در سه شبانه‌روز یکصدوسی کروه راه طیّ کرده با پنج شش کس به آگره آمد. میرزا شرف‌الدّین حسین چون به میرتهه نزدیک شد جگمل[۶] و

۱. متن انگلیسی، ۱۲۷/۲: کرّه.
۲. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۵۲/۱ افزوده شد.
۳. ش: «منصب ... داشت» ندارد.
۴. Sanbhar. متن انگلیسی، همانجا: Sumthur.
۵. Bhagwan Das. پت، س: بگواس.
۶. ش: جگجاک.

دیونداس، که از امرای راجهٔ مالدیو بودند، در قلعه متحصّن شده به مدافعه قیام نمودند. میرزا لوازم محاصره به جای آورده به حفر نقب پرداخت. روزی یکی [۴۱۱] از نقب‌ها را، که ته برج رسیده بود، داروی تفنگ پرکرده آتش دادند و آن برج ویران شده رخنه در حصار پدید آمد. بهادران مغول متوجّه رخنه شدند و راجپوتان به مدافعه ایستاده تا شب جنگی در کمال صعوبت واقع شده چون کاری ساخته نشد برگشتند و راجپوتان فرصت یافته در آن شب همگی رخنه را مسدود ساختند و آخر از طول ایّام محاصره به جان آمده طالب صلح شدند. میرزا شرف‌الدّین حسین به این شرط که به جز اسب و قمچی چیزی بیرون نبرند امان داده از سر راه برخاست. جگمل[۱] قطع نظر از اسباب و اموال کرده، با مردم خود موافق شرط بیرون رفت. امّا دیونداس را غیرت و تهوّر دامنگیر شده جمیع جهات خود را بسوخت و با پانصد سوار بیرون آمد. میرزا بر آن مطّلع شده سر راه بر او گرفت و جنگی در غایت شدّت روی نمود و دویست و پنجاه راجپوت کشته شدند و دیونداس زخمی شده چون قوّت سواری نماند سرش بریده از معرکه بیرون بردند. بعد از چند سال شخصی در لباس جوکیان دعوی می‌کرد که دیونداس منم. بعضی قبول نمودند و بعضی تکذیب کردند تا او هم در یکی از معارک کشته شد. میرزا شرف‌الدّین حسین قلعه را متصرّف شد، فتحنامه مرسول درگاه گردانید.

پیرمحمّدخان، که سردار صاحب داعیه بود، شادی‌آباد مندو را مقام خود گردانیده آن عرصه را یکباره از خار تعرّض متعلّقان بازبهادر مصفّا ساخت و قلعهٔ بیجانگر را، که از قلاع مستحکم مالوه است، به جبر و قهر گرفته سپاهیان آنجا را بالتمام به قتل آورد. بنابرآنکه باز بهادر در سرحدّ خاندیش در پناه حاکم برهانپور مقام گرفته، گاه و بی‌گاه مزاحمت به اطراف ولایت مالوه می‌رسانید پیرمحمّدخان بر شهر برهانپور لشکر کشید و قتل‌عام کرده بسیاری از سادات و علما و مشایخ در آن روز شربت

---

۱. ش: خلخال.

شهادت چشیدند. هنوز پیرمحمّدخان در برهانپور بود که بازبهادر و میران مبارک‌شاه، تفال‌خان، حاکم برار را به مدد طلبیده به جنگ وی شتافتند. سپاهیان پیرمحمّدخان که از تجبر و سوءخلق او به تنگ آمده بودند، بی‌رخصت راه مندو پیش گرفته از آب نربده گذشتند و امرای کمکی نیز اظهار کدورت کرده خود را به [یک‌سو][1] کشیدند. پیرمحمّدخان ناچار شده عازم مراجعت گشت. تفال‌خان، که شجاع و متهوّر بود، دنبال کرده پیرمحمّدخان سراسیمه به طیّ مسافت مشغول شد و در وقت عبور از آب نربده قطار شتر باردار پهلو بر اسب پیرمحمّدخان زده پای اسب از زمین جدا شد و پیرمحمّدخان از اسب جدا گشته هر چند نزدیکان او سعی کردند که به او رسیده خلاص سازند چون اجل دست به‌گریبان حیاتش محکم زده بود اثری برآن مترتّب نشده پیرمحمّدخان غرق شد. در این وقت مخالفان متعاقب رسیده امرای مغول به مندو[2] گریختند و از تعاقب ایشان در آنجا نیز توقّف میسّر نگشته متوجّه آگره شدند و بازبهادر بار دیگر، در سنهٔ تسع و ستین و تسعمائه [۹۶۹/ ۲-۱۵۶۱م] [مالوه][3] را متصرّف شده تفال‌خان و میران مبارک‌شاه به جای خود رفتند. عرش آشیانی، عبداللّه‌خان اوزبک، حاکم کالپی را به دفع فتنهٔ بازبهادر نامزد فرمود و بازبهادر [۴۱۲] در خود طاقت جنگ او نیاورده به‌کوهستان کمیل‌میر[4] گریخت و عبداللّه‌خان کامرواگشته در [شادی‌آباد][5] مندو فروکش نمود. در آن ایّام سیّد بیگ، ولد معصوم بیگ صفوی، که از قرابت قریب و وکیل مطلق‌العنان شاه‌طهماسب بود، به رسم ایلچی‌گری به‌آگره آمده تحف و نفایس بسیار آورد و قریب به دولک روپیه، که پنج هزار تومان عراق باشد، انعام یافت و در همان اوان چون خان اعظم در امر وکالت کمال استقلال به هم رسانیده بود ادهم‌خان اتکه رشک بر او برده خواست که به طریق بیرم‌خان او را از نظر پادشاه بیندازد و با وجود غمز و سعایت چون آن

---

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۵۲/۱ افزوده شد.
۲. م، ۴۷۶/۱. ن، همانجا: به شادی‌آباد مندو.
۳. پ، ش، پت: ندارد. از می افزوده شد.
۴. Kumail Mir. پ، ش: کمل‌نیر.
۵. پ، ش، پت، می: ندارد. از ن، همانجا افزوده شد.

معنی صورت نبست به تحریک بعضی امرا اتکه‌خان را بر سر دیوان در سنهٔ سبعین و تسعمائه [۹۷۰/ ۳-۱۵۶۲م]، وقتی که به قرائت مصحف اقدس مشغول بود، بدان بهانه که به تواضع او قیام ننمود به قتل رسانید و از اعتمادی که بر عنایت پادشاه داشت نگریخته بر ایوان مرتفع که برابر حرم پادشاهی بود بایستاد و از آن غوغا عرش‌آشیانی، که درون حرم خوابیده بود، بیدار شده سبب آن پرسید و بر قضیّه مطّلع شده همچنان به لباس آسایش به‌کنار بام آمد. چون چشم او بر اتکه‌خان مقتول افتاد غضب بر او مستولی شده با شمشیر خاصّه بر ایوانی که ادهم‌خان ایستاده بود آمده شمشیر راکه نیم‌کش کرده بود غلاف کرده متوجّه ادهم‌خان گشته گفت که «خان اعظم را چرا کشتی؟» ادهم‌خان پیش دویده هر دو دست پادشاه بگرفت و شروع در تضرّع نمود. پادشاه از آن بی‌ادبی بیشتر برآشفته و دست‌ها را خلاص کرد و چنان مشتی بر رخسار او زد که بیهوش افتاد. آن‌گاه به موجب حکم پادشاهی، از بالای ایوانی که قریب دوازده گز ارتفاع داشت، پایین انداختند و چون هنوز رمقی باقی بود دیگرباره بالا برده چنان انداختند که کارش تمام شد[1]. ماهم‌انکه جسد فرزند به دهلی فرستاده در آنجا مدفون ساخت و خود نیز قرین حزن و الم گشته بعد از چهل روز درگذشت. آتگه، باتای منطوقه، شوهر مرضعه و قرابتیان او راگویند و انکه بانوان، مرضعه را خوانند.[2]

منعم‌خان که محرک ادهم‌خان بود به طرف کابل، که پسرش حاکم آنجا بود، بگریخت و میرمنشی، جاگیردار پرگنه سورت[3]، او را گرفته به درگاه فرستاد. پادشاه در مقام عفو شده همچنان در عزّت او کوشید و خطاب و منصب اتکه‌خانی به پسر بزرگش میرزا عزیز کوکه عنایت فرموده آستانهٔ دولتش بلند گردانید، چه کوکه در ترکی عبارت از برادر رضاعی است.

---

۱. طبقات اکبری، ۲/ ۱۵۸: این قضیّه، صباح روز پنجشنبه، دوازدهم رمضان، سنهٔ سبعین و تسعمائه دست داد.

۲. م، ۴۷۶/۱. ن، ۲۵۲/۱: «و کوکه برادر رضاعی را نامند» اضافه دارد.

3. Surat.

گویند طایفهٔ کهکر چون همیشه اطاعت دودمان تیموریه می‌نمودند، شیرشاه در عهد خود چند مرتبه لشکر بر ولایت ایشان فرستاده خرابی بسیار کرد و چون اطاعت نکردند خود بر سر آن جماعت رفته سارنگ‌خان، سردار آن قبیله را به مکر و حیله به دست آورده به قتل آورد و پسرش کمال‌خان را همراه برده در قلعهٔ گوالیار محبوس ساخت و سلطان آدم، برادر سارنگ‌خان حاکم قوم شده همچنان با افغانان در مقام مخالفت بود و چون نوبت سلطنت به سلیم‌شاه رسید او نیز بر آن دیار لشکر برد و کهکران به انواع حیل افغانان را چنان به تنگ آوردند که مردم به دشواری از اردو بیرون [۴۱۲]می‌رفتند. هر که از لشکرگاه بیرون می‌شد کهکران گرفته به قندهار و کابل و بدخشان می‌فرستادند و می‌فروختند و گاهی که ترحّم به خاطر ایشان می‌رسید به مردم اردو به مبلغ کلّی می‌فروختند. سلیم‌شاه اعراضی شده ولایات ایشان را به تاخت و تاراج خراب کرد و امرای پنجاب را به استیصال ایشان مأمور ساخته خود به تختگاه گوالیار آمد و حکم کرد که جمیع بندیان کهکر را در خانه کرده پایان آن خانه را داروی تفنگ پر کرده آتش دهند. چنین کردند جمیع آن مردم هلاک شدند مگر کمال‌خان کهکر که به حکم خداوند انس و جان در گوشهٔ خانه مانده اصلاً ضرری به او نرسید. سلیم‌شاه خبر یافته کمال‌خان را در باب متابعت سوگند داد و رخصت پنجاب کرد. کمال‌خان به اتّفاق امرای پنجاب در تسخیر ولایت کهکران ساعی بود که سلیم‌شاه فوت شد و در آن وقت که همایون پادشاه داخل ملک پنجاب گشت ملازمت نموده خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و در زمان اکبر پادشاه در سرکارکره و مانکپور جاگیر یافته در جنگِ خان‌زمان با افغانان آثار شجاعت به ظهور رسانید. بدین سبب حکم شد که امرای پنجاب دفع سلطان‌آدم، که به همایون پادشاه ایل نشده بود، نموده و کمال‌خان را قائم‌مقام وی سازند. امرای پنجاب، در سنهٔ مذکوره، به اتّفاق کمال‌خان ولایت کهکران را متصرّف شده سلطان‌آدم را زنده دستگیر کردند و کمال‌خان را حاکم آن قبیلهٔ سرکش ساختند.

و در این سال خواجه معین، پدر میرزا شرف‌الدّین حسین ـ که از احفاد خواجه

ناصرالدّین عبدالله است - از ترکستان به لاهور آمد. میرزا شرف‌الدّین حسین به موجب حکم اقدس به لاهور رفته همراه پدر متوجّه آگره شد. پادشاه به استقبال او سوار شده به آگره درآمد. در این اثنا، میرزا شرف‌الدّین حسین توهّمی به خود راه داده به اجمیر گریخت و چون از رفتن او خللی در آن طرف پیدا شد، حسین قلی‌خان[1] ذوالقدر، خواهرزادهٔ بیرم‌خان را به حکومت ناگور تعیین فرمود و میرزا، اجمیر را به یکی از معتمدان خود سپرده به طرف جالور، که سرحدّ گجرات است، رفت. حسین قلی‌خان به اجمیر رفته به صلح بگرفت و شاه ابوالمعالی، که از حبس پادشاه نجات یافته به مکّه رفته بود، در این وقت برگشته به میرزا شرف‌الدّین حسین پیوست و به اشارت او در سنهٔ احدی و سبعین و تسعمائه [۹۷۱/ ۴-۱۵۶۳م] به نارنول آمده دست‌اندازی نمود. حسین‌قلی‌خان احمد بیگ و یوسف بیگ، که از نوکران او بودند، به تعاقب شاه ابوالمعالی روانه ساخت و خود به دفع میرزا شتافت. شاه ابوالمعالی در اثنای کوچ در کمین رفت و چون احمد بیگ و یوسف بیگ غافل پیش افتادند شاه ابوالمعالی بر ایشان حمله کرده هردو را به قتل رسانید و خاقان اکبر که در متوهره[2] به شکار مشغول بود آن خبر شنیده جمعی از امرا بر سر او تعیین فرمود. شاه ابوالمعالی به پنجاب رفته از آنجا نیز به کابل نزد محمّد حکیم میرزا رفت و این بیت خواند:

بیت

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم   از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم[3]

میرزا محمّد حکیم[4] همشیرهٔ خود را به عقد او درآورده صاحب جاه ساخت و شاه ابوالمعالی به خیال سلطنت کابل افتاده نخست مادرزن خود را [۴۱۴] که صاحب اختیار ملک بود، به زجر و عنف به حرم درآورده بکشت و زمام وکالت میرزا که

---

۱. پ. ش: حسین‌خان.   ۲. ش: متوره.   ۳. شعر از: حافظ. پ: در هر دو مصرع: آمده‌ام.

۴. میرزا محمّد حکیم تنها برادر ناتنی اکبرشاه و از مادر دیگری متولّد شده بود.

کوچک‌سال بود، به دست آورد تا به تدریج او را نیز مستأصل سازد. میرزا سلیمان به‌کابل آمده شاه ابوالمعالی را بعد از جنگ دستگیر ساخته بکشت.

القصّه، میرزا شرف‌الدّین حسین چون بر گریز شاه ابوالمعالی اطّلاع یافت از جالور به احمدآباد گجرات رفت و پادشاه از شکار چون برگشته داخل [بلدهٔ دهلی][1] شد و به چهارسو رسید. قتلق فولاد[2]، که از غلامان میرزا شرف‌الدّین حسین بود، قاصد قتل پادشاه شده در حین ازدحام، نزدیک مدرسهٔ ماهم‌انکه، تیری در خانهٔ کمان نهاد و دست را بلند داشته بکشید مردم راگمان شد که می‌خواهد بر جانوری بیندازد. او دست خود پایین کرده به جانب پادشاه، که بر اسب سوار بود، انداخت. بی‌خطا بر شانهٔ آن حضرت آمده قریب یک [انگشت][3] بیشتر درگوشت دوید. هنوز تیر در شانه بود که قتلق فولاد را پارچه پارچه کردند و آنگاه تیر را برآورده قبای پرپنبه پوشانیدند. پادشاه اصلاً بی‌تابی نکرده، همچنان، سواره به دولتخانه رفت. حکیم عین‌الملک گیلانی در مداوا ید بیضا نموده در یک هفته آثار صحّت ظاهر گشت. بعد از آن به آگره رفته[4] آصف‌خان هروی را به حکومت سرکار کرّه و مانکپور روانه ساخت و خود به شکار فیل به طرف قلعهٔ نرور آمده درگرفتن فیلان تصرّفات و اختراعات نمود و از آنکه عبداللّه‌خان اوزبک، حاکم مالوه فیل بسیار به هم رسانیده برای پادشاه نفرستاده بود جریده، در عین موسم برسات، به ایلغار روانهٔ مندو شد و محمّد قاسم‌خان نیشابوری جاگیردار سارنگ‌پور به ملازمت آمد و چون پادشاه به اُجّین رسید، عبداللّه‌خان متوهّم شده باکوچ و اسباب روانهٔ گجرات شد و پادشاه بیست و پنج کروه دنبال او ایلغار فرمود و هراول [پادشاهی][5] به عبداللّه‌خان

---

۱. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد. ۲. طبقات اکبری، ۱۶۷/۲: کوله فولاد نام غلامی.

۳. پ، ش، پت: ندارد. از ن، ۲۵۳/۱ افزوده شد.

۴. طبقات اکبری، ۱۶۷/۲: به تاریخ ششم جمادی الثانی در سنکاسن نشسته به جانب دارالخلافه آگره نهضت فرمودند و به تاریخ پانزدهم جمادی‌الثانی، سنهٔ احدی و سبعین و تسعمائه در آگره نزول اجلال واقع شد.

۵. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، همانجا افزوده شد.

رسیده چون کار بر او تنگ شد برگشته جنگ کرد و غالب آمد و، به فراغ خاطر، به گجرات رفت و پادشاه به مندو رفته تفرّج عمارات سلاطین خلجی نمود و میران مبارکشاه فاروقی، والی برهانپور اطاعت کرده دختر به پادشاه داد. آنگاه حکومت مندو به قرا بهادرخان رجوع فرموده رایات اجلال به جانب دارالسّلطنهٔ آگره متوجّه شد و در راه نزدیک قصبهٔ سیری[1] گله فیلی که یکی از فیلان مست کوه‌پیکر همراه بود لشکریان به موجب فرمان رانده به قلعهٔ سیری درآوردند و فیل مست دیوار قلعه را شکسته راه صحرا پیش گرفت. فیلی از فیلان خاصّه بر سر راه او بردند، فیل وحشی به جنگ ایستاده گرفتار شد.

و در سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمائه [۹۷۲/ ۵-۱۵۶۴م] خواجه معظم، که برادر اعیانی جولی بیگم و خالوی پادشاه می‌شد، به سبب بی‌اعتدالی گرفتار شده در حبس وفات یافت. و در همین سال قلعهٔ آگره که از خشت پخته بود شکسته از سنگ سرخ بنیاد نهاده در چهار سال به اتمام رسانیدند. و بعد از قضیهٔ عبدالله‌خان اوزبک بر زبان‌ها افتاد که پادشاه از امرای اوزبک رنجیده می‌خواهد همه را مستأصل سازد. از این سبب، سکندرخان اوزبک و ابراهیم‌خان اوزبک و غیره که [۴۱۵] طرف بِهار و جونپور اقطاع داشتند، سر از اطاعت پیچیدند و خان‌زمان و بهادرخان شیبانی ـ اگرچه مادر ایشان اصفهانی و خود ایشان زاییدهٔ عراق بودند ـ امّا چون اجداد ایشان از طایفهٔ اوزبکان شیبانی بود و از گناهان سابق نیز توهّمی داشتند خود را در سلک اوزبکان درآورده سردار طایفهٔ باغیه گشتند. آصف خان هروی، که در جوار ایشان اقطاع داشت، او نیز به واسطهٔ قضیهٔ خزاین به ایشان پیوست و قریب سی‌هزار سوار عمده به یکباره علم مخالفت افراشته و آن‌قدر[2] ممالک را که توانستند متصرّف گشتند. عرش‌آشیانی که تعجیل در مهمّات او نبود اغماض عین نموده از آن مقوله

---

۱. متن انگلیسی، ۱۳۲/۲: Seepry Kolarus در حال حاضر جنگلی انبوه در نزدیکی کلارس وجود ندارد، این ناحیه پناهگاه مناسبی برای گله‌های فیل بوده است.

۲. ش: بعضی.

حرفی بر زبان نیاورد و به بهانهٔ شکار در سنهٔ مذکوره به طرف نرور و گدهه نهضت فرمود و به شکار مشغول گشت. اشرف‌خان منشی را نزد سکندرخان فرستاد تا او را مستمال ساخته به حضور آورد. و لشکرخان بخشی را نزد آصف‌خان گسیل کرد که از جملهٔ خزاین آنچه لایق سرکار باشد گرفته برگردد.

و حکایت خزاین چنین است که آصف‌خان چون از امرای پنج هزاری شده ولایت کَرّه[۱] جاگیر یافت به واسطهٔ همسایگی عازم تسخیر گدهه، که هرگز مسخَّر پادشاهان اسلام نشده بود، گردید و عورتی مسماة به رانی که به صورت و سیرت آراستگی داشت حاکم آن ولایت بود. آصف‌خان چند مرتبه لشکر به آن حدود فرستاده در خرابی تقصیری نکرد و آخر خود با پنج شش هزار سوار و پیاده بسیار به ولایت گدهه رفت. و رانی با یک هزار و پانصد فیل و هشت هزار سوار و پیاده استقبال نمود و جنگ در غایت صعوبت روی داد و تیری به چشم رانی، که فیل سوار بود، رسیده از تردّد باز ماند و از غایت ناموس که مبادا دستگیر شود از بیم جان برخاسته خنجر از فیلبان گرفت و خود را در ساعت بکشت و عروس مُلک که هر روز در کنار شوهری است و هر شب در عقد دیگری است هم‌آغوش آصف‌خان گشته به قلعهٔ جورا، که مسکن رانی بود، رفت. پسر کوچک‌سال رانی، که در قلعه بود، وقت هجوم زیر دست و پای اسب و آدم هلاک شد و خارج جواهر و تماثیل طلا و مرصّع و امتعهٔ نفیسه، که در سرکار بزرگان می‌باشد، یک صد عدد و یک کلان مس، که به اصطلاح هند آن را کنکال[۲] گویند، مملوّ از اشرفی برآمد و علایی احمر واصل آصف‌خان شده، آصف‌خان سیصد فیل میانه از جمله یک هزار و پانصد فیل جهت پادشاه فرستاده چیزهای دیگر را در میان نیاورد. عرش‌آشیانی شکارکنان چون به ولایت گدهه درآمد از گرمی هوا و بادهای مختلف بیمار شده به جانب آگره برگشت و چون سخنان اشرف‌خان و لشکرخان در قوم متمرّد اثر نکرد به حکم

۱. م، ۴۸۱/۱، ن ۲۵۴/۱: کره و مانکپور.

2. Kankal.

پادشاه شاهم‌خان جلایر و شاه بداق‌خان و محمّد امین دیوانه و غیره، که از جاگیرداران آن طرف بودند، به دفع سکندرخان و ابراهیم‌خان متوجّه شدند و در وقت جنگ چون بهادرخان به کمک مخالفان رسید شاهم‌خان منهزم گشته محمّد امین دیوانه و شاه بداق‌خان دستگیر شدند. عرش‌آشیانی بر حقیقت معامله واقف شده منعم‌خان خان‌خانان را با لشکری عظیم به رسم [۴۱۶] منقلای روانه ساخت و خود نیز در ماه شوّال سنهٔ ثلث و سبعین و تسعمائه [۹۷۳/ آوریل ۱۵۶۵م] متوجّه آن صوب گردید و چون به قنّوج رسید پادشاه از اوراق جدا شده بر سر سکندرخان، که در قلعهٔ لکهنوتی بود، ایلغار کرد. سکندرخان خبر یافته نزد خان‌زمان گریخت و خان‌زمان و بهادرخان با کوچ به گذر ترهن رفته از گنگ گذشتند. پادشاه به جونپور آمده، آصف‌خان هروی در مقام اطاعت شد و به اتّفاق مجنون‌خان قاقشال، جاگیردار مانکپور، به ملازمت رسیده نوازش یافت و بعد از چند روز که آصف‌خان، که پنج هزار سوار خاصّه داشت، با جمعی از امرای معتبر به دفع مخالفان تعیین شد آصف‌خان به گذر ترهن رفته مقابل لشکر خان‌زمان فرود آمد و با او زبان و دل یکی کرده به عیش و لعب وقت می‌گذرانید. پادشاه بر آن حالت واقف شده جاگیرش را تغییر داد. آصف‌خان نیم‌شبی همراه برادر خود وزیرخان از اردو به جانب گدهه رفت. پادشاه خان‌خانان را به سرداری آن لشکر به جای آصف‌خان روانه ساخت. خان‌زمان، سکندرخان و بهادرخان را به میان‌دوآب فرستاد که تا آگره تاخته خلل در آن حدود اندازند. پادشاه شاه‌بداق‌خان و پسرش مطلّب‌خان و قیاخان گنگ و حسین‌خان و سعیدخان و محمّد امین دیوانه و محمّدخان افغان سور و محمّد معصوم‌خان و راجه تودرمل و لشکرخان را به سرداری میرمعزّالملک، که از اکابر سادات مشهد مقدس طوس بود، بر سر راه بهادرخان فرستاد و در این وقت خان‌زمان، منعم‌خان را شفیع گناهان خود گردانیده[1] والدهٔ خود و ابراهیم‌خان را، که

---

۱. ش: «گناهان خود گردانیده» ندارد.

به جای عمّ خود می‌دانست، با فیلان نامی به درگاه فرستاد. عرش‌آشیانی در مقام عفو شده، جونپور جاگیر ایشان مقرّر فرمود امّا میرمعزّالملک به بهادرخان و سکندرخان رسیده در مقام جنگ شد. بهادرخان گفت: «برادرم خان‌زمان والده را به خدمت پادشاه فرستاده التماس عفو جرایم کرده است چندان صبر کند که جواب برسد.» میرمعزّالملک قبول نکرده صفوف جنگ آراست و سکندرخان را، که هراول بود، گریزانیده بسیاری از لشکریانش را به قتل رسانید. بهادرخان که تا آن زمان با فوج خود ایستاده بود، حمله برده افواج پادشاهی را برهم زد و میرمعزّالملک به قَنّوج گریخته غنیمت بسیار به دست لشکریان بهادرخان درآمد و چون صلح شد عرش‌آشیانی جونپور را به والدهٔ خان‌زمان گذاشته به عزم سیر قلعهٔ چنار و بنارس سوار شد. در آن وقت خان‌زمان به اغوای سکندرخان از آب گنگ گذشته غازی‌پور و بسیاری از ولایات را متصرّف شد. پادشاه خان‌زمان را مخاطب و معاتب ساخته حکم فرمود که اشرف‌خان به جونپور رفته والدهٔ خان‌زمان را در قلعه محبوس سازد و خود، به ایلغار، روانهٔ غازی‌پور شد. خان‌زمان به دامن کوه‌ها که جنگل‌های پردرخت داشت، گریخت و بهادرخان به اتّفاق سکندرخان و ابراهیم‌خان، به تعجیل و بی‌خبر، وقت شب به جونپور آمده نردبان‌ها نهاده بر قلعه سوار شده مادر را خلاص کرده و اشرف‌خان را مقیّد ساخته به جانب بنارس شتافت. عرش‌آشیانی از شنیدن این خبر به جونپور آمده به احضار سپاه ممالک محروسه فرمان داد ،خان‌زمان خایف گشته دیگر بار به عجز و زاری درآمد [۴۱۷] و در عریضه این بیت نوشت:

بیت

بدین امّیدهای شاخ در شاخ　　کرم‌های تو ما را کرد گستاخ

پادشاه بنابرآنکه بهادرخان را از کوچکی برادر می‌گفت و خان‌زمان را نیز به واسطهٔ حقوق خدمات سابق بسیار دوست می‌داشت و نمی‌خواست که بالکلّیه ایشان را مستأصل سازد دیگربار گناهان ایشان بخشیده جاگیرها مقرّر کرد.

بیت

گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم که نهانش نظری با من دلسوخته بود

یکی از ملوک پیشین می‌گفت اگرچه خلایق مطّلع شوند که مرا در عفو چه لذّت است به جز گناه تحفهٔ دیگر وسیلهٔ قرب من نسازند و فی الواقع: مصرع: **در عفو لذّتی است که در انتقام نیست**[1].

عرش‌آشیانی بعد از عفو، تکلیف حضور نمود. خان‌زمان کثرت خجالت را مانع آمدن خود ساخته گفت: «بعد از آنکه پادشاه به دولت و سعادت تشریف فرمایند بنده مع برادر سر قدم ساخته به آستان‌بوسی خواهد رسید.» آن حضرت عذر همه را مسموع داشته و از او سوگند گرفته عازم دارالسلطنهٔ آگره شد[2] و بعد از وصول مهدی، قاسم‌خان را با چهار هزار سوار به دفع آصف‌خان هروی و حکومت گدهه روان فرمود. خان‌زمان که در دل همچنان ارادهٔ مخالفت داشت، آصف خان را به جانب خود در جونپور کشید و آصف‌خان از نخوت و تکبّر خان‌زمان به جان آمده بعد از شش ماه به اتّفاق برادر خود وزیرخان به جانب کرّه گریخت و بهادرخان تعاقب نموده با آصف‌خان جنگ کرده مغلوب ساخته دستگیر نمود. وزیرخان فرجه دیده با فوج خود بر بهادرخان تاخت و او را منهزم گردانیده برادر نیم‌کشته را خلاص ساخت و به اتّفاق به کرّه رفته در آنجا مقام کردند.

در خلال این احوال، ایلچیان میرزا محمّد حکیم آمده عرضه داشتند که بعد از کشته‌شدن شاه ابوالمعالی، میرزا سلیمان خطبهٔ کابل به نام خود کرده و میرزا سلطان نام شخصی را از جانب خود در کابل گذاشته به بدخشان رفت. و میرزا محمّد حکیم، میرزا سلطان را از کابل به در کرده است، اکنون میرزا سلیمان لشکر جمع

---

۱. جملهٔ معروفی است از حضرت علی.

۲. **طبقات اکبری، ۲/ ۱۹۵**: روز دوشنبه بیستم شعبان، سنهٔ ثلاث و تسعین و تسعمائه بود. بندگان حضرت به دارالخلافت آگره رسیده در روز جمعه هفتم رمضان سنهٔ مذکور، آن بلدهٔ طیّبه را غیرت‌افزای خلد برین گردانیدند.

کرده می‌خواهد به کابل آید و متصرّف شود، اگر در این وقت کمک عنایت شود کمال ذرّه‌پروری خواهد بود. پادشاه فرامین به نام امرای پنجاب و محمّد قلی‌خان، حاکم ملتان صادر فرمود که هرگاه میرزا سلیمان قصد تسخیر کابل نماید بدان جانب رفته دفع مزاحمت او نمایند و فریدون‌خان کابلی، که از امرای پادشاهی بود، و خالِ میرزا محمّد حکیم می‌شد مرخّص شد که نزد او رفته معاون او باشد. امّا پیش از آنکه فرامین برسد میرزا سلیمان به کابل آمده قلعه را محاصره کرده بود. میرزا محمّد حکیم چون تاب مقاومت نداشت گریخته به نیلاب آمده بود. در آنجا فریدون‌خان میرزا، محمّد حکیم را ملازمت کرده خاطرنشان کرد که پادشاه گرفتار خرخشهٔ علی قلی‌خان و اوزبکان است و فرصت آمدن لاهور ندارد مناسب آن است که به لاهور رفته متصرّف شوید و امرای پنجاب را از خود ساخته به اسهل وجهی دفع مضرّت میرزا سلیمان نمایید. میرزا محمّد حکیم فریب خورده روانهٔ لاهور گشت و قطب‌الدّین محمّدخان اتکه و میرمحمّدخان و دیگر امرا در لاهور متحصّن گشته در مقام مدافعه آمدند و میرزا محمّدحکیم در باغ مهدی قاسم‌خان نشسته [۴۱۸] هرچند سعی کرد که امرای پنجاب به او ایل شوند صورت نیافت. پادشاه مهمّات خان‌زمان را به تعویق انداخته آگره را به منعم‌خان خانِ‌خانان سپرد و شب چهاردهم ماه جمادی‌الاولی سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائه [۹۷۴/ ۲۷ نوامبر ۱۵۶۶م]، به تعجیل، متوجّه لاهور شد[۱] و چون از سرهند گذشته بود خبر به لاهور رسید، متحصّنان به یکباره نقارهٔ شادیانه به نواختن درآوردند. میرزا که در خواب بود، بیدار شد پرسید که «نقارهٔ شادیانه را سبب چیست؟» گفتند: «چون پادشاه به ایلغار نزدیک آمده شادیانه می‌نوازند.» میرزا تصوّر کرد که مگر پادشاه به یک کروهی لاهور آمده است؛ بی‌توقّف سوار شده تا کابل پس ندید و چون موسم زمستان رسیده بود میرزا

---

۱. طبقات اکبری، ۲۰۲/۲: به تاریخ سوم جمادی‌الاول سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائه، نهضت فرمودند و در ماه رجب سال مذکور، دارالسلطنت لاهور محلّ نزول گشته منازل مهدی قاسم‌خان که در درون ارک قلعه واقع است، مستقر خلافت گردید.

سلیمان از کابل به بدخشان رفته به حکومت آنجا قناعت نموده غنیمت دانست. پادشاه به لاهور آمده در آن حدود شکار قمرغه فرمود و، وزیرخان در شکارگاه به ملازمت آمده عذر گناه آصف‌خان درخواست کرد. عرش‌آشیانی از گناه او درگذشته وزیرخان را پنج هزاری ساخت و[1] حکم فرمود که آصف‌خان به اتّفاق مجنون‌خان قاقشال در کرّه و مانکپور بوده محافظت آن حدود نمایند. وقتی که رایات عالیات عازم پنجاب شد اولاد و احفاد محمّدسلطان‌میرزا مصدر اعمال ناشایسته شده فتنه‌ها انگیختند.

نسبت محمّدسلطان میرزا با امیر تیمور گورکانی در *واقعات بابر پادشاه* تحریر یافته[2]. مادرش دختر سلطان‌حسین‌میرزاست و در زمان همایون پادشاه حرام‌خوری‌ها کرد و مقرون به عفو شد. الغ‌میرزا، پسر بزرگ او، در کابل در جنگ هزاره کشته شد و پسر[3] دیگر، شاه میرزا به اجل طبیعی درگذشت. از الغ‌میرزا دو پسر ماند، یکی سکندر سلطان [و دیگری][4] محمود سلطان. همایون پادشاه، سکندر سلطان را الغ‌میرزا و محمود سلطان را شاه میرزا نام کرده در تربیت ایشان کوشید، محمّد سلطان با سایر احفاد، وقت جلوس اکبرپادشاه باز به هند آمده پرگنهٔ آدم پور را از سرکار سند[5] در وجه معاش یافت و در آن پیری او را چهار پسر در آن پرگنه حاصل شد: محمّدحسین‌میرزا، ابراهیم‌میرزا، مسعود حسین‌میرزا و عاقل حسین‌میرزا. و اینها هنوز کوچک‌سال بودند که پادشاه آنها را تربیت کرده داخل امرا گردانید. بعد از یورش جونپور رخصت گرفته به سنبهل به جاگیرهای خود رفتند و در آن مدّت که پادشاه به دفع فتنهٔ میرزا محمّد حکیم متوجّه پنجاب شد، با بنی‌اعمام خود الغ‌میرزا و شاه‌میرزا یکی شده عصیان ورزیدند و جمعی از اراذل و اوباش را جمع کرده در مقام دست‌درازی شدند. جاگیرداران آن نواحی ایشان را مقهور

---

۱. ش: «وزیرخان را پنج‌هزاری ساخت و» ندارد. ۲. بابرنامه: برگ ۱.

۳. پ، ش: و دیگر شاه میرزا پسر خردش. ۴. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۵. م، ۱/ ۴۸۵، ن، ۲۵۶/۱: سنبهل.

ساخته به جانب مالوه گریزانیدند و آن عرصه چون از سردار صاحب‌وجود خالی بود به تصرّف ایشان درآمد. [۴۱۹] منعم‌خان، محمّد سلطان میرزا را از سرکار سنبهل مقیّد ساخته در قلعهٔ بیانه محبوس ساخت و در آنجا درگذشت و، همچنین، خان‌زمان و سکندرخان و دیگر امرا چون از آمدن میرزامحمّدحکیم به لاهور آگاه شدند نقضِ‌عهد نموده بر سرکار خود رفتند و قَنّوج و اوده و دیگر ولایات و پرگنات را قابض گشته جمعیّت عظیم به هم رسانیدند. عرش‌آشیانی از لاهور به قصد دفع ایشان، به‌تعجیل، به آگره آمد و به احضار لشکر فرمان داده با دو هزار فیل و لشکری افزون از قیاس متوجّه جونپور شد که سیّد یوسف‌خان مشهدی را در قلعهٔ سیرگدهه محاصره کرده بود این خبر شنیده چون در آن زودی گمان مراجعت پادشاه راست شد این بیت را خواند:



بیت

سمند تند و زرّین نعل او خورشید را ماند

که از مشرق به مغرب رفت و یک شب در میان‌نامد[۱]

و از پای آن قلعه برخاسته نزد بهادرخان، که در قلعهٔ کرّه[۲] مجنون‌خان را محاصره داشت، رفت. عرش‌آشیانی تعاقب کرده متوجّه آن جانب شد و چون به پرگنه رای بریلی[۳] رسید شنید که خان‌زمان از آب گنگ عبورنموده ارادهٔ مالوه دارد تا به اولاد محمّد سلطان‌میرزا پیوسته آن حدود را متصرّف شود و اگر زوری به او برسد پناه به سلاطین دیگر[۴] برد. عرش‌آشیانی وقت شب به گذر مانکپور[۵] آمده چون کشتی حاضر نبود، هرچند امرا مانع بودند، قبول ناکرده بر فیل تیزپال سندرنام سوار شده و توکّل کرده، به آب قهّار گنگ درآمد. قضارا، از قوّت اقبال پایاب به هم رسیده فیل را احتیاج به شناوری نشد و پادشاه[۶] با برخی از فیلان نامی و صد سوار از آب

۱. پ: آمد.　۲. م، ۴۸۶/۱، ن، ۲۵۶/۱: کرّه مانکپور.　3. Rai Baerilly.　۴. ش: سلاطین دکن.

۵. م، همانجا، ن، همانجا: کرّه مانکپور.　۶. ش: «پادشاه» ندارد.

بگذشت و بی‌توقّف قریب به صبح به حوالی اردوی خان‌زمان رسید. در آن وقت آصف‌خان و مجنون‌خان با جمعیّت خوب به پادشاه رسیدند. خان‌زمان و بهادرخان که گمان عبور پادشاه در آن شب با اندک مردم نداشتند، همه شب به شراب خوردن و پاتر رقصانیدن مشغول بودند تا آنکه شخصی هم از مردم پادشاهی به‌کنار اردوی ایشان رفته فریاد برآورد که ای غافلان، پادشاه به قصد شما از آب گذشته اینک می‌رسد. آنها آن را از حیله و مکر آصف‌خان و مجنون‌خان دانسته پروا نکردند. ناگاه، آواز کوس و گَوْرَکهٔ پادشاهی به سمع آن خون‌گرفتگان رسید. سراسیمه از مجلس برخاسته به صف‌آرایی مشغول گشتند و وقت چاشت روز دوشنبه غرّهٔ ذی‌الحجّة الحرام سنهٔ اربع و سبعین و تسعمائه [۹۷۴/ ۹ ژوئن ۱۵۶۷م] جمعی را به مقابل باباخان[۱] قاقشال، که هراول پادشاه بود، فرستادند. باباخان در حملهٔ اوّل ایشان را برداشته به فوج خان‌زمان رسانید و بهادرخان در این وقت بر باباخان تاخته خود را به صف مجنون‌خان رسانید و بهادرخان، با آنکه در آن تردّد فوج او از ترتیب افتاده بود، بی‌محابا بر صف مجنون‌خان حمله برده به یک طرفةالعین از هم درید و می‌خواست که [بر فوج خاصهٔ پادشاهی نیز بتازد، در آن اثنا، جمعی از مردم معتبر، که پیش فوج پادشاهی بودند، به مدافعه قیام نمودند و پادشاه که][۲] خان اعظم میرزا عزیزکوکه را ردیف خود ساخته بر فیل سوار بود، بنا بر [۴۲۰] احتیاط، از فیل فرود آمده بر اسب سوار شد. امّا شآمت کفران نعمت کار خود کرده اسب بهادرخان به زخم تیر از پای درآمد و بهادرخان پیاده گشت و هنوز این خبر به پادشاه نرسیده بود که آن حضرت، به نفس نفیس، متصدّی جنگ شده فیلان را به هیئت مجموعی بر افواج خان‌زمان راند. نخست یکی از فیلان پادشاهی، که هیرانند نام داشت، بر فوج خان‌زمان بدوید و فیل رودیانه را که از جانب مخالف مقابل او آمده بود چنان کلّه زد که درلحظه بر زمین افتاد. از طرفین

۱. س: تاتارخان.   ۲. ب، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد.

جوانان دست به آلات حرب کرده به‌کارزار مشغول گشتند. از قضا، تیری به خان‌زمان رسیده در مقام برآوردن او بود که تیر دیگر به اسبش رسیده و چندان بی‌طاقتی کرد که خان‌زمان از پشت او جدا شد، یکی از متعلّقان او اسب دیگر حاضر ساخته خواست سوار کند که ناگاه نرسنگه نام فیلی به او رسیده پایمال کرد و لشکرش روی به گریز آورد. در این اثنا، نظربهادر نام شخصی، بهادرخان را زنده گرفته پیش پادشاه آورد. پادشاه گفت: «کدام بدی از ما به شما رسیده بود که شمشیر بر روی ما کشیدید.» بهادرخان از کمال خجالت جواب نداده همین قدر گفت: «الحمدلله در آخر عمر دیدار مبارک پادشاه که ناجی گناهان است میسّر شد.» پادشاه، از کمال مروّت، امر به محافظت او فرمود امّا چون هنوز کشته شدن خان‌زمان محقّق نشده بود دولتخواهان صلاح در وجود او ندانسته بی‌رخصت به قتل آوردند. آری:



نظم

به کفران نعمت دلیری که کرد | که اسب مرادش سکندر نخورد

بهادر که بُد رستم روزگار | ز کفران نعمت چنین گشت خوار

و از این چند بیت که از نتایج طبع قاسم [ارسلان][1] است مستفاد می‌گردد که‌خان‌زمان به زخم تفنگ درگذشت:

ابیات

چو شد خان‌زمان یاغی و باغی | به شاه اکبر که مثلش نیست دیگر

تفک[2] خورد و ز عالم رفت و گردید | بهادر کشته از گفت برادر

برای فتح شه تاریخ جستم | خرد گفتا «مبارک فتح اکبر»

عرش‌آشیانی سرخان‌زمان و بهادرخان را به‌کابل و پنجاب فرستاده جانعلی اوزبک و یارعلی و میرزا بیگ و خوشحال‌بیگ و میرشاه بدخشی و علی‌شاه بدخشی و

---

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۵۷/۱ افزوده شد. ۲. ش، م، ۴۸۷/۱، ن، همانجا: تفنگ.

غیرهم را، که از توابع خان‌زمان بودند، [به دست آورده][1] به جونپور رفت[2] و در آنجا، جهت عبرت، ایشان را زیر دست فیلان مست به یاسا رسانید و منعم‌خان خان‌خانان را حکومت آن بلده داده چون سکندرخان، که در قلعهٔ اوده حصاری شده بود، به کشتی درآمده به گورکهپور[3] گریخت، در محرّم سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائه [۹۷۵/ جولای ۱۵۶۷م] مظفّر و منصور به آگره آمد و چون تا آن غایت رانا اودیسنگه[4] اطاعت نکرده بود با وجود سفر پیاپی در همان زودی روانهٔ آن طرف شده چون به قلعهٔ شیوپور[5] رسید، حاکم آنجا قلعه را خالی کرده نزد صاحب خود سورجن،[6] راجهٔ قلعهٔ رنتهنبور، رفت. [۴۲۱] پادشاه آن حصار را به ملازمان درگاه سپرده به قلعهٔ کاکرون[7] که سرحدّ مالوه است، توجّه فرمود. اولاد سلطان‌محمّد میرزا، که مندو را متصرّف بودند، آن خبر شنیده مضطرب گشتند و چون الغ‌میرزا در آن بلده فوت شده باقی میرزایان، به تعجیل تمام، به جانب گجرات گریختند. عرش‌آشیانی مالوه را به شهاب‌الدّین احمدخان نیشابوری سپرده از قلعهٔ کاکرون عازم دفع رانا گردید. رانا هشت هزار راجپوت کارآزموده و ذخیرهٔ بسیار در قلعهٔ چیتور گذاشته[8] خود با اهل و عیال به جاهای قلب رفت. پادشاه عازم تسخیر چیتور گشته محاصره فرمود و پنج هزار نجّار و سنگ‌تراش و آهنگر و نقّاب و گل‌کار و بیل‌دار به ساختن ساباط، که مخصوص هند است در حفر نقب مشغول گشته دادِ سعی دادند. ساباط عبارت است از دو دیوار که از فاصلهٔ یک تفنگ‌انداز بنیاد می‌کنند و در پناه تخته‌ها و سبدها که در چرم گاو گرفته باشند آن دیوارها را نزدیک قلعه می‌رسانند و آتشبازان و نقّابان از کوچهٔ وسیع آن دو دیوار به فراغت به پای قلعه درآمده به حفر نقب می‌پردازند و داروی تفنگ [در نقب][9] پر کرده چون رخنه

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: «رفت» ندارد. ۳. گورکهپور Gorakhpur.

4. Oodisingh. 5. Shivpur. 6. Surjan. 7. Kakroon.

۸. ش: در قلعهٔ چیتور که در سرحدّ واقع شده است. م، ۱/ ۴۸۸. ن، ۲۵۷/۱: در قلعهٔ چیتور که بالای کوهی واقع شده است. ۹. پ، ش: ندارد. از ن، ۲۵۷/۱ افزوده شد.

در قلعه می‌اندازند از همان ساباط لشکر بدانجا رسیده به حصار درمی‌آیند.

القصّه، چون دو ساباط مستعد شد و دو نقب زیر برج‌ها رسید، هر دو را از دارو پر کرده به یکبار آتش دادند. به حسب اتّفاق، در یکی زودتر آتش افتاده آن برج از بنیاد به هوا رفت و رخنهٔ عظیم پدید آمده دو هزار کس که مسلّح شده در کمین بودند به خیال آنکه هردو نقب کار خود ساخته رخنه در حصار افکنده به یک بار از ساباط‌ها به جانب برج‌ها دویدند و هزار کس به آن رخنه رسیده با راجپوتان به حرب مشغول شدند و یک هزار دیگر به برج دیگر رسیده چون رخنه‌ای ندیدند برخی به حیله برآمدند و مردم اندرونی به مدافعه قیام نموده در عین جنگ بودند که به یکبار نقب این برج نیز آتش گرفته پرید و اعضای دوست و دشمن متلاشی شده به هر طرفی افتاد. پانزده نفر از امرای پادشاهی، مثل سیّد جلال‌الدّین باره و مردان‌قلی‌شاه و پانصد لشکری انتخابی ضایع شدند و اهالی قلعه نیز جمعی کثیر هلاک گشتند. چون معامله چنین شد از آن رخنه سپاهیان مجال اندرون رفتن نیافته در آن روز قلعه مسخّر نشد و بعد از این واقعه ساباط دیگر ساخته. روزی پادشاه در جایی که درآن ساباط ترتیب داده بودند نشسته تفرّج جنگ می‌کرد و چتمل راجپوت، سردار مردم درونی، که کافر متهوّر بود و با رانا خویشی داشت، تمام روز گرد قلعه گشته وقت نماز خفتن برابر مورچل خاصّهٔ پادشاهی آمد و از روشنی [مشعل][۱] محسوس گشت. پادشاه تفنگ خاصّه، که در دست داشت، برابر روشنی داشته آتش داد. از اتّفاقات حسنه گلوله بر پیشانی چتمل راجپوت آمده هلاک شد. قلعه‌گیان چون سردار راکشته دیدند دست از جنگ بازداشته [۴۲۲] نخست جسد او را سوختند. و به منازل خود رفته جوهر کردند و جمیع اموال و اسباب و عیال و اطفال را سوختهٔ خاکستر ساختند. و چون از روشنی آتش معلوم شد که آنها جوهر کرده‌اند سپاه اسلام در همان شب متوجّه حصار شده چون کسی به معارضه پیش

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

نیامد به قلعه درآمدند وپادشاه نیز هنگام طلوع صبح بر فیل سوار گشته و جمیع امرا و امیرزادگان، که پیاده در رکاب شده، داخل قلعه گشته جمعی از کفّار متهوّر در منازل مستحکم و بتخانه‌ها درآمده چندان جنگ کردند که تا وقت نیم‌روز هزار کس از همه قسم کشته شدند و از لشکر نصرت اثر غیر از ضرب‌علی تواچی کسی شهادت نیافت. بعد از سه روز حکومتِ آنجا به آصف‌خان هروی رجوع شده خاقان اکبر، منصور و مظفّر عازم مراجعت گشت. و در اثنای راه، شیری سهمناک از زیر درختان برآمده به حکم پادشاه کسی مزاحم او نشده آن حضرت تیری بر او انداخت زخمی شده به زیر پشته بایستاد. پادشاه بار دیگر تفنگ بر او انداخت زخم کاری نیفتاده شیر متوجّه آن حضرت شد. در این حالت عادل نام شخصی، فدایی‌وار، خود را به شیر رسانیده با وی درآویخت. مقارن آن مردم دیگر هم [رسیده][1] شیر را هلاک ساختند و بر سلامتی پادشاه لوازم شکر به جای آوردند.

در آن ایّام به آگره خبر رسید که ابراهیم‌حسین‌میرزا و محمّدحسین‌میرزا از چنگیزخان گجراتی روی‌گردان شده باز به مالوه آمده قلعهٔ اُجّین را محاصره دارند. پادشاه، قلیج‌خان اندجانی و خواجه غیاث‌الدّین علی بخشی قزوینی را به دفع ایشان تعیین نمود. میرزایان به جانب آب‌نربده فرار کردند و سراسیمه از آب گذشته باز به جانب گجرات رفتند. و در رجب سنهٔ ست و سبعین و تسعمائه [۹۷۶/ دسامبر ۱۵۶۸م] عرش‌آشیانی به عزیمت فتح قلعهٔ رنتهنبور از مرکز دایرهٔ خلافت درحرکت آمد و در نواحی دهلی شکار قمرغه کرده[2] چون به رنتهنبور رسید راجه سورجن، که آن قلعه را از حجازخان غلامِ سلیم‌شاه خریده بود، متحصّن گشته به مدافعه قیام نمود. مردمِ پادشاهی قِبَل کرده راه خروج و دخول مسدود ساختند. و برکوه مدرن[3] نام، که نزدیک قلعه است، سرکوب ساخته، چند توپ و ضرب‌زن که به واسطهٔ

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. م، ۱/ ۴۸۹. ن، ۱/ ۲۵۸: شکارکنان.
۳. م، ۱/ ۴۹۰: مدن. ن، همانجا: برکوه رن.

کثرت ارتفاع هیچ پادشاهی به‌آن بالا نبرده بود بردند و چون هر توپ گشاد می‌یافت چندین خانهٔ اندرون خراب می‌شد. سورجن امان خواسته با اهل و عیال بیرون رفت و قلعه با ذخایر و خزاین به تصرّف درآمده پادشاه[1] به اجمیر رفت و بعد از زیارت به آگره تشریف حضور فرموده[2] به دیدن شیخ سلیم چشتی ـ قُدِّس سره ـ به قصبهٔ سیکری رفت و چون چند مرتبه عرش‌آشیانی را فرزند شده نمانده بودند، شیخ مژدهٔ قدوم فرزندان طویل‌العمر داده خوشحال ساخت. قضا را، در [۴۲۳] همان زودی آثار حمل ظاهر شده صباح روز چهارشنبه، هفدهم شهر ربیع‌الاوّل سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمائه[3] [۹۷۸/ ۱۹ اوت ۱۵۷۰م] کوکب ولادت شاهزادهٔ سلطان‌سلیم به طالع بیست و چهار درجهٔ میزان به مکان سیکری در منزل شیخ سلیم ـ قُدِّسَ سِرّهُ ـ از افق جاه و جلال طلوع نمود[4] و خاقان اکبر به شکرانهٔ این موهبت عظمیٰ جمیع زندانیان را خلاص کرده، خواجه حسین مروی قصیده‌ای گفت که مصراع اوّل تاریخ جلوس اکبرشاه است و مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده و این مطلع از آن است:

مطلع

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار

عرش‌آشیانی جهت ایفای نذری که در باب فرزند کرده بود پیاده به اجمیر رفته زیارت خواجه معین‌الدّین چشتی ـ قُدِّس سِرّه ـ به جای آورد[5] و دست زرفشان به

---

۱. ش: «پادشاه» ندارد.

۲. **طبقات اکبری، ۲۲۰/۲**: به تاریخ یکشنبه هفتم رمضان به اجمیر رسیده روز پنجشنبه چهاردهم رمضان سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائه بود از خطهٔ اجمیر درحرکت آمده از راه میوات به‌جانب دارالخلافت‌آگره متوجّه شد.

۳. **متن انگلیسی، ۱۴۳/۲**: ربیع‌الاوّل ۹۷۷.

۴. **طبقات اکبری، ۲۲۶/۲**: سنهٔ سبع و سبعین و تسعمائه در منزل شیخ سلیم چشت در بلدهٔ فتحپور از افق جاه و جلال طالع گشت.

۵. **همانجا، ۲۲۷/۲**: روز جمعه دوازدهم شعبان سنهٔ سبع و سبعین و تسعمائه از دارالخلافه آگره پیاده متوجّه اجمیر گشتند و بعد از چند روز از اجمیر معاودت فرموده در رمضان سنهٔ سبع (مذکور) ظاهر دهلی مخیّم عساکر جاه و جلال گردید.

انعام و احسان گشوده از راه دهلی شکارکنان برگشت و در آن مدّت راجه رام‌چند[۱]، والی قلعهٔ کالنجر، که شیرشاه در هوای آن سوخته بعد از سلیم‌شاه باز به تصرّف کفّار درآمده بود از قضیّهٔ چیتور ترسیده، آن حصار را بی‌جنگ پیشکش پادشاه کرد.

و در سوّم ماه محرّم[۲] سنهٔ ثمان و سبعین و تسعمائه [۹۷۸/ ۷ ژوئن ۱۵۷۰م] باز در منزل شیخ سلیم، اختری دیگر نمایان گشته موسوم به محمّد مراد و ملقّب به بهاری گردید[۳]. و در این سال، پادشاه دیگربار جهت زیارت به اجمیر رفته گرد شهر حصاری از گچ و سنگ ساخت و به ناگور رفته چندرسین[۴]، ولد مالدیو، و رای کلیان‌مل[۵]، راجه بیکانیر، به ملاقات آمده پیشکش فراوان گذرانیدند. پادشاه دختر از راجه کلیان‌مل گرفته شکارکنان به اجودهن[۶] رفت و زیارت شیخ فرید شکرگنج -قُدِّسَ سِرّه- دریافته به دیپالپور آمد و میرزا عزیزکوکه، که جاگیردار آنجا بود، طوی داده پیشکش بسیار گذرانید. و چون به لاهور رسید حسین‌قلی‌خان ترکمان، حاکم آن بلده نیز به دستور میرزا عزیزکوکه عمل نموده پیشکش لایق به نظر درآورد. و در غرّهٔ صفر سنهٔ تسع و سبعین و تسعمائه [۹۷۹/ ۲۵ ژوئن ۱۵۷۱م] به تفرّج حصار فیروزه تشریف برده باز به اجمیر آمد و شرایط زیارت پیر بزرگوار را به تقدیم رسانیده به آگره شتافت[۷]. در آن هنگام سکندرخان اوزبک که در جنگل‌های بنگاله سرگردان می‌گشت، منعم‌خان او را به پای‌بوس پادشاه آورده شفاعت گناهان نمود. و در آن سال چون مقام سیکری بر آن حضرت مبارک بود در آنجا شهری عظیم بنا فرمود و در آن زودی چون گجرات فتح شد آن را موسوم به فتحپور گردانید چه که در صفر سنهٔ ثمانین و تسعمائه [۹۸۰/ ژوئن ۱۵۷۲م] چون در مملکت گجرات خلل و

---

۱. **متن انگلیسی**، ۱۴۳/۲: راجه‌رام‌چندر. ۲. **طبقات اکبری**، ۲۲۸/۲: در روز پنجشنبه سوم محرّم.

۳. **همانجا**: مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شاهزاده شاه‌محمّدمراد ماده تاریخی گفته که از مصراع اوّل تولّد شاهزاده سلیم و مصراع دوم تاریخ تولّد شاهزاده محمّدمراد مفهوم می‌شود.

زیور پاک چو سلطان سلیم شد نازل — لوای شاه مراد ابن اکبر عادل

4. Chandrasen. 5. Kalyan Mal. 6. Ajodhan.

۷. ش: «و در غرهٔ ... به آگره شتافت» ندارد.

فساد کلی به هم رسید، پادشاه عازم تسخیر آن شده چون گذر به اجمیر افتاد زیارت کرده از روح پرفتوح خواجه سیّد حسن[1] خنگ سوار که از اولاد امام همام زین‌العابدین، [۴۲۴] علیه الصلواة و السلام و فی اللّٰه تعالٰی عنهُ[2]، است استمداد نموده، خان کلان را با بسیاری از امرا به رسم منقلای بدان جانب روان ساخت و رای‌سنگه را به حکومت جودهپور، که وطن مالدیو بود، مقرّر کرده خود نیز روانهٔ گجرات گردید و در دو منزلی ناگور خبر رسید که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنهٔ مذکوره در منزل شیخ دانیال ـ قُدِّسَ سِرّه ـ شهزادهٔ دانیال متولّد شده و چون پتن گجرات محل نزول پادشاه گشت، شیرخان فولادی، که از امرای کلان گجرات بود، جان به تُک پا بیرون برد. بعد از یک هفته سیّد احمدخان بارهه به حکومت پتن مقرّر شده رایات عالیات متوجّه احمدآباد شد و هنوز دو منزل کوچ نشده بود که سلطان مظفّر به اتّفاق میرزا ابوتراب، که شیرازی‌الاصل بود، و اباعن‌جد در گجرات اعتبار تمام یافته بود به درگاه رسیده شرف بساط‌بوسی دریافت. و روز دیگر اعتمادخان و سیّد حامد بخاری و اختیارالملک و ملک الشرق و وجیه‌الملک و الف‌خان حبشی و حجازخان حبشی[3] و دیگر سرداران با تجمّل و سامان تمام به آستان‌بوسی سرافراز گردیدند و چون رقم نفاق از سواد جبههٔ حبشیان محسوس می‌شد همه محبوس گشتند و احمدآباد [که آیهٔ کریمهٔ][4] **أَلَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ**[5] بی‌جنگ مسخّر شد و چنانکه در وقایع سلاطین گجرات مرقوم گشته چون ابراهیم‌حسین‌میرزا در نواحی بَهروج و محمّدحسین‌میرزا در حوالی سورت بودند عرش‌آشیانی عازم دفع ایشان گردید. در این وقت اختیارالملک، که

---

۱. **طبقات اکبری**، ۲۳۶/۲: سیدحسین، پانزدهم ربیع‌الاول (۹۸۰) مزار حضرت خواجه معین‌الدّین شاه را زیارت کرده و روز بعد به زیارت مزار سید حسین جنگ‌سوار تشریف بردند.

۲. ش: جملهٔ دعایی ندارد. م، ۴۹۱/۱. ن، ۱/ ۲۵۹: علیه و علی آبائه الکرام و اولاده العظام آلاف التحیّه والسّلام. ۳. پت: جهجارخان حبشی. ۴. بپ، ش: ندارد. از ن، همانجا افزوده شد.

۵. فجر (۸۹) آیهٔ ۸: «همان‌ها که مانندشان در شهرها آفریده نشده بود.»

عمدهٔ امرای گجرات بود، چون [به جانب جون][1] بگریخت سایر امرای گجراتی را بطریق حبشیان مقیّد گردانید و بعد از آنکه سایهٔ چتر فلک‌سای بر بندر کهمبایت[2] افتاده خان اعظم، میرزا عزیزکوکه را حاکم احمدآباد گجرات ساخت و ابراهیم‌حسین‌میرزا از قرب وصول پادشاه خبر یافته رستم‌خان رومی را از ترس آنکه مبادا به ملازمت پادشاه رود به قتل آورده خواست که از چهل کروهی اردوی پادشاهی گذشته به پنجاب رود و فتنه برانگیزد. یک پهر از شب گذشته بود که عرش‌آشیانی این خبر شنیده خواجه‌جهان و قلیچ‌خان را در خدمت شاهزاده سلطان سلیم به ضبط اردو گذاشته با جمعی قلیل، به ایلغار، عازم تأدیب ابراهیم حسین‌میرزا گشت و روز دیگر با چهل سوار به آب مهندری[3] که از نزدیک قصبهٔ سرتال[4] می‌گذرد، برسید. ابراهیم حسین [۴۲۵] میرزا چون با هزار سوار در آنجا بود توقّف نمود. در این اثنا، سیّد محمود خان بارهه و راجه بهگوانداس و مانسنگه و شاه قلی‌خان محرم و سورجن، راجهٔ رنتهنبور و دیگر امرا که به جانب سورت نامزد گشته بودند، به موجب حکم از اثنای راه برگشته با هفتاد سوار به ملازمت آمدند و با وجود آنکه اگر یک ساعت توقّف می‌نمود جهان جهان لشکر جمع می‌گشت، عرش‌آشیانی تعجیل کرده با جماعتی که از صد و پنجاه متجاوز نبودند عازم جنگ ابراهیم حسین[5] میرزا شد و مانسنگه را هراول ساخته از آب بگذشت و در ظاهر آن قصبه با غنیم، که هزار سوار داشت، مقابل شده جنگ درداد. ابراهیم‌حسین‌میرزا حمله آورده تیراندازان را بی‌جا ساخت و چون پادشاه با راجپوتان به واسطهٔ قلّت لشکر در جایی ایستاده بود که دو طرف دیوار زقوم بود و زیاده از سه سوار پهلوی یکدیگر نمی‌توانستند ایستاد سه سوار ابراهیم‌حسین شوخی نموده تا جایی که پادشاه ایستاده بود زده زده آمدند و راجه بهگوانداس، که نزدیک آن حضرت بود، با

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

2. Khambayat. 3. Mahendari. 4. Sartal.

۵. ش: «حسین» ندارد.

پرچهه با یکی از ایشان مقابل شده و او را منهزم گردانیده متوجّه دیگری گشت. پادشاه که عقب زقوم ایستاده تیراندازی می‌فرمودند به مدد راجه بهگوانداس اسب را جهانید و دشمن طاقت صدمهٔ آن حضرت نیاورده با رفیق دیگر روی به فرار نهاد و برادر راجه بهگوانداس [۴۲۶] بر اعدا تاخته داستان رستم و اسفندیار را بر طاق نسیان نهاد و تنها چند کس را از پای درآورده خود نیز کشته شد. در این وقت پادشاه با تیراندازان و راجپوتان از میان زقوم برآمده بر ابراهیم‌حسین‌میرزا تاخته و اقبال اکبری مدد کرده ابراهیم‌حسین‌میرزا بی‌آنکه کار بر او تنگ شود ترسیده روی به‌گریز نهاد. از ابتدای آفرینش تا آن زمان معلوم نیست که هیچ پادشاهی چنین کرده باشد که عالم عالم لشکر را گذاشته خود با جماعتی قلیل در مقابل چنین دشمنی قوی درآید و خود را بی‌جهت در مخاطرهٔ عظیم افکند. بعد از این واقعه به اردوی بزرگ پیوسته متوجّه تسخیر قلعهٔ سورت گشت و گلرخ‌بیگم، دختر کامران‌میرزا که زوجهٔ ابراهیم‌حسین‌میرزا بود، قلعه را به مردم جنگی حواله کرده با پسر خود مظفّرمیرزا نام به دکن رفت و رایات عالیات به آنجا رسیده مورچل قسمت شد. و چون میرزایان در نواحی پتن یک‌جا شده قرعهٔ مشورت در میان انداختند و رأی همه برآن قرار گرفت که ابراهیم‌حسین‌میرزا با برادر کوچک مسعود حسین‌میرزا به پنجاب رفته به فتنه‌انگیزی قیام نماید و محمّدحسین‌میرزا و شاه میرزا با شیرخان فولادی ملحق شده بر سر پتن روند شاید قلعهٔ سورت به واسطهٔ این خلل‌ها از محاصره خلاص شود. ابراهیم‌حسین‌میرزا چون به ناگور رسید، رای‌سنگه، حاکم جودهپور، تعاقب نموده قریب به شام به او رسید و آبی که در آن حدود بود چون ابراهیم‌حسین‌میرزا متصرّف شده بود رای‌سنگه مضطرب گشته هم در آن شب به جنگ ایستاده و خلقی کثیر از طرفین کشته شدند و چون اسب ابراهیم‌حسین‌میرزا به زخم تیر از پای درآمد شکست بر لشکر او افتاده روی به گریز نهادند و ابراهیم‌حسین‌میرزا پیاده پاره‌ای راه یافته چون به یکی از نوکران خود رسید، بر

اسب او سوار گشته به در رفت و چون رای‌سنگه برگشت به دهلی رسید، چند روز مقام کرد و خیل و حشم جمع کرده و فسخ عزیمت لاهور نموده به سنبهل آمد و محمّدحسین‌میرزا و شاه میرزا و شیرخان فولادی با هشت هزار سوار سیّد احمد خان بارهه را در قلعهٔ پتن محاصره کردند. و میرزا عزیزکوکه، به دفع ایشان، به پنج کروهی پتن رسید با مخالفانی که پیش آمده بودند جنگی درکمال صعوبت واقع شد و جوانغار و برانغار خان‌میرزاعزیزکوکه متفرّق گردیده میرزا، همچنان، ثبات قدم از دست نداد. در این اثنا، رستم‌خان و مُطلّب‌خان[1] خود را دریافته دیگربار حمله آوردند و سلک جمعیّت محمّدحسین‌میرزا و سایر مخالفان را[2] از هم گسیخته به جانب دکن گریزانیدند. و چون سرکوب قلعهٔ سورت ساخته شد، اهالی حصار امان خواسته [آن حصار را][3] به ملازمان درگاه سپردند[4] و پادشاه کامیاب روانهٔ احمدآباد گردید[5]. در آن ایّام راجه بهارجیو، راجهٔ بگلانه که یکی از راجه‌های نامی سرحدّ دکن است، شرف‌الدّین حسین‌میرزا راکه قبل از آن به ده سال از ناگور گریخته به دکن رفته بود و به واسطهٔ بی‌اعتدالی در آنجا نیز مجال توقّف نیافته از کوهستان بهارجیو می‌خواست خود را به محمّدحسین‌میرزا رساند، بهارجیو او را[6] گرفته پیش پادشاه آورد و بعد از شلّاق و بی‌عزّتی بسیار در قلعهٔ گوالیار محبوس گشته درگذشت.

و مادر چنگیزخان، در اثنای طیّ مسافت، برسر راه آمده از حجازخان حبشی، که قاتل پسرش بود، شکایت کرده دعوی خون نمود. پادشاه که بهانه‌طلب بود حجازخان را در پای فیل انداخته به قصاص رسانید و تمامی ولایت گجرات، با

۱. ش: «مطلب‌خان» ندارد.   ۲. پ: سایر دیگر.   ۳. پ، ش: ندارد. از پت: افزوده شد.

۴. طبقات اکبری، ۲/ ۲۴۸: این فتح عظیم به تاریخ الثالث و عشرین من شوال سنهٔ ثمانین و تسعمائه سمت ظهور یافت.   ۵. همانجا، ۲/۲۵۰: روز دوشنبه چهارم ذی‌قعدهٔ ثمانین و تسعمائه متوجّه احمدآباد گشتند.

۶. م، ۱/۴۹۴. ن، ۱/ ۲۶۰: «بهارجیو او را» ندارد.

آنکه خیل قرابتیان میرزا عزیزکوکه می‌شدند، قسمت [۴۲۷] کرده از راه اجمیر، دوم ماه صفر سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائه [۹۸۱/ ۳ ژوئن ۱۵۷۳م] به مرکز دولت آمد.

و ابراهیم‌حسین‌میرزا چون به سنبهل رسید، شنید که امرای پنجاب به همراهی حسین قلی‌خان به‌کوهستان پنجاب درآمده به محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت مشغول‌اند. بنابرآن، متوجّه پنجاب شد که دست‌انداز کرده از راه سند باز خود را به برادران رساند و حسین‌قلی‌خان ترک محاصرهٔ قلعهٔ نگرکوت کرده، به اتّفاق سیّد یوسف‌خان و محبّ‌علی‌خان و غیره، متوجّه دفع ابراهیم‌حسین شد و در حوالی تهته به اردوی او نزدیک شده، چون خبر یافت که میرزا به شکار رفته است بر اردوی وی تاخت. مسعودحسین‌میرزا به عزم مدافعه سوارشده خبر به برادر فرستاد و، بعد از جنگ، مسعودحسین‌میرزا دستگیر شده بسیاری از مردمش به قتل رسیدند. ابراهیم‌حسین‌میرزا از شکار برگشته چون بر گرفتاری برادر مطّلع شد دل برهلاک‌نهاده به جنگ ایستاد و بعد از جنگ سخت منهزم گشته به جانب ملتان روان شد و بلوچان سر راه بر او گرفته او را زخمدار ساختند. ابراهیم‌حسین‌میرزا پناه به یکی از بلوچان برده، مخصوص‌خان، حاکم ملتان، او را از آن بلوچ بگرفت و سرش از تن جدا کرده، به اتّفاق حسین قلی‌خان، به آگره آمدند و آنچه داشتند به نظر پادشاه درآوردند و سر را به دروازهٔ قلعهٔ آگره آویخته، مسعود حسین‌میرزا را در قلعهٔ گوالیار محبوس ساختند، چنانچه همانجا درگذشت. و در شهر ربیع‌الاوّل سال مذکور عرضه‌داشت خان اعظم‌میرزا عزیزکوکه رسید که اختیارالملک گجراتی و محمّدحسین‌میرزا با یکدیگر یکجا شده اکثر ممالک گجرات را متصرّف گشتند و با لشکری عظیم آمده بلدهٔ احمدآباد را در محاصره دارند.

بیت

سر فتنه دارد دگر روزگار همین است او را شب و روز کار

اگر پادشاه خود توجّه فرماید مقرون به صواب خواهد بود.

بیت

به جز صرصر بادپایان شاه		کس این گرد را برندارد ز راه

و چون موسم برسات بود و لشکر به تعجیل نمی‌توانست آمد، عرش‌آشیانی دو هزار سوار جرّار انتخاب کرده جریده و سبکبار، به رسم منقلای، پیش‌فرستاد و خود نیز با سیصد کس، که اکثر امرا و منصب‌داران نامی بودند، بر شتران جمّازهٔ سریع‌السّیر سوار گشته و اسبان راکتل کرده چهار منزل را یکی کرده و در پتن گجرات به لشکر منقلای رسیده سه هزار سوار در ظلّ رایت فتح‌آیت مجتمع گشته در مقام ترتیب افواج شدند و قول را به میرزا عبدالرحیم[1]، المشهور به خان‌خانان، سپرده جوانغار و برانغار و هراول تعیین نمود و پادشاه خود با صد سوار طرح شده روانهٔ احمدآباد گردید و یکی از قراولان را به رسانیدن مژدهٔ قرب وصول و طلب لشکر گجرات فرستاد. و چون به دو کروهی احمدآباد آمده کوس و گورکه را به نواختن درآوردند، محمّدحسین‌میرزا و [اختیارالملک که از ایلغار پادشاه خبر نداشتند از صدای کوس پادشاهی سراسیمه شده به ترتیب اسباب جنگ مشغول شدند.][2] محمّدحسین‌میرزا با دو سه هزار سوار جهت تحقیق معامله به کنار آب احمدآباد آمده از سبحان قلی‌خان، که از طرف پادشاه [او نیز به‌کنار آب آمده بود، پرسید که «این چه لشکر است و سردار این جماعت کیست؟» سبحان‌قلی‌خان جواب داد که «افواج پادشاهی و کوکبهٔ شاهنشاهی است.» محمّدحسین‌میرزا گفت که «امروز چهارده‌روز است که جاسوسان آن حضرت را در آگره دیده‌اند و اگر فوج خاصّهٔ پادشاه باشد فیلانی که هرگز از رکاب جدا نمی‌شوند کجا شده‌اند؟» سبحان‌قلی‌خان گفت: «امروز روز نهم است که پادشاه پای در رکاب [۴۲۸] آورده و یقین است که به این سرعت فیلان همراهی نمی‌توانند کرد.» محمّدحسین‌میرزا

---

۱. م، ۱/ ۴۹۵، ن، ۲۶۱/۱: میرزا عبدالرحیم ولد بیرم‌خان ترکمان.

۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

اندیشناک شد به تسویه و تعبیهٔ صفوف پرداخت و اختیارالملک را][۱] با پنج هزار سوار به محافظت دروازه‌های احمدآباد بازداشته خود به اتّفاق شیرخان فولادی، با هفت هزار سوار مغول و راجپوت و گجراتی و حبشی، به مقابلهٔ پادشاه پرداخت و پادشاه در کنار آب ایستاده زمانی ممتد انتظار وصول لشکر گجرات کشید. چون دروازه‌ها در دست دشمنان بود ایشان را فرصت بیرون آمدن نشد. لشکر پادشاه از آب گذشته به میدان درآمد و محمّدحسین‌میرزا با هزار و پانصد مغول فدایی، که در اکثر معارک از ایشان لوازم شجاعت و دلاوری به ظهور آمده بود، هراول یافت و شاه میرزا بر جوانغار و حبشیان و گجراتیان بر برانغار به یکبار حمله آورده بازار جنگ گرم گشت.

بیت

دو لشکر به یکبار برخاستند برابر صف کین برآراستند

در این اثنا که هردو فریق به یکدیگر درآویخته به گیرودار مشغول بودند، پادشاه همچو شیر خشمناک با صد سوار از یک پهلو برآمده بر محمّدحسین‌میرزا حمله آورد. و محمّدحسین‌میرزا به مجرد شنیدن نام پادشاه، دست و پا گم کرده و دل باخته، روی به گریز آورد و امرای جوانغار و برانغار محمّدحسین‌میرزا را منهزم دیده ایشان نیز سلامتی را در فرار دانستند و محمّدحسین‌میرزا، که زخم بر رخساره داشت و اسبش هم زخمی بود، در اثنای گریختن به بوته زقوم رسیده خواست که اسب از بالای آن بجهاند بی‌طاقتی اسب و اضطراب سوار، کار خود کرده محمّدحسین‌میرزا از خانهٔ زین جدا گشت؛ مردم پادشاهی دررسیده و او را گرفتار نموده پیش پادشاه آوردند و هر کدام دعوی گرفتن نمودند. پادشاه از محمّدحسین‌میرزا پرسید که تو را کدام یک گرفته وی جواب داد که «غیر نمک پادشاهی مراکسی نگرفته» و الحق راست گفته. در این وقت پادشاه با جمعی قلیل،

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

که عدد آنها به دویست نمی‌رسید، به زیر پشته‌ای که در حوالی جنگ‌گاه بود نشسته، انتظار میرزا عزیزکوکه می‌کشید که فوجی بزرگ نمودار گشت و چون از افواج دورتر بودند اضطرابی در میان مردم پیدا شده شخصی به تحقیق آن رفت و خبر آورد که اختیارالملک گجراتی است که به قصد خبر شکست می‌آید. عرش‌آشیانی دویست کس را حکم فرمود که به ضرب تیر روی ایشان بگردانید و نقاره‌چیان را که از دهشت ایشان دست از کار رفته بود، به نفس نفیس، بانگ بر ایشان زد و به عنف به نقاره نواختن واداشت. اختیارالملک نیز همین که شنید که پادشاه در میان آن مردم هست هراسان و ترسان راه گریز پیش گرفت و از این قصّه محمّدحسین‌میرزا و ابراهیم‌حسین‌میرزا و علیقلی‌خان سیستانی، المخاطب به خان‌زمان، و بهادرخان[1] سیستانی شهرت عظیم یافت که پادشاه چون تسخیر آفتاب کرده است دشمنان به مجرّد شنیدن نام او فرار بر قرار اختیار می‌کنند. از این سبب، دیگر هرگز کس به مقابل او نیامد. و در آن وقت که پادشاه به دفع اختیارالملک متوجّه بود، رای‌سنگه، بی‌حکم پادشاه، محمّدحسین‌میرزا را به قتل آورد و اختیارالملک نیز هنگام گریز به زقوم‌زاری رسید و به وقت اسب جهانیدن بر زمین افتاده به دست یکی از مردم پادشاهی کشته شد. آن‌گاه خان اعظم فرجه یافته به ملازمت پادشاه آمد و آن حضرت همان روز به احمدآباد درآمده مهمّات گجرات را باز به خان اعظم رجوع فرمودند و از راه اجمیر، به ایلغار، متوجّه دارالخلافه شده چون نزدیک شد پادشاه جمیع مردم که همراه بودند [۴۲۹] نیم نیزه‌ها ـ که به لغت[2] هندی آن را پرچهه گویند ـ در دست گرفته به داخل آگره آمدند.

و در سنهٔ مذکوره [۹۸۳/ ۱۵۷۵م] داوود بن سلیمان کرانی، حاکم بنگاله، سر از اطاعت پیچید و منعم‌خان خان‌خانان به موجب فرمان مقابل او رفته، بعد از چندین

---

۱. پت: «سیستانی» ندارد. ۲. ن، ۲۶۱/۱: گفت.

جنگ میان ایشان صلح واقع شد. پادشاه قبول صلح نکرده راجه تودرمل را صاحب اهتمام بنگاله کرده پیش خان‌خانان فرستاد تا او را مستأصل سازند یا خراجگزار کنند. چون چاره نداشته گردن به حلقهٔ باج و خراج درآورد و لودی را به حُسن تدبیر پیش خود آورده بکشت و قوی شده نقض عهد نمود و به کنار آب سون[1] آمده در جایی که آب سون و گنگ و سَرُو با هم ملحق شده‌اند بر روی دریا جنگ کرد و چند کشتی باخته منهزم گشته و در دشت رفت. خان‌خانان از آب سون گذشته قلعهٔ پتنه را محاصره کرد و عرش‌آشیانی چون دانست که بی‌توجّه او فتح آن قلعه ممکن نیست خود با جمیع شاهزاده‌ها و امرا در هزار کشتی نشسته و پوشش‌های رنگارنگ بر کشتی‌ها افکنده در عین باران روانهٔ آن طرف شد. چنانچه محاذی قلعهٔ چنار بعضی کشتی‌ها به‌گردابی هایل رسیده به سلامت بیرون رفتند و در خطّهٔ بنارس نزول فرموده. چون افواجی که از راه خشکی روانه شده بودند آمدند، شاهزاده‌های کامکار و اهل حرم را به جونپور فرستاده، خود عازم پتنه شد.

و درآن وقت کبیرخان که به تسخیر قلعهٔ بهکر[2] رفته بود، فتحنامهٔ بهکر را فرستاد. پادشاه آن را به فال نیک گرفته از راه دریا چون به حوالی پتنه آمد معلوم شد که عیسی‌خان نیازی، که از سرداران معتبر افغان بود، از قلعه برآمده در جنگ خان‌خانان کشته شده و مردم قلعه در فکر گریزند. پادشاه، خان عالم را با سه هزار سوار به فتح قلعهٔ حاجی‌پور تعیین نمود و او بدانجا رفته، قلعهٔ حاجی‌پور را از دست فتح‌خان افغان بگرفت و داوود از آن خبر ترسیده ایلچیان به درگاه فرستاده طلب عفو کرد. پادشاه فرمود بعد از ادراک سعادت، ملازمت تقصیرات به عفو مقرون خواهد شد و اگر نخواهی آمد با آنکه ما را هزار نوکر مثل تو هست تنها مقابلهٔ تو اختیار می‌کنم، هرکه ظفر یابد قلعه از او باشد. داوود از این جواب بیشتر

---

۱. پت: سنول.

2. Bhakkar.

سراسیمه شده وقت شب از دروازهٔ گدهی به کشتی درآمده به جانب بنگاله رفت و عرش‌آشیانی جهت [به دست آوردن فیلان][1] وقت صبح تعاقب کرده بیست و پنج کروه راه طیّ نموده و قریب چهارصد فیل به دست آورده برگشت و ضبط پتنه و اهتمام کارها را به خان‌خانان رجوع کرده مسرور و مبتهج به دارالسلطنت آگره مراجعت فرمود.

خان‌اعظم میرزا عزیزکوکه، از گجرات و خان‌جهان از لاهور جهت تهنیت جریده آمده باز به محال خود معاودت نمودند و پادشاه خواجه مظفّرعلی ترمذی را، که از نوکران بیرم‌خان ترکمان بود، خطاب مظفّرخان داده به فتح قلعهٔ رُهتاس و بنگاله نامزد بهار کرده خود به اجمیر رفت و قریب دولک روپیه، از نقد و جنس، به مستحقین و خادمان حظیرهٔ خواجه معین‌الدّین و سیّدحسن جنگ‌سوار رسانیده به آگره آمد. خان‌خانان که عازم بنگاله شده بود، چون به قلعهٔ گدهی که دروازهٔ بنگاله است رسید، داوود افغان طاقت نیاورده به جانب اوریسه گریخت و راجه تودرمل و بسیاری از امرا به اوریسه شتافته جنید پسر داوود دومرتبه ایشان را شکست داده آخر خان‌خانان [۴۳۰] خود به اوریسه آمده با داوود طرح جنگ انداخت. و گجرا نام افغان، که به شجاعت ضرب‌المثل بود و هراولی داوود بدو تعلّق داشت، بر هراول خان‌خانان که خانِ عالم بود، حمله برد و افواج را بر هم زده خانِ عالم را به قتل آورد و جمعی که میان قول و هراول طرح بودند ایشان نیز از صدمهٔ او به قول پناه آوردند و باعث تفرقهٔ فوج قول نیز شدند. خان‌خانان که با اندک مردم مانده بودند مقابل گجرا شده، گجرا به حسب اتّفاق دچار خان‌خانان شده چند زخم به او رسانید. خان‌خانان جنگ‌کنان از معرکه بیرون رفته بایستاد و چون لشکر متفرّق بر او جمع شدند باز متوجّه حرب گجرا شده تیری بر مقتل گجرا رسیده هلاک گشت. بعد از آن داوود بی‌دل شده فرار نمود و فیلان غنیم همه گرفتار گردیده

---

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

راجه تودرمل و امرای پادشاهی تعاقب نمودند. داوود بن سلیمان چون به نواحی دریای چین رسید و راه گریز نداشت اهل و عیال خود را در قلعه نگاه داشته کفن در گردن به قصد جنگ برگشت. راجه تودرمل حقیقت حال به خان‌خانان اعلام نمود و خان‌خانان با وجود جراحت و زخم‌ها خود به آنجا رفته چون داوود به ملاقات آمد کمر و خنجر و شمشیر مرصّع به جواهر قیمتی به او داده اوریسه و گنگ و بنارس به او مسلّم داشت و برگشت.

در سنوات سابق، از عهد محمّدبختیارخلجی تا زمان شیرشاه، بلدهٔ گور پایتخت سلاطین بنگاله بود به واسطهٔ ناسازی آب و هوای آنجا با مردم غیر بومی افغانان خواص‌پورتانده را احداث نموده نشیمن‌گاه حکّام ساخته بودند. خان‌خانان به فکر تعمیر گور افتاده بدانجا رفت و آن شهر را باز از سر نو تعمیر کرده وطن خود ساخت و در همان زودی از اثر آب و هوای آنجا بیمار شده در نوزدهم رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و تسعمائه [۹۸۳/ ۲۴ اکتبر ۱۵۷۵م] زمان حیات او منقضی شد و حسین‌قلی‌خان ترکمان خطاب خان‌جهان یافته به حکومت آن طرف سرافراز گشت.

و در آن مدّت میرزا سلیمان پادشاه بدخشان، از مخالفت نبیرهٔ خود میرزا شاه جلای وطن شده در بلدهٔ فتحپور سیکری ملاقات پادشاه نمود و بعد از چندگاه رخصت مکّه یافته زیارت خانهٔ خدا دریافت و از همان راه دیگر بار به بدخشان رفته به مقصود رسید.

و در همان ایّام چون ارباب غرض به عرض رسانیده بودند که خان اعظم میرزا عزیزکوکه ارادهٔ مخالفت دارد، پادشاه فرمان طلب فرستاد و اوکه از این تهمت بری بود بی‌توقّف به درگاه آمده چندگاه محنت قید کشید. و در آن سال پادشاه به اجمیر رفته و زیارت کرد و درضمان حافظ بیچون برگشت و هنوز خان‌خانان ترکمان نرسیده بود که داوود افغان به اتّفاق افغانان بهار و بنگاله عازم خواص‌پورتانده شد و امرا طاقت نیاورده به اجمعهم از خواص‌پورتانده بیرون آمدند و داوود بن سلیمان افغان خواص‌پورتانده و آن حدود را متصرّف شده قریب پنجاه هزار افغان بر او گرد

آمدند. خان‌جهان جمیع امرای مغول را یکجا کرده عازم قلعهٔ گدهی[1] شد و در حملهٔ اوّل آن قلعه را گرفته قریب هزار و پانصد افغان به قتل آورده متوجّه آن محلّ که مسکن داوود بود، گردید و مظفّرخان با لشکر بهار و ترهت و حاجی‌پور و غیره به او ملحق شده و روز پنج‌شنبه پانزدهم شهر ربیع‌الثانی به آراستن سپاه قیام نمود و داوود نیز با قریب پنجاه هزار افغان، که از اطراف و جوانب به کمک او آمده بودند، صفوف آراسته [۴۳۱] در برابر آمد. کاله پهار، که از امرای نامدار افغان بود، بر جوانغارِ خان‌جهان تاخته لشکر او را برهم زد و مظفّرخان بر جوانغار داوود رانده [جمعیّت او را][2] از جای برداشت. در این اثنا، خان‌جهان بر قول داوود حمله آورده جنگ صعب درگرفت و بعد از آنکه خلق بی‌شمار از طرفین کشته شده در میدان پشته‌ها پدید آمد، نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لشکر پادشاهی وزیده داوود روی به هزیمت نموده بهادران دنبال کرده او را اسیر کردند و زنده نزد خان‌جهان آورده به فرموده‌اش به قتل رسانیدند. و جنید، پسر داوود، زخم‌دار از معرکه بیرون رفته بعد از دو سه روز درگذشت. خان‌جهان آن‌قدر از ممالک بنگاله که در ضبط افغانان بود به قبض خود درآورده و تمام فیلان افغان که به دست آمده بود، بار دیگر غنایم برای پادشاه فرستاد. و مظفّرخان به پتنه رفته در سنهٔ اربع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۴/ ۱۵۷۶م] متوجّه تسخیر رُهتاس گشت و محمّد معصوم‌خان را در اثنای راه بر سر حسین‌خان افغان، که در آن نواحی بود، فرستاد تا بر او تاخته پریشان ساخت و در پرگنه‌ای که جاگیر او بود فرود آمد و کاله‌پهار با هفتصد سوار افغان، که در حوالی رُهتاس می‌بود، بر سر معصوم‌خان آمده محاصره کرده و معصوم‌خان در حین فرجه دیوار عقب قلعه شکافته بیرون آمد و با کاله پهار به جنگ مشغول شد و فیل ایاز، که فیل جنگی کاله‌پهار بود، به خرطوم، اسب معصوم‌خان را زیر کرده معصوم‌خان پیاده شد. در این اثنا، جوانان تیرانداز به ضرب تیر فیلبان را هلاک کردند و آن فیل

---

۱. م، ۵۲۰/۱، ن، ۲۶۳/۱، گرهی. ۲. بهـ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

بی‌فیلبان، به حسب اتّفاق، بر فوج خود حمله کرده بسیاری از افغانان را پایمال ساخت. از این سبب شکست بر افغانان آمده کاله‌بهار کشته شد و فیل ایاز گرفتار گشته، مظفّرخان به قلعهٔ رُهتاس رفت.

و در این سال شهبازخان کنبو، قلعهٔ سیوانه، که به راجه چندرسین ولد مالدیو تعلّق داشت، گرفته به دفع راجهٔ گنجوتی، که بر سر راه بِهار و بنگاله واقع شده بود، مأمور گشت و شهبازخان در یکی از جنگل‌ها او را مستأصل ساخته قلعهٔ شیرگده را که در قبض پسر راجهٔ گنجوتی بود مفتوح گردانید. و چون فتح قلعهٔ رُهتاس به او رجوع شد شهبازخان به آنجا رفته محاصره کرد و مظفّرخان به دفع افغانان توجّه نمود. افغانانی که اندرون بودند و از طول مدّت محاصره عاجز شده بودند، امان خواسته قلعه را سپردند و شهبازخان آن را به برادران خویش حواله کرده خود به درگاه رفت. و در آن سال پادشاه به اجمیر رفته شهبازخان را جهت تسخیر قلعهٔ کمل‌میر[1]، که تعلّق به رانا داشت، تعیین فرمود و او بدانجا رفته به اسهل وجهی به حیطهٔ تصرّف درآورد و پادشاه از اجمیر به کوهستان بانسواره و مندو درآمده شکارکنان تا سرحدّ دکن رفت. مرتضی نظامشاه بحری، والی احمدنگر، دیوانه شده پرده‌نشین گشته بود داعیهٔ تسخیر ولایت او نمود. امّا بعضی امور مانع آمده از آنجا متوجّه فتحپور گردید و در سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائه[2] [۹۸۵/ ۱۵۷۷م] باز عرش‌آشیانی متوجّه اجمیر شد و چنانچه عادت او بود از یک کروهی اجمیر پیاده شده به روضهٔ خواجه آمد و زیارت کرده در آنجا مظفّرخان به ملازمت آمده و منصب وزارت یافته صاحب استقلال گردید. پادشاه از آنجا به دهلی رفته متوجّه کابل گردید. در آن وقت ستارهٔ دم‌دار[3] از جانب مغرب پدید آمده چون به اجودهن رسید زیارت شیخ فرید [۴۳۲] شکرگنج ـ قُدِّسَ سِرّه ـ کرده ارادهٔ رفتن کابل داشت

---

۱. کمل میر = کوهل میر = کونل میر = کونبل همیر.

۲. **طبقات اکبری**، ۲/ ۳۳۴: ماه رجب که ایّام عرس حضرت خواجه معین‌الدّین است قریب رسید، متوجّه خطّهٔ مبارک اجمیر گردیدند.

۳. **همانجا**، ۲/ ۳۳۵: در وقت نماز شام در طرف غرب مایل به شمال، ذوذوانه بر روی آسمان ظاهر شد.

چون وقت مقتضی نبود فسخ عزیمت کرده سایهٔ وصول بر فتحپور انداخت و در آن سال مسجد جامع فتحپور که در سنهٔ احدی و ثمانین و تسعمائه [۹۸۱/ ۱۵۷۳م] بنا کرده بودند به اتمام رسید و در سنهٔ ست و ثمانین و تسعمائه [۹۸۶/ ۱۵۷۸م] والی برهانپور[۱] و امیرمظفّرحسین‌میرزا ابن ابراهیم‌حسین‌میرزا، که نزد او بود، به موجب فرمان مقیّد ساخته مع والده‌اش به درگاه فرستاد و [پادشاه در مقام عنایت شده دختر خود شاهزاده خانم را به عقد وی درآورد][۲].

و در این سال خان‌جهان، که از امرای [پنج هزاری][۳] بود، در بنگاله به مرگ طبیعی از این جهان انتقال نمود. در سنهٔ سبع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۷/ ۱۵۷۹م] در فراشخانهٔ خاصه در فتحپور آتش افتاده خیمه و سراپردهٔ زربفت و مخمل و فرنگی و سقرلاط و اطلس‌دوزی و قالی‌های زربفت و غیره[۴]، چندان که در حساب نگنجد، بسوخت. و در سنهٔ مذکوره عرش‌آشیانی به اجمیر رفته به فتحپور مراجعت کرد و بعد از فوت خان‌جهان ترکمان چون در بنگاله و بهار افغانان قوّت گرفته درصدد فتنه و فساد شدند، عرش‌آشیانی عمدهٔ[۵] امرا بدان طرف گسیل فرمود و میرزا محمّد حکیم فرجه یافته به اغوای لشکرخان مقدم پنجاب عازم تسخیر لاهور گردید و نخست شادمان کوکه خود را به هراولی پیش‌تر فرستاد و راجه کنورمانسنگه راجپوت، که از امرای پنجاب بود، وقتی که شادمان کوکه از نیلاب عبورکرد استقبال او نموده بعد از ایقاع جنگ وی را بشکست، اکثر مردم او کشته شدند، برخی در آب غرق شدند. و چون میرزا محمّد حکیم به نواحی رُهتاس پنجاب رسید کنورمانسنگه خود را به سیّد یوسف‌خان مشهدی، که والی آن قلعه بود، رسانیده بعد از چند روز به لاهور آمد و چون سیّد یوسف‌خان اعلام مدافعه افراشته با میرزا محمّد حکیم زایل نشد. میرزا عنان به سوی لاهور معطوف داشت و در یازدهم

---

۱. ش: والی خاندیش.　　۲. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۲۶۴/۱ افزوده شد.

۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.　　۴. پت: «و مخمل و فرنگی... زربفت و غیره» ندارد.

۵. م، ۵۰۱/۱. ن، همانجا: خان اعظم میرزا عزیزکوکه را با امرای عمده.

محرّم سنهٔ تسع و ثمانین و تسعمائه [۹۸۹/ ۱۵ فوریهٔ ۱۵۸۱م] به لاهور رسیده قِبَل کرد و سعیدخان و راجه بهگوانداس و کنورمانسنگه در قلعه متحصّن گشتند. عرش‌آشیانی با وجود خلل بنگاله و بهار متوجّه کابل شد و میرزا محمّد حکیم، که از ممرّ عصیان افغانان گمان آمدن آن حضرت به پنجاب نداشت، به مجرّد شنیدن این خبر از برق و باد پیشی گرفته به‌کابل رفت و پادشاه وقتی که به حوالی سرهند تشریف آورد ظاهر شد که شاه منصورشیرازی با میرزا محمّد حکیم ابواب مراسلات مفتوح داشته بنابرآن او را بر دار کشید. و چون لوای زرنگار متوجّه کابل گشته به نواحی رُهتاس رسید، سیّد یوسف‌خان مشهدی به شرف بساط‌بوس سرافرازی یافت و چون به واسطهٔ طغیان آب بستن جسر میسّر نشد، پادشاه و شاهزاده‌ها و لشکر به‌کشتی از نیلاب گذشته گماشتگان میرزا محمّد حکیم، که در پیشاور[1] و آن حدود بودند، فرار نمودند و چون موکب منصور به جلال‌آباد رسید، شاهزادهٔ عالمیان سلطان‌سلیم را در آنجا گذاشته و شهزاده مراد را منقلا ساخته به آهستگی و پیوستگی روانهٔ کابل گشت. وقتی که شاهزاده به شترگردن، که پانزده کروهی کابل است، رسید، فریدون‌خان در آن وقت با هفتصد جوان بهادر مقرّری میرزا محمّد حکیم بر اردوی شاهزاده تاخته غنیمت بسیار برد و میرزا محمّد حکیم، دوم ماه رجب[2] سنهٔ مذکور [۹۸۹/ ۲ اوت ۱۵۸۱م] لشکرها آراسته در مقابل شهزاده صف کشید و کنورمانسنگه[3] و تورنگ‌خان اتکه[4] فیلان را پیش کرده بر افواج میرزا حمله بردند و زنبورک‌ها، که بالای فیلان بودند، به یکبار سر دادند.

القصّه، گلولهٔ زنبورک بر یکی از مردم که نزدیک میرزا ایستاده بود خورده از پشت

---

۱. م، ۵۰۲/۱. ن، ۲۶۴/۱: نیشابور. ۲. **اکبرنامه**، ۲۶۴/۳: چهارشنبه غرهٔ رجب.

۳. **کورمانسنگه**: یعنی کنور (و بعد راجه) مانسنگه بن راجه بگوان (بهگوان) راس بن راجه بهارامل کچواهه زمیندار آنبیر که از اعاظم امرای اکبرشاهی و جهانگیری بوده و در دکن به عمر ۶۵ سالگی در سنهٔ ۱۰۲۳ه‍.ق فوت کرد و منصبش هفت هزاری بود. نک: **تاریخ اکبری**، ص ۲۲.

۴. **همانجا**، ص ۲۳: تورنگ‌خان و گوجرخان و کورمانسنگ.

او برآمد [۴۳۳] و از سه کس دیگر که در عقب بودند گذشته کار ایشان تمام ساخت. میرزا آن حال معاینه دیده پشت بر معرکهٔ ستیز و آویز کرد و، در حین تعاقب، بسیاری از مردم نامی او کشته شدند. پادشاه در منزل سرخاب خبر فتح شنیده هفتم ماه مذکور به کابل آمد. چون میرزامحمّدحکیم به غوربند گریخته بود، پادشاه احدی را نیازرد و میرزا محمّد حکیم ایلچیان جهت عذرخواهی فرستاد. پادشاه گناهان او را عفو فرموده مردم کابل را به انعام و احسان بهره‌مند ساخت. و چهاردهم همان ماه [رجب ۹۸۹/ ۱۴ اوت ۱۵۸۱م] برگشته چون از نیلاب بگذشت جهت ضبط آن حدود به ساختن قلعه از گچ و سنگ امر فرموده به اتک موسوم گردانید[1] چرا که در مذهب کفّار منع است که از نیلاب [عبور کنند و ـ اتک نیز در لغت هند به معنی منع است ـ و عرش‌آشیانی][2] نوزدهم ماه رمضان به لاهور آمده حکومت آنجا را به راجه بهگوانداس عنایت نمود و بعد از چند روز راهی شده به فتحپور سیکری که در آن ایّام مستقرّ سریر سلطنت شده بود، نزول اجلال فرمود و شهبازخان کنبو را، که بنا بر امری مقیّد ساخته بود، در رمضان سنهٔ تسعین و تسعمائه [۹۹۰/ سپتامبر ۱۵۸۲م] از بند برآورده به کمک لشکر بنگاله فرستاد و در آن ایّام عرش‌آشیانی رنجوری تب و اسهال به هم رسانید. چون آن حضرت، به طریق همایون پادشاه، عادت افیون خوردن داشت مردم مضطرب گشتند، امّا آخر شفا یافته زر بسیار تصدّق فرمود.

و در محرّم سنهٔ احدی و تسعین و تسعمائه[3] [۹۹۱/ ژانویهٔ ۱۵۸۳م] خان‌اعظم

---

۱. طبقات اکبری، ۳۵۹/۲: در ماه ربیع‌الثانی، سال مذکور (۹۸۹) کنار آب نیلاب که به سند ساکر مشهور است قلعه‌ای عالی بنا فرموده به اتک بنارس موسوم ساختند. ۲. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۳. در طبقات اکبری، ۲/ ۳۶۹: در ذیل وقایع این سال آمده است که: و از جمله وقایع این سال همایون‌فال آن است که کتاب مهابهارت که عظیم قصص براهمه است، حکم شد که به زبان فارسی ترجمه نمایند، و حسب الحکم ترجمه شده، به رزم‌نامه موسوم گشت.

میرزا عزیزکوکه، که نامزد بنگاله بود، به درگاه آمد و بعضی مدّعیات ضروری عرض کرده باز بدان جانب رفت و در شرّ آن سال عرش‌آشیانی به جوسی پراگ، که مابین گنگ و جون است، آمده به بنای قلعه و احداث شهر [اله‌آباد، که به اله‌باس شهرت یافته است][1] حکم فرمود. سلطان مظفّر گجراتی، چنانکه گذشت، چون اظهار اخلاص کرده پیش از همهٔ گجراتیان به ملازمت رسید، به اقطاع خوب نوازش یافته مدّت‌ها در خدمت بود، آخر به طرف گجرات گریخت. و در این وقت که پادشاه در اله باس بود به اتّفاق شیرخان گجراتی خروج کرده مصدر آشوب شد و پادشاه اعتمادخان گجراتی را، که محلّ اعتماد شده بود، به حکومت گجرات فرستاده شهاب‌الدّین احمدخان نیشابوری را، که حاکم احمدآباد بود، به حضور طلبیده. شهاب‌الدّین احمدخان بیرون آمده چند روزی جهت سامان سفر توقّف کرد و لشکریان او، که اکثر عیال و اطفال داشتند، تاب مشقّت سفر نیاورده همگی نزد سلطان‌مظفّر رفتند. سلطان جمعیّت عظیم به‌هم‌رسانیده متوجّه احمدآباد شد. اعتمادخان شهر را به مردم خود سپرده به پتن نزد شهاب‌الدّین احمدخان آمد. سلطان مظفّر زورآورده، احمدآباد را متصرّف شد و اعتمادخان به مبالغهٔ تمام شهاب‌الدّین احمدخان را همراه گرفته متوجّه احمدآباد شد. سلطان مظفّر بیرون آمده جنگ کرد و شهاب‌الدّین احمدخان و اعتمادخان گریخته به پتن رفتند و عرضه‌داشت مشتمل بر کیفیّت حالات مرسول درگاه گردانیدند. عرش‌آشیانی میرزا عبدالرحیم ولد بیرم‌خان را، که به میرزاخان اشتهار داشت، [۴۳۴] با امرای جاگیردار اجمیر به دفع آن فتنه نامزد فرمود و هنوز ایشان به آنجا نرسیده بودند که سلطان مظفّر، قطب‌الدّین‌خان اتکه، جاگیردار بهروج را در قلعهٔ بروده محاصره کرد، بر او غالب آمده. و قطب‌الدّین‌خان را بکشت؛ قلعهٔ بهروج هم گرفته دولک[2] روپیهٔ پادشاهی که در آنجا بود و اموال قطب‌الدّین‌خان، که از ده کرور متجاوز بود،

---

۱. پ، ش: ندارد، از پت افزوده شد. ۲. م، ۱/۵۰۳، ن، ۱/ ۲۶۴: چهارده لک.

متصرّف شد و به احمدآباد آمده در جمع‌آوردن خیل و حشم کوشید. میرزاخان چون به پتن رسید، شهاب‌الدّین احمدخان و دیگر امرای متفرّق گجرات را جمع کرده با هشت هزار سوار:

بیت

رمح هریک شهاب جبّه‌گسل تیغ هر یک درفش خاره‌گذار

متوجّه احمدآباد گشت. چون به موضع سرگج، که سه کروهی احمدآباد[1] است، رسید سلطان مظفّر در پانزدهم محرّم سنهٔ اثنی و تسعین و تسعمائه [۱۸/۹۹۲ ژانویهٔ ۱۵۸۴م] به اتّفاق زمین‌داران و گجراتیان با سی‌هزار سوار مغول و راجهوت برابرآمد صفوف جنگ بیاراست و مبارزان طرفین و بهادران جانبین بسان صرصر حمله‌های تند بر یکدیگر بردند و عنان سبک و رکاب گران ساخته به تیر و نیزه و شمشیر و خنجر داد مردی و مردانگی دادند.



ابیات

دو لشکر تیغ و پیکان تیز کرده هلاک یکدگر انگیز کرده[2]

دروده داس تیغ زرفشانی ز هر سو کشتزار زندگانی

اجل تا بر سر شخصی رسیده ز شخص او نشانی هم ندیده

در این گیرودار جمعی کثیر کُشته گشته همای ظفر سایه بر سر میرزاخان انداخت. سلطان مظفّرشاه به بال حیات از معرکه برون رفته به احمدآباد گجرات درآمد و میرزاخان چون تعاقب او از دست نداده از دروازهٔ دگر به جانب کنبایت برون رفت، میرزاخان به احمدآباد آمده چون قلیچ‌خان با امرای مالوه از عقب رسید به اتّفاق ایشان تعاقب سلطان‌مظفّر نمود. سلطان‌مظفّر به کوهستان نادوت داخل شده به جنگ ایستاد و چون گلولهٔ توپ میرزاخان بر قول سلطان‌مظفّر آمده چند کس ضایع شدند، گریخته، در نواحی جونه‌گر[3] به جام پناه برد و میرزاخان،

---

۱. م، ۵۰۳/۱. ن، ۱/ ۲۶۵: شهر. ۲. م، همانجا. ن، همانجا: در هر دو مصرع: کردند.

۳. م، ۵۰۴/۱. ن، همانجا: جونه‌گده.

قلیج‌خان را به محاصرهٔ قلعهٔ بهروچ فرستاده خود به احمدآباد آمد. نصیرخان، برادر زن سلطان‌مظفّر، دیگربار به امداد جام و امین‌خان، حاکم جونه‌گر، جمعیّت کرده به منزلی که شصت کروهی احمدآباد است آمد. میرزاخان از شهر برآمده چون متوجّه آن جانب شد، سلطان‌مظفّر سراسیمه شده به جنگل گریخت و بعد از چندگاه به اتّفاق کولی و بهیل و کراس از جنگل برآمده در سرائیی با لشکر پادشاهی جنگ کرد و شکست خورده به رای‌سنگه جلواره پناه برد و میرزا عبدالرحیم‌خان، به موجب فرمان، بعد از پنج ماه به درگاه شتافت. و چون سلطان‌مظفّرشاه را شکست داده نام برآورده بود، خطاب خان‌خانان یافته به موجب حکم به گجرات آمد.

و در این سال برهان‌الملک، ولد حسین نظامشاه بحری، از برادر خود مرتضی نظامشاه بحری گریخته به درگاه آمده و نوکری اختیار نمود و شاه فتح‌الله [۴۳۵] شیرازی، که علّامهٔ عصر بود، هم از دکن آمده معزّز و محترم گشت. و راجه رامچند، راجهٔ ولایت تهته و فتحپور، به شرف ملازمت مباهی گشت. و در اوایل سنهٔ ثلث و تسعین و تسعمائه [۹۹۳/ ۱۵۸۵م] سیّد مرتضی سبزواری و خداوندخان حبشی از صلابت‌خان ترک[1] شکست یافته پناه به این آستان آوردند. پادشاه که همیشه در فکر تسخیر دکن بود، آن جماعت را نزد خان اعظم میرزا عزیزکوکه، که حاکم مالوه بود، فرستاده حکم به تسخیر دکن فرمود. شاه فتح‌الله شیرازی را عضدالدّوله خطاب فرموده به جهت سرانجام مهام[2] دکن نزد خان اعظم میرزا عزیزکوکه به مالوه مرسول داشت. خان اعظم چون راجه علی‌خان فاروقی، حاکم اسیر را مایل به جانب دکنیان می‌دید، شاه فتح‌الله شیرازی را به نصیحت او فرستاد اثری مترتّب نگشته برگشت. و میرزا محمّد تقی نظیری و بهزادالملک[3] به اتّفاق راجه‌علی‌خان بر سر خان اعظم [میرزا عزیزکوکه، که در ولایت هند نشسته بود، آمدند. خان اعظم][4] در

---

۱. پ، ش، پت: ندارد. از ن، ۲۶۵/۱ افزوده شد. ۲. پ: مهمّات.

۳. ش، م، ۱/ ۵۰۵، ن، ۱/ ۲۶۵: نزدیک بهزادالملک که به دوال‌الملک شهرت یافته بود آمد.

۴. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

جنگ صلاح ندیده از راه دیگر داخل دکن شده به ایلچپور رفت و سه روز آن شهر را غارت کرده، چون میرزا محمّد تقی نظیری و بهزادالملک و راجه علی‌خان برگشته به حوالی ایلچپور آمدند، میرزا عزیزکوکه تاب مقاومت ایشان نیاورده از راه ندربار از دکن بیرون آمد. در این وقت، چون فرمان والا به طلب میرزا عبدالرحیم، المشهور به میرزاخان، رسید از گجرات عازم درگاه گردید و سلطان مظفّر آن خبر شنیده نزدیک مزار دوال‌الملک، قُدِّس سِرّه، آمده و جمعیّت‌کردن گرفت و قریب هفت‌هزارسوار و ده هزار پیاده به هم رسانیده به قدر قوّت دست و پا زد و کاری نساخته جابه جا می‌گریخت. و در این سال شاهرخ میرزا که عبدالله‌خان اوزبک بدخشان را مسخّر ساخته بود، شاهرخ‌میرزا حاکم بدخشان به هندوستان آمده در سلک امرای پادشاهی انتظام یافت.

و هم در این سال صبیّهٔ راجه بهگوانداس را جشن و طوی عظیم کرده به عقد شاهزاده محمّدسلیم درآوردند. و در سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائه [۹۹۴/ ۱۵۸۶م] در ایّام [تحویل حمل][1]، به طریق سنوات سابق، مجلس نوروزی درکمال تجمّل و آراستگی منعقد گشت. و در این سال برادر پادشاه میرزا محمّد حکیم درکابل فوت شده عرش‌آشیانی خان اعظم را حاکم گجرات ساخته و شاه فتح‌الله را صدر آن ولایت گردانیده روانهٔ آن طرف ساخت و خود پای دولت در رکاب آورده متوجّه پنجاب شد و صادق‌محمّدخان را به حکومت بهکر روانه کرده کنور مانسنگه، ولد بهگوانداس را به‌کابل فرستاد. او فرزندان میرزا محمّد حکیم راکه خردسال بودند، با فریدون‌خان و امرای میرزا محمّد حکیم به لاهور آورد و پسر خود را با خواجه شمس‌الدّین محمّد خانی درکابل گذاشت و چون عرش‌آشیانی به اتک رُهتاس، که از مستحدّثات آن حضرت است، روان شد، شاهرخ میرزا و راجه بهگوانداس و شاه قلی‌خان محرم و دیگر امرای نامدار راکه قریب پنج هزار سوار

---

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

بودند به تسخیر ولایت کشمیر نامزد فرمود و زین‌خان‌کوکه را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد[۱] بجور گسیل کرد و کنورمانسنگه به قصد استیصال افغانان روشنایی، [۴۳۶]که به کفر و زندقه، شهرت دارند تعیین نمود. شخصی هندوِ هندوستانی که خود را پیر روشنایی نام کرده بود، میان افغانان رفته ایشان را مرید خود ساخت و چون او فوت شد، جلاله پسرش، که در سن چهارده سالگی به ملازمت پادشاه آمد، بعد از چندگاه گریخته میان افغانان رفت و خلقی کثیر به خود متّفق ساخته راه هندوستان و کابل مسدود گردانید. و چون بر پادشاه کثرت جمعیّت افغانان سواد بجور معلوم شد، سعیدخان کهکر و شیخ فیضی شاعر و ملاشیری‌ساغر و صالح عاقل را به مدد زین‌خان روانه نمود و، در عقب ایشان، حکیم ابوالفتح گیلانی را با امرای مشهور باز به کمک زین‌خان تعیین فرمود و زین‌خان با وجود چنین لشکری از افغانان شکست فاحش خورده خواجه عرب بخشی و راجه بیربل و ملاشیری و جمعی دیگر از مردم اعیان با هشت هزارکس شربت فنا چشیدند، و زین‌خان کوکه و حکیم ابوالفتح گیلانی به محنت بسیار خود را به قلعهٔ اتک رُهتاس در سنهٔ خمس و تسعین و تسعمائه [۹۹۵/ ۱۵۸۷م] به ملازمت پادشاه رسانیدند. کنورمانسنگه که بر سر افغانان روشنایی رفته بود، در کوتل خیبر با ایشان جنگ کرده جمعی کثیر را به قتل آورد و پادشاه از اتک به لاهور آمده کنورمانسنگه را به حکومت کابل و تأدیب افغانان خیبر تعیین فرمود. و در این سال دختر رای‌سنگه را، که از امرای معتبر بود، به عقد شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمّد سلیم درآوردند و شاهرخ میرزا و راجه بهگواناس که به جانب کشمیر رفته بودند از برف و باران و قحطی غلّه به تنگ آمده با کشمیریان صلح کردند و زعفران‌زار و دارالضّرب کشمیر را خالصهٔ پادشاهی نموده برگشتند. پادشاه این صلح قبول نکرده محمّد قاسم‌خان امیر بحرکابلی را با جمعی از امراکرت ثانی روانهٔ تسخیرکشمیر فرمود و بدان نهج که در *داستان* سلاطین کشمیر

---

۱. ش: «افغانان سواد» ندارد.

نوشته شده چون اهل کشمیر به یکدیگر درافتادند، لشکر پادشاه به فراغ خاطر به‌کشمیر درآمده متصرّف گشتند. هم در آن سال میرزا سلیمان، جدّ شاهرخ میرزا نیز از کابل به لاهور آمده ملازمت پادشاه نمود. عرش‌آشیانی ایلچی عبدالله‌خان پادشاه توران را، که پیش از این در اتک به ملازمت آمده بود، همراه حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح گیلانی و میر صدر جهان، که از سادات حسینی قنّوج است، با تحف و هدایا که قریب یک لک و پنجاه هزار روپیه می‌شد رخصت انصراف فرموده، در سنهٔ ست و تسعین و تسعمائه [۹۹۶/ ۱۵۸۸م] چون جلاله افغان استیلا یافته بود، سیّد حامد[1] بخاری گجراتی را کشت و کنور مانسنگه را به جانب بنگش گریزانید. عرش‌آشیانی [عبدالمطّلب‌خان][2] و محمّد قلی بیگ و حمزه بیگ ترکمان را به تدارک آن تعیین کرد. ایشان جلاله را زبون کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل آوردند.

و در این سال [۹۹۶/۱۵۸۸م] ولادت سلطان خسرو، ولد شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمّد سلیم از دختر راجه بهگوانداس روی نمود و عرش‌آشیانی از طلوع اوّلین [۴۳۷] کوکب نبیره خوشحال گشته در آرایش جشن و طوی به اقصی الغایت کوشید. و محمّد صادق‌خان در این ایّام برطبق فرمان پادشاهِ سپهراحتشام قلعهٔ سهوان سند را محاصره نمود و جانی بیگ، حاکم تهته عاجز شده ایلچیان با تحف و هدایا به درگاه فرستاده اظهار اطاعت کرد. و محمّد صادق‌خان حسب الفرموده ترک محاصرهٔ سهوان کرده به بهکر رفت و در اوایل شهر ربیع‌الثّانی این سال زین‌خان کوکه به حکومت کابل مفوّض گشته، کنورمانسنگه به لاهور درآمده و در آخر ربیع‌الثانی [۹۹۶/ ۱۹ مارس ۱۵۸۸م] خان‌خانان، ولد بیرم‌خان و علّامة الزّمان عضدالدّوله شاه فتح‌الله شیرازی از گجرات، به موجب طلب، به لاهور آمده سعادت بساط‌بوس دریافتند. و، همچنین، محمّد صادق‌خان از بهکر آمده شرایط بساط‌بوس

---

۱. م، ۵۰۶/۱، ن، ۲۶۶/۱: چاند. ۲. پ. ش. پت. من: ندارد. از ن، همانجا، افزوده شد.

به جای آورد. عرش‌آشیانی کنورمانسنگه را ایالتِ بهار و حاجی‌پور و پتنه داده روانهٔ آن صوب گردانید و حکومت کشمیر به سیّد یوسف‌خان مشهدی عنایت فرموده محمّد قاسم‌خان امیربحرکابلی را، که عاجز زمین‌داران کشمیر شده بود، به حضور طلبید و محمّد صادق‌خان را جهت دفع افغانان یوسف‌زئی به سواد بجور فرستاده اسماعیل قلی‌خان راکه در آن صوب بود طلبیده به‌گجرات روانه کرد. و قلیج‌خان که بعد از خان‌خانان حکومت گجرات یافته بود به درگاه آمد و در سنهٔ سبع و تسعین و تسعمائه، بیست و سوّم ماه جمادی‌الآخر [۹۹۷/ ۲۹ آوریل ۱۵۸۹] عرش‌آشیانی عزیمت سیر کشمیر، که تعریف او بر زبان‌ها سائر و دایر است، فرمود. و چون به بهمبهر که از آنجا شروع کوهستان کشمیر است رسید، حرم‌ها را با شاهزاده مراد در آنجا گذاشته خود جریده به سری‌نگر، که پایتخت کشمیر است، آمد و شاه فتح‌الله شیرازی که ازگجرات برگشته به خدمت آمده بود[۱] درکشمیر به عالم بقا خرامیده پادشاه بی‌نهایت متأثر گشت و شیخ فیضی شاعر در مرثیهٔ او ترکیب‌بندی گفته که اوّلین بیت او این است:

بیت

دگر هنگام آن آمد که عالم از نظام افتد　　　جهان عقل را در نیمروزِ[۲] علم، شام افتد

عرش‌آشیانی بعد از تفرّج نزهتگاه کشمیر عازم سیر کابل شده مشغول طیّ مسافت گردید و حکیم ابوالفتح گیلانی، که هم‌زبان و مصاحب پادشاه بود و بسان بخت و دولت پیوسته در ملازمت بوده رقم اخلاص بر صفحهٔ ضمیر می‌نگاشت، [در منزل][۳] دهور سفر آخرت اختیار کرده در بابا حسن ابدال مدفون گشت. و چون اردوی معلّا به اتک رسید، شهبازخان کنبو به دفع افغانان یوسف‌زیی متوجّه گشت و خاقان اکبر، کوچ بر کوچ، به کابل رفته حکیم همام و میرصدرجهان [برادر علّامه

۱. ش: «که از... آمده بود» ندارد.　۲. ق، ۲۶۷/۱: فیروز.　۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

زمان حکیم ابوالفتح گیلانی،[1] که به ایلچی‌گری نزد عبداللّه‌خان اوزبک به ماوراءالنّهر رفته بودند، با ایلچی عبداللّه‌خان آمده سعادت ملازمت دریافتند و پادشاه مدّت دوماه اوقات صرف سیر باغات و گشت گلزار فرموده ساکنان کابل را مشمول انعام و احسان ساخت. و چون خبر رسید که وکیل‌السلطنة راجه تودرمل و امیرالامرا راجه بهگوانداس[2] در لاهور ودیعت حیات سپردند، حکومت کابل را به محمّد قاسم‌خان درگجرات، که از امرای سه هزاری بود، داده و [۴۳۸] توخته بیگ را به مدد اوگذاشته، در بیستم محرّم[3] سنهٔ ثمان و تسعین و تسعمائه [۹۹۸/ ۱۹ نوامبر ۱۵۸۹م] به لاهور مراجعت فرمود و حکومت گجرات به خان اعظم میرزا عزیزکوکه داده از مالوه بدان صوب فرستاد و شهاب‌الدّین احمدخان را حاکم مالوه گردانید. خان اعظم چون به گجرات رسید، بر سر جام، که از زمین‌داران معتبر آن حدود است، لشکر کشیده، جام به اتّفاق دولت‌خان، ولد امین‌خان که بعد از فوت پدر والی جونه‌گر شده بود با بیست هزار سوار در برابر آمد و جنگ صعب اتّفاق افتاد. چنانچه[4] محمّد رفیع بدخشی و محمّدحسین شیخ و میر شرف‌الدّین، برادرزادهٔ ابوتراب، که از امرای نامدار پادشاهی بودند، شهادت یافتند و پسر کلان جام و وزیرش با چهار هزار راجپوت به قتل‌آمده فتح و نصرت قرین خان‌اعظم گردید. و بنابرآنکه عبداللّه‌خان اوزبک بدخشان راگرفته درکمین کابل بود، پادشاه چند سال از لاهور و آن حدود نجنبید و درآن مدّت به ملازمت نیامد. پادشاه میرزا عبدالرحیم[5] خان‌خانان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ‌خان کابلی و فریدون برلاس و محمّدخان نیازی و سیّد بهاءالدّین بخاری و غیره و چند زنجیر فیل و توپخانه بسیار به تسخیر ولایت سند و دفع بلوچان نامزد فرمود.

و در سنهٔ تسع و تسعین و تسعمائه [۹۹۹/ ۹۱-۱۵۹۰م] شهاب‌الدّین احمدخان

---

۱. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن. ۲۶۷/۱ افزوده شد. ۲. مآثرالامرا، ۲/ ۱۲۹: راجه بهگونت داس.
۳. پت: سوم محرّم. ۴. ش: «چنانچه» ندارد. ۵. ش: «میرزا عبدالرحیم» ندارد.

در مالوه ودیعت حیات سپرد و عرش‌آشیانی چهار کس را به چهار رکن دکن به رسم ایلچی‌گری فرستاد. شیخ فیضی شاعر را[1] به برهانپور[2] و خواجه امین‌الدّین را به احمدنگر و میر محمّد امین مشهدی را به بیجاپور و میرزا مسعود را به بهاونگر[3] و متعاقب ایشان شاهزاده مراد، المشهور به بهاری، را حکومت مالوه مرحمت فرموده به وکالت اسماعیل قلی‌خان روانه ساخت. شاهزاده چون به نواحی گوالیار رسید، شنید که مدهکرن[4]، که از زمین‌داران عمده است، به پرگنات پادشاهی مزاحمت می‌رساند. شاهزاده متوجّه تأدیب او شد و به مدهکرن در مقابل آمده بعد از مقابله به جنگل گریخت و در آن زودی فوت شد و پسر او، رامچند، قائم‌مقام پدر شده اطاعت کرده شاهزاده را دید و چون دولت‌خان، پسر امین‌خان که در جنگ زخمی شده به جونه‌گر رفته بود فوت شد، خان‌اعظم به تسخیر قلعهٔ جونه‌گر شده به آن صوب رفت و بنابرآنکه پسر دولت‌خان اطاعت نمود به لوازم محاصره پرداخته و در ذیقعدهٔ این سال مفتوح ساخت.

و در همین سال [۹۹۹/۹۱-۱۵۹۰م] خان‌خانان قلعهٔ سهوان را، که در کنار آب سند واقع شده، قبل کرد و جانی‌بیگ، والی سند، به اتّفاق زمین‌داران آنجا مع غراب و کشتی و توپخانهٔ بسیار متوجّه او شد و به هفت کروهی رسیده صد غراب و دویست کشتی مشحون از تیرانداز و توپچی به جنگ فرستاد و خان‌خانان با آنکه زیاده از بیست و پنج غراب با خود نداشت مقابله نمود. یک شب و یک روز جنگ کرد و هفت غراب غنیم گرفته، قریب به دویست کس به قتل آورد. تتمه گریخته نزد میرزا جانی رفتند و میرزا جانی در محرّم سنهٔ الف [۱۰۰۰/اکتبر ۱۵۹۱م] به کنار آب سند آمده در زمینی که اطراف آن آب و [۴۳۹] چهله بود فرود آمد و خان‌خانان در

---

۱. ش: «شاعر را» ندارد.

۲. متن انگلیسی، ۱۶۳/۲: برهانپور و آسیر. قلعهٔ آسیر در دوازده میلی برهانپور قرار دارد و استراحتگاه تابستانی شاهان خاندیش، پایتخت آنان شهر برهانپور بود.

۳. بهارنگر Bhav Nagar.

۴. ش: مدمکران = مدهوکران Madhu Karan.

برابر آمد او را محاصره نمود و مدّت دوماه هر روز جنگ شده از طرفین مردم به قتل می‌رسیدند. در آن ایّام مردم سند راه آمد و شد غلّه بر لشکر خان‌خانان چنان بستند که نانی به جانی ارزان گشته بود.

مثنوی

گشت[1] زان تنگی جهانی تنگدل گرسنه نالان و سیران سنگدل

هرکه را دیدار نان بودی هوس قرص خور در آسمان دیدی و بس

خان‌خانان از این ممرّ جمعی را به محاصرهٔ قلعه بازداشت و ازآنجا کوچ کرده به جانب تهته روان شد. میرزاجانی فرصت یافته بر سر مردمی که به محاصره قیام داشتند رفت. خان‌خانان بر آن آگاهی یافته دولت‌خان لودی را، که سپهسالار او بود، با امرای بزرگ به کمک آن جماعت فرستاد و او در دو روز هشتاد کروه را طیّ کرده به سهوان آمد و روز دیگر میرزاجانی آن لشکر را مانده و کوفته یافته با پنج هزار سوار به جنگ ایستاد و دولت‌خان با آنکه زیاده از دو هزار سوار نداشت، در برابر آمد میرزا جانی را منهزم گردانید. میرزاجانی در موضع الور در کنار آب نشسته دور خود قلعه ساخت. خان خانان[2] از آن جانب و این لشکر از این جانب آمده او را در میان گرفتند و راه غلّه مسدود ساخته چنان کردند که مردم میرزاجانی اسب و شتر کشته می‌خوردند و میرزاجانی عاجز شده از در صلح درآمد و صبیّهٔ خود را به میرزا ایرج، پسر بزرگ خان‌خانان، داد و مقرّر کرد که ایّام برسات را گذرانیده متوجّه درگاه شود. در این اوقات چون سیّد یوسف‌خان مشهدی، به موجب حکم، برادر خود میرزا یادگار را در کشمیر گذاشته خود به درگاه آمد. میرزا یادگار دختر بزرگ زمین‌داران کشمیر را به عقد خود درآورده به استظهار ایشان علم مخالفت افراشت و خطبهٔ آنجا به نام خود خوانده درصدد جمع آوردن خیل‌وحشم شد و قاضی‌علی‌میر دیوان کشمیر و حسن بیگ بدخشی، که تحصیل‌دار و خراج‌گزار کشمیر بودند، با میرزا یادگار جنگ کرده قاضی علی کشته شد و حسن بیگ از کشمیر به در رفت. عرش‌آشیانی آن خبر شنیده چون میرزا یادگار کَل بود، این بیت خواند:

---

۱. ش: گشته. ۲. م، ۵۰۹/۱، ن، ۲۶۷/۱، میرزا عبدالرحیم خان خانان.

بیت

کلاه خسروی و چتر شاهی[1] بهر کَلْ کی رسد حاشا و کلّا

پس شیخ فرید بخشی را، که از شیخ‌زاده‌های دهلی بود، با جمعی از امرا به دفع او نامزد کرد و میرزا یادگار با جمعی عظیم مقابل آمده ناگاه بعد ازگذشتن پاره‌ای از شب اقبال اکبری کار خود کرده[2] صادق بیگ ترکمان و ابراهیم‌خان کوکه، که از نوکران قدیم سیّد یوسف‌خان بودند، بر سر منصب و قسمت ماهیانه از میرزا یادگار رنجیده و بر سر او ریختند. میرزا یادگار غوغا را دیده از خیمه برون رفت و به صحرا درآمده و در پناه سنگی خزید و وقت طلوع صبح صادق بیگ و ابراهیم‌خان او را به دست آورده سرش از تن جدا کردند و نزد شیخ فرید مرسول داشته بار دیگر کشمیر به تصرّف اولیاء دولت قاهره درآمد.

بعد از آن پادشاه دوم بار به سیر کشمیر رفت و چهل روز در آن حدود سیر و گشت نمود و حوض زین‌لنگا و عمارات سلطان زین‌العابدین و برف باریدن را تفرّج کرده حکومت آن دیار را به سیّد یوسف‌خان داد و به جانب رُهتاس پنجاب روان شد. در آن [۴۴۰] اثنا، خان‌خانان و میرزاجانی در سنهٔ احدی و الف [۱۰۰۱/ ۱۵۹۲-۳م] از تهته به ایلغار آمده ملازمت نمودند. میرزاجانی در سلک امرای سه هزاری منتظم گشته ولایت سند به قبض بندگان پادشاه درآمد ودر این سال خان‌اعظم میرزا عزیز کوکه[3] بر سر کهنکار، که از زمین‌داران عمدهٔ گجرات بود و سلطان مظفّر در پناه او می‌بود، لشکر برد و، به حُسن تدبیر، سلطان مظفّر را به دست آورده متوجّه احمدآباد شد. سلطان مظفّر در اثنای راه، به بهانهٔ تجدید وضو، به‌گوشه‌ای رفته به استره، که همیشه جهت همین روز با خود می‌داشت، خود را بکشت و خان اعظم سر او را به درگاه فرستاده خود به احمدآباد رفت.

و در این سال راجه مانسنگه با پسران و برادران قتلوی افغان جنگ کرده فتح

---

۱. م. ۵۱۰/۱، ن، ۲۶۸/۱: تاج شاهی. ۲. ش: «اقبال اکبری کار خود کرده» ندارد.

۳. ش: «میرزا عزیزکوکه» ندارد.

نمود و ولایت اوریسه را، که از اقطاع بنگاله است[1]، از تصرّف ایشان برآورد و یک‌صد و بیست زنجیر فیل، که از افغانان به دست آورده بود، مرسول درگاه گردانید. عرش‌آشیانی چون قریب ده سال خان اعظم میرزا عزیزکوکه را ندیده بود، به حضور طلبید و خان اعظم که همه وقت زیارت حرمین شریفین در خاطر داشت با فرزندان و عیال و خزانه در کشتی نشسته روانهٔ سفر حجاز شد.

پادشاه آن خبر شنیده، شاهزاده مراد را از مالوه به حکومت گجرات فرستاد و صادق محمّدخان را به وکالت او بازداشت، شاهرخ میرزا را حاکم مالوه گردانید و شهبازخان کنبو را، که سه سال در قید بود، خلاص کرد و به وکالت شاهرخ تعیین نمود. و چون قبل از این جلاله، پسر پیر روشنایی که از کوهستان خیبر پیش عبداللّه‌خان اوزبک رفته بود به این ولا بازگشته به خیبر آمد و راه هندوستان و کابل را مسدود ساخت، پادشاه که در سال گذشته میرزا جعفر قزوینی را که به خطاب آصف‌خان و منصب بخشیگری اختصاص بخشیده به دفع جلاله فرستاده بود با او جنگ کرده غالب آمد. آصف‌خان اهل و عیال وی و، وحدت علی، برادر جلاله[2] را با خویشان و یک‌جهتان او، که قریب به چهارصد کس بودند، دستگیر نموده در همین سال به درگاه آورد و بنابرآن، ایلچیانی که به دکن رفته بودند برگشتند و خبر عدم اطاعت سلاطین آن حدود را رسانیدند. پادشاه عازم تسخیر دکن گشته، شاهزاده دانیال را در محرّم سنهٔ اثنی و الف [۱۰۰۲/ سپتامبر ۱۵۹۳م] نامزد تسخیر دکن نمود. شاهزاده چون از لاهور برآمده به سلطانپور رسید، پادشاه او را طلبیده خان‌خانان را با لشکری که همراه شاهزاده تعیین شده بود به تسخیر دکن امر فرمود.

و در این سال میرزا رستم‌بن سلطان‌حسین‌میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی، که حاکم قندهار بود، از مخالفت برادر و غلبهٔ اوزبک به ملازمت آمده قلعهٔ قندهار را پیشکش کرد و در سلک امرای پنج هزاری منتظم گشته،

---

۱. ش: «که از اقطاع بنگاله است» ندارد. ۲. پت: اهل و عیال جلاله و نصرت‌قلی برادرش را.

حکومت ملتان یافت.

و هم در این سال خان‌خانان چون به مندو رسید، برهانشاه که وقت مفارقت از ملازمت پادشاه قبول کرده بود که ولایت برار را پیشکش عرش‌آشیانی نماید، در این ولا عنایت‌خان شیرازی را به حجابت به مندو فرستاد و اظهار اطاعت کرد. در آن اثنا، برهانشاه بیمار شده، در شهور ثلث و الف [۱۰۰۳/ ۱۵۹۴-۵م] درگذشت و پسرش ابراهیم قاسم نظامشاه بحری قائم مقام وی گشته و او نیز [۴۴۱] در جنگ ابراهیم عادلشاه کشته شد[1] میان منجوخان‌جامکی، که پیشوای او بود، احمد نام شخصی را به خاندان نظام‌الملک منصوب ساخته بر خود حاکم ساخت و امرا از اطاعت او سر پیچیده به منازعت برخاستند. میان‌منجو چون تاب مقاومت ایشان نداشت در قلعهٔ احمدنگر متحصّن شده و کسان به احمدآباد فرستاده به شاهزاده مراد پیغام داد که در این صوب هرج و مرج پدید آمده ملک از نظام افتاده است، اگر آن حضرت، به تعجیل، به این صوب شتابند قلعه را تسلیم خواهم نمود. شاهزاده چون در آن ایّام فرمان تسخیر دکن به نام او رسیده بود با هشت هزار سوار، به تعجیل، روانهٔ احمدنگر گردید و خان‌خانان در مندو این خبر شنیده او نیز در کمین فرجه بود. به اتّفاق لشکر نامزد شاهرخ میرزا، حاکم مندو و شهبازخان کنبو و راجه جگنات و مانسنگه[2] و راجه دُرگا و راجه رامچند و دیگر امرا، به سرعت تمام، متوجّه دکن شدند و راجه‌علی خان، والی آسیر و برهانپور را نیز به حُسن تدبیر با پنج شش هزار سوار همراه گرفته در ظاهر قلعهٔ کالنه، که سرحدّ دکن است، به شاهزاده مراد[3] پیوست و کوچ به کوچ عازم اَحمدنگر شدند. میان‌منجو که دفع امرای مخالف کرده مستقل شده بود، از طلبیدن شاهزاده پشیمان گشته قلعه را مع ذخیره و آذوقه به چاندبی‌بی [دختر حسین نظامشاه بحری][4] سپرده مردم جنگی و اعتباری نزد او

---

۱. ش: «گشته ... گشته شد» ندارد.　　۲. م، ۵۱۲/۱. ن، ۱/ ۲۶۹: راجه جگنات عموی مانسنگه.

۳. ش: «مراد» ندارد.　　۴. پ، ش، س: ندارد. پت: «دختر حسین نظام‌الملک» از ن، همانجا افزوده شد.

نگاه داشته خود همراه احمد، مع توپخانه، به جانب سرحدّ عادلشاه رفت، شهزاده و خان‌خانان بدان تفصیل که در داستان‌های دکن نوشته شده در ربیع‌الثانی سنهٔ اربع و الف [۱۰۰۴/ نوامبر ۱۵۹۵م] به احمدنگر آمده به محاصرهٔ قلعه و کندن نقب و ساختن سرکوب پرداختند. چاندبی‌بی مردانه به مدافعه قیام نمود و از عادلشاه و قطبشاه استعانت نمود. و چون بعد از سه ماه پنج نقب زیر بروج حصار رسیده مستعد گشتند، مردم قلعه واقف شده از جانب درون دو نقب را شکافته داروی تفنگ بیرون آوردند و در تجسّس نقب‌های دیگر بودند که شهزاده و صادق‌محمّدخان، بی‌اطلاع خان‌خانان، مسلّح و مکمّل شده [وقت نماز جمعهٔ غرّهٔ ماه رجب سنهٔ مزبوره[۱]][۲] نزدیک قلعه آمدند و به قصد آنکه فتح به نام ایشان شود در نقب‌ها آتش زدند. سه نقب که باروت داشت آتش گرفته موازی پنجاه گز دیوار به هوا رفت و رخنهٔ عظیم به هم رسیده، چون انتظار آتش گرفتن نقب‌های دیگر [که از خالی شدن آنها خبر نداشتند][۳] می‌کشیدند، سپاه را به درون آمدن قلعه مأمور ساختند. چاندبی‌بی را چون فرصت شد برقع پوشیده نزدیک رخنه آمد و توپ و ضرب‌زن و سنگ بسیار در رخنه نصب کرد و هرچند سپاه مغول حمله بردند فرصت درآمدن به قلعه نیافته، وقت شب بی‌نیل مراد به جای خود رفتند. چاندبی‌بی تمام شب، همچنان، بر پشت اسب ایستاده کوچک و بزرگ و مرد و زن قلعه را به سد رخنه امر فرمود تا طلوع صبح از سنگ و گل و چوب و اجساد آدمیان مرده قریب سه گز دیوار بلند کرد و، همچنان، در مقام مدافعه گشت. در این اثنا، آوازه افتاد که سهیل‌خان، سرلشکر عادلشاهی، مردم نظامشاه و قطب‌الملک را همراه گرفته با موازی هفتاد هزارسوار متوجّه احمدنگر است. چون در اردو گرانی به هم [۴۴۲] رسیده، اسبان ضعیف و نزار شده بودند خان‌خانان صلاح در صلح دید و چاندبی‌بی هم که از ضیق محاصره به تنگ آمده بود، قبول صلح کرده قرارداد که

---

۱. برابر با ۱۹ فوریه ۱۵۹۶م. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

ولایت برار چنانکه برهانشاه به پادشاه پیشکش نموده بود تعلّق به شاهزاده داشته باشد و احمدنگر مع مضافات به بهادر نبیرهٔ برهانشاه مقرّر باشد.

به این طریق از طرفین عهد و سوگند در میان آمده شاهزاده و خان‌خانان کوچ کرده به جانب برار رفتند و نزدیک بالاپور شهری موسوم به شاهپور احداث نموده در آنجا متوطّن گشتند. در آن ایّام شاهزاده جشن و طوی نموده و دختر بهادرخان فاروقی، ولد راجه علی‌خان را به عقد خود درآورد و پرگنات برار را بر امرا قسمت نموده. در آن وقت شهبازخان کنبو، که از امرای کلان بود، از شاهزاده رنجیده بی‌رخصت به مالوه رفت و چاندبی‌بی، بهادر شهزاده برهانشاه را حاکم احمدنگر ساخته و ابهنگ‌خان حبشی و دیگر سرداران زمام اختیار او به دست آوردند و استیلا به هم رسانیده و با آنکه چاندبی‌بی راضی نبود از عادلشاه و قطبشاه مدد طلبیده با موازی پنجاه هزار سوار به عزم رزم امرای مغول متوجّه برار گشتند. خان‌خانان شاهزاده مراد و صادق محمّدخان را در شاهپور نگاه داشته خود با شاهرخ میرزا و راجه علی‌خان، حاکم برهانپور با موازی بیست هزار سوار به حرب دکنیان تا کنار آب گنگ، نزدیک سون‌پت، آمده و چند روز در آنجا مقام کرده طرح و وضع مردم دکن معلوم کرد، فوج‌ها آراسته از آب گنگ که تا زانو بود بگذشت. و در هفدهم[1] ماه جمادی‌الثانی[2] سنهٔ خمس و الف [۱۰۰۵/ ۲۶ ژانویه ۱۵۹۷م] سهیل‌خان بر لشکر عادلشاه در مقابل آمده امرای نظام‌الملک را در میمنه و امرای قطب‌الملک را در میسره بازداشت و به غرور وافر به میدان شتافته ندای هل من مزید درداد و خان‌خانان نخست مقابلهٔ او اختیار کرد و آخر تغییر رأی کرده در عین جنگ، راجه علی‌خان و راجه رام‌چند و دیگر امرای راجپوت را برابر او بازداشت. ایشان هراول سهیل‌خان را متفرّق ساخته بر سهیل‌خان تاختند. سهیل‌خان اوّل به ضرب توپ و تفنگ و بان، بسیاری از مردم برهانپور و راجپوت را ضایع ساخت.

---

۱. پت: هفتم. ۲. متن انگلیسی، ۱۶۹/۲: جمادی‌الاوّل.

آن‌گاه با بهادران دکن از عقب ارّابه ها برآمده داد مردی و مردانگی داد. قریب به شام، که زیاده از دو کروهی از روز نمانده بود، راجه علی‌خان و راجه رامچند با سه چهار هزار کس کشته شده کس مقابل سهیل‌خان نماند. سهیل‌خان به‌گمان آنکه خان‌خانان را شکست داده به خاطرجمعی پیش راند، خان‌خانان که از کشته شدن راجه علی‌خان و غیره خبر نداشت او نیز به جانب غنیم پیش‌تر شد[1]. سهیل‌خان به بنگاه مغولان که بار کرده ایستاده بودند رسیده امرای برکی و مرهته[2] به تاراج مشغول شدند و غنیمت بسیار از همه قسمت به دست آورده چون قرار فتح به خود داده بودند جهت حفظ غنایم در آن شب به جانب سرحدّ خویش روان شدند و سهیل‌خان [۴۴۳] با اندک مردم به جایی که [رسیده بود فرود آمده چون مشعل نبود و هیچ کس خبر از یکدیگر نداشت در تاریکی بنشست.][3] و خان‌خانان نیز که خصم را از پیش برداشته بود] به جایی که ارّابه‌های آتش‌بازی سهیل‌خان بود رسیده، او نیز در تاریکی توقّف نمود و بسیاری از مغولان که فرار نموده راست تا شاهپور هیچ جا عنان نکشیدند[4]. در این اثناء چراغچی چند پیش سهیل‌خان آمده روشنایی نمودار شد. خان‌خانان کس فرستاد چون معلوم کرد که سهیل‌خان است، چند توپ و ضرب‌زن دکنیان که پرباروت[5] و مستعد [به دست آمده][6] بود به جانب ایشان مجرا گرفته آتش دادند و گلوله در میان دکنیان افتاده سهیل‌خان چراغ‌ها را خاموش کرده تغییر مکان نمود و جای دیگر ایستاد. خان‌خانان چون دانست که غنیم هنوز در معرکه ایستاده است نقارهٔ خاصّه نواخته کرنا کشید و افواج پادشاهی که در آن صحرا ایستاده حیران بودند از صدای نقاره، قشون قشون نزد خان‌خانان می‌آمدند و هرگاه سرداری و یا فوجی به او می‌پیوست هم‌گروه کرنا می‌کشیدند و ندای الله الله می‌انداختند. چنانچه درآن شب یازده مرتبه کرنا کشیده شد و

---

۱. ش: «نماند سهیل‌خان ... پیش‌تر شد» ندارد.

۲. پت، س، م، ۵۱۴/۱، ن، ۲۷۰/۱: «امرای برکی و مرهته» ندارد. ۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

۴. ش: «و بسیاری... نکشیدند» ندارد. ۵. ش: دارو. ۶. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد.

سهیل‌خان نیز در آن شب مردم به اطراف و جوانب فرستاده آن قدر که توانست از لشکر دکن جمع کرد و وقت صبح علم شجاعت افراشته با ده دوازده هزار سوار متوجّه خان‌خانان شد و خان‌خانان با آنکه زیاده از سه چهارهزار سوار نداشت، متوکّلاً علی الله، به مدافعهٔ خصم پرداخت. و بعد از حرب سهیل‌خان چند زخم صعب برداشته از اسب افتاد و نوکران قدیم او هجوم کرده او را سوار کردند و از دو طرف بازوهای او گرفته از معرکه بیرون بردند. و خان‌خانان که به فیروزجنگی شهرت داشت. به این فتح غیبی خوشحال گشته، بعد از چند روز به شاهپور رفت.

عرش‌آشیانی که خبر فوت عبدالله‌خان اوزبک شنیده به خاطر جمع از لاهور به آگره تشریف آورده این خبر شنید و خلعت خاصّه جهت او مرسول داشت. بعد از چندگاه چون از نفاق صادق محمّدخان میان شاهزاده مراد و خان‌خانان غبار کلفت مرتفع شد، عرش‌آشیانی سیّد یوسف‌خان مشهدی و شیخ ابوالفضل را پیش شاهزاده فرستاده خان‌خانان را در سنهٔ ست و الف [۱۰۰۶/ ۱۵۹۸م] به حضور طلبید و از سعایت اعدا چندگاه مخاطب و معاتب و مخذول داشت. و بعد از آمدن خان‌خانان سیّد یوسف‌خان مشهدی و شیخ ابوالفضل قلعهٔ پرناله[1] و کابل و [کهترله][2]، که در مملکت برار واقع شده‌اند، در اندک زمانی مفتوح ساخته پیش پادشاه مجری خدمت خود نمودند. غایتش در آن زودی شاهزاده به مرض صعب گرفتار شد و در ماه شوّال سنهٔ سبع و الف [۱۰۰۷/ آوریل ۱۵۹۹م] عازم تسخیر جهان دیگر گشت و نخست در بلدهٔ شاهپور مدفون گردید و آخرش او را به دهلی بردند و در جنب جدّش همایون پادشاه گذاشتند و این مصرع تاریخ فوت اوست:

مصراع: **از گلشن اقبال نهالی شده کم**

عرش‌آشیانی از فوت شاهزاده قرین حزن و اندوه شده و به تسخیر دکن بیشتر از اوّل ساعی گشت. و چون امرای نظام‌الملک زورآورده، شیرخواجه، جاگیردار پرگنهٔ

---

1. Parnala.

۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

بیر را منهزم گردانیدند، وی را محاصره کرده، سیّد یوسف‌خان و شیخ ابوالفضل [۴۴۴] از عهدهٔ ایشان برون نمی‌آمدند. پادشاه نسبت به خان‌خانان در مقام التفات شده دختر او، جانان‌بیگم را به عقد ازدواج شاهزاده دانیال درآورد و هردو را به حُسن اتّفاق به تسخیر همهٔ ممالک‌الملکی شاهیه روانه ساخت و خود نیز از عقب در اواسط سنهٔ ثمان و الف [۱۰۰۸/ ۱۵۹۹م] متوجّه دکن شد و حفظ ممالک محروسه به شاهزادهٔ عالمیان سلطان محمّد سلیم تفویض فرمود و شاهزاده دانیال و خان‌خانان به دکن درآمد. چون بهادرخان، پسر راجه علی‌خان، به طریق پدر اطاعت ننموده به قلعهٔ آسیر درآمد، کنارگنگ نزدیک پتن توقّف کرده به دل‌آسای او مشغول گشتند. در این اثنا، عرش‌آشیانی به مندو آمده به شاهزاده و خان‌خانان پیغام فرمود که شما به احمدنگر رفته قلعه‌اش مسخّر سازید که من بهادرخان را گوشمال خواهم داد. شهزاده و خان‌خانان با موازی سی‌هزار سوار متوجّه احمدنگر شدند و ابهنگ‌خان حبشی و دیگر امرا، که صاحب‌اختیار ملک بودند، بی‌جنگ گریخته سپاه پادشاهی به محاصره مشغول شدند. و عرش‌آشیانی نخست بهادر را در باب اطاعت و انقیاد نصیحت فرمود، چون اثر نکرد از مندو به برهانپور آمده امرای درگاه به تسخیر قلعهٔ آسیر مشغول گشتند و بعد از آنکه ایّام محاصره امتداد پیدا کرد، درون قلعه از کثرت خلایق عفونت به هم رسیده مردم شروع در مردن کردند. بهادرخان فاروقی با وجود کثرت ذخیره و استحکام قلعه و افزونی خیل و حشم خود را به دست توهّم سپرده سراسیمه گشت. و چون در همان چندگاه، بدان تفصیل که خواهد آمد، به حُسن اهتمام خواجه ابوالحسن ترمذی، که میر دیوان شاهزاده دانیال بود، در اوایل سنهٔ تسع و الف [۱۰۰۹/ ۱۶۰۰م] قلعهٔ احمدنگر مفتوح گردید، هرآینه، بهادرخان بیشتر از پیش متلاشی شد[۱]، و به موجب حکم شاهزاده و خان‌خانان، به برهانپور آمده غنایم احمدنگر از نظر مبارک گذرانیدند. و

---

۱. م، ۵۱۶/۱. ن، ۲۷۱/۱: «و امان خواسته در سنهٔ مذکور قلعهٔ آسیر، که بی‌نظیر است، به دیوانیان پادشاهی سپرد و خزاین و دفاین و اسلحه و امتعهٔ نفیسه، که احصای آن مقدور خامهٔ شکسته‌زبان نیست، به تصرّف اولیای دولت پادشاهِ صاحب اقبال درآمد» اضافه دارد.

چون ابراهیم عادلشاه پیشکش قبول کرده طالب صلح گردید عرش‌آشیانی قبول آن معنی نموده صبیّهٔ ابراهیم عادلشاه مسمّاة به بیگم سلطان را جهت همسری شاهزاده دانیال طلبید و **میرجمال‌الدّین‌حسین‌انجوی**[1] را، که از امرای معتبر بود، برای آوردن عروس و پیشکش به بیجاپور فرستاد و آسیر و برهانپور واحمدنگر و برار را به شاهزاده بخشیده خان‌خانان را به اتالیقی، یعنی اتابکی، مقرّر کرد[2] و خود مظفّر و منصور روانهٔ دارالخلافهٔ آگره گشت. ودر اوایل سنهٔ عشرة و الف [۱۰۱۰/۲-۱۶۰۱م] به مقصد رسیده، فتح‌نامه‌ها به اطراف و اکناف فرستاد.

و در سنهٔ احدی‌عشر و الف [۱۰۱۱/۱۶۰۳م][3] شیخ ابوالفضل به موجب فرمان[4] طلب متوجّه درگاه شد. و در حوالی نرور جمعی از راجپوتان اورچه[5] به طمع مال و اسباب بر سر راه آمده جنگ کردند و شیخ ابوالفضل راکشته اموال او را بردند.

و در صفر سنهٔ ثلث عشر و الف [۱۰۱۳/ ژوئن ۱۶۰۴م] میرجمال الدّین حسین انجو که به بیجاپور رفته بود، همراه عروس و پیشکش و ایلچی ابراهیم عادلشاه برگشت و در کنار گنگ، نزدیک پتن، بعد از جشن و طوی، بزرگ عروس را به شاهزاده دانیال سپرده خود به آگره آمد و [۴۴۵] پیشکشی که تا آن غایت به آن حوالی از دکن نیامده بود به نظر گذرانید. و در اوایل ذیحجّهٔ سنهٔ مذکوره شهزاده دانیال در بلدهٔ برهانپور از افراط شراب بیمار گشته به عالم بقا خرامید و اکبر پادشاه از فراق این دو فرزند خود را به غم و الم سپرده، روزبه‌روز، کم‌قوّت و ناتوان می‌شد تا در چهارشنبه سیزدهم ماه جمادی الثانی سنهٔ اربع عشر و الف [۱۰۱۴/ ۱۶ اکتبر ۱۶۰۵م] شنقار شد و ایّام فرمان‌روایی آن پادشاه صاحب اقبال پنجاه و یک سال و چند ماه بود. **البقاء للملک المعبود.**

عرش‌آشیانی اگرچه خط و سواد کامل نداشت امّا گاه‌گاه شعر گفتی و در علم تاریخ وقوفی تمام داشت و قصص هند را نیکو می‌دانست و قصّهٔ امیرحمزه، که

---

۱. مؤلف فرهنگ جهانگیری.

۲. ش: «اتالیقی یعنی اتابکی مقرر کرد» ندارد. در بالای سطر چنین آمده است: همراه خود گرفته.

۳. ش: «تاریخ» ندارد. ۴. ش: «فرمان» ندارد. ۵. ش: «اورچه» ندارد.

سیصد و شصت داستان است و منشیان درگاه به عبارات نثر و نظم مرغوب درآورده هر داستان را مصوّر ساختند و این از مخترعات اوست که در شوارع در هر پنج کروه دو اسپ راهوار و چند میوره مقرّر بود و آن را «داکچوکی» می‌گفتند تا فرمان ضروری یا عرضه‌داشت امرای سرحدّ که بدانجا رسید میوره سوار شده به چوکی دیگر برساند، چنانکه، در شبانه‌روزی پنجاه کروه راه طیّ می‌شد. و از آگره تا احمدآباد گجرات خبر به پنج روز می‌رسید[1] و هرگاه شخصی از حضور به جایی می‌رفت یا از جایی به درگاه می‌آمد، به تعجیل، مأمور می‌شد، بر اسپان داکچوکی سوار می‌گشت و چهار هزار میوره، که به سرعت سیر مشهور بودند[2]، نوکر داشت و بسیار بوده که میوره پیاده هفتصد کروه را در ده روز طیّ کرده به طلب رسیده است. عدد فیلان خاصّهٔ او از شش هزار متجاوز بوده و از پنج هزار هرگز کم نشده و به اتّفاق است که هیچ پادشاه دهلی این‌قدر فیل نداشته و باقی متروکات او براین نهج بوده [علایی ده کرور روپیه و هزارکرور لعل خاصّه که پادشاه به دست خود جدا کرده بود، ده من پخته طلای غیرمسکوک و هفتاد من پخته نقرهٔ غیرمسکوک، شصت من پخته پول مس و پنج هزارکرور تنکه و اسپ طویله دوازده هزار و فیل سرکار خاصّه شش هزار حلقه، آهو پنج هزار، یوز قریب یک هزار، گویند اکبرپادشاه هرقدر جهد نمود که عدد یوز به هزار برسد میسّر نشد همین که از نهصد می‌گذشت مرگی در آنها افتاده به هزار نمی‌رسید. چون بر ورقی متروکات بدین تفصیل به نظر درآمد نوشته شد، تحقیق باید کرد. و این قطعه در مادّه تاریخ رحلت آن حضرت است:

قطعه

جلال‌الدّین محمّدشاه اکبر	ز دنیا گشت سوی خلد راهی
چو رضوان دید حیران شد که این کیست	ندا آمد که یک ظلّ اللّهیست][3]

---

۱. ش: «گجرات خبر به پنج روز می‌رسید» ندارد. ۲. ش: «بودند» ندارد.

۳. پ، ش: «علایی ده کرور ... یک ظلّ اللّهیست» ندارد. از پت افزوده شد.

مقدمه ذکر سلاطین بهمنیّه

ربّ یسّر لی
مقالهٔ سوّم
در ذکر سلاطین دکن

بعد از بیان[1] احوال خواقین دهلی پرتو اندیشه بر تبیین وقایع سلاطین دکن تافته حفظاً للترتیب اوّل جواد خوش‌خرام خامه به صوب ذکر ملوک بهمنیّه منعطف می‌گردانم و چنانکه رسم مصنّفان پیشین و پسین است، مقصودم از تسوید این اوراق جایزهٔ دینار و درم نیست از توجّه خاقان اعظم سلطان معظّم ناصرالدّنیا والدّین ابوالمظفّر ابراهیم عادلشاه‌ثانی پایم بر سر گنج است و صبح و شام به بحر و کان فیض‌رسان بوده چشم احسان از فلک و انجم ندارم، بلکه همگی همّت والانهمتم مصروف آن است که فرمان خدیو جهان را کمر بندم و کتابی که جامع قضایای تمام سلاطین هندوستان باشد به [۴۴۶] عبارتی که پسندطبع خاصّان گردد، مرقوم کلک گوهرافشان گردانم.

---

۱. م، ۱/ ۵۱۸ ن، ۲۷۳/۱. پوشیده مباد که بعد از بیان.

نظم

این چار عروس هفت خرگاه — کاورد نشان به نیمهٔ راه
نازان و چمان و مست و رقّاص — در جلوه کشم به حجلهٔ خاص
چندی اگرم امان دهد بخت — یک یک ببرم به پایهٔ تخت
سازم دل از این فسانه سیراب — زان پیشترک که گیردم خواب

و این مقاله مشتمل است بر شش روضه:

روضهٔ اوّل در بیان وقایع پادشاهان **گلبرگه**[1] و احمدآباد بیدر که مشهورند به سلاطین بهمنیّه.

روضهٔ دوم در بیان احوال[2] سلاطین بیجاپور که معروف‌اند به عادلشاهیّه.

روضهٔ سوّم در بیان احوال پادشاهان احمدنگر که موصوف‌اند[3] به نظامشاهیّه.

روضهٔ چهارم در بیان حالات حکّام[4] تلنگ که موسوم‌اند به قطبشاهیّه.

روضهٔ پنجم در بیان اسامی والیان[5] برار که مشهورند به عمادشاهیّه.

روضهٔ ششم در بیان حاکمان بیدر که بعد از سلاطین بهمنیّه متّصف‌اند به بریدیّه[6]، **نوّراللّه تعالی مضجعهم.**

روضهٔ اوّل

در بیان وقایع پادشاهان گلبرگه و احمدآباد[7] بیدر که مشهورند به سلاطین بهمنیّه

بر خرد خرده‌دان پوشیده نماناد که چهره‌گشایان صور حکایات در کیفیّت خروج و اصل و نسب سلطان علاءالدّین حسن کانکوی بهمنی چون احوال مهوشان نوخط

---

۱. م، ۱/ ۵۱۸، ن، ۱/۲۷۳، شاهان حسن‌آباد گلبرگه. ۲. م، همانجا. ن، همانجا: قضایای.
۳. م، همانجا. ن، همانجا: موصوف‌اند. ۴. م، همانجا. ن، همانجا: سلاطین تلنگ که ملقب‌اند به قطبشاهیّه.
۵. م، ۱/ ۵۱۹، ن، همانجا: شاهان.
۶. م، همانجا. ن، همانجا: در بیان اوضاع شاهان بیدر که موسوم‌اند به برید شاهیه نوّراللّه تعالی مضجعهم.
۷. پ: محمدآباد.

اقوال مختلفه نقل کرده‌اند از آن جمله آنچه مشهورتر است در این کتاب در سلک تحریر کشیدم[1] و از تطویل اجتناب نموده، سخن مختصر ساختم.

بعضی از اصحاب خبر چنین گفته‌اند که حسن نام شخصی در دارالخلافهٔ دهلی در ملازمت کانکوی بهمن منجّم، که نزد شاهزاده سلطان‌محمّدتغلق قرب و منزلتی داشت، می‌بود و در کمال فلاکت روزگار می‌گذرانید. روزی از تنگی معاش به‌تنگ‌آمده از کانکوی درخواست خدمتی و شغلی نمود که به آن قیام نماید. کانکوی یک جفت گاو و دو مزدور او را داده، در حوالی دهلی زمین خرابه به او حواله نمود که آن را زراعت نماید و ضمیمهٔ آنچه به او می‌رسد ساخته اوقات به فراغت گذراند. حسن از غایت اضطرار و احتیاج اطاعت نموده به امر زراعت و قلبه‌رانی مشغول گشت. ناگاه، روزی قلبه در زمین بندشده مزدور حسن را خبر کرد. حسن بعد از حفر آن موضع قلبه را در زنجیر بندشده یافت. چون خوب ملاحظه کرد زنجیر را درگردن ظرفی مملوّ از اشرفی علایی و طلای غیرمسکوک دید. بی‌آنکه دست خیانتی بدان دراز کند آن را در چادری پیچیده، وقت شب به خانهٔ کانکوی برده حقیقت حال معروض داشت. کانکوی بر امانت و دیانت او آفرین گفته، علی‌الصّباح، این واقعه اعجوبه را به عرض شاهزاده رسانید و شهزاده ازکمال دیانت و علوّ همّت حسن تعجّب نموده او را به حضور طلبید و طرح و وضع او خوش کرده به مسامع پدر خود سلطان غیاث‌الدّین تغلق‌شاه مشروحاً معروض داشت. سلطان غیاث‌الدّین او را به مرحمت خسروانه اختصاص داده در سلک امیران صده منتظم ساخت.

روزی کانکوی به وی گفت که از زایجهٔ طالع تو چنان می‌یابم که صاحب اقبال باشی و از جانب حق‌تعالی موفق و مؤیّد گردیده، عن‌قریب، به درجهٔ اعلی واصل گردی. با من عهد و شرط کن که [۴۴۷] اگر بخشندهٔ بی‌منّت دولتی عظیم به تو روزی

---

۱. برهان مآثر، ص ۱۱.

کند، اسم مرا جزو اسم خود گردانی تا به میامن نام تو نام من نیز صفت بقا و دوام پذیرد و دختر خود را به من و اولاد من رجوع نمایی. حسن قبول این معنی کرده هنوز که به دولت نرسیده بود، اسم او را جزو نقش نگین خود گردانید و به حسن کانکوی بهمنی مشتهر گردید. گویند روزی حضرت شیخ نظام‌الدّین اولیا در دهلی نو اطعمه[1] ترتیب داده صلای عام درداد، چنانچه شاهزاده سلطان، سلطان محمّد تغلق هم بر آن مائده حاضر شده از خوان نعمت درویشان [بهره‌ای][2] برداشت و بعد از رفتن سلطان و تفرقهٔ مجلس حسن کانکوی بهمنی داخل خانقاه شیخ شده خواست که عرض بندگی نموده به شرف ملازمت مشرّف گردد. حضرت شیخ در عالم کشف آن را دریافته به زبان مبارک آورد که «سلطانی رفت و سلطانی آمد» و پیش از آنکه کسی آمدن او را معروض دارد به یکی از خادمان گفت: «شخصی که آثار نجابت از ناصیهٔ او پیداست، بیرون در ایستاده او را حاضر ساز.» پس خادم به طلبش رفته از حقارت ظاهری و لباس نامناسب او را نشناخت و بازآمده معروض داشت که کسی ظاهر نمی‌شود که از او توان گفت. شیخ فرمود: «خوب ملاحظه نما البتّه خواهد بود.» خادم گفت: «مردی مجهول نشسته.» شیخ گفت: «همان کس را طلب کن که به ظاهر درویش و به معنی پادشاه است.» چون حاضر شد شیخ التفات بسیار فرموده احوال پرسید. چون مائده برداشته بودند نانی را که جهت افطار خود در طاقچهٔ حجره گذاشته بود بر سر انگشت نهاده به وی داد و گفت که «این چتر سلطنت است که بعد از مدّتی دراز و محنت بسیار در دکن روزی تو خواهد شد.[3]» حسن را از این بشارت سودای حکومت دکن درسرافتاده قرین انتظار اوقات می‌گذرانید و فرجه‌ای می‌خواست که در آن طرف متوطّن گشته به تدریج گوهر مقصود به دست‌آرد تا آنکه سلطان محمّد تغلق در عهد پادشاهی خویش به دکن

---

۱. ش: اطعمهٔ الوان. ۲. پ: ندارد، از ش افزوده شد. ۳. برهان مآثر، ص ۱۲.

رفته، استاد خود، قتلغ‌خان[1] را حاکم دولت‌آباد ساخت و حکم کرد که از امرا و منصب‌داران هر که ارادهٔ رفاقت او داشته باشد در دکن توقّف نماید. حسن فرصت یافته به اتّفاق بعضی از امیران صده که با او خصوصیّت و آشنایی داشتند، رفاقت قتلغ‌خان اختیار کرده قریهٔ کونجی و چند قریهٔ دیگر از پرگنه رای باغ اقطاع یافت و در آن سنوات، چنانکه پیش از این مذکور شد، سلطان محمّد تغلق شاه جهت دفع فتنهٔ امیران صدهٔ گجرات لشکر کشیده بعضی از ایشان را که به دست افتادند به قتل رسانید و بعضی را دنبال کرده به اطراف و جوانب گریزانید و بسیاری به دکن پناه بردند.

چون قتلغ‌خان در آن وقت، حسب‌الفرمان [سلطان][2]، برادر خود، عالم‌الملک، را در دولت‌آباد نگاه داشته متوجّه درگاه شده بود و امرای دکن از عالم‌الملک حسابی برنمی‌داشتند، در پناه دادن منهزمان و باغیان ملاحظه نکرده نزد خود نگاه داشتند. این خبر به سلطان محمّد تغلق‌شاه رسیده خواست که جمعی از [۴۴۸] امیران صدهٔ دکن را پیش خود خوانده بعضی دیگر از امیران معتبر را به جای ایشان به دکن فرستد. بنابراین، احمد لاچین و قلتاش[3] بیگ و ملک علی را نزد عالم‌الملک به دولت‌آباد فرستاده فرمانی مشتمل بر تأکید تمام صادر فرمود که به مجرّد رسیدن فلان و بهمان جمیع امرای صدهٔ دکن را به گجرات بفرست که لشکر ضرور است. عالم‌الملک اطاعت نموده تواچیان را جهت احضار ایشان به گلبرگه و رایچور و دهکری و غیره فرستاد و آن جماعت، چنانچه رسم است، به بهانهٔ استعداد سفر پنج شش ماه درنگ کرده، چون با چهار هزار سوار تمام یراق به دولت‌آباد رسیدند و از عالم‌الملک رخصت شده به همراهی احمدلاچین متوجّه گجرات گردیدند، احمدلاچین عاقبت‌اندیشی نکرده از ایشان طمع و توقّع فراوان نمود و چون توقّعات او به فعل نیامد، سخنان بی‌صرفه بر زبان آورده غایبانه ایشان را می‌گفت که

۱. م، ۵۲۰/۱؛ ن، ۲۷۴/۱: تغلق‌خان.
۲. بپ: ندارد، از ش افزوده شد.
۳. م، ۵۲۱/۱؛ ن، همانجا: قزلباش.

از این جماعت دو گناه بزرگ صادر شده که علّت تامّهٔ قتل اینان است، یکی پناه دادن باغیان گجرات، دوم تأخیر و درنگ در رفتن. به حضور امیران صده این نغمهٔ جان‌خراش به گوش شنیده وقتی به درّهٔ مانک‌گنج، که سرحدّ دکن است، رسیدند، همگی جمع گشته انجمنی ساختند و گفتند که سلطان محمّد بی‌گناهان را بی‌پرسش به قتل می‌رساند، ما خود به دو گناه بزرگ منسوبیم. هرگاه به نظر او خواهیم رسید، بی‌آنکه گناهکار از بی‌گناه تمیز کند حکم به قتل خواهد فرمود. مناسب آنکه از دکن بیرون نرویم و همچو گوسفند دست و پابسته خود را به قصّاب نسپاریم و مفت و رایگان کشته نشویم. پس به این قرار و مدار از سرحدّ کوچ کرده عازم مراجعت گشتند و احمد لاچین را که در مقام تشدّد گردیده مانع ایشان می‌شد به قتل آورده، به اتّفاق تمام، به دولت‌آباد رفتند و خلایق دکن که از کشش و غضب سلطان به جان آمده بودند بعضی به ایشان پیوسته و بعضی دیگر کسان معتمد خود نزد ایشان فرستاده اظهار یک‌جهتی نمودند و قصّهٔ کاوهٔ آهنگر و ضحّاک ماران به وقوع انجامیده، فتنه‌ای که دست تدارک از علاج آن کوتاه بود حادث شد.

بیت

رعیّت ز بیدادی شهریار ... بپیچند گردن سرانجام کار

چو بیدادپیشه بود شهریار ... نماند برو مملکت پایدار

عمادالملک ترکمان الملقّب به سرتیز، که داماد سلطان محمّد تغلق و سپهسالار برار و خاندیش بود، در ایلچپور اقامت داشت. چون تفرقهٔ لشکر خود ملاحظه کرد یقین دانست که زبده و خلاصهٔ امرای خاندیش و برار با آن‌همه مردم زبان یکی کرده درصدد تضییع اویند. هرآینه، صلاح درتوقّف ندیده به بهانهٔ شکار از ایلچپور بیرون آمد و با جماعتی قلیل از مخصوصان و معتمدان شکارکنان خود را به سلطانپور و ندربار[1] رسانید و امرای آن صوب چون بر فرار او مطّلع شدند، همگی اموال و

۱. ش: نظربار.

اسباب عمادالملک را متصرّف شده به جانب دولت‌آباد رفتند و به اهل خلاف پیوسته اظهار اتّحاد و یک جهتی نمودند. و مردم حصار دولت‌آباد [۴۴۹] قوّت و مکنت مردم بیرونی به خاطر آورده ایشان نیز با آن جماعت رابطهٔ وداد و دوستی به هم‌رسانیدند و عالم‌الملک را گرفته، قلعه را با خزانه و اسباب تجمّل به حضرات مخالف سپردند. و در مدّت دو سه ماه مملکتی مثل دکن که به هزار خونابهٔ جگر گرفته بودند از تصرّف پادشاهان دهلی بیرون رفته، در آن خطّه مطیعی و منقادی نماند. و چون امیران صده مرتکب چنین امری خطیر شدند، با یکدیگر مشورت نموده گفتند که «امثال این امور بی‌سرداری و حاکمی صورت‌پذیر نخواهد شد. شرط عقل آن است که از میان خود یکی را به پادشاهی برداریم تا مهمّات ما صورتی و رونقی پیدا کنند.»

بیت

چو در گلشن ملک خاری نماند ... به گنجینهٔ قلعه ماری نماند
بسی گنج بر دست ایشان فتاد ... بسا خوب اسبان تازی‌نژاد
بکردند آنگه یکی انجمن ... همه خوب‌رایان[1] ثابت‌سخن
سران جمله گفتند بالاتّفاق ... که بی‌شاه سست است هر اتّفاق
هم از ما بگردد یکی مرد سر ... ببندیم ما جمله پیشش کمر

بعد از گفتگوی و قیل‌وقال بسیار، قرعهٔ اختیار به نام اسماعیل خان مُخ[2] افغان که از امرای دو هزاری بود افتاد، چه که برادر بزرگش ملک مل[3] افغان که از اعاظم امرای سلطان محمّد[4] بود و در آن مدّت با لشکری مستعد رزم و پیکار به محافظت مالوه می‌پرداخت به‌امّید اینکه، عندالحاجت، امداد برادر خواهد نمود، جمیع امرای دکن، خواهی‌نخواهی اسماعیل مخ را به‌سلطان ناصرالدّین مخاطب ساخته چتر بر

---

۱. م، ۱/ ۵۲۲، ن، ۱/ ۲۷۵: همه نیک‌رایان. ۲. م، همانجا. ن، همانجا: فتح. ۳. ش: «مل» ندارد.
۴. م، همانجا. ن، همانجا: سلطان محمّد تغلق شاه.

سرش گرفتند و خطاب‌ها، که میان افغانان متعارف است، در میان هم دیگر قسمت کرده هر یک قطعه‌ای از اقطاع مملکت دکن متصرّف گشتند و به گردآوردن لشکر مشغول گردیده در مخالفت سلطان محمّد یک‌دل و یک‌جهت شدند. در این وقت حسن کانکوی، به خطاب ظفرخانی مشرّف شده، به اقطاع دهکری[1] و رای، باغ و مرج و کلهر و گلبرگه اختصاص یافت. بهرون رای حاکم حصار گلبرگه را که از نوکران معتبر سلطان محمّد تغلق بود، کشته مستقل[2] شد و نورالدّین نام شخصی خان‌جهان شده او نیز اقطاع لایق متصرّف گشت. و چون سلطان محمّد در گجرات این خبر شنید، به تعجیل و سرعت تمام، به دولت‌آباد شتافته عمادالملک سرتیز و ملک مل افغان نیز با لشکر مالوه بدو پیوستند. و سلطان ناصرالدّین سی هزار سوار افغان و مغول و راجپوت و دکنی جمع آورده از قلعهٔ دولت‌آباد بیرون آمد و در میدانی که سلطان علاءالدّین خلجی و پسر رام‌دیو جنگ کرده بودند، صف‌ها آراسته با سلطان جنگ درداد و میمنه و میسرهٔ او را برهم زده نزدیک بود که سلطان فرار نماید یا دستگیر شود که ناگاه خذلان و کفران نعمت جلوه‌گر شده با ولی‌نعمت مصاف کردن مبارک نیامده و خان‌جهان را تیری به مقتل رسیده، از پای درآمد و لشکر خاصّه، کمکیان وی، که شش هفت هزار سوار می‌شدند، به یکباره، روی به گریز نهادند. و در این وقت علمدار سلطان ناصرالدّین را ترس غلبه کرده علم از دستش بیفتاد و مردم معرکه چون علم را برجا ندیدند، حمل بر گریز سلطان [۴۵۰] ناصرالدّین کرده دست از جنگ بازداشتند و چون شب نزدیک بود نزدیک جنگ‌گاه فرود آمده به بستن و دوختن زخم‌های جوانان و بهادران مشغول شدند و سلطان محمّد نیز خیمه و خرگاه در موضعی که جنگ واقع شده بود ایستاده کرده به لوازم هشیاری و بیداری پرداخت و قریب به وقت سحر سلطان ناصرالدّین و ظفرخان، یعنی حسن کانکوی، و سایر سرداران دکن کنکاج کرده قرار دادند که دیگر صلاح در جنگِ صف نیست

---

۱. پ، ش: بکری. ۲. پ: مشغول.

می‌باید که سلطان ناصرالدّین با جمعی از مردم که برای محافظت قلعه به‌کار آیند به حصار دولت‌آباد درآید ظفرخان با دوازده هزار کس در قلعهٔ گلبرگه نشسته طرح باشد تا به هر جانب که لشکر سلطان متوجّه شود به دفع او قیام نماید و باقی امرا، جابه‌جا، در اقطاع خود بوده حفظ پرگنات نمایند و در مدد یکدیگر خود را معاف ندارند. پس به این قرارداد هنوز از نیمهٔ شب باقی بود که کوچ کرده هرکدام به طرفی که مقصد ایشان بود شتافتند و سلطان محمّد چون، علی‌الصّباح، از آن جماعت در آن صحرا اثری ندید عمادالملک سرتیز را با لشکری پرستیز دنبال ظفرخان فرستاده خود به گرفتن دولت‌آباد متوجّه شد. و چون اخترشناسان به سلطان عرض کرده بودند که تا سه روز جهت شروع در محاصره ساعت خوب نیست هرآیینه در آن ایّام جهت ترسانیدن مردم حصار امرای سلطان فوج‌ها آراسته از دور دور قلعه می‌ایستادند و روز چهارم بر قلعه جنگ انداخته به ساباط ساختن و منجنیق نصب‌کردن و نقب زدن مشغول شده روزبه‌روز کار بر مردم اندرونی تنگ می‌ساختند. دراین اثنا، از دهلی خبر رسید که طغی نام غلام جماعتی از اوباش و اجلاف بر خود جمع‌آورده راه مخالفت و طغیان سپرده به عزم تسخیر گجرات، به تعجیل هرچه تمام‌تر، روانه شده است. سلطان محمّد چون این خبر بشنید جمعی را به محاصرهٔ دولت‌آباد بازداشته خود متوجّه گجرات شد و بعضی از امرای سلطان ناصرالدّین که در ناسک و پاتوده می‌بودند بر مراجعت سلطان اطّلاع به هم رسانیده متوجّه دولت‌آباد شدند و چون با امرایی که به محاصرهٔ [قلعه][1] مشغول بودند کاری نتوانستند ساخت به دنبال سلطان رفته تا کنار آب نربده پیش و پس لشکر پادشاهی را ترکتاز نموده خرابی بسیار رسانیدند و چند فیل خزانه را که اشرفی‌های طلا بار داشتند به دست آورده مراجعت کردند. و ظفرخان از این لطیفهٔ غیبی شادمان و امیدوار گشته امرای اطراف را جمع آورد و با بیست هزار سوار

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

کارگزار از گلبرگه به جانب قلعهٔ احمدآباد بیدر که عمادالملک سرتیز با لشکرگران در آنجا نشسته بود، روان شد و عمادالملک نیز لشکر فراهم‌آورده، با شوکت و عظمت تمام، مقابل ظفرخان درآمد و قریب بیست روز طرفین دور خود خندق کنده هیچ‌کدام در جنگ جرأت نمی‌ورزیدند تا آنکه راجهٔ مملکت تلنگ، که از دست سلطان محمّد [۴۵۱] خونین‌دل بود، از کولاس پانزده هزار پیاده به مدد ظفرخان فرستاد و سلطان ناصرالدّین نیز پنج هزار سوار با خزانهٔ سلطان محمّد، که به دست افتاده بود، به کمک او از دولت‌آباد گسیل نمود و نزد ظفرخان جمعیّتی عظیم به هم رسید. پس به قصد جنگ، طبل آن را نواخته به سرکاری ملک سیف‌الدّین [1] غوری سپاه را به آیینی که می‌بایست آراست و از آن طرف عمادالملک، که در شجاعت و مردانگی ضرب‌المثل روزگار بود و در جمیع معارک ظفر یافته روی از دشمن نگردانیده بود، در این وقت بی‌جنگ از دکن عاقبت بیرون رفتن عار خود دانسته همّت بر ترتیب افواج مصروف داشته میمنه و میسره درست کرده مقابل ظفرخان درآمد و جنگی که زمین و زمان از وی به ستوه آید به وقوع پیوسته از صبح تا وقت ظهر از طرفین بهادران و تهمتنان کُشته گشته روی زمین [از خون ایشان][2] لاله‌زار شد و چون تقدیر مَلکِ مُلک‌بخش، تعالی و تقدّس، چنان بود که ظفرخان به پادشاهی دکن سرافراز گردد و خاتم سلطنت آن دیار به انگشت وی درآید، عمادالملک در این معرکه کشته شده لشکرش منهزم و متفرّق گشت. بعضی به قلعهٔ بیدر و بعضی به قلعهٔ قندهار [3] درآمده متحصّن گردیدند. و برخی به محنت و زحمت فراوان خود را به شهر مندو رسانیده نیم‌جانی بیرون بردند و ظفرخان ملک سیف‌الدّین غوری را به محاصرهٔ هر دو قلعه بازداشته خود مظفّر و منصور با حشمت و شوکت موفور با طبل و علم و نقاره و دیگر اسباب بزرگی و سلطنت، [۴۵۲] که از عمادالملک گرفته

---

۱. پ: یوسف‌الدّین. ۲. پ. ش. پت: ندارد. از س افزوده شد.

۳. قندهارِ منطقه دکن با قندهار افغانستان اشتباه نشود.

بود، به قصد امداد سلطان ناصرالدّین، به طالع سعد[1]، عازم دولت‌آباد شده امرایی که از جانب سلطان محمّد با ده دوازده هزار کس از سواره و پیاده به محاصرهٔ دولت‌آباد مشغول بودند از کشته شدن عمادالملک و دورنگی مردم خود و رسیدن ظفرخان به قریهٔ نظام‌پور خایف و هراسان شده راه دهلی و گجرات پیش گرفتند. و بسیاری از لشکریان ایشان جدا شده نزد ظفرخان رفتند. سلطان ناصرالدّین‌شاه از دولت‌آباد بیرون آمده و به استقبال ظفرخان به نظام‌پور، که در شش کروهی دولت‌آباد است، رفت و ملاقات کرده چهارده روز در آن محل نزول نمود و چون دانست که استقلال ظفرخان به درجهٔ اعلیٰ رسیده و بزرگی او در دل‌ها قرار گرفته است و مردم به سلطنت او راغب‌تر و مایل‌ترند، پیش‌دستی نموده جمیع امرا را حاضر ساخت و گفت که «من سزاوار این کار نیستم و به واسطهٔ کبر سن و رغبت به فراغت و عشرت پروای مُلک‌داری ندارم و بنابر تکلیف شما اوّل این امر خطیر را قبول کردم امّا الحال مرا معذور دارید و به دیگری رجوع کنید.» ایشان گفتند: «هر که را تو گویی و فرمایی ماها اطاعت نموده او را به پادشاهی برمی‌داریم.» سلطان ناصرالدّین «گفت: ظفرخان که بهمن‌نژاد است[2] و آثار شجاعت و بزرگی از ناصیهٔ او هویداست، شایستهٔ تاج و تخت است.» و این رأی پسندیدهٔ خاص و عام افتاده برآن اتّفاق کردند و به اتّفاق به شهر دولت‌آباد آمده [۴۵۳] میان صدرالشریعت سمرقندی و میر محمّد منجّم بدخشی، که از امرای صدهٔ دکن بودند و از علم نجوم و ریاضی بهرهٔ تمام داشتند، و میان منجّمان هندی که در آن اردو حاضر بودند در اختیار ساعت برای جلوس تخت گفتگوی بسیار واقع شده و چون کثرت از جانب براهمهٔ منجّم بود، ظفرخان به جانب ایشان رفته در مسجد سلطان قطب‌الدّین، روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع الآخر سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه [۷۴۸/ ۳ اوت ۱۳۴۷م] تاج سلطنت بر تارک او گذاشته و چتر سیاه که نشان خلفای عبّاسی بود،

۱. پ. ن، ۲۷۶/۱: سعدِاعظم. ۲. نک: برهان مآثر، ص ۱۱.

تیمّناً و تبرّکاً، برسرش گرفتند و خطبه و سکّهٔ مملکت دکن به نام وی کرده سلطان علاءالدّین حسن کانکوی بهمنی خطاب دادند. و شهر گلبرگه را که به فال مبارک گرفته بودند احسن‌آباد نام نهاده جهت تختگاه اختیار نمودند[1].

بیت

به نام حسن خسروی شد تمام | جهان زیر فرمان او گشت رام
بر اورنگ شاهی برآمد پگاه | برآورد بر سر کیانی کلاه
به شمشیر فرمانروایی گرفت | به داد و دهش پادشاهی گرفت
جهان را از او شد عمارت پدید | به هر مملکت نام نیکش رسید
همان شهر گلبرگه شد تختگاه | عمارت برآورد بر اوج ماه
به نام حسن شهر شد چون تمام | نهادند زان احسن‌آباد نام[2]

و ملّا داوود بیدری در کتاب تاریخ تحفة السّلاطین که به نام و القاب پادشاه هنرپرور فضیلت‌گستر فیروزشاه بهمنی موشّح ساخته است، چنین مرقوم گردانیده که صدرالشریعت و میر محمّد منجّم، به کرّات و مرّات، در مجالس اظهار تاسّف کرده می‌گفتند که «اگر سلطان علاءالدّین در آن ساعت که ما اختیار کرده بودیم مرتکب امر سلطنت شده خطبه به نام خویش می‌خواند بهتر می‌نمود.» و این خبر به سمع سلطان علاءالدّین رسیده اندیشه‌مند شد و هر دو فاضل آگاه را در خلوت خوانده از ایشان سبب تأسّف استفسار نمود. چه که در آیینهٔ خاطرش صورت توهّم عکس‌پذیر شده بود که از تأثیر آن ساعت که منجّمان هندی اختیار کرده‌اند نقصی و خللی در میان سلطنت او راه خواهد یافت و پادشاهی دکن به او قرار نخواهد

---

۱. برهان مآثر، ص ۱۴: و اسماعیل مخ از قلعهٔ دیوگیر به زیر آمده به طوع و رغبت ترک سلطنت نموده خطاب سلطان ناصرالدّین را که قبل از این به جهت او قرار داده بودند گذاشته خود را به شمس‌الدّین موسوم ساخت... در نهم ساعت روز جمعه بیست و هشتم شهر شعبان المعظم سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه (۷۴۸) و به روایتی روز جمعه بیست و چهارم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ مذکوره ... اسماعیل مخ و سایر امرا و سپاه چتر لعل پادشاهی بر فرق فرقدسای آن سایه الهی افراشته.

۲. م، ۵۲۶/۱. ن، ۲۷۷/۱: نهادند زان حسناباد نام.

گرفت. صدرالشریعت و میرمحمّد منجّم این معنی فهمیده قسم به غلاظ و شداد یاد کردند و گفتند: «آنچه به خاطر اشرف خطور کرده چنان نیست و سبب تأسّف ما امر دیگر است.» سلطان پرسید: «آن کدام است؟» گفتند: «از اوضاع و اشکال اجرام فلکی چنین معلوم ما گشته که در آن ساعت که حضرت بر تخت نشسته عدد پادشاهان این دودمان به بیست نخواهد رسید [و عدد سال هم به دویست نخواهد کشید][1] و آن ساعت که ما به آن اختیار کرده بودیم هفتصد سال پادشاهی در این خاندان می‌ماند و قریب یکصد و پنجاه نفر از اولاد و احفاد پادشاه کشورگیر بر اورنگ دکن جلوس می‌نمودند.» سلطان علاءالدّین از شنیدن این سخنان مطمئن‌الخاطر گشته صدرالشریعت را بر نسبت قدیم به منصب صدارت و میر محمّد منجّم را به منصب قضای عسکر سرافراز گردانید. مؤلّف این حکایت بوالعجب می‌گوید که بعد از یک‌صد و هفتاد و هفت سال که دولت آل بهمنیّه منقضی شده بود بر فضلا و علمای صاحب انصاف صدق کلام آن [۴۵۴] دو بزرگوار و مهارت ایشان در علم نجوم ظاهر شد چه که عدد سلاطین بهمنیّه هنوز به بیست نرسیده صفت اختتام پذیرفت.

و سلطان علاءالدّین حسن به امر سلطنت پرداخته چنانچه شایست و بایست از عهدهٔ پادشاهی تقصی ننموده، روزبه‌روز، دایرهٔ مملکتش عریض‌تر گشته از آب پونه[2] تا حوالی قلعهٔ اودنی از بندر [جیول و دابل تا شهر بیدر][3] به حوزهٔ تصرّف او درآمد، گویند که حسن کانکوی چون که بر تخت مملکت دکن قدم نهاد نخستین حکمی که بر زبان او جاری شد این بود که پنج من طلا و ده من نقره به معرفت شیخ برهان‌الدّین که در دولت‌آباد می‌بود برای ترویح روح شیخ نظام‌الدّین اولیا به فقرا و مساکین رسانند. و اسماعیل مخ را امیرالامرا خطاب داده سپهسالار گردانید، خطاب سلطان ناصرالدّین از وی مسلوب ساخت و ملک سیف‌الدّین غوری را که

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. Poona پ: بودنه. ش: بوزنه. ۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

نیکوسیرت و خردمند و سخن‌سنج و مردم‌شناس و قدردان بود و حقوق سابق بسیار داشت، وکیل‌السلطنة مطلق گردانیده دختر او را مسمّاة به شاه بیگم، جهت پسر بزرگ خود محمّد خواستگاری نمود و یک هزار خدّام کریاس گردون اساس خود را که با او همراهی کرده در رنج و تعب شریک و یکدل بودند خطاب‌های مناسب داده به اقطاعات لایق سرافراز گردانیده و قلعهٔ دولت‌آباد را به بهرام‌خان مازندرانی سپرده به آیین سلاطین عالی‌مقدار و خواقین کامکار نامدار دولت‌آباد فایزالفتح والظفر به بلدهٔ گلبرگه توجّه نمود.

بیت

عـزّ و دولت بـر یمین و فتح و نصرت بـر یسار

جاه و حشمت هم‌عنان و بخت و دولت هم‌رکاب

و با وجود کم‌آبی و بی‌صفایی چون آن موضع را بر خویش مبارک می‌دانست پایتخت ساخته احسن‌آباد به او نام کرده به وعده وفا نموده دفتر محاسبهٔ ممالک محروسهٔ خود را به کانکوی بهمن ـ که در آن زودی ترک ملازمت سلطان محمّد تغلق کرده ازگجرات به دکن آمده بود ـ رجوع فرمود و در طغرای فرامین و نقش نگین اسم او را بر این نهج جزو اسم خود گردانید. و در نگین نبشته بود: «کمترین بندهٔ حضرت سبحانی علاءالدّین حسن کانکوی بهمنی.»

مشهور است که پیش از آن برهمنان پیرامون عهده و عمل سلاطین اسلام نمی‌گردیدند و در قرایا و زوایا و سواحل انهار به کسب انواع علوم، خصوص علم نجوم، اشتغال داشته متوکّلانه زندگانی می‌کردند و ملازمت اهل دنیا را، خصوص مسلمانان را مزیل حسنات دانسته و شقاوت ابدی در آن تصوّر کرده پیرامون عهده و عمل نمی‌گردیدند. و اگر احیاناً بعضی از ایشان به وسیلهٔ طبابت و نجوم و وعظ و قصّه‌خوانی در صحبت ارباب جاه می‌بودند به انعام و احسان ایشان مخصوص گشته قلادهٔ چاکری درگردن خود نمی‌انداختند. و اوّل کسی از فرقهٔ براهمه که در

دور سلاطین اسلام نوکری قبول کرد کانگوپندت[1] بود و تا حال که سنهٔ ست و عشرین و الف [۱۰۲۶/ ۱۶۱۷م] است، به خلاف سایر ممالک هند، دفتر سلاطین دکن و نویسندگی ولایات ایشان [۴۵۵] به بهمنیّه مرجوع است و سلطان علاءالدّین به حُسن تدبیر و رأی صایب و ضرب شمشیر ثاقب در اندک مدّتی آن مقدار ولایت دکن که در اواخر دولت سلطان محمّد تغلق در تصرّف امرای او بود خارج از اودنی همه را مسخّر و مفتوح ساخت. و امرای مغول و افغان و راجپوت را که از جانب سلطان محمّد در قلعهٔ بیدر و قندهار بودند، به لطف و ملایمت مطیع و منقاد گردانیده هر دو حصار را به ضبط خود درآورده و کولاس را، مع مضافات، از رای وارنگل گرفته با وی طریق محبّت مسلوک داشت و مسجد جامع گلبرگه و قلعهٔ آن را، که مندرس شده بود، در یک روز بنا نموده در اندک زمانی به اتمام رسانید.

و در سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمائه [۷۵۲/ ۱۳۵۱م] چون خبر وفات سلطان محمّد تغلق شنیده خاطر ازآن طرف جمع کرد به بقای سلطنت خود بیشتر امیدوار گشته به استحکام قواعد دولت پرداخت و نخست دختر ملک سیف‌الدّین غوری را با پسر خود، شاهزاده محمّد، عقد نکاح بسته به آیین سلاطین کامکار به وی سپرد. گویند در ایّام جشن و طوی، که جهت عروسی ترتیب یافته بود، والدهٔ شهزاده، المدعو به ملکهٔ جهان، به عرض رسانید که در چنین وقت می‌بایست که خالهٔ فرزند من حاضر باشد و تفرّج جشن و طوی نماید. سلطان علاءالدّین پرسید که خالهٔ او کجاست. گفت: در ملتان. سلطان سکوت اختیار کرده هیچ نگفت و از مجلس برخاسته چنانکه کسی واقف نشود جمعی را به ملتان جهت آوردن آن ضعیفه روانه کرد و به ارباب دخل حکم فرمود که ایّام جشن را ممتد سازند و آن‌قدر زر که برای اخراجات طوی درکار باشد از خزانه، ماه به ماه، به سرکار ملک سیف‌الدّین غوری

---

1. Kango Pandit.

رسانند تا آنکه در ماه هفتم جماعت مرسوله خالهٔ[1] شهزاده را در دَوَلی نشانیده به گلبرگه آوردند. و سلطان علاءالدّین مبتهج و مسرور گشته بدان بهانه و آوازه که دَوَلی همشیرهٔ ملک سیف‌الدّین است نزدیک ملکه جهان فرستاد و چون چشم او بر خواهر افتاد حیران این امر شده بعد از اطّلاع بر حقیقت حال شکر عنایت بی‌غایت سلطان به تقدیم رسانید و آن شاه صاحب مروّت جشن‌های غیرمکرّر کرده و مجلس‌های خوب برای او برپای داشته در حضورش عروس را عقد بسته به شاهزاده تسلیم نمود.

بیت

به رسم کیان عقد فرزند شاه ببستند با حور زیبا چو ماه

و در مدّت بزم با وجود عدم امتداد ایّام سلطنت ده هزار قبای زربفت و مخمل و اطلس و یک هزار اسب عربی و عراقی و دویست کمر شمشیر مرصّع به جواهر قیمتی به امرا و منصب‌داران و غلامان درگاه داد و در مدّت یک سال، که زمان جشن و عیش و سرور حضور بود، در شهر گلبرگه چند جا منجنیق‌ها نصب کرده شکرپاره و لَدّو[2] و نخود قندی و ریوری و انواع حلویّات، که متعارف هندوستان است، بر آن گذاشته بر مردم شهر می‌پاشیدند و هر روز در جمیع مساجد شهر دیگ‌های پر از اطعمهٔ [۴۵۶] الوان برده، فقیران و ضعیفان را می‌نواختند. و این جشن در روز جلوس، یعنی بیست و چهارم ربیع‌الآخر، شروع شده و در بیست و چهارم ربیع‌الآخر دیگر به اختتام رسید [و در روز اختتام جمیع][3] امرا و ارکان دولت انواع تحف و هدایا و جواهر و لالی و نقود فراوان به رسم پیشکش به نظر سلطان گذرانیده به شرف قبول سرافراز گشتند. و از اینکه ملک سیف‌الدّین غوری را نسبت چنین با خاندان سلطنت به هم رسیده، هرآینه، پایه‌اش بیش [از پیش][4] مرتفع گشته محرمیّت و قرب

---

۱. پت: خاله. ۲. Luddoo نوعی شیرینی هندی. ۳. پ: ندارد، از ش افزوده شد.
۴. پ، ش: ندارد، از پت افزوده شد.

و منزلت او از دیگر کسان درگذشت.

و در روز نوروز که جمیع علما و فضلا و صدور و قضات و اعیان حضرت جمع گشته مجلس عظیم منعقد شده بود صدرالشریعت سمرقندی و سیّد احمد غزنوی مفتی، حسب‌الاشارهٔ سلطان، دست ملک سیف‌الدّین غوری را گرفته بالا دست اسماعیل مخ[1] جا دادند. و قرب اسماعیل در آن درگاه به حدّی بود که در روزهای عید و ایّام متبرّکه چون به مجلس سلطان آمدی او را قیام و تعظیم نموده قدمی چند از جای خویش استقبال کردی آن‌گاه به دیوانخانه رفته بر تخت نشستی و خلایق درگاه را بار دادی. بنابراین، اسماعیل را که چندگاه به امر سلطنت نیز قیام نموده‌بود تقدّم ملک‌سیف‌الدّین بسی دشوارآمده نزدیک تخت رفت و لب به شکایت گشوده سرشک بی‌طالعی بر صفحهٔ چهره روان گردانید. سلطان علاءالدّین گفت: «تو به منصب امیرالامرایی و سپهسالاری مخصوص و ملک سیف‌الدّین به منصب وکالت و نیابت سرافراز است و تو که مجلس پادشاهان عظیم‌الشأن دیده و عمر عزیز را در ملازمت ملوک نامدار گذرانده، نیکو می‌دانی که آداب مجلس سلاطین آن است که هر کس به قدر حالت و منصب جای خود شناخته بی‌تقریب تلاش ننماید.» اسماعیل چون این جواب بشنید به جز رضا و تسلیم چاره‌ای نداشته، به حسب ظاهر، اظهار اطاعت و انقیاد نمود و هر روز به طریق معتاد در مجلس سلطان حاضر شده در کمال بشاشت و شکفتگی از ملک سیف‌الدّین فروتر می‌ایستاد. لیکن، باطناً، با سلطان دل دگرگون کرده قاصد آن گشت که به اتّفاق فرزندان و خویشان، که در سلک امرا منتظم بودند و به استعانت بعضی از افغانان کبار که با او طریقهٔ اتّحاد داشتند، سلطان علاءالدّین را هنگام فرصت در اثنای سواری و شکار از میان برداشته، بر نهج قدیم، متصدّی امر سلطنت گردد. امّا چون تدبیر موافق تقدیر نبود کعبتین مراد واژگون گشته سلطان بر اندیشهٔ او آگاه گردید و مجلس عظیم ترتیب

---

۱. م، ۱/ ۵۲۹. ن، ۱/ ۲۷۸: فتح، در صفحات بعد نیز چنین است.

داده جمیع امرا و منصب‌داران و سادات و قضات و علما و مشایخ را حاضر ساخته از اسماعیل مخ سبب اندیشهٔ غدر را استفسار نمود. او منکر شده سوگندهای غلاظ و شداد یاد کرد. سلطان علاءالدّین متوجّه حضّار مجلس شده گفت: «هر که با اسماعیل مخ بیعت کرده و به وسوسه او از راه رفته بی‌خوف و ترس ادای [۴۵۷] شهادت نماید و آنچه از اسماعیل مخ دیده و شنیده است مذکور سازد و در کتمان آن نکوشد که من او را معذور داشته مؤاخذ و معاتب نخواهم گردانید.» پس جمعی از امرا و منصب‌داران پادشاهی که با اسماعیل مخ در خفیه بیعت کرده بودند خلاصی خود را در اقرار و راستی دانسته آنچه بیان واقع بود مذکور ساختند به نوعی که یقین همگنان شده شک و شبهه نماند و سلطان علاءالدّین، بعد از ثبوت گناه، فتوای قتل از حاضران مجلس حاصل کرده آتش غضب برافروخت و در همان انجمن بی‌توقّف تیغ سیاست بر فرق اسماعیل رانده جرایم دیگران را عفو فرمودند[1] و، به هیچ‌وجه، احدی را نیازرده زبان به تفتیش و تجسّس نگشود و گناه فرزندان و خویشان اسماعیل مخ را نیز، دیده و دانسته، ببخشید و جای او را به پسر بزرگش بهادرخان ارزانی داشته جمیع بازماندگان او را به حضور خود طلبیده هر یک را به لطف و عنایت خاص خوشدل و مطمئن‌خاطر ساخت. و از سیاست اسماعیل مخ و بخشش گناهان مردم دیگر و تعظیم و تکریم فرزندان اسماعیل مخ استقلال و استیلای سلطان یکی در هزار شده محبّت او در دل‌های خلایق، چنانچه شاید و باید، قرارگرفت و رای تلنگ، که در این مدّت در مقام سرکشی و تمرّد بود و سلطان به واسطهٔ امداد سابق که از او به وقوع آمده بود با وی مدارا و مواسا می‌نمود،

۱. برهان مآثر، ص ۱۸: امّا اسماعیل مُخ که ترک سلطنت نموده تهانه اکارکه قریب ترول و جاکندی است در وجه انعام او مقرر شده بود. بعد از آنکه چند وقت در آن دیار به فراغ بال روزگار گذرانید غول نفس او را از راه برده به دست شحنهٔ اندوه سپرده... و تراین بی‌دین لعین او را از راه برد. به نوید شاهی فریفته... و آن بی‌خرد نیز به سوگند و عهد تراین فریب خورده رایت طغیان و کفران برافراخت... آخرالامر تراین بدعهد رقم نسیان بر عهد خویش کشیده آن افغان نادان را مقیّد نموده بعد از چند روز مسموم ساخت.

شرمندهٔ اخلاق او شده اظهار اخلاص و اطاعت نمود و باج و خراجی که همیشه به پادشاه دهلی می‌داد برگردن‌گرفته هر سال به خزانهٔ عامره واصل می‌ساخت.

و چون سلطان علاءالدّین حسن کانگوی بهمنی را در هیچ گوشه معاند و منازعی نماند، امرا و ارکان دولت خود را خوانده انجمنی ساخت و به ایشان گفت «حق، سبحانه و تعالی جّل شأنه، مرا چنین دولتی بی‌قیاس ارزانی فرموده است، زبده و خلاصهٔ لشکر دهلی که جهت حفظ دکن در این صوب بوده‌اند محض عنایت یزدانی در ظلّ رایت من مجتمع گشته‌اند، مرا به خاطر می‌رسد که با این جمعیّت به هر جانب که توجّه نمایم افواج فتح و فیروزی دو اسبه به استقبال من خواهد شتافت بهتر آن است که پای در رکاب عزیمت نهم و به جهانگیری مشغول گردم و از گلبرگه سمند خوش‌خرام را به جلوه درآورده از اودنی تا بیجانگر و از سیت بند رامیسور[1] تا ولایت معبر در حوزهٔ دیوان خود درآورم یا به جانب گوالیار، رایات ظفرآیات به حرکت‌آورده عرصهٔ مالوه و خطهٔ گجرات را به خطبه و سکّهٔ خود بلندمرتبه گردانم.» ملک سیف‌الدّین غوری، از روی دانش و بینش، زمین خدمت بوسیده معروض داشت که ولایت کرناتک[2] مشحون از اشجار و انهار بی‌غایت‌است و رطوبت بسیار بر جوهر هوا غلبه دارد، خصوص در ایّام برسات، اسب و فیل و شتر و گاو و جمیع حیوانات اردوی ما راکه در هوای ضدّ آن ولایت پرورش یافته‌اند در آن جانب مدّت‌ها بودن و زندگانی نمودن بسیار دشوار است، در عهد سلطان علاءالدّین خلجی [۴۵۸] و سلطان محمّد تغلق که دو سه دفعه لشکر بر سر دهور و سمند کشیده بودند از حیوان صامت و ناطق از ده حصّه یک حصّه به سلامت برنگشته، آن ولایت قابل آن نیست که سلطان خود بدان جانب لشکر کشد. صلاح

---

۱. Seeta Band Rameswur بریگس، ۱۸۲/۲: این محل در قسمت ساحل‌غربی جنوب گوا Goa واقع است.

۲. Carnatic. بریگس، همانجا: این سرزمین بین کولاپور و بیدر قرار گرفته است، و به جهت اینکه زبان Canara یا Canarese در آنجا رایج است به کرناتیک معروف است.

دولت در آن است که اوّل جمعی را به تسخیر سرحدّهای کرناتک که هوای آنجا به هوای این ملک، فی‌الجمله، موافقتی داشته باشد نامزد کنند و رایان گردن‌کش آن حدود را که تا این زمان تحف و هدایا و ایلچیان روانهٔ این درگاه نساخته رابطهٔ اخلاص و یک‌جهتی به هم نرسانیده‌اند، به ضرب شمشیر غازیان اسلام مطیع و منقاد ساخته و باج و خراج از ایشان گرفته خاطر از آن طرف جمع سازند. آنگاه چون تختگاه دهلی در این سنوات از قران نخستین در برج سرطان کمال بی‌رونقی دارد و خود به دولت و سعادت به عزم تسخیر مالوه و گجرات و گوالیار، که از امرای صاحب وجود خالی است، نهضت فرموده رایات جهانگیری و اقلیم‌گشایی مرتفع سازند. سلطان علاءالدّین حسن بر حُسن رای ملک سیف‌الدّین آفرین گفته عمادالملک تاشکندی و مبارک‌خان لودی را، که از امرای عظام بودند، به جانب کرناتک نامزد فرمود. ایشان تا آب تاولی و بُکری معمورهٔ کفّار را تاخت نموده و آتش غارت در منازل و مساکن آن قوم افروخته دو لک اشرفی علایی، که عبارت از دویست هزار توله طلا باشد، و جواهرآلات بسیار و مروارید بی‌شمار و دویست فیل نامی و یک هزار کنیز رقّاص و سازنده از رایان آنجا باج گرفتند و در باب اطاعت و فرمان‌برداری لوازم عهد و پیمان به جاآورده به اتّفاق ایلچیان رایان در اوّل موسم برسات معاودت نمودند.

و سلطان بعد از مراجعت این لشکر به استصواب ملک سیف‌الدّین استعداد و سامان سفر کرده، در ماه شعبان سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه [۷۵۸/ جولای ۱۳۵۷م] از گلبرگه روانهٔ دولت‌آباد شد و در **بالاگهات** او عرض لشکر گرفت، پنجاه هزار سوار، همه دلاور و نیزه‌گذار، به‌قلم درآمد، خواست که از راه ندربار و سلطانپور به ولایت مالوه درآید. ایلچیان رای‌هرن، که از احفاد رای‌کرن گجراتی بودند، از ترس سپاه دکن با وجود خلل در گجرات در بگلانه مقام کرده به جانب مملکت موروثی توجّه نمی‌نمود به ملازمت سلطان رسیده عرض نموده‌اند که چون در میان رایان گجرات و حکّام دکن همیشه نسبت اتّحاد منظور بوده التماس می‌نماییم که اوّل به

جانب گجرات توجّه فرمایند و آن خطّهٔ بهشت‌منزلت را، که ملک آبا و اجداد من است و رعایا از تشویش و ظلم جاگیرداران به‌جان‌آمده خواهان چنین لطیفه‌اند مسخّر و مفتوح ساخته و این بنده را در اعداد ملازمان خود درآورده به خاطرِجمع به جانب مالوه لشکر کشند. مقارن آن حال، باقی زمین‌داران گجرات نیز کسان فرستاده التماس قدوم نمودند. سلطان علاءالدّین‌حسن با انصار و اعوان قرعهٔ مشورت انداخته شطرنج فکرت باخت و خلاصهٔ فکرها برآن قرار گرفت که چون مقابله و مقاتلهٔ سلطان فیروزشاه پادشاه دهلی را با خود [۴۵۹] قرار داده از تختگاه گلبرگه نهضت کرده‌ایم رفتن مالوه و گجرات علی‌السّویه است، بلکه چون رعیّت گجرات راغب و مایل قدوم‌اند توجّه به آن صوب به صلاح و سداد نزدیک‌تر است. سلطان علاءالدّین رای همگنان را مستصوب دانسته شاهزاده محمّد را با بیست‌هزار سوار در منقلای روانه ساخته خود نیز از عقب به آهستگی رایت شوکت [به جانب گجرات][1] برافراشت. امّا شاهزاده محمّد چون به قصبهٔ نوساری رسید آن حدود را مملوّ از همه قسم جانور دیده به شکار مشغول گشت و کس نزد پدر، که شکار دوست بود، فرستاده کیفیّت آن سرزمین پیغام نمود. سلطان، به‌تعجیل، بدان صوب رفته قریب یک ماه به صید و شکار پرداخت. در آن اثنا، به موجب این مصراع: **قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد**[2].

آنچه باعث احتراز سفر کرناتک بود پیش‌آمده در شکارگاه تصرّف هوا شد و تب مُحرق کرده از ذوق و نشاط شکار به محافظت خود نپرداخت و با وجود پیری و اوان توبه و انابت، چنانچه لازمهٔ پادشاهان عیش‌پرور است، مجلس شراب در صحرای شکار آراسته به کباب گوشت شکار رغبت نمود و هیضه شده یکباره مزاج شریفش از منهج اعتدال انحراف جُست.

نظم

تو ای رعنا چو گل تا چند و تا کی	خوری از جام گلگون لاله‌گون می

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. از حافظ.

چو نرگس تا به کی ساغر پرستی قدح در دست و در سر خواب مستی
به چشم خویش می‌بینم که هستی مدام اندر هوای می‌پرستی[1]
تو تا باشی نخواهد شد چو لاله سرت خالی ز سودای پیاله
بسی خانه‌خراب از می شد آباد بسی خانه که دادش باده بر باد

و چون دشواری مرض محسوس گشت ناچار قرین حسرت و درد عازم مراجعت گشته، کوچ بر کوچ، به گلبرگه رفت و علما و مشایخ را حاضرساخته به دست صدرالشریعت سمرقندی از جمیع مناهی توبه فرمود و جمیع ممالک محروسهٔ خود را بر نسبت زمان قتلغ‌خان استاد چهار قسمت کرد. احسن‌آباد گلبرگه را تا حد دابل و قلعهٔ رایجور و مدگل به عهدهٔ ضبط ملک سیف‌الدّین غوری گذاشت و حکومت دولت‌آباد و خیبر و جیول و قصبهٔ بیروپتن[2]، که زبده و خلاصهٔ ولایت مرهت است، به برادرزادهٔ خود، خان محمّدبن علیشاه تفویض فرمود؛ و مملکت برار و ماهور و رامگیر به صفدرخان سیستانی سپرده، مملکت بیدر و قندهار و اندور و کولاس و آن مقدار از ولایت تلنگ که در تصرّف داشت به اعظم‌همایون، ولد ملک سیف‌الدّین غوری، رجوع کرد. و مدّت شش ماه بر بساط رنجوری تکیه فرموده درون قلعه، در قصری که مشرف بر کوچه بود، جای خود ساخت و صبح و شام، بلکه علی‌الدّوام، بارعام داده به احوال خلایق پرداخت و به داد مظلومان و ضعیفان اشتغال فرموده حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه زندانیان را آزاد کنند و اگر کسی برای گناه عظیم مقیّد و محبوس باشد، به قدغن و تعجیل تمام، به احسن‌آباد گلبرگه بیاورند. به موجب فرمان زندانیانی را که از اطراف به واسطهٔ امور معظم گرفتار بودند همچنان مقیّد به دارالخلافه می‌آوردند و آن شاه [۴۶۰] دادگستر، در ساعت، جرایم آنها را به احسن وجه مرفوع ساخته آزاد می‌گردانید مگر هفت کس را، که صلاح ملک و دولت در آزادی آنها ندیده، به شاهزاده محمّد رجوع نمود [و

۱. م، ۵۳۲/۱. ن، ۲۸۰/۱: این بیت را ندارد. ۲. م، همانجا. ن، همانجا: تیبرو موبکی پتن.

فرمود][۱] که بعد از من هر چه صلاح دولت خود دانی دربارهٔ ایشان به عمل‌خواهی‌آورد و، در این مدّت، مرض [ترقّی پذیرفته][۲] هر چند حکیم علاءالدّین تبریزی و حکیم نصیرالدّین شیرازی و دیگر حکمای هندی در اصلاح مزاج سعی‌ها می‌نمودند بنابرآنکه مرض بر طبیعت غالب شده و حرارت غریزی روی به نقصان نهاده بود، به هیچ وجه، اثری بر آن تداوی مترتّب نگشته روزبه‌روز ضعیف‌تر و زبون‌تر می‌شد تا آنکه او را یقین شد که وقت وداع است. پس دست از معالجه بازداشته منتظر ندای ارجعی گشت. در آن اثنا، روزی کوچک‌ترین فرزندان خود را محمود، که محبّت بسیار به او داشت، نزدیک خود ندیده پرسید که کجاست. گفتند: «در مکتب به خواندن مشغول است.» پس او را طلبیده پرسید: «چه می‌خوانی.» گفت: «بوستان شیخ مصلح‌الدّین سعدی.» گفت: «امروز کدام حکایت را خواندی.» محمود گفت این:



حکایت

شنیدم که جمشید فرّخ‌سرشت — به سر چشمه‌ای بر به سنگی نوشت

بر این چشمه چون ما بسی دم زدند — برفتند چون چشم برهم زدند

گرفتند عالم به مردی و زور — ولیکن نبردند[۳] با خود به گور

سلطان علاءالدّین چون بیت سوم شنید بی‌اختیار های‌های بگریست و پسران دیگر محمّد و داوود را نیز حاضر ساخته گفت: «این نَفَس واپسین است به شما می‌گویم که اگر بقای دولت و سلطنت می‌خواهید برادران با یکدیگر در مقام موافقت باشید و محمّد را جانشین من دانسته خدمت و اطاعت او را سرافرازی دنیا و آخرت دانید.» پس گنجور را طلبیده مبلغی کلّی از نقد و جنس گرفته به محمّد و محمود و داوود داده[۴] گفت: «بروید مسجد جامع به مشایخ و علما و مستحقین، که

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. بوستان، ص ۵۲ گرفتیم، نبردیم.
۴. ش: «داده» ندارد.

حنفی‌مذهب باشند، تقسیم کرده بیابید.» چون ایشان به فرموده عمل نمودند و برگشته به خدمت پدر عرض کردند. به آواز بلند الحمدللّه گفت جان به حقّ تسلیم کرد.

بیت

هر روز یکی ز در درآید[۱] که منم — خود را به جهانیان نماید که منم
چون کار جهان بر او قراری گیرد — ناگاه اجل ز در درآید که منم

و صورت واقعه بعد آنکه یازده سال ودوماه‌وهفت روز پادشاهی کرده بود در غرّهٔ ربیع‌الاوّل سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه [۷۵۹/ ۱۱ فوریهٔ ۱۳۵۸] روی نمود[۲] و مدّت عمر او شصت و هفت سال بود، البقاء للملک المعبود.

و در ملحقّات شیخ عین‌الدّین بیجاپوری مسطور است که سلطان علاءالدّین را پرسیدند که بی‌گنج و لشکر در اندک مدّتی چنین دولت شگرف چگونه به دست آوردی و خلایق را بی‌مشقّت چون مطیع و منقاد خود ساختی؟ جواب داد: سبب دو چیز بود یکی آنکه مرّوت را لازم گرفتم و در هیچ حال از آن تجاوز ننمودم؛ دوم آنکه، دست سخاوت گشاده با دوست و دشمن طریق احسان مسلوک داشتم و مردم به واسطهٔ این دو کار بزرگ خواهان من گشته و اطاعت کردند و مرا دوست [۴۶۱]گرفتند.

و از جملهٔ علما و مشایخ، که معاصر سلطان علاءالدّین حسن بودند، یکی شیخ عین‌الدّین بیجاپوری و دیگر شیخ محمّد سراج است و کیفیّت حالات و مقالات ایشان، ان‌شاءاللّه تعالی، عن قریب در جای خود به استعانت خامهٔ اعجازنشان مبیّن خواهد شد و بر مطالعه‌کنندگان احوال سلاطین [بهمنیّه مخفی و مستور نماناد که صاحب تاریخ *تحفة‌السّلاطین*][۳] و *سراج‌التواریخ* و *بهمن‌نامهٔ دکنی*، که به زعم بعضی

---

۱. م، ۵۳۴/۱، ن، ۲۸۱/۱: برآید.

۲. پت: سبع و خمسین و سبعمائه. برهان مآثر، ص ۳۱: سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه.

۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

ناظم او شیخ آذری ـ علیه‌الرّحمه ـ است، در اصل و نسب سلطان علاءالدّین صریحاً حرفی نگفته‌اند. امّا در وقت ستایش و در بعضی جاها او را به سلاطین کیان منسوب کرده گفته‌اند که: کلاه کیانی برسرنهاده و پای بر تخت کیانی برنشست و امثال ذلک. و بعضی جاها او را به بهمن و اسفندیار نسبت کرده ستایش نموده‌اند که شاه بهمن نژاد، افروزندهٔ کاخ بهمنی و مثل این دیگر عبارات که مشعر است بر آنکه از نبایر بهمن اسفندیار است، در این دو کتاب بسیار است. اگر یقین می‌بود که *بهمن‌نامه* نتایج طبع شیخ آذری است برای تصدیق این دعوی شاهدی عادل می‌بود چه که از مثل آن جناب بعید است که چیزی را خوب تحقیق ناکرده مدّعی آن گردد. و شعر *بهمن‌نامه* که جهت حجّت برخی از آن در این کتاب درج کرده‌ام متانت سخن استادان ندارد و تخلّص شاعر نیز در آن کتاب به نظر فقیر درنیامده پس محض سخن افواه چگونه باور توان‌کرد که شعر شیخ آذری است. امّا وقتی که مسوّد این اوراق در بلدهٔ احمدنگر در سلک ملازمان مرتضی نظامشاه انتظام داشت درکتابخانهٔ او رساله‌ای که مشتمل بود بر تحقیق اصل و نسب سلطان علاءالدّین حسن و نام مصنّف آن مذکور نبود به نظر این خاکسار بی‌مقدار درآمد. ماحصل آن رساله این‌که سلطان علاءالدّین از نژاد بهرام گور است بر این نهج: سلطان علاءالدّین حسن بن کیکاووس بن محمّد بن علی بن حسن بن بهنام[1] بن سیمون بن سلام[2] بن ابراهیم بن نصیر بن منصور[3] بن رستم بن کیقباد بن منوچهر بن نامدار بن اسفندیار بن کیومرث بن خورشید بن صعصاع بن فغفور بن فرّخ بن شهریار بن عامر بن سهید بن ملک داوود بن هوشنگ بن نیک کردار بن فیروزبخت بن نوح بن صانع. و صانع به چند واسطه به بهرام گور می‌رسد و بهرام گور از نسل ساسان است و ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار که از جملهٔ پادشاهان کیان بود. و اینکه سلطان علاءالدّین حسن و اولاد

---

۱. م، ۱/ ۵۳۵، ن، ۲۸۱/۱: سهام. ۲. برهان مآثر، ص ۱۲: سلام بن نوح.

۳. برهان مآثر، همانجا: منصور بن نوح بن صانع بن بهرام بن شرین بن شاد بن نوشین بن داود بن بهرام گور.

عظیم‌الشأن او را بهمنیّه گویند بدین تقریب است. امّا آنچه به خاطر ناقص جامع این اخبار می‌رسد آن است که چون نام کانکوی بهمن جزو نام سلطان‌علاءالدّین حسن گردیده او را بهمنی گفتند. شاعران و مورّخان خوش‌آمدگوی دستاویزی به هم رسیده این معنی را در لباس دیگر جلوه دادند.

آرایش یافتن تاج و تخت جهانبانی[۱] به وجود نوباوهٔ بوستان سلطنت[۲] و کامرانی سلطان محمّدشاه بن سلطان علاءالدّین حسن کانکوی بهمنی نوّرالله مضجعه بنور رحمته

مثنوی

گزارندهٔ شرح معنی‌شناس سخن را چنین می‌نهد در قیاس

که بعد از [۴۶۲] حسن شاه تخت دکن نوی[۳] در گرفت از محمّد حسن

سلطان محمّدشاه که به وفور عقل و شجاعت و سخاوت اتّصاف داشت چون سلیمان‌وار به زیر چتر همایون درآمد در اسباب تجمّل و آلات شوکت پادشاهی اقصی‌غایت کوشیده قبّهٔ چتر به جواهر نفیسهٔ آبدار بیاراست و همای مرصّع بالای آن قبّه نصب کرده یاقوتی که رای بیجانگر برای سلطان علاءالدّین فرستاده بود و جواهریان از تشخیص قیمت آن عاجز بودند بر سر صورت آن طایر همایون بنشاند و در کثرت تواچیان و یساولان سعی نموده جهت امرا و منصب‌داران و یکّه‌جوانان چهار نوبت قرارداد و به هر کدام خدمتی رجوع کرده نام‌ها نهاد. تواچیان را چون احضار لشکر و باردادن خلایق به ایشان رجوع بود بارداران گفتند و بنابرآنکه اسلحهٔ خاصّهٔ آن نوگل گلشن اقبال، از قسم شمشیر و سپر و نیزه و علم، حوالهٔ یکّه جوانان خاصّه بود ایشان را اسلحه‌داران خواندند و عدد آنها در آن وقت زیاده از دویست

---

۱. م، ۵۳۵/۱؛ ن، ۲۸۲/۱: آرایش یافتن تخت و تاج سلطنت و جهانبانی.

۲. م، همانجا. ن، همانجا: پادشاهی. ۳. پ: نوای.

کس نبود. و یکّه جوانان خاصّه را که چهار هزار بودند خاصّهٔ خیل نامیده حکم فرمود که هر روز پنجاه اسلحه‌دار و یک هزار خاصّه خیل وقت صبح در دیوان‌خانه حاضر شده روز دیگر وقت صبح که نوبتیان دیگر حاضر شوند به منازل خویش مراجعت کنند و در هر نوبتی از امرا و منصب‌دار موافق آنکه در پایتخت حاضر باشد به دیوان‌خانه آمده ایشان نیز به اسلحه‌داران، چوکی دهند و در هر نوبت یکی را بزرگ و سردار ساخته او را سرْنوبت نام کردند و سرنوبت چوکی اوّل را نیز سرنوبت خوانده بر سر نوبتیان دیگر مرتبهٔ برتری بخشیدند. همچنین، هر یک از طرفداران مملکت را خطابی معیّن شده طرفدار دولت‌آباد مسندعالی و طرفدار برار مجلس‌عالی و طرفدار بیدر و تلنگ اعظم‌همایون و طرفدار پایتخت گلبرگه و بیجاپور، که منصب وکالت داشته باشد، ملک نایب و سپهسالار جمیع ممالک محروسه را امیرالامرا [قرار دادند][1] و این مناصب و خطاب‌ها تا این زمان در بلاد دکن شایع و رایج است. و غیر روز جمعه در ایّام دیگر در وسط ایوانی که فرش‌های ابریشمی در کمال تکلّف انداخته شامیانه‌های مخمل زربفت و دیگر اقمشهٔ نفیسه پیش ایستاده کرده بودند تخت نقره‌ای بابت سلطان علاءالدّین می‌گذاشتند و سلطان محمّدشاه وقتی که یک پهر از روز می‌گذشت بدان‌جا تشریف برده اوّل جهت تعظیم سجدهٔ تخت پدر می‌کرد بعد از آن [بر تخت][2] نشسته در کمال شوکت و صلابت بارعام داده به لوازم جهانداری می‌پرداخت و پیش از آنکه مؤذّن بانگ ظهر گوید از تخت برخاسته مجلس منقضی می‌شد و از آنجا که طبع غیور داشت از سجدهٔ تخت دلگیر می‌بود تا آنکه رای تلنگ، چنانچه بیاید، تخت فیروزه فرستاد و سلطان محمّدشاه آن را دولت شگرف دانسته در ایوان بارعام بنهاد و تخت نقره در گوشه‌ای مانده دیگر کار نفرمود. و سلطان فیروزشاه در عهد فرخندهٔ خویش آن را به مدینهٔ [۴۶۳] رسول اللّٰه فرستاد تا در هم شکسته به سادات قسمت کردند و در

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

ابتدای حال، بر نسبت زمان سلطان علاءالدّین حسن، غیر از ملک نایب سیف‌الدّین‌غوری احدی در مجلس سلطان محمّدشاه هرگز نمی‌نشست لیک در همان چند روز ملک سیف‌الدّین‌غوری چون دانست که نشستن او موافق طبع غیور سلطان محمّدشاه نیست به عرض رسانید که خویشان و قرابتیان حضرت و امرای دیگر، که حقوق خدمات بر این دولت‌خانه دارند، چون همگی ایستاده خدمت می‌کنند مرا نیز رخصت فرمایند که همچو ایشان در پای تخت ایستاده باشم و این التماس چون عین مدّعای سلطان بود مبذول گشته او نیز به طریق سایر مردم به خدمت مشغول شد. و، همچنین، حکم فرمود که سکّه بر زر زنند و هر روز پنج بار نوبت پادشاهی بنوازند و جمیع مردم وقت بارعام زانو زده سر بر زمین نهند.

و بعد از انقراض دولت سلاطین بهمنیّه در دکن چند فرقه به هم رسیده صاحب چتر و خطبه شدند امّا اصلاً سکّه بر زر نزدند و پنج نوبت که لازمهٔ پادشاهان است ننواختند مگر والیان تلنگ که مشهورند به قطبشاهیّه که ایشان اگر چه سکّه بر زر نزدند امّا پنج نوبت پادشاهی به طرز سلاطین بهمنیّه نواختند و زر سلطان محمّدشاه بهمنی از قسم طلا و نقره چهار گونه بود به اوزان مختلفه نهایتش از دو توله زیاده نبود و از ربع توله کم نه، در یک طرف کلمهٔ شهادت و نام چهار یار و طرف دیگر نام پادشاه عصر و تاریخ وقت ارتسام داشت. و صرّافان کفره، بنابر تعصّب و تحریک رایان بیجانگر و تلنگ، زر محمّدشاهی را که از غل و غش بری بود گداخته می‌خواستند که به نسبت سنوات ماضیه زر کفّار بیجانگر و تلنگ در دکن رایج باشد. سلطان محمّدشاه بر آن معنی اطّلاع یافته چند مرتبه صرّافان ممالک محروسه را از ارتکاب شکستن و گداختن زر اسلام مانع آمد و لوازم نصیحت به جا آورد و چون ممنوع نگشته، نصیحت سودمند نیامد، سلطان‌محمّدشاه فرامین قتل آن جماعت نوشته به دست مردم معتبر دولتخواه به اطراف و جوانب مرسول داشت که در فلان تاریخ به قتل صرّافان اقدام نمایند. و در ماه رجب سنهٔ احدی و ستین و سبعمائه [۷۶۱/ می ۱۳۶۰م]، در روز میعاد، یک بار در همهٔ ولایت شروع در کشتن صرّافان

هندو نموده عرصهٔ سلاطین بهمنیّه از وجود آن جماعت پاک شد و، به موجب حکم، کهتریان که همراه لشکر دهلی در سنوات سابق به دکن آمده بودند به شغل صرّافی پرداخته تا اواخر عهد سلاطین بهمنیّه زر اسلام رایج و شایع بود و صرّافان دکنی‌الاصل چون این امر از سلاطین اسلام مشاهده کردند در عهد سلطان فیروزشاه بهمنی از اعمال آبا و اجداد خود اظهار نفرت کرده مبلغ‌های کلّی به سرکار پادشاهی دادند و به امر صرّافی اقدام نموده پیرامون زر مسکوک کفّار نمی‌گردیدند. و اگر احیاناً کسی از آن زر نزد ایشان می‌آورد به قیمت طلا خریده به ضرّابخانه می‌بردند و به گداز برده خاطر از ممرّ خرخشهٔ مردم پادشاهی جمع می‌کردند. امّا در اواسط عهد سلطان محمود بهمنی که آثار خلل در بنیان دولت آن دودمان مرئی گشت [۴۶۴] باز بر سر کار خود رفته در مدّت شش هفت سال از زر اسلام اثری نگذاشتند و زر مسکوک رایان بیجانگر و تلنگ را که به پرتاب شهرت دارد، در جمیع ممالک اسلام رواج دادند و تاکنون که تاریخ هجری به یک‌هزاروشانزده (۱۰۱۶ق)[۱] رسیده همان زر کفّار در میان مسلمانان شایع و رایج است. و راقم این حروف یاد دارد که در مجلس شاه‌قلی صلابت‌خان ترک، که چند گاه زمام حل و عقد امور مرتضی نظامشاه بحری در قبضهٔ اختیار او بود، حکایت صرّافان و قتل‌عام ایشان در عهد فرخندهٔ سلطان محمّدشاه بهمنی مذکورشد و صلابت‌خان کمر سعی بر میان بسته خواست که در قلمرو مرتضی نظامشاه بحری نیز زر اسلام را رواج داده زر کفّار را متروک سازد. پس قریب چهار پنج سال در چند موضع ضرّابخانه به هم رسانیده وجود طلا و نقره را به نام نامی ائمهٔ اثنی عشر، علیهم السّلام و الصّلوة[۲]، و اسم همایون مرتضی‌نظامشاه زیب و زینت داد امّا امیرالامرای مملکت برار، یعنی سیّد مرتضی سمنانی، چون به صلابت‌خان صفای خاطر نداشت و با یکدیگر در مقام

---

۱. پ: یک هزار سی و شش. پت: یک هزار و بیست و شش. از ن، ۲۸۳/۱ اصلاح شد.

۲. پ: اثنی عشر. ش: اثنی عشر علیهم.

نفاق بودند نگذاشت که در مملکت برار ضرّابخانه به هم‌رسیده زر اسلام شایع گردد و این معنی در صرّافان احمدنگر، که پایتخت نظامشاهیّه بود، سرایت کرده اعمال زمان سلطان محمّدشاه بهمنی را پیش‌گرفتند و در خانه‌های خود زر مسکوک اسلام شکسته در عدم ترویج آن می‌کوشیدند و هرچند، صلابت‌خان صرّافان معتبر را به عقوبات غیرمکرّر به قتل می‌رسانید فایده‌ای بر آن مترتّب نشده از عمل خود بازنمی‌آمدند. قضا را، در همان چند روز صلابت‌خان از منصب وکالت معزول و محبوس شده صرّافان عنادپیشه اثری از آن زر نگذاشتند.

و، همچنین، برهان‌نظامشاه ثانی در سنهٔ احدی و الف [۱۰۰۱/ ۳-۱۵۹۲م] به نام حضرات ائمهٔ معصومین زر سرخ و سفید را مسکوک گردانید و خواست که زر کفّار را متروک سازد امّا، چون در آن زودی طایر روحش به باغ بهشت پرواز نمود و در احمدنگر هرج‌ومرج پدیدآمد این معنی صورت نبست و در معرض توقّف افتاد. امید است که بعد از این حکّام و سلاطین دکن باب مساعی جمیله به تقدیم رسانیده زر منقّش به صورت اصنام را از آن خطّه براندازند.

القصّه، سلطان محمّدشاه بهمنی چون در ترویج شریعت محمّدی ـ صلی اللّه علیه وآله سلّم ـ به اقصی‌الغایت کوشیده زر کفّار را از قلمرو خود مستأصل ساخت، رای بیجانگر و تلنگ او را صاحب داعیه دانسته خایف گشتند و، به اتّفاق یکدیگر، امرای اسلام را که از ممرّ فرستادن جمیع نقود خزانه به مکّهٔ معظّمه رنجیده‌خاطر شده بودند، چنانچه مذکور خواهد شد، تقویت کرده به مخالفت سلطان محمّدشاه ترغیب و تحریص نمودند. و چون بعضی از امرای کبار باطناً به ایشان هم زبان شدند، رای بیجانگر کسان نزد سلطان محمّدشاه فرستاده پیغام داد که از قدیم‌الایّام قلعهٔ رایچور و مدگل مع مضافات آن تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده است اگر تو را همسایگی ما و بقای سلطنت آرزوست در مقام اتّحاد بوده تا کنار آب کشنه قلاع و پرگنات را به من بگذار تا ممالک تو از صدمهٔ سپاه پادشاه دهلی و آسیب [۴۶۵] عساکر قهّار من محفوظ و محروس گردد.

و، همچنین، رای تلنگ که کولاس را پیشکش سلطان علاءالدّین حسن کرده بود، در این وقت، فرصت یافته ایلچیان به دارالملک بهمنیان روان کرده، گفته فرستاد که پسر من ناگ‌دیو با من در مقام سرکشی است و در تخلیص و استرداد قلعهٔ کولاس و مضافات آن عازم و جازم است، صلاح دولت تو در آن است که کار به جنگ نرسانیده آن محال را به این جانب رجوع نمایی تا بر جادّهٔ موافقت راسخ و ثابت بوده با دوست ایشان دوست و با دشمن تو دشمن باشم. سلطان محمّد از غایت دانایی و عاقلی ایشان را تعظیم و تکریم فراوان فرموده قریب یک‌سال‌ونیم به لیت و لعل و حرف و صوت نگاه داشت و به استصواب ملک سیف‌الدّین غوری مکاتیب محبّت‌اساس مرقوم گردانیده مصحوب مردم سخندان روانهٔ بیجانگر و تلنگ ساخت و در این مدّت تقریبات انگیخته هر یک از امرایی که از ایشان متوهّم بوده گمان مخالفت داشت مستأصل گردانیده جماعت دیگر را که محلّ اعتماد بودند، بزرگ و صاحب‌دستگاه ساخت و بعد از مراجعت ملکه جهان از سفر مبارک مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ مبارک و اطمینان‌خاطر از ممرّ سرکشی و مخالفت مردم درگاه بارعام داده مجلسی درکمال صلابت و شوکت بیاراست و ایلچیان رای بیجانگر و تلنگ را در آن مجلس خوانده، از روی قهر و غضب و غایت تسلّط و استیلا، گفت: «مدّتی است که تخت فیروزبخت دکن از فرّ قدوم من رونق سپهر برین به هم رسانیده و پای اقبالم عرش‌فرسا گشته و هنوز رایان اطراف پیشکش و هدایا نفرستاده‌اند باید که فیلان کارآمدنی آن مقدار که در سرکار ایشان باشد از زر و جواهر و سایر امتعه و اقمشه بر پشت آنها بارکرده به زودی روانهٔ درگاه سازند که نقود خزانهٔ عامره در مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوّره صرف شده و احتیاج به زر بسیار است.» ایلچیان صورت مجلس را طرز دیگر دیده زمین خدمت بوسیدند و به منازل خویش رفته قصّهٔ طلب پیشکش را، مشروحاً، در عرایض خود درج کرده، به‌تعجیل، روانه گردانیدند.

حکایت رفتن ملکه جهان به مکّهٔ معظّمه[1] و خالی شدن خزانه از طلا و نقرهٔ مسکوک و غیرمسکوک براین نهج است که چون سلطان علاءالدّین حسن، مانند دیگران، از این جهان گذران درگذشت سلطان‌محمّدشاه صبح روز سوّم، چنانکه آداب سلاطین هندوستان بود، زیارت پدر کرده و تغییر لباس سوگ نموده در دارالخلافهٔ احسن‌آباد گلبرگه بر تخت فرماندهی جلوس فرموده از عهدهٔ امور[2] جهانداری چنانکه باید و شاید برآمده نقضی ننمود و فرامین استمالت و خلعت‌های فاخره، از روی عنایت، برای خان‌محمّد صفدرخان[3] و دیگر خوانین دولت‌آباد و برار فرستاده ایشان را مطمئن‌خاطر ساخت. و ملک سیف‌الدّین غوری و ولدش، اعظم‌همایون را نوازش و تربیت خسروانه فرموده به اعلی‌مرتبهٔ دولت و اقبال رسانید و مدّت شش ماه، هر شب جمعه، بر سر تربت پدر، که بیرون قلعهٔ احسن‌آباد گلبرگه واقع است، رفته فقرا و مساکین و زوّار را [۴۶۶] به انعام و احسان خوشدل می‌گردانید و گنبدی عالی بنا نموده و چندین قصبه و قریه وقف حظیره کرده حکم کرد که، علی‌الدوام، دویست کس نزدیک تربت به تلاوت قرآن مجید مشغول باشند. و ملکه‌جهان، که والدهٔ سلطان محمّدشاه باشند، جمیع نقود و جواهر و زراین خود را برای ترویح روح شوهر صرف کرده چون یک سال از فوت او بگذشت از پسر خود رخصت سفر مکّهٔ معظّمه، زادهاالله تعالی شرفاً و تعظیماً، حاصل کرد و سلطان محمّدشاه که مراسم عزّت والده به‌واجبی به جای می‌آورد، عازم و جازم گردید و همگی نقود خزانه که پدرش[4] برای مصلحت دنیوی اندوخته بود، مصحوب ملکه‌جهان روانهٔ اماکن شریفه کرده که برای ترویح روح پدر صرف فقرا و مساکین نماید. پس گنجور را طلبیده حکم کرد که از طلا و نقرهٔ مسکوک و غیرمسکوک هر چه در خزانه باشد بی‌باقی در مجلس حاضر سازد و گنجور اطاعت

---

۱. ش: مکّهٔ معظّمه و مدینهٔ منوره. پت: حکایت رفتن ملکه جهان سلطان محمدشاه به مکّهٔ معظمه.

۲. ش: از عهدهٔ صفدرخان سیستانی. ۳. ش: صفدرخان سیستانی. ۴. پ: برادرش.

کرده صندوق‌های طلا و نقرهٔ خالص را سوای مرصّع آلات بالتمام به نظردرآورد و به موجب فرمان به قاپان زدند، چهارصد من طلا و هفتصد من نقره به وزن دکن به قلم درآمد. در این اثنا، بعضی از امرا و ارباب دخل معروض داشتند که پادشاهی مثل سلطان فیروزشاه درکمین انتزاع این مملکت است و پادشاهان را در مصالح لشکر و حفظ مملکت به جز وجود خزاین چاره وگزیری نیست. صلاح دولت در آن می‌بینیم که به قدر کفاف مصحوب ملکه‌جهان گردانیده باقی را به خزانچی بسپارند تا وقت ضرورت به‌کار آید. سلطان محمّدشاه متفکّر شده سکوت اختیار کرد. مقارن این حال ملک سیف‌الدّین غوری در مجلس حاضر گشته چون آثار تفکّر از چهرهٔ او مشاهده کرده سبب آن استفسار نمود. سلطان محمّدشاه ارادهٔ خود و مانع آمدن دولتخواهان را بر وجهی مذکور کرد. ملک سیف‌الدّین غوری گفت که آنچه ارکان دولت می‌گویند محض حق و صدق است و سلاطین جهاندار را خزاین و اموال ضروری است لیک چون نقود را به قصد آنکه در راه خدا خرج کنند از خزانه برآورده در مجلس اقدس حاضر ساختند مناسب نمی‌بینم که فسخ عزیمت نمایند و باز به خزانچی بسپارند. سلطان محمّدشاه را این سخن موافق طبع افتاده به زبان آورد که حق، سبحانه تعالی، پدر مرا بی‌مال و مملکت چنین پادشاهی کرامت فرمود اگر خواهد سلطنت مرا نیز نگاه دارد بی‌خزانه نیز می‌تواند نگاه داشت. پس صدرالشریعت و دیگر مردم معتبر درگاه را خوانده طلا و نقره را، بی‌کم وکاست، به ایشان حواله نمود و معین‌خان خواجه‌سرا را با چندین خواجه‌سرای دیگر جهت خدمت تعیین کرده والدهٔ خود را به همراهی آن جماعت روانهٔ بندر دابل ساخت و آن عفیفهٔ صالحه جمیع مهمّات خود را به صدرالشریعت و معین‌خان خواجه‌سرا تفویض کرده درکشتی محمّدشاهی، که در آن زودی طیّار کرده بودند، سوار شد و خارج خویشان و قرابتیان و زنان ملوک و خوانین و هشتصد عورت دیگر از بیوه و فقیر با او در آن کشتی درآمدند و صدرالشریعت، به موجب اشارهٔ ملکه‌جهان، متفقّد احوال غنی و محتاج شده [۴۶۷] به ایشان گفت که در این سفر در رفتن و آمدن

جملگی مردم مهمان عزیز ملکه‌جهان‌اند، هیچ‌کس از مال خاصّهٔ خود خرج نکند و هرکس را هر چه درکار باشد از سرکار گرفته صرف نماید و از تلخی طلب نیندیشد که این مال وقف است و تعلّق به شما دارد. و کشتی ملکه‌جهان به یمن باد مراد، بی‌آسیب موجه و طوفان، در مدّت یک ماه و هفت روز به موسم حجّ به بندر جدّه رسیده از صغیر و کبیر و ذکور و اناث طواف خانهٔ خدا دریافتند و مستحقین آن دیار را به انعام و احسان مسرورساخته ذخیرهٔ یوم‌الحساب گردانید و به هیئت مجموعی به مدینهٔ رسول‌اللّه رفته به زیارت سیّدالمرسلین [مشرّف گشته][1] و یک سال در آن مکان شریف مقام کردند و چهار هزار دختر و پسر سادات مدینه را عروسی و دامادی نموده زر بسیار در آن کار خیر صرف نمود و ملّا داوود بیدری در *تحفة‌السّلاطین* آورده که ملکه‌جهان اکثر اوقات به بقیع رفته زیارت سیّدةالنساء، فاطمةالزهرا، بـه نـام چـهاریار و فـرزندان بـی‌بی خیرات مـی‌کرد. روزی از صدرالشریعت پرسید «که قبر حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ کجاست» گفت: «در زمین کربلای معلّی، ملکه‌جهان گفت: «قبر بی‌بی[2] در اینجاست و فرزندان او در آنجا به چه تقریب واقع شده.» صدرالشریعه [قصّهٔ ظلم][3] لشکر یزید و کشته شدن آن حضرت باز نمود. ملکه‌جهان گریه و نوحهٔ بسیار کرده گفت: «کوچک‌ترین فرزندان نزد مادران بسیار عزیز و مکرّم می‌باشند اگر زیارت او درنیابم معلوم نیست که حضرت بی‌بی از من راضی و خوشنود باشد.» پس عازم و جازم سفر کربلا شده در تهیّه و استعداد آن[4] کوشید. مقارن آن حال شبی حضرت بی‌بی را در خواب دید که از حسن اعتقاد تو راضی گشتیم و خدا و رسول نیز از تو خوشنودند، از همین جا به مسکن خود مراجعت نما که فرزندانت در اشتیاق ملاقات تواند. ملکه‌جهان این خواب به صدرالشریعت گفته یکی از مردم معتبر را با اموال و اسباب بسیار روانهٔ

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: حضرت بی‌بی. پت: بی‌بی حضرت.
۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۴. ش: آن سفر.

بغداد ساخت که به نام شاه مردان، علی ابن ابی طالب، و فرزندان بی‌بی فاطمه، که در آن حدود مدفون‌اند طعام داده باقی را به سادات و زایران و خادمان قسمت نمایند. و خود از بندر جدّه روانهٔ دکن شده چون به دابل رسید سلطان محمّدشاه بر جناح استعجال به لوازم استقبال قیام نمود و در قصبهٔ کلهر ملاقات مادر و فرزند واقع شد و بر سلامتی یکدیگر خوشحالی‌ها کردند و خلعتی و فرمانی مشتمل بر تفویض سلطنت دکن و اجازت خطبه و سکّه، که یکی از خلفای عبّاسی فرستاده بود، سلطان محمّدشاه، به اعزاز تمام، پوشیده و بر سر نهاده مردم او را نوازش بسیار فرمود و جامهٔ کعبه راکه مشجّر سیاه بود و والده‌اش به رسم تیمّن و تبرّک آورده بود از آن چتر ساخته قریب دو ماه در کلهر جشن‌های بزرگ کرد. آن‌گاه به اتّفاق ملکه‌جهان به بلدهٔ احسن‌آباد معاودت نموده در آن بلده نیز لوازم سرور و حضور به جای آورد و ملکه‌جهان زیارت مرقد [شوهر خود][1] سلطان علاءالدّین کرده صدقات و ختمات جهت ترویح روح او به جای آورد و از پسر ارشد و اکبر رخصت گرفته نزدیک حظیرهٔ شوهر خانه‌ای ساخت و در آنجا مقام کرده صبح و شام بر سر قبر وی می‌رفت و در مفارقت او گریه [۴۶۸] و زاری می‌نمود تا در سنهٔ ثلاث و ستین و سبعمائه [۷۶۳/ ۲ـ۱۳۶۱م] مرغ روح او به روضهٔ رضوان پرواز نموده در جنب شوهر مدفون گردید.

نقل است که از میامن صدق عقیدهٔ ملکه‌جهان آن قدر مردم که همراه او در کشتی نشسته بودند روانهٔ یثرب و بطحی شده بودند از مذکّر و مؤنّث همگی، در حفظ الهی به صحّت و سلامت، به منزل مقصود رسیدند و در این سفر زیارت حرمین شریفین دریافتند و بی‌آنکه احدی از ایشان را اجل موعد دررسد، بالتمام عازم مراجعت گشته در ضمان قادر بیچون به بلدهٔ احسن‌آباد گلبرگه رسیدند و این امر از عجایب اتّفاقات حسنه است همانا که به غیر این ضعیفه کس دیگر را این

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۱/ ۲۸۵ افزوده شد.

دولت نصیب نشده باشد.

و، چنانکه گذشت، چون ایلچیان پیغام سلطان محمّدشاه را به حاکمان خود نوشتند رای تلنگ پسر بزرگ خود، ناکدیو، را از وارنگل با سواره و پیاده بسیار به جانب کولاس مرسول داشت و رای بیجانگر نیز مدد رای تلنگ را پیشنهاد خود گردانیده بیست و نه هزار سوار و پیاده به مدد ناکدیو روانه کرد و سلطان محمّدشاه بهادرخان ولد اسماعیل مخ راکه سپهسالار ساخته بود حکم کرد که اعظم همایون و صفدرخان سیستانی با لشکر بیدر و برار همراه وی نموده به دفع اعادی پردازند و در هیچ حال از گفته و فرمودهٔ او تجاوز و تخلّف جایز ندارند و بهادران به شوکت و کوکبهٔ تمام به مقابل لشکر کفّار درآمده بین الفریقین جنگ‌های سخت اتّفاق افتاده در آخر رایات سپاه کفّار نگونسار گشته به حال ابتر و خراب به اقصی ممالک خود گریختند و بهادرخان تا وارنگل تاخت برده، از رای آنجا یک لک هون و بیست و پنج فیل قوی‌هیکل و دیگر تحف و هدایای نفیسه گرفته به احسن‌آباد معاودت نمود.

و در اواخر سنهٔ ثلاث و ستین و سبعمائه [۷۶۳/ ۱۳۶۲م] وقتی که سلطان محمّدشاه بر کرسی نشسته وضو می‌ساخت به عرض رسانیدند که جمعی از سوداگران آمده اسبان آورده‌اند؛ سلطان محمّدشاه چون عاشق و راغب اسب بود از اسبان تازی‌نژاد حظّی وافر داشت، همچنان که بر کرسی نشسته ایشان را طلب نمود و از اینکه اسبی لایق سرکار باشد و جهت سواری او به کار آید در آن میان نبود، به سوداگران گفت: «چنین اسبان، لایق نیستند که از ملکی به ملکی آورده به نظر پادشاهان درآورند» و آن جماعت زمین خدمت به لب ادب بوسیده معروض داشتند که «برای بندگان پادشاه اسبان خوب می‌آوردیم نهایتش ناکدیو، والی ویلم پتن، که از جانب پدر در آن حدود اقامت دارد، خواهی نخواهی زبده و خلاصهٔ اسبان را به بهای قلیل از ما بگرفت و از سعادت مجرای خدمت در این درگاه محروم

شدیم.» سلطان محمّدشاه گفت: «چرا نگفتید که برای محمّدشاه می‌بریم و تعلّق به ایشان دارد.» آنها گفتند: «ما گفتیم و سعی و گفتگوی بسیار نمودیم امّا در آن بدبخت سیاه‌باطن مؤثّر نیفتاد و مسموع نگشت.» سلطان محمّدشاه چون از اوضاع ناملایم سابق ناکدیو آزرده‌خاطر بود این مبحث را علاوهٔ کدورت سابق ساخته، بیش از پیش، آثار آشفتگی ظاهر ساخت و عزیمت ملوک را در استیصال ناکدیو کاربسته هنوز از کرسی برنخاسته بود که دهلیز و سراپردهٔ سیاه را بیرون فرستاد [۴۶۹] و تختگاه را به ملک سیف‌الدّین سپرده اسب سیاه، موسوم به شبدیز راکه بر خود در اکثر معارک مبارک و میمون گرفته بود، نزدیک کرسی طلبیده سوار شد و مدّت ده روز بیرون شهر نزدیک سلطانپور اقامت نموده از شیخ محمّد سراج جنیدی دریوزه همّت فرموده روز یازدهم بر فیل تختگاه، که در عین مستی بود، سوار گشته به جانب تلنگ روان گردید و چون به نواحی قلعهٔ کلیان رسید در اثنای سواری متوجّه یکی از ندمای گستاخ شده پرسید که «به چندگاه به ویلم پتن می‌توان رفت.» ندیم گفت: «اگر حضرت به این نهج خواهند رفت شاید سال دیگر به آنجا برسیم.» سلطان محمّدشاه فیل را ایستاده کرده چهارهزار سوار دو اسبه و سه اسبه از لشکر خود برگزید و بهادرخان و اعظم‌همایون را با جمعی از جوانان خاصّه فرمود که یک گروه پیش‌تر بروند و خود پای ظفر در رکاب توکّل درآورده اردو را در بلدهٔ بیدر[۱] نگاه داشته به نوعی تند براند که یک ماهه راه را در یک هفته پی‌سپر شده با یک هزار سوار به نواحی ویلم پتن رسید و جمعی از جوانان افغان را در لباس سوداگران غارت‌خورده پیش‌تر فرستاد که به شهر درآمده جزع و فزع نمایند و مردم دروازه را به خود مشغول ساخته لحظه‌ای نگاه دارند و چون ایشان به رسم سوداگران افغان تیر و کمان و شمشیر همراه داشته داخل شهر شدند، محافظان دروازه بر ایشان هجوم آورده متفحّص احوال ایشان گردیدند. ایشان گفتند که ما مردم تاجریم و از

---

۱. م، ۵۴۴/۱، ن، ۲۸۶/۱: احمدآباد بیدر.

اسب و قماش آنچه داشتیم در حوالی شهر به دزدان قطّاع‌الطّریق دچار گشته تاراج کردند ما سلامتی را غنیمت دانسته به تک‌پا خود را به شهر رسانیدیم و از حاکم شهر امیدواریم که به فریاد ما مردم عاجز رسیده داد مظلومان بدهد. در این حرف و حکایت و تضرّع و زاری بودند که سلطان‌محمّدشاه با هزار جوان به دروازه رسیده غوغا بلندگردید و مردمِ دروازه خیال دزدان کرده به ممانعت و مدافعت برخاستند که دروازه را بسته ابواب بلا بر روی خویش ببندند که آن جماعت مزوّر دست به اسلحه کرده به جنگ پرداختند و ایشان را فرصت دروازه بستن نداده، سلطان محمّدشاه به فراغ خاطر داخل شهر شد و دروازه‌بانان را به قتل رسانیده بی‌توقّف و درنگ خود را به ارک رسانیده در کوچه و بازار هر که به‌نظرآمد به تیغ قهر غازیان نوازش یافته رقم هستی او از صفحهٔ زمانه زایل و معدوم گشت. و ناکدیو که اصلاً تصوّر و تعقّل نکرده بود که پادشاه اسلام به این روش ایلغار نماید و به چنین حیله و مکر به شهر درآمده با جماعتی قلیل مرتکب این نوع امر خطیر گردد، هرآیینه، از شنیدن این خبر جانسوز سراسیمه و متحیّر گشته از باغی که در آنجا به عیش و عشرت اشتغال داشت خود را به صد محنت و مشقّت به قلعهٔ ارک رسانید و سلطان محمّدشاه این معنی را، از قوّت طالع خود، دانسته در ساعت به محاصرهٔ آن حصار که از توپ و تفنگ و سایر آلات حصارداری عاری بود، مشغول گشت و جمیع هنرمندان شهر را [۴۷۰] به کار گرفته در اندک‌زمانی چندین زینهٔ چوبین و دیگر اسباب قلعه‌گشایی طیّار ساخت و، قریب به وقت شام، ناکدیو مضطرب شده حرکة المذبوحی نمود و چون دانست که کار از دست رفته، سعی و کوشش فایده نمی‌کند و ترس و خوف بر ضمایر کفّار غالب‌شده از هیچ طرف به مدد نمی‌رسد دروازهٔ عقب قلعه را، که سنگ‌چین بود، گشوده با جمعی از مردم مخصوص راه فرار پیش گرفته و سلطان محمّدشاه بر آن حال واقف گشته تعاقب نمود و هنوز از شهر بیرون نرفته بود که دستگیر کرده به قلعهٔ ارک آمد و خزاین و دفاین را به رهنمونی ناکدیو متصرّف شده. روز دیگر وقت صبح ناکدیو را پیش خواند و از او پرسید که اسبانی که

فلان فلان سوداگران از برای من می‌آوردند به چه تقریب از ایشان گرفتی و پیرامون چنین امری گردیدی. ناکدیو را چون دهشت و خوف بر باطن استیلایافته‌بود، سررشتهٔ صلاح و سداد را از دست داده از روی غرور و جهل به جواب ناصواب اقدام نمود و سلطان محمّدشاه که از انتقام گذشته راغب عفو بود، ازگفتار ناهموار او آتش غضب برافروخته فرمود که در انبار هیزم، که در برابر قلعه بود، آتش بلند برافروزند و ناکدیو را زبان از قفا برآورده در منجنیق نشانند و در آن آتش اندازند. بعد از ایقاع این نوع سیاست که لایق به حال کفّار بی‌دین است، در آن شهر، مدّت پانزده روز، مجلس بزم آراسته به تجرّع اقداح نشاط نمود و از لشکر عقب مانده هر که می‌رسید ایشان را بیرون شهر جای داده داخل آن مجلس نمی‌ساخت.

و در آن ایّام از ساکنان آن شهر، از تاجر و غیرتاجر، چه به لطف و چه به عنف، اموال و جواهر فراوان گرفته چون می‌دانست که ضبط آن مملکت نمی‌تواند نمود مظفّر و منصور متوجّه دارالملک خود شد و تلنگیان چون بر این قضیّه که هرگز در خیال ایشان نبود آگاه گشتند بسان مور و ملخ هجوم آورده پس و پیش لشکر سلطان را فروگرفتند و سلطان محمّدشاه اصلاً هراس به خود راه نداده قرارداد که هیچ کس به غیر از زر و جواهر همراه برندارد و خیمه و اسباب را، بالتمام، گذاشته بارکش‌ها از قسم اشتر و گاو هرچه همراهی‌اسبان نتوانند کرد سر به صحرا دهند و با اسب و قمچی به تأنّی و آهستگی از صبح تا سه پهر روز قطع مسافت نمایند و به هر قریّه که رسند آذوقه به قدر کفاف آن روز گرفته صرف‌کنند و شب‌ها در صحرا فرود آمده، زین از پشت اسبان برندارند و هرشب، به‌حکم نوبت، جماعتی به لوازم هوشیاری و بیداری قیام نمایند. امّا با وجود این حال، تلنگیان هر جا که فرجه می‌یافتند، خواه روز و خواه شب، در پناه درخت‌ها به تیر و تفنگ مسلمانان را ضایع می‌ساختند چنانکه از چهار هزار سوار، یک هزار و پانصد سوار سلامت به منازل و مساکن خویش مراجعت کردند و، در اثنای راه، چند کرت میان مسلمانان و کافران جنگ‌های عظیم واقع شد و هر مرتبه فتح و فیروزی شامل ارباب اسلام می‌گردید. و

از جهت دفع عین‌الکمال زخم گلولهٔ تفنگ در یکی از معارک بر بازوی سلطان محمّدشاه آمده کارگر نیفتاد و با وجود غلبهٔ ضعف و سرعت طیّ مسافت [۴۷۱] از پشت اسب فرود نیامده در سنگاسن و پالکی ننشست و در غایت تمکین و وقار از بلاد تلنگ به سرحدّ مملکت خود رسیده به سبب ماندگی چندگاه در کولاس استراحت فرموده و ملک نایب سیف‌الدّین غوری که خبر هجوم تلنگیان شنیده چند نفر از امرا را، بر سبیل تعجیل، روانه کرده بود در کولاس به شرف بساطبوس معزّز گشتند و، به موجب فرمان واجب‌الاذعان، بسیاری از ممالک تلنگ را تاخته و قتل و کشش به جای آورده در رکاب ظفرانتساب آن شاه قضاقدرتِ سپهر منزلت به تختگاه احسن‌آباد گلبرگه معاودت کردند و در سنهٔ اربع و ستین و سبعمائه [۷۶۴/ ۱۳۶۲-۳م] رای تلنگ که از شکست سابق و کشته شدن فرزند و خرابیِ ولایت خود قرین حزن و اندوه بود، عرایض به درگاه پادشاه دهلی، ملک فیروزشاه باربک، مرسول داشت و منهیان سلطان محمّدشاه از دهلی نوشته‌ها فرستادند که در این ایّام رای وارنگل به درگاه عرش اشتباه رسیده مضمونش آنکه «بنده بر جادّهٔ اطاعت و انقیاد ثابت‌قدم و راسخ‌دم است. اگر فرمان سعادت‌نشان به نام امرای مالوه و گجرات صادر گردد که متوجّه استرداد ملک دکن گردند، این کمترین نیز به اتّفاق رای بیجانگر کمر خدمت و جان‌سپاری بر میان بسته و در نیکو بندگی و دولتخواهی تقصیری نخواهدکرد و در مدّت قلیل آن خطّه را از تصرّف مخالفان دولت برآورده با پیشکش و تحف چندین‌ساله به پای‌بوس مشرّف خواهدشد.» و بنابرآنکه شهرت یافته بود که پادشاهان دهلی را سفر کردن دکن و لشکرکشی ایشان بدان طرف میمنتی ندارد، لاجرم ملک فیروزشاه باربک ملتفت جواب عرایض نشده تغافل ورزید و سلطان محمّدشاه درصدد تسخیر مملکت تلنگ برآمده به عمّزادهٔ خویش خان‌محمّد فرمان صادر فرمود که لشکر دولت‌آباد را جمع کرده در بالاگهات دولت‌آباد کنار حوض قتلغ‌خان فرودآیند و در محافظت آن سرحدّات به هیچ تقصیری از خود راضی نگردند و فرمان طلب به نام صفدرخان سیستانی و

اعظم‌همایون فرستاد. و چون ایشان با سپاه مستعد به احسن‌آباد گلبرگه آمده عرض لشکر دادند، سلطان محمّدشاه، بر نسبت قدیم، تختگاه را، مع مضافات آن، به ملک نایب سیف‌الدّین غوری تفویض فرموده رایات کشورگشایی برافراشت و، کوچ برکوچ، به کولاس رسیده اعظم‌همایون را با لشکر احمدآباد بیدر و ماهور و آن حدود به جانب گلکنده روان گردانید و صفدرخان سیستانی را با امرای برار بر وارنگل تعیین کرده خود با بهادرخان، در کمال آهستگی، از عقب به حرکت‌درآمد. و چون در آن اثنا رای بیجانگر فوت شده برادرزاده‌اش به جای او جلوس نموده بود، هرآیینه، رای‌تلنگ از مدد آن صوب مأیوس شده به هیچ‌وجه مقابلهٔ سپاه اسلام اختیار ننمود و به جنگل و کوه گریخته بسیاری از مقرّبان و معتمدان خود را نزد بهادرخان فرستاد که شفاعت نموده قواعد صلح درمیان‌آورد. سلطان‌محمّدشاه در ابتدا از مصالحه ابا کرده به هیچ وجه قبول این معنی ننمود و رای تلنگ استیلای مسلمانان [۴۷۲]را از حدّ و نهایت بیرون دیده پسر خرد خود را نیز با جمعی از مردم معتبر دیگر بار به اردوی سلطان فرستاد و پیغام داد که «من خود را در سلک بندگان پادشاه اسلام [درآورده‌ام][1] و از گفته و فرموده تجاوز ندارم و امیدوارم که گناهان سابق را که به اغوای رای بیجانگر به وقوع آمده عفو فرمایند و مرا یکی از بندگان درگاه شمارند.» بهادرخان و دیگر امرا چون در باب قبول صلح و عفو جرایم مبالغه از حد بردند سلطان محمّدشاه، بهادرخان را مختار گردانیده فرمود که به هر نوع صلاح دولت داند از آن قرار عمل نماید و، بعد از گفتگوی بسیار، بدین شرط قبول صلح کرد که سیصد فیل و سیزده لک هون و دویست اسب واصل درگاه ساخته و بلدهٔ گلکنده را هم مع مضافاتش به ملازمان پادشاهی پیشکش نماید و، بنابر اینکه قریب دو سال لشکر سلطان محمّدشاه در ممالک تلنگ به تاخت و تاراج مشغول بوده خرابی بسیار به قواعد دولت تلنگیان راه یافته بود رای تلنگ به جز اطاعت

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

چاره ندیده چنان مقرّر شد که سلطان محمّدشاه از حوالی گلکنده کوچ کرده عازم مراجعت گردد و بهادرخان در کولاس توقّف نموده آنچه والی تلنگ تعهّد نموده است بازیافت نماید.

پس سلطان محمّدشاه گلکنده را نیز به عهدهٔ ضبط اعظم‌همایون فرموده رایات معاودت برافراشت و بعد از آنکه به احمدآباد بیدر رسید مدّت سه ماه در آنجا توقّف نموده جمیع امرا و سپاه را رخصت فرمود که به اقطاع[1] خویش رفته استراحت نماید و چون ایلچیان تلنگ با اشیای معهوده به کولاس آمدند، بهادرخان ایشان را همراه گرفته به خدمت سلطان آمد و ایلچیان آنچه مقرّر کرده بودند، بالتمام، به معرفت بهادرخان به نظر آن حضرت درآورده به خلاع فاخره و اسبان تازی‌نژاد و انعام وافر سرافراز گشتند و بعد از دو سه روز به بهادرخان گفتند که اگر پادشاه از روی دوستی و التفات فرمانی عنایت فرماید و تعیین سرحدّها نماید که اولاد ایشان نیز رایان آن حدود را از خود دانسته ملحوظ نظر رأفت گردانند، ما در مقابل آن در همین اردو تحفه‌ای که لایق مجلس سلاطین کامکار باشد از نظر اقدس پادشاه خواهیم گذرانید. بهادرخان این سخن را به سمع پادشاه رسانید و چون اشتیاق دیدن آن تحفه غالب آمد ایلچیان را به موجب حکم به مجلس اعلا حاضرساخته یک بار دیگر از ایشان اقرار گرفت و سلطان محمّدشاه چون اضطرار آن جماعت را فوق‌الحدّ دید به دست خود نوشت که «گلکنده سرحدّ ما و ایشان است و تا زمانی که از تلنگیان عهدشکنی واقع نشود اولاد و احفاد همایون ما رایان تلنگ و بازماندگان ایشان را از خود دانسته به هیچ وجه مزاحم احوال آنها نگردند.» آن را به مهر خود و قضات و امرا و اعیان رسانیده به ایشان سپرده ایلچیان مبتهج و مسرورگردیده تختی مرصّع، که رای‌تلنگ برای سلطان محمّد تغلق‌شاه مستعد ساخته همچنان در سرکار وی مانده بود، حاضر گردانیدند. سلطان محمّدشاه از

---

۱. پ: به اقطاع الطریق.

مشاهدهٔ آن به‌غایت شکفته‌خاطر گردیده ایلچیان را به اعزاز و اکرام موفور رخصت معاودت فرمود و خود، به‌تعجیل، متوجّه دارالسّلطنهٔ احسن‌آباد گلبرگه گشته در روز نوروز داخل آن بلده شد و آن تخت را موسوم [۴۷۳] به فیروزه گردانیده در ساعت تحویل بر آن جلوس فرمود و بهادران و مبارزان ظفر قرین راکه در آن یورش‌ها مکرّر آثار جلادت به ظهور رسانیده فدویانه پیش آمده بودند به انواع لطف و مرحمت و عاطفت بنواخت.

نظم

بر اورنگ فیروزه بنشست شاد | به مجلس طرب را ز می داد داد[1]
نشستند گردان به گرد سریر | به شادی بزرگان روشن ضمیر

و تخت پدر راکه از سجده و تعظیم آن دلگیر بود، به رسم تیمّن و تبرّک، در خزانه گذاشت. و از جماعتی کهن‌سال که در عهد سلطان‌محمودشاه بهمنی تخت فیروزه را دیده بودند، چنین شنیدم که سه گز طول و دوگزونیم عرض داشت و از چوب آبنوس ساخته بالای آن تخته‌های طلا مرصّع به جواهر قیمتی نصب کرده بودند به نوعی که وقت نقل و تحویل تخته‌های مرصّع را درهم‌کرده جدا می‌پیچیدند و در صندوق‌ها می‌گذاشتند و هر یک از سلاطین بهمنیّه که مالک تخت می‌شد به سنّت سنیّهٔ سلطان محمّدشاه عمل‌کرده بر مثال درفش کاویانی جواهر و مروارید قیمتی بر آن می‌افزود چنانکه در عهد سلطان محمودشاه‌بهمنی که می‌خواستند بعضی از آن جواهر نفیسه را برآورده بساط مرصّع جهت صراحی و پیاله مرتّب سازند مبصران و جوهریان پایتخت یک کرور هون، که عبارت از صد لک هون باشد، قیمت تخت فیروزه کردند.

القصّه، حکایت برآوردن جواهر از آن تخت و مبارک نیامدن این کار عن‌قریب در جای خود نوشته خواهد شد و از ملّا اسماعیل نوتیه، که محافظت آن تخت در آن

---

۱. پ: به مجلس طرب را همی داد آب.

دودمان به آبا و اجداد او رجوع بود، وجه تسمیهٔ آن تخت را به فیروزه استفسار نمودم او گفت: «در ابتدای حال چون پوشش آن از مینای فیروزه‌رنگ بود[1] سلطان محمّدشاه‌بهمنی آن را به تخت فیروزه موسوم ساخت امّا در اواخر [مینای آن در زیر زر][2] و جواهر و لآلی آن چنان پنهان شده بود که رنگ اصلی آن اصلاً محسوس نمی‌شد و سلطان محمّدشاه در آن سال که تخت فیروزه را از فیض قدوم رشک سپهر فیروزگردانید مدّت چهل روز زمان جشن را ممتد ساخت، مجلسی[3] همچو بهار بیاراست و قلم تکلیف شرعی و عرفی از میان برداشته حکم کرد که در آن ایّام همه کس موافق هوا و هوس نفس‌امّاره سلوک نمایند[4] و جمیع امرا و اعیان درگاه با او موافقت نموده در منازل خویش لوازم عیش و نشاط به جاآوردند، هیچ‌کس به مهمّات ملکی و مالی نپرداخته به تمکین اوقات صرف عیش و عشرت سازند. در این اثنا، جمعی از استادان موسیقی‌دان که عمل و صوت امیرخسرو و خواجه حسن دهلوی به خاطر داشتند و بعضی از ایشان خود بی‌واسطه از آن دو بزرگوار شنیده بودند، با سیصد قوّال از جانب دهلی به احسن‌آباد گلبرگه آمدند. سلطان محمّدشاه وجود ایشان را در چنان وقت که هنگام نشاط باده خوردن بود مغتنم دانسته در عزّت استادان کوشید و روز آخر جشن مجلس مختصر ترتیب داده ملک سیف‌الدّین غوری و صدرالشریعت را اجازت داد که در پای‌تخت بایستند. و بهادرخان، ولد اسماعیل مخ را خطاب امیرالامرایی داده [۴۷۴] پایهٔ قدر و منزلت او را از فرق فرقدان درگذرانید و دختر او را برای شاهزاده مجاهدشاه خواستگاری نمود. در آن روز عقد بسته به آیین سلاطین کامکار به او سپرد. و ملّا داوود بیدری در کتاب *تحفة‌السّلاطین* نوشته که «در آن روز من دوازده ساله بودم و به خدمت مهرداری سرافرازی داشتم و یاد دارم وقتی که باغ بهار مجلس را از عکس رخسار

---

۱. پت: «اصلی و اصلاً ظاهر و محسوس نمی‌شد» اضافه دارد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.
۳. ش: «مجلسی» ندارد. ۴. ش: مسلوک می‌نمایند.

سلطان محمّدشاه ارغوان کاری می‌نمود و جماعتی از قوّالان دو بیت امیرخسرو را، که مشتمل بر مدح پادشاهان تاریخ و تعریف حُسن بود، به نغمهٔ روح‌افزا و حُسن صوت خواندند، سلطان خوشوقت گردیده به ملک سیف‌الدّین گفت که «برات وظیفه این سیصد کس قوّال را که از دهلی آمده‌اند به خزانهٔ رای بیجانگر بنویس.» ملک سیف‌الدّین اگر چه آن حکم را حمل بر نشئهٔ شراب کرده بود، امّا بنابراقتضای مجلس، زمین خدمت بوسیده قبول این معنی نمود و سلطان محمّدشاه موافق ضمیر ملک سیف‌الدّین فهمیده در آن وقت هیچ نگفت. و روز دیگر در حالت هوشیاری از ملک سیف‌الدّین پرسید که «برات قوّالان بر خزانهٔ رای بیجانگر نوشته شد؟» ملک سیف‌الدّین گفت: «حالا نوشته خواهد شد.» سلطان محمّدشاه گفت: «در این وقت چرخ فیروزی تسلیم کرده و دهر به بندگی من اقرار نموده، حاشا که سخن نقود خوب‌تر بر زبانم جاری گردد و [حکم من][1] در باب برات قوّالان نه از روی مستی و بی‌خبری بود. در این باب عازم و جازمم در ساعت فلان مبلغ برات بنویس و به مهر خود اکتفا نموده نزد رای بیجانگر بفرست که بی‌تعلّل وجه برات را مرسول دارد.» ملک سیف‌الدّین غوری که عزیمت سلطان محمّدشاه را در امثال این امور به واجبی می‌دانست، برات نوشته روانهٔ بیجانگر ساخت. رای بیجانگر که بسی مغرور و شجاع بود، از این ادا برآشفته حامل کاغذ برات را بر خر سوار کرد و در تمام محلّات شهر بیجانگر گردانیده اخراج نمود و بی‌توقّف به احضار لشکر فرمان داده به قصد تسخیر ممالک سلاطین بهمنیّه، با سی هزار سوار و نه لک پیاده و سه هزار فیل کوه‌بنیاد، در غایت عظمت و استقلال و نهایت تحیّر و مکر، متوجّه سرحدّ [دکن][2] گردید. و در ظاهر قلعهٔ اودنی معسکر ساخته مردم را به تاخت و تاراج ولایت مسلمانان واداشت و سلطان محمّدشاه بر این قضیّه اطّلاع به هم رسانیده، از آنکه لشکر بیدر و برار دو سال محنت سفر کشیده هنوز استراحت نکرده بودند

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. پ، ش: پت، س: ندارد. از ن، ۱/ ۲۸۹ افزوده شد.

ایشان را در محال خود به جاگذارده[۱]، خان‌محمّد را با لشکر دولت‌آباد طلب فرمود و خمس غنایم ویلم پتن را مصحوب شاهزاده مجاهدشاه نزد شیخ محمّد سراج فرستاد که به سادات و مشایخ و مستحقین قسمت فرماید و اجازت غزای کفّار حاصل کرده التماس دعای خیر نماید. شیخ محمّد سراج[۲] مستحقین آن دیار را از عطایای سلطان مسرورالقلب گردانیده در روز جمعه به اتّفاق مشایخ و علما به مسجد گلبرگه رفت و به حضور قلب نمازگذارده، برای فتح و نصرت عساکر اسلام و سلامتی سلطان عالی‌مقام فاتحه خواند. و سلطان محمّدشاه اختیار ساعت[۳] فرموده [۴۷۵]، خیمه و بارگاه بیرون فرستاد و رای بیجانگر از اینکه موسم برسات بود و آب کشنه لبریز[۴] می‌رفت به خاطر جمع به پای حصار مدگل آمده در لوازم قلعه‌گیری آن مقدار سعی و کوشش که در طاقت بشری نگنجیده به جای‌آورد و مردم اندرونی، که هشتصد نفر مسلمان جنگی مردانه بودند، در محافظت قلعه مساعی جمیله مبذول داشته، در شرایط دولتخواهی تقصیر نکردند. امّا داروغهٔ قلعه، که یکی از خویشان ملک سیف‌الدّین غوری بود، بر سر بعضی معاملات سخت‌گیری کرده منجر به نفاق و خلاف شد و مردم معتبر درونی از مراسم حراست و هوشیاری تقاعد نموده قلعه مسخَّر و مفتوحِ رای بیجانگر گردید و کفّار شدیدالعداوت دست به شمشیر و خنجر یازیده[۵] مسلمانان را با زن و فرزند به عقوبت و رسوایی تمام هلاک گردانیدند، الّا یک نفر مسلمان که در گوشه‌ای پنهان گشته بود و شبانگاه تغییر لباس نمود از کنج اختفا برون آمده همراه پیاده‌های کفّار از قلعه بیرون آمد و به شتاب از آب کشنه گذشته و به راهنمونی جلّاد اجل، به تعجیل هر چه تمام‌تر، خود را به تختگاه احسن‌آباد گلبرگه رسانید و در خدمت سلطان محمّدشاه معروض داشت که رای بیجانگر، از ممرّ نفاق، خیل و حشم بر حصار مدگل مستولی شده به جز کشتی

---

۱. ش: مانده. ۲. ش: «فرستاد که ... محمد سراج» ندارد. ۳. ش: سرعت. ۴. پ: از آن.
۵. ش: برده.

حیات من زندگانی احدی به ساحل نجات نرسید. سلطان محمّدشاه که پادشاه صاحب ناموس بود، از شنیدن این خبرِ وحشت‌اثر چون دریای قهّار[۱] سینهٔ او به جوش و خروش آمده دم نزد و عجالةالوقت به کشتن آن بیچاره که به قدم سعی و پای دراز آمده بود اشارت فرمود و گفت شخصی را که مرگ این همه مردم دیده باشد نمی‌توان دید.

بیت

آن قــدر قــدرت قـضاپیمان وان مــلک‌سیرت ملوک‌آثار[۲]

در همان روز که خبر موحش شهادت مسلمانان شنید، چنانکه دأب و قاعدهٔ او بود، انتظار وصول لشکر نکشیده و در ماه جمادی‌الاول سنهٔ سبع و ستین و سبعمائه [۷۶۷/ ژانویه ۱۳۶۶م] رکاب شبدیز انتقام را از قدوم دولت نامدار گرانبار ساخت و قسم یاد کرد که «عوض هشتصد مسلمان تا صدهزار هندو را به قتل و قصاص نرسانم شمشیر جهاد در نیام ناکرده، دست از قتل و کشتن بازندارم. و چون به کنار دریای کشنه رسید، گفت: «به خدایی که مرا آفریده و به مرتبهٔ شاهی‌ام سرافراز ساخته، از عربدهٔ این دریاچه و عدّت و شوکت مخالفان بی‌دین نیندیشم و با این سپاه رزم خواه بی‌توقّف از این آب عبور نموده به توفیق [ملک][۳] ظفر عطیّه بر قلب رای بیجانگر بتازم و سلک جمعیّت او را از هم پاشیده ارواح شهدای مدگل را شاد گردانم.» پس شاهزاده مجاهدشاه را ولیعهد کرده ملک سیف‌الدّین را صاحب‌اختیار ملک و مال گردانید و غیر از بیست فیل مست جملهٔ فیلان را به مجاهدشاه داد و لوازم وصیّت به جای آورده، روانهٔ گلبرگه ساخت و خود به سعادت و اقبال، در مدّت سه روز از آن آب عبور کرده به اتّفاق جمیع مورّخین نه‌هزار سوار عرض لشکر گرفت. و رای بیجانگر با وجود آنکه نهصد هزار سوار پیاده و سی هزار سوار همراه داشت و از گذشتن سلطان محمّدشاه از آن آب شگرف سراسیمه و حیران گردیده،

۱. ش: «قهار» ندارد. ۲. پ: آشنا. ۳. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

در شبی که باد و باران بود، احمال و اثقال و فیلان [۴۷۶] و خزانه روانهٔ طرف بیجانگر کرده خود جریده بماند به این نیّت که چون پردهٔ تاریکی از میان برافتد و خور از دریچهٔ خاور برآمده و زمانه روشن گردد، در جنگ و عدم جنگ هر چه صلاح همگنان باشد بدان عمل نماید. قضا را، مردم اردو بازار و فیلان و سایر مرکوب بارکش از بسیاری گل و باران در آن شب زیاده از دو کروه قطع مسافت نکرده از رفتن عاجز آمدند و به هر جا که رسیدند توقّف کرده[1] رضا به قضا دادند و در همان شب خبر کوچ کفّار در اردوی سلطان محمّدشاه منتشر گشت. پادشاه اردو بازار و خیمه و خرگاه به جای خود گذارده با اسب و قمچی متوجّه لشکر بیجانگر شد و قریب به وقت صبح به حوالی معسکر ایشان رسیده، رای شقاوت اثر و جمیع مردم دیگر سلامتی خود را منحصر در کنار دانستند و از اموال و اسباب و افیال قطع نظر کرده راه قلعهٔ اودنی را پیش گرفتند و سلطان محمّدشاه به جایی که اردوی کفّار بود شتافته، اثاثهٔ شوکت آن خاندان قدیم را بی‌زحمت و مشقّت به دست‌آورد و حکم به قتل‌عام کفّار اردو کرده از زن و مرد و جوان و پیر و بنده و آزاد هفتاد هزار کس به قتل رسید. و به روایت *تحفة‌السّلاطین* دو هزار فیل و سیصد ارّابهٔ توپ و ضرب‌زن و هفتصد اسب عربی و یک عدد سنگاسن مرصّع واصل سرکار پادشاهی شده، باقی غنایم را امرا و لشکریان متصرّف شدند. و سلطان محمّدشاه این فتح را مقدّمهٔ فتوح دیگر دانسته موسم برسات را در قلعهٔ مدگل به پایان رسانید. و بعد از آنکه خان‌محمّد با لشکر دولت‌آباد به وی پیوست و جمعیّت عظیم به هم رسید کوچ کرده به قصد قتل کفّار به طرف قلعهٔ اودنی روانه شد. و رای بیجانگر که از آب تمهندره گذشته در ظاهر قلعهٔ اودنی اقامت داشت، خواهرزادهٔ خود را در آن قلعه حاکم ساخته به میان ولایت خویش درآمد و لشکر اطراف و جوانب را گردآورده دیگر خزانه و فیل و سایر اثاثهٔ پادشاهی از بیجانگر طلب نمود. و سلطان محمّدشاه

۱. بپ: «توقف کرده» مکرر.

به صلاحِ خان‌محمّد عمل کرده پیرامون تسخیر قلعهٔ مذکور نگردید و در آن حین فرامین مطاعه به جمیع قلاع و ممالک محروسه مرسول داشته توپ و ضرب‌زن بسیار طلب کرد و کارخانهٔ آتشبازی را، که پیش از آن در دکن میان مسلمانان شایع نبود، محلّ عمده ساخته سرکاری آن را به مقرّب‌خان، ولد صفدرخان سیستانی که از امرای معتبر بود، رجوع فرمود و جمیع رومیان و فرنگیان که ملازم موکب منصور بودند تابع مقرّب‌خان شده توپخانهٔ بزرگ ترتیب یافت و از اینکه مردم آن حدود مشهور بودند که شب‌ها به عنوان دزدی در دایرهٔ مسلمانان ریخته اسب و آدم را ضایع می‌سازند، هرآیینه، مقرّر شد که جمیع فیلان بیجانگر را به احسن‌آباد گلبرگه برند و امرا و سپاه اسباب ضروری همراه برداشته باقی را برگردانند و طناب در طناب فرود آمده دور لشکر ارّابه‌های توپخانه به ریسمان و زنجیر به هم بسته در لوازم هوشیاری و بیداری بکوشند و، به آیین و ترتیب، از حوالی قلعهٔ اودنی کوچ کرده از نهر تمهندره گذشته داخل ولایت بیجانگر شد. و سلطان محمّدشاه نخستین پادشاه [۴۷۷] اسلام است که به نفس نفیس، به قصد غزا، بر ولایت بیجانگر لشکر کشیده مظفّر و منصور مراجعت کرده‌اند.

و چون به عزیمت راسخ و صادق[1] متوجّه اردوی کشن‌رای گردید و رایات اسلام را در آن مملکت جلوه‌گر ساخت، کشن‌رای بزرگان درگاه را جمع آورده در باب جنگ صف با مسلمانان لوازم مشورت به تقدیم رسانید. سخن بدین قرار گرفت که بهوج مل‌رای، که سپهسالار کفّار بود و از جانب مادر خویشی با رای داشت، با زبده و خلاصهٔ سپاه مقابل افواج پادشاه گشته مصاف نماید و بهوج مل رای در نهایت غرور متعهّد آن خدمت شده گفت[2]: «اگر فرمایی پادشاه مسلمانان را زنده به خدمت آورم یا سرش به شمشیر کین جدا کرده بر نظرت رسانم.» کشن‌رای گفت: «زندگی خصم در هیچ حال مطلوب نیست، مردهٔ او به مراتب بهتر و خوش‌تر است.» پس

۱. ش: ثابت. ۲. ش: «سپاه مقابل ... گفت» ندارد.

بهوج مل رای خیل و حشم را دل‌آسا نموده با چهل هزار سوار و پنج لک پیاده به استقبال سلطان متوجّه شد و حکم کرد که هر روز جمیع امرا در مجلس خود امر نمایند که علمای برهمن کتاب‌های خود را خوانده ثواب کشتن مسلمانان و مدافعهٔ ایشان را خاطرنشان [خلایق][۱] کنند و بر جنگ آن جماعت ترغیب و تحریص کرده اعمال ایشان را از قسم کشتن گاو و هتک حرمت اصنام و کشتن کفّار و شکستن بتخانه‌ها و **مِمَّا یُعَدُّ مِنْ هذاالْقَبیلِ** بیان نمایند. و به این طریق چون طیّ مسافت نموده بین‌الفریقین دوازده کروه فاصله ماند، سلطان محمّدشاه، خان‌محمّد و سرنوبتیان را حکم فرمود که سان لشکر به‌جاآورند. پانزده هزار سوار و پنجاه‌هزارپیاده به قلم آمد از این جمله ده هزار سوار و سی هزار پیاده و همگی کارخانه‌های آتشبازی را همراه خان‌محمّد کرده پیش‌تر روان ساخت و روز چهاردهم ماه ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره نور و ظلمت به یکدیگر رسیده درهم‌آمیختند و از وقت صبح تا سه پهر روز مانده تلاطم امواج بحر پرجوش و خروش در یکدیگر آمیخته از طرفین مردم بسیار به قتل رسیدند و موسی‌خان و عیسی‌خان افغان، که میمنه و میسرهٔ خان‌محمّد به ایشان مستظهر بود، به زخم تفنگ شربت شهادت چشیده سپاهیان آن دو سردار متفرّق گشتند و نزدیک بود که چشم‌زخمی به افواج قاهرهٔ اسلام برسد که ناگاه سلطان محمّدشاه ایلغار کرده با سه هزار سوار مکمّل به یک‌فرسخی جنگل‌گاه رسید و خان‌محمّد از وصول پادشاه، قوی‌خاطر گشته لشکر پراکنده نیز از اطراف و جوانب به او پیوستند و مقرّب‌خان توپخانه را پیش برده در لوازم آتشبازی تقصیر نکرد و پیاده و سواره کفّار را از ضرب توپ و تفنگ مضطرب و سراسیمه ساخته به خان‌محمّد گفته فرستاد که افواج کفّار پریشان‌خاطر شده تزلزل بر احوال ایشان راه یافته است، اگر حکم شود بنده از پس ارّابه‌ها بیرون آمده با بهادران و جوانان خاصّهٔ خود بر ایشان حمله نمایم. و خان‌محمّد جمعی از امرا را به مدد مقرّب‌خان

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

فرستاده اشارت کرد که به جنگ پردازد و خود نیز از عقب روان شده چنان تند برآمد که کفّار را فرصت استعمال آلات آتشبازی نمانده به شمشیر و خنجر درآمدند.

بیت

چکاچاک خنجر ز میدان کین به هفتم فلک [۴۷۸] شد ز روی زمین

در این اثنا، فیل‌خان‌محمّد که شیرشکار نام داشت، سر از حکم فیلبان پیچیده بر فوج بهوج‌مل رای که به جای خود ایستاده تفرقه به آن راه نیافته بود حمله برده و فیلان بهوج‌مل‌رای او را در میان گرفته ازکار انداختند. و خان‌محمّد واقف این مقدّمه شده از هر جهت اغماض عین نمود و با پانصد جوان متوجّه قلب بهوج‌مل رای گشته فیل خود را دریافت و از عجایب و غرایب دهر بوقلمون بلکه قضیّه‌ای که هرگز روی ننموده روی نمود چه که فیل شیرشکار، که فیلبانش کشته شده، احدی بر پشت او نبود به مجرّد رسیدن خان محمّد پیش روی لشکر اسلام شده صفوف اعدا بر هم زده و بهوج‌مل‌رای زخم گران برداشته روی به گریز نهاد و امرای دیگر که به جنگ مشغول بودند افواج قلب را متفرّق و منکسر دیده، ایشان نیز روی به فرار نهادند و هنوز شمشیر غازیان به غلاف نیامده بود که چتر و رایات پادشاه صاحب‌اقبال نمودار گشته حکم فرمود که علّت غایی جنگ چون قتل کفّار بی‌دین است در آن باب مساعی جمیله به تقدیم رسانید. پس بازار کشتن گرم گشته مسلمانان چندان در آن امر کوشیدند که زنان و طفلان شیرخواره نیز جان به سلامت بیرون نبردند. و سلطان محمّدشاه بعد از این فتح یک هفته در آنجا مقام نموده فتح‌نامه‌ها به اطراف و جوانب مرسول داشت. و چون می‌خواست به عهد و قسم خود وفا نماید، به قصد قتل‌عام، متوجّه اردوی کشن‌رای شد و وی تاب مقاومت نیاورده جان و مال و صبر و شکیب را برهم زد و با وجود کثرت خیل و حشم روی در جنگل و صحرا نهاده عرض و ناموس را پس سرکرد.

بیت

کس گرفتار نام و ننگ مباد کوچهٔ راه و رسم تنگ مباد

و خسرو سکندر بارگاه سلطان محمّدشاه قریب سه ماه بر اثر او رفته هرگاه فرصت می‌یافت به قتل ایشان می‌پرداخت تا آنکه کشن‌رای به تنگ آمده به جانب دارالملک بیجانگر روان شد و به کوهستان آنجا درآمده نهصد هزار پیاده به ضبط مداخل و مخارج بازداشت و سلطان محمّدشاه که به هیچ‌وجه تعاقب او از دست نمی‌داد در نواحی بیجانگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده به همه کس مورچل قسمت کرد و هر روز گرد شهر جنگ می‌انداخت[1]. هر شب کفّار دور اردو می‌آمدند و دشنام می‌دادند و سلطان محمّدشاه قریب یک ماه سعی موفور به جای‌آورد که داخل آن قصبه شده به قدر آرزو و خواهش قتل نماید به هیچ وجه میسّر نگشت. پس در مقام حیله[2] گردیده خود را بر بستر ناتوانی انداخت و بر این سرّ غیر از خان‌محمّد و مقرّب‌خان کسی را واقف نساخته، طبل کوچ زد و کشن‌رای به قصد قتال مسلمانان و تلافی خون هندوان از دارالملک بیجانگر برآمده با عربده و غوغای تمام از عقب موکب منصور روان شد. و کفّار پیش و پس اردوی ارباب اسلام را تاخته شب‌ها به کنار ارّابه‌ها می‌رفتند و غوغا و شیون انداخته می‌گفتند که پادشاه شما مرده و دعای براهمهٔ ما مستجاب گشته نخواهیم گذاشت که یک کس از مردمان شما زنده به ملک خود[3] برسد. و بنابرآنکه سلطان در وقت کوچ در سنگاس خوابیده چادر بر سر می‌انداخت، عوام [۴۷۹] اردو به زندگی سلطان بدگمان و متشکی گشته مضطرب شدند و خان‌محمّد و مقرّب‌خان خلایق را دل داده کوچ بر کوچ می‌رفتند تا از آب تمهندره گذشتند به صحرایی مسطّح و هموار رسیدند و در آنجا مقام کرده کشن‌رای نیز در سه چهار کروهی آن فرود آمد و سلطان نیز تدبیر را موافق تقدیر دیده برای دفع مظنّهٔ خلق قریب به وقت عصر بارعام داد و لحظه‌ای به سلام مردم مشغول گشته به بهانهٔ ضعف از مجلس برخاست و وقت شب جمیع امرا را در خلوت خوانده حکم کرد که سپاه را مستعدّ و مسلّح سازند و در فلان موضع به عنوان

---

۱. پت: شده. ۲. ش: مقابله. ۳. ش: «خود» ندارد.

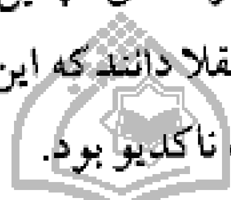
محافظت اردو توقّف کرده منتظر قدوم باشند. سران سپاه به فرموده عمل کرده سلطان محمّدشاه جامهٔ جنگ[1] دربرکرد و چون دو پهر از شب بگذشت، سوار مرکب فتح و نصرت گشته به صحرای موعود خرامیده و هر یک را طرفی و خدمتی رجوع کرده به قصد شبیخون روان شد. و کشن‌رای و ارکان دولت او که به نهایت زبونی خصم پی برده همه شب به شراب خوردن و لولی رقصانیدن مشغول بودند وقتی خبردار شدند که قریب صبح از اطراف و جوانب آواز خروش بگیر و بکش برخاسته صدای غلغلهٔ تکبیر و صلوات غازیان در گنبد افلاک پیچید، کشن‌رای سنگ تفرقه در جمعیّت خود دیده چون دانست که جمع آوردن خیل و حشم نوعی از محالات است، او نیز ناموس را پس سرکرده همچو دیگران روی به گریز نهاد و تا بیجانگر هیچ جا عنان نکشید و سلطان محمّدشاه همهٔ خزانه و اسباب شوکت او را متصرّف شده چند منزل دنبال منهزمان کرد و قریب ده هزار کافر را در یک لحظه قتال گردانید و بسیاری را مجروح ساخته دمار از نهاد ایشان برآورد و، همچنان، از سر شدّت و غضب فرود نیامده در سی چهل کروهی بیجانگر هر جا که نام معموری می‌شنید ایلغار کرده به قتل می‌رسانید.

معتبران و نامداران بیجانگر این حالت مشاهده کرده بر کشن‌رای شوریدند و سرزنش و ملامت کرده گفتند که «حکومت و رایی تو بر ما شوم گشته، مال و ناموس ما بربادرفت و قریب ده هزار برهمن کشته شده و از رعیّت نام و نشان نماند.» کشن‌رای گفت: «من بی‌مشورت اعیان ملک پیرامون امری نگردیده‌ام و در طالع خویش هیچ گونه اختیاری ندارم، هر چه شما گویید مطیع و منقادم.» ایشان گفتند: «همچنان که پدر تو با مسلمانان ترکِ ستیزه کرده با سلطان علاءالدّین حسن راه موافقت می‌سپرد، می‌باید که تو نیز با مسلمانان مدارا و مواسا نمایی.» کشن‌رای قبول این معنی کرده ایلچیان نزد سلطان محمّدشاه فرستاد و از اوضاع سابق اظهار[2]

---

۱. ش: چاک. ۲. پ: اظهار سابق اوضاع.

ندامت کرده طلب صلح نمود. سلطان محمّدشاه از آن ابا[1] نمود و یکی از ندمای گستاخ، که در آن مجلس حاضر بود، معروض داشت که «سلطان قسم یاد کردند که عوض هشتصد مسلمان صدهزار[2] هندو بکشد و سوگند نخورده بودند که تخم هندو را براندازد؟» سلطان محمّدشاه بخندید و گفت: «اگرچه به اضعاف مضاعف از قسم هندوکشی واقع شده امّا تا رای بیجانگر متعهّد ادای وجه برات قوّالان دهلی نمی‌نگردد. من از سرگناه بقیّةالسّیف [۲۸۰]کفّار درنمی‌گذرم.» ایلچیان چون از جانب صاحب خود وکیل مطلق بودند قبول آن کرده در همان مجلس ادای وجه برات نمودند. سلطان محمّدشاه گفت: «حرفی که بر زبان من جاری شده بود نمی‌خواستم که آن لغو و حشو گشته بر صفحهٔ روزگار بماند، الحمدللّه که آنچه گفتم به جای‌آوردم و حکم خود را جاری ساختم و، الحقّ، چنین امری غریب و عجیب از پادشاهان سابق و لاحق صادر نگشته و عقلا دانند که این مبحث به مراتب دشوارتر و طرفه‌تر از ایلغار ویلم پتن و کشته شدن ناکدیو بود.



بیت

امثال این غرایب و زین هم غریب‌تر — بسیار کرد دولت این شاه دادگر

ایلچیان چون سلطان را خوشوقت دیدند گفتند که «ما سلطان را این وقت به غایت مشفق و مهربان می‌یابیم، اگر چه حکم عالی شود از راه اخلاص دو کلمه عرض داریم.» لهذا، ایشان اجازت یافته گفتند: «در هیچ دینی روا نیست که بیگناهی را در عوض گناهکار بکشند، خصوص زنان و اطفال را، اگر از کشن‌رای نسبت به مسلمانان قلعهٔ مدگل بی‌راهی واقع شده باشد فقرا و مساکین دیگر را چه گناه.» سلطان محمّدشاه گفت: «قلم تقدیر چنین رفته بود و مرا در آن اختیاری نبود.» ایلچیان گفتند: «چون سابقهٔ عنایت مالک‌الملک، خلاصهٔ ممالک دکن به شما ارزانی داشت و ممالک کرناتک در جوار مملکت شما واقع شده یقین که شما و اولاد

۱. ش: «ابا» ندارد. ۲. ش: «هزار» ندارد.

شما را سال‌های فراوان نسبت همسایگی به این خطّه خواهد بود و در میان دنیاداران امثال این قضایا شاید که دیگر روی ننماید [پس][۱] حال خلایق چه خواهد بود؟ خیراندیشی و صلاح حال رعایا اقتضای آن می‌کند که طریقهٔ قتل فقرا و مساکین در میان نباشد.» سلطان محمّدشاه متاثّر شده گفت: «من عهد کردم با خدا که بعد از فتح و معرکه‌گذاری پیرامون قتل احدی نگردم و بعد از من فرزندانم نیز به‌این شیوهٔ مرضیّه عمل نمایند.» و از آن تاریخ در بازار دکن شایع شده که هر که بعد از جنگ زنده به دست افتد، به قتل و هلاک او اقدام ننمایند و بی‌سبب به قتل‌عام رعایا و ضعفا نپردازند. و چون ایلچیان وجه برات وظیفهٔ قوّالان ادا نمودند، سلطان محمّدشاه گنجایش توقّعات دیگر ندیده از روی انصاف کوچ کرده به بلدهٔ احسن‌آباد گلبرگه آمده و هم از گرد راه به منزل شیخ محمّد سراج رفت و گفت: «از میامن آن توکّل که بر لطف کارساز حقیقی کرده در ابتدای سلطنت نقود خزانه را در راه خدا صرف کردم، حقّ سبحانه و تعالی، چنین کنوز و فتوح عظیم روزی من گردانید و دعای خیر شما در حقّ من مبارک آمد.»

پس شیخ را وداع کرده به دارالاماره تشریف برد و زیاده از پنج روز بر بستر استراحت تکیه نفرموده، رایات نصرت‌آیات او به جانب دولت‌آباد متحرّک گشت و چون که در آن هنگام که سلطان خود را بیمار ساخته کفّار از روی تسلّط دنبال کرده بودند در جمیع ممالک محروسه خبر فوت او انتشار یافته، مفسدان کم‌فرصت اظهار طغیان کردند و طبل عصیان کوفتند. از آن جمله، چون ولایت دولت‌آباد از وجود امرای صاحب‌شأن خالی بود و تمامی لشکر ولایت مرهت همراه خان‌محمّد در سفر بیجانگر بودند، بهرام‌خان مازندرانی، که سلطان علاءالدّین حسن او را فرزند می‌خواند، به اغوای کونبه[۲] [۴۸۱] دیو مرهته سردار پایگان رایات مخالفت مرتفع ساخت و بعضی از امرای برار که قرب جوار به وی داشتند نیز پنهانی کسان خود

---

۱. مه. ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. ن، ۲۹۳/۱: کونبهه دیو.

فرستاده، دم از موافقت و مصادقت زدند و راجهٔ بگلانه هم، به حسب ظاهر، سخنان محبّت‌آمیز گفته، نوید کمک و امداد داد و بهرام‌خان[1] به این سخنان خام فریفته شده چند ساله خراج خالصهٔ برار و مرهت را، که به حکم سلطان محمّدشاه در قلعهٔ دولت‌آباد نگاه داشته بودند، متصرّف گردید و به گرفتن خیل و حشم اشتغال نمود. اکثر بلاد و پرگنات مرهت را در قبض خویش درآورد و به اعوان و انصار قسمت کرده از سوار و پیاده دوازده هزار کس فراهم‌آورد و سلطان محمّدشاه در حوالی بیجانگر این خبر شنیده به وی نوشت که چون خبرهای ناخوش گوشزد تو شده وسوسهٔ شیطانی غالب آمد و پیرامون امری که نمی‌بایست گشت گردیدی، اکنون در مقام استغفار و ندامت شده از کردهٔ خویش پشیمان باش که من نیز گناهان تو و اتباع تو را ناکرده انگاشته مؤاخذ نمی‌سازم و جرایم و زلّات تو را به عفو و اغماض مقرون می‌گردانم و آن نوشته را مصحوب سیّدجلال‌حمید و شاه‌ملک که از مقرّبان درگاه بودند، به دولت‌آباد فرستاد و بهرام‌خان با کونبه‌دیو در این امر مشورت نموده گفت: «صلاح چیست؟» او جواب داد که «سلطان محمّدشاه پادشاهی است قهّار و غیور و با وجود این اعمال ناشایسته که از ما سرزده به هیچ‌وجه ایمن نمی‌توان بود، هرگاه که مثل قلعهٔ دولت‌آباد در تصرّف ما باشد و راجهٔ بگلانه و بعضی امرای معتبر برار با ما موافقتی داشته باشند، صلاح در آن می‌بینم که به حکم الشروع ملتزم، دست از این کار باز نداریم و همّت مصروف داشته این مهمّ را به اتمام رسانیم.» بهرام‌خان به فسون کونبه‌دیو از راه رفته حلقهٔ نصیحت سلطان در گوش نکرد و سرکشی از سر ننهاده، بیش از پیش، در استعداد و مقابله کوشید. سیّد جلال‌حمید و سیّد شاه ملک معاودت نموده اطوار ناپسندیده ایشان را عرضه‌داشتند. از این حرکات ناپسند آتش غضب محمّدشاه شعله کشید. چون از سفر بیجانگر به دارالملک احسن‌آباد گلبرگه معاودت نمود، مسند عالی خان‌محمّد

---

۱. ش: م، ۵۵۷/۱. ن، ۲۹۳/۱: بهرام خان مازندرانی.

را در منقلای روانه ساخته خود نیز از عقب شکارکنان متوجّه آن طرف شد.

نظم

روان می‌راند یکران آن طرب[۱] شاه شکار افکن شکار افکن[۲] در آن راه

جهان خالی شد از صید چرنده نماند اندر هوا مرغ پرنده

بهرام‌خان و کونبه‌دیو و بعضی از متعلّقان راجهٔ بگلانه به قصد مدافعهٔ مسندعالی خان محمّد به حوالی قصبهٔ پتن شتافتند و دست بذل گشاده بسیاری از لشکریان واقعه‌طلب را پیش او آوردند و مسندعالی، که کهنه سپاهی روزگار دیده بود، صرفه در جنگ ندیده در ظاهر قصبهٔ سیوگانو فرودآمد و بهرام‌خان در آن زودی به قصد شبیخون بر دایرهٔ مسندعالی تاخت برده، چون حریف هشیار و واقف بود، کاری نساخته به جای خود برگشت و مسندعالی کیفیّت و حقیقت لشکر مخالف را به خاطر آورده در جنگ عازم و جازم گردید و به سلطان محمّدشاه، که در کوهستان ولایت بیر و آن حدود [۴۸۲] به شکار و نشاط جرگه مشغول بود، پیغام داد که به میامن اقبال خداوندی در فلان تاریخ بر سر مخالفان رفته مصاف خواهم نمود امّا اگر سایهٔ بلندپایهٔ پادشاه بر سرم باشد بهتر خواهد بود. سلطان محمّدشاه در شکارگاه این خبر شنیده انتظار وصول اردو و لشکر، که در صحرای قصبهٔ کنجویق[۳] نزول نموده بودند، ناکشیده با جمعی از مخصوصان، که عدد ایشان به سیصد نمی‌رسید، عازم ایلغار شد و نزدیکان درگاه در دریای حیرت افتاده معروض داشتند که «از فحوای عریضهٔ مسندعالی چنین به وضوح می‌پیوندد که مخالفان در کمال استقلال و جمعیّت‌اند اگر سلطان عنان به دست مدارا سپرده به آهستگی قطع مسافت نماید تا امرا و سپاه رسیده با کوکبه و طنطنهٔ پادشاهی متوجّه استیصال خصم گردیم بهتر خواهد بود.» سلطان محمّدشاه ملتمس ایشان مبذول نداشته گفت که «می‌خواهم خود را در روز میعاد به خان‌محمّد برسانم و آنچه شما

---

۱. ش: ظفر. ۲. ش: «افکن» ندارد. ۳. پ: کنج.

می‌گویید با این اراده مخالفت دارد. هرگاه با هزار سوار به اقصی ممالک تلنگ رفته اعدا را به سیاست رسانیده باشم و، با نه هزار سوار، رای بیجانگر را به کوه و دشت گریزانیده دوستکام مراجعت کرده باشم[۱]، این سیصد جوان در دفع دشمنان روباه صفت کافی خواهند بود[۲].

نظم

ببین از کجا تا کجا تاختم	به ویلم پتن سر برافراختم
به گلگون سپردم عنان باز چون	براندم ز بیجانگر جوی خون
برآیم چو بر پشت اسب سیاه	بخواهد ز من کوه البرز راه[۳]

پس عنان اختیار به شبدیز شبرنگ سپرده وقتی به چهارکروهی پتن رسید، مسند عالی فوج‌ها آراسته روبه‌روی بهرام‌خان شده امّا چون خبر قرب وصول شاه به مسامع خلایق رسید، متملّقان راجهٔ بگلانه مهمیز گریز به مراکب هامون‌نورد زده، ترک رفاقت مخالفان کردند و دیگر سپاهیان نیز راه انهزام را خوش‌تر دانسته صرفه در جنگ ندیدند. و بهرام‌خان و کونبه‌دیو از منصوبهٔ شطرنج روزگار در شگفت مانده بی‌آنکه مرتکب قتال و جدال گردند یا از دور پشت کمان بهادران خان‌محمّد نمایند، روی از معرکه تافته خود را به سرعت برق و باد به قلعهٔ دولت‌آباد رسانیدند و سلطان محمّدشاه در آن وقت که مردم خان‌محمّد به تاراج اردوی مخالفان مشغول بودند با یکصد و هفتاد جوان به وعده‌گاه آمده، دوست و دشمن بر تهوّر آن خورشیدسپهرِ کامکاری آفرین خواندند و، حسب‌الالتماس خان‌محمّد تتمهٔ آن روز و شب به پایان رسانیده صبح روز دیگر ایلغارکرد و قریب به شام به دو کروهی دولت‌آباد رسیده به فکر محاصرهٔ قلعه شد. بهرام‌خان و کونبه‌دیو سر از خواب مستی و غرور برآورده حیران و درمانده شدند و در آن شب تغییر لباس کرده به منزل شیخ زین‌الدّین، که در شهر دولت‌آباد بود، رفته گفتند:

---

۱. ش: «باشم» ندارد. ۲. ش: کافی‌اند. ۳. ش: ابیات را ندارد.

نظم

که ای از رخت راحت دل پدید[1] زبان تو هر مشکلی را کلید
چه تدبیرکان شاه گردن‌فراز بیاورد[2] بر ما چنین ترکتاز

اگرگویی به قلعه درآمده اعلام مدافعه برافرازیم و اگر امر دیگر سزاوار حال دانی، بفرما تا بدان قیام نماییم. شیخ گفت: «چون به من پناه آورده‌اید و در باب خوبی و نیکی خود مشورت [۴۸۳] می‌کنید، به مقتضای آنچه خیر و بهبود شما در آن است می‌گویم به قلعه درآمدن و در بر روی خود بستن از حزم و عاقبت‌اندیشی بسیار مستبعد است، باید که دست زن و فرزند خود راگرفته از اموال و اسباب قطع نظرکرده و توقّف را مستلزم هلاک دانسته همین ساعت راه گجرات پیش گیرید.» ایشان در منزل شیخ نشسته، کس نزد زن و فرزند خویش فرستادند و پیغام دادند که جریده و بی‌درنگ بیایید تا زیارت شیخ کرده و از انفاس مقدّسهٔ او استمداد همّت نموده باز به‌قلعه درآیم. متعلّقان و ملازمان ایشان، که محل اعتماد بودند، معامله را فهمیده، در ساعت، جملهٔ اسبان را زین کردند و مردم ضروری را سوارکرده به منزل شیخ آوردند. شیخ دست مبارک بر پشت بهرام‌خان وکونبه‌دیو کشیده گفت: «سوار شوید که به توفیق اللّه سلامتی شامل حال شما خواهد بود.» و ایشان متوجّه گجرات شده سلطان محمّدشاه بر فرار ایشان آگاهی یافته و، علی‌الصّباح، با خان‌محمّد و چهارصد جوان دو اسبه تا سرحدّ گجرات ایلغار فرموده وچون به ایشان نرسید غضبناک و خشمگین به دولت‌آباد برگشت و این مبحث را علاوهٔ رنجش وکلفت سابق ساخت چه که پیش از این در اوّل سلطنت همهٔ مشایخ دکن حاضرانه و غایبانه با سلطان محمّدشاه بیعت کردند مگر حضرت شیخ که به‌واسطهٔ شرب خمر و ارتکاب بعضی مناهی با او بیعت نکرده گفت: «سزاوار ریاست خلق

---

۱. پ: ای ز رخت مشکل دل بدید. ۲. ش: درآورد.

کسی است که در حفظ شعار ملّت محمّدی کوشیده سرّاً و علانیةً پیرامون مناهی نگردد.» پس در همان چند روز سلطان محمّدشاه کس نزد شیخ فرستاده گفت: «در مجلس من حاضر شو یا بر خلافت من بیعت کرده نوشته به خطّ خود بفرست.» شیخ جواب داد: «وقتی به‌تقریبی دانشمندی و سیّدی و مخنّثی به دست کفّار افتادند، ایشان قرار دادند که هر سه را به بتخانه برند و هر که سجدهٔ بت کند به جان امان دهند و هر که ابا نماید به قتل رسانند. اوّل دانشمند را به بتخانه بردند دانشمند به آیهٔ کریمه عمل نموده سجدهٔ بت به تقدیم رسانید و سیّد نیز طریق دانشمند پیش گرفته به فرمودهٔ کفّار اقدام نمود امّا چون نوبت به مخنّث رسید گفت: تمامی عمر با اعمال ناشایسته مشغول بودم نه عالمم و نه سیّد که در پناه آن چنین کاری بکنم. پس کشته شدن به خود قرار داده، سجدهٔ بت نکرد. اکنون قصّهٔ من قصّهٔ آن مخنّث است که جفاهای تو را متحمّل نمی‌گردم امّا نه در مجلس تو حاضر شوم و نه به خلافت تو بیعت کنم.» سلطان محمّدشاه در خشم شده تکلیف نمود که شیخ از شهر بیرون رود. شیخ بی‌توقّف و درنگ مصلّی بر دوش انداخته متوجّه روضهٔ شیخ برهان‌الدّین شد و عصا در پایین مرقد او در زمین فرو برده مصلّی بینداخت و بنشست و گفت: «حالا مردی باید که مرا از این جایگاه بجنباند.» سلطان اصرار شیخ را مشاهده نموده از تشدّدی که کرده بود پشیمان گشت و به دست خود این مصرع نوشته به مصحوب صدرالشریعة نزد شیخ فرستاد:

مصراع: من زان توام، تو زان من باش،

شیخ گفت: «اگر سلطان محمّدشاه غازی در [۴۸۴]حفظ مراسم شریعت محمّدی بکوشد و شراب‌خانه‌ها از ممالک محروسه برانداخته به سنّت پدر عمل کند و در حضور خلق شراب نخورده و قضات و علما و صدور را امر نماید که در امر به معروف و نهی از منکر جهد جمیل نمایند، از زین‌الدّین فقیر دوست‌ترکسی نخواهد داشت و این دو بیت به دست مبارک خود نوشت:

رباعی

تا من بزیم بجز نکویی نکنم | جز نیک‌دلی و نیک‌خویی نکنم
آنها که به جای ما بدی‌ها کردند | گر دست رسد بجز نکویی نکنم

سلطان محمّدشاه از خطاب غازی که بر زبان اقدس شیخ جاری شده بود خوشحال شده حکم فرمود که آن را بر القاب او بیفزایند و بی‌آنکه در آن وقت میان ایشان ملاقات واقع شود، حکومت مرهت را به خان‌محمّد مسلّم و مفوّض داشته به احسن‌آباد گلبرگه تشریف برد و دکان‌های شراب‌فروشی را از جمیع ولایات دور کرده در ترویج شریعت غرّا مساعی جمیله مبذول داشت و دزدان و مفسدان دکن که مشهور و مذکور آفاق بودند و قطع طریق شعار و دثار ساخته رواحل و قوافل را می‌زدند، همگی همّت به دفع آنها مصروف داشته به طرفداران[1] اربعه اشارت عالی صادر فرمود که هر یک از ایشان حدود خود را از دزدان و راهزنان پاک ساخته سرهای کوچک و بزرگ را جهت عبرت و مجرای خدمت روانهٔ درگاه سازند. [چنانچه هر چهار][2] طرفداران به موجب فرموده به مساکن ایشان درآمده در مدّت شش هفت ماه اثری از آن طایفهٔ واجب‌الدفع نگذاشتند. و به روایت ملّا داوود بیدری در مدّت شش ماه قریب بیست هزار سر دزد و حرامی از اطراف و جوانب به احسن‌آباد گلبرگه آوردند و در بیرونات شهر هر چهار طرف چبوتره‌هایی از سرهای آن ملاعین بسته، سیاست و ضبط محمّدشاهی جهانگیر شد و راه‌های ایمن و خواطر اهل اسلام از دستبرد راهزنان مطمئن گشت.

و سلطان محمّدشاه چون چنین کارها محض برای[3] خوشنودی شیخ زین‌الدّین به ظهور می‌رسانید، هرآیینه پیوسته با حضرت شیخ ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح داشته لوازم مصادقت و مخالصت به جا می‌آورد و شیخ نیز از امر به معروف

---

۱. ش: دوران. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. مپ: به واسطه.

و نهی از منکر او خوشحال شده همیشه مکاتبات دوستانه به قلم درمی‌آورد و شرایط پند و نصیحت به تقدیم می‌رسانید و در این باب خود را معاف نمی‌دانست و از اینکه رای مبیجانگر و تلنگ و همهٔ زمین‌داران دکن بر شاهراه اطاعت و انقیاد ثابت و راسخ گشته، در ارسال مال مقرّری تخلّف نمی‌ورزیدند و ریاض ملک و ملّت و چمن دین و دولت از خار و خاشاک معارض و معاند پاک گردید، سلطان محمّدشاه لشکرکشی را برطرف کرده به جهانداری پرداخت. لیک، هر سال به یکی از اطراف اربعه سواری فرموده سه چهار ماه اوقات شریف را صرف نشاط شکار می‌نمود و به هر طرف که جهت شکار می‌رفت سپهسالار آن طرف پیشکش‌ها و تحفه‌های لایق گذرانیده و سلطان را به دارالملک رسانیده معزّز و مکرّم بر می‌گشت و کوچک و بزرگ [۴۸۵] و وضیع و شریف مملکت دکن در عهد آن پادشاه عدالت‌گستر در مهد امن و امان زندگانی کرده به جز عیش و کامرانی کاری نداشتند و وجود او را نعمت عظمی دانسته شکر واهب‌العطایا به تقدیم می‌رسانیدند لیک چنانکه دأب و قاعدهٔ گرگ اجل است که هر دم یوسفی را از هم درد و هر لحظه یعقوبی را قرین حزن و اندوه سازد، هرآیینه پنجه در صید حیاتش زده، در نهم ذیقعدهٔ سنهٔ ست و سبعین و سبعمائه[1] [۷۷۶/ ۱۱ آوریل ۱۳۷۵م] از عسرت‌سرای جهان بی‌مدار در ربود. و یعقوب‌وار جهانیان را به گریه و زاری مبتلا ساخته چندگاه رقم فراغت و رفاهیّت از صفحهٔ احوال دکنیان به نوک ناخن غدر بسترد و آن غفران‌پناه در جنب پدر سر به زیر خاک عدم کرده زمانه آیت وَکُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ المَوْتِ[2] بر تربتش نوشت:

نظم

خوش آن پادشاهی که چون او گذشت[3] از او بـاز مـاند چـنین سـرگذشت

---

۱. متن انگلیسی، ۲۰۲/۲: نوزدهم ذی‌قعده.

۲. آل عمران (۳) آیهٔ ۱۸۵: «هر نفسی چشندهٔ مرگ است.»

۳. م، ۵۶۳/۱. ن، ۱/ ۲۹۵: خوشا پادشاهی که چون او گذشت.

در ایّـــام دولت بـــود دوســـتکام　　بـــه هـــنگام رحـــلت بـود نـیکنام

و به روایت *سراج التّواریخ* به مقتضای **وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُم فَوقَ بَعْضٍ**[1] آن مقدار فیل و خزانه که در سرکار سلطان محمّدشاه جمع شده بود بعد از او در سرکار هیچ کدام از سلاطین بهمنیّه به هم نرسید چه که در عهد وی در سرکار خاصّه از همه قسم کوچک و بزرگ، نر و ماده سه هزار فیل به شمار درآمده و در زمان پادشاهان دیگر هرگز در سرکار خاصّه از دو هزار زیاده نبود. و، همچنین، آن مقدار خزانه که در عهد وی نشان می‌دهد در زمان دیگران نصف آن نبود. و نیز در آن کتاب مسطور است که سلاطین دهلی و سلاطین بهمنیّه و غیره که پیش از سلطان محمّدشاه و بعد از وی بر اقلیم دکن فرمان‌روا بوده‌اند چنین قباحتی[2] بر سر رایان کرناتک نیاورده‌اند و معلوم نیست که بعد از این نیز چنان قصّهٔ حکّام آن ولایت را پیش آید. فیلانی که بزرگان در مدّت دراز از اقطار و امصار هندوستان به مساعی جمیله گردآورده بودند یک قلم به تصرّف سلطان‌محمّد طالع درآمد و اکثر خزاین و اسباب هفتصدسالهٔ آن دودمان، که در سرکار[3] سلاطین بزرگ مثل آن کمتر به هم می‌رسید، به تاراج حوادث رفت و من اوّله الی الآخره، قریب پنج لک کافر از رعیّت و سپاهی و شهری و دهی و مسافر و مجاور و مذکّر و مؤنّث معروض تیغ غازیان عظام گردید. مملکت کرناتک چنان صفت ویرانی پذیرفت که به قرن‌های دراز به حالت اصلی باز نیاید. [ایّام سلطنت سلطان محمّدشاه غازی هفده سال بود][4].

---

۱. زخرف (۴۳) آیه ۳۲: «و برخی از ایشان را بر برخی دیگر برتری دادیم.»　　۲. ش: صحبتی.

۳. ش: «سرکار» ندارد.

۴. پ، ش، پت: ندارد. از «س» افزوده شد. برهان مآثر، ج ۳، ص ۳۳: هیجده سال و هفت ماه و به قولی هفده مرحله در سلطنت پیمود. م، ۵۶۳/۱، ن، ۱/ ۲۹۵: هفده سال و نه ماه و پنج روز بود.

کمر مجاهده بر میان بستن قلم مشکین‌رقم در بیان کیفیّت احوال شاه فرخنده شیم سلطان مجاهدشاه بهمنی و کشته شدن او به وقت مراجعت از بیجانگر در عنفوان جوانی[1]

مورّخان دانشور به قلم مشکین‌اثر بر صفحهٔ بیاض زمانه بدین سان منقّش گردانیده‌اند که سلطان مجاهدشاه بهمنی دخترزادهٔ ملک سیف‌الدّین غوری بود. بعد از پدر بر تخت دکن جلوس نمود و او به هیکل قوی و طول قامت تناسب اندام و چهرهٔ خورشیدی از سایر اقوام خویش ممتاز[2] و مستثنی بود و در زور و تنومندی و جلادت و شجاعت عدیل و نظیر نداشت و زبان ترکی نیکو می‌گفت و مدار مجالست و صحبت او با ترکان و فارسی‌زبانان بود [۴۸۶] و هم از عهد خردی به تیر و کمان میل می‌نمود و حرف او به جز شمشیر و نیزه و خنجر نبود چنانچه ناظم بهمن‌نامه می‌گوید:



نظم

ز گهواره چون پای بیرون نهاد به تیر و کمان دست و بازو گشاد
بسی تند و گردنکش و پیل زور[3] که نشنید گفت کسی وقت شور[4]
چنان بر سر کنگره می‌دوید که انگشت حیرت فلک می‌گزید

و در اوان کودکی شبی از شب‌ها در خزانهٔ پدر را شکسته چند بدره زر سرخ و سفید برداشت و به کودکان همبازی خود بخشید[5]، ایشان را خرسند ساخت. خزانچی احوال بدان منوال که دیده بود به عرض سلطان محمّدشاه‌غازی بازنمود. سلطان محمّدشاه از این جسارت و بی‌ادبی برآشفته مبارک، تنبول‌دار خاصّه، را به

---

۱. پت: کمر مجاهد بستن قلم در بیان حقیقت غزّای بادشاه فرخنده شیم سلطان مجاهدشاه بهمنی و کشته شدن او به وقت مراجعت از بیجانگر. م، ۵۶۳/۱: کمر مجاهده... احوال فرخنده‌مآل شاه جم دستگاه سلطان مجاهد... ن، ۱/ ۲۹۵: کمر مجاهده... احوال فرخنده‌مآل جم دستگاه سلطان مجاهدشاه بهمنی و... .

۲. ش: «ممتاز» ندارد. ۳. ش: بسی شد که گردن کشی پیل زور.

۴. ش، م، همانجا: که نشنید گفته کسی وقت زور. ۵. ش: بخش کرده.

طلب او فرستاد. شاهزاده حاضر شده پدر را دگرگون یافت و چون علاجی نداشت تسلیم گشته به پای ادب بایستاد و پدر از روی خشم و قهر چند چابک زده اعضایش را مجروح کرد. مجاهدشاه شکایت مبارک نزد مادر برد که «اگر او مرا از معامله خبر می‌کرد من شما را شفیع می‌ساختم یا دفع آن وقت کرده وقت دیگر که آتش خشم فرو می‌نشست به مجلس حضرت می‌رفتم.» وی جواب داد که «مبارک را در این [امر][1] گناهی نیست حکم پادشاه راست.» مجاهدشاه چون این بشنید سکوت اختیار کرده از حرمسرا بیرون آمد و آثار کینه اصلاً ظاهر نساخت و به مبارک، لطفِ بیش از پیش می‌کرد و بعد از یک هفته تقریبی انگیخته، در غایت رفق و نرمی، گفت: «شنیده‌ام که قوّت تمام داری و پهلوانان زبردست را در کشتی بر زمین می‌اندازی بیا ما و تو کشتی بگیریم.» مبارک چون از آزردگی او خبر نداشت یا آنکه او را طفل دیده به زور[2] خود مغرور بود، قبول آن معنی نموده کشتی گرفت. با وجود آنکه شاهزاده طفل چهارده ساله بود و او جوان سی ساله چنان برداشت و بر زمین زد که گردنش درهم‌شکسته و، در لحظه، جان به قابض ارواح تسلیم نمود[3]. و سلطان مجاهدشاه در نوزده‌سالگی پادشاه شده به دولت‌آباد آمده به زیارت تربت شیخ برهان‌الدّین مشرّف و معزّز گردید و دست ارادت به شیخ زین‌الدّین داده به دارالملک خود مراجعت کرد. بنابرآنکه از استقلال خان‌محمّد متوهّم بود اعظم‌همایون را طرفدار دولت‌آباد ساخته خان‌محمّد را معزول گردانید و به کشن‌رای، والی بیجانگر نوشت که «قلاع و بلاد مابین آب کشنه و آب تمهندره میان ما و شما مشترک است و چون شهرت دارد که شین شرکت شوم می‌باشد همیشه بین الفریقین نزاع و گفتگوی واقع می‌شود صلاح در آن است که آب تمهندره را سرحدّ سازیم آن طرف آب تا سیت‌بندرامیسور از شما باشد و این طرف آب شرقاً و غرباً از ما. مناسب آنکه قلعهٔ بنگاپور و دیگر قلاع و بلاد را به ملازمان درگاه ما بسپارند تا مابه‌النزاع زایل[4] گردیده

---

۱. پ، ش: ندارد، از پث افزوده شد. ۲. ش: «به زور» ندارد. ۳. پ، ش: سپرد. ۴. پ: ظاهر.

طریق مخالصت و موافقت مسلوک گردد.» کشن‌رای [در جوابش][1] نوشت که «از قدیم‌الایام قلعهٔ رایجور و مدگل تا کنار آب کشنه در تحت رایان بیجانگر بوده مناسب آنکه آب کشنه را سرحدّ ساخته قلاع مذکوره را به ما واگذارند و فیلانی که، از زبونی بعضی امرای کنتهره، سلطان محمّدشاه به تصرّف درآورده باز دهند تا کدورت به صفا مبدّل گردد.»

سلطان [۴۸۷] مجاهدشاه از شنیدن این جواب دور از قرار خاطر، دست به خزانهٔ پدر کرده به تهیّهٔ خیل و حشم پرداخت و تختگاه و جمیع ممالک محروسه را به عهدهٔ ضبط ملک نایب سیف‌الدّین غوری، که جدّ مادری وی می‌شد، رجوع فرموده در سفر بیجانگر مصمّم گشت و به احضار لشکر فرمان داده بعد از آنکه لشکر دولت‌آباد و بیدر و برار به احسن‌آباد آمده به شرف بساط‌بوس معزّز گشتند، سلطان مجاهدشاه، پانصد فیل کوه‌پیکر جلد و جمیع خزانه همراه گرفته پا در رکاب آورد و شکارکنان از آب کِشنه و تمهندره عبور کرده به قلعهٔ اودنی رسید و بنابرآنکه آن قلعه در دکن عدیم‌المثال است راغب تسخیر آن گردیده صفدرخان سیستانی را با سپاه برار به محاصرهٔ آن مأمور ساخت. و امیرالامرا بهادرخان و اعظم‌همایون را در مقدّمه روان کرده و چون شنیده بود که کشن‌رای در پرگنهٔ کنکاولی کنار آب تمهندره مقام دارد خود، درکمال آهستگی و تأنّی، از عقب متوجّه آن طرف گشت و کشن‌رای از قرب وصول امرای منقلای و روانه گشتن سلطان آگاه گشته مستعد مقابله و مقاتله[2] گردید. در آن اثنا، بعضی از زمین‌داران به عرض رسانیدند که شیری عظیم‌الجثّه که شیر فلک از صلابت او درکنام آسمان قدم نتواند نهاد و گاو سپهر در مرغزار خضرا از نهیب پنجهٔ او دم نیارد در فلان بیشه مقام سکونت و از شرّ او اطراف و نواحی خراب گشته مردم از تردّد آن صوب باز مانده‌اند. سلطان مجاهدشاهِ شیرشکار، به نفس نفیس، متوجّه آن بیشه شده بعد از قرب وصول حکم فرمود که هیچ کس

۱. پ، ش، پت: ندارد. از س افزوده شد. ۲. ش: «و مقاتله» ندارد.

بی‌رخصت داخل بیشه نگردد و خود با هفت کس پیاده شده چون به جنگل درآمد و شیر را چشم بر آن مردم افتاد نعره‌ای کشیده متوجّه ایشان گشت. سلطان مجاهدشاه همراهیان را از استعمال آلات جارحه منع فرموده خود روی به روی او شد. تیر اوّل که[1] انداخت بر پهلویش آمده از جای خویش نجنبید.

نظم

کمان از کمینگاه بازو کشید | به یک تیر پهلوش از هم درید
سران سپه از یسار و یمین | زبان برگشادند بر آفرین
که گیتی ندیده چو تو شهریار | پس از رستم و بعد اسفندیار

سلطان مجاهدشاه گفت: من با خود قرار داده بودم که نخست تیری به وی اندازم اگر به آن از پای درنیامد به شمشیر و خنجر کار او بسازم این خود به یک تیر کشته شده آیا [تیر][2] به کدامین عضوش رسیده که از جای خویش حرکت نکرد. بفرمود که تیرش کشند و بکشند شکمش شکافته ببینند که تیر درکدام عضوش بند شده است. و آن جماعت که امرا و اولاد امرا بودند [و هرگز شکم مرغی نشکافته بودند][3]، چون از ایشان در آن کار توقّفی ظاهر شد، سلطان مجاهدشاه خود مرتکب آن امر گشته، در یک طرفة‌العین، شکمش بدرید و احشای او را از یکدیگر جدا کرده دید که به حسب اتّفاق تیر در دل و جگر نشسته. و از شیوع و انتشار این خبر قلوب کفّار بیجانگر بی‌جا گشته رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی گشت و با آنکه لشکر وافر برای جنگ ترتیب داده از بیجانگر[4] پیش‌تر روان شده بودند، ازآن اراده باز آمده چنان مقرّر [۴۸۸] گردید که به جنگل‌های دوردست درآمده، اگر سلطان مجاهدشاه دنبال نماید پیاده‌های توپچی و کماندار در تضییع و هلاک ارباب اسلام بکوشند. پس بلدهٔ بیجانگر را به صنادید کفّار حواله کرده خود به جنگل جنوبی آن بلده

---

۱. ش: که اوّل. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.
۴. ش: «بی‌جا گشته ... از بیجانگر» ندارد.

متوجّه شد و سلطان مجاهدشاه[1] چون تعریف بیجانگر بسیار شنیده بود، کوچ بر کوچ بدان جانب رفت و بنابرآنکه در میان آن شهر کوه بسیار واقع شده و جاهای مستحکم ساخته‌اند و در حوالی شهر[2] کوه و شکسته از حدّ و حصر بیرون است، قاصد تسخیر و تخریب نگشته تعاقب کشن‌رای نمود. کشن‌رای از بیراهه میان جنگل و کوه به جانب سیت‌بند رامیسر روان شد و سلطان مجاهدشاه بر اثر او رفته هر کجا به جنگل می‌رسید درختان را بریده راهی که عرض آن صد گز باشد می‌گشاد تا پنج شش ماه دنبال کشن‌رای داشت. کشن‌رای جابه‌جای نقل و تحویل کرده اصلاً مقابلهٔ سلطان اختیار نمی‌نمود و هرچند، دولت‌خواهان و مقرّبان به سلطان عرض می‌کردند که براین تعاقب اثری و نتیجه‌ای مترتّب نخواهد شد اصغا ننموده، همچنان، در قطع اشجار و نهب و غارت می‌کوشید و دنبال کشن‌رای از دست نمی‌داد تا آنکه اقبالش کار خود کرده کشن‌رای و فرزندان و قرابتیان او اکثر بیمار شدند و اطبّا گفتند که این علل از تأثیر درختان و آب‌های زیر اشجار است. کشن‌رای گفت: «اندیشهٔ من آن بود که آب و هوای جنگل به سلطان مجاهدشاه موافق نیامده بگریزد و حالا قضیّه برعکس شده و مرا می‌بایست گریخت.» پس بی‌علاج شده از بیراهه خود را به بیجانگر رسانید و راه‌ها را مضبوط ساخته جمیع امرا و سپاه را به شهر درآورده خود در حصاری که بالای یکی از کوه‌های آن بلده واقع است، متحصّن گردید. سلطان مجاهدشاه چون به حوالی سیت‌بند رامیسر رسیده بود جمیع امرا را به تعاقب کشن‌رای روانهٔ بیجانگر ساخته خود با امیرالامرا بهادر خان و پنج هزار سوار جریده به جانب سیت‌بندرامیسور، که از بیجانگر تا آنجا ششصد کروه است، به نیّت تفرّج و تماشا متوجّه گشت و به مقصد رسیده مسجدی را که امرای سلطان علاءالدّین خلجی ساخته بودند تعمیر و مرمّت نمود و بتخانه‌ها را شکسته و آن حدود را ویران کرده خود را به عجلت و سرعت تمام به بیجانگر

---

۱. ش: «شاه» ندارد. ۲. ش: آن بلده.

رسانید و غیر از او تا به حال هیچ کس از پادشاهان مسلمان چنین جرأت ننموده بود.

و بیجانگر دو راه دارد که لایق عبور لشکر است یکی بزرگ و وسیع و دیگری کوچک و تنگ. راه بزرگ چون سرکوب و کمینگاه بسیار داشت و تفنگچیان در پناه جبال و تلال[۱] خزیده نمی‌گذاشتند که کسی از آن راه به فراغت داخل شود، هرآیینه، سلطان مجاهدشاه اردو را بیرون گذاشته از راه تنگ، که آن را سودره می‌گفتند[۲]، به قصد جهاد و غزا با خیل و حشم، جریده، به شهر درآمد و دهنهٔ سودره را با شش هزارسوار و پیادهٔ بسیار به عمّ خویش داوودخان سپرد. و کشن‌رای بر جرأت مجاهدشاه واقف شده، لحظه به لحظه، سوار و پیادهٔ مستعدّ کارزار به مدافعهٔ لشکر اسلام می‌فرستاد و سلطان مجاهدشاه درون [۴۸۹] محلات شهر ایشان را شکسته پیش می‌رفت تا رسید به کنار آبی که فاصله‌ای بود میان ایشان و حصاری که رای مذکور در آنجا می‌بود و درکنار آن آب بالای کوه بتخانه‌ای بود از طلا و مرصّع به جواهر نفیسه که آن را هندوان شربرنگ می‌گفتند[۳] چه شربرنگ به زبان کنهری عنبرچهٔ مرصّع را می‌گویند و چون آن بتخانه سراسر مرصّع بود بدان نام می‌خواندند. سلطان مجاهدشاه شکستن آن را جهاد اکبر دانسته بر آن کوه برآمد و آن را شکسته و ویران کرده طلا و جواهر را متصرّف شد و لشکر کفّار چون بتخانه را به چنان حال دیدند شیون و فغان به فلک اطلس رسانیده کشن‌رای را سوار کردند و هجوم عام آورده فدویانه متوجّه میدان قتال گردیدند و سلطان مجاهدشاه چون از شدّت و غلظت ایشان آگاهی یافت مستعدّ قتال گشته صف‌ها بیاراست و پیش از آنکه مقابله واقع شود چتر از سر خود دورکرده با یکی از اسلحه‌داران، که او را محمود افغان می‌گفتند، از آب گذشته به تماشای هجوم و ازدحام اعادی مشغول گشت. ناگاه از آن طرف هندوی دیوصفت، اسبِ سیاهِ[۴] سلطان را که شبرنگ نام

---

۱. ش: قلل جبال و اقلال. ۲. ش: می‌گویند. ۳. ش: می‌گویند. ۴. ش: «سیاه» ندارد.

داشت، شناخته عازم گردید که غافل ساخته خود را به وی رساند و به شمشیر تیز خونریز انتقام بتخانه کشیده در آن مملکت رایت سرافرازی برافرازد. پس از میان شکسته‌ها، به هر حیله که بود، خود را نزدیک سلطان رسانیده خواست که اسب را برانگیزد ناگاه سلطان واقف گشته به جانب محمود افغان نگاه کرد و وی بی‌توقّف اسب به میدان جهانیده مقابل کافر عفریت‌منظر درآمد. در اثنای تلاش، اسب محمود افغان به سردرآمده پیاده گشت و آن کافر فرصت یافته خواست که وی را هلاک سازد. سلطان مجاهدشاه چستی و چالاکی نموده مرکب برانگیخت و به سرعت برق و باد خود را به محمود رسانید. هندو پیشدستی نموده شمشیری به سر سلطان رسانید و از روی ذوق و خوشحالی چنان نعره برکشید که نظّارگیان را گمان شد که زخم کاری افتاده امّا چون کلاه زره برسرداشت کارگر نیامده و سلطان چنان شمشیری بر حمایلش زد که از سر کتف تا ناف شکافته از اسب به زیر افتاد. سلطان مجاهدشاه بهمنی‌نژاد، محمود را بر آن اسب سوار کرده، خرامان خرامان، مظفّر و منصور از آب گذشته به لشکر خویش پیوست و دوست و دشمن زبان به ثنا و دعا گشوده برآن زور بازو و ضرب دست آفرین خواندند. چون کشن‌رای در آن طرف آب ایستاده جمیع افواج او از آن طرف آب عبور نمودند، سلطان مجاهدشاه میمنه و میسره را، که تعلّق به امیرالامرا بهادرخان و اعظم‌همایون داشت، به جنگ تحریص و ترغیب نمود و مقرّب‌خان، ولد صفدرخان که حواله‌دار آتشخانه بود، ارابه‌های آتشبازی پیش برده آتش قتال و جدال افروخته شد و بعد از حرب صعب، کفّار مغلوب گردیده منهزم گشتند و هنوز مسلمانان آسایش نکرده بودند که برادر کشن‌رای با هشت هزار سوار و شش لک پیادهٔ جرّار از اقطاع [۴۹۰] خویش به شهر بیجانگر رسیده متوجّه رزم سلطان مجاهدشاه گردید. و کشن‌رای بار دیگر لشکر پراکنده را جمع کرده به معرکه آمد و مجدداً جنگی که کس ندیده و نشنیده بود واقع شد و چند مرتبه بر یکدیگر حمله‌های مردانه کردند و رسم و قانون مبارزت تازه

کرده، دادِ مردی و مردانگی دادند چنانچه از طرفین خلقی بیرون از شمار به قتل آمده، مقرّب‌خان و بسیاری از مردم[1] شربت شهادت چشیدند و سلطان مجاهدشاه در آن معرکه نیز خود مرتکب قتال گشته به هر جانب که رو می‌نهاد افواج مخالفان بسان رمهٔ گوسفند، که از صدمهٔ گرگ تیزچنگ پراکنده شوند، از هم می‌پاشیدند.

نظم

جهان‌پهلوان خسرو شیردل — همی ساخت از خونشان خاک گل

به شبرنگ آنگه که دادی عنان — همی کشت هندو به زخم سنان[2]

و داوودخان، که به محافظت دهنهٔ سودره قیام می‌نمود، چون شنید که از صبح تا وقت ظهر آتش حرب افروخته کفّار مغلوب مطلق نمی‌شوند و لحظه به لحظه لشکر تازه‌زور به مدد ایشان می‌رسند، هرآینه، بی‌تاب گشته از راه کوتاه بینی و عاقبت‌نیندیشی دهنه را خالی گذاشته با هفت هزار سوار به معرکه[3] شتافته و به جنگ مشغول شده الحق به نوعی کارزار کرد که سه کرت اسب او زخم‌دار شده پیاده گشت و به تیر و نیزه و شمشیر دمار از مخالفان برآورده از خود به تقصیری راضی نشد[4]. در این اثنا، چشم سلطان بر علم داوودخان افتاده سراسیمه گشت امّا چندان صبر ورزید که شکست بر اعدا افتاده بار دیگر نسیم فتح و ظفر بر چهرهٔ اقبال مسلمانان وزید، آنگاه داوودخان را نزد خویش خوانده از روی آشفتگی دشنام داد و گفت: «این چه کار بود که کردی و دهنه را خالی گذاشتی اگر آن دهنه به دست کفّار درآید هیچ مسلمانی از این شهر جان برنخواهد شد.» پس جمعی از امرا را به محافظت آن دهنه، که تنگ‌تر از دل عشاق بود، فرستاده خود در کنار آب فرود آمد چه کشن‌رای آن روی آب ایستاده بود و باز درصدد جمع کردن لشکر بود امّا کفّار نامردِ سودره چون دهنه را خالی دیدند فرصت یافته آن را متصرّف گردیدند و

---

۱. ش: مردم عیال.

۲. ش: همی کشت به هندو زخم و سنان. م، ۱/ ۵۶۹، ن، ۱/ ۲۹۸: همی کُشتی هندو به زخم سنان.

۳. ش: «به معرکه» ندارد. ۴. ش: نگشت.

امرایی که به محافظت آن مجدداً مأمور شده بودند از دفع ایشان عاجز گشته به سلطان از حقیقت حال پیغام دادند[1]. سلطان مجاهدشاه، که چهل هزار کافر[2] سوار و پیاده را در آن روز کشته بود و مردم او نیز بسیار ضایع شده بودند، دیگر صلاح در توقّف ندیده متوجّه دهنهٔ سودره گردید و کفّار دهنهٔ[3] سودره چون زبردستی آن شیر خشمناک را به واجبی می‌دانستند به مجرّد توجّه او، مانند بنات‌النعش[4] از هم پاشیده، هر یک به گوشه‌ای گریختند. و چون کشن‌رای تعاقب کرده بود سلطان مجاهدشاه با فوجی از خاصّهٔ فیلان بر سر دهنه چندان بایستاد که صغیر و کبیر لشکر اسلام به سلامت گذشتند و هر کس که آن شهر و مملکت را دیده می‌داند که سلطان مجاهدشاه در آن سفر چه کارها کرده است که از دست فلک برنمی‌آید.

القصّه، [۴۹۱] ولایت کنهره، که آن را کرناتک نیز گویند، طول آن شمالاً و جنوباً از کنار نهر کشنه تا سیت‌بندرامیسور ششصد و پنجاه[5] کروه است و عرض آن غرباً و شرقاً، تخمیناً، یک صد و پنجاه کروه است و هم از کنار دریای عمان تا سرحدّ مملکت تلنگ و ملک کرناتک مشحون است از جنگل و قلاع سخت و مردم آن حدود اکثر کنهری زبان‌اند و بعضی تلنگی زبان و بسی شجاع و مردانه[6] می‌باشند و در روز رزم کف‌زنان و رقص‌کنان به میدان درمی‌آیند چون در آخر ثبات قدم نمی‌ورزند و صلابت و شوکت سپاه اسلام نیز بر ضمایر ایشان مستولی است، هرآیینه، سلاطین بهمنیّه با وجود قلّت سپاه غالبانه با آنها سلوک می‌کردند وگرنه به حساب مملکت و سپاه، رای‌بیجانگر به مراتب زیاده از ایشان بود [خصوصاً در آن وقت که سلطان مجاهدشاه به ترکتاز اشتغال داشت، چه که مملکت تلنگ هنوز بالتمام به تصرّف بهمنیّه در نیامده بود و][7] بندر کووه و قلعهٔ بلگام[8] و غیره که داخل کرناتک نیست در تحت رای بیجانگر بود و بسیاری از ولایات تلنگ را نیز به تغلّب

---

۱. ش: نمودند. ۲. ش: «کافر» ندارد. ۳. ش: «دهنه» ندارد. ۴. ش: الناس. ۵. ش: ششصد.
۶. ش: «مردانه» ندارد. ۷. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۸. پ، ش: ملکوان.

گرفته مملکتی مصفّی از باغی و یاغی در زیر حکم داشت و رای سیلان و ملیبار و حکّام دیگر بنادر و جزایر رسولان به درگاهش فرستاده به ارسال نفایس و ظرایف تقرّب می‌جستند و آبا و اجداد کشن‌رای هفتصدسال پادشاهی آن مملکت کرده چون اندوختهٔ یکدیگر را صرف نمی‌کردند در این مدّت دراز حادثه‌ای روی ننموده بود خزاین رایان آن مملکت با خزاین سایر پادشاهان ربع مسکون برابری می‌کرد و در عهد سلطان علاءالدّین خلجی جدّ کشن‌رای، که بانی شهر بیجانگر است، خزاین آبا و اجداد خویش را به نیّت ثواب و ذخیرهٔ آخرت در زمین‌ها مدفون ساخته بالای آن بتخانه‌ها ساخت و بعضی از آن خزاین، که در بتخانه‌های سیت‌بندرامیسور مدفون بود، نصیب سلطان‌علاءالدّین‌خلجی گردید و منجّمان آن ولایت حکم کرده بودند که آن خزاین بالتمام به تصرّف یکی از پادشاهان اسلام خواهد درآمد چنانکه به تفصیل در جای خود مذکوراست.

القصّه، سلطان مجاهدشاه چون دانست که بیجانگر به آسانی مفتوح نخواهد شد از ظاهر آن شهر کوچ فرموده، بنا بر عهدی که سلطان محمّدشاه کرده بود، به قتل رعایا و مساکین قیام نموده قریب شصت و هفتاد هزار[1] دختر و پسر کافران را اسیر گرفت و بنابرآنکه ملازمان او قلعهٔ اودنی را محاصره داشتند، به آن جانب شتافته قریب نه ماه اوقات سلطنت قلیل‌البقا را صرف قلعه‌گیری نموده و در اواخر تابستان نزدیک شده بود که از بی‌آبی قلعه را تسلیم مسلمانان نمایند، ناگاه باران شده از ارادهٔ خویش پشیمان گشتند و در لشکر سلطان آثار[2] قحط غلا[3] پدید آمده مرض اسهال و پیچش امعا شایع شد و خلایق به‌جان‌آمده خواهان مراجعت گردیدند. ملک سیف‌الدّین غوری در احسن‌آباد این احوال به خاطرآورده به سلطان نوشت که از افواه خاص و عام تعریف قلعهٔ اودنی می‌شنوم اگر فرمان سریع‌النفاذ شرف صدور یابد [۴۹۲]که به لشکر ظفراثر آمده تفرّج آن حصار نمایم مزید سایر[4] عنایات خواهد

---

۱. ش: «هزار» ندارد. ۲. ش: «سلطان آثار» ندارد. ۳. پ، ش: غلّه و قحط. ۴. ش: «سایر» ندارد.

بود. سلطان مجاهدشاه التماس او را به اجابت مقرون داشته[1] ملک سیف‌الدّین غوری در نهایت سرعت به بساط‌بوس مشرّف شد و در خلوت خاطرنشان سلطان کرد که فتح این حصین فلک اساس، که پانزده قلعه گرد یکدیگر دارد و بالای چنین کوه رفیع و وسیع واقع‌شده، به زودی میسّر نخواهد شد. شرط کشورگشایی آن است که نخست قلاع و بلاد مابین دو آب را از بندر کووه[2] و بلگام[3] تا بنگاپور به تصرّف آورند و بعد از آن عازم تسخیر این قلعه شوند. سلطان مجاهدشاه به مراجعت راضی گشته ملک سیف‌الدّین [صلح‌گونه سخن با رای بیجانگر درمیان‌آورده و آنگاه سلطان عنان عزیمت به صوب مملکت خویش انعطاف داده ملک سیف‌الدّین][4] را پیش‌تر روانهٔ احسن‌آباد گردانید و رایات پادشاهی چون از تهمندره گذشته به حوالی مدگل رسید فلک لعبت‌باز در تمهید مقدّمات[5] قتل سلطان کوشیده چنان نمود که خسرو شجاعت‌آیین، لشکر[6] را در مدگل گذاشته با جمعی از مخصوصان و ارباب عشرت، که عدد ایشان به چهارصد نمی‌رسید، به شکار پرداخت و داوودخان و خان‌محمّد و صفدرخان سیستانی و اعظم‌همایون از جملهٔ آن جماعت بودند و سلطان مجاهدشاه گرم شکار گشته تا حوالی قلعهٔ رایچور رفت و صفدرخان و اعظم‌همایون که بی‌باکی و بی‌پروایی سلطان می‌دانستند همه وقت در لوازم هشیاری کوشیده شرایط محافظت به جای‌آوردند و از اینکه آن جناب تمام روز به شکار پرداخته وقت شب به هر کوه و صحرا که می‌رسید بی‌تکلّفانه فرود می‌آمد، داوودخان، که از دشنام وی آزرده‌خاطر بود به فکر سلطنت افتاد، قاصد قتلش گردید و مسندعالی خان‌محمّد، که از عزل امارت دولت‌آباد و استیلای اعظم‌همایون قرین اندوه بود، و مسعودخان، ولد مبارک تنبول‌دار خاصّه که کینهٔ قتل[7] پدر در سینه داشت، با داوودخان هم‌داستان گشته در کمین غدر

---

۱. پ، ش: اقران داده. ۲. پ: کوه. ۳. ش: کوه و بلکوان. ۴. پ: ندارد، از ش افزوده شد.
۵. ش: «مقدّمات» ندارد. ۶. پ: اوراق. ش: اعراق. ۷. ش: «قتل» ندارد.

نشستند و در شکارگاه هر چند که سعی کردند از رهگذر هشیاری صفدرخان و اعظم‌همایون، هیولای خیال ایشان صورت‌پذیر نشد لیک چون قلم تقدیر برآن رفته بود و قضای آسمانی دیگرگون نمی‌گردد سلطان مجاهدشاه بعد از فراغ از شکار صفدرخان سیستانی و اعظم‌همایون را[1]، خواهی نخواهی، رخصت انصراف به مملکت برار و دولت‌آباد ارزانی فرمود و چون چاره نداشتند با اکراه از او جدا شده روانهٔ الکای[2] خویش گردیدند و مجاهدشاه به لشکرگاه نرفته با همان جماعت که در شکار[3] همراه بودند به جانب احسن‌آباد توجّه فرموده وقتی که از نهر کشنه عبور نمود یک روز درکنار آن نهر[4] مقام کرده به صید ماهی پرداخت و آن روز درد چشم به هم رسیده وقت شب به سراپرده شتافت و داوودخان و محمّدمسعودخان با برخی از جوانان و بهادران یک‌دل و یک‌جهت، به بهانهٔ نوبت چوکی، نزدیک سراپردهٔ پادشاهی آمده نشستند و بعد از آنکه دو پاس از شب بگذشت و مردم جابه جا شده و غیر ایشان کسی در دربار نماند داوودخان مستعد گشته، خان‌محمّد را با چند کس بیرون نگاه داشت و خود با مسعودخان و دو کس دیگر داخل سراپرده شده سلطان مجاهدشاه را بالای [۴۹۳] پلنگ بر وسادهٔ ناز و تنعّم درخواب یافت و یک نفر خواجه‌سرا و غلام‌بچهٔ حبشی که وی را مالش می‌کردند، داوودخان را خنجر در دست دیده فریاد برداشتند. سلطان مجاهدشاه بیدار شده هر چند دست بر چشم مالید و سعی کرد که چشم دیده بگشاید فایده نکرد و داوودخان جفاکار فرصت‌یافته خود را به وی رسانید و چنان خنجر بیدادائر بر شکمش زد که روده‌ها بیرون افتاد. سلطان مجاهدشاه با وجود چنان زخم و رمد چشم از کمال تهوّر دست به جانب ضارب دراز کرد. قضا را، دست داوودخان با خنجر به دستش درآمده نزد خود کشید و غلام‌بچهٔ حبشی با آنکه حربه‌ای در دست

---

۱. ش: «صورت‌پذیر نشد ... اعظم‌همایون را» ندارد.   ۲. ش: رونکاری. م، ۵۷۲/۱، ن، ۱/ ۲۹۹: الطاع.

۳. ش: سرکار.   ۴. پ: دریا. ش: در یمان شهر.

نداشت به مسعودخان درآویخت. مسعودخان غلام‌بچهٔ حبشی را به یک ضرب شمشیر از پای درآورده بی‌درنگ قبضهٔ شمشیر خود را آن چنان بر بناگوش سلطان زد که به یکبار از کار افتاده به عالم عقبی خرامید[۱].

نظم

اجـل خـانهٔ تـن بسپرداخـتش | پس از تـخت بـر تـخته انـداخـتش
جـهان کـار این گـونه بسیار کـرد | زمـانه نـخستین چـنین کـار کـرد[۲]
یکـی را ز زر بـر سـر افسـر نـهد | یکـی را بـه خـاک سـیه درنـهد

داوودخان از زیر سلطان برخاسته بیرون رفت و در همان روز جمیع امرا و اولاد امرا راکه جریده همراه بودند حاضرساخته، به سلطنت خویش دعوت نمود و چون وارث ملک بود و سلطان مجاهدشاه فرزندی نداشت همگی اطاعت کرده سر تسلیم فرود آوردند و داوودخان هر یک را به عنایتی و مرحمتی نواخته به وعده‌های مسرّت‌افزا مسرور گردانید و، علی‌الصباح، جنازهٔ برادرزادهٔ شهید را به گلبرگه فرستاد و خود دو سه روز در آنجا توقّف کرد تا لشکر بدو پیوسته به دیدبه و کوکبهٔ پادشاهی متوجّه دارالملک گردید. و واقعهٔ سلطان مجاهدشاه شهید، در شب هفدهم[۳] ذیحجهٔ سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه [۷۷۹/ ۱۶ آوریل ۱۳۷۸م] به ظهور پیوست. مدّت فرماندهی او قریب سه سال است[۴]. و از تاریخ حاجی محمّد قندهاری چنین مستفاد می‌گردد که مبارک نام شخصی که از مرتبهٔ تنبول‌داری به مرتبهٔ قرب امارت رسیده بود و خزانه نیز حوالهٔ او بود، شبی دید که سلطان

---

۱. **برهان مآثر**، ص ۳۵: سلطان در کنار آب کشنا نزول فرموده بساط عیش و نشاط گسترده... و سلطان مجاهد را برادر کوچکی بود و به روایتی به سی عمر داشت داودخان نام، که پیوسته هوس سلطنت و خیال خلافت درسر داشت... در انتهاز فرصت می‌شود. شبی خود را به سراچهٔ سلطان انداخته و خون آن شهریار با دین و داد را بر خاک هلاک ریخت. **تاریخ ایلچی‌نظام‌شاه**، ص ۳۰۱: داودخان که برادر اعیانی سلطان بود.

۲. ش: زمانه نخستین نه این کار کرد.   ۳. **برهان المآثر**، ص ۳۵: هیجدهم.

۴. **تاریخ ایلچی نظام‌شاه**، ص ۳۰۱: ایام سلطنتش یک سال و یک ماه و نه روز بود.

مجاهدشاه دروازهٔ خزانه را شکسته چند بدره زر برآورده بر اطفال همبازی خود قسمت کرد. مبارک حقیقت حال را به عرض سلطان محمّدشاه رسانید و سلطان به خشم رفته چند چابک بر سر او زد. سلطان مجاهدشاه چون آن کینه در خاطر داشت مبارک تنبول‌دار بترسید که مبادا بعد از وصول به دارالملک انتقام بکشد پس با داوودخان[1] و غیره درساخته سلطان را به‌قتل‌رسانید و بعضی بر زبان قلم جاری ساخته‌اند که مسعودخان، ولد مبارک‌خان تنبولی[2] این کار کرده است، واللّه اعلم بالصواب.

شرح غدرانگیختن داوودشاه بن سلطان علاءالدّین[3] حسن کانکوی بهمنی[4] و به زودی به مکافات رسیدن او از درگاه حضرت سبحانی

مرقوم کلک مورّخین دکن گردیده که چون خبر شهادت سلطان[5] مجاهدشاه انتشار یافت، از هر طرف فتنهٔ خوابیده بیدارگشت صفدرخان و اعظم‌همایون، که به حوالی بیجاپور رسیده بودند، با یکدیگر موافقت نموده برای تهنیت به گلبرگه نرفتند[6] و فیلان و اسبان پادشاهی را، که در بیجاپور بود، متصرّف شده راه ایلچپور و دولت‌آباد پیش گرفتند [۴۹۴] و به داوودشاه نوشتند که به واسطهٔ استراحت خیل و حشم به ولایت خود رفته چشم انتظار بر شاهراه عنایت می‌گماریم، هرگاه از مکمن جاه و جلال فرامین طلب شرف صدوریابد به درگاه خواهیم شتافت. و، همچنین، لشکر بیجانگر که برای محافظت مملکت خویش در سرحدّ اقامت داشتند، خبر

---

۱. ش: داوودشاه. ۲. پ: ش: مبارک تنبولی.

۳. برهان مآثر، ص ۳۶: به اصح روایات سلطان داود شاه پسر محمودخان ابن سلطان علاءالدّین حسن شاه بهمنی است. ۴. س: حسن بهمنی. ۵. ش: «سلطان» ندارد. ۶. ش: رفتند.

قتل سلطان[1] مجاهدشاه شنیده لوازم شادمانی به جای‌آوردند و تا آب کشنه تاخته قلعهٔ رایجور را احاطه نمودند و، همچنین، مردم احسن‌آباد دو فرقه گشتند بعضی خواهان داوودشاه شده و بعضی دیگر به سلطنت محمود افغان، که کوچک‌ترین فرزندان سلطان علاءالدّین حسن بود و به حکم مجاهدشاه در بلدهٔ احسن‌آباد می‌بود، راغب گردیدند و ملک سیف‌الدّین غوری که مرد عاقل جهاندیده بود گفت: «چنین آثار باعث زوال دولت و خلل مملکت است اکنون که داوودشاه رفته تاج شاهی برسرنهاده مناسب چنان می‌نماید که همگی اطاعت او نموده موجب فتنه و فساد نگردیم.» و چون ملک سیف‌الدّین غوری رکن اعظم آن دولت‌خانه بود جمیع مردم تختگاه، حتی خواتین حرم، با وی موافقت کردند. مگر خواهر اعیانی سلطان شهید که ملک سیف‌الدّین غوری جدّ مادری‌اش می‌شد، سرزنش نموده اضطراب و بی‌تابی بسیار کرد امّا سودمند نیفتاده آن جناب وکالت دستگاه خطبه به نام داوودشاه خوانده و به اتّفاق اعیان و مشایخ و صدور به استقبال موکب داوودشاه بهمنی رفته او را به شهر درآورد و بر تخت فیروزه نشانیده از منصب وکالت استعفا جست و داوودشاه هم مبالغه و ابرام را از اندازه بیرون دیده التماس او را مبذول داشت و از روی استقلال[2] به مهمّات پادشاهی مشغول گردید و جمیع امرا و ارکان دولت سربرخط فرمانش نهادند. لیک، خواهر بزرگ سلطان مجاهدشاه، که روح‌پرورآغا نام داشت، در عداوت او یک‌جهت گشته مبارک‌باد نگفت و هر چند داوودشاه ملایمت می‌نمود او درصدد جواب نشده وجود و عدمش یکسان می‌پنداشت و از اینکه در عهد سلطان محمّدشاه معزّز و مکرّم بوده بر تمام اهل حرم تفوّق داشت. سلطان داوودشاه عزّت و ادب او نگاه داشته چنین اداها را از او در می‌گذرانید و هیچ نمی‌گفت تا آنکه «باکه» نام جوانی، که به سبب وفور اخلاص و شجاعت مقرّب سلطان مجاهدشاه شده، به مراتب علیّه فایز گردیده بود، به

۱. ش: «سلطان» ندارد. ۲. ش: استقبال.

تحریص و ترغیب روح‌پروروآغا، از سر جان گذشته قصاص خون ولی‌نعمت بر ذمّت همّت خود فرض شمرد و در کمین فرصت نشسته تیر قصد درکمان توجّه نهاد. قضا را، در همان زودی، روز جمعه[1] بیست و یکم ماه محرّم سنهٔ ثمانین و سبعمائه [۷۸۰/ ۲۰ مه ۱۳۷۸م] داوودشاه به اتّفاق خان‌محمّد، جهت ادای نماز به مسجد جامع رفت و، باکه در صف عقب داوودشاه جای گرفته به نماز مشغول شد و چون فرصت دید چستی و چالاکی نموده شمشیر از نیام کشیده تا واقف شدن مردم در اثنای سجده چنان ضربتی رسانید که داوودشاه بر جای خویش سر به گریبان عدم فرو برد و مسندعالی خان‌محمّد، عمّه‌زاده[2] خود را کشته دیده [۴۹۵] از جای برجست و فرصت بیرون رفتن از مسجد نداده سر باکه را از تن جدا گردانید. من‌جمع‌الوجوه، مضمون [بَشِّرِ الْقاتِلَ بِالْقَتْلِ][3] به ظهور رسیده قدرت قادر حقیقی ظاهر و باهر گردید. حکومت داوودشاه بهمنی یک ماه و پنج روز[4] بود.



ذکر سلطنت سلطان محمودشاه بهمنی بن علاءالدّین حسن بهمنی[5]

حادثان[6] فضایل صوری به اقلام زبان معنی[7] چنان بیان نموده‌اند که بعد ازکشته شدن داوودشاه مسندعالی خان‌محمّد عازم آن گردید که محمّد سنجر، ولد داوودشاه که [نه ساله بود][8] جانشین پدر گرداند. پس تجهیز و تکفین وی را به بعضی مردم رجوع کرده خود به طرف قلعه متوجّه گشت و روح‌پروروآغا آگاه گشته،

۱. ش: «جمعه» ندارد.

۲. برهان مآثر، ص ۳۶: محمّدخان ابن محمودخان که برادر کوچک سلطان داوود بود و در آن مجمع حاضر بود فی‌الحال آن بی‌باک را به یک ضربت بر خاک انداخت.

۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۴. تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۰۱: ایام حکومتش یک ماه و سه روز بود.

۵. م، ۱/ ۵۷۵، ن، ۳۰۱/۱: حسن کانکوی بهمنی طاب‌ثراه.

۶. س: حاویان.

۷. پ: معنی معنوی. س: معنوی.

۸. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

دروازه بر روی او بست و گفت: «هرگز مباد که فرزند چنین ظالم خداناترس که برادر شاه حاکم کشته باشد پادشاه گردد و شایستهٔ خلافت، محمودخان بن سلطان علاءالدّین حسن است.» و بنابر آنکه محمّد سنجر، ولد داوودشاه[1] درون قلعه به دست روح‌پروورآغا گرفتار شده بود، خان‌محمّد با اعوان و انصار خود به منزل ملک سیف‌الدّین‌غوری رفته او را به سلطنت محمّد سنجر دعوت کرد. ملک سیف‌الدّین‌غوری جواب داد که «محمودخان و محمّد سنجر هر دو درون قلعه‌اند و مردم، بالتمام، از صلاح و صواب‌دید روح‌پروورآغا بیرون نیستند خوبی در آن می‌بینم که بساط منازعت درهم‌پیچیده به زودی برویم و مهمّ سلطنت به اختیارش گذاریم.» خان‌محمّد چون می‌دانست که ارکان دولت از کافر و مسلمان و ذکور و اناث از گفتهٔ ملک سیف‌الدّین‌غوری بیرون نیستند او را مختار ساخته همراه وی به قلعه شتافت و روح‌پروورآغا، بعد از گفت و شنفت بسیار، محمّدسنجر را نابینا ساخته، به اتّفاق جمیع امرا و ارکان دولت، محمودخان را، به جای برادر مقتول، بر تخت فیروزه متمکّن گردانید و ناظم *فتوح‌السّلاطین* در نام این پادشاه غلط کرده و گفته نام او سلطان محمّدشاه است و در اشعار همه جا محمّدشاه مذکور ساخته و، همچنین، بعضی از مورّخین گجرات و دهلی، چه از متقدّمین و چه از متأخّرین، چون تتبّع حالات دکن، کماهو حقّه، نکرده بودند در اسامی سلاطین بهمنیّه و بسیاری از حکایات ایشان غلط‌ها کرده‌اند و همه‌کس قلم‌های بی‌جا نهاده در مقام تحقیق نشده‌اند[2].

سلطان محمودشاه خسروی بود سلیم‌النّفس و کم‌آزار و پادشاهی خوش‌خلق و عدالت‌آثار. در امور دنیوی نظر باریک داشت در عدل و داد می‌کوشید و، در ابتدای

---

۱. ش: «ولد داوودشاه» ندارد.

۲. سیدعلی طباطبایی، صاحب **برهان مآثر**، ص ۳۶: از جمله مورّخانی است که از جانشین داوودشاه به نام محمّدشاه نام می‌برد. سلطان العالم والعادل ابوالمظفر محمّدشاه ابن محمود ابن سلطان علاءالدّین حسن‌شاه البهمنی. **تاریخ ایلچی نظام‌شاه**، ص ۳۰۲: سلطان محمودشاه.

جلوس، خان‌محمّد را خمیرمایهٔ فساد دانسته در قلعهٔ ساغر مقیّد و محبوس گردانید و او در همان زودی در آن محبس به اجل طبیعی درگذشت و مسعودخان، ولد مبارک را، که در قتل سلطان[1] مجاهدشاه شریک بود، مثله کرده بردار کشید و ملک سیف‌الدّین غوری را، به مبالغه و ابرام تمام، باز بر نهج سابق به خلعت وکالت و پیشوایی و طرفداری پایتخت سرافراز گردانیده به‌مشورت وی پیرامون امور معظم نمی‌گردید و این معنی بر او مبارک آمده در مدّت سلطنت او اصلاً قصوری به قواعد دولت راه نیافت. بهادرخان و صفدرخان [۴۹۶] و اعظم‌همایون اطاعت کرده، بر سبیل سرعت، به دارالخلافه آمده لوازم تهنیت به‌جای‌آوردند و رای بیجانگر از وی درحساب‌شده ترک محاصرهٔ قلعهٔ رایجور کرد و به نسبت زمان سلطان‌محمّدشاه غازی باز باج‌وخراج برگردن‌گرفته هرگز قدم از خط فرمانبری بیرون ننهاد. و سلطان محمودشاه قرآن را نیکو می‌خواند و خط خوب می‌نوشت و طبع نظم داشت و این ابیات از اوست:



نظم

آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد | بخت سیاه و طالع میمون برابر است
عاقبت در سینه کار خون فاسد می‌کند | رخصتی ای دل که از الماس نشتر می‌خورم
خضر بد سوداست در بیع متاع عافیت | می‌روم این جنس را از جای دیگر می‌خرم

و از علوم متداوله باخبر بوده فارسی و عربی فصیح می‌گفت و هرگاه فتوحی روی می‌داد، سروری بر او غالب نمی‌شد و چون مکروهی به وی می‌رسید غمگین نمی‌گشت. و در مدّت عمر به غیر از زن عقدی به دیگر زنی نزدیکی نمی‌کرد و با علما مجالست کرده، کماینبغی، رعایت خاطر ایشان می‌نمود و در عهد خجستهٔ وی شعرای عرب و عجم به دکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش مستفید می‌گردیدند. چنانکه یکی از شعرای عجم به دکن آمده بود به وسیلهٔ میرفیض‌اللّه

---

۱. ش: «سلطان» ندارد.

انجو، که بر مسند صدارت متمکّن بود، قصیده‌ای غرّا گذرانید و در مجلس اوّل مبلغ یک هزار تنکه طلا، که عبارت از هزار توله باشد، جایزه یافته و معزّز و مکرّم و مقضی‌المرام به وطن خود مراجعت نمود. و چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی شاه فرخنده‌بخت عالمگیر گشت، خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیک به واسطهٔ بعضی موانع اراده‌اش از قوّه به فعل نمی‌آمد و این خبر به میرفیض‌الله انجو رسیده جزئی زاد راحله[1] جهت خواجه به شیراز فرستاد و پیغام داد که اگر به این حدود تشریف شریف ارزانی فرمایند و مملکت دکن را به وجود فیض‌بخش [خویش][2] رشکِ فردوسِ برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت‌لزوم به جای‌آورده قرین حصول مطالب و مقاصد روانهٔ شیراز خواهند گردانید. و خواجه از توجّه و مهربانی میرفیض‌الله بیش از پیش خواهان سفر به هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهرزاده‌های خود نموده قسمت کرد و برخی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد. وقتی که به لار رسید آنچه داشت به یکی از آشنایان غارت‌زده پیشکش کرده[3] تهی‌دست گردید و خواجه زین‌العابدین همدانی و خواجه محمّد کازرونی، که از تجّار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند، متعهّد خرج راه خواجه شده به هرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده وی را از خود برنجانیدند و، با وجود آن حال، خواجه به اتّفاق ایشان در کشتی محمودشاهی، که از دکن آمده بود، سوار شد. قضا را، هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا به شورش درآمد. خواجه[4]، به یکباره، از آن سفر متنفّر گشته به یاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمزند وداع نکرده‌ام ایشان را دیده در ساعت بر می‌گردم و بدین بهانه چون از کشتی بیرون رفت این غزل گفته [۴۹۷] مصحوب یکی از آشنایان نزد میرفیض‌الله انجو فرستاد و خود به شیراز شتافت:

---

۱. ش: «راحله» ندارد. ۲. پ، ش پت: ندارد. از من افزوده شد. ۳. ش: گشته.

۴. ش: «به اتفاق ... درآمد خواجه» ندارد.

غزل

دمی با غم به‌سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد
به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

به‌کوی می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرند
زهی سجّادهٔ تقوی که یک[1] ساغر نمی‌ارزد

رقیبم سرزنش‌ها کرد کز این باب رخ برتاب[2]
چه افتاد این سر[3] ما را که خاک در نمی‌ارزد

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است
کلاهی دلکش است امّا به ترک سر نمی‌ارزد[4]

چه آسان می‌نمود[5] اوّل غم دریا به بوی سود[6]
غلط کردم که یک موجش به صدگوهر نمی‌ارزد[7]

بشوی این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
ملمع‌های[8] گوناگون می احمر نمی‌ارزد[9]

چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک‌جو[10] منّت دونان به صدمن زرنمی‌ارزد[11]

---

۱. پت: به یک. ۲. پ، ش، پت، م، ۵۷۷/۱، ن، ۳۰۲/۱: دریگذار. س: کز این خاک در بگذر.

۳. پت: چه افتاده سر. ۴. م، همانجا، ن، همانجا: این بیت پس از بیت پنجم آمده است.

۵. ش، م، همانجا، ن، همانجا: بسی آسان.

۶. پ: نمود. ش، م، همانجا، ن، همانجا: بسی آسان نمود اوّل غم دریا به بوی زر. پت: بس آسان می‌نمود اوّل غم دریا به بوی دُر. س: بس آسان می‌شود اوّل غم دریا به بوی دُر.

۷. پ، ش، پت، س، م، همانجا، ن، همانجا: غلط کردم که یک موجش به صد من زر نمی‌ارزد.

۸. ش: ملمعای. پت: به تلخی‌های.

۹. س: این بیت را ندارد. به جای آن بیت زیر آمده است:

تو را آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی ‌‌ ‌ که شادی جهانگیری، غم لشکر نمی‌ارزد.

۱۰. ش: یک من. م، ۱/ ۵۷۸، ن، همانجا: که یک جو منّت دونان جهان یکسر نمی‌ارزد.

۱۱. نسخه‌ها: که یک جو منّت دونان جهان یکسر نمی‌ارزد.

و چون این غزل به میرفیض‌الله‌انجو رسید روزی تقریب ساخته در مجلس سلطان محمودشاه قصّهٔ خواجه را از آمدن به هرمز و برگشتن و غزل فرستادن مفصّل بازگفت: سلطان محمودشاه گفت: «چون خواجه به قصد دریافت مجلس ما قدم در راه نهاده بود بر ما واجب و فرض است که او را از فیض خود محروم نسازیم.» پس ملّا محمّدقاسم مشهدی را، که از فضلای آن دولت‌خانه بود، هزارتنکه طلا تحویل نمود تا از انواع امتعهٔ هند خریداری کرده برای خواجه به شیراز برد.

سلطان‌محمودشاه پیش از پادشاهی جامه‌های قیمتی، در کمال تکلّف، می‌پوشید و چون پادشاه شد مدار بر لباس سفید بی‌تکلّفانه بود و می‌گفت: «پادشاهان امانت‌دار خزاین الهی‌اند زیاده از قدر احتیاج تصرّف در آن نمودن محض خیانت است.» و در عهد وی قحطی در دکن شده ده هزار گاو سرکار خاصّه به گجرات و مالوه فرستاده، علی‌الدّوام، غلّه می‌طلبید و به قیمت ارزان به مسلمانان می‌فروخت و از برای یتیمان درگلبرگه و بیدر و قندهار و ایلچپور و دولت‌آباد و جنیر و جیول و دابل و دیگر شهرها و قصبه‌های بزرگ معلمان نشانیده اخراجات معیّن کرد، و جهت محدّثان اخبار حضرت نبوی در شهرهای کلان وظایف مقرّر کرده در تعظیم ایشان می‌کوشید و نابینایان را مشاهره داده تفقّد[1] احوال ایشان می‌گشت به حدّی که بسیاری از مردم خود را به‌عمد و ستم کور کرده ماهیانه می‌گرفتند و، به خلاف سلطان مجاهدشاه، با قطب دوران، شیخ محمّد سراج جنیدی، سلوک مستحسن نمود و در مرض‌الموت به عیادت او رفت و در زیارت بر سر تربتش حاضرشده و فاتحه خواند و خیرات کرد. گویند سلطان محمودشاه چون به عنایت مالک‌الملک صاحب تخت و تاج گردید، دیوان بزم در میدان رزم اختیارکرده اوقات سلطنت را بر وجه دلخواه، بی‌دردسرِ نیزه و شمشیر، به سر می‌برد و در نوزده سال و

۱. ش: مقصد.

نه ماه و بیست و چهار روز مدّت سلطنت به هیچ جانب لشکر نکشیده به عیش و عشرت گذرانید، چنانچه حریفان ستم ظریف دکن او را ارسطو نام نهاده بودند.

نظم

جوان‌شه به دولت جهان برگرفت / به شاهنشهی چتر بر سر گرفت
بسی سال‌ها در جهان کام یافت / [۴۹۸] بر اورنگ بی‌رزم آرام یافت

و به واسطهٔ دفع چشم‌زخم در آخر عهد وی چند ماه آتش فتنه شعله کشیده فرو نشست و بیان این سخن آنکه، بهاءالدّین، ولد رمضان دولت‌آبادی، منظور نظر گردیده به تهانه‌داری و حکومت ساغر سرافراز گشت و فرزندان او، یکی محمّد و دیگری خواجه، مقرّب درگاه گشته بر مسند امارت قدم نهادند و، روزبه‌روز، شوکت و استقلال آنها زیاده شد و امثال و اقران بر ایشان رشک و حسد بردند و زبان به بدگویی گشوده و هر دو برادر را به تقصیر و خیانت متّهم ساختند و با آنکه سلطان‌محمودشاه باور نکرده آن سخنان را محمول بر غرض نمود، لیک محمّد و خواجه متوهّم گشته رایت[۱] مخالفت و طغیان برافراشتند و با هزار سوار یک‌دل و یک‌جهت راه ساغر پیش گرفته به پدر پیوستند و آن بیچاره نیز به طفیل فرزندان یاغی گشته به اتّفاق به گردآوردن سوار و پیاده مشغول گشتند. دو دفعه لشکر سلطان را که بر ایشان نامزد شده بود شکست داده یراق و اسباب بسیار به هم رسانیدند. سلطان‌محمودشاه دفعهٔ سوّم یوسف اژدر را، که از غلامان ترک آن خاندان بود، به دفع ایشان مقرّر کرده با لشکری قوی روانهٔ ساغر گردانید و او به آنجا شتافته قریب دو ماه دور قلعه نشست و در اکثر روزها خود با جمعی از بهادران بیرون‌آمده با مردم بیرون جنگ‌های مردانه می‌نمود و رستمی‌ها به جای می‌آورد و از زمین و زمان تحسین و آفرین می‌شنید و گاهی برادر بزرگش محمّد به عربده و شور و شین تمام جلوه‌گر شده داد مردی و مردانگی می‌داد. چون قریب چهار صد جوان، زبردست

۱. ش: «رایت» ندارد.

و مردانه به ایشان طریق یک‌جهتی سپرده شمشیرها می‌کشیدند و، به یکبار، به هیئت مجموعی بر قلب فوج سلطان رومی‌نهادند، هرآینه، بیشتر اوقات غلبه نصیب ایشان می‌شد و، هرچند، یوسف اژدر سعی می‌نمود که [ایشان را][1] مغلوب سازد میسّر نمی‌شد تا آنکه روزی سیّد محمّد، الملقّب به کالابهار که از منصب‌داران صده بود و در سلک بهادران مشهور انتظام داشت، در معرکه دچار محمّد شده شمشیر آبدار بر سر و مال یکدیگر انداختند. و چون جنگ مغلوبه بود، هیچ‌کس به مدد محمّد نرسیده یک دست او از ضرب شمشیر سیّد محمّد کالابهار از سربند مقطوع گردید و، با وجود آن حال، فتح از جانب محمّد شده، همچنان، از پشت اسب فرود نیامد تا این خبر به خواجه رسیده او هم از قلعه بیرون‌آمد و قریب شام یک‌بار دیگر جنگ واقع شده و به قایمی از یکدیگر جدا گردیدند و، برخلاف عادت، در آن شب هر دو برادر در کنار خندق فرود آمده از بازی روزگار غافل گشتند چه که مردم درونی فرصت یافته کس نزد یوسف اژدر فرستادند که ما دولت‌خواهان پادشاهیم و، بنابرضرورت، با مخالفان درساخته بودیم امشب که فضای قلعه از وجود هر دو برادر خالی است در فلان وقت بهاءالدّین ولد رمضان را کشته فلان دروازه را می‌گشاییم می‌باید که جمعی از جوانان و بهادران مهیّا گشته در کمین باشند که به مجرّد گشادن دروازه ایشان درآیند. یوسف اژدر دویست جوان نامی مسلّح و مکمّل گردانیده گفت: «اگر مردم حصار در این سخن[2] صادق باشند و سر بهاءالدّین را بریده [۴۹۹]نزد شما فرستند به قلعه درآمده متصرّف گردیده والّا به قلعه درنیامده مراجعت نمایند.» و چون جماعت مذکوره[3] به میعادگاه رسیدند مردم حصار سر بهاءالدّین را بریده از بالای حصار به زیر انداختند. ایشان مطمئن‌الخاطر داخل قلعه شدند و نقارهٔ شادیانه زده تفرقه در جمعیّت برادران انداختند چنانکه تا دمیدن سفیده صبح قلیلی از سپاهیان نزد ایشان بیامدند و، بنابرآنکه راه گریز

---

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۳۰۳/۱، افزوده شد. ۲. ش: «سخن» ندارد. ۳. ش: «مذکوره» ندارد.

مسدود بود، هر دو برادر با جمعی از سپاهیان وفادار بر قلب یوسف‌اژدر تاختند و چندان زدوخورد کردند که شربت فنا چشیده در تنگنای لحد منزل گزیدند و این شمشیر اوّلین و آخرین بود که در بخت عهد سلطان‌محمودشاه از غلاف بیرون آمده لوازم سیاست به جای آورد و چون خبر فتح به سامع علیه سلطان رسید، بعد از اندک زمان، به تاریخ بیست و یکم ماه رجب سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائه [۷۹۹/ ۲۰ آوریل ۱۳۹۷م] تب محرق کرده فوت شد[۱] و روز دیگر ملک سیف‌الدّین غوری، که رکن اعظم خانوادهٔ بهمنیّه بود، بعد از طیّ یک‌صد و هفت مرحله از مراحل عمر شربت ممات چشیده مهر خموشی بر لب نهاده و مردمان، حسب‌الوصیّت، در جوار گنبد سلطان‌محمودشاه مدفون کرده [چهوتره از گچ و سنگ بر سر تربتش تعمیر کردند و آورده‌اند که سلطان محمود بهمنی][۲] آن مقدار مقیّد به شریعت مصطفوی بود که هیچ کس در هیچ مسئله توقّف نمی‌نمود. وقتی در ایّام دولت او عورتی را به فعل قبیح زنا گرفته به جهت اجرای حدّ شرعی به دارالقضا بردند چون به محکمه حاضر شد قاضی از او موجب مبادرت به آن عمل شنیع سئوال کرد او جواب داد که «ایُّهاالقاضی نمی‌دانستم که این کار حرام است و گمان من آن بود که چنانچه یک مرد را چهار زن حلال است زنان را نیز چهار مرد روا باشد بدین اشتباه مرتکب این امر ناشایسته گردیدم اکنون که بر حرمت آن آگاه شدم بعد از این پیرامون آن نخواهم گشت.» قاضی بر جواب او حیران شده ساکت گشت و آن مکّارهٔ بدکاره به آن حیله از حدّ شرعی خلاصی یافته مضمون **اِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظیمٌ**[۳] وضوح تمام پیدا کرد. [ایّام سلطنت سلطان محمودشاه نوزده سال و نه ماه و بیست و چهار روز بود][۴].

---

۱. **برهان مآثر**، ص ۳۸: این واقعه را به سال بیست و ششم ماه رجب سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه ثبت کرده است که اشتباه است.
۲. پ.ش: ندارد. از **پت** افزوده شد.
۳. **یوسف** (۱۲) آیه ۲۸: «به تحقیق مکر شما [زنان] بزرگ است.»
۴. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد. **برهان مآثر**، ص ۳۸: مدت نوزده سال و نه ماه و به قولی نوزده سال و شش ماه از سلطنت آن شهریار عدالت‌شعار گذشت.

ذکر پادشاهی سلطان غیاث‌الدّین بن سلطان محمود بهمنی[1]

چون مملکت دکن از وجود پادشاه عدالت‌گستر، سلطان‌محمودشاه بهمنی، خالی گردید پسر بزرگش، سلطان غیاث‌الدّین، در هفده سالگی[2] تخت فرمانروایی را به میامن قدوم مشرّف گردانید و در جمیع امور رسوم و قواعد پدر را منظور داشته با خاص و عام سلوک مرضیّه و مستحسن پیش گرفت. و با ملازمان و دولت‌خواهان قدیم طریق رفق و مواسا سپرده هر یک را به نوازش و لطف غیرمکرّر بنواخت. و چون در همان اوقات خبر فوت صفدرخان سیستانی از ایلچپور رسید، پسر او صلابت‌خان، که همبازی سلطان غیاث‌الدّین بود و در یک مکتب با یکدیگر خوانده بودند، خطاب مجلس‌عالی داده جای پدر به وی ارزانی داشته به شوکت تمام و عظمت روانهٔ ولایت برار گردانید. و احمدبیگ قزوینی را عهده[3] پیشوایی و محمّدخان، ولد اعظم‌همایون را خدمت سرنوبتی [۵۰۰] داد، در تعظیم و توقیر ایشان[4] کوشید.

و این معنی موافق مزاج تغلچین[5]، که از غلامان ترک معتبر سلطان‌محمودشاه بود، نیامده، درصدد تضییع وی گردید چراکه ارادهٔ آن داشت که منصب وکالت به او داده پسرش حسین‌خان را سرِ سرنوبت سازد. و با وجود آنکه مدّعیات تغلچین به وصول موصول نگشته، دلگیر و دلتنگ می‌بود، سلطان‌غیاث‌الدّین غایبانه و حاضرانهٔ او به تقریبات بر زبان می‌آورد که نزد مردم بسیار قبیح است که غلامان را بر سر خلایق، که در آن میان جمعی کثیر از اولاد پیغمبر آخرالزّمان خواهند بود، حاکم گردانم و خلاف روش آبا و اجداد پیش گیرم و تغلچین، که از امرای بزرگ بود و

---

۱. **برهان مآثر**، ص ۳۸: ابوالمظفر سلطان غیاث‌الدّنیا و الدّین بهمن‌شاه ابن سلطان محمّدشاه ابن محمود ابن سلطان علاءالدّین حسن شاه بهمنی. ۲. **همانجا**: دوازده سالگی. ۳. ش: «عهده» ندارد.

۴. ش: «ایشان» ندارد. ۵. **برهان مآثر**، ص ۳۹: تغلجی.

اعوان و انصار بسیار داشت، کینهٔ سلطان را در سینه جای داده همگی همّت بر عزل او مصروف می‌داشت. و او را دختری بود به حُسن و جمال موصوف و معروف و در علم موسیقی هند وقوف[1] بسیار داشت و در حُسن صورت عدیل و نظیر نداشت. سلطان غیاث‌الدّین راغب وی گشته غایبانه اظهار محبّت می‌نمود.

قضا را، تغلچین در آن زودی در منزل خود اسباب ضیافت ترتیب داده از سلطان التماس قدوم نمود. سلطان بدان امید که شاید دختر خود را پیشکش نماید به ذوق و شوق بی‌نهایت به خانهٔ وی رفت و تغلچین لوازم مهمانی بر وجه دلخواه به جای آورده مجلس بزم آراست و چون نشئهٔ شراب سلطان را خوشوقت گردانید، تغلچین ادایی کرد که مشعر بر خالی ساختن مجلس از مردم نامحرم بود و سلطان غیاث‌الدّین، که مشتاق وصال دختر بود، غریق لجهٔ شهوت گشته لوازم حزم کار نفرمود و تامّل ناکرده جمیع متعلّقان خود را حکم فرمود که بیرون روند و تغلچین بی‌مروّت خواجه‌سرای طرب نام را، که از غلامان وی بود، ساقی سلطان گردانیده اشارت نمود که پیاله‌ای چند هوش‌ربا درکارش کند و خود به بهانهٔ اینکه به حرمسرا رفته دختر خویش می‌آورم از مجلس بیرون رفت و بعد از لحظه‌ای با خنجر کشیده از خانه برآمد. سلطان غیاث‌الدّین در عالم کیف آن حالت مشاهده کرده با وجود آنکه حربه‌ای در دست نداشت، همّت بر دفع تغلچین گماشته امّا چون حریف شراب او را از پای درآورده بود، در حین قیام پایش بر جایی خورده از پا درافتاد و تا تغلچین خود را به وی رساند به هر حیله که بود برخاسته افتان و خیزان به جانب نردبان دوید که خود را بر زمین اندازد. تغلچین دنبالش کرده به نردبان آخرین به وی رسیده موی سرش گرفته به زیر کشید و به فراغ بال دست‌های سلطان را، به اتّفاق خواجه‌سرا، بر پشت بسته بی‌توقّف به نوک خنجر هردو[2] چشمش را بکند و دو سه کس از متعلّقان خود را مسلّح ساخته طرب را لحظه به لحظه بیرون می‌فرستاد تا

---

۱. ش: «وقوف» ندارد. ۲. ش: «هردو» ندارد.

یکان یکان از متعلّقان و دولت‌خواهان او را به بهانهٔ طلب پادشاه به درون آورده به قتل می‌رسانید. چنانچه، براین نهج، بیست و چهارکس معروض تیغ هلاکت گردید، از دولت‌خواهان بزرگ کسی نماند. [۵۰۱] آنگاه برادر کهترش را، به نام سلطان اعمی، بطلبید[1] و چون سلطان شمس‌الدّین نزدیک رسید تغلچین زشت آیین با جوانان خاصّه و هواداران خویش به طریق استقبال و پیشوا بیرون رفته مبارک‌باد سلطنت گفت و درون قلعه برده جمیع مردم را حاضر ساخت و بر تخت فیروزه نشانیده هر یک از اعوان و انصار را به مناصب و اقطاع لایق بزرگ گردانید. و سلطان غیاث‌الدّین را بعد از دو ماه به قلعهٔ ساغر فرستاده محبوس ساخت. و این واقعه در هفدهم رمضان سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائه [۷۹۹/ ۱۴ ژوئن ۱۳۹۷م] روی نمود و مدّت سلطنتش به حکم شهنشاه ابدی‌الحکم زیاده از یک ماه و بیست[2] روز نبود.

ذکر سلطنت سلطان شمس‌الدّین بن سلطان محمودشاه بهمنی[3]

این داستان از زبان راستان چنین در سلک بیان منتظم می‌گردد که سلطان شمس‌الدّین در پانزده سالگی[4] بعد از عزل و حبس برادر، مسند خلافت را متصرّف شد و بنابرآنکه صحبت سلطان غیاث‌الدّین دیده بود از سلطنت به نام قناعت کرده تغلچین را به خطاب ملک نایب و منصب امیر جملگی نوازش فرمود و ارکان دولت تختگاه، که بقیّةالسیف او بودند، به جز اطاعت چاره ندیده سر بر خط امر و نهی‌اش نهادند و مادر سلطان شمس‌الدّین، که جاریهٔ والدهٔ سلطان غیاث‌الدّین بود، به مخدومه جهان مدعو گردیده در همه باب پاس خاطر تغلچین می‌داشت و در اعانت و امداد او کوشیده فرزند را نصیحت می‌کرد و می‌گفت که «به حُسن سعی

۱. ش: سلطان شمس الدین را به سلطنت برداشت. ۲. پت. برهان مآثر، ص ۳۹: هشت روز.

۳. س: ذکر سلطان شمس‌الدّین بن سلطان بن سلطان محمودشاه بهمنی انارالله برهانه.

۴. برهان مآثر، ص ۳۹: هفت سالگی.

تغلچین به مرتبهٔ بلند سلطنت فایز گشته دولتخواهی مثل او نداری، می‌باید که از گفتهٔ او تجاوز نکنی و سخن ارباب غرض را در حقّ او نشنوی.» و تغلچین، هرروز و هر ساعت، تحفه و هدیهٔ غیرمکرّر به مخدومه جهان گذرانیده خود را در دل او شیرین می‌ساخت.

و سلطان داوودشاه مقتول را سه پسر بود یکی محمّد سنجر،[1] چنانکه مذکور شد، روح‌پروروآغا، خواهر سلطان مجاهدشاه، وی را مکحول گردانید. دوم فیروزخان و سوّم احمدخان و این دو برادر از یک مادر بودند و در زمان قتل پدر ایشان از شش هفت ساله زیاده نبودند و عمّ ایشان، سلطان‌محمودشاه، در تربیت ایشان کوشیده آنچه لایق حال پادشاه‌زاده‌هاست از قسم تیراندازی و چوگان‌بازی و نوشتن و خواندن بیاموخت و میرفضل‌اللّه انجو صدر، که از سادات عظیم‌المرتبهٔ[2] شیرازی که از تلامذهٔ ملّا سعدالدّین تفتازانی بود، حسب‌الحکم سلطان‌محمودشاه، در تربیت ایشان سعی موفور به تقدیم رسانید و بنابرآنکه در آن وقت سلطان‌محمودشاه را هنوز پسری نشده بود هر دو برادرزاده را دختر داده گاه‌گاهی بر زبان می‌آورد که فیروزخان ولیعهد من است و بعضی اوقات او را همراه خود بر تخت نشانیده می‌گفت که «در دودمان ما رشیدتر از این نشده و نخواهد شد.» و چون حقّ، سبحانه و تعالی، او را پسران کرامت فرمود، سلطان غیاث‌الدّین را ولیعهد گردانیده در حین فوت فیروزخان و احمدخان را به اطاعت و انقیاد او وصیّت فرمود و ایشان در لوازم [۵۰۲] صداقت و اخلاص تقصیری نکرده کمر موافقت را برمیان بستند و چون تغلچین او را نابینا گردانید، زنان فیروزخان و احمدخان، که خواهران اعیانی سلطان غیاث‌الدّین بودند، شوهران خود را بر انتقام تحریص و ترغیب نمودند. پس هر دو برادر قبول این معنی نموده درصدد دفع وی گردیدند و تغلچین این معنی فهمیده سخنان وحشت‌آمیز به سمع سلطان

۱. ش: خسرو. ۲. ش: «که از سادات عظیم‌المرتبه» ندارد.

شمس‌الدّین می‌رسانید و مرکب بدگویی به جولان درآورده عنان بیان به جانب غیبت و خیانت می‌تافت و می‌خواست که از هرگونه آثار ناخشنودی[1] بر دفتر ضمیرش ثبت کرده حکم قید و حبس حاصل کند، امّا شمس‌الدّین با وجود صغرسن باور نکرده تجویز آن نمی‌فرمود تا آنکه در خلوت به مخدومه جهان من جمیع‌الوجوه درساخته گفت که «در این دو سه روز[2] اگر فکر این دو برادر نکنی پسرت را از میان برداشته و تو راکه به دوستی من متّهمی به جان کشته، انواع فساد به ظهور خواهد رسانید.» مخدومه جهان، به هر عنوان که بود، سلطان شمس‌الدّین را به قتل بنی‌اعمام راغب و مایل ساخت و فیروزخان و احمدخان بر این معامله اطّلاع به هم رسانیده به صوب ساغر گریختند و سدهو نام، حاکم آن بلده که از غلامان آن خاندان بوده و به مرتبهٔ شوکت و حشمت امتیاز داشت، ایشان را در قلعه درآورده در مقام امداد شد و اسباب سلطنت آنچه در وقت بگنجد مهیّا گردانیده کمر خدمتکاری و جان‌سپاری بست.



نظم

چنین گفت سدهو به فیروزخان — ندارم دریغ از تو مالی و جان
بکوشم که اورنگ کیخسروی — ز فرّ کلاه تو گردد قوی

فیروزخان و احمدخان نخست به سلطان شمس‌الدّین و ارکان دولت نوشتند که مقصود ما دفع تغلچین است که اعمال ناشایستهٔ او، مثل اعمی ساختن سلطان غیاث‌الدّین و دیگر چیزها که مخلّ ناموس است بر خلایق واضح و لایح است، اگر او را به جزا و سزا رسانند و هرآینه بر جادّهٔ مصادقت ثابت و راسخ بوده سلطان شمس‌الدّین را پادشاه خواهم دانست و الّا یقین دانید که آنچه از دست ما خواهد آمد[3] در آن تقصیری نخواهیم کرد. سلطان شمس‌الدّین به استصواب تغلچین و

۱. پ، ش: حسود.　۲. ش: «که در این دو سه روز» ندارد.　۳. ش: کرد.

مخدومه جهان جوابی که موجب اشتعال [نایرهٔ][1] فتنه باشد قلمی ساخته ایشان را در دشمنی خود تیزگردانید. پس هر دو برادر، به سرکاری سدهو، دوسه هزار سوار و پیاده به هم رسانیده به‌گمان آنکه لشکر تخت گاه به ایشان ملحق خواهد شد متوجّه احسنْ‌آباد گلبرگه شدند و، برخلاف قرارداد خاطر، چون از آب بتهوره گذشتند وکسی از مردم دارالخلافه نزد ایشان نیامد در همان‌جا توقّف نموده گفتند که فکر بر اصل کرده پیش باید رفت. پس چتر پادشاهی بر سر فیروزخان گرفته احمدخان به منصب امیرالامرایی و سدهو به منصب[2] سرِ سرنوبتی و میرفضل‌الله انجو به منصب وکالت نامزد گشتند. و، همچنین، هریک از مردم راکه همراه بودند به مناصب مناسب نوید داده ازکنار آب بتهوره پیش‌تر شدند و بعد از آنکه به چهار کروهی احسن‌آباد رسیدند تغلچین زر و افزار خزانه برآورده به امرا و سپاهیان قسمت نمود و سلطان شمس‌الدّین را برداشته به مقابلهٔ فیروزخان شتافت و در حوالی قصبهٔ مرقول محاذات صفّین و مواجهات طرفین اتّفاق افتاده حربی درکمال صعوبت و شدّت واقع شد و فیروزخان و احمدخان شکست یافته با اعوان و انصار به جانب ساغر متوجّه گشتند و استقلال مخدومه جهان و تغلچین به درجهٔ اعلی رسیده طبایع خلایق درگاه متنفّرگردید و اکثر بزرگان به جانب فیروزخان میل کرده پیغام دادند که صلاح در آن است که عهدنامه‌ای از سلطان شمس‌الدّین گرفته به احسن‌آباد بیایی و، در حین فرصت، کار خود بسازی. و فیروزخان مردم تختگاه را با خود [۵۰۳] یک دل و یک جهت دانسته میرغیاث‌الدّین، ولدامیرفضل‌الله انجو و سیّد کمال‌الدّین طویل و بعضی دیگر از سادات و علما را نزد مخدومه جهان[3] و تغلچین فرستاد که «به گفتهٔ بعضی از مردم متوهّم گشته مرتکب چنین امورگردیدیم اکنون از آن پشیمان و شرمساریم اگر از سلطان امان‌نامه حاصل کنند تا هر دو برادر به دارالخلافه آمده در ظلّ عطوفت پادشاهانه زندگانی نمایند نهایت اشفاق خواهد

۱. په. ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. ش: به موجب. ۳. ش: «جهان» ندارد.

بود.» مخدومه جهان و تغلچین از این سخن خوشحال گردیده استمالت‌نامه‌ای، مشتمل بر عهود و مواثیق، فرستادند و هر دو برادر در رفتن به دارالخلافه متفکّر گشته بالای بام مرتفع نشسته بودند که دیوانهٔ کشمیری از گلبرگه رسیده فریاد کرد: «که ای فیروزخان روزافزون آمده‌ام تو را به گلبرگه برده پادشاه سازم.» برادران آن را به فال نیک گرفته، در ساعت، به احسن‌آباد آمدند و خلعت سلطان پوشیدند. امّا تغلچین و فیروزخان در خوف شده هر دو به هشیاری خود می‌بودند تا بعد از دو هفته روز پنج‌شنبه بیست و سوّم صفر سنهٔ ثمانمائه [۸۰۰/ ۱۵ نوامبر ۱۳۹۷م] فیروزخان با دوازده سلاحدار به دربار آمده به اندرون رفت و از عقب او سیصد جوان بهادر، که با وی یک‌دل و یک‌جهت بودند، حسب‌الوعده، یک یک و دو دو در رفتن قلعه مجتمع گشتند. آن‌گاه فیروزخان کس به طلب احمدخان فرستاده چون وی برق‌آسا حاضر گشت، فیروزخان[1] به تغلچین گفت: «دو سه کس از خویشان من از اقطاع آمده‌اند و ارادهٔ پای‌بوس سلطان دارند اگر حکم شود آمده به سلام پادشاه مشرّف شوند.» تغلچین قبول کرده به عرض سلطان شمس‌الدّین رسانید و حکم صادر شد که هرکه را فیروزخان بطلبد پرده‌داران مزاحم نشوند. فیروزخان، تغلچین را به حرف و حکایت مشغول داشته احمدخان را فرستاد تا آن دوسه کس را به درون درآورد و احمدخان دوازده سلاحدار، که با ایشان راست آمده بودند، نزدیک دروازه آورده خواست که به درون بیاورد پرده‌داران ایشان را با شمشیر و یراق دیده مزاحم شدند و احمدخان چون[2] دید که کار از این و آن گذشته و طشت او از بام افتاد به اتّفاق آن دوازده کس شمشیرها کشیده چند نفر از پرده‌داران را به قتل رسانید و بی‌توقّف به درون آمده پسران تغلچین را به شمشیر گرفتند و جمیع نزدیکان، که با فیروزخان زبان داشتند، علّت را به طبیعت گذاشته هر یک به گوشه و حجره‌ای گریختند[3]. سلطان شمس‌الدّین این صحبت مشاهده کرده او نیز به جانب

۱. پ: فرادخان. ۲. ش: «چون» ندارد. ۳. ش: گریخت.

زیرخانه، که در آن نزدیکی بود، گریخته پنهان شد و سیصد لشکری که در بیرون بودند ایشان نیز به موجب قرارداد با متعلّقان تغلچین، که در دیوانخانه بودند، درآویخته بنیاد حیات[1] آنها را زیروزبر گردانیدند. آن‌گاه، به حکم[2] فیروزخان، سلطان شمس‌الدّین و تغلچین را زنجیرکرده در همان زیرخانه محبوس ساختند. و فیروزخان، به اتّفاق ارکان دولت، به دیوانخانه شتافته مجلسی بیاراست و بر تخت فیروزه جلوس فرموده، جهت تیمّن و تبرّک، چنانکه بر زبان دیوانهٔ کشمیری جاری شده بود، خود را ملقّب [۵۰۴] به روزافزون گردانید. و شمشیر سلطان علاءالدّین حسن را بر میان بست و بعد از چندگاه که مهمّات سلطنت را قراری و مداری پیدا کرد، سلطان شمس‌الدّین را مکحول گردانیده به قلعهٔ بیدر فرستاد. و سلطان غیاث‌الدّین، با وجود نابینایی او را مقابل نشانده به یک ضرب شمشیر هلاک ساخت [و مخدومه جهان و سلطان شمس‌الدّین][3] از سلطان فیروزشاه به الحاح و مبالغهٔ تمام رخصت زیارت مکّهٔ معظّمه حاصل کرده از بندر چیول بدان مکان شریف شتافت و تا در حیات بودند سلطان فیروزشاه هر سال پنج هزار فیروزشاهی طلا و دیگر تحف هند جهت او می‌فرستاد تا آنکه آن شاه عاقبت به‌خیر، در سنهٔ ست و عشر و ثمانمائه [۸۱۶/ ۱۴۱۳م] در مدینهٔ رسول‌اللّه فوت شد و در آن زمین عنبرآگین مدفون گشت. مدّت پادشاهی سلطان شمس‌الدّین پنج ماه و هفت روز بود[4].

آرایش یافتن چمن روزگار به بهار سلطنت و اقبال ابوالمظفّرالغازی

---

۱. ش: «حیات» ندارد. ۲. ش: «به حکم» ندارد. ۳. پ، ش، پت، ص: ندارد. ن، ۳۰۶/۱ افزوده شد.

۴. **نسخه‌ها**: پنجاه و هفت روز، **برهان مآثر**، ص ۴۱: وقوع این قضیه در بیست و سوم ماه صفر ثمانمائه بود.

سلطان فیروزشاه[۱] بن سلطان داوودشاه بهمنی دکنی انارالله برهانه[۲]

چـو فـیروزشاه آن شـه راسـتین	بـرازنـدهٔ تـاج و تـخت و نگـین
بـه تـائید یـزدان و نـیروی بـخت	خداوند کشور شد و تـاج و تـخت
به روزی خجسته‌تر از مهر و مـاه[۳]	بـه سـر بـر نـهاد آن کـیانی کـلاه
درگـنج بگشـاد و لشکـر بـخوانـد	به دامن زر وسیم و گـوهر فشـاند[۴]

مستخبر آثار ملوک ذوی‌الاقتدار، به همدمی خامهٔ مشکین‌طراز، بر اوراق لیل و نهار چنین رقم می‌زند که از *بهمن نامهٔ دکنی* و *فتوح السّلاطین*[۵] منظوم، معلوم و مستفاد می‌گردد که سلطان فیروزشاه، به شوکت و عظمت، از دیگر سلاطین گلبرگه امتیاز تمام داشت و آن خاندان به او بلندآوازه گشت. و از رایان بیجانگر، که هیچ کشور گشایی را غیر از ابنای جنس خود دختر نداده بودند، دختر گرفت و در لوازم غزا و جهاد از خود به تقصیر راضی نشده در ایّام دولت خویش بیست وچهار مرتبه کارزار کرده و در عهد او فضای مملکت بهمنیّه وسیع‌تر گشته قلعهٔ بنگاپور و خلاصهٔ مملکت تلنگ مسخّر ارباب اسلام گردید.

و او نخستین کسی است از سلاطین دکن که به صورت دستار تاج مرصّع ساخته برسرنهاد و در سخاوت، که پادشاهان را خوش‌تر و بهتر از آن صفتی[۶] نیست، کوشیده نام نیک به یادگار گذاشت. و از محرّمات، غیر از استماع نغمه و شرب پنهانی، پیرامون محرّمات دیگر نمی‌گشت و اکثر روزهای متبرّک را به صوم و صلات گذرانده هیچ فریضه از وی فوت نمی‌شد و همیشه بر زبان می‌آورد که «من از ارتکاب این دو منهی[۷] شرعی دلگیر و آزرده‌ام. امّا چون نغمه مرا به ذکر حقّ مشغول

---

۱. م، ۵۸۷/۱، ن، ۳۰۶/۱: آرایش یافتن... سلطان فیروزشاه بهمنی الملقب به روزافزون شاه بن داوودشاه بهمنی. ۲. پت: انارالله برهانه و نور مرقده، س: «انارالله برهانه» ندارد.

۳. ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۰۳؛ برهان مآثر، ص ۴۱: به روز خجسته سر مهروماه.

۴. م، همانجا، ن، همانجا: این بیت را ندارد. ۵. فتوح‌السلاطین، ص ۱۲۹-۱۴۵. ۶. ش: حقّی.

۷. پ، ش: عینه.

می‌سازد و آن دیگر در نفس من انگیز فتنه نمی‌نماید از درگاه غفّار ستّار امیدوارم که مرا به این دو امر مؤاخذ و معاقب نگرداند.» و بنابرآنکه رغبت و حرص تمام به فراهم آوردن زنان داشت به علما و فضلا گفت: «زیاده از چهار زن[1] عقد نمی‌توان کرد چارهٔ این کار چیست؟» بعضی گفتند: «پیوسته از چهار زن یکی را صیغه طلاق گفته دیگری را به عقد باید درآورد.» و بعضی راه دیگر در پیش نهادند و هیچ موافق طبیعت شاه اسلام نیفتاده از وکالت پناه میر فضل‌الله انجو پرسید که علاج آن چیست؟ میر مشارٌالیه جواب داد که «متعه در زمان [۵۰۵] حضرت رسول، [صلّی الله علیه و آله وسلّم، و][2] خلیفهٔ اوّل بوده و در عهد خلیفهٔ دوم برطرف شده با وجود آن در مذهب امامیّه که فرقه‌ای از اسلام‌اند مباح است که اگر سلطان آنها را متعه[3] کرده نگاهدارد بهتر است.» علمای اهل سنت منکر این شده گفتگوی بسیار واقع شد و چون از صحیح مسلم و صحیح بخاری و مشکوة حدیث در میان‌آوردند معلوم شد که متعه در زمان حضرت پیغمبر، صلّی الله علیه و آله وسلّم[4]، بوده است. هرآیینه، سلطان فیروزشاه[5] به شعار طایفهٔ امامیّه عمل کرده در یک روز هشتصد زن[6] را صیغهٔ متعه گفت و به روایت حاجی محمّد قندهاری آن پادشاه متشرّع هر روز ربع جزو کلام‌الله می‌نوشت و روزگار شریف را بعد از پرسش احوال مخلوقات صرف می‌نمود و شب‌ها تا دو پهر و سه پهر با علما و مشایخ و شعرا و قصّه‌خوانان و شاهنامه‌خوانان و افسانه‌گویان و ندیمان و خوش‌طبعان صحبت شکفته می‌داشت و پادشاهی را منظور نداشته با آن جماعت مذکور برادرانه سلوک می‌کرد و به ایشان می‌گفت که «وقت دیوان‌داری که در بر تخت می‌نشینم پادشاهم و ناچار پادشاهانه با خلایق سلوک می‌کنم تا شوکت و صلابت فرماندهی در دل‌ها جاکرده مهمّات سلطنت بی‌نظام نگردد. وقت دیگر که با شما مجالست می‌نمایم خود را یکی از

---

۱. ش: اصل. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پ: ضبط. ۴. ش: «حضرت ... و سلم» ندارد.
۵. ش: بسیار. ۶. پت: سیصد زن.

شما می‌دانم آن چنانکه شمایان با یکدیگر بی‌تکلّفانه صحبت می‌دارید و سخن می‌گویید با من نیز چنین سلوک کنید تا از پادشاهی و نامرادی هر دو حظّاً و نصیب وافر داشته باشم.» و از این مردم که گفته شد تکلیف زایل کرده بود که وقت شب‌نشینی هرگاه خواهند بیایند و هرگاه خواهند بروند و در مجلس [از مأکول و مشروب][1] هر چه اراده کنند ملازمان درگاه بی‌تأمّل حاضر سازند و به جز دو کار هر چه خواهند بگویند و بشنوند یکی آنکه از کار و بار دنیوی سخن نگویند و آن را به وقت دیوان‌داری اندازند دیگر آنکه غیبت و بدی یکدیگر نگویند.

روزی ملّا اسحاق سرهندی، که مردی دانشمند و اهل طبع بود، معروض داشت که «سلطان اهل مجلس را تکلیف می‌نماید که بی‌تکلّفانه حرف زنند و این معنی موافق مزاج سلاطین نیست و حکایت سلطان محمود [بن] سبکتگین و حکیم ابوریحان منجّم مقوّی کلام من است.» سلطان فیروزشاه پرسید که «شرح آن حکایت چیست؟» ملّا اسحاق، به‌تفصیل، بازگفت. سلطان فیروزشاه بخندید و گفت: «پادشاهانی که به علم و فضل اتّصاف ندارند از ایشان چنین امور سر می‌زند خدا نکناد که این صفت در جبلّت من مرکوز باشد.» و مردم آگاه که ایشان را در خدمت ملوک آشنایی هست و در مجلس تاجداران نازک‌مزاج آمدوشد دارند، می‌دانند که سلطان‌فیروزشاه اگر به این صفت دعوی اعجاز می‌نمود می‌رسید و اگر خود را بدین خصلت سرآمد ملوک نامدار می‌گرفت می‌زیبید و امثال این حکایت. ملّا داوود بیدری در قضایای سلطان فیروزشاه بسیار نوشته لیکن، بنابرآنکه موجب اطناب می‌گشت و محمول بر کذب می‌شد، به تفصیل آن نپرداخت. و چون حرف سلطان محمود و حکیم‌ابوریحان و ماجرای [۵۰۶]ایشان درمیان‌آمد مناسب نمود که آن را از جملهٔ معترضهٔ واجبی دانسته چنانچه ملّا داوود بیدری مذکور کرده است در این نسخه مرقوم گردانم.

---

۱. په، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

آورده‌اند که حکیم ابوریحان از نوادر روزگار بود و حکم‌های عجیب از او واقع می‌شد و به واسطهٔ وفور مهارت در علم نجوم به سلطان محمود استغنا می‌ورزید و وی از این رهگذر آزرده‌خاطر می‌بود. تا وقتی که سلطان محمود در قلعهٔ غزنین، در بالای کوشک، مقابل باغ هزاردرخت نشسته بود، ابوریحان از در درآمد روی به وی کرده گفت: «حکم کن که من از این چهار دروازهٔ قلعه از کدامین در بیرون خواهم رفت و آن را نوشته زیر بالین من بنه.» ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و بر پاره‌کاغذی نوشته زیر بالین نهاد. سلطان حکم کرد که دیوار قلعه را از جانب شرقی بشکافند و از آن جانب[1] بیرون رفت. پس کاغذ را برآورده بدید که نوشته از این چهار دروازه بیرون نرود و دیوار از جانب شرقی شکافته بیرون رود. سلطان از آن حکم خیره گشته بفرمود تا حکیم را از بام کوشک به زیر اندازند. و ظاهراً در آنجا دام مانند چیزی بسته بودند. بر آن آمده آهسته بر زمین رسید و هیچ رنجی و گرهی پیرامون او نگردید. سلطان گفت: «این را دیده بودی؟» گفت: «آری.» پس تقویم را، که در دست غلام بود، بستد و به سلطان داد که ببین. در احکام آن روز نوشته بود که «امروز مرا از جای بلندی اندازند لیکن به سلامت بر زمین فرود می‌آیم» و این حکم نیز موافق طبع سلطان نیامده بفرمود تا او را محبوس و مقیّد ساختند و چون مدّت شش ماه بر این بگذشت غلامِ حکیم روزی در بازار می‌گذشت فال‌بینی او را دیده بخواند و گفت: «در طالع تو چند چیز دیده‌ام هدیه بده تا بگویم.» غلام دو درم بداد و فال‌بین گفت: «عزیزی از آن تو در رنج است از امروز تا سه روز دیگر از آن محنت نجات خواهد یافت و خلعت و تشریف خواهد پوشید.» غلام بر سبیل بشارت این فال را به خواجه رسانید، وی بخندید و به غلام گفت: «چنین جاها نباید ایستاد و دو درم به صحبت نباید داد. قضا را، روز سوّم احمد بن حسن میمندی که فرصت همی طلبید، فرجه یافته در شکارگاه سخن

---

۱. ش: «جانب» ندارد.

نجوم در میان آورد و گفت: «بیچاره حکیم ابوریحان که چنان دو حکم بدان نیکویی کرد و به جای خلعت و تشریف بند و زندان یافت.» سلطان گفت: «آنچه من می‌دانم تو ندانی این مرد را در عالم نظری هست امّا حکیم کامل آن است که مزاج‌دان باشد. پادشاهان برمثال کودکان‌اند و سخن بر وفق طبیعت ایشان باید گفت تا از ایشان بهره‌مند توان شد و در آن روز اگر یکی از آن دو حکم خطا شدی صواب بودی.» پس در همان روز که فال‌بین گفته بود، حکم نجات حاصل فرموده ابوریحان اوّل فال‌بین را، که بر سر راه بود، دیده غروری که در عالم نجوم داشت از سر نهاد و چون به مجلس سلطان حاضر شد اسب و خلعت و هزار دینار و کنیزک یافت و سلطان عذر خواسته گفت: «اگر مرا همی خواهی سخن بر وفق مزاج من گوی نه بر وسعت علم که یکی از شرایط خدمت سلاطین این است.»

نظم

سخن به که با صاحب تاج و تخت بگـویند سخته نگـویند سـخت

سـخن کـان بـه ابـرو درآرد گـره [۵۰۷] اگر آفرین است نـاگفته بـه

و سلطان فیروزشاه هر سال از بندر کووه و دابل و جیول جهازات بـه اطـراف فرستاده حکم می‌فرمود که امتعه و تحف هر ولایت بیاورند و می‌گفت: «بـهترین تحفهٔ هر مملکت مردم صـاحب‌کمال آن مـملکت است پس پـادشاهان را سـعی واجب است که مردم هر ولایت را در سرکار خود جمع سازند و با ایشان محشور شوند و همان خیال کند که سیر عالم کرده‌اند و ربع مسکون را دیده‌انـد.» از ایـن سبب، زبده و فضلای ربع[1] در خـدمت او مـجتمع گشـته از فـیض عـامّش بـهره می‌بردند.

نظم

فیض نعمش چو چشمه در جوش صیت کـرمش چـو نـغمه در گـوش

---

۱. ش: «ربع» ندارد.

طبع کرمش چو مهر انور | خلق نفسش چو عود مجمر
در انجمن عجم بساطش | در بادیهٔ عرب سماطش
خلقش به بهار خوی برده | طبعش ز نسیم گوی برده
یک خنده بهار از نگاهش | یک گوشه سپهر از کلاهش
هم عشق‌پسند و هم خرد دوست | او مغز و جهان و نه فلک پوست

و آن اورنگ‌نشین ملک دکن اکثر زبان‌ها را یاد گرفته با مردم هر ولایت به زبان ایشان سخن می‌گفت و قوّت حافظه بسیار داشت و چیزی که یک بار یا دو بار می‌شنید دیگر از خاطرش محو نمی‌شد و اشعار متقدّمین را خوب می‌فهمید و گاه گاه خود نیز شعری می‌گفت و چندگاه «عروجی» تخلّص می‌کرد و چند گاه «فروزی»[1] و جهت یادداشت برخی از اشعار او در ذیل این داستان نوشته خواهد شد.

و ملّا داوود بیدری تاریخ *تحفةالسّلاطین* را به نام او نوشته و در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت و از اصطلاحات صوفیّه باخبر بود. و در هفته سه روز، شنبه و دوشنبه و چهارشنبه درس می‌گفت بدین تفصیل: *تفسیر زاهدی* و شرح *تذکره* در ریاضی و شرح *مقاصد* در کلام اقلیدس در هندسه و مطوّل ملّا سعدالدّین در علم بیان و معانی و بدیع و اگر احیاناً در روز فرصت نمی‌شد طالب علمان را در شب حاضر ساخته به درس و افاده می‌پرداخت و از برکت میرفضل‌اللّه انجو، که از شاگردان رشید[2] ملّاسعدالدّین تفتازانی است، آن شهنشاه بی‌نظیر این همه کسب قابلیّت و فضیلت نموده بود و از قیاس چنین مفهوم می‌گردد که دانش وی زیاده از دانش سلطان محمّدتغلق‌شاه بود و اوّل کسی از پادشاهان دکن که به سادات انجو وصلت کرده دختر به ایشان داد و از ایشان دختر برای فرزندان گرفت سلطان فیروزشاه بود، چنانچه دختر ملک

۱. م، ۵۹۱/۱، ن، ۱/ ۳۰۸: فیروزی. ۲. ش: «رشید» ندارد.

نایب‌امیرفضل‌اللّه انجو را به عقد نکاح شاهزاده حسن‌خان درآورد و یکی از بنات خود را، که از دختر سلطان‌محمودشاه بود، با پسر صدرجهان، الموسوم به میر شمس‌الدّین محمّد انجو، تزویج فرموده طرفدار دولت‌آباد گردانید.

و سلطان فیروزشاه چون به زنان پری‌پیکر طاووس‌زیب رغبت تمام داشت شهری در کنار نهر بهتوره، موسوم به فیروزآباد، بنا کرده تختگاه گردانید و بازار و دکّان در غایت پاکیزگی و مطبوعی و کوچه‌ها در غایت فراخی و راستی ساخته، قلعه‌ای که یک ضلع آن به آب متّصل است از گچ و سنگ احداث فرمود و آب بهتوره را بریده به درون قلعه آورد و درباب خانه‌ها و کوشک‌های عالی هم‌مثابه مهیّا گردانید هر یک را به یکی [۵۰۸] از حرم های خود ارزانی داشت و از ازدحام و کثرت زنان اندیشیده ضابطه‌ها مقرّر کرد که مادام‌الحیات از آن تجاوز ننمود. از جملهٔ قوانین وی این است که هر محلّی نه زن خاصّه نگاه می‌داشت و هرکدام را زیاده از سه کنیز خدمتکار، که آنها همزبان ایشان بودند، نمی‌داد و چون به کلام عربی میل وافر داشت عربی‌محل را بعد از محل دکنی، که دختر سلطان محمودشاه باشد، جا داده بود و نه نفر از زنان عرب که در حجاز و مکّه و آن حدود نشو و نما یافته بودند و کمال فصاحت و بلاغت داشتند، در عربی‌محل نگاه داشته بود و خدمتکاران ایشان همه حبشی و حبشیه‌زاده‌های جوان خوش‌شکل و عربی‌زبان بودند و در آن محل زنی که لغت عربی نمی‌دانست تردّد نمی‌نمود که مبادا زبان ایشان ضایع شود و به کلام دیگر مخلوط گردد و جهت این امر، علی‌الدّوام، وکلای او به عرب آمدوشد داشتند که هرگاه یکی از این نه زن یا یکی از خدمتکاران ایشان فوت می‌شد یا سلطان دلگیر شده یکی را از محل بیرون می‌کرد، عوض آن از عرب دیگری می‌آوردند و بر این قیاس از زنان عجم نه زن داشت و خدمتکاران ایشان چرکس و ترک و روس و گرجی و فارسی‌زبان بودند و، همچنین، از زنان ترک و فرنگ و ختایی و افغان و راجپوت و بنگالی و گجراتی و تلنگی و کنهری و مرهتی و غیر ذلک بدین نهج بودند و زبان آنها همه می‌دانست و هر روز به یکی از این محل‌ها رفته با ایشان

به نوعی زندگانی می‌نمود که هر یک از عورات محل‌ها دعوی می‌کردند که سلطان ما را دوست‌تر از دیگران می‌دارد. و کتاب *تورات* و *انجیل* را می‌توانست بخواند و علمای هر ملّت را معزّز داشته از روش ایشان خبر می‌گرفت و می‌گفت: «سبحان‌اللّه همچنان‌که پیغمبر ما محمّد رسول‌اللّه، صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم، بزرگ‌ترین و بهترین انبیاست دین و شریعت او نیز بهترین و خوش‌ترین دینهاست و در هیچ دین زنان از مردان اجنبی روی نمی‌پوشیدند و در هیچ دین شراب، که امّ‌الفساد است، حرام نبود و، بحمدلله، که این هر دو امر در عهد آن سلطان برطرف شده است.

و سلطان فیروزشاه چون خطبه و سکّهٔ دکن به نام خود کرده، چتر بر سر گرفت برادر خود احمدخان را خطاب خان‌خانان داده امیرالامراگردانید. و امیرفضل‌اللّه انجوی شیرازی راکه استاد او بود، از میامن سعی آن سیّد عالی‌نسب، کسب قابلیّت وکمال نموده بود وکیل‌السلطنه ساخته و خطاب ملک‌نایب داد و بسیاری از بهامنه را صاحب دخل گردانید و ایشان را بزرگ کرد و به اتّفاق مورّخین بیست و چهار مرتبه غزا با کفّار کرده است و ملّا داوود بیدری و صاحب *سراج التواریخ* و غیره چند جنگ مشروحاً مرقوم ساخته و از باقی ساکت گشته‌اند.

و از آن جمله یکی این است که در سنهٔ احدی و ثمانمائه [۸۰۱/ ۹-۱۳۹۸م] دیورای، والی بیجانگر، با سی هزار سوار و نهصدهزار پیادهٔ کماندار و تفنگ‌انداز به قصد تسخیر قلعهٔ مدگل و رایچور و بعضی از پرگنات و قصبات مابین دوآب متوجّه بلاد اسلام شد و چون این خبر به سلطان فیروزشاه رسید، از سراپرده بیرون زده [۵۰۹] از احسن‌آباد نهضت فرمود و به بلدهٔ ساغر رسیده و عرض لشکر دیده دوازده‌هزار سوار به قلم درآمد. پس نخست یکی از زمینداران ساغر را که، کافری بی‌باک و فتنه‌انگیز بود با هفت هشت هزار هندو که اکثر کولی بودند، به دست‌آورده به قتل رسانید و خاطر از ممرّ ایشان جمع‌کرده چون لشکر برار و دولت‌آباد در ظلّ رایت او جمع گشتند می‌خواست که کوچ کرده به مدافعهٔ دیورای متوجّه گردد. ناگاه خبر رسید که نرسنگه، والی قلعهٔ کهترله، به حمایت و مدد حکّام مندو و آسیر و

به تحریض و تحریک رای بیجانگر به مملکت برار درآمده تا حوالی قلعهٔ ماهور تاخت و تاراج نموده و بسیاری از مسلمانان را ایذا و اهانت رسانیده دقیقه‌ای از لوازم شناعت و بیداد فروگذاشت نکرده. از این سبب، تمام لشکر برار و دولت‌آباد را به دفع آن فتنه مامور گردانیده خود، با دوازده‌هزارسوارِ پایتخت، عازمِ تأدیب دیورای گردید و چون موسم برسات بود و آب نهر کشنه طغیان داشت، دیورای در آن طرف آب خیمه و خرگاه ایستاده کرده مانع عبور ارباب اسلام گشت و سلطان فیروزشاه با ارکان دولت و سران سپاه مشورت نمود هیچ‌کدام جوابی که موجب تشفّی خاطر گردد، ندادند مگر یکی از نام‌آوران مجلس که او را قاضی‌سراج می‌گفتند و از امیران صده بود چون آثار کلفت از چهرهٔ سلطان مشاهده کرد زمین خدمت ببوسید از وفور اخلاص و یک‌جهتی معروض داشت که اگر حکم شود بندهٔ سراج، که بر منهاج دولتخواهی و جانفشانی ثابت‌قدم است، با بعضی از اقارب خود که محل اعتماد را شایند از آب عبور نموده به هر حیله که دانم و توانم خود را به وقت شب به مجلس دیورای یا پسر او رسانیده اساس حیاتش به خنجر و کناره از پای درآورم به شرط آنکه چون غوغا بلند شود و در لشکرگاه کفّار آشوب و ولوله پدید آمد چهار پنج هزار سوار به خاطر جمع از آب گذشته آن نهر را از تصرّف کافران برآورند. آنگاه سلطان نیز به فراغت تمام مستعد شده دمار از نهاد کفّار برآورد. سلطان فیروزشاه تجویز این معنی کرده در اندک مدّتی دویست سبد را، که به اصطلاح مردم دکن توکره گویند، در چرم گاو گرفته مهیّاساخت و قاضی سراج با هفت جوان یک‌دل و یک‌زبان در لباس فقیران و مجهولان از پایین آب گذشته به اردوی دیورای درآمد و به خرابات [خانه][1] فروکش کرده. قاضی سراج نزد قحبهٔ پُرعشوه و کرشمه طرح عاشقی انداخت و خود را عاشق و شیدا باز نموده در نیازپاشی و جنون‌ساختگی تقصیری نکرد، قضا را، در همان روز قریب به شام آن

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

پاتر خود را به زینت و زیور آراسته بر جناح رفتن شد و قاضی، چنانکه شیوهٔ عاشقان بی‌صبر و بی‌قرار است، از روی اضطراب پیش آمده گفت: «ای محبوب جفاکار عزیمت کجا داری و به این جدایی رگ جانم چرا قطع می‌کنی؟» پاتر گفت: «رای زاده جشنی بزرگ ترتیب داده و حکم کرده که امشب در آن مجلس حاضر شوم ناچار مرا باید رفت.» قاضی [۵۱۰] گفت: «هیهات هیهات که من در فراق تو نخواهم زیست مرا نیز همراه خود به آن مجلس ببر.» پاتر گفت: «در آن مجلس غیر از اهل طرب و نغمه دیگری راه ندارد و تو از این بهره نداری.» قاضی گفت: «از نغمه و ساز آنچه تو داری من نیز دارم با بعضی چیزهای دیگر پیش پسر دیورای ظاهر خواهیم ساخت.» زن از روی تمسخر مَندَل خود را پیش وی انداخت که این را بنواز. قاضی به مَندَل نواختن و سرود گفتن مشغول شده کاری بپرداخت که آن زن حیران بماند. گفت: «با تو همراهی نمودن موجب عزّت و سرخ‌رویی ماست.» قاضی و یاران وی به اتّفاق قحبه متوجّه بارگاه رای‌زاده شده به مجلس او درآمدند.

نظم

بدیدند بزمی چو باغ بهشت — سراپرده‌ٔ پرنیانی‌سرشت

همان رای‌زاده بر اورنگ زر — سراسر برآموده دُرّ و گهر

ز سر تا قدم زیور هندوی — ببخشید زو چشم‌ها را نوی

ز هر دو طرف مهتران کنهر — به زیور درخشان کمر در کمر

و چنانکه رسم دکن است لولی‌ها و قحبه‌ها فوج فوج به رقص درآمده ساحری‌ها کردند و هنرها که داشتند همگی نمودند و چون نوبت به بازیگران رسید آن قحبه غافل از بازی روزگار، قاضی را با یکی از یاران او در لباس مسخرگان رخصت حاصل کرده به مجلس درآورد و ایشان به صورت زنان خود را آراسته کرشمه‌کنان به جلوه‌گری درآمدند و در مندل‌نوازی و مسخرگی و نقش و صوت و حرکات و

سکنات ساحری‌ها کرده رای‌زاده را فریفتهٔ تماشای خود ساختند. و بعد از آنکه ـ چنانچه رسم مسخرگان آن دیار است ـ هر دو کتاره‌های برهنه در دست گرفته بازی‌کنان نزدیک رای‌زاده شدند و جلدی نموده هر دو به یکبار کتاره را بر سینه و شکم [او که ولیعهد][1] دیورای و مدارالیه [وی بود زده][2] متوجّه دیگران شدند. و آن پنج و شش نفر دیگر که بیرون سراپرده ایستاده گوش بر آواز بودند، سراپرده را شکافته، به سرعت هر چه تمام‌تر، خود را به اندرون انداختند و هندوان را که اکثر کیفیّت شراب درسرداشتند، زخم زده و چراغ و مشعل که در آن مجلس بود همه را کشته از شکاف سراپرده به دررفتند و خود را به گوشه‌ای کشیده منتظر عبور لشکر اسلام گردیدند.

نظم

جوانمرد قاضی چو غرّنده‌شیر سوی رای‌زاده درآمد دلیر
وراکشت و بر دیگران حمله کرد دمار از هنودان[3] برآورد و کرد

و مردم مجلس چون اکثر به شراب خوردن مشغول بودند و شعور تمام نداشتند سراسیمه و حیران شده غلغله و آشوب معسکر کفّار به اوج سماوات رسید و در آن شب تاریک‌تر از دل عشاق هجران‌دیده آوازهای مختلف در لشکرگاه افتاده بعضی گفتند پادشاه مسلمانان از آب کشنه گذشته شبیخون آورده‌اند و بعضی گفتند امرای او با ده[4] هزار سوار از آب گذشته دیورای را با پسرش کشته‌اند. بنابر آنکه شب دیجور و هولناک بود و طول و عرض اردوی کفّار زیاده از پنج فرسنگ بود، امرا و سپاه در جای خود مستعد شده به هیچ وجه از خیمه‌ها بیرون نیامدند تا آنکه سه چهار هزار سوار مسلمان در سبدها، که برای چنین وقت ترتیب داده [۵۱۱] بودند، نشسته و اسبان را به شنا گذرانیده از آب معبر شدند و پیاده‌هایی که در کنار آب به

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. م، ۱/ ۵۹۵، ن، ۱/ ۳۱۰: هنود او.
۴. ش: ده دوازده.

هوشیاری و محافظت اقدام می‌نمودند از فرودآمدن لشکر اسلام و غوغای اردو بی‌دست‌وپا شده هر یک به جایی فرار نمودند و وقت سحر سلطان فیروزشاه نیز با بقیّهٔ لشکر به‌خاطرجمع از آب گذشته نزدیک سفیدی صبح بر اردوی کفّار تاخت و چون لشکر دیورای متفرّق بود و از ممرّ کشته شدن پسر نیز هوش و عقل به او نمانده بود، تابوت پسر را برداشته پیش از طلوع آفتاب روی به گریز نهاد و سلطان غنیمت بسیار به دست آورده تا حوالی بیجانگر تعاقب کرد و در چند موضع مقابله و مقاتله اتّفاق افتاده هر کرّت به میامن سعی و نیکوخدمتی وکیل‌السلطنه امیرفضل‌الله انجو، نسیم فتح و ظفر و فیروزی بر پرچم سپاه سلطان فیروزشاه وزیده از کشتهٔ هندوان پشته پشته پدید آمد؛ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشٰاءُ وَاللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیمِ[1].

بعد از آنکه دیورای در قلعه بیجانگر متحصّن گشته از جنگ صف متقاعد گردید و سلطان فیروزشاه، خان‌خانان و امیرفضل‌اللّه‌انجو را به تاخت و تاراج ممالک جنوبی کفّار، که در غایت آبادانی و معموری بود، گسیل فرمود و ایشان، حسب‌الحکم، در لوازم نهب و غارت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشته و دختران و پسران بیرون از حساب اسیر کرده مراجعت نمودند، چون اولاد براهمه از مذکّر و مؤنّث قریب دو هزار کس گرفتار مسلمانان شده بودند برهمنان صاحب اعتبار بیجانگر به دیورای عرض کردند که رعیّت جمیع ممالک و مایان اتّفاق کرده که هر قدر زر که حکم شود می‌دهیم می‌باید که رای نیز حسبتاً‌لله در مقام سازگاری شده با مسلمانان بسازد و جمیع بندیان را رستگاری بخشد. و دیورای قبول این ملتمس کرده ارکان دولت خود را مخیّر ساخت که به آنچه توانند واصل مسلمانان کرده اسیران را رهایی دهند و بعد از آمد و شد ایلچیان و گفت و شنفت بسیار با امیرفضل‌اللّه مقرّر گردانیدند که مبلغ ده‌لک هون واصل خزانهٔ عامره ساخته و یک لک هون به میر

---

۱. حدید (۵۷) آیهٔ ۲۱: «و این بخشایشی است از جانب خدا که بر هر که می‌خواهد ارزانیش می‌دارد، که خدا صاحب بخشایشی بزرگ است.»

معزی‌الیه حق‌السعی خدمت کرده بندگان خود را خلاص سازند.

پس شش لک هون براهمه و رعایا و پنج لک هون دیورای نزد امیرفضل‌اللّه فرستادند. امیرفضل‌اللّه از روی اخلاص آن مبلغ را بالتمام به نظر سلطان درآورده به تحسین و آفرین سرافراز گشت. و از طرفین، چنانچه رسم و قاعده است، لوازم عهود و میثاق به ظهور رسیده و قرارداد چنان شد که بر سنّت قدیم حدود ممالک مقرّر بود به غربا و رعایای یکدیگر مزاحمت و تشویش نرسانند. وسلطان فیروزشاه بعد از ایقاع صلح چنین، جمیع بندیان لشکر سرداده عازم مراجعت گردید.

و چون از آب تمهندره بگذشت پولادخان، ولد صفدرخان سیستانی را به ضبط مابین دو آب مامور ساخت و بر جناح استعجال به احسن‌آباد گلبرگه رفت و بعد از دو سه ماه، در اوایل سنهٔ اثنی و ثمانمائه [۸۰۲/ ۱۳۹۹م]، قاصد گوشمال نرسنگه گشته به طرف برار [۵۱۲] متوجّه شد و شکارکنان چون به ماهور رسید و رای آنجاکه به وسوسهٔ نرسنگه از راه رفته لوازم سرکشی و تمرّد به جای آورده بود به وسیلهٔ مقرّبان درگاه امان خواسته به پابوس مشرّف گردید و پیشکش بسیار گذرانیده به اتّفاق فرزندان ملازم رکاب گشت و سلطان یک ماه و پنج روز در ماهور توقّف کرده از آنجا کوچ کرد و بعد از آنکه به حوالی قلعهٔ کهترله رسید، نرسنگه کافر، که صاحب سامان و دستگاه بود و تمام کوهستان کوندواره و بسیاری ممالک آن طرف به او تعلّق داشت، کس نزد حاکم خاندیش و مالوه فرستاده طلب امداد نمود و ایشان بنابر آنکه در دفعهٔ اوّل و از پی استیلای نرسنگه کمک فرستاده بودند، در این دفعه خرابی و استیصال او را از خدا خواسته به جواب صافی اقدام ننمودند. امّا نرسنگه، با وجود این حال، مقابلهٔ سلطان فیروزشاه را برخود قرار داده لشکر آراست و دو منزل از کهترله پیش‌تر شده در ایقاع جنگ ثابت و راسخ گشت. سلطان فیروزشاه می‌خواست که به نفس خود سوارشده مصاف دهد، خان‌خانان و امیرفضل‌اللّه انجو

معروض داشتند که لایق دولت نیست که سلطان به ذات اقدس مرتکب قتال نرسنگه گردد اگر این خدمت به بنده‌های درگاه رجوع شود به توفیق‌الله به احسن وجه دفع شرّ این کافر به تقدیم خواهد رسید. و این سخن معقول سلطان گشته هر دو را به آن خدمت مأمور گردانید. و ایشان نخست نامه‌ای به نرسنگه نوشته در باب اطاعت و قبول باج و خراج و اجتناب از جنگ مبالغه نمودند و نرسنگه ستیزه را از دست نداده صف‌ها بیاراست و خان‌خانان و امیرفضل‌الله انجو نیز همّت بر ترتیب افواج و سپاه انداخته بر غنیم حمله آوردند و قتالی در غایت صعوبت روی نموده شجاعت‌خان و دلاورخان و رستم‌خان و بهادرخان، که از امرای معتبر سلطان بودند، درجهٔ شهادت یافتند و کفّار غلبه کرده بهادران لشکر متفرّق گردیدند و خان‌خانان که در میمنه بود، و امیرفضل‌الله انجو، در میسره، با جمعی قلیل[1] در معرکه ایستاده حیران گشتند. در این اثنا، شخصی به امیرفضل‌الله گفت که خان‌خانان نیز به عزّ شهادت رسید. امیرفضل‌الله در اخفای آن امر کرده با دویست جوان پیش شده فرمود تا نقارهٔ شادیانه نواختند و آوازه انداختند که سلطان فیروزشاه خود به کمک رسید و به این فریب جوانانی که پراکنده شده بودند فوج فوج به‌امیرفضل‌الله ملحق گشتند و امیرفضل‌الله کفّار مقابل خویش را منهزم گردانیده، چون خبر کشته شدن خان‌خانان غلط بود، بی‌توقّف خود را به وی رسانید و به اتّفاق یکدیگر کوسل رای، ولد نرسنگه رای راکه در معرکه ایستاده بود، مقهور و مغلوب ساخته دستگیر و اسیر نمودند و کفّار را تا قلعهٔ کهترله دنبال کرده و بر هیچ‌کس رحم نکرده، قریب ده‌هزار کس هندو از سواره و پیاده به قتل آوردند. و نرسنگه به هزار محنت خود را به قلعه رسانیده در بر روی خویش بست و لشکر اسلام به محاصره مشغول گشت. و بعد از دو ماه اهالی قلعه زبون مطلق شده امان خواستند. [۵۱۳] خان‌خانان و امیرفضل‌الله انجو جواب دادند که ما را در این باب

۱. به: کسر قلیل.

اختیاری نیست و بی‌آنکه نرسنگه به بساط‌بوس مشرّف شود این معنی صورت نخواهد بست. پس نرسنگه و خویشان او به ایلچپور، که معسکر سلطان فیروزشاه بود، رفته تضرّع نمودند که «ما بندگان سلطانیم، و از روی جهل جسارتی ورزیده‌ایم نادم و پشیمانیم، اگر حکم شود قلعه را به خان‌خانان و امیرفضل‌الله، که محاصره دارند، تسلیم خواهیم نمود و اگر در سلک باج‌گذاران خود شمرده قلم عفو بر جرایم ما خواهد کشید به طریق زمان سلطان علاءالدّین حسن کانکوی بهمنی هر ساله ادای باج و خراج نموده بر جادّهٔ عبودیت ثابت‌قدم و راسخ‌دم خواهیم بود.» سلطان فیروزشاه نرسنگه را به خلعت و کلاه زردوزی، که عنایت سرشار سلاطین بهمنیّه بود، نوازش فرموده دختر او را، حسب‌الالتماس، در سلک خدمتکاران خاصّه جای داده و چهل فیل نامی و پنج من طلا و پنجاه من نقره و دیگر تحف و نفایس از وی گرفته از سر تسخیر قلعهٔ کهترله درگذشت. و چون خان‌خانان و امیرفضل‌الله انجو به لشکر بزرگ ملحق گشتند نرسنگه رخصت گرفته، مظفّر و منصور، با غنایم موفور به دارالملک احسن‌آباد بازگشت و از اینکه آن فتح بزرگ به نام امیرفضل‌الله شده بود به مراتب علّیه ترقّی کرده به منصب سرلشکری برار مخصوص و سرافراز گشت.

و در سنهٔ اربع و ثمانمائه [۸۰۴/ ۲-۱۴۰۱م] از درگاه امیرتیمور صاحبقران اخبار متواتر رسید که آن حضرت می‌خواهد که تختگاه دهلی را به یکی از اولاد بزرگ داده جمیع ممالک هندوستان را مسخّر و مفتوح سازد و اگر حاجت افتد و ضرور شود یک‌بار دیگر خود، به نفس نفیس، به هندوستان آید. از این سبب، سلطان فیروزشاه از راه حزم و پیش‌بینی، امیر نقی‌الدّین محمّد، داماد امیرفضل‌الله را با مولانا لطف‌الله سبزواری، که از فضلای تختگاه بهمنیّه بود، با تحف و هدایای فراوان و کتابتی مشعر و مخبر از اخلاص و اتّحاد بی‌پایان از راه دریا به درگاه صاحبقران فرستاد. و ایشان چون به آستان‌بوسی آن شهنشاه جهان‌گیر مشرّف گشتند، قرین عزّت و اکرام گشته مدّت شش ماه در ملازمت آن حضرت به سر بردند و چون

پیشکش‌ها درجهٔ قبول یافته و التفات بسیار مشاهده کردند به وسیلهٔ بعضی از [مقرّبان][۱] به عرض رسانیدند که سلطان فیروزشاه از یک‌جهتان درگاه عالم‌پناه است و خود را در سلک دولت‌خواهان مخلص شمرده همگی ارادهٔ وی آن است که هر گاه حضرت به جانب دارالخلافهٔ دهلی توجّه فرمایند یا یکی از شاهزادگان عظام به حکومت آن دیار نامزد شوند او نیزکمر خدمت بر میان بسته از دکن متوجّه دهلی گردد و خدمات شایسته به تقدیم رسانیده به عنایت حضرت سرافراز گردد. صاحبقران از حسن اخلاص او، با وجود بعد مسافت، خوشحال گردیده بر زبان مبارک آورد که ما پادشاهی دکن وگجرات و مالوه را به فیروزشاه داده رخصت چتر و جمیع لوازم سلطنت فرمودیم و به این مضمون فرمان سعادت‌نشان به نام سلطان فیروزشاه صادر گشته او را فرزند خیرخواه نوشت. و در وقت رخصت ایلچیان از برای او کمر و شمشیر مرصّع و چهار قبهٔ ملوکانه و یک غلام ترک و چهار اسب سیاه، که مثل آن اسپان هرگز به دکن نیامده بودند، مرسول داشت. و سلاطین گجرات و مالوه و خاندیش، که هنوز در پادشاهی خود استقلال تمام به هم نرسانیده بودند، از داعیه و پیش‌بینی سلطان فیروزشاه در اندیشه مانده ایلچیان به درگاه او فرستادند که ماها[۲] برادرانیم و باید همگی به اتّفاق باشیم تا از صدمهٔ سپاه پادشاه [۵۱۴] دهلی مصون و محروس بوده و آسیبی به ما نرسد و با رای بیجانگر نیز طرح آشنایی و خصوصیّت انداخته، مخفی پیغام دادند که هرگاه شما را احتیاج به کمک افتد اعلام نمایید تا، حسب‌المقدور، لوازم اعانت و امداد به جای آوریم. از این سبب، رای بیجانگر با سلطان فیروزشاه تغییر سلوک نموده مدّت سه چهار سال، باج و خراج مقرّری را ادا نکرد و سلاطین مالوه وگجرات اگرچه، به حسب ظاهر، ملایمت می‌کردند لیک از صمیم‌قلب رنجیده در مقام پرخاش شدند. و سلطان فیروزشاه صلاح وقت‌ندیده در طلب باج شدّت نمی‌نمود بلکه به تغافل گذرانیده در کمین

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. ش: «ماها» ندارد.

فرجه می‌بود تا آنکه دختر زرگری سرمایهٔ آشوب گشته فتنهٔ خفته را بیدار کرد و سلطان فیروزشاه دست در حمایل مقصود کرده کامروا گشت.

و شرح این داستان، چنانکه ملّا داوود بیدری مرقوم گردانیده، بر این نهج است که در آن سنوات، از حُسن اتّفاق که عبارت از موافقت اجرام سفلی و علوی باشد، در ولایت مدگل خدای، سبحانه‌جلّ شأنه، زرگری را که از کمال مجهولی و معلولی همسایگان او را نمی‌شناختند دختری داد پرتهال نام، پری‌پیکر ماه‌منظر که نقّاش فطرت در لطف ترکیب و آرایش چهرهٔ او کمال قدرت ظاهر ساخته بود.

نظم

پری‌پیکر نگاری سروقدی　　که حُسن از روی او سرمایه بردی
ز عکس عارضش رضوان به جنّت　　ز بهر حوریان پیرایه بردی

تو گویی دست مشّاطهٔ صنع یزدانی برای تفرّج صاحب‌نظران رخسارهٔ دلفریب او را به گلگونهٔ زیب‌وزینت بیاراسته و صیقلی ازل جهت نظّارهٔ صاحبدلان آیینهٔ عارضش را به صیقل عنایت روشن ساخته خورشید تابان از مشاهدهٔ جمال عالم‌آرای او غرق عرق خجالت و مشک خطا از بوی زلف عنبرینش سوختهٔ آتش غیرت.

نظم

لب لعلش نگین خاتم جم　　دهان از حلقهٔ انگشتری کم
ز رنگ عارضش روی هوا لعل　　[خم زلفش در آتش کرده صد نعل][1]
عذارش قبلهٔ آتش‌پرستان　　دهانش آرزوی تنگدستان

و با چنین حُسن و جمال و تناسب اعضا که شنیدی [بخشندهٔ بی‌منّت][2] حُسن صورت و تکلّم شیرین نیز اضافهٔ آن کرامت کرده بود. مصرع: گل بود و به‌سبزه نیز آراسته شد.

پدر و مادر او، چنانچه رسم هندوان است[3]، می‌خواستند که در صغر سن با یکی

---

۱. پ، ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ، ندارد. از ش افزوده شد. ۳. پ: هندوستان است.

از پسران ابنای جنس عروسی نماید. دختر از قبول آن سرپیچیده گفت: «هر چند بر فرزند اطاعت ابوین واجب و لازم است امّا اعتماد بر عطوفت جبلّی کرده معروض می‌دارم که جوهر گرانبها و لولوی لالا هر گوشی را نه درخور است و عنبر سارا و مشک‌خطا هر مشامی را نه لایق که جعل را با طبلهٔ عطّار چه نسبت، و خرمهره را با درج جواهر چه‌کار، پس شما را با وجود نسبت پدر و مادری به این فکر افتادن و در طالب پیوند گردیدن سببی بی‌نسبت می‌بینم. قادری که مرا به این عطیّه از دیگران امتیاز بخشیده همان چاره‌ساز من خواهد گردید. مرا به لطف و احسان او بازگذارید و بیهوده خود را به محنت و مشقّت نیندازید.» در این صورت، پدر و مادر را مجال سخن نمانده خاموش شدند. در آن اثنا، دانشمند برهمنی کهن‌سال، که از بیجانگر به کانسی[1] رفته برگشته بود، به آن قریّه رسیده و، چنانکه رسم رهگذاران است، به خانهٔ آن زرگر فرودآمده آنها که در خانه بودند غیر از آن [۵۱۵] دختر به زیارت برهمن مشرّف شدند و خدمات شایسته به تقدیم رسانیده در حقّ دختر التماس دعای خیر کردند. برهمن دعای خیر کرده پرسید که «دختر کجاست؟» گفتند: «در عقب پرده است.» چون قاعده نیست که زنان و دختران هندو روی از مرد بیگانه بپوشند، خصوصاً از براهمه، هرآیینه برهمن متعجّب گردیده سبب پرده‌نشینی استفسار نمود. پدر و مادر، مشروحاً، احوال را بازگفته دردلی که داشتند پیش او فرو ریختند. برهمن از استماع حالات دختر مشتاق دیدن شده به آواز بلند گفت: «هزاران مرتبه از فرزند صلبی بهتری، همچو ماه شب چهارده از پس سحاب پرده بیرون آیی که چشم از مشاهدهٔ جمالت منوّر گردد.» و بعد از مبالغهٔ بسیار دختر به پای‌بوس برهمن سرافرازی یافته به پای ادب بایستاد.

نظم

جادو نگهی[2] صنم‌فریبی نگذاشته در جهان شکیبی

---

۱. م، ۱/۶۰۰، ن، ۱/۳۱۳: از بیجانگر به کانسی که بنارس باشد رفته برگشته بود. ۲. ش: صنمی.

صد برهمنش به خون نشسته — در بتکده بت به بت شکسته

گل قند لبی به هر شکرخند — شوری به نمک[1] فکنده در قند

بر خنده نمک برات کرده — [در سحر نمک نبات کرده][2]

شیرین نمکین تکلّم او — شیرین‌تر از آن تبسّم او

شمشاد قدی به نازرسته — صد ره به می و گلاب شسته

در پردهٔ دیده جلوه‌گاهش — در خانهٔ پا به فرق ماهش

الماس نژاد غمزه‌اش تیز — هم دشنه‌فشان و هم نمک‌ریز

مالیده چو گل به جای غازه — صد صندل تر به خون تازه

پیچیده به جعد عنبرین تار — در هر خم مو هزار زنّار

وان طرّه و آن عذار مهوش — موبین دامی به دست آتش

آن را که به زخم غمزه دل سوخت — ز ابریشم طُرّه زخم[3] دل دوخت[4]

چشمش که چو فتنه مست خفته — صد دشنه در آستین نهفته

از شرم فکنده پرده در پیش — در روز ندیده سایهٔ خویش

در پرده به صد هزار بازی — در پرده دری و پرده‌سازی

جز آینه کس نسوده[5] دستش — جز سرمه ندیده چشم مستش

پیشانی غمزه ناز در ناز — ابرو به کرشمه راز در راز

بودند قبیله و تبارش — حیرت زدگان کار و بارش

برهمن سراپای پرتهال را به دیدهٔ بصیرت دیده گفت: «ای فرزند حُسن تو حیرت‌بخش بیننده است و اخلاق نیکو و اطوار خوب از تو ظاهر می‌شود و این احوال دلالت بر نیکویی عاقبتت دارد.»

بیت

[می‌شنیدم که جان جانانی — چون بدیدم هزار چندانی

---

۱. ش: شوری نمکی. ۲. مپ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. ش: «طرّه زخم» ندارد.

۴. م، ۶۰۱/۱، ن، ۴۱۳/۱: ز ابریشم طُرّه زخم او دوخت. ۵. ش: نسود. م، همانجا. ن، همانجا: ندیده.

و چون برهمن در علم موسیقی مهارت تمام داشت][1] و اکثر سازها را خوب می‌نواخت دختر را نزد خویش نشانده جهت او جنتر و سرمندل بنواخت. و بنابرآن که آن مایهٔ حُسن و دلبری رغبت تمام به آن فنّ داشت، استنباط حظ نمود و از حُسن سلوک و اختلاط او محظوظ گشت. و برهمن مدّت یک‌سال در منزل ایشان مقام کرده در لوازم تعلیم تقصیر ننمود و پرتهال نیز، چنانکه شیوهٔ شاگردان نیک‌نهاد است، از روی اخلاص و اعتقاد بر پرستاری او، که هم برهمن بود و هم استاد، قیام و اقدام نموده و کسب هنرها کرده از آن درخت باردار میوهٔ ناچیده نگذاشت. و برهمن پرتهال را در علم موسیقی صاحب‌کمال دیده وداع کرد و به بیجانگر شتافته حکایت پرتهال و حُسن و کمال او، همچو سمر، در افواه انداخت. چنانکه دیورای آن خبر شنیده برهمن را بخواند و از داستان آن برهم‌زن معرکهٔ امنیّت استفسار نمود. برهمن زمین خدمت بوسیده به نوعی بیان حالات و کیفیّات کرد [۵۱۶] که آتش عشق در کانون سینه دیورای افروخته شده برهمن را در آغوش محبّت کشیده و به عواطف بزرگانه نوازش فرمود، مصحوب او یدک مرصّع و نقود فراوان، چنانکه کسی مطّلع نشود، روانهٔ مدگل ساخت که به هر حیلت که داند و تواند پدر و مادر او را، به ایثار نقودِ آدم‌فریب، خشنود گردانیده و وعدهٔ خطاب رانی و بزرگی به‌گوش دختر رسانیده یدک مرصّع در گردن او اندازد و به بهانهٔ زیارت تیرتهه[2]، یعنی بتخانه‌های بیجانگر، به بارگاه رای رساند. برهمن آن خدمت را موجب ترقّی درجات خود دانسته روانهٔ آن صوب گردید و در هر قدمی صدهزار دام خیال بافته صدهزار افسانه و افسون در حصول مقصود درست می‌کرد تا رسید به جایی که آشیان مرغ زرّین‌بال طاووس‌خرام بر شاخسار اشجار آن قطعه زمین فیض‌بخش بود و نخست آمدن خود را دیدن دوستان و اشتیاق لقای آشنایان بهانه ساخت و پس از سه روز[3] مقدّمات فریب ترتیب داده در آن باب سحرکاری‌ها نمود. پدر و مادر پرتهال از پیغام رای

---

۱. بپ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. م، ۶۰۲/۱، ن، ۳۱۳/۱: تیرت. ۳. ش: دوسه روز.

صاحب اقبال خود را بر فراز هفت خرگاه مینای دیده شادان و نازان قبول این معنی نمودند و برهمن به امیدواری یدک[1] [مرصّع][2] را از میان اسباب برآورده به تجویز مادر و پدر خواست که درگردن دختر اندازد. دختر گردن پیچیده سر به آن درنیاورد و گفت: «رسم و قاعدهٔ رای بیجانگر آن است که هرکه را به درون حرمسرای خود جای می‌دهد دیگر به ملاقات پدر و مادر خویش و قرابت رخصت نکرده وعدهٔ دیدار به قیامت می‌افتد اگر شما از من بیزارید و مرا به این محقر متاع دنیوی می‌فروشید من از شما بیزار نیستم و نمی‌خواهم به زندان رای بیجانگر گرفتار گردیده از ملاقات شما محروم و مأیوس مطلق گردم.» و چون پدر و مادر و استاد این معذرت نپذیرفته الحاح و ابرام از حد بردند، وسوسه بسیار کردند، دختر لاعلاج شده راستی در میان آورد و به زبان جوهرفشان گفت: «مرا سروش اقبال و منهی بخت نوید داده که بی‌سعی و مشقّت این و آن به زیور اسلام مشرّف گشته در همین دیار ایّام عسرت من به عشرت مبدّل گردد باید که شما پدر و مادر پای در دامن صبر کشیده منتظر لطیفهٔ غیبی باشید و به این فرستاده رای بیجانگر، که فی‌الحقیقه مایهٔ غم و الم است، فریفته ناشده خود را و مرا به بلا مبتلا نسازید.» پس برهمن خاک نومیدی بر چهرهٔ بخت خویش بیخته راه بیجانگر پی‌سپر ساخت و چون دیورای را دیده حکایت رضای پدر و مادر و قصّهٔ ابای دختر بازگفت. دیورای قانون طرب از ساز انداخته نی بی‌قراری را به آتشین نفس به آواز درآورد[3] و از حیات مستعار سیر آمده آب خوشگوار زندگانی را در مذاق جان تلخ ساخت و جهان را بر خود آتشکده پنداشته قرین سوز و گداز گردید.

نظم

در عشق بجز گداختن نیست	این سوختن است و ساختن نیست
این عشق که هست بیخود از خویش	نی شاه شناسد و نه درویش

---

۱. پ: سنگ. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. پ: به آتشین اقصی‌الغایه رسانید و... .

بـامیست بـه صـد بـلند و پستی هـــان پـــای تـلغزدت ز مستی

القصّه، چون خار خار عشق ناشکیب[1] در سینهٔ عافیت دیورای خلیده سررشتهٔ حزم و عاقبت‌بینی از دستش بربود، هر آیینه، [۵۱۷] دفتر عهد و پیمان سابق را به آب نسیان داده بساط امنیّت و رفاهیت برچید. در همان زودی به بهانهٔ سیر و گشت از بیجانگر بیرون آمده افزون از قیاس، از سوار و پیاده، ملازم رکابش گردیدند و بعد از آنکه به کنار آب تمهندره رسید، یکباره، عنان عقل به‌کف جنون داده مآل کار و انجام مهام به خاطر نیاورد و هر چند، مقرّبان و ندیمان گستاخ مانع آمدند سودمند نیفتاده پنج هزار سوار با بسیاری از پیاده‌های جرّار از آب تهمندره گذرانیده حکم فرمود که متوجّه هیچ امر ناشده شب و روز در قطع مسافت لوازم سرعت به جای آورند و به ولایت مدگل رسیده بی‌خبر قریهٔ پرتهال را در میان گیرند و آن آهوی وحشی را به چنگ آورده مراجعت نمایند. قضا را، آن جماعت وقتی به آن موضع رسیدند که پیش از آن یک روز پرتهال از توجّه لشکر بیگانه خبر یافته به همراهی پدر و مادر و سایر مردم ده به جای دوردست گریختند.

بیت

ایـنست ز بـخت بـد نشـانه[2] فـــریاد ز بـــخت واژگــونه

امرای دیورای از فصول مقصود مایوس گشته عازم معاودت گردیدند و، چنانچه رسم سپاه بیگانه، است دست‌اندازی بسیار به مملکت سلطان فیروزشاه رسانیده چندین ده و قصبه را با خاک سیاه یکسان گردانیدند. فولادخان، ضابط آن حدود، از آن معامله خبردار شد با برخی از مردم تعاقب لشکر خصم نموده و ایشان قلّت دنبال‌کنندگان به خاطرآورده در حوالی آب تمهندره مصاف دادند و فولادخان را عقب نشانیده جمعیّتش از هم پاشیدند. لیک، بعد از یک هفته، بار دیگر فولادخان لشکر فراهم آورده در وقت کوچ بر ایشان تاخت و بنابرآنکه لشکر کفّار یکجا جمع

---

۱. بپ: خار خار عشق خار ناشکیبی. ۲. م، ۶۰۳/۱. ن، ۳۱۴/۱: نمونه.

نبوده پریشان می‌رفتند شکست فاحش یافته قریب دوسه هزار هندو به قتل رسید. و چون منهیان این خبر به مسامع سلطان بهمن‌نژاد رسانیدند، در ساعت، به احضار لشکر اطراف فرمان داد و بعد از آنکه سرداران و لشکریان در ظاهر دارالملک فیروزآباد خیمه و خرگاه زده نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردانیدند، سلطان فیروزشاه ساعت خوش کرده در اوّل موسم زمستان سنهٔ تسع و ثمانمائه [۸۰۹/ ۱۴۰۶م] به عظمت و شوکت سلاطین ذوی‌الاقتدار پای فتح و نصرت در رکاب آورد.

بیت

زهی بگرفته از مه تا به ماهی — سپاه دولت فیروزشاهی

و زمانی که به بیجانگر آمده بنابرآنکه دیورای در آنجا متحصّن گردیده بود به جبر و قهر داخل آن بلده گشته خواست که مسخّر و مفتوح سازد، دیورای در مقام مدافعه گشته کرناتکیان بر اهل اسلام، که داخل بعضی محلّات شده بودند، سر راه‌ها گرفتند و مزاحمت بسیار رسانیدند و بعد از آنکه مسلمانان، بالتمام، از شهر بیرون شدند، دیورای، که به دبدبه و شوکت از پدر افزون بود، از درون برآمده در پناه حصار بایستاد و از طرفین فوج‌ها آراسته شدی به انداختن تیر و تفنگ تقصیر نکردند و لشکر اسلام بدان جهت که اسبان ایشان در شکست‌ها و سنگلاخ‌های بیجانگر به فراغت جولان نمی‌توانستند نمود، آثار عجز از چهرهٔ ایشان ظاهر شده محاذی آن حال، تیری به دست سلطان فیروزشاه آمد و وی بیتابی [۵۱۸] نکرده به دست خود تیر را برآورد و همچنان بر پشت اسب زخم را بسته در اخفای آن به نزدیکان وصیّت نمود و به زور بازوی شجاعت احمدخان خان‌خانان در آن روز، به هر وجه که بود، به قایمی از مقابل بیجانگریان کناره کرده در آن حواشی در صحرایی هموار و مسطّح فرود آمد و چندان مقام کرد که زخم‌داران معرکه از شاه و سپاه بِه شده به حالت صحّت بازآمدند. آنگاه از تسخیر بیجانگر قطع نظر کرده، امیرالامرا، احمدخان خان‌خانان را با میان سدهو سرنوبت با ده‌هزار سوار به تاخت و تاراج ممالک جنوبی بیجانگر تعیین کرده امیرفضل‌اللّه‌انجو را با لشکر برار به محاصرهٔ

قلعه بنگالی که از قلاع مشهور کرناتک است، مأمور گردانید و خود راه توپ و ضرب‌زن دور لشکر کشیده در کمال هشیاری مقابل دیورای نشست و در آن مدّت میان لشکر اسلام و کفّار، خارج جنگِ مذکور، هشت جنگِ دیگر شده در جمع معارک فتح و فیروزی شامل حال سلطان فیروزشاه بود. از این سبب، دیورای نزد سلاطین گجرات و مالوه و خاندیش ایلچیان فرستاده طلب مدد نمود و در مدّت چهار ماه که سلطان مقابلهٔ دیورای اختیار کرد، خان‌خانان به تاخت و خرابی بلاد معظم و معمورهٔ کرناتک مشغول بود و امیرفضل‌اللّه انجو فرصت یافته، به خاطرجمع، قلعهٔ بنگاپور را با توابع و مضافات به جبر و قهر مسخّر و مفتوح ساخت و به موجب حکم آن قلعه را به میان سدهو، که به آنجا رفته بود، سپرده، با خیل و حشم به ملازمت سلطان پیوست و خان‌خانان نیز اکثر ممالک را خراب کرده و شصت هزار دختر و پسر هندو اسیر کرده با غنیمت افزون از شمار به خدمت برادر مشرّف شد و همه کس، فراخورحال، نوازش‌ها یافته خشنود و خرسند گشتند و در روزی که به جهت این فتوح جشنی بزرگ ترتیب یافته‌بود، سلطان فیروزشاه از اعیان و ارکان کنکاج طلبید و بعد از گفت و شنفت قرارداد شد که خان‌خانان مقابل دیورای شده سلطان با امیرفضل‌اللّه و دیگر امرا به قصد تسخیر قلعهٔ اودنی، که ملاذ و ملجأ کرناتکیان بود، و مستحکم‌تر از آن حصاری نداشتند، روانه گردد. و این خبر وحشت‌اثر به‌گوش دیورای رسیده از آنکه از رسیدن مدد پادشاهان گجرات و مالوه و خاندیش ناامید شده بود، در دریای حیرت افتاد امّا به رهنمونی ارکان دولت پیش از آنکه سلطان فیروزشاه کوچ کرده به جانب اودنی توجّه نماید، جمعی از معتمدان خیراندیش را به اردوی مسلمانان فرستاده، به وساطت امیرفضل‌اللّه‌انجو، به پای‌بوس سلطان مشرّف شدند و التماس صلح کرده. نخست در معرض قبول نیفتاد و در آخر، به شفاعت امیرفضل‌اللّه‌انجو، قرین اجابت گردید مشروط به آنکه دیورای دختر خود را به سلطان داده مبلغ ده لک هون و پنج من مروارید و پنجاه زنجیر فیل نامی و دو هزار کنیز و غلام خواننده و سازنده و رقّاص پیشکش نماید. و

قلعهٔ بنگاپور با وجود آنکه به تصرّف اهل ایمان درآمده او را نیز در اشیای جهاز عروسی حساب کند تا دیگر بر سر آن قلعه گفتگو نشود. اگر چه تا آن زمان هیچ یک از رایان کرناتک دختر به غیر ابنای جنس خود نداده بودند و این معنی به غایت مکروه طبیعت ایشان بود امّا، بنا بر ضرورت، [۵۱۹] تن در داده، از طرفین به لوازم جشن و طوی مشغول شدند و قریب چهل روز از بیجانگر تا اردوی سلطان، که هفت فرسخ بود، از دو طرف راه دکان‌ها به هم رسیده و هنرمندان هندو و مسلمان در آن مسافت انواع نعمت‌ها به تقدیم رساندند[۱]. و لولی‌ها و بازیگران در ظاهر ساختن آنچه می‌دانستند تقصیر نکردند. و خان‌خانان و امیرفضل‌اللّه‌انجو آنچه قاعده و لازمهٔ دامادی است به بیجانگر برده، بعد از یک هفته عروس را با جهاز بسیار و دیگر اسباب پیشکش به اردو رسانیدند. و سلطان فیروزشاه شیرین‌کام و خوشدل گشته درِ گنجِ مقصود بگشاد و دیورای ابواب مطالب، که عبارت از خصوصیّت و اتّحاد است، بر روی روزگار خویش مفتوح دیده تمهید مقدّمات ملاقات نمود و سلطان فیروزشاه جرأت ورزیده ضبط اردو به خان‌خانان رجوع فرموده خود، به اتّفاق عروس، متوجّه بلدهٔ بیجانگر شد. دیورای لوازم استقبال به تقدیم رسانید و از دروازهٔ شهر تا دارالاماره، که قریب سه فرسخ بود، از مخمل و اطلس و مشجّر و دیگر اقمشهٔ نفیسه پای‌انداز بگسترد.

آن دو پادشاه، عنان در عنان، چون به شهر درآمدند از دو طرف زنان و پسران صاحب حُسن، از جانب رای، طبق‌های گل طلا و نقره نثار کردند. به عده بیجانگریان از رعیّت و سپاهی، از زن و مرد، جهت تماشا هجوم آورده هر کس به قدر مکنت و استطاعت خویش لوازم تصدّقات به جای آورد و چون از میدانی که در وسط اصلی[۲] شهر واقع شده گذشته به طرف دارالاماره متوجّه گشت، فوج فوج از خویشان و قرابتیان دیورای از دو طرف کوچه و بازار ایستاده رسوم نثار به جای

---

۱. پ: مسلمانان انواع در آن مسافت نعمت‌ها به تقدیم رساندند. ۲. م، ۶۰۶/۱، ن، ۱/ ۳۱۵: حقیقی.

آوردند و پیاده در جلو او می‌رفتند تا رسیدند به دروازهٔ دارالاماره و آنجا هر دو از اسب فرود آمده پالکی مرصّع به جواهر نفیسه، که چشم روزگار مانند آن در هیچ عصر ندیده و معلوم نیست که به پیشواز سرکار دیورای آورده، فیروزشاه را بـر آن سوار ساختند و، همچنین، بردند تا به جایی که جهت عروس و داماد آراسته بودند و دیورای بی‌آنکه در یک مجلس نشسته صحبت بدارد سلطان را وداع کرده به محل خود رفت و روز سوم سلطان‌فیروزشاه چون عازم مراجعت گشت، دیورای تکلّفات پادشاهانه به جای آورده چندان چیز پیشکش کرد که مضاعف چیزهای اوّل شد و به طریق مشایعت چهار فرسخ همراه او رفته، در اثنای سواری، در باب موافقت و یک‌جهتی به زبان کنهری چند حرف مذکور ساخت و چون رخصت حاصل کرده برگشت. سلطان فیروزشاه، درساعت، رنجیده‌خاطر شده بـه‌امیرفضل‌اللّـه انـجو گفت: «که شرط آن بود کـه دیـورای مـا را بـه مـعسکر رسـانیده مـعاودت نـماید ان‌شاءاللّه‌تعالی انتقام این کشیده خواهد شد.» و این خبر به دیورای رسیده او نیز چیزهای ناخوش بر زبان آورد. الغرض، با وجود این نسبت، صفای خاطر به هـم نرسیده سلطان متوجّه فیروزآباد شد و فرمان داد که جماعتی به مدگل رفته پرتهال را با پدر و مادر به درگاه حاضر سازند، و بعد از احضار، سلطان به صفات مذکوره زبان به تعریف و توصیف او بگشاد و از روی انصاف گفت: «تا عمر چنین [۵۲۰] حوری جمیله ندیده‌ام چون من پیرم و این دختر جوان، مناسب آن است که او را به پسر بزرگ خود، حسن‌خان که هنوز در عنفوان جوانی است، ارزانی دارم.» پدر و مادرش را به نقود فراوان و تفویض قریه، که مسکن ایشان بود، خوشدل و مسرور گردانید و پرتهال را به عمّهٔ خود سپرده و حکم کرد که اسباب جشن و طوی و جمیع لوازم عروسی سامان نماید. پس به آیین دختران سلاطین او را عقدبسته از جملهٔ زوجات حسن‌خان گردانید. و علوّ همّت پرتهال کار خود ساخته به احسن وجهی به مطلب خود رسید.

و در سنهٔ عشر و ثمانمائه [۱۴۰۷/۸۱۰م] سلطان فیروزشاه، که در علم ریاضی و

هندسه وقوف تمام داشت و علمای سرآمد زمانه نزد وی جمع آمده بودند، حکم فرمود که در بالاگهات دولت‌آباد رصد بندند و حکیم حسن گیلانی و سیّد محمّد کازرونی، که به مزید دانش امتیاز تمام داشتند به اتّفاق جمیع علما، به آن امر مشغول شدند. لیک بنابر بعضی امور، که یکی از آن جمله فوت حکیم حسن بود، رصد بسته نشد و آن کار ناتمام بماند[1].

و در سنهٔ خمس‌عشر و ثمانمائه [۸۱۵/ ۱۴۱۲م] سلطان به بهانهٔ شکار به ولایت کوندواره رفته قریب سیصد فیل گرفت و آن مملکت را تاراج کرده لوازم جهاد و غزا به‌جای‌آورده به مرکز دولت مراجعت کرد و در آن سنوات منهیان سعادت‌نشان در فیروزآباد به سمع سلطان رسانیدند که از جانب دهلی سیّدی عالی‌مقام عرش احترام، امیر سیّد محمّدگیسودراز به دکن تشریف آورده به حوالی احسن‌آباد رسیده:



بیت

چـراغــی ز شـمـع نبی یافته کـه خورشید و مه نور ازو یافته
مـی عشـق از جـام او مـوج‌زن یکی جرعه زو یافت خاک دکن[2]

سلطان فیروزشاه که همواره خواهان مردم عزیز بود، از این بشارت خرّم گردیده از فیرزوآباد به احسن‌آباد آمد و جمیع امرا و اولاد و ارکان دولت را به استقبال فرستاده به اعزاز و اکرام تمام به شهر درآورد، لیک، سلطان فیروزشاه حکیم طبیعت بوده و چون سیّد محمّد گیسودراز را از علوم ظاهری، خصوصاً معقولات، خالی دید چندان توجّه ننمود. خان‌خانان، به خلاف برادر، اعتقاد تمام به سیّد پیدا کرده خانقاهی جهت او ساخت و اکثر اوقات به مجلس شریفش حاضرشده از سخنان متصوّفانهٔ او محظوظ و بهره‌مند می‌شد و هرگاه سماع می‌شد حاضرگشته درویشان

۱. بریگس ۲۳۹/۲ می‌نویسد: خرابه‌های این رصدخانه هنوز در منطقه مشاهده می‌شود ولی افرادی که در این منطقه زندگی می‌کنند اطلاعاتی از این رصدخانه و کاربرد آن ندارند.

۲. ش. م، ۶۰۷/۱، ن، ۳۱۶/۱: بیت دوم ندارد.

خانقاه را به انواع احسان می‌نواخت تا آنکه سلطان در سنهٔ ثمان‌عشر و ثمانمائه [۸۱۸/ ۱۴۱۵م] فرزند کلان خود حسن‌خان را، که شاهزادهٔ عیّاش و خفیف‌العقل بود، ولیعهد گردانیده و کلاه و کمر پادشاهانه و چتر و سراپردهٔ [سیاه][1] و فیل و تخت عنایت فرمود و از عظمای درگاه جهت او بیعت گرفته کس نزد سیّد محمّد گیسودراز فرستاد که در حقّ او دعای خیر کرده فاتحه مبارکی بخواند. سیّد جواب داد که «چون شما پادشاهی به او داده‌اید چه حاجت به دعا و فاتحهٔ فقیر است.» سلطان فیروزشاه دیگر بار کسان فرستاده الحاح و ابرام نمود سیّد گفت: «از عالم بالا تاج سلطنت بعد از تو به برادرت خان‌خانان نامزد گشته است کوشش برای دیگری نمودن بی‌فایده و عبث می‌نماید.» سلطان از این سخن بسی متألّم گشته آثار رنجش ظاهر ساخت و پیغام داد [۵۲۱]که خانقاه تو به قلعه نزدیک است و ازدحام خلایق می‌شود از شهر بیرون باید رفت. سیّد محمّد بی‌علاج گشته با اهل و عیال خود از بلدهٔ احسن‌آباد بیرون‌آمد و در کنار شهر، جایی که بالفعل مرقد اوست، فروکش کرد و مریدانش هجوم آورده خانه درکمال تکلّف جهت او ترتیب دادند[2].

و در سنهٔ عشرین و ثمانمائه [۸۲۰/ ۱۴۱۷م] سلطان ایلچی نزد رای تلنگ فرستاده باج و خراج چند ساله طلب کرد و او اطاعت نموده از نقد و جنس آن مقدار به درگاه او مرسول داشت که موجب تسلی خاطر گردید.

و در اواسط سال مذکور قاصد تسخیر قلعهٔ پانکل[3]، که در این وقت به بلکنده شهرت دارد و از قلعهٔ اودنی تا آنجا هشتاد فرسنگ است، شده بدان صوب لشکرکشید و خویشی و قرابتی را به یک طرف نهاده، کوچ بر کوچ، به حوالی آن قلعه رفت و قریب دو سال ایّام محاصره امتداد پیداکرده چون ارادهٔ سبحانی به فتح آن تعلّق نگرفته بود مرگی در اردوی وی به هم رسیده اسب و آدم بی‌شمار تلف

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۲. **بریگس**، ۲۴۰/۲ می‌نویسد: در قرن شانزدهم در زمان محمّدعادلشاه یکی از فرزندان گیسودراز به نام محمّد امین حسینی مقبرهٔ وی را بازسازی نمود. محمّد عادلشاه در بیجاپور زندگی می‌کرد.

۳. پ، پت: بابکل.

شده بسیاری از لشکریان، گاه و بیگاه، گریخته به جاگیرهای خود رفتند.

نظم

شهنشه در آن ناحیه چند سال — تهی کرد گنجینه در بخت مال[1]

ز آب و هوایش در آن سال و ماه — چه اسب و چه مردم بسی شد تباه

ز دشواری رنج آن کارزار[2] — پراکنده شد لشکر شهریار

در چنین وقت دیورای فرصت یافته، سواره و پیاده، از حد و حساب بیرون، از اطراف ممالک جمع‌آورده و جمیع[3] راجه‌ها حتی راجهٔ تلنگ را به مدد طلبیده با حشری عظیم متوجّه جنگ سلطان گردید و اگرچه سلطان می‌دانست که حریف آن معرکه نیست امّا غیرت پادشاهی دامنگیر شده او را به مصاف کشید و هر چند امیرفضل‌اللّٰه انجو و دیگر مردم منع کردند سودمند نیفتاده بی‌محابا مصاف داد و امیرفضل‌اللّٰه انجو سپهسالار برار[4] که سرلشکر طلیعهٔ لشکر اسلام بود، حمله‌های مردانه نموده بسی کفّار را درهم‌شکست و متوجّه میمنهٔ آنها شده نزدیک بود که در بیجاپور گل فتح بچیند که یکی از کفّار کنهر، که در سلک نوکران او بود، سال‌ها از دولت آن سیّد کامرانی‌ها کرده بود به وعدهٔ امارت، از دیورای فریب خورده، در عین گرمی معرکه، زخمی بر سر مبارکش زده شربت شهادت چشانید و چون امیرفضل‌اللّٰه، که عمدهٔ لشکر سلطان بود، شهید شد و امرای میسره نیز اکثر کشته شدند، سلطان فیروزشاه منهزم گشته به نیروی بازوی خان‌خانان با برخی از لشکر، خسته و مجروح، به ساحل نجات رسید و کفّار قتل عام مسلمانان اردو، از زن و مرد، کرده از سرهای ایشان در جنگ‌گاه چبوتره‌ها ساختند و تعاقب سلطان کرده اکثر ممالک او را به تصرّف درآوردند و در شکستن مساجد و غارت و قتل‌عام ارباب اسلام تقصیر نکرده کینهٔ چندین‌ساله را از سینه برآوردند و سلطان فیروزشاه عاجز

---

۱. م، ۱/ ۶۰۸، ن، ۱/۳۱۶: تهی کرد گنجینه از زر و مال. ۲. پ: روزگار. ۳. ش: «جمیع» ندارد.

۴. م، ۱/ ۶۰۹، ن، همانجا: «سپهسالار برار» ندارد.

گشته، میرغیاث‌الدّین، ولد امیرفضل‌الله انجو، را به گجرات فرستاده طلب کمک نمود و چون احمدشاه گجراتی تازه بر تخت نشسته مُهمّات سلطنت او قراری نگرفته بود بر آن پیغام اثری مترتّب نشد. غایتش، خان‌خانان در گنج گشاده و لشکر جمع آورده دیورای را از مملکت شاه بیرون کرد و در احسن‌آباد به خدمت برادر مشرّف شده [۵۲۲] نوازش بسیار یافت و سلطان فیروزشاه و عظمای آن دولت‌خانه، کلّهم اجمعین، در فکر انتقام شده به سامان لشکر مشغول گشتند امّا سلطان از اینکه در وقت چنین شکست به وی رسید پشت طاقتش خم شده از غصّه و اعراض بیمار گشت.

نظم

بسی غصّه می‌خورد شوریده‌وار | بپیچید بر خویش چون روزگار
به تدبیر آن بود شاه جوان | که تا برکشد کینه از هندوان
پس از چندگاه آن کیانی نژاد | ز خسته‌دلی سر به بالین نهاد

و چون ایّام مرض امتداد پیدا کرد زمام مهام به قبضهٔ اختیار دو غلام، یکی هشیار عین‌الملک و یکی بیدارنظام‌الملک، سپرده دست ایشان را در امور سلطنت قوی گردانید و آنها از اوضاع خان‌خانان استنباط دعوی پادشاهی نموده به سلطان معروض داشتند که دارایی دکن وقتی به فرزند تو حسن‌خان قرار خواهد گرفت که عرصهٔ ملک از شوکت برادرت خان‌خانان تهی گردد و سلطان را سخن سیّد محمّد گیسودراز به یاد آمده قاصد آن گردید که روز دیگر چشمان خان‌خانان را، بنابر مصلحت دنیوی، از حلیهٔ نور[1] بی‌بهره سازد و خان‌خانان بر این اراده مطّلع گشته قرار بر فرار داد و وقت شب به اتّفاق فرزند خود، علاءالدّین به منزل سیّد محمّدگیسودراز رفته بعد از مشورت و اعلام احوال، التماس فاتحه نمود. و سیّد محمّد دستار سر خود را دو پارچه کرده به دست خویش بر سر پدر و پسر بست و به

۱. پ: نورانی.

هر دو مژدهٔ پادشاهی داده فاتحه خواند و، جهت میمنت و شگون، ماحضری که داشت در میان‌آورده هر سه در یک طبق به اتّفاق خوردند و خان‌خانان، در کمال احتیاط و هوشیاری، به منزل خود رفته تمام شب در تهیّهٔ فرار شد و، علی‌الصّباح، با چهار صد جوان مسلّح، که در همهٔ معارک نام به مردی برآورده بودند، از خانه برآمد. در این اثنا، تاجری موسوم و معروف به خلف‌حسن‌بصری که آشنای قدیم خان‌خانان بود و ارادهٔ او را فهمیده، بیرون دروازه ایستاده بود به روشی که سلاطین را سلام کنند، سلام کرد. خان‌خانان آن را به فال سعد گرفته به وی گفت: «به سرعت تمام به منزل خود رو، مبادا از رهگذر آشنایی ما به تو آسیبی رسد. خلف حسن بصری گفت: «وقت فراغت و آسایش جلیس و ندیم بودن، در محنت و تعب خاک بی‌وفایی در دیده پاشیدن درکیش ارباب وفا پسندیده نیست تا جان در تن و رمق در بدن باشد حاشا که از رکاب ظفر انتساب تو دوری نمایم.»



بیت

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف   دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال[1]

دیگر همچنان که شاهان را به نوکران بزرگ احتیاج است، به بندگان حقیر نیز افتقار است. کاری که از سوزن ضعیف آید نیزهٔ سرافراز در آن قاصر آید و مهمّی که قلم‌تراش نحیف سر کند شمشیر بُرّان در اهتمام آن عاجز باشد. اگر خداوند مرا، این کمترین را، در سلک بندگان جا دهد و به نظر عنایت ملحوظ گرداند امید هست که خدمات شایسته از این خاکسار دیرینه به ظهور آید.

بیت

من همچو خاک و خارم و تو آفتاب و ابر   گل‌ها و لاله‌ها همه را تربیت کنی

خان‌خانان را اخلاص و یک‌جهتی او خوش آمده همراه گرفت و گفت: «اگر زمام سلطنت [۵۲۳] به دست من افتد تو سهیم و قسیم ما خواهی بود.» پس روانه شده در

---

۱. ش: خاک.

آن روز در خانان‌پور مقام کردند و نذر کرد که اگر شاه شود آن قصبه را رسول‌آباد نام کرده وقف سادات مکّه و مدینه و کربلا و نجف نماید.

و چون هشیار عین‌الملک و بیدار نظام‌الملک از خواب غفلت برخاسته خبر فرار خان‌خانان شنیدند مضطرب‌وار به خدمت سلطان رفتند و حقیقت حال عرض کردند، رخصت تعاقب حاصل کردند و با سه چهار هزار سوار و چندین فیل جنگی و نامی به دنبال خان‌خانان شتافتند. و احمدخان، به واسطهٔ قلّت رفیقان و کثرت خصمان، خواست که به میان ولایت درآمده بعضی از امرا را با خود متّفق سازد و خلف‌حسن بصری مانع آمده چتر سیاه بر سر او گرفت و کسان به‌احسن‌آباد و بیدر و کلیان فرستاده جمعی از ملازمان سلطان و اوباش بیکار را به وعده‌های دلفریب در ظلّ رایت خان‌خانان درآورد و تا آن زمان پهلو از جنگ خالی کرده در حوالی و حواشی احسن‌آباد گلبرگه می‌گشت و چون کمک از دارالخلافه به هشیارعین‌الملک و بیدارنظام‌الملک رسید آنها از چهار طرف هجوم‌آورده کار بر خان‌خانان تنگ ساختند چه که هشت هزار مردم سلطان بودند و هزار کس از خان‌خانان. قضا را، بقّالان، که به اصطلاح هندیان ایشان را بنجاره خوانند، با دو هزار گاو غلّه از جانب ولایت برار آمده به حوالی کلیانی فرود آمدند و، همچنین، سیصد اسب سوداگران لاهوری آورده به واسطهٔ آشوب راه در کلیان توقّف کردند. خلف حسن بصری، که در باب جنگ ساعی بود، به خان‌خانان گفت: «صلاح در آن می‌بینیم که اسبان را قیمت کرده از تجّار بگیریم و گاوها را از بقّالان به رسم عاریت گرفته به روش دکن بیرق‌های رنگارنگ بر چوب‌ها ببندیم و به دست پیاده‌ها داده هر یک را بر گاوی سوار کنیم و بر اسبان سوداگران نیز به همین طریق پیاده‌ها را سوار کرده پیش فوج بدیشان باز داریم و طرح جنگ انداخته، در عین گرمی هنگامه، فوج گاوها از یک طرف اردو نمایان سازیم و آوازه اندازیم که امرایی که در جاگیرهای خود بودند

به مدد آمدند[1] شاید به توفیق سبحانی هراسی در دل این غلامان افتاده فرار نمایند.»
خان‌خانان این سخن را بی‌ته و حشو دانسته اصلاً به آن راضی نشد و چون افواج پادشاهی بسیار نزدیک شدند کوچ کرده در عین طیّ مسافت، متحیّر و محزون، در سایهٔ درختی فرود آمده خواب کرد و در عالم رؤیا مشاهده نمود که شخصی در لباس شاهزادهٔ درویشان تاج سبزی دوازده ترک بر کف دست نهاده به جانب او می‌آید. خان‌خانان استقبال کرده سلام کرد و آن درویش شرایط تهنیت به جای آورده تاج را بر سر او نهاد و گفت: «این تاج پادشاهی است که یکی از مشایخ گوشه‌نشین برای تو فرستاده است.» خان‌خانان قرین شوق از خواب برخاسته خلف حسن بصری را طلبیده صورت خواب را به او نقل کرده گفت: «در این مدّت درباب جنگ متردّد بودم اکنون چون چنین بشارتی از غیب رسیده عازم حرب شده‌ام باید که آن تدبیر که اندیشیده از عالم اسباب[2] دانسته به وقوع آوری.» خلف حسن بصری زمین خدمت بوسیده با دویست بهادر به ایلغار [۵۲۴] به کلیان رفت و به شیرین‌زبانی و لطف و خوشی اسبان و گاوان را از خداوندان آنها گرفته مراجعت کرد. چنانکه کسی مطّلع نشود شباشب بیرق‌های رنگین سامان داد و صبح روز دیگر دمامهٔ جنگ زده کوچ کرد و میمنه و میسره و قلب ترتیب داده در کمال آهستگی، به استقبال افواج سلطان روان شد و آوازه انداخت از امرا فلان و فلان به خان‌خانان یکی شده اینک به دو سه کروهی رسیده‌اند و مردم خان‌خانان با وجود قلّت به این سخن مستمال گشته در جنگ حریص شدند و هشیار و بیدار، اگرچه از این سخن طبل خورده بودند، امّا از راه سپاهی‌گری صف‌ها آراسته به میدان جنگ آمدند و چون [محاذات][3] طرفین به وقوع پیوست، خلف حسن بصری سیصد سوار اسبان تجّار را، به یساول، پیش افواج مزوّر بازداشته به احسن وجهی از یک جانب معرکه، که صحرایی مسطّح بود، نمودار ساخت و هشیار و بیدار آمدن امرا را یقین کرده

---

۱. ش: «آمدند» ندارد. ۲. ش: «اسباب» ندارد. ۳. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

متزلزل خاطر گردانیدند[۱]. در این وقت، خان‌خانان با هزار جوان یکدل و یک‌روی حمله بر قلب افواج مخالفان آورد، هشیار و بیدار که در قلب بودند چون دیدند که امرای میمنه و میسره رو به گریز دارند خود نیز اندک تلاشی نموده روی به فرار نهادند.

نظم

چو شد روبه‌رو هر دو قلب سپاه — کشیدند شمشیر در رزمگاه
دو لشکر درآمیخت با تیغ و تیر — برآمد ز گیتی به‌گردون نفیر[۲]
چو فیروز شد خان‌خانان به جنگ — ز شادی به رخساره آورد رنگ

و خانِ‌خانان به فتح و فیروزی اختصاص یافته متعاقب[۳] گریختگان نمود و اسب، فیل و غنیمت بسیار به دست آورده در ده کروهی احسن‌آباد گلبرگه نزول نمود و بسیاری از لشکر احسن‌آباد به وی ملحق شدند و سلطان فیروزشاه، با وجود ضعف و بیماری، به استصواب هشیار و بیدار، چتر بر سر حسن‌خان گرفته خود در پالکی نشست و قلعه را به معتمدان خود سپرده با جمیع امرا و سه هزار سوار خاصّهٔ خیل و توپخانه و فیل بسیار به استقبال خان‌خانان روان شد و چون این معنی بر ضمیر خان‌خانان پرتو انداخت، نهضت نموده به استقبال شتافت و در سه کروهی احسن‌آباد از طرفین به صف‌آرایی مشغول شدند و چون تقدیر چنین بود که احمدخان خان‌خانان به تاج پادشاهی مشرّف گردد، در آن وقت ضعف بر سلطان فیروز غالب شده و آوازهٔ فوت او منتشر گشت و کوچک و بزرگ ترک رفاقت کرده، در لحظه، به خان‌خانان پیوستند [و هشیار عین‌الملک و بیدار نظام‌الملک مضطرب و هراسان پالکی شاه را برداشته به سرعت راه قلعه پیمودند و وقتی که به دروازهٔ قلعه رسیدند][۴] سلطان فیروزشاه به‌هوش‌آمده از بازی روزگار متعجّب گشت و چون

---

۱. ش: «گردانیدند» ندارد. ۲. م، ۶۱۲/۱، ن، ۱/ ۳۱۸: به‌گردون برآمد ز گیتی نفیر.
۳. ش: «متعاقب» ندارد. ۴. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

دانست که کار از دست رفته و، به هیچ وجه، علاج‌پذیر نیست هرآیینه، با دویست کس از سوار و پیاده به اتّفاق حسن‌خان، به تعجیل هر چه تمام‌تر، به جانب قلعه روان شد و خان‌خانان رعایت ادب کرده تعاقب ننمود و بعد از آنکه سلطان به قلعه درآمده متوجّه دارالملک شد احمدخان گرد قلعه فرود آمد و هشیار و بیدار، به اتّفاق حسن‌خان، بالای برج برآمده به انداختن توپ و تفنگ قیام نمودند و، به حسب اتّفاق، گلولهٔ ضرب‌زن بر خیمهٔ احمدخان آمده جماعتی از نزدیکان او ضایع شدند، بناءً علی هذا، کوچ کرده و اندکی عقب‌تر فرود آمد. و این خبر گوشزد سلطان شده حسن‌خان را گفت: «پادشاهی به لشکر و اتّفاق ایشان است [۵۲۵] هرگاه خلایق درگاه بالتمام به عمّ تو گرویده‌باشند صلاح ملک در آن است که بساط نزاع که به آتش محض فساد است درنوردیده اطاعت نمایی. پس دروازهٔ قلعه گشوده خان‌خانان با جماعتی از معتمدان به درون درآمد[۱] و بر بالین برادرش حاضر شده سر بر پای او نهاده زارزار گریسته و این دو بیت خواند:

بیت

در این سرنوشته ز سود و زیان فلک را بهانه منم در میان

ازینش ستاند به آنش دهد کند آنچه خواهد به‌ما برنهد

سلطان فیروزشاه اظهار بشاشت و شکفتگی کرده گفت: «الحمدللّٰه که تو را در زندگی خود پادشاه دیدم و قابلیّت سلطنت توراست. نهایتش، شفقت پدری باعث بود که پسر را ولیعهد گردانم و، حسب‌المقدور، تلاش و سعی نمایم. تو را به خدا و حسن‌خان را به تو سپردم برخیز و به مُهمّات سلطنت پرداز و چند روز دیگر که مهمان توام از احوال من غافل مباش.»

خان‌خانان همان روز، که پنجم شهر شوال سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمائه [۸۲۵/ ۲۲ سپتامبر ۱۴۲۲م] بود، تاج مخترع برادر بر سر نهاد و بر تخت فیروز برآمد و

۱. ش: «درآمد» ندارد.

خود را سلطان‌احمدشاه خواند، خطبه و سکّهٔ دکن به نام خود گردانید و چون سلطان فیروزشاه روز دوشنبه پانزدهم[1] ماه مذکور نقد جان به خازن بهشت سپرد، جنازهٔ او را به آیین سلاطین عظام برداشته در جنب آبا مدفون ساختند. مدّت جهانبانی او بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز نشان می‌دهند. و در بعضی کتب به نظر درآمده که احمدشاه به وسوسه و تحریک خواهرزادهٔ خود، شیرخان، سلطان‌فیروزشاه را خفه کرده بکشت[2]، واللّه اعلم بحقیقة‌الحال. و ملّا داوود بیدری از سلطان فیروزشاه، که گاهی فروزی تخلّص می‌کرد و گاهی عروجی، این اشعار نقل کرده.

نظم

بدان مثابه ز غم دهر بر دلم تنگ است	که دل به لذّت سودای عشق در جنگ است
گل امید شکفت از نسیم وعده ولی	ز آفتاب غم انتظار بی‌رنگ است
به قطع راه محبّت مخور فریب امید	[که غایت ابدش][3] ابتدای فرسنگ است
به جز سرود محبّت نکرد زمزمه نای	که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگ است
دلی به سینه لبالب ز دوستی دارم	که پیش اهل جهان بی‌بهاتر از سنگ است
دماغ طبع فروزی[4] چه دلگشا چمنی است	چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ است

وله

---

۱. **ایلچی نظام‌شاه**، ص ۳۰۴: در دوازدهم شهر شعبان.

۲. **برهان مآثر**، ص ۵۲ اصح روایات آن است که شیرخان خواهرزادهٔ سلطان به دلایل خاطرنشان سلطان احمد نمود که وجود سلطان فیروز موجب فتنه و فساد است. سلطان‌احمدشاه به اغوای شیرخان به قتل فیروزشاه هندوستان هم‌داستان گشته در تاریخ مذکور مرونه‌ای چند (مرونه به اصطلاح هندوستان جمعی را گویند که با روغن کنجد بدن مردم را دلاکی کند) به خدمت سلطان فیروز فرستادند تا سلطان را خفه کردند.

۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

۴. ش: فیروزی. م، ۶۱۴/۱، ن، ۱/ ۳۱۹: عروجی.

کرشمه جنبش‌آموز است مژگان درازش را — ستم کرد است واجب بر زبان تعلیم نازش را[1]
محبّت چاک بر دل می‌زند هرگه که در بزمی — به‌خود مخصوص می‌بینم تغافل‌های نازش را
گرفت از جمله ملکی [آن] نگاه مجمرآشوبش — مباد آفت ز آسیب ندامت ترکتازش را[2]
مباد آسیب نقصان یابد از سوز دلم تاری[3] — به دل چون ره دهم اندیشهٔ زلف درازش را
نیابد لذتی زاهد ز وصلت از متاع خلد — همان بهتر که در دامن کنی اجر نمازش را
فروزی[4] قامت و رخسار[5] آن خورشید تابان را — به‌سرو و لاله می‌سنجد که بیند امتیازش را

* * *

در آتش هرزه فکر زایل نکنی — اندیشه به هر خیال مایل نکنی
این نقد خزینهٔ دماغست بکوش — تا صرف به جنس‌های باطل نکنی

گفتار در بیان سلطنت مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یأتی مِن بَعْدِي اسمُهُ[6] سلطان‌احمدشاه[7] بهمنی نوّرالله مضجعه

[۵۲۶] سلطان‌احمدشاه قوانین لشکرکشی و آداب فرمان‌فرمایی نیکو دانستی و پیروی برادر بزرگوار نموده در تعظیم سادات و علما و مشایخ از خود به تقصیر راضی نشده، هم در ابتدای سلطنت به واسطهٔ مشاهدهٔ آن کرامات که در حقّ وی ظاهر شده بود سیّد محمّد گیسودراز را عزّت بسیار کرد و بر طبق خلایق دکن به او رجوع آورده شده سینه‌اش مطاف جهانیان گردید. و سلطان، به خلاف سلاطین

---

۱. م، ۶۱۴/۱، ن، ۱/ ۳۱۹: ستم کردست واجب هر زمان تعلیم نازش را.
۲. ش، س: بیت دوم و سوم جابه‌جا است. م، همانجا. ن، همانجا: ندارد. ۳. پ: بازی.
۴. ن، همانجا: عروجی. ۵. پ: رخساره.
۶. صف (۶۱) آیه ۶: «به پیامبری که بعد از من می‌آید بشارت می‌دهم.»
۷. بریگس، ۲/ ۲۴۵ می‌نویسد: به عقیدهٔ من این فرد تنها نمونهٔ شاه هندی است که لقب ولی یا مقدس دارد.

ماضیه، بساط ارادت از خاندان شیخ محمد سراج درنوردیده مریدسیّد شد و چندین قصبه و قریه از سرکار احسن‌آباد و دیگر پرگنات وقف او کرده منزلی به غایت بزرگ جهت او متّصل به شهر ترتیب داد و تا این زمان که سلطنت بهمنیّه به عادلشاهیّه انتقال یافته، اکثر قریّات و قصبات، همچنان، در تصرّف اولاد سیّد است و مردم دکن بیش از پیش اعتقاد به وی دارند تا به حدّی که شخصی از مرد دکنی پرسید که «محمّد رسول‌اللّه، صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، [بزرگ‌تر است یا سیّد محمّد گیسودراز.» او جواب داد که «حضرت محمّد رسول‌اللّه][1] اگرچه پیغمبر خداست امّا سبحان‌اللّه مخدوم سیّد محمّد چیز دیگر است.» و از اینجا عقیده و اخلاص اهالی دکن نسبت به آن سیّد و خاندان او قیاس می‌توان کرد.

سلطان‌احمدشاه چون پادشاه شد همگی همّت به جبر شکست سلطان فیروزشاه و انتقام از دیورای مصروف داشته به ساز و سامان آن پرداخت و خلف‌حسن را وکیل‌السلطنت و هزارودو صدی کرده به خطاب ملک‌التّجار ملک‌نایب سرافراز گردانید و حسن وفا و دولتخواهی منظور داشته هشیارعین‌الملک را امیرالامرا خطاب داده هزاروپانصدی ساخت و بیدارنظام‌الملک را سرلشکری دولت‌آباد تفویض فرموده دوهزاری گردانید. و از ثقات شنیده شد که در درگاه بهمنیّه هر یک از سرلشکر اطراف اربعه منصب دوهزاری داشتند و امیرالامرا هزاروپانصدی و وکیل‌السلطنت[2] هزارودوصدی و باقی امرا و منصب‌داران از هزاری زیاده و از بیست کمتر نبودند و هریک از امرا که هزاری می‌شد طوق و علم و نقاره می‌یافته و حسن‌خان، ولد فیروزشاه را، با آنکه وارث ملک بود، جمیع ارکان دولت در قتل و حبس و کور ساختن او سخنان می‌گفتند سلطان‌احمدشاه خلاف ایشان عمل کرده او را پانصدی ساخت و چون مردی عیّاش بود و به کارهای دیگر رغبت چندان نداشت فیروزآباد را به اقطاعش

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.   ۲. ش: «السلطنت» ندارد.

مقرّر کرده حکم فرمود که به آنجا رفته در قلعهٔ فیروزآباد، که در کنار آب تیوره[1] است، به عشرت می خوردن و پاتر رقصانیدن و نغمه شنیدن[2] مشغول باشد و هر گاه خواهد تا چهار کروهی فیروزآباد به رسم سیر و شکار سواری نماید و بی‌فرمان و رخصت قدم از چهار کروهی برون نگذارد و او این حالت را به مراتب بهتر از پادشاهی دانسته تا عمّ او بر تخت حیات بود به فراغت می‌گذرانید و هرگز نوعی نمی‌کرد که غبار کلفت و آزردگی به هم رسد[3]. لیک، بعد از عمّ مکحول گردیده، در قلعهٔ فیروزآباد محبوس گشت و در همان‌جا ودیعت حیات سپرد.

الغرض، سلطان‌احمدشاه، به اخلاق خجسته و عنایت سرشار نسبت به دوست و دشمن، از مشاهیر سلاطین [۵۲۷] بهمنیّه گشت. خلایق به طوع و رغبت خواهان او گشتند و او چون امرا و ارباب جاه را به خویش مطیع و منقاد دید سرحدّ برار و گجرات را به امرای معتبر سپرده و خاطر از آن طرف جمع کرده با چهل‌هزارسوار جرّار نامدارِ معرکه‌گزار متوجّه ولایت کرناتک شد و دیورای این واقعه را خیال اوّل کرده به احضار لشکر فرمان داد و رای وارنگل را نیز به مدد طلبیده با لشکری که صحرا و هامون از او به ستوه آید به استیصال ارباب اسلام روان شده کنار آب تمهندره را مضرب خیام گردانیده، سلطان‌احمدشاه نیز، بعد از طیّ مسافت، درکنار آب مقابل دیورای فرود آمد. و بنابر آنکه قریب ده لک پیادهٔ توپچی و کماندار در لشکر غنیم بود و هر شب به طریق دزدان خرابی بسیار می‌کردند و اسب و آدم می‌کشتند، هرآیینه، سلطان‌احمدشاه به طریق سپاه روم عرّاده‌های آتشخانه‌ای که عدد آن قریب دو هزار بود، دور لشکر کشیده مدّت چهل روز بنشست و آن‌قدر ولایت دیورای، که آن طرف آب بود، از تاخت و غارت خراب گردانیده سعی بسیار کرد که کفّار تنگ آمده از آن آب بگذرند و مصاف نمایند، به هیچ وجه، اثری بر آن مترتّب نشد. آخر سلطان‌احمدشاه جمیع امرا و منصب‌داران را طلبیده در باب

---

۱. ش: «تیوره» ندارد. ۲. م، ۶۱۶/۱، ن، ۳۲۰/۱: «می‌خوردن ... شنیدن» ندارد. ۳. ش: «رسد» ندارد.

جنگ و عبور از آب، که پایاب بود، مشورت نمود و همگی در جنگ کردن و گذشتن از آب متّفق اللفظ شده و قسم مصحف اقدس یاد کرده قرار دادند که روز دیگر افواج آراسته معبر شوند و جنگ نمایند. لیک، چون آن خبر میان اردوی کفّار منتشر گشت، در اوّل شب رای وارنگل با لشکر تلنگ کوچ کرده راه ولایت خویش پیش گرفت و دیورای وقت سحر فوج ها آراسته مستعدّ قتال و جدال گردید. در این اثنا، عالم خان و لودی خان و دلاورخان افغان، که ابا عَنْ جدٍ از امرای آن دولت خانه بودند، از بالای آب، با ده هزار سوار، عبور نموده قریب به صبح به حوالی لشکر کفّار رسید و، به حسب اتّفاق، دیورای با جمعی از مخصوصان از افواج خود جدا شده در کنار باغ نیشکر خوابیده بود و مسلمانان برای تاراج نیشکر روی بدان جانب آوردند و دیورای، به خیال آنکه دیده و دانسته بر سر او می آیند، مضطرب شده به باغ نیشکر گریخت و تاراجیان نیز داخل گشتند. در یک لحظه، چنان گردید که گویا هرگز در آن زمین اثر سبزی نبود[1]، آخرش لشکری چند دچار دیورای گشتند و خیال باغبان کرده و پشتارهٔ نیشکر به دوش او نهاده در جلو انداختند. دیورای حیات را مغتنم دانسته هیچ نگفت و چون قدری راه رفت غلغلهٔ عبور سلطان احمدشاه و ناپیدا شدن دیورای در افواه خواص و عوام افتاده، هنوز اثری از شب باقی بود که سپاه دیورای متفرّق گشتند و مردم سلطان به غارت مشغول شده لشکریان مذکور نیز در پی [غارت اشیای][2] شیرین تر از نیشکر شدند. و دیورای فرصت یافته همچو سایر منهزمان روی به راه آورد و، قریب به وقت ظهر، به یکی از امرای مقرّب خود رسیده چتر برسرگرفت و این خبر شهرت یافته امرا و سپاه او باز جمع شدند. امّا دیورای آن را به فال خوب نگرفته فسخ عزیمت قتال نمود [۵۲۸] و به بیجانگر رفته متحصّن گشت و سلطان احمدشاه ملتفت بیجانگر نشده میان ولایت ایشان درآمده به هر جا که رسید زن و فرزند ایشان را اسیر گرفته به خلاف قرارداد سلطان

۱. بم: ندید. ۲. پ. ش. پت: ندارد. از س افزوده شد.

محمّدشاه غازی شمشیر در کفّار نهاد و و رحم و شفقت یک سو گذاشته هر گاه که بیست هزار هندو کشته می‌شد و به قلم می‌آمد، سه روز مقام کرده، جشن‌ها ساخته و نقارهٔ شادیانه به نوازش درمی‌آورد و در شکستن بتخانه‌ها و کشتن ماده‌گاوها تقصیر نکرده چهار بت رویین را به احسن‌آباد گلبرگه فرستاد که پیش آستانهٔ خانهٔ سیّد محمّد گیسودراز در زمین نصب کنند تا لگدکوب زایران باشد.

گویند در آن روزها که سلطان به تخریب بتخانه‌ها و کشتن گاو مشغول بود ایّام نوروز رسیده به کنار حوضی بزرگ مقام کرد و در آن اثنا، روزی با پانصد سوار به قصد شکار آهو و جانوران دیگر سوار شده به ذوق شکار عقب جانوران درآمد، قریب پنج شش کروه از لشکرگاه دور افتاد. پنج شش هزار کافر که از شکستن بتخانه‌ها و بی‌عزّتی بتان خونین‌دل شده بودند هم‌عهد و سوگند خورده بودند که قریب پنج فرومایه، عندالفرجه، فدویانه خود را به سلطان یا فرزندان او رسانیده هلاک سازند. چون خبر شکار سلطان شنیدند بر مادیان‌های بادپای عالم‌پیما سوار شده سر در پی سلطان نهادند و وقتی که به وی رسیدند تیراندازان مغول قریب دویست کس دنبال جانور رانده رفته بودند. سلطان متحیّر گشته از دور، چار دیواری که اهل زراعت برای گاو و گوسفند در صحرایی دور از معموره ساخته بودند به نظر درآمد و سلطان، به‌تعجیل، متوجّه آن طرف شد و کفّار عاصی اسب‌ها برانگیخته در نهایت قهر و غضب تعاقب نمودند و هنوز به چاردیوار نرسیده بود که شکسته آب کندی پیش آمد و در وقت گذشتن کفّار رسیده قریب دویست دکنی از زخم تیرهای غنیم کشته شدند و نزدیک بود که سلطان نیز ضایع شود که تیراندازانی که برای [راندن جانوران][1] تعیین شده بودند کیف ماالتّفق رسیده به تیراندازی مشغول شدند و کفّار را توقّف‌گونه واقع شده سلطان از آن شکسته اسب جهانیده برآمد و به صد هزار مشقّت خود را به چاردیواری رسانیده بهادران تیرانداز بر دیوارها برآمده به

۱. مه: ندارد. از ش افزوده شد.

جنگ مشغول شدند و همگی دل بر هلاک نهاده کلمهٔ شهادت گفتند. پس سیّد حسین[۱] بدخشی و [میر فرّخ بدخشی][۲] و میر علی سیستانی و میر علی کرد و عبدالله کابلی و خسرو اوزبک و خواجه حسن[۳] اردستانی و خواجه‌بیگ قلندر و قاسم‌بیگ صف‌شکن در آن روز داد مردی و مردانگی داده از سلطان تحسین و آفرین می‌شنیدند و کافران به ضرب تفنگ چند بهادر تیرانداز را به شهادت رسانیده ایشان را از بالای دیوار فرود آوردند و به شمشیر و نیزه و خنجر پنج شش هزار کافر دیوسیرت عفریت‌منظر به شکستن دیوار و سوراخ کردن مشغول شدند. و سلطان را با معدودی از تیراندازان در آن چار دیوار محاصره کردند. امّا از آنجا که عنایت سبحانی شامل حال بود سرسلحدار، سلطان عبدالقادر بن عیسی بن محمود بن عمادالملک که سرتیز[۴] باشد و دوصدی بود، به خاطرش رسید که سلطان با اندک [۵۲۹] جماعتی از مردم، خاصّه خیل، به شکار رفته است اگر در این اثنا دشمنان فرصت یافته بر او تاخت آورند کار مشکل خواهد شد. در ساعت، دو سه هزار خاصّهٔ خیل پادشاهی همراه گرفته [به ایلغار][۵] روان شد. وقتی به سلطان رسید که کفّار پنج شش گز دیوار انداخته به جنگ مشغول بودند. عبدالقادر افواج ترتیب داده بر فدائیان کفره حمله آورد و جنگی در غایت شدّت دست داده از میامن اقبال پادشاه بر ایشان غالب آمده و قریب هزار کس از کفّار که فلک از کشتن ایشان عاجز بود کشته شده پانصد مسلمان شربت شهادت چشیدند و سلطان به برکت حزم عبدالقادر از آن بلیّه نجات یافته دوباره پادشاهی یافت. مصرع: **رسیده بود بلایی ولی به‌خیر گذشت.**

و از عجایب روزگار آنکه در یک یورش سلطان عظیم‌الشّان صاحب چندین هزار خیل و حشم به چنین محنت‌ها که کمتر پادشاهی را روی داده باشد گرفتار شده

---

۱. م، ۱/ ۶۱۸، ن، ۳۲۱/۱: حسن. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پ، پت: حسین.
۴. م، همانجا. ن، همانجا: «سرتیز» ندارد. ۵. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

عاقبت به خیر گذشت. سلطان‌احمدشاه در همان روز عبدالقادر را به القاب برادر جان‌بخش و یار حق‌گذار و خطاب خان‌جهان و منصب دو هزاری نواخته سرلشکر برارگردانید و برادر او عبداللطیف را به خطابِ خان‌اعظم و منصب دوهزاری نواخته سرلشکر تلنگ ساخت. و خان‌جهان عمر درازکرده چهل سال، از روی استقلال، حاکم برار بود لیکن فتح‌الله عمادالملک، که در آخر پادشاه برار شد، از غلامان اولاد این خان‌جهان است ومذکور خواهد شد و،همچنین، سلطان‌احمدشاه هر یک از تیراندازان را به خلعت‌های فاخره و خطاب‌های لایق و منصب‌های مناسب نوازش فرموده دقیقه‌ای از لوازم عنایت فرونگذاشت و سیّدحسین[1] بدخشی و میر فرّخ بدخشی و میرعلی سیستانی حسین‌خان و فرّخ‌خان و علی‌خان هر یک سیصدی شدند و قاسم‌بیگ صف‌شکن پانصدی شده، کلهر اقطاع یافت و خواجه‌بیگ خطاب قلندرخان و منصب دویستی یافته داروغهٔ احسن‌آباد گردید و میرعلی کُرد که یکی از بزرگان بیجانگر را به ضرب تفنگ کشته بود به لقب کافرکش مشهورگردیده از امرای هزاری گردید. و عبدالله کابلی از منصب‌داران صده گشته تهانه‌دار بلدهٔ جنیرگشت. و حسین اردستانی و خسرو اوزبک نیز از امیران صده شده به هر دو حکم شد که شاهزاده را آداب تیراندازی بیاموزند و به ملک‌التجّار فرمان[2] داد که از عراقی و[3] ماوراءالنّهری و رومی و عرب سه هزار تیرانداز نگاه دارند وکذلک جمیع امرا را حکم شد که در تربیت تیراندازان بکوشند و فرزندان خود را رسوم تیراندازی تعلیم دهند. و بعد از این قضیّه سلطان ازکنار حوض کوچ کرده به بیجانگر آمد و در تدبیر تسخیرگشته در تضییق محصورین کوشید. دیورای خلاصی خویش در عجز دیده طالب صلح گشت و سلطان به این شرط که اگر خراج چندساله را بر پشت فیلان خاصّه بارکرده همراه پسر خود، مع نقّارهٔ دمامه[4] و سرنا و

---

۱. م، ۱/ ۶۱۹؛ ن، ۱/۳۲۱: حسن. ۲. پ: حکم فرمان. ۳. ش، پت: و خراسان.
۴. ش: «دمامه» ندارد.

نفیر و یرغو بفرستند، صلح قبول خواهد کرد. دیورای به جز اطاعت چاره ندانسته [۵۳۰] سی فیل نامی را که درون محلّات خاصّه می‌بست و هر روز خود به اهتمام ایشان می‌نمود به نقود فراوان و اقمشهٔ نفیسه بارکرده، مصحوب پسر خود روانه ساخت و حسب‌الحکم سلطان مردم اردو به تماشا بیرون رفته بعضی از امرا استقبال کرده از میان اردو بازار دمامه[۱] نواخته به عربده و غوغای تمام به نظر سلطان درآوردند. و سلطان پسر دیورای را در بغل کشیده نزدیک تخت جای داد و به خلعت وکمر و خنجر مرصّع نواخته بیست اسب عربی و عراقی و بیست اسب راهوار ترکی و بدخشی و پنج فیل مست و پنج یوز و نه سگ شکاری و سه باز، که هرگز کرناتکیان [مثل آنها][۲] ندیده بودند، عنایت فرمودند و از آنجاکوچ کرده از کنار آب کشنه او را رخصت آن طرف داد و خود به دارالملک احسن‌آباد آمد. و در آن سال امساک باران شده قحطی عظیم پدید آمد و نهرها و چاه‌های اکثر ممالک دکن رو به خشکی نهادند چنانچه بیشتر چارپایان از تشنگی هلاک شدند و جانوران صحرایی از پرنده و چرنده از بی‌آبی مردند و سلطان‌احمدشاه درِ گنج گشاده سپاهی را مواجب داد و درِ انبارهای غلّهٔ پادشاهی راگشوده مسکین و فقیر را دریافت.

چون یک سال بدین منوال گذشت و سال دیگر هم آثار نزول فیوض آسمانی ظاهر نگشت، سلطان‌احمدشاه مضطرب گشته علما و مشایخ و زهاد را به نماز استسقا تکلیف نمود. چون بر آن اثری مترتّب نشد مردم سلطنت او را شوم گرفته حرف‌های ناخوش می‌گفتند. سلطان متأثّر و محزون شده خود به صحرا رفت و تنها بر بلندی برآمده چند رکعت نمازگزارد و سر بر زمین نهاده چندان تضرّع و زاری کرد که هم در آن اثنا ابری به هم رسیده شروع به باریدن کرد و سلطان خوشحال گشته گفت: «من از فیض سبحانی نمی‌گریزم و چندان توقّف می‌کنم که باران بایستد.»

---

۱. ش: نقاره. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

نظم

برآمد یکی میغ از تیغ کوه ... بغرّید غرّیدن باشکوه
ببارید باران و خندید باغ ... جهان گشت از سر چو روشن چراغ
همه شهر و ویرانه آباد شد ... دل شاه از خرّمی شاد شد

و مردمی که همراه سلطان آمده بودند همگی از شدّت باد و باران[1] به لرزیدن افتادند و به یکبار، به هیئت مجموعی از صغیر و کبیر، فریاد برداشتند که «ای سلطان‌احمدشاه ولی ولایت تو معلوم[2] شد حالا به شهر مراجعت نمای تا خلق آسوده شوند.» و سلطان چون خودش نیز تر شده بهانه طلب نمود در عین بارندگی به دارالاماره آمد [و بعد از آن به سلطان‌احمدشاه ولی بهمنی ملقّب و مشهور گردید][3].

و در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمائه [۸۲۸/ ۵-۱۴۲۴م] چون از اتّفاق رای وارنگل با رای بیجانگر آزرده بود به عزم تسخیر وارنگل و سایر بلاد تلنگ پا در رکاب ظفر آورده بعد از آنکه به گلکنده رسید، خان‌اعظم عبداللطیف را با امرای آن حدود به رسم منقلای روانه ساخت و خود نیز پس از یک ماه و بیست روز روان شد. در آن اثنا فتح‌نامهٔ وارنگل رسید که خان‌اعظم چون به حوالی وارنگل رسید رای تلنگ لشکر از اطراف به هم رسانیده فرصت را غنیمت شمرد و هنوز سلطان نرسیده بود که جنگ فوج کرده با هفت هزار تلنگی از سواره و پیاده کشته گشت و وارنگل به تصرّف درآمد وسلطان به فراغ بال به وارنگل رسیده جمیع خزاین و دفاین رای آنجا را، که آبا و اجداد او به صدهزار محنت و جرثقیل از دستبرد نهب و غارت سلطان محمّد تغلق‌شاه درگوشه وکنار نگاه داشته [۵۳۱] بودند، بی‌مشقّت و تعب، به اسهل وجوه، به تصرّف درآورد. و خان‌اعظم را ده فیل بزرگ نامی و بیست فیل کوچک و یک یدک[4] مرصّع و چهار تسبیح مروارید و چهل هزار هون نقد عنایت فرموده

---

۱. ش: باریدن افتادند. ۲. مه: مغلوب. ۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۴. پ: سنگ.

به جهت گرفتن دیگر بلاد تلنگ نامزد گردانید و او در مدّت سه چهار ماه اکثر بلاد تلنگیان را مسخّر ساخته و جابه‌جا تهانه نشانده به ملازمت سلطان در وارنگل مشرّف گشت. سلطان‌احمدشاه دیگر بار، خان‌اعظم را نوازش‌ها فرموده، به قلع و قمع بعضی از وارثان مملکت تلنگ که در حواشی آن مملکت در قلاع متین متحصّن گشته اعلام مدافعه افراشته بودند مأمور ساخته خود قرین فتح و فیروزی به دارالملک احسن‌آباد مراجعت نمود و آرزویی که سلاطین بهمنیهٔ گذشته حاصل نکرده بودند نصیب او گشت.

و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۹/ ۶-۱۴۲۵م] بر قلعهٔ ماهور که به تقریبی از تصرّف سلاطین بهمنیّه بیرون رفته به دست یکی از کفّار زمیندار افتاده بود لشکر کشید و با آنکه آن حصار را به صلح و امان گرفت، خلاف عهد کرده، زمیندار را با پنج شش هزار هندو به قتل رسانید و همین مقدار دختران و پسران ایشان را به بند گرفته به قید اسلام درآورد و حصار کلم را نیز گرفته معدن الماس را، که در تحت حاکم کوندواره بود، به قبض درآورده بسی بتخانه‌ها را بشکست و به جای آنها مساجد ساخته برای آنها مُقری و خادم و روغن چراغ و چندین سکه جزیت زمین مقرّر ساخت و قریب یک سال در ایلچپور مقام کرده و مستحکم گردانیده قلعهٔ کاویل را احداث نمود و قلعهٔ ترناله را مرمّت و مستحکم گردانیده و برگشت، و مقصود وی آن بود که مملکت خاندیش و مالوه و گجرات که صاحبقران امیرتیمورگورکانی به سلطان فیروزشاه عنایت کرده[1]، در ایلچپور نشسته، به مرور و تدبیر متصرّف شود و بعد از آن در تسخیر بیجانگر بکوشد و این معنی معلوم هوشنگ‌شاه، والی شادی‌آباد مندو، شده نرسنگه، حاکم قلعهٔ کهترله را، که باج‌گزار بهمنیان بود، به موافقت و مطاوعت[2] خویش دلالت نمود نرسنگه[3] قبول آن ناکرده[4] و هوشنگ‌شاه به صلاح‌دید والی خاندیش دو دفعه لشکر بر ولایت او

---

۱. ش: «کرده» ندارد. ۲. ش: «مطاوعت» ندارد. ۳. ش: «نرسنگه» ندارد. ۴. ش: «ناکرده» ندارد.

فرستاد و هر کرّت شکسته شده[1] به حال ابتر مراجعت کردند. پس هوشنگ‌شاه در غضب شده سوّم بار جماعتی از امرای معتمد را بر ولایت او نامزد کرد و ایشان خرابی بسیار به مملکتش رسانیده بعضی از پرگنات او را قابض شدند. و نرسنگه چون درصدد فراهم‌آوردن لشکر شد هوشنگ‌شاه خود عازم آن طرف گشته به سامان سفر مشغول گردید و نرسنگه بی‌تابانه در سنهٔ اثنی و ثلاثین و ثمانمائه [۸۳۲/ ۱۴۲۸-۹م] ایلچی با عرضه‌داشت به خدمت سلطان‌احمدشاه فرستاد که در این ولا هوشنگ‌شاه [والی مالوه][2] لشکری بی‌قیاس جمع آورده قصد مملکت این دولتخواه دارد و از آن زمان که حلقهٔ غلامی سلطان فیروزشاه در گوش و غاشیهٔ اطاعتش بر دوش افکنده‌ام حکّام اطراف مرا از منسوبان آن درگاه می‌دانند حاشا که در امداد و معاونت بندگان خود مساهله ورزند و به زودی، به فریاد برسند. سلطان، در ساعت، فرمان به خان‌جهان، حاکم برار، فرستاد که به مجرّد وصول فرمان قضا جریان لشکر برار [۵۳۲] را جمع آورده به کمک نرسنگه بشتابد و از عقب، خود نیز با شش هزار سوار، به بهانهٔ شکار، سوار شده شکارکنان به ایلچپور آمد و بنابرآنکه هوشنگ‌شاه هنوز در ولایت خود بود، به شکار قمرغه پرداخته دو ماه به شکار مشغول گشت، هوشنگ‌شاه توقّف او را حمل بر زبونی کرده، به ایلغار، به حوالی کهترله آمد و، بعد از تاراج و غارت، محاصرهٔ قلعه کرده زبان به لاف و گزاف گشود. سلطان‌احمدشاه آن خبر شنیده از ایلچپور متوجّه کهترله شد. در این اثنا، ملّا عبدالغنی صدر و نجم‌الدّین مفتی و دیگر علما به سلطان گفتند که الی الان هرگز چنان نشده که سلاطین بهمنیّه با مسلمانان جنگ کرده باشند در این صورت از بدنامی پرهیز نماید خصوصاً در همین ماده که همه کس خواهند گفت که حمایت کفّار کرده با مسلمانان محاربه می‌نماید. سلطان که به بیست کروهی لشکر هوشنگ‌شاه رسیده بود از این سخن متأثر گردیده کس نزد وی فرستاد که نرسنگه از

---

۱. ش: «شکسته شده» ندارد. ۲. پ، ش، پت: ندارد، از س افزوده شد.

متعلّقان ماست وظیفهٔ محبّت آنکه کوچ کرده به ولایت خود روید که ما نیز حسب الالتماس علمای شرع محمّدی، صلّی الله علیه و آله و سلّم، کوچ کرده متوجّه ولایت خود شدیم. و هنوز ایلچی به اردوی مالویان[1] نرسیده بود که دکنیان کوچ کردند و هوشنگ‌شاه از این پیغام برآشفته بدان تقریب که همراه سلطان زیاده از پانزده هزار نبودند و خودش سی هزار اسب داشت، به تعجیل، از عقب روان شد چنانکه از هر منزلی که سلطان‌احمدشاه کوچ می‌کرد او در آن منزل فرود می‌آمد. و چون ناهنجاری از حد گذشت سلطان علما را طلبیده گفت: «آنچه بر من بود به جا آوردم و این بی‌ناموسی به خود قرار دادم فردا کوچ کرده احمال و اثقال را روانه می‌سازم و خود در کنار فلان آب که مملکت من است می‌ایستم، هر که مقابل من آمد با وی جنگ می‌کنم[2] و، به مقتضای حدیث، وبال و نکال شامل حال او خواهد شد.» علما تجویز آن کرده روز دیگر به این نیّت فوج‌ها آراسته چهار صد فیل جنگی، که بسیاری از آنها مست بودند، جابه جا نگاه‌داشت و میمنه به خان‌جهان و میسره را به عبدالله‌خان، نبیرهٔ اسماعیل مُخ، [آراسته][3] و چتر سیاه بر سر شاهزاده علاءالدّین گرفته قلب بدو سپرد و خود با دو هزار سوار انتخابی و دوازده فیل جلد جنگی در دست چپ طرح شده در کمینگاه نشست. هوشنگ‌شاه آن روز را خیال روزهای دیگر کرده بی‌تأمّل تعاقب نمود و، به روایت [صحیح][4]، با هفده هزار کس به افواج دکن رسیده چون فرصت جمع کردن لشکر نشد بی‌علاج به جنگ درآمد و بازار گیرودار گرم شده تهمتنان مالوه و دکن که سال‌های دراز آرزومند جنگ یکدیگر بودند، هنرهای خود ظاهر ساختند.

نظم

دو لشکر به صحرا کشیدند فوج … دو دریای آتش برآورد موج
شد از هر دو سو لشکر آراسته … قیامت ز روی زمین خاسته

---

۱. ش: «مالویان» ندارد. ۲. پ: در جنگ با وی گردد.
۳. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۳۲۳/۱ افزوده شد. ۴. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

نمودند شیران مفرد سوار — به میدان یکی با یکی کارزار
چو راه هوا بست پرّ عقاب — ز دیده نهان شد به روز آفتاب

و وقتی که طرفین سپرها در پیش انداخته به جنگ مشغول بودند سلطان‌احمدشاه از کمین برآمده از عقب مالویان به تیراندازی، که بهترین سپر سپاهیان است، مشغول شد و چون مالویان تاب حملهٔ او نیاورده رو به گریز نهادند و دکنیان دست [۵۳۳] به نیزه و شمشیر کرده تعاقب نمودند و قریب دو هزارکس را به قتل آورده احمال و اثقال ایشان را به تاراج بردند و حرم هوشنگ‌شاه با دو دختر و دویست فیل دستگیر شدند.

و نرسنگه چون بر این معنی خبر یافت از ضیق محاصره برآمده سر راه بر منهزمان گرفت و مسلمانان بسیار در آنجا کشته شد. سلطان‌احمدشاه از این متأسف گردیده عیال و فرزندان هوشنگ‌شاه را تشریف و انعام داده بعد از چند روز همراه مردم معتبر و چندین خواجه‌سرا روانهٔ مالوه ساخت و نرسنگه با فرزندان به خدمت رسیده سلطان را به کهترله برد و ضیافت‌ها کرده پیشکش‌های لایق گذرانید از آن جمله یک من الماس و یاقوت و مروارید عدن بود، سرداران و نامداران را جشن‌ها نموده در لوازم تعظیم و تکریم ایشان فروگذاشت نکرد و به طریق مشایعت به اتّفاق فرزندان تا قلعهٔ ماهور آمده مخلّع و معزّز برگشت. و در *تاریخ مالوه* نوشته شده است که سلطان‌احمدشاه عازم تسخیر کهترله گردیده[1] و رای کهترله از هوشنگ مدد طلبید و بر سر این [معامله][2] میان آن دو پادشاه جنگ شد، **والله اعلم بالصواب**. و سلطان در همان یورش چون به حوالی حصار بیدر رسید با فرزندان و مقرّبان به عزم شکار از لشکر جدا شده مانند فلک دوّار سیّار گردید.

نظم

بـه نـالیدن درآمـد طـبلک بـاز — درآمـد مـرغ صیدافکن به پرواز

---

۱. ش: «گردیده» ندارد. ۲. پ، ش: ندارد، از پت افزوده شد.

ز یکسو جُـرّه‌بازان سبک‌خیز | به خون صید کرده چنگ[1]ها تیز
و زان سوی دگر شاهین به تاراج[2] | ربوده نقد جان از کبک و دُرّاج

و در اثنای سیر، نظر خجسته‌اثرش به صحرایی افتاد که در وسعت و خضرت مانند سپهر اخضر بود و در لطافت و صفا مثال چشمهٔ خور و صحن زمین چون بهشت برین به انواع ریاحین آراسته و به گونه گونه رستنی‌ها پیراسته، مجاوران شام و سحر در خاک پاکش طبلهٔ عنبر اشهب گشاده و مسافران صبا و شمال در هوای فیض‌بخشش نافهٔ مشک اذفر بشکافته.

نظم

ز هر سو چشمه‌ای چون آب حیوان | چراغ لاله هر جانب فروزان
شقایق رسته و سبزه دمیده | نسیم صبح جیب گل دریده

ناگاه در آن صحرا روباهی به نظر درآمد که در فریبندگی شیطان را درس گفتی و در نیرنگ[3] و شعبده‌بازی به ساحران بازی دادی، فریب صیّادان فراوان دیده و خویشتن را به طمع خام گرفتار دام نگردانیده.

نظم

روبهکی چست و دغاپیشه بود | مایهٔ تمغاچی آن بیشه بود
لعبت بازیگر صحرا و ده | وز ددگان برده به بازی فره
هم دد صحرا به فغان بود ازو | هم سگ ده نعره‌زنان بود ازو
درگه جستن شده از وهم گم | صحن فلک رفته به جاروب دم

القصّه، آن حیلت‌گر دغاپیشه در صحرا و بیشه می‌گشت و از نشاط و انبساط می‌جست و می‌نشست و به لطایف‌الحیل خود را از نظر سگان تیزدندان پنهان می‌داشت در آن روز سلطان‌احمدشاه جهت تفرّج حکم فرمود که چند قلّاده از سگان شیرچنگال دنبال آن محیال سر دهند تا در فضای آن صحرا، که در غایت

---

۱. ش: «چنگ» ندارد. ۲. ش: «تاراج» ندارد. م، ۶۲۴/۱. ن، ۳۱۹/۱: برواز. ۳. پ: نیرنگ گفتی.

وسعت و همواری است، از نیرنگ‌سازی آن حیله گر ابتهاج و سرور حاصل آید. میر شکاران چندین رأس سگان شیر صولت را پیش کشیدند و روباه را [۵۳۴] چون نظر بر آنها افتاد آغاز شعبده‌بازی کرده هر چند، خواست که به حیله و نیرنگ از چنگ و دندان آنها خلاص شده به بیخ بوته یا سوراخ[۱] درآید میسّر نشد چون سگان سبقت جسته خود را به وی رسانیدند عاجز گشته به مقتضای این بیت:

وقت ضرورت چو نماند گریز / دست بگیرد سر شمشیر تیز[۲]

به عزم ستیز و آویز برگشته بر سگان حمله آورد و شهریارگردون اقتدار انگشت تعجّب به دندان گرفته از جرأت او حیران شد و در خاطر ملکوت ناظرش خطور نمود که این معنی از تاثیر آب و هوای آن سرزمین بهشت تزیین است، مناسب آنکه اینجا را شاه‌نشین ساخته دارالملک خود گردانم. لاجرم، ما فی‌الضمیر خود را به مقرّبان و بزرگان درگاه تقریر نمود.



نظم

شهنشه به پیران سخن برگشاد / که اینک برو بوم فرّخ نهاد

بسازم من اینجا یکی خوب جای / که باشد به شادی مرا رهنمای

برآرم یکی قلعه از سنگلاخ / بود اندرو باغ و ایوان و کاخ

نشستن‌گهی برفرازم چو ماه / چنان کو بود درخور تاج‌وگاه

یکی شهر سازم بدین جای من / که خیره بماند درو انجمن

همگی زبان به دعا گشوده گفتند:

بیت

ای مبارک‌رو شهنشاهی[۳] که حاصل می‌کنند[۴] / اختران آسمان از طلعت نیک‌اختری

آنچه در خاطر اقدس، که مهبط انوار ربّانی و مورد الهامات غیبی است، پرتو

---

۱. ش: «سوراخ» ندارد. ۲. گلستان، ص ۵۸ ۳. ش: «شهنشاهی» ندارد.

۴. س. م. ۶۲۶/۱، ن، ۳۲۴/۱: ای شهنشاهی مبارک‌رو که حاصل می‌کنند.

انداخته صلاح دولت ابدپیوند است چه که [این مکان][1] در وسط حقیقی مملکت دکن واقع شده و در آب و هوا زمین اینجا بهترین اماکن هندوستان است و مسوّد این اوراق می‌گوید که معظم بلاد هندوستان را دیده‌ام در لطافت و خوبی مثل آن مملکت به نظر نیامده است زمینش مانند شنجرف سوده سرخ است و چسبندگی ندارد در وقت شکار و سیرگشت نه اسب تشویش می‌کشد و نه آدم بلکه سمّ اسبان و پای آدمیان در موسم باران گل‌آلود نمی‌گردد و جامه و بدن سرخ نمی‌شود و اکثر میوه‌های ولایات [خراسان و عراق][2] در آنجا می‌شود و خواجه محمود گاوان، المخاطب به خواجه‌جهان، زعفران و امرود و اقسام انگور نیز از آن زمین حاصل کرد. در این وقت که مربّی ندارد و نشیمنگاه شاهان صاحب‌اقتدار نیست و پرمیوه‌تر از جاهای دیگر است. الغرض[3]، چون بزرگان صاحب وجدان تجویز ارادهٔ سلطان نمودند، منجّمان و اخترشناسان را نیز بخواند و تحقیق فرمود که نزدیک حصار بیدر شهرساختن و دارالخلافه گردانیدن به حسب تأثیرات اجرام علوی و سفلی چه صورت دارد.

نظم

از اخترشناسان بپرسید شاه | که گر سازم ایدر یکی جایگاه
ازو فرّ و بختم به سامان بود | و یا کار با جنگ‌سازان بود
بگفتند یکسر به شاه گزین | که خوبست و فرخنده انجام این

و چون ایشان نیز خوش کرده مژدهٔ مبارکی دادند. مهندسان اقلیدس شعار و طراحان مانی آثارِ بدایع افکار، که از اقطار و امصار به پایهٔ سریر ثریّا نظیر جمع آمده بودند، به کلک بصارت، صورت شهر و عمارت را بر لوح مهارت نگاشتند و به مسامع جهانبانی رسانیده در ساعتی که کیوان بلند ایوان، بیت‌الشّرف خویش را

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۱/ ۳۲۵ افزوده شد. ۲. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، همانجا، افزوده شد.
۳. ش: «الغرض» ندارد.

مشرّف ساخته و ناهید [۵۳۵] عیش‌گستر روی به برج ثور نهاده و قمر سریع‌السیر در برج شیر، که خانهٔ[1] خورشید است، منزلگاه خود ساخته و مشتری سعادت‌اثر در جلوه‌گاه خویش رحل اقامت انداخته اختیار بنای شهر نمودند و معماران دانشور و بنّایان صاحب‌هنر به کار خویشتن مشغول شده در جایی که قدیم‌الایّام حصار بیدر بود، دارالاماره ساختند و منازل و مساکن پادشاهانه در اندک زمانی به اتمام رسانیده امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت طرح منازل گردانیده و سایر سپاهیان دور عمارت پادشاهی طرح منازل فکنده آن بلده به احمدآباد بیدر موسوم گردانیدند.

و در کتب هند، که پیش از این به پنج هزار سال تصنیف شده، مسطور است که در قدیم‌الایّام شهر بیدر پایتخت رایان دکن بود و هر که بر تخت آن بلده جلوس می‌نمود مملکت مرهت و تلنگ زیر فرمان او می‌بود و همیشه میان رایان بیدر و رایان مالوه، که کفر یکدیگر بودند، گاه موافقت و دوستی بود و گاه دشمنی[2]. و راجه بهیم سین، که به غایت شجاع و دانا و عادل و سخی بود، از رایان مشهور بیدر است و راجه نل پادشاه مالوی غایبانه بر دختر راجه بهیم سین، که دمن نام داشت، عاشق شده و قصّهٔ عاشقی و معشوقی ایشان در هندوستان مشهور است و شیخ فیضی شاعر به موجب حکم محمّداکبر پادشاه داستان ایشان را به نظم آورده آن را نل و دمن نام کرده اگر کسی را رغبت به اطّلاع آن شود بدان کتاب رجوع نماید.

القصّه سالک مسالک طریقت، شیخ آذری اسفراینی، که در آن اوان ملازم رکاب سلطان‌احمدشاه بود، قصیده‌ها در مدح سلطان و تعریف شهر و عمارت گفته جایزهٔ لایق یافت. و حسب‌الحکم سلطان در گفتن بهمن‌نامه شروع کرده چون به داستان آن شهریار رسید کتاب را به نظر سلطان درآورده طلب رخصت ولایت نمود. پادشاه گفت: «مرا از فوت مخدوم سیّدمحمّد گیسودراز کلفتی عظیم روی نموده و وصال تو رافع مواد غم و الم است مپسند که به فراق تو نیز گرفتار گردم.» شیخ چون این

---

۱. م، ۱/۶۲۶. ن، ۱/۳۲۵: آشیانه.
۲. م، ۱/۶۲۷. ن، همانجا: «و همیشه میان... گاه دشمنی» ندارد.

قسم التفات از پادشاه[1] دید، بودن در هندوستان را به خود قرار داده فرزندان را از آن ولایت طلب نمود. اتّفاقاً، در آن ایّام قصر دارالاماره به اتمام رسید و شیخ این دو بیت گفت:

ابیات

حبّذا قصر مشیّد که ز فرط عظمت — آسمان سُدّه ای[2] از پایهٔ این درگاه است

آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست — قصر سلطان جهان احمد بهمن‌شاه است

و ملّا شرف‌الدّین مازندرانی، که از مریدان شاه‌نعمت‌اللّه بود و به خوش‌نویسی معروف و مشهور زمان، آن را به خطّ جلی نوشت و سنگتراشان تلنگی که در تقلید سحر آفرین‌اند آن را در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند. چنانچه روزی چشم سلطان بر آن افتاد، از شهزاده علاءالدّین پرسید که این شعر کیست. گفت: «از نتایج طبع شیخ است.» سلطان را خوش آمد، شاهزاده فرصت یافته به عرض رسانید که شیخ به مقتضای حبّ‌الوطن من الایمان ارادهٔ ولایت دارد و می‌گوید که حضرت اگر رخصت فرماید من نیم ثواب حج اکبر خود را که کرده‌ام پیشکش می‌کنم، سلطان از این معنی بیش از پیش شکفته گردید، در ساعت به احضار شیخ فرمان داد و به خزانچی حکم کرد که چهل هزار تنکهٔ سفید [۵۳۶]، که هر یک تنکه یک تولهٔ نقره بود، جهت شیخ حاضر سازد و چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت: **لا یحمل عطایاکم إلّا مطایاکم**[3]. سلطان خندید و گفت: «بیست هزار تنکه نیز جهت خرج راه و وجه کرایهٔ حمل آن حاضر گردانید.» و چون وقت کار رسیده بود در همان مجلس خلعت خاصّه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت فرموده رخصت معاودت ولایت ارزانی داشت. گویا این دو بیت در شأن آن پادشاه گفته شده غضایری رازی[4]:

بیت

---

۱. ش: «پادشاه» ندارد. ۲. ش: آسمان غم شده از پایهٔ آن درگاه است.

۳. ترجمه: بخشش‌های شما را بر نمی‌دارد مگر سوارهای شما.

۴. م، ۱/ ۶۲۸، ن، ۳۲۶/۱: «غضایری رازی» ندارد.

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگـانه داور دادار بـی‌نظیر و همال
و گرنه هر دو ببخشیدی او به‌وقت کرم امید بنده نماندی به ایزد متعال

شیخ آذری بنابرآنکه حین وداع در حضور سلطان عهد کرده بود که مادام‌الحیوة[1] در گفتن تتمهٔ *بهمن‌نامه* [خود را معاف ندارد هرآینه در خراسان تا در قید حیات بود برخی از اوقات شریف را به گفتن چند سال *بهمن‌نامه*][2] صرف می‌نمود و بعد هر چند سال آنچه گفته می‌شد به دارالخلافهٔ دکن می‌فرستاد.

بهمن‌نامهٔ دکنی تا داستان سلطان همایونشاه بهمنی از شیخ آذری است و بعده نظیری و ملّا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض دولت بهمنیّه هر کدام که توفیق یافته‌اند داستان و حکایات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده از ملحقّات *بهمن نامهٔ* شیخ آذری گردانیده‌اند بلکه بعضی از بی‌انصافان بعضی از ابیات خطبه را تغییر داده تمام آن کتاب را به نام خود ساخته‌اند. از اختلاف رتبهٔ شعر می‌توان دانست که تمام این کتاب از یک شاعر نیست و چون سخن بدین جا رسید لازم گشت که احوال شیخ آذری برخی در این کتاب ثبت نماید.

او از مشاهیر شعرای زمان خود بود و به حدّت فهم و جودت ذکا اشتهار داشته، وقتی به اتّفاق شیخ صدرالدّین رواس، در مشهد مقدّس رضویّه[3] به دیدن الغ‌بیگ میرزا رفتند، میرزا اوّل از شیخ صدرالدّین پرسید که شما رواس به سین یا وارث. به تأیید او گفت: که «رواص» به صادیم. میرزا فرمود که شما آن هم نبوده‌اید، چه که «رواص» به صاد در کلام عرب نیامده. بعد از آن از شیخ آذری پرسید که «آذری چه نوع تخلّص شماست.» شیخ گفت: «فقیر در آذر ماه متولّد شده بنابرآن آذری تخلّص کرده‌ام.» میرزا فرمود که «شما شاعرپیشه نبوده‌اید آن آذر به ضمّ ذال است نه به فتح»، شیخ در بدیهه گفت که «ذال ماه آذر سال‌ها در مقام ذلّ و خواری گذرانیده

۱. ش: «الحیوة» ندارد. ۲. پ، ندارد. از ش افزوده شد.
۳. م، ۱/ ۶۲۸. ن، ۱/۳۲۶: «علی مشرفه آلاف الثناء والتحیّه» اضافه دارد.

و پشتش دوتا شده نزدیک بدان شده بود که پشت ذکرش واقع شود امّا در مقام شعور و ادراک آمده قایم گشت و پشتش راست شد.» میرزا از طبع بلند شیخ خوشوقت شده با او صحبت نیکو داشت و انعام وافر فرموده مشتاق مصاحبت وی گشت و شیخ در سن کهولت به طریق درویشان مایل شده از اسفراین به حجاز رفت و حجّ اکبر و طواف مرقد خیرالانام دریافته عنان عزیمت به طرف هندوستان تافت و به خدمت سلطان احمدشاه بهمنی رسیده قصاید غرّا گفت و انعام وافر یافته ملازمت اختیار کرد و به خطاب ملک‌الشعرایی رسیده بعد از مدّتی حُبّ وطن او را در جوش و خروش آورده، چنانکه گذشت، بعد از سعی بسیار از امداد شهزاده علاءالدّین رخصت مراجعت خراسان یافت و در آن وقت این بیت گفت:

بیت

من ترک هند و جیفه و [۵۲۷] جیپال[۱] گفته‌ام	باد بروت چونه به یک جو نمی‌خرم

و شیخ چون از دکن به اسفراین رفت در آن حدود خیرات بسیار کرده از بقاع و رباط آنچه توانست ساخت و به ادای طاعات و عبادات مشغول گردیده در سنهٔ ست و ستین و ثمانمائه [۸۶۶/ ۲-۱۴۶۱م] به رحمت ایزدی پیوست. این غزل از اوست.

غزل

به مجلسی که درو گنج کبریا بخشند	هزار افسر شاهی به یک گدا بخشند
دلا به میکده‌ها روز و شب گدایی کن	بود که دُردکشان جرعه‌ای به‌ما بخشند
شدیم پیر ز عصیان[۲] و چشم آن داریم	که جرم ما به جوانان پارسا بخشند
غلام همّت آن عارفان باکرمم	که یک صواب ببینند و صد خطا بخشند
به‌کوی میکده از مفلسی چه غم دارم	که ساقیان همه جام جهان‌نما بخشند
به نیم ساعت هجر آذری نمی‌ارزد	هزار سال گرش در جهان بقا بخشند

القصّه، به قول سلطان احمدشاه عاقبت‌اندیشی کرده علی‌رغم سلاطین مالوه داعیه نمود که با نصیرخان، حاکم آسیر که خود را از اولاد عمر فاروق می‌گرفت،

۱. ش: چناں.	۲. م ۱/ ۶۳۰، ن، ۱/ ۳۲۶: به عصیان.

وصلت نماید و دختر او را به جهت پسر خود علاءالدّین خواستگاری کند. پس عزیزخان نامی را، که از مقرّبان او بود، نزد نصیرخان فرستاده طالب پیوند گردید و او که پیوسته از پادشاهان گجرات متزلزل‌خاطر بود و بیم آن داشت که مبادا ولایت خاندیش از تصرّف او برآورند، ارادهٔ سلطان‌احمدشاه را نعمت شگرف دانسته قبول پیغام نمود و جشن و طوی بزرگ ترتیب داده، به طریق سلاطین روزگار، دختر خود را روانهٔ دارالخلافهٔ احمدآباد بیدر گردانید. و سلطان‌احمدشاه عروس را در باغی که بیرون شهر بود فرود آورده و در شهر آئین‌بندی کرده، مدّت دو ماه به لوازم جشن و طوی گذرانیده و در ساعتی که شناسندگان عالم علوی و سفلی اختیار کرده بودند آن دُرِ دُرج عصمت را به شهر درآورده به شهزاده سپرد و بعد از این جشن سلطان، ممالک خود را بر اولاد خود قسمت نمود، ولایت رام‌گر و مهور و کَلَم با برخی از مملکت برار به محمودخان مقرّر داشته روانهٔ آن جانب گردانید و داوودخان را اثاثهٔ پادشاهی داده و امرای قدیمی معتبر را همراه کرده حکومت تلنگ به او ارزانی داشت و علاءالدّین، که بزرگ‌ترین فرزندان بود، ولیعهد گردانیده برادر کوچک او محمّدخان را، که کوچک‌ترین فرزندان بود، شریک سلطنت وی گردانید و از او در باب موافقت و عدم مخالفت با برادران سوگند گرفت و کاری که هرگز پیش نمی‌رود پیش گرفت و خلف حسن بصری ملک‌التجّار را دوهزاری گردانیده سپهسالار دولت‌آباد کرد و در اواخر سنهٔ ثلاث و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۳/ ۳۰-۱۴۲۹م] او را با عظمت و شوکت تمام روانهٔ آن طرف کرده حکم فرمود که کوکن زمین را، که بر سواحل دریای عمان واقع است، از وجود طاغی و باغی مصفّا و پاک سازد و راجه‌ها را که قدم از اندازه بیرون نهاده، مصدر فسادند قلع و قمع نماید. ملک‌التجّار شروع در مقصود کرده در اندک مدّتی جمیع متمرّدان و مفسدان را به انواع تنبّهی علاج کرده مملکت را از غلّ و غشّ بری ساخت و بر فیلان و شتران زر سرخ و سفید [۵۳۸] بارکرده روانهٔ درگاه گردانید، سلطان‌احمدشاه مبتهج و مسرور گشته به خلعت خاصّه و کمر شمشیر مرصّع و دیگر عنایات، که پیش از آن هیچ یک از نوکران آن

دودمان به آن قسم امور نوازش نیافته بودند، سرافراز فرمود، ملک‌التّجار اظهار زیادتی اخلاص و اعتقاد جزیرهٔ مهایم را که در ضبط پادشاهان گجرات بود، مسخّر ساخت و سلطان‌احمدشاه گجراتی این خبر شنیده پسر خود شاهزاده ظفرخان را با اکثر لشکر گجرات به قصد استرداد مهایم مقرّر فرمود و سلطان دکن نیز پسر خود علاءالدّین را به مدد ملک‌التجّار تعیین نمود و هر دو شاهزاده بر کنار خلجی که در ولایت مهایم است، فرود آمده هیچ کدام جرأت عبور نمی‌نمودند و چون مدّت مقابله متمادی گشت شهزاده علاءالدّین از زبونی آب و هوای کوکن مریض گشته چند منزل برگشت و ظفرخان فرصت یافته با ملک‌التجّار مصاف داد و جنگ صعب درپیوسته از هر دو جانب بهادران و صف‌شکنان که همیشه مشتاق جنگ یکدیگر بودند و به واسطهٔ قرب جوار یکدیگر را به نظر درنمی‌آوردند، در آن‌روز تلاش‌های مردانه کرده قریب دو هزار کس نقد حیات به باد فنا دادند. و در اثنای گیرودار چون برادر ملک‌التجّار حسین بن حسن، که سردار عمده بود، دستگیر ایل گجرات شد و دو سردار دکنی به ضرب تیر کشته شدند شکست فاحش نصیب سپاه دکن گشته اموال و اسب و فیل بی‌شمار به تصرّف گجراتیان درآمد و در تاریخ محمودشاهی به نظر درآمده که شاهزاده علاءالدّین نیز در آن جنگ بوده حمله‌های مردانه نمود لیکن چون فتح به کوشش نیست شکسته و خسته و مجروح، به اتّفاق ملک‌التجّار، روی به انهزام آورد و، بر هر تقدیر، سلطان‌احمدشاه بهمنی خبر شکست جمیع لشکر فراهم آورده متوجّه گجرات گشت و کذلک سلطان‌احمدشاه گجراتی سپاه از اقصی ممالک خود جمع کرده به استقبال شتافت و دکنیان قلعهٔ بیسول را، که در تصرّف متعلّقان سلطان‌احمدشاه گجراتی بود، احاطه نمودند و بعد از آنکه سلطان‌احمدشاه گجراتی به عظمت و استیلای تمام نیز به آن نزدیکی رسید سلطان بهمن‌نژاد دست از محاصره بازداشته، پیشواز کرد و مدّت مدید در مقابل یکدیگر خیمه و خرگاه ایستاده کرده در جنگ با وی نمی‌شدند تا آنکه از طرفین علما و فضلا در میان آمده نایرهٔ منازعت را به زلال مواعظت فرونشاندند و

مقرّر گردانیدند که از قدیم‌الایّام آنچه از پرگنات و قلاع در تصرّف ایشان باشد به همان کفایت کنند و طمع در ملک یکدیگر ننمایند و در *تاریخ الفی*[1] ذکر شده که سلطان‌احمدشاه دکنی در فکر انتقام گجراتیان بود و از شکست دکنیان در مهایم بر خود می‌پیچید تا آنکه در سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۵/ ۲-۱۴۳۱م] خبر رسید که محمّدخان، ولد حاکم گجرات، به تقریبی در ولایت ندربار مقام دارد، فرصت [غنیمت][2] دانسته بر وی لشکر کشید و به کوچ متواتر بدان حدود رسیده چون سلطان‌احمدشاه گجراتی نیز به ایلغار متوجّه شد دکنیان صلاح در مراجعت دانسته سه‌چهار منزل برگشتند و گجراتیان هم عازم معاودت [۵۳۹]گشته در کنار آب تاپی فرود آمدند و جاسوسان دگرباره رسیده خبرآوردند که دکنیان عود کرده قلعهٔ بیسول را محاصره کرده‌اند گجراتیان نیز برگشته متوجّه بیسول گشتند و هر دو لشکر به یکدیگر رسیده یک روز از صباح تا شام جنگ کردند و چون شب در میان آمد هر دو حاکم که میانجی‌طلب بودند بی آنکه حرف مصالحه در میان آید کوچ کرده روی به ممالک خود نهادند و محاصرهٔ قلعهٔ بیسول را بعضی از مورّخین طریق دیگر نقل کرده‌اند[3] و از اطناب احتراز کرده به مشهور اختصار نمود.

در سال مذکور حصار ارگ احمدآباد بیدر، که از گچ و سنگ می‌ساختند، به اتمام رسید و سلطان لوازم شکر به جای آورد. در همین سال شیرخان، خواهرزادهٔ خود را که به رهنمونی او فیروزشاه را خفه کرده بود و وجود او را در سلطنت فرزندان خود مخلّ می‌دانست، به گناهی مؤاخذ ساخته به قتل رسانید. و در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۷/ ۴-۱۴۳۳م] سلطان‌هوشنگ به سبب خلافی که میان دکنیان و گجراتیان ظاهر شده بود فرصت یافته بر ولایت نرسنگه [لشکر کشید][4] و نرسنگه در جنگ کشته شده قلعهٔ مذکور به تصرّف هوشنگ درآمد. و چون سلطان‌احمدشاه

---

۱. تاریخ الفی، ۸ / ۵۱۹. ۲. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۳۲۷/۱ افزوده شد. ۳. تاریخ الفی، همانجا.
۴. پ، ش: ندارد. از «پت» افزوده شد.

بدان صوب لشکرکشیده[1] نصیرخان والی آسیر مانع آمده نگذاشت که در میان آن دو پادشاه جنگ واقع شود و بعد از گفت و شنفت بسیار مقرّر شد که قلعهٔ کهترله از هوشنگ‌شاه مالوهی و ملک برار از سلطان‌احمدشاه باشد و بر این نهج میان ایشان عهد و پیمان مؤکّد به سوگند مغلّظه در میان آمده هر یک به مقرّ دولت خود مراجعت کردند. و در همان چند روز به تلنگ رفته بعضی از زمین‌داران را که با شاهزاده داوودخان تمرّد ورزیده بودند به قتل آورده مراجعت کرد و در یک منزلی احمدآباد بیدر رسیده ناصرالدّین کربلایی را که سلطان‌احمدشاه پیغمبر آخرالزمان را در خواب به صورت او دیده بود و شیخ آذری سفارش او را نوشته بود و پنج هزار تنکهٔ سفید به خاصّهٔ وی داده قریب سی هزار تنکهٔ دیگر جهت سادات کربلا[2] مصحوب او گردانید، در همان روز گذارش بر مقامی افتاد که شیرملک با خاصّان خود نشسته بود سیّد خواست که همچنان سواره از پیش او بگذرد این ادا بر شیرملک، که از امرای نامدار بود، دشوار آمده بفرمود تا سیّد را از خانهٔ زین فروکشند و سیّد خشمگین گشته نزد سلطان رفت و بی‌اندامی شیرملک را به عرض سلطان رسانید. سلطان دل‌آسایی او کرده گفت: «او را به خدا و رسول خدا حواله کن که سزایش خواهد داد.» و چون موکب سلطان به احمدآباد بیدر رسید روزی بر تخت نشسته بود هر یک از امرا را مخلّع ساخته به جاگیر رخصت می‌کرد شیرملک [در آن اثنا][3] به نظرش درآمد بی‌ادبی که با سیّد ناصرالدّین کربلایی کرده بود به یادش آمده فرمان داد تا فیل قصّاب نام را حاضر ساختند و شیرملک را در پای وی انداخته با مردهٔ صدهزارساله برابر گردید.

نظم

---

۱. پ: «و نرسنگه در جنگ ... کشیده» ندارد.

۲. م، ۱/۶۳۳، ن، ۱/ ۳۲۸: «معلّی علی مشرّفها آلاف التّحیه و الثناء» اضافه دارد.

۳. پ: ندارد، از ش افزوده شد.

نـدیدی کس از خـویش و از اجـنبی — گـرامـی‌تر از اهـل بـیت نـبی

بـه جـان مـعتقد بـود سـادات[۱] — هـمان اهـل تـقوی و طـاعات را

یـقینش قـوی بـود و دیـنش درست — به‌جز دادگر یاری از [۵۴۰] کس نجست

چون دوازده سال و دو ماه از مدّت پادشاهی او بگذشت بی‌حضور شده در بیست و هشتم ماه رجب سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۸/ ۲۷ فوریه ۱۴۳۵م] درگذشت[۱]. گویند سلطان‌احمدشاه در عهد خویش با مشایخ و درویشان صاحب‌حال سلوک خوب می‌نمود و همیشه طالب آن طایفه بود. در آن ایّام چون آوازهٔ ارشاد شاه‌نعمت‌اللّه‌ولی و مقامات و کرامات او عالم‌گیر بود، شیخ حبیب‌اللّه خجندی[۲] را، که از مریدان خاندان وی بود، به اتّفاق میرشمس‌الدّین قمی و جمعی دیگر از اهل دل، با تحف و هدایای وافر، به کرمان فرستاد تا به وکالت سلطان دست ارادت در دامن آن قطب زمان زده استدعای همّت نمایند و شاه‌نعمت‌اللّه[۳] ولی آن جماعت را اعزاز و اکرام نموده ملاّ[۴] قطب‌الدّین کرمانی را که دانشمندی ژنده‌پوش بود و در سلک مریدان او انتظام داشت روانهٔ دکن گردانید و تاج سبز دوازده‌ترک در صندوق گذاشته به ملاّقطب‌الدّین سپرد که امانت سلطان‌احمدشاه است به وی رسان. چون ملاّ قطب‌الدّین به دکن رسید از دور نظر سلطان بر وی افتاد بی‌اختیار فریاد برداشت که «این همان درویش است که در خواب در زیر فلان درخت در فلان وقت که با لشکر سلطان فیروزشاه جنگ عظیم داشتم تاج سبز دوازده‌ترک به من داده و من چگونگی تاج در این مدّت به هیچ کس نگفته‌ام. اگر این قسم تاج مصحوب این مرد باشد تعبیر آن خواب همین خواهد بود.» چون [مولانا

---

۱. بریگس، ۲۵۸/۲ می‌نویسد: بر روی مقبره تاریخ ۸۹۳ ق درج شده است، تاریخی که محتملاً ساخت مقبره در آن سال به پایان رسیده است. در روی سنگ [illegible] عبارت زیر دیده می‌شود: «Should my heart ache, my remedy is This: A cup of wine, and then I sip of bliss» اگر قلب من درد کند، درمانش این است که یک پیاله شراب بنوشم و از جرعه جرعهٔ آن لذّت ببرم.

۲. م، ۶۳۳/۱، ن، ۳۲۸/۱: جنیدی. ۳. پ، ش: ندارد، از پت افزوده شد.

قطب‌الدّین][۱] نزدیک شده سلام کرد و دعای شاه‌نعمت‌اللّه را رسانید گفت: «شاه فرموده که از فلان تاریخ تا حال این تاج را به رسم امانت نگاه داشته بودم چون در این مدّت امری که موجب فرستادن باشد به وقوع نمی‌آمد تا این زمان امانت‌داری شما کردم اکنون که ملّاحبیب‌اللّه خجندی آمد و تقریب شد واجب گشت که امانت شما را به شما رسانم.» و از سلطان‌احمدشاه منقول است، وقتی که ملّا قطب‌الدّین سخن به آنجا رسانید حالتی عجیب در خود مشاهده کردم و سراپا حیرت گشته با خود گفتم که «اگر این تاج سبز دوازده‌ترک باشد جای شکّ نخواهد ماند.» ملّا قطب‌الدّین در عالم کشف دریافته گفت: «سلطان دغدغه را به خاطر راه ندهد که تاج سبز دوازده‌ترک است و من همان کسم که به موجب حکم شاه ولایت‌پناه، در فلان روز در عالم رؤیا آن را به نظر شما درآورده‌ام» و من بی‌اختیار قد راست کرده مولانا را در بغل گرفتم و پهلوی [۵۴۱] خود جای داده صندوق راگشودم و تاج را به صفات مذکوره دیده بر سر نهاده، این بیت خواندم:

بیت

شاه در هند و شیخ در ماهان   تاج‌بخشی چنین کنند شهان

و چون شاه‌نعمت‌اللّه ولی آن مکتوب شهنشاه را به دست خویش به اعظم‌السّلاطین شهاب‌الدّین احمدشاه ولی، نوشته بود هرآینه حکم کرد که بالای منابر و فرامین به همین عبارت نام او را مذکور سازند و در همان سال خواجه عمادالدّین مسعود سمنانی و سیف‌الدّین احسن‌آبادی را به خدمت شاه‌نعمت‌اللّه فرستاده التماس ارسال یکی از اولاد امجاد نمود. چون آن جناب را غیر از یک فرزند، شاه‌خلیل‌اللّه، در باغ زندگانی ثمرهٔ دیگری نبود جدایی او را بر خود شاق دانسته پسرزادهٔ خویش میر نوراللّه بن شاه‌خلیل‌اللّه را روانهٔ دکن فرمود و چون خبر وصول او به بندر جیول رسید سلطان پالکی خاصّهٔ خود را با سیّد محمّد صدر

---

۱. پ، ش: ندارد. پت، س: مولانا. از ن، ۱/ ۳۲۸ افزوده شد.

جرجانی و میر ابوالقاسم جرجانی بدان جانب فرستاد و بعد از آنکه به حوالی دارالخلافه رسید با جمیع شاهزاده‌ها و امرا به پیشواز رفته قرین اعزاز و اکرام به شهر احمدآباد بیدر درآورد و در جای ملاقات قریه و مسجدی ساخته موسوم به نعمت‌آباد گردانید و میرزا نورالله را ملک‌المشایخ خطاب فرموده بر جمیع مشایخ، حتّی اولاد سیّدمحمّد گیسودراز، مقدم نشانید و دختر به وی داده به دامادی خویش معزّز و موقر گردانید. و چون کاشف اسرار ازلی، شاه نعمت‌الله ولی، در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۴/ ۱-۱۴۳۰م] در قریه ماهان ودیعت حیات سپرده به حظایر قدس تشریف فرمود، شاه‌خلیل‌الله نیز مع مخدوم‌زاده‌های دیگر [شاه‌حبیب‌الله غازی و شاه محبّ‌الله به دکن تشریف حضور ارزانی فرمود و بعد از آنکه شاه][1] حبیب‌الله به دامادی سلطان‌احمدشاه اختصاص یافت. شاه‌محبّ‌الله هم به دامادی شهزاده علاءالدّین معزّز گشت و شاه خلیل‌الله انعام و احسان فراوان یافته دوستکام و مقضی‌المرام روانهٔ وطن مالوف گردید. و بعضی گویند توفیق رفتن نیافته در خاک دامنگیر دکن فوت شد. علی ایّ حال، به این وصلت اولاد شاه‌خلیل‌الله به اعلی مراتب دنیوی فایز گشته صاحب اعتبار گشتند. خصوصاً شاه حبیب‌الله که در سلک امرا منتظم گردیده قصبهٔ بیر اقطاع یافت و خانقاهی که در بیرون آن قصبه است به اعتقاد بعضی از برای برادرش شاه‌محبّ‌الله ساخته و چون در چندین معارک بر افواج کفّار تاخته، داد غزا و جهاد داده بود از سلطان‌احمدشاه لقب یافت.

و در ایّام دولت سلطان‌احمدشاه یکی از مردم احمدآباد بیدر سگی داشت به وفا و حقیقت مشهور، قضا را قضیّه‌ای پیش او آمده به مبلغی کلّی محتاج شد و آن سگ را به نزد شخصی مرهون ساخته مقصود خود حاصل کرد و آن شخص سگ را همراه گرفته روانهٔ قصبهٔ گنجوتی شد. و در اثنای راه دشمنی که داشت دچار او گردیده فرصت یافته شمشیر کشیده و زخم چند بر وی زد به تصوّر آنکه کارش تمام

---

۱. مه. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

ساخته است به ذوق و شوق راهی گشت. سگ از دور واقف این امر شد، بدوید و از پیش و پس خصم درآمده و ضرب شمشیر او را ردکرد به هر عنوان که بود به زخم پنجه و دندان شیری او را بکشت و برگشته بر سر مرتهن آمد و چون رمقی در وی یافت سر به پای او مالیده حرکاتی که نهایت حزن و اندوه ظاهر شود به ظهور رسانید. و بعد از آنکه دانست که دشمنِ وی را کشته است به سگ مهربانی بسیار کرده، در قریه‌ای که در آن نزدیکی بود جهت بستن زخم‌ها توقّف نموده و بعد از چند روز چون دانست که از آن زخم‌ها جان به بر نیست و هر روز احوال بدتر می‌شود به دست خود رقعه‌ای نوشت که این سگ چنین و چنان وفاداری به من کرده و دشمنم را بدین طریق هلاک ساخت حقّی که بر ذمّهٔ تو بود به من رسیده و مرا بر تو دعوی و طلبی نیست و این سگ را به طوع و رغبت رخصت کردم. آزادش بنمای که بهتر از هزار دوست دانسته، از احوال او غافل نگردی و آن نوشته را در جامه‌ای بسته و در گردن سگ آویخته و رخصت نمود. و سگ خود را به صاحب خویش رسانیده در مقابلش نشست. امّا وی را چون چشم بر سگ افتاد، بانگ بر وی زده آثار قهر و خشم ظاهر ساخت و دشنام داد که این چه بود که کردی و مرا در میان مردم بی‌اعتبار ساختی. سگ بی‌تاب شده فریادی برکشید و خود را بر زمین زده در ساعت جان داد. صاحبش چون چیزی برگردن سگ بسته دید باز کرده به خاطر آورد و بعد از آنکه بر حقیقت حال منکشف شد بر فوت او تأسّف بسیار خورده در بیرون شهر مدفون گردانید. از آن زرگنبدی عالی بر قبر وی ساخته از خود نیز مبلغ‌های کلّی صرف آن نمود و تا به حال آن گنبد موجود است.

ذکر سلطنت[۱] سلطان علاءالدّین بن سلطان‌احمدشاه بهمنی

بعد از پدر، به موجب وصیّت پدر، بر تخت احمدآباد بیدر جلوس فرمود و در رعایت خاطر برادرش محمّدخان تقصیری ناکرده[۲] اسب و فیل بسیار و اقطاع خود

---

۱. م، ۶۳۶/۱، ن، ۳۳۰/۱: ذکر دارایی. ۲. ش: «ناکرده» ندارد.

عنایت کرد و دلاورخان افغان را، که از امرای معتبر آن دولتخانه بود، وکیل السلطنت و خواجه‌جهان استرآبادی را وزیر کلّ کرده ایشان را [۵۴۲] در امور مملکت و سلطنت قوی‌دست ساخت و عمادالملک غوری را، که مرد کهن‌سال بود، و عمر خود را در خدمت سلاطین بهمنیّه قرین دولت و حشمت می‌گذرانید امیرالامرا ساخت، به اتّفاق محمّدخان و خواجه‌جهان به شوکت و تجمّل بسیار، بر سر کفّار بیجانگر که پنج ساله خراج نگاه داشته در ادای آن تعلّل می‌ورزیدند، نامزد کرد. و ایشان به ولایت کنهره درآمده چون به تاخت و تاراج و اسیر گرفتن مشغول شدند رای بیجانگر مضطر گردیده بیست فیل و بیست[1] لک هون نقد و دویست کنیز رقّاص و هنرمند و دیگر چیزها به محمّدخان داده بازگردانید.

و چون به حوالی قلعهٔ مدگل رسید بعضی از مفتّنان دکن، که مشهور آفاق بودند، به سمع وی رسانیدند که سلطان احمدشاه تو را شریک سلطنت گردانیده مناسب آن بود که سلطان علاءالدّین یکی از این دو کار می‌کرد یا تو را نیز پهلوی خود بر مسند فرماندهی نشانده به اتّفاق مهمّات سلطنت را سر می‌کرد و یا ممالک محروسه را دو حصّه کرده یکی را خود متصرّف می‌شد و دیگری را به تو باز می‌گذاشت، اکنون صلاح دولت آن است که همین جا نشسته نیمهٔ مملکت را به قبضهٔ خود درآوری. محمّدخان فریب خورده عمادالملک غوری و خواجه‌جهان را در موافقت خود ترغیب بسیار نمود و چون ایشان ابا کرده از اراده‌اش سر پیچیدند، محمّدخان به دلالت مفتّنان هر دو را به قتل رسانیدند و به استظهار زر بیجانگر، لشکر بسیار گرد آورده مدگل و رایچور و بیجاپور و شولاپور[2] و نلدرک را از دست ملازمان برادر برآورد و سلطان علاءالدّین از کشتن عمادالملک غوری قرین حزن و الم گردیده گفت: «وی خدمت آبا و اجداد ما کرده بود و ما را به جای پدر و جدّ بود چنین کسی را هلاک کردن نتیجهٔ خوب نخواهد بخشید.» پس سر دفاین و خزاین بگشاد و ساز

---

۱. م، ۴۳۶/۱. ن، ۳۳۰/۱: هشت. ۲. م، همانجا: سرلاپور.

لشکر کرده به عزم رزم برادر از دارالملک نهضت نمود و بعد از تلاقی، حالتی میان دو سپاهِ آن دو برادر کامکار نامدار واقع شد که ترک جنگجوی فلک برکشتگان معرکه دل بسوخت و به کیفیّتی لوازم ستیز و آویز به وقوع آمد که از نوایر آن چهرهٔ خورشیدِ آسمان برافروخت لیکن نسیم مراد از گلشن فتح بر شُقّهٔ رایات سلطان علاءالدّین جلوه نمود. اکثر امرایی که اعلام استمداد افراخته مصدر چنان فتنه و فساد شده بودند دستگیر شدند و محمّدخان به کوه و جنگل دوردست با معدودی از خواصّ فرار نموده و سلطان به احمدآباد مراجعت کرد و از سرگناه آن جماعت گرفتار، بالتمام، درگذشته و از بند و زنجیر آزاد کرد و مکتوب نصیحت‌آمیز به برادر نوشته، به هر حیله بود پیش خود آورد و مشمول عواطف بیکران گردانید. و چون برادر دیگرش، داوودشاه، در مملکت تلنگ به نزهتگاه عالم آخرت خرامیده بود رایجور را که از جملهٔ ممالک تلنگ است به اقطاع محمّدخان مقرّر ساخته با اثاثهٔ سلطنت بدان جانب روانه فرمود و او مدّت‌العمر در آنجا بوده و اوقاتش قرین عشرت و نشاط به پایان رسید.

و دلاورخان را در روز نوروز سنهٔ اربعین و ثمانمائه [۸۴۰/ ۱۴۳۶م] مخلّع ساخته بر سر رایان کوکن، که عجب جماعتی سرکش بودند، نامزد فرمود و راجه‌های قلعهٔ رانیل[۱] و سنگسیر چون گردن نرم کرده تقبّل جزیه و خراج نمودند و دلاورخان دختر رای سنگسیر را جهت [۵۴۳] سلطان علاءالدّین گرفته، مع خراج چندین ساله، به دارالخلافهٔ احمدآباد بیدر مراجعت نمود. سلطان علاءالدّین ابتدا از خدمت او دلخوش گردیده و دختر رای سنگسیر را، که در خوشگلی و حُسن صورت و موسیقی‌دانی بی‌نظیر بود، منظور نظر التفات ساخت به نامِ زیباچهره ممتاز گشته آوازهٔ عاشقی و معشوقی ایشان منتشر گشت، امّا در آخر به علّت آنکه دلاورخان

---

۱. متن انگلیسی، ۲۶۱/۲: Rairee و Sonkehir بریگس می‌نویسد: از موقعیّت و محلّ Sonkehir اطلاعی در دست نیست. محتملاً اشتباهی در تثبیت محل وجود دارد.

اموال فراوان از رایان کوکن رشوت گرفته در قلع و استیصال آن جماعت نکوشیده است سلطان با دلاورخان دل دگرگون کرده و وی این معنی فهمیده انگشتر وکالت را پیش سلطان فرستاد و از آن خدمت به تضرّع و زاری بسیار استعفا جسته خود را از آن مهلکه خلاص ساخت و آن منصب به خواجه‌سرایی دستورالملک نام رجوع شده خلایق از خُلق زشت او به جان آمدند و هر چند شکایت او به سلطان مرفوع می‌داشتند محمول بر غرض و حسد شده اثری بر آن مترتّب نمی‌شد و روز به‌روز عزّتش بیشتر می‌گشت تا آنکه همایونشاه، ولد بزرگ سلطان علاءالدّین، روزی به او گفت که «فلان معامله را به خاطر آورده سرانجام نمای.» او جواب داد که «امروز به آن نمی‌توانم پرداخت وقت دیگر به خاطر خواهم آورد.» شهزاده، بعد از دو سه روز، کس نزد او فرستاده پیغام داد که هنوز آن مُهمّ مشخص نشده است اگر آن را سامان دهند بهتر خواهد بود. خواجه‌سرای چون این دفعه جواب داد که «چنین کارها به من تعلّق دارد شما را در این کارها این همه سعی نمودن مناسب نیست.» شاهزاده، که به تندی مزاج موصوف بود، پیش از آن تاب نیاورده یکی از سلاحداران پادشاهی را در خفیه طلبیده گفت که «هرگاه دستورالملک از دیوانخانه برآید او را کشته مردم خود را به مردم من برسان که در محافظت تو تقصیر نخواهند کرد و آن سلاحدار چون از او آزرده‌خاطر بود در همان روز، به بهانهٔ عرض‌حال، پیش رفته به یک زخم خنجر کار او ساخت و مردم همایونشاه، که در آنجا حاضر بودند، حسب‌الاشاره حمایت او کرده نگذاشتند که آسیبی به وی رسد و در درگاه پادشاهی غوغا بلند شد. همایونشاه که پیش پدر نشسته بود، به موجب حکم، جهت تفتیش حال بیرون آمد و معامله را به خاطر آورده به عرض رسانید که «فلان سلاحدار که خدمتکار قدیم است و حقوق خدمت بسیار دارد دستورالملک را که به احوال او نمی‌پرداخت و مع هذا امروز دشنام و فحش نیز می‌داد او به تنگ آمده بکشت و سپاهیان من که در آنجا حاضر بودند او را گرفته نگاه داشته‌اند در این باب چه حکم است؟» سلطان در اوایل چون به کشتن کسی حکم نمی‌فرمود و از طرز

کلام شاهزاده نیز شفاعت و حمایت چون مفهوم می‌شد حکم به حبس و قید قاتل کرده منصب مقتول را به میان من‌اللّه دکنی، که از دانشمندان عصر فیروزشاهی بود و به شمایل حسنه اتّصاف داشت، رجوع فرمود.

و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه [۸۴۱/ ۱۴۳۷م] زوجهٔ سلطان، مسمّاة به آغا زینب و مخاطب به ملکه‌جهان، به پدر خود نصیرخان از استیلای زیباچهره و کم‌عنایتی شوهر شکایت نمود. نصیرخان از سلطان‌علاءالدّین رنجیده به استصواب سلطان‌احمدشاه، حاکم گجرات، عازم تسخیر مملکت برار گردید و مخفی کسان نزد امرای برار فرستاده به طمع فراوان به اطاعت خود [ترغیب][1] نمود و ایشان متّفق‌اللفظ و المعنی شده قرار دادند که «نصیرخان از اولاد حضرت فاروق‌اکبر است اگر نوکری او اختیار کرده با مخالفان او شمشیر زنیم غازی و شهید خواهیم بود.» پس عریضه‌ای مبنی و مشعر بر وفور اخلاص و اعتقاد و التماس قدوم مرسول درگاه [۵۴۴] نصیرخان گردانیدند. او بی‌توقّف با لشکر خاندیش و دوهزار سواره و پیادهٔ بی‌شمار، که از راجهٔ کوندواره به مدد او آمده بودند، به ولایت برار درآمدند و امرای حرامخوار خواستند که سرلشکر خود خان‌جهان را، که از فدویان سلاطین بهمنیّه بود، مقیّد ساخته پیش نصیرخان برند و خان‌جهان مطّلع شده خود را به قلعهٔ نرناله رسانید و متحصّن گشته حقیقت به سلطان‌علاءالدّین‌شاه نوشت که امرای این ولایت به نصیرخان پیوسته به ملاحظه و تأمّل خطبهٔ او خواندند و قلعهٔ نرناله را محاصره کرده در اندیشهٔ تسخیر گشتند. سلطان‌علاءالدّین‌شاه جمیع ارکان دولت را حاضر ساخته، مجلس کنکاش منعقد ساخت. پس امرای معتبر دکنی و حبشی معروض داشتند که علاج این امر منحصر در توجّه پادشاه است چه هر گاه که بدان جانب لشکر کشیم پادشاهان گجرات و مندو و رایان کوندواره به مدد نصیرخان خواهند آمد. سلطان از این سخن استشمام رایحهٔ نفاق نمود در همان مجلس خلف

---

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

حسن بصری ملک‌التجّار، سرلشکر دولت‌آباد، را بدان یورش تکلیف کرد. او تسلیم نموده معروض داشت که بندگان را به جز اطاعت و جانسپاری چاره نیست امّا بر خلایق درگاه واضح و روشن است که شکست مهایم[1] از نفاق امرای دکنی و حبشی واقع شده ایشان از راه رشک و حسد نمی‌خواهند که از ابنای جنس ما، که ایشان را غریب می‌گویند، خدمات شایسته به ظهور رسد اگر پادشاه عنایت فرموده جمیع امرای مغول را مع خاصّه‌خیل همراه بنده نماید و احدی از دکنی و حبشی را در این کار داخل نسازد امید که به توفیق صمدی و میامن اقبال خداوندی به احسن وجهی این معامله را مفروغ سازم. [پس از][2] آن سلطان به امرای دکنی و حبشی گفت: «که در این باب مصلحت چیست؟» میان‌من‌اللّه و خان‌زمان که عمدهٔ ایشان بودند گفتند: «که این مصلحت بزرگ است [می‌باید که][3] برای آزمایش، همهٔ غریبان را بالتمام به رسم مقدّمه روانه ساخت اگر ایشان کاری ساختند فهوالمراد والّا از عقب، پادشاه روانه باید شد.» سلطان سه هزار مغول تیرانداز که از جملهٔ خاصّهٔ خیلان بودند یک قلم همراه وی نامزد فرمود و، همچنین، امرای مغول را که بعضی پرورش یافتهٔ[4] سلطان فیروزشاه و اکثر تربیت‌کردهٔ احمدشاه بودند بدان خدمت مامور گردانید و اسامی آن جماعت بر این نهج است: قاسم‌بیگ صف‌شکن، قراخان کُرد، علی‌خان سیستانی، میرعلی کافرکُش، افتخارالملک همدانی، احمدبیگ یکه‌تاز، رستم‌خان مازندرانی، حسین‌خان بدخشی، خسروخان اوزبک، بهادرخان اوزبک، مجنون سلطان، شاه‌قلی سلطان، که هر دو پادشاه‌زادهٔ چنگیزی بودند. القصّه، حسن خاف بصری ملک‌التجّار با این جماعت نخست[5] به دولت‌آباد رفت وجمیع امرای دکنی و حبشی آن حدود را، جابه‌جا، جهت محافظت سرحدّها، خصوص سرحدّ گجرات و مندو، بازداشته با هفت هزار غریب[6] عزیمت و در کمال تجمّل

۱. م، ۱/ ۶۳۹. ن، ۳۳۱/۱: جزیرهٔ مهایم. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.
۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۴. ش: «یافته» ندارد. ۵. م، همانجا. ن، همانجا: «نخست» ندارد.
۶. م، ۶۴۰/۱. ن، ۳۳۱/۱: عرب.

سامان متوجّه برار شد و خان‌جهان فرصت یافته از قلعهٔ ترناله برآمد و به استقبال ملک‌التجّار شتافته در قصبهٔ مهکر ملاقات نمود و ملک‌التجّار خان‌جهان را با بعضی از امرای دکنی، که همراه او بودند، به جانب ایلچپور و مالاپور فرستاد که در آن صوب بوده نگذارد که رایان کوندواره به مدد نصیرخان آیند و خود کوچ به کوچ به جانب پرگنهٔ روهنکیر[1]، که معسکر نصیرخان بود، روان شد و بر سر پرگنات روهنکیر میان غریبان و خاندیشان جنگ شده غریبان به فتح و نصرت مخصوص گشتند [۵۴۵] و نصیرخان این شکست را بر خود مبارک نگرفته از روهنکیر کوچ کرد و، به تعجیل هر چه تمام‌تر، به برهانپور رفت و به جمع‌آوردن لشکر مشغول گشت. و ملک‌التجّار آن حدود را از تصرّف مردم نصیرخان برآورده متعاقب او به برهانپور رفت و نصیرخان تاب نیاورده به قلعهٔ النگ گریخت و ملک‌التجّار شهر را غارت کرده از کفّار متموّل آنجا زر و جواهر و اقمشهٔ بسیار گرفت و به نهب و غارت ولایت خاندیش روانه شد و کار خود ساخته باز به برهانپور آمد و عمارات پادشاهی را سوخته و کنده و آوازهٔ مراجعت دکن انداخت. لیکن پاسی از شب گذشته بود که کوچ کرده، به یک ناگاه، جانب تلنگ ایلغار برد و با چهار هزار سوار به حوالی آنجا رسیده نصیرخان قلّت غنیم و کوفتگی و ماندگی ایشان به خاطر آورده با دوازده هزار سوار و پیادهٔ بی‌شمار به استقبال شتافت و در دو کروهی قلعه تلاقی فریقین دست داده خاندیشیان منهزم گشتند و بسیاری از مردم[2] معتبر نصیرخان و امرای باغی برار کشته شده ملک‌التجّار هفتاد فیل و توپخانهٔ بسیار به دست آورده مظفّر و منصور متوجّه احمدآباد بیدر شد. و سلطان قدرشناس شاهزاده همایون را با جمیع امرا و ارکان دولت تا چهار کروهی به استقبال فرستاده به شهر درآورد و به خلعت، خاص و چند فیل و کمر شمشیر و کمر مرصّع نوازش فرموده رخصت دولت‌آباد داد

---

1. Rohankehra.

۲. ش: مردم بسیار از مردم.

و دیگر غریبان را به گونه‌گونه التفات و عنایت نواخته به زیادتی مناصب و اقطاع خوشدل گردانید و به شاه‌قلی سلطان که شجاعت وافر به ظهور رسانیده بود دختر داده به دامادی خویش معزّز ساخت و مقرّر کرد که در مجلس و سواری به دست راست مغولان باشند و به دست چپ دکنیان و حبشیان و به این التفات از آن تاریخ تا به حال در دکن فتنه‌خیز میان دکنیان و غریبان عداوت قایم شده هر گاه دکنیان فرصت یافته‌اند غریب‌کشی کرده‌اند چنانچه بعد از این به تقریبات، به تفصیل، نوشته خواهد شد.

و در این سنوات، دیورای، حاکم بیجانگر، ارکان دولت و بسیاری از بهامنهٔ معتبر خود را حاضر ساخته استفسار نمود که مملکت کرناتک به اعتبار طول و عرض و محصول، مراتب زیاده از مملکت پادشاهان بهمنیّه است. و کذلک خیل و حشم ما بر جمعیّت ایشان زیادتی دارد. سبب چیست که اکثر اوقات غلبه از جانب مسلمانان بوده باج‌گزار ایشان باید بود. بعضی گفتند «که خدای سبحانه، مسلمانان را مدّت سی هزار سال بلکه زیاده بر هندوان تفضّل و تسلّط عطیّه فرموده و این معنی در کتب ما مشروح است. از این جهت، اکثر اوقات هندوان مغلوب می‌گردند.» و بعضی گفتند: «در میان مسلمانان دو چیز بهتر است که موجب فتح می‌شود: یکی آنکه اسبان ایشان قبچاق[1] و دونده و کلان‌اند و اسب‌های ما برعکس یابو و ریزه‌اندام و کم‌قوّت، دوّم اینکه تیرانداز در لشکر سلاطین بهمنیّه بسیار است و در لشکر ما کم.» لهذا، قبچاق دیورای حکم کرد که مسلمانان بسیار نوکر گیرند، در بیجانگر مسجد ساخته در باب شعائر اسلام هیچ کس مزاحم ایشان نشود و مُصحف اقدس در روز بالای رحل پیش [۵۴۶] من گذارند تا مسلمانان آن را سلام کنند و اقطاع و جاگیر خوب دهند تا به فراغت در میان ما توانند بود. و هندوان را نیز به آموختن تیراندازی امر نمایند و اعیان درگاه او مدّت‌ها با یکدیگر تدبیرات جسته

---

۱. م، ۶۴۱/۱، ن، ۳۳۲/۱: چاق.

مقرّر کردند که یک دو لک سوار و هجده‌هزار پیاده و هفتادهزار سوار و دو لک پیاده دیگر نگاه داشته نوعی کنند که مواجب سپاهی بیشتر گردد تا اسب و یراق خوب توانند به هم رسانید. بعد از آنکه دیوانیان ده هزار سوار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از علم تیراندازی خالی نبودند با سه لک پیاده ترتیب داده از نظر دیورای گذرانیدند، او هوس تسخیر ممالک سلاطین بهمنیّه نمود. و در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائه [۸۴۷/ ۱۴۴۳م] با عربده و شور تمام لشکر بر ولایت ایشان کشیدند و از آب تمهندره گذشته، به جبر و قهر، در اندک زمانی قلعهٔ مدگل را مفتوح گردانید و پسران خود را به محاصرهٔ قلعهٔ رایجور و بنگاپور مأمور ساخته، خود در کنار آب کشنه مقام کرد و تا ساغر و بیجاپور مردم او تاخت برده، آتش ظلم و بیداد در آن دیار مشتعل گردانیدند. سلطان علاءالدین از استماع این خبر عازم انتقام گشته به احضار لشکر تلنگ و برار و دولت‌آباد و بیجاپور فرمان داد و چون طرفداران اربعه به احمدآباد رسیدند، پنجاه هزار سوار و شصت هزار پیاده سامان نمودند سلطان علاءالدّین ساعت خوش کرده با توپخانه و دیگر آلات و اسباب حرب، با عظمت و شوکت فراوان، نهضت فرمود و دیورای از آن حدود کوچ کرده به قلعهٔ مدگل درآمد و افواج به جنگ سلطان تعیین کرده در خاطر داشتِ سواره و پیاده به اقصی‌الغایه کوشید. و سلطان در شش کروهی مدگل مقام کرده ملک‌التجّار خلف بصری را با لشکر دولت‌آباد به تأدیب فرزندان دیورای فرستاد و خان‌زمان، سرلشکر بیجاپور، و خان‌جهان و خان‌اعظم، سرلشکر[1] برار و تلنگ را بر سر دیورای تعیین کرد و ملک‌التجّار نخست به جانب قلعهٔ رایجور رفته با پسر بزرگ دیورای مصاف نمود و او را زخمدار از معرکه گریزانیده متوجّه بنگاپور شد و هنوز به آنجا نرسیده بود که پسر کوچک دیورای ترک محاصره کرده خود را به پدر رسانید و در مدّت دو ماه سه مرتبه میان سپاه اسلام و کفّار در ظاهر قلعهٔ مدگل جنگ صف در کمال شدّت واقع

---

۱. ش: «سرلشکر» ندارد.

شده جمعی کثیر از طرفین کشته گشتند. مرتبهٔ اوّل غلبه کفّار را روی نموده مسلمانان محنت فراوان کشیدند و دو مرتبهٔ دیگر مسلمانان غالب آمده خبر شکست کفّار به احسن وجه به ظهور رسید چه که کرّت آخر پسر بزرگ او زخمدار از معرکهٔ ملک‌التجّار گریخته بود از زخم نیزهٔ جان‌ستانِ خان‌زمان کشته شد و کفّار[1] سراسیمه جسد او را برداشته روی به قلعه نهادند.

بیت

فتادند از کافران بی‌شمار گریزان برفتند اندر حصار

و فخرالملک دهلوی و برادرش، که از جملهٔ امرا بودند، سپرها برسرکشیده تعاقب منهزمان نمودند و چون گرم جنگ شده بودند همچنان شمشیرزنان و مردافکنان از عقب کفّار به قلعه درآمدند و کفّار چون چنین جرأت از آن دوکس مشاهده کرده [۵۴۷] بودند آنها را زنده دستگیر کرده نزد دیورای بردند و دیورای ایشان را بند کرده در عزای پسر جامهٔ ماتم پوشید. سلطان علاءالدّین به دیورای پیغام داد که این دو بهادر را که به قلعه درآمده‌اند هر یک را در روز جنگ با هزار جوان برابر می‌گیریم چنانکه میان رایان بیجانگر و سلاطین بهمنیّه مقرّر شده بود که عوض یک مسلمان صدهزار هندو را بکشند اگر شما به ایشان آزار جانی خواهید رسانید عوض هر کدام ما صدهزار هندو را بکشیم و دست از دامان این ملک نخواهیم برداشت. و دیورای چون تعصّب بهمنیّه را مکرّر به خاطرآورده بود جمعی از معتبران خود را به خدمت سلطان فرستاد که اگر سلطان عهد کند که دیگر لشکر بر ولایت من نکشد متعهّد می‌شوم که هر سال پیشکش لایق فرستاده فخرالملک و برادرش را تسلیم نمایم و من‌بعد قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون ننهم. سلطان موافق التماس عهدنامه نوشته ارسال نمود و دیورای هم فخرالملک[2] و برادرش را با چهل زنجیر فیل جنگی و انواع پیشکش‌های لایق و باج چند ساله به خدمت سلطان

---

۱. ش: «کفّار» ندارد. ۲. پ: مجیرالملک.

ارسال داشت. و سلطان نیز خلعت پادشاهانه و اسبان تازی با زین و لجام مرصّع جهت او فرستاده علم مراجعت برافراشت و تا مسند دکن به وجودش مشرّف بود دیورای هر سال پیشکش فرستاده ابواب مصادقت مفتوح می‌داشت و او نیز به عهد وفا کرده هرگز به ولایت کرناتک لشکر نکشید.

گویند سلطان علاءالدّین در اوایل سلطنت در احمدآباد بیدر دارالشفایی در کمال لطافت و صفا ساخته چند قریه وقف آن فرمود تا محصول آنها صرف ادویه و اغذیه و اشربه شده اطبّای مسلمان و هندو به معالجهٔ رنجوران پردازند و قضات امین و محتسبان خداترس در شهر و ولایت بازداشته با آنکه خود شرب خمر می‌نمود حکم کرد که هیچ کس شراب نخورد و قمار نبازد و قلندران و دریوزه‌خواران را طوق آهنین برگردن نهاده به پاک ساختن قاذورات و کشیدن سنگ وگل و سایر اعمال شاقّه تعذیب می‌فرمود تا متنبّه شده به کسب معیشت مشغول شوند یا از قلمرو او بیرون روند. و اگر احیاناً احدی با وجود چنین ضبط وگرفتگی بی‌باکی به شرب خمر یا مُسکری دیگر اقدام می‌نمود، سرب گداخته در حلق او می‌ریخت و از هیچ کس نمی‌گذشت. چنانکه یکی از نبیره‌های سیّد محمّد گیسودراز با فاحشه سروکار به هم رسانیده شبی به طفیل او شراب خورد و به حال مستی گیسوی او را بریده شلّاق بسیار زد و این خبر به کوتوال رسید. در همان شب مخدوم‌زاده و قحبه را بندکرده هر دو را محبوس داشت و روز دیگر به وقت فرصت به عرض سلطان رسانید که قضیّه چنین است. سلطان در خشم شده حکم فرمود که مخدوم‌زاده را نزدیک مندوی در میان بازار که همه ببینند و عبرت گیرند [۵۴۸] دویست تازیانه برکف پای زده سوگند دهند که دیگر شراب نخورد و قحبه را در چرم خرکشیده گرد شهر بگردانند و اخراج کنند. و به احوال ملک و سپاه پرداخته بر وجهی بسط بساط معدلت می‌فرمود که اثر احسان فریدون و صیت[۱] معدلت

۱. ش: «و صیت» ندارد.

انوشیروان در ازای آن هیچ نمودی و در جمعات و اعیاد به پای منبر حاضر شده وعظ شنیدی و به ریختن خون و تشویش بندگان خالق بی‌چون راضی نبودی و کنایس و بتخانه‌های قدیم را شکسته مساجد به جای آنها بنا نهادی و به نصارای و زنّاردار و برهمن و غیره تکلّم نکردی و در مُهمّات دیوانی دخل ندادی. امّا چون از یورش بیجانگر برگشت، عیش و عشرت دامنگیر او شده جزوی و کلّی امور ملک و مال را به نفران درگاه سپرد و قریب یک هزار عورات جمیله در سراپردهٔ سلطنت جمع آورده در کنار آب نعمت‌آباد باغی چون روضهٔ مینو بی‌مثال و قصری مانند فردوس برین بری از غم و ملال بنیاد نهاد که استادان خطّهٔ کون و فساد مثل آن باغ و عمارت در معمورهٔ آب و گل طرح نیفکنده‌اند و اکثر اوقات در آن باغ به تجرّع بادهٔ لعل‌فام و تلذّذ از لعل لب دلبران سیم‌اندام و استماع نغمات مطربان خوش‌الحان شیرین‌کلام مشغول گردیده به نظام امور و مصالح جمهور التفات نمی‌فرمود. همانا حکیم ازرقی در وصف باغ و عمارت آن شاه گفته:

بیت

گویی که ماه و مشتری از برج آسمان — تحویل کرده‌اند به باغ خدایگان

و در این[۱] ایّام که سلطان به نشاط مشغول گشته بعد از چهار ماه و پنج ماه یک بار سلام عام می‌گرفت و دکنیان دور او فرو گرفته، میان‌من‌اللّه دکنی وکیل‌السلطنه[۲] به استقلال شد. سلطان عازم تسخیر قلاع سواحل دریا شده ملک‌التجّار را با هفت هزار سوار دکنی و سه هزار سوار عرب بدان خدمت تعیین فرمود و ملک‌التجّار در قصبهٔ جاگنه، که نزدیک بلدهٔ جنیر است، نشیمن ساخته و قلعه‌اش را تعمیر کرده و دفعه به دفعه لشکر به کوکن می‌فرستاد و راجه‌های آن طرف را زیر می‌کرد تا آنکه اجل موعود متقاضی گشت خود بدان صوب توجّه نمود و یکی از حصار آن حدود را، که در تصرّف کافری سرکه نام بود، محاصره کرده در اندک فرصتی به جبر و قهر

۱. ش: «و در این» ندارد. ۲. م، ۶۴۴/۱، ن، ۳۳۴/۱: وکیل‌الشاهی.

بگشود و سرکه را دستگیر کرده مخیّر ساخته که یا به حوزهٔ اسلام درآید و یا گردن به زیر [تیغ][1] سیاست نهد. سرکه طریق مکر و غدر پیش گرفته معروض داشت که «رای قلعهٔ سنگسیر، که در حوالی قلعهٔ کندهانه[2] است، در اقبال و اقران من است و همیشه به من او را دعوی همسری است، اگر به حلقهٔ اسلام درآیم و او همچنان در مقرّ دولت خود بر مسند حکومت متمکّن باشد بعد از مراجعت شما زبان طعن دراز کرده عشایر و قبایل مرا از من منحرف خواهد گردانید و ملک چندین قرن آبا و اجداد مرا متصرّف خواهد شد. اگر عطف عنان بدان جانب فرمایند به اندک توجّهی او را به دست آورده آن حدود را نیز به بنده رجوع فرمایند [۵۴۹] و یا سر او را از من دور کرده آن مملکت را به یکی از امرا سپارند بنده کلمهٔ طیّبهٔ توحید گفته در سلک غلامان پادشاه اسلام منتظم خواهم شد و هر سال فلان مقدار مال به خزانهٔ عامره خواهم رسانید و در این نواحی بعد از این اگر کسی تمرّد ورزد یا در ادای مال تعلّل نماید کمینه آن را جواب خواهد گفت.» ملک‌التجّار گفت: «چنین شنیده‌ام که راه دخول و خروج مملکت آن بسیار تنگ است و به آنجا رسیدن کمال صعوبت دارد.» سرکه گفت: «هرگاه مثل من دولتخواهی مقدمةالجیش باشد به راهی سر خواهد کرد که سختی راه و درشتی جنگل معلوم نشود و ملازم رکاب گردیده آنچنان از بیابان به قلعه سنگسیر برسانم که از آن جنگل خار آزاری به دامن سواری نرسد و بی‌تعب کل مقصود به دست افتد.» و چون قلم تقدیر به شهادت ملک‌التجّار رفته بود هرآینه بر قول دشمن اعتماد کرده در سنهٔ خمسین و ثمانمائه [۸۵۰/ ۱۴۴۶م] عازم آن سمت شد [و اکثر دکنیان و حبشیان نفاق ورزیده جدا شدند و همراه ملک‌التجّار به بیشه درنیامدند و خلف حسن بصری به تقلید افتاده خود روان شد][3] و سرکه دو روز راه فراخ خوب که هیچ کس آن را ندیده بود سر کرده و کوچک و بزرگ اردو از او

---

۱. پ. ش: ندارد. از س افزوده شد. پت: یا گردن به سیاست نهد. ۲. پ: کندان.

۳. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

خوشوقت گردیدند لیکن روز سوّم آن گمراه به راهی برد. مصرع: که از هول او شیر نر مانده بود[۱].

و مع هذا پرپیچ و تاب از زلف معشوقان تندخو باریک‌تر از آه عاشقان راهی بود که دد و دیو از دیدن نشیب و فراز آن دره‌ها آسیب‌زده گشته و غول از مشاهدهٔ کریوه‌هایش دهشت خورده.

قطعه

نه خورشید کردی رسومش[۲] مساحت | نه تقدیر کردی حدودش مقدّر
گیاش از درشتی چو دندان افعی | هواش از عفونت چو کام غضنفر
ز آبش اجل رُسته وز باد پیکان | ز خاکش خسک[۳] رُسته وز خار خنجر
نشیبش ز الماس گسترده مفرش | فرازش ز آتش بپوشیده چادر
ره پیچ پیچش چو زنّار راهب | فروهشته ز اطراف محراب و منبر

چون طیّ مسافت به افتان و خیزان[۴] به جنگلی رسیدند که باد را از مسالک اوراق اشجار آن گذار دشوار بود و سه طرف آن کوه‌های سر به فلک دوّار کشیده و در دامن کوه‌ها درّه‌ها واقع شده که عمق آنها به تحت‌الثری رسیده و پشت گاو و ماهی نمایان گشته و از یک‌طرف آن خلیج از دریای محیط به جنگل و کوه‌ها و غارها پیوسته و به جز راهی که آمده بودند راهی نه.

نظم

کسی ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر | کسی نرفته نشیبش مگر به پای گمان
کسی به روز سفید و شب سیاه درو | به جز کبودی گردون ندیده هیچ نشان

ملک‌التجّار چون در آن ایّام اسهال خونی داشت و در شبانه‌روزی چهل مرتبه بر سر قدم می‌رفت و هر چند سعی کرد که مردم به ترتیب و قاعده نزدیک هم فرود آیند سودمند نیفتاد یکی آنکه خسته و مانده تا نماز شام می‌آمدند و زیر درخت‌ها

---

۱. نزدیک به شعر رودکی: ز قلب آن چنان سوی دشمن بتاخت — که از هیبتش شیر نر آب تاخت
۲. پت: بویش. ۳. پ، پت، س، م، ۱/ ۶۴۵، ن، ۳۳۴/۱: خنک. از ش تصحیح شد. ۴. ش: خیزان گردید.

هر جا که می‌رسیدند نزول می‌کردند دوم آنکه، در آن بیشه چنان جایی نبود که دو کس خیمه پهلوی هم ایستاده کرده آن شب توانند به پایان رسانید. در این وقت که مردم به حال خود گرفتار بودند سرکه کافر سرکه‌فروشی کرده در میان درختان همچو سیماب ناپیدا شد آن کافر خود به رای [۵۵۰] سنگسیر پیغام داده بود که «چنین شکاری به دام تو آورده‌ام و منصوبهٔ بهتر از این به دست نخواهد افتاد آنچه توانی به جای آر و تقصیر مکن.» رای سنگسیر سی هزار پیادهٔ توپچی و کماندار و خنجرگزار از همه جهت جمع آورده و سرکه نیز با جمعیّت خود به او پیوسته چون از شب نیمی بگذشت از اطراف و جوانب درّه‌ها و غارها به بیشه درآمدند و به کارد و خنجر قریب هفت هشت هزار کس را در زیر درخت‌ها به طریق گوسفندان ذبح کردند چه از وزیدن بادها و صدای برگ درختان فریاد و نالهٔ مقتولان به گوش یکدیگر نمی‌رسید و همسایه از احوال [همسایه][1] خبردار نمی‌شد و تاریکی شب به نوعی بود که صدا راه گوش گم می‌کرد و از دهشت و وحشت آن تیرگی و ظلمت زبان ناطقه تکلّم فراموش می‌نمود. و چون از کشتن مردم اطراف فارغ گشتند و دیدند که هیچ‌کس به فریاد کسی نمی‌رسد به خاطر جمع رفته بر سر ملک‌التجّار ریختند و به اسهل وجهی او را با پانصد سیّد نبی حسن که مدنی و کربلایی و نجفی و غیره به قتل رسانیدند و چند نفر از امرای حبشی و دکنی را با دو سه هزار کس از هندوستانی و عراقی و ماوراءالنّهری و بدخشی خدمتکاری بر اصل نمودند و کاری که رایان بیجانگر و تلنگ به آن عظمت و اجلال بر سر لشکر سلاطین بهمنیّه نیاورده بودند، ایشان به جای آوردند. چون صبح روشن بدمید کفّار دست باز داشته، جنگ کار خود ساخته به اماکن خود شتافتند.

نظم

شب تیره بود و گذرگاه تنگ — که دشمن سوی جنگ یازید چنگ

درخشیدن تیغ افراشته — چراغی به راه اجل داشته

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

برون جسته تیر از کمین کمان شده مرگ را راهبر سوی جان
جهانی شد آغشته در خاک و خون یکی سرفکنده یکی سرنگون
از آن جنگجویان سواری نماند وزان سرکشان نامداری نماند
به یکباره از هم فرو ریختند هرآن کو نشد کشته بگریختند
برفتند زان گونه هر کس که زیست که بر زندگیشان بباید گریست

بقیّةالسّیف آن لشکر که به حسب تقدیر زنده مانده بودند به مشقّت فراوان از آن جنگل بیرون آمدند و به جماعتی از امرای دکنی که با ملک‌التجّار نفاق ورزیده به آن بیشه درنیامده‌بودند ملحق شده گفتند: «احوال شما بسیار پریشان است مناسب آنکه به جاگیرهای خود رفته و سامان کرده زود بیایید.» دکنیان و حبشیان غارت خورده به اقطاع خویش رفتند و غریبان گفتند که جاگیرهای ما دور واقع‌شده‌است اندازه نداریم که بی‌حکم پادشاه برویم بلکه به قصبهٔ جاگنه که نشیمنگاه ملک‌التجّار بود و بسیار نزدیک است رفته و به قرض و غیره سامان خود نموده به زودی می‌آییم. به رای مذکور تجویز این معنی کرده ایشان متوجّه جاگنه شدند و در آن وقت بعضی از غریبان عاقبت‌نااندیش بر زبان‌آوردند که نفاق این امرا ملک‌التجّار و سادات و غیره را به کشتن داد چون به جاگنه برسیم عریضه‌ای مشتمل بر حقیقت حال به درگاه می‌فرستیم. و این خبر به دکنیان رسیده ترسیدند و پیشدستی کرده از راه مکر و حیله به سلطان نوشتند که ملک‌التجّار به رهنمونی یکی از زمین‌داران سرکه نام و ترغیب سادات و سایر [۵۵۱] غریبان به فلان بیشه درآمدند و هر چند پایان وقاحت و قباحت آن امر را به لطایف‌الحیل می‌خواستیم خاطرنشان او کنیم چون غشاوهٔ تقدیر [بر چشم او][1] فروهشته بود اصلاً به سخن این دولت‌خواهان گوش نکرده التفات نکرد و به او رسید آنچه رسید. بعد از واقعهٔ ملک‌التجّار هر چند به امرای عرب و سادات خاصّهٔ خیل گفتیم که مناسب دولتخواهی آن است که

۱. پ، ش، پت، س: ندارد، از ن، ۱/ ۳۳۵ افزوده شد.

اتّفاق کرده از سرکه و رای سنگسیر انتقام کشیم و عریضه به درگاه فرستاده لشکر طلب نمائیم قبول این معنی ناکرده سرکشی نموده و دشنام داده و سخنان ناخوش بر زبان آورده به قصبهٔ جاگنه رفتند و از اوضاع چنین معلوم می‌گردد که می‌خواهند که در قلعهٔ جاگنه متحصّن گشته با رایان کوکن بسازند و علم مخالفت برافراخته[1] فتنهٔ قوی برانگیزند و عریضه را نزد مشیرالملک دکنی، که اعدا عدو مغولان بود و به نهایت قرب و منزلت بسیار نزد سلطان داشت، فرستادند. و او در اثنای مستی عریضه را به نظر سلطان درآورده قصّهٔ کشته شدن ملک‌التجّار و تمرّد غریبان را به صورت قبیح تقریر کرد. سلطان برآشفت و از غایت غضب و غفلت به کنه معامله نرسیده مشیرالملک دکنی و نظام‌الملک بن عمادالملک غوری را که تشنهٔ خون غریبان بودند و از تفوق و استیلای ایشان آزار داشتند به قتل غربای جاگنه نامزد فرمودند و آنها همچون عبیداللّه زیاد و شمر ذی الجوشن عداوت اولاد [رسول‌اللّه صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم][2] در برکرده با لشکر بسیار متوجّه گروه آن طرف شدند و سادات عرب و عجم از امرا و غیره این خبر شنیده اتّفاق کردند و در حصار گلین جاگنه متحصّن گشته قصبه را محکم ساختند و عرضه‌داشت[3] مبنی بر کیفیّت امور و اظهار اخلاص و یک‌جهتی روانهٔ احمدآباد بیدر گردانیدند. عرضه‌داشت در اثنای راه به دست مشیرالملک افتاده پاره پاره کرد و نگذاشت که به دارالخلافه برسد. غریبان بر آن حال اطّلاع یافته دو عرضه‌داشت دیگر نوشتند و چون مصحوب ابنای جنس فرستادن متعذّر بود به دست نفران هندوستانی که سال‌ها پروردهٔ نعمت ایشان بودند داده هر یک را از راهی روانه گردانیدند و آن بدبختان روسیاه نیز عداوت جبلّی راکار بسته هر دو عرضه‌داشت را به مشیرالملک دکنی رسانیدند و او آن نفران را به خلعت و اسب و خرج وافر نواخته هر دو عریضه را بر نسبت سابق

---

۱. ش: «برافراخته» ندارد. ۲. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۳۳۵/۱ افزوده شد.

۳. ش: «عرضه داشت» ندارد.

پاره پاره ساخت و در ضبط راه‌ها بیشتر از پیش کوشیده سادات، همچو جدّ خود امام حسین، علیه‌السلام[1]، حیران کار خود شده رضا به قضا دادند و به اتّفاق سایر امرای غریب آذوقه به قدر امکان به درون کشیده در مقام مدافعه [شدند.][2] چون این خبر به مشیرالملک و نظام‌الملک رسید امرای دکنی را که در کوکن[3] بودند و این فتنه برانگیختهٔ ایشان بود به مدد خود طلبیده و از جبیر و آن نواحی نیز پیادهٔ بی‌شمار جمع آورده چون به جاگنه رسیدند احاطه کرده در تضییق محصورین کوشیدند و قریب دو ماه آتش قتال و جدال افروخته بود پیوسته عرایض دکنیان به سلطان می‌رسید که غریبان بر جادهٔ مخالفت و حرام‌خوری ثابت‌قدم و راسخ‌اند و از پادشاه گجرات مدد طلبیده می‌خواهند که قلعه را به ایشان دهند و دکنیان صاحب دخل، که عمدهٔ دولت‌خانه بودند، [۵۵۲] عرایض را حسب‌المدّعا به نظر سلطان در می‌آوردند و از جانب او فرامین متوالی و متواتر می‌فرستادند که در قلع و قمع جماعت غریبان طاغی و یاغی کوشیده در قتل و سیاست ایشان به نوعی مساعی جمیله به ظهور رسانید که عبرت دیگران شود و عرضه‌داشت غریبان اگر به مشقّت و محنت فراوان به دارالخلافه می‌رسید چون دکنیان اطراف سلطان را فرو گرفته بودند و در آن ایّام به عیش مشغول بوده به جز مخصوصان دکنی کسی او را نمی‌دید هرآینه ایشان عرضه‌داشت را از متعلّقان غریبان گرفته به وی نمی‌نمودند و به ایشان جواب می‌دادند که ما به سلطان می‌رسانیم و او از غایت قهر و خشم به جواب ملتفت نمی‌شود.

غریبان بیچاره احوالِ دولت‌خانه بدین منوال شنیده قرار دادند که چون آذوقه روی به کمی آورده است زن و فرزندان را با جمعی از مردم جنگی درون حصار بگذارند و خود به اتّفاق تمام بیرون آمده به ایلغار به احمدآباد بیدر می‌رویم و به سلطان عرض‌حال می‌نماییم. مشیرالملک و نظام‌الملک و دیگر دکنیان بر ارادهٔ

---

۱. پت: رضی‌الله عنه. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پ: کوهک.

ایشان مطّلع شده گفتند اگر غریبان چنین کنند و ما دنبال ایشان نماییم تا جمعی کثیر از مایان کشته نشوند غالب نخواهیم شد و در صحرا مقصود ما که قتل عام این جماعت است حاصل نخواهد گشت پس مجدداً در مقام حیله و دغا شده به غریبان پیغام دادند که ما چون امّت پیغمبریم و دعوی اسلام می‌نمائیم بر عاجزی و بی‌کسی شما و فرزندان شما که اکثر سادات‌اید ترحّم کرده از سلطان درخواست گناه شما کردیم و سلطان این ملتمس را مبذول داشته حکم کرده است که آزار جانی و مالی به شما نرسانیده بگذاریم تا به هر جا که خواهید بروید و بعد از آنکه فرمان مزوّر بر طبق گفتهٔ خود نمودند و هر دو غدّار به صیغهٔ واللّه و باللّه و مصحف اقدس و رسول خدا قسم یادکردند و عهد نمودند که اگر شما از قلعه برآیید به فرزندان شما آزار جانی و مالی نرسانیم، غریبان اعتماد کرده، بالتمام که عدد آنها به دوهزار و پانصد می‌رسید، و از آن جمله یک هزار و دویست نفر از سادات صحیح‌النسب بودند، با زن و فرزندان و مال از حصار بیرون آمده برای اهل و عیال و اسباب چون مرکوب و بارکش نداشتند جهت سامان آن در ظاهر قلعه فرود آمدند و مشیرالملک و نظام‌الملک به قلعه درآمدند و سه روز به عهد وفا کرده آسیبی به ایشان نرسانیدند. امّا روز چهارم امرا و رؤسای آن جماعت را به رسم ضیافت به قلعه طلبیده، غیر از قاسم‌بیگ صف‌شکن و قراخان کُرد و احمدبیگ یکّه‌تاز، جمیع امرا با مشاهیر غریبان، قریب سیصد کس، در قلعه حاضر شدند و چون مائده کشیدند و به طعام خوردن مشغول شدند جمع کثیر از دکنیان که مسلّح شده در کمین بودند، حسب‌الاشارهٔ آن هر دو عهدشکن ازگوشه وکنار با شمشیرهای برهنه بیرون دویدند و ضیافت همگی غریبان را، به جای آب، شربت شهادت چشانیدند و چهار هزار دکنی جبّه‌پوش منتظر غدر، که جابه جا ایستاده بودند، به هیئت مجموعی آویخته و به خرگاه غریبان روی آوردند و دست به قتل و غارت غریبان [۵۵۳] درازکرده از قسم مذکّر از یک ساله تا صد ساله را شربت شهادت چشانیدند چنانچه یک هزار و دویست سیّد صحیح‌النسب و غیر از آن یکهزار دیگر غریب و

پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز به قلم درآمدند که از دست ظالمان دکن خانهٔ تن از نقد روح بپرداختند و حشرات دکن بعد از قتل به تاراج مشغول شده انواع مذلّت به زنان و دختران ایشان رسانیدند که در هیچ عهدی بعد از واقعهٔ یزید چنین مصیبتی به سادات روی نداده زهی بی‌حیا قومی که به محض افترا و تهمت فرزندان پیغمبر خود را به این وضع بکشند و خود را از امّت آن سلطان بارگاه نبوّت دانند.

مصرع: زهی تصوّر باطل زهی خیال محال.

و از طایفهٔ غریبان قاسم‌بیگ صف‌شکن و قراخان کُرد و احمدبیگ یکّه‌تاز که در یک کروهی اردوی غریبان جدا فرود آمده بودند، از آشوب دکنیان واقف گشته جبّه پوشیدند و زنان خود را جامهٔ مردانه پوشانیده متوجّه احمدآباد بیدر گردیدند مشیرالملک و نظام‌الملک دو هزار سوار، به سرکردگی داوودخان، به تعاقب ایشان تعیین کرده به رعایا و جاگیرداران محال سر راه نوشتند که این جماعت حرام‌خوار پادشاهند و با اینکه دم از اخلاص و دولتخواهی سلطان می‌زنند می‌باید که به قتل ایشان اقدام نموده اسبان و اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ موضعی آرام و قرار ندهند. [قاسم‌بیگ صف‌شکن و دیگر امرا با سیصد نفر مغول سر در پیش افکنده می‌رفتند و هرجا که دکنیان به ایشان][1] می‌رسیدند برگشته جنگ مردانه می‌کردند و خصمان را به ضرب تیر متفرّق ساخته باز پیش [می‌افتادند و شب‌ها در صحرا فرود می‌آمدند و چون][2] در حوالی قصبهٔ بیر داوودخان سر راه به ایشان تنگ گرفته به حسن‌خان جاگیردار بیر، که از امرای بزرگ دکنی بود، پیغام کرد که این مردم حرام‌خواران پادشاهند که باید از آن طرف تو نیز با لشکر خود متوجّه دفع ایشان شوی تا به اتّفاق سرهای این حرام‌خواران را از تن جدا کرده به درگاه فرستیم و چون قاسم‌بیگ سابقهٔ آشنایی با حسن‌خان داشت و در یکی از معارک بیجانگر کمک او کرده از دست غنیم خلاص کرده بود، در این وقت آن را منظور داشته جواب داد که

---

۱. پ، پت: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

«این جماعت اگر حرام‌خوار می‌بودند خود را به سرحدّ گجرات که دو سه روز راه بیش نبود می‌رسانیدند.» داوودخان از اعانت حسن‌خان مأیوس گشته چون تمامی لشکر پس‌مانده به او پیوستند با قریب دو هزار و پانصدسوار صف‌ها آراست و قاسم‌بیگ و جمیع یاران او، دست از جان شسته، دل بر جنگ نهادند و به مقابل دشمنان درآمده به حرب مشغول گشتند. قضا را، در حملهٔ اوّل دو تیر دفعتاً بر مقتل داوودخان آمده ودیعت حیات سپرد و دکنیان این حال مشاهده کرده در قتل آن جماعت بیشتر کوشیدند و کار بر ایشان تنگ ساختند. در این اثنا، حسن‌خان دکنی با جمعیّت خود پیدا شد و غریبان گمان بردند که بلایی دیگر روی به ایشان نهاد. ناگاه کسان حسن‌خان رسانیده که به مدد شما می‌آیند، بیدل ناشده در جنگ ثابت‌قدم باشند که اینک به مدد شما رسیدیم. قاسم‌بیگ و سایر غریبان مستمال گردیده به بقای حیات امیدوار گشتند و حسن‌خان چون نزدیک شد در پی مقابله و مدافعه [۵۵۴] گشت. دکنیان جنازهٔ داوودخان را برداشته راه جاگنه پیش گرفتند و قاسم‌بیگ بیرون قصبهٔ بیر فرود آمده به اتّفاق حسن‌خان عریضه به درگاه نوشت و بعد از آنکه مضمون عرضه‌داشت معلوم شد و فرمان طلب قاسم بیگ رسید غریبان بقیّةالسیف باجمعهم متوجّه درگاه گردیدند.

سلطان علاءالدّین ایشان را به حضور خود طلبیده در مقام تفتیش شد. بعد از انکشاف معامله مصطفی‌خان [سرآمد][1] کار ملکی را که عرایض غریبان را مختفی و به سلطان نمی‌رسانید در ساعت گردن زده بفرمود تا جسدش را در کوچه و بازار گردانیدند و قاسم‌بیگ را جای ملک‌التجّار داده سرلشکر دولت‌آباد و جنیر گردانید و قراخان کُرد و احمدبیگ را نیز به منصب هزاری و به دیگر نوازشات سرافراز فرمود و بار دیگر به تربیت غریبان مشغول گشته و دکنیان را از نظر انداخته بسیاری از امرای غریبان را صاحب دخل گردانید و خان‌های مشیرالملک و نظام‌الملک را

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

[علاقه][1] پادشاهی کرده بفرمود تا آنها را با بسیاری از امرای دکن که باعث این فتنه بودند طوق و زنجیر درگردن انداخته پیاده از جاگنه به دارالخلافه آوردند وکسانی را که مرتبهٔ اوّل عریضهٔ افترا و تهمت فرستاده بودند به عقوبت تمام کشته بازماندگان ایشان را محتاج به نان یک روزه گردانید و، به روایت *طبقات محمودشاهی*، مشیرالملک و نظام‌الملک در همان سال به علّت برص گرفتار شده پسران ایشان را به جای شاهدان بازاری می‌کشتند فکیف دختران ایشان.

و در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائه [۸۵۵/ ۱۴۵۱م] شیخ آذری که مقتدای سلطان بود و در ایّام شاهزادگی الفت بسیار به او داشت، از خراسان عریضهٔ طولانی مشتمل بر انواع سخنان مؤثّر مرسول[2] و سلطان از مطالعهٔ آن متأثّر گشته از شراب توبهٔ نصوح فرمودند و مجدداً جماعتی از دکنیان راکه به علّت غریبان‌کشی مقیّد و محبوس بودند به سیاست لاکلام بکشت و به دست خود جواب عریضهٔ شیخ آذری را نوشته با مبلغی خطیر به خراسان فرستادند و بعد از آن بر نهج اعظم‌السّلاطین، سلطان‌احمدشاه بهمنی، هر روز خود به مهمّات پادشاهی وارسیده دکنیان را از خدمات بزرگ دولت‌خانه معزول گردانید.

و در سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمائه [۸۵۷/ ۱۴۵۳م] ساق پای او مجروح گشته هر چند به معالجه کوشیدند، اثری برآن مترتّب نگشت و بدان سبب از خانه کمتر بیرون آمده اکثر اوقات خبر فوت او انتشار می‌یافت تا آنکه جلال‌خان، داماد سلطان‌احمدشاه که از اولاد سیّدجلال بخاری بود و در تلنگ به سرکار نلگنده اقطاع داشت، فوت او را یقین کرده بسیاری از آن نواحی رابه تصرّف درآورد و ولد خود سکندرخان را، که دخترزادهٔ سلطان‌احمدشاه بود، تقویت نموده برآن ولایت مسلّط ساخت و از اینکه خان‌اعظم در آن زودی فوت شده در تلنگ سردار صاحب وجودی نبود، اکثر امرای تلنگ به اسکندرخان متّفق شده خواستند که او را به

---

۱. پ: ندارد. از «ش» افزوده شد. ۲. ش: گردانیدند.

پادشاهی آن مملکت بردارند. سلطان علاءالدّین با وجود دردمندی به احضار لشکر فرمان داده در تهیهٔ لشکرکشی شد و جلال‌خان و سکندرخان بر حیات سلطان و ارادهٔ او آگاهی یافته [۵۵۵] کنکاج درآمد و قرار شد[۱] که جلال‌خان در تلنگ بوده سکندرخان به جانب ماهور رود تا سلطان به هر طرف که توجّه کند طرف دیگر خلل عظیم به هم رسانیده کمک یکدیگر باشند. پس سکندرخان به ماهور، که مابین مملکت تلنگ و برار است، رفته جمعیّت عظیم نمود و به بخشش، هزار سوار اطرافی بر خود گرد آورده هر چند سلطان قولنامه می‌فرستاد مؤثر نمی‌افتاد زیرا که سکندرخان دخل عظیم از بغی شاهزاده محمّدخان داشت و این مخالفت نیز مزید علّت شده به هیچ وجه از سلطان مطمئن‌خاطر نمی‌گردید تا آنکه به سلطان‌محمود خلجی پیغام کرد که سلطان علاءالدّین‌شاه بیمار شده و مدّتی است که از این عالم خرامیده و اعیان درگاه مرگ او را برای مقاصد خویش پنهان کرده می‌خواهند که بزرگان مملکت را براندازند. اگر آن خداوند عنان عزیمت به این صوب معطوف سازند مملکت برار و تلنگ بی‌نزاع و جنگ در حوزهٔ دیوان خواهد آمد. سلطان محمود خلجی مالوهی باور کرده به مشورت والی آسیر و برهانپور عازم سفر دکن شد و در سنهٔ ستین و ثمانمائه [۸۶۰/ ۱۴۵۶م] به استعداد و شوکت تمام روانه شد و سکندرخان با یک هزار سوار چند منزل استقبال کرده به او پیوست و سلطان علاءالدّین فسخ عزیمت یورش تلنگ کرده خواجه محمود گیلانی، المشهور به گاوان، را منصب هزاری داد و با بعضی از امرا بر سر جلال‌خان تعیین فرمود و خان جهان سرلشکر برار را مقابل حاکم برهانپور، که با سلطان‌محمود اتّفاق کرده بود، بازداشت و قاسم‌بیگ صف‌شکن، سرلشکر دولت‌آباد را روانه گردانیده خود به فاصلهٔ پنج کروه با لشکر بیجاپور و خاصّه‌خیل در پالکی نشسته به عزم قتال سلطان محمود خلجی، که در صحرای معمور نزول نموده بود، متوجّه گشت. سلطان

---

۱. پ: نمودند.

محمود چون دانست که پادشاه دکن در حیات است و با لشکری مستعد رزم متوجّه اوست، نیم‌شب کوچ کرده راه مملکت خویش پیمودن گرفت و یکی از امرای عالیشأن را به بهانهٔ مدد همراه سکندرخان کرده گفت که اگر او خواهد که باز به دکنیان ملحق شود نگذارد و اسب و فیل و تمام اثاثهٔ شوکت او را گرفته به مندو آورد. سکندرخان این معنی فهمیده به طرف راست از مالوهیان جدا شد و با دو هزارکس، که اکثر افغان و راجپوت بودند، به نلگنده رفته، چون در آن وقت خواجه محمود گاوان قلعهٔ نلگنده را احاطه کرده بود خود را، به هر حیله که بود، درون قلعهٔ بیدر رسانید و خواجه این معنی را از خدا خواسته بیشتر از پیش کار بر اندرونیان تنگ ساخت چنانچه در همان زودی از در عجز درآمده به وسیلهٔ خواجه از سلطان امان‌نامه حاصل کرده قلعه را سپردند و به اتّفاق خواجه به خدمت سلطان شتافته باز نلگنده را جاگیر یافتند و سلطان حکومت ماهور را به دستور قدیم به فخرالملک ترک داده و تهانه‌دار رایجور فرّخ‌الملک را نوازش فرموده متوجّه دارالسلطنه گردید.

و در سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه [۸۶۲/ ۸-۱۴۵۷م] سلطان علاءالدّین‌شاه بهمنی به همان درد پا از پای درآمده، علم فنا برافراشت و مدّت سلطنت او بیست و سه سال و نه ماه و بیست روز بود. گویند سلطان علاءالدّین‌شاه بسی فصیح و بلیغ بوده، فارسی به غایت نیک می‌دانست و، فی‌الجمله، تحصیل [۵۵۶] علوم نیز کرده بود و گاه گاه روز جمعه و عیدین به مسجد جامع رفته و بالای منبر شده خود خطبه می‌خواند و خویشتن را به این القاب ستایش می‌نمود: السلطان العادل الکریم الحلیم الرؤوف علی عباد اللّه الغنی علاءالدّنیا والدّین علاءالدّین بن اعظم‌السلاطین احمدشاه ولی بهمنی.

روزی عربی تاجر که اسبان لحسابی به دیوانیان او فروخته بود و ایشان در ادای ثمن تعلّل می‌نمودند و تاجر از کشتن سادات و غیره آزرده بود و در پای منبر حاضر بود، چون سلطان این کلمات بر زبان حاضر آورد بی‌فاصله عرب برخاست و گفت:

«لا و اللّه لاعادلٌ و لاکریمٌ و لارحیمٌ و لارؤوف أیّها الظالمُ الکذّابُ تقتلُ الذریّةَ الطاهرةَ و تُکلّمُ بهذه

الکلماتِ علی منابرِ المسلمین.» سلطان متأثّر شده زار زار بگریست و قیمت اسبان را در ساعت ادا کرده گفت: «از آتش غضب الهی نجات نیابند آنان که مرا همچو یزید بدنام دنیا و آخرت کردند.» و به منزل رفته بیرون نیامد تا وقتی که جنازه‌اش را برآوردند.

و در عهد سلطان‌علاءالدّین شاه خلیل‌اللّه بن نعمت‌اللّه ولی و میر نوراللّه بن‌شاه خلیل‌اللّه به رحمت ایزدی واصل شدند، از شاه خلیل‌اللّه دو پسر ماندند: یکی شاه حبیب‌اللّه، داماد سلطان‌احمدشاه و دیگری شاه‌محبّ‌اللّه، داماد سلطان علاءالدّین‌شاه. شاه‌حبیب‌اللّه با آنکه برادر بزرگ بود چون جانب سپاهیگری او غلبه داشت سجّاده‌نشینی به برادر کوچک خود محبّ‌اللّه رجوع کرده خود به امر امارت اشتغال نمود. حکایت کنند که چون سلطان‌علاءالدّین را وقت آن رسید[1] که داعی اجل را پیشانی گشاده اجابت نماید. برخلاف توقّع امرا و وزرا همایونشاه ظالم را که خلایق از اوضاع او متنفّر بودند ولیعهد ساخت. پیش از آنکه سلطان فوت شود نظام‌الملک دکنی دولت‌آبادی که در آن زودی وکیل‌السلطنت شده بود و به عقل و کاردانی اتّصاف داشت، گریخته پیش پسر خود ملک‌التجّار، که حاکم جنیر بود، رفت و از آنجاکه هنوز خبر فوت سلطان‌علاءالدّین نرسیده بود پدر و پسر به اتّفاق به گجرات رفته[2] از دغدغهٔ غضب سلطان همایونشاه نجات یافتند.

ذکر [سلطنت‌همایونشاه][3] ولد سلطان علاءالدّین بهمنی المشهور به‌همایونشاه ظالم

وقتی که سلطان‌علاءالدّین تخته را بر تخت اختیار کرد پسر بزرگ او همایونشاه، مشهور به ظالم، در منزل خود بود. سیف‌خان و ملوخان، که از امرای معتبر بودند[4]،

---

۱. ش: «رسید» ندارد. ۲. ش: «رفته» ندارد. پ: رفته بود. ۳. مپ: ندارد. از ش افزوده شد.
۴. پ: که سلطان علاءالدین از امرای معتبر بودند.

وفات او را مخفی داشته بی‌توقّف برادر کوچکش حسن‌خان را بر تخت نشاندند و شاه‌حبیب‌الله بن شاه‌خلیل‌الله و بعضی دیگر که عمده بودند جلوس او را از مغتنمات شگرف دانسته به آن امر هم‌داستان شدند و خلایق به قصد تاراج خانهٔ همایونشاه و قتل او روان شده شور و غوغای عجیب انگیختند. همایونشاه با هشتاد سوار جبّه‌پوش که سکندرخان و برادران او از آن جماعت بودند بیرون آمده به جنگ ایستاده و تاراجگران شکست یافته به حسن‌خان پناه بردند[1]. اتّفاقاً، در راه فیلبانان و پرده‌داران و سلاح‌داران[2] و سایر اهل حشم، هرکه همایونشاه را دید، به خدمتش شتافت. بنابراین، همایونشاه با جمعیّت عظیم به دیوانخانه آمد و برادر را که رعشه بر او مستولی شده، از تخت فرود آمده بود، به دست آورده سیف‌خان را که مادّهٔ فتنه و فساد بود، به پای فیل بسته در شهر گردانیده به قتل رسانید و ملوخان، جنگ‌کنان، از شهر [557] بیرون رفته خود را به سرحدّ کرناتک رسانید. و شاه خلیل‌الله و دیگر مردم مقیّد و محبوس گردیده همایونشاه به استقلال به تخت نشسته پادشاه شد[3] و، حسب‌الوصیّت، پدر مردم[4] خواجه‌جهان گاوان را که به روایت حاجی محمّد قندهاری از پادشاه‌زاده‌هاست،[5] خطاب ملک‌التجّاری داده وکیل السّلطنت[6] و طرفدار بیجاپور گردانیده و ملک‌شاه نامی را، که از بزرگ‌زاده‌های مغول بود، و بعضی می‌گویند که از اولاد سلاطین چنگیز بود خطاب خواجه‌جهان داده طرفدار تلنگ ساخت. و برادرزادهٔ عمادالملک غوری را که جوانی قابل و مردانه بود به خطاب نظام‌الملک و منصب هزاری صاحب‌جاه گردانیده به اقطاع تلنگ اختصاص بخشید. و سکندرخان بن جلال‌خان، که در ایّام شاهزادگی مصاحب او بود و انتظار

---

۱. ش: «بردند» ندارد.　　۲. ش: داران.

۳. برهان مآثر، ص ۸۸: در بیست و دو شهر جمادی‌الثانی سنهٔ مذکور (۸۶۲) بر سریر سلطنت تمکّن و استقرار یافت.　　۴. ش: «مردم» ندارد.　　۵. ش: «از پادشاه‌زاده‌هاست» ندارد.

۶. م، ۱/ ۶۵۵، ن، ۱/ ۳۳۹: وکیل شاهی.

سپهسالاری تلنگ می‌برد، از این معنی به غایت دلگیر گشته بی‌حکم پیش پدر به نلگنده رفت.

و جلال‌خان به علّت پسر ناچار علم مخالفت افراشته به جمع آوردن لشکر پرداخت و سلطان احوال بدین منوال شنید. خان‌جهان، حاکم برار را که جهت مبارک‌باد به دارالخلافه آمده بود. به دفع او مأمور ساخت. سکندرخان جمعیّت نموده با او در تلنگ مصاف داد و به فتح و ظفر مخصوص‌گشته خان‌جهان منهزم گردید و همایونشاه دفع آن فتنه را منحصر در توجّه خود دانسته هم در سال جلوس بدان صوب لشکر کشید. و بعد از طیّ مسافت در ظاهر نلگنده فرود آمده مترصد بود که جلال‌خان و سکندرخان امان خواسته به ملازمتش شتابند که ناگاه سکندرخان شبیخون بر لشکر سلطان آورده مزاحمت رسانید و سلطان، علی‌الصّباح، افواج آراسته متوجّه تسخیر قلعه گردید و سکندرخان که اعتماد تمام بر سپاه خویش داشت میمنه و میسره درست کرده با هفت هشت هزار سوار افغان و راجپوت و دکنی به مقابل درآمد و همایونشاه گفته فرستاد که «با ولی‌نعمت درافتادن مبارک نیست و مثل تو بهادری خراب شدن حیف است. گناه تو می‌بخشم و در ولایت دولت‌آباد هر پرگنه که خواهی به اقطاع تو مقرّر می‌کنم.» سکندرخان جواب داد که «اگر تو پسرزادهٔ احمدشاهی من دخترزاده‌ام و در ملک با تو شریکم حکومت تلنگ را به من تفویض فرما یا جنگ را آماده باش.» همایونشاه در غضب شده نقّارهٔ جنگ فرو کوفت، نفیر یرغو کشیده به استعمال آلات حرب پرداخت. سکندرخان نیز اعلام[1] جسارت افراشته به اقدام بی‌ادبی پیش آمد و چون کهنه سپاهی و آداب‌دان بود حمله‌های همایونشاه را هر کرّت به نوعی دیگر رد کرده از زمین و زمان آفرین شنید و نزدیک بود که آن روز به قایمی[2] از یکدیگر جدا شده باقی داستان را به فردا اندازند که ناگاه ملک‌التجّار گاوان با لشکر بیجاپور و

---

۱. ش: «اعلام» ندارد. ۲. پ: بقا.

خواجه‌جهان ترک با لشکر تلنگ از میمنه و میسره حملهٔ مردانه آوردند و بسیاری از جوانان و بهادران سکندرخان را به قتل آوردند و همایونشاه فرصت یافته پانصد جوان تیرانداز و پانصد بهادر نیزه‌گزار از قلب جدا کرده با یک فیل مست بر فوج خاصّهٔ سکندرخان روان کرد. بهادران تیرانداز و غیره نیز به‌کار خود مشغول شده آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و سکندرخان، همچو شیر شرزه، اعلام مدافعه افراشته به یک طرفة‌العین ایشان را منهزم گردانید و چون فیل مست پادشاه همچنان در معرکه [۵۵۸] بود و بسیاری از بهادران را هلاک می‌ساخت سکندرخان نیزه در دست گرفته خواست که بنفسه دفع شرّ او نماید. فیل مست، به تحریک و سعی فیلبان، سکندرخان را در خرطوم پیچیده از خانهٔ زین برکند و از روی غصّه و اعراض بر زمین انداخته متوجّه دیگران گشت. سپاهیان سکندرخان که اسبان را بر اثر او می‌تاختند ندانسته اسبان را بر جسم او راندند چنانکه صندوق سینهٔ او از صدمهٔ[۱] مراکب ایشان درهم‌شکسته کفران نعمت کار خود کرد و همایونشاه جمعی را به تعاقب منهزمان امر فرموده بسیاری از آنها را به قتل رسانیدند.

نظم

جوانان ز کینه کشیدند تیغ — به قتل تمنائیان بی‌دریغ

چو خان سکندر درآمد ز زین — شد آلودهٔ خون تن نازنین

چنان کفته شد پشت و پهلو و دوش[۲] — که مغزش برون آمد از راه گوش

همین بود تا بود گردون سپهر — گهی کینه دربازد و گاه مهر

روز دیگر ملک‌التجّار و خواجه‌جهان، به موجب حکم، به محاصرهٔ قلعهٔ نلگنده مشغول گشته به قهر و غضب به تسخیر آن پرداختند و جلال‌خان بعد از یک هفته چون پسر را به کشتن داده بود فریادرسی بهتر از امان نیافته به زنهارخواهی درآمد و به وسیلهٔ آن دو بزرگ خطّ امان یافته با اموال بی‌قیاس و نفایس بی‌شمار، که در مدّت

---

۱. پ: صدمهٔ مناسب. ۲. م، ۶۵۶/۱، ن، ۳۴۰/۱: چنان کوفته پشت و پهلو دوش.

چهل و پنجاه سال امارت اندوخته بود، به پای‌بوس شاه رسید و اگر چه محبوس گشت چند روز حیات را مغتنم دانست. و همایونشاه چون از این معامله فارغ البال گشت هوس تسخیر قلعهٔ دیورکنده، که در تصرّف زمین‌داران تلنگی بود و اهالی آنجا با سکندرخان موافقت داشتند، سر از جیب خاطرش برزده خود به وارنگل رفت و خواجه‌جهان و نظام‌الملک غوری را به جانب قلعهٔ دیورکنده نامزد فرمود. تلنگیان اتّفاق کرده و چند دفعه به جنگ قیام نمودند و هر کرّت شکست یافته خواجه‌جهان قرین فتح و نصرت گردید و چون ایشان را تاب مقاومت نماند در قلعه متحصّن گشتند و خواجه‌جهان در آن کوهستان خیمه و خرگاه مرتفع گردانیده به لوازم محاصره مشغول گردیده در تضییق آنها کوشید.

نظم

به نزدیک آن قلعهٔ باشکوه / سراپرده برزد به دامان کوه

شب و روز می‌شد بسی کارزار / ز بیرون آن قلعهٔ استوار

بعد از آنکه مردم تلنگ به تنگ آمدند نزد رای اوریسه و اوریای[1] کافر، که به عدّت و شوکت ممتاز بودند، کسان فرستادند و مال خطیر قبول کرده طلب کمک نمودند و ایشان خیل و حشم بسیار با چند حلقه فیل جنگی به مدد ایشان فرستاده نوید آمدن خود نیز دادند و تلنگیان بدین نوید مستظهر گشته عازم جنگ شدند. خواجه‌جهان و نظام‌الملک خبردار شده مشورت نمودند. نظام‌الملک چنین کنکاش داد[2] که تا رسیدن لشکرهای کمک از پای قلعه باید برخاست و از تنگی درّه ها برآمده به میدان هموار باید رفت و طرح جنگ انداخت. این رأی موافق طبع خواجه‌جهان نیامده گفت: «اگر ما از این موضع کوچ کنیم کفّار حمل بر زبونی کرده تعاقب خواهند کرد، بهتر است که در همین موضع مصاف دهیم.» نظام‌الملک چون علاجی نداشت سکوت اختیار کرد، روز دیگر چون خورشید روشنی‌بخش از افق

۱. م، ۶۵۷/۱، ن، ۳۴۰/۱: و دیگر رایان. ۲. ش: «داد» ندارد.

مشرق برآمد و از یک طرف لشکر رای [۵۵۹] اوریسه و اوریا و از طرف دیگر لشکر تلنگ و قلعه بر خواجه حمله‌آوردند و در آن جای تنگ، که مجال تردّد اسبان نبود، هزیمت بر لشکر اسلام افتاده مردم بسیار در آن کوهستان کشته شدند و خواجه‌جهان و نظام‌الملک به حال پریشان نیم‌جانی بیرون بردند و از تعاقب کفّار هیچ جا مجال توقّف نیافته هشتاد کروه گریخته به خدمت همایونشاه آمدند، به وارنگل رفتند و او پرسش این قضیّهٔ نامرضیّه کرده خواجه‌جهان از بیم جان دروغ را بر مصلحت خویش پسندیده دانست و گفت: «این حادثه از جانب نظام‌الملک به ظهور پیوسته همایونشاه بی‌آنکه حقیقت را به خاطر آورد، در ساعت، در مجلس خویش به کشتن آن شیر بیشهٔ مردانگی اشارت فرمود و اقارب و عشایر او رفته به سلطان‌محمود خلجی ملحق شدند و خواجه‌جهان را مخاطب و معاتب ساخته در یکی از قلاع محبوس گردانید و قولی آنکه نظام‌الملک خود نیز گریخته به سلطان محمود خلجی پیوست.

سلطان همایونشاه درصدد انتقام شده می‌خواست که دیگر بار لشکر به دیورکنده فرستد که ناگاه از احمدآباد بیدر جاسوسان آمده خبر رسانیدند که یوسف ترک کچل [شاهزاده حسن‌خان و شاه‌حبیب‌اللّه را از بند برآورده به اتّفاق به جانب قصبهٔ بیر رفتند. همایونشاه عنان شکیبایی از دست داده][1] ملک‌التجّار را به ضبط تلنگ بازداشت و خود در ماه جمادی‌الآخر سنهٔ اربع و ستین و ثمانمائه [۸۶۴/ مارس ۱۴۶۰م] به تعجیل تمام، به دارالخلافه رفت و آتش ظلم برافروخته هر چه خواست کرد.

تبیین این سخن آنکه، شاه‌حبیب‌اللّه به واسطهٔ دوستی شاهزاده حسن‌خان در بندی‌خانهٔ[2] همایونشاه محبوس بود و چون وی به جانب نلگنده لشکر کشید و سکندرخان را شکسته به گرفتن قلاع آن حدود مشغول شد، هفت تن از

۱. پ: ندارد، از ش افزوده شد. ۲. ش: «بندی‌خانه» ندارد.

مریدان شاه‌حبیب‌اللّه اتّفاق کرده در مقام استخلاص مرشد خویش گشتند و به یوسف ترک کچل، که غلام سلطان علاءالدّین بود و به امانت و دیانت و صلاح و خیرات اشتهار داشت، پناه برده پرده از چهرهٔ کار برداشتند. و یوسف ترک نیز چون از مریدان یک‌جهت آن خاندان بود با ایشان یک‌دل و یک‌جهت گشته بعضی از کوتوالان و محافظان را با خود یار ساخته جملهٔ دوازده سوار و پنجاه پیادهٔ فدایی به هم رسیدند و با آنکه در آن وقت سه هزار پیاده به محافظت دارالخلافه قیام می‌نمودند یوسف ترک کچل قدم در بادیهٔ توکّل نهاده با هواداران فدوی[1]، قریب به شام، نزدیک محلّ پادشاهی، که بندی‌خانه[2] در آنجا بود، آمده چون محافظان اکثر به شغلی رفته بودند و قلیلی از دربانان به ممانعت پیش آمدند یوسف ترک گفت: «حکم پادشاه رسیده که به زندان رفته چشم فلان و فلان مجرم را برآورم.» و در این باب فرمانی به سکّهٔ سرخ، چنانچه رسم سلاطین بهمنیّه بود، ترتیب داده همراه داشت، فی‌الفور، از بغل برآورده به ایشان نمود. چون یوسف از مشاهیر درگاه بود ایشان سکوت اختیار کردند. یوسف از دروازهٔ اوّل درآمده چون به دروازهٔ دوم رسید دربانان به مدافعه پیش‌آمدند و هر چند فرمان جعلی ننمود، قبول نکردند و گفتند که پروانه کوتوال [شهر][3] می‌باید. یوسف، فی‌الفور، سر سردار آن جماعت جدا کرده به قلعه درآمد و غریو از مردم درونی برخاست. یوسف اوّل به زندانی که مردم اعیان و نجبا در آنجا محبوس بودند [۵۶۰]رفته زنجیر شاه‌حبیب‌اللّه را شکست و از معاینهٔ این حال شاهزاده حسن‌خان و برادر او یحیی‌خان بن سلطان علاءالدّین و جلال‌خان بخاری به تضرّع و زاری درآمده گفتند که «برای خدا زنجیر ما را نیز شکسته همراه خود ببر.» یوسفِ تُرک قبول این معنی نموده زنجیر ایشان را نیز شکست. بعده به سایر زندان‌خانه‌ها که نزدیک دارالاماره بود، رفته به زندانیان گفت:

---

۱. ش: «فدوی» ندارد. ۲. ش: «بندی‌خانه» ندارد. ۳. مه، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۳۴۰/۱ افزوده شد.

که «هرکه میل رفاقت ما دارد زنجیر شکسته بیرون آید و نزدیک [دروازهٔ][۱] تختگاه خود را به ما رساند.» پس یوسف ترک شاهزاده حسن‌خان و سایر اعیان محبس را برداشته نزدیک دروازهٔ تختگاه تا یک پهر شب بایستاد و زندانیان، که عدد ایشان از سادات و فضلا و فقرا و اواسط‌النّاس به هفت هزار می‌رسید، آن را فوزی عظیم دانسته موکّلان را پشت‌گردن‌زنان بیرون می‌کردند و درکمال ذوق و شوق زنجیر و غل شکسته، فوج‌فوج، به یوسف ترک می‌پیوستند. بعضی چوب‌دستی به دست آورده و بعضی سنگ‌ها در دامن کرده مستعد جنگ می‌شدند. در این اثنا، کوتوال شهر واقف گشته به جانب محلات پادشاهی متوجّه شد. زندانیان فدویانه سلوک نموده او را به ضرب سنگ و چوب منهزم گردانیدند و در آن شب هر یک به گوشه‌ای رفتند امّا جلال‌خان بخاری، که هشتاد سال عمر داشت، و شاهزاده یحیی‌خان بن سلطان علاءالدّین در همان شب به دست کوتوال افتاده به خواری و زاری کشته شدند و حسن‌خان و شاه‌حبیب‌اللّه به خانهٔ حجامی، که خدمتکار شاه‌حبیب‌اللّه[۲] بود، درآمده قلندرانه تراشی زدند و شاه‌حبیب‌اللّه[۳] داعیهٔ آن داشت که به گوشه‌ای رفته پای در دامن قناعت کشد[۴] امّا چون حسن‌خان گفت که «مردم شهر و سپاه از ظلم و بیداد همایونشاه خواهان این جانب‌اند، یقین است چون باز دولت جناح اقبال گشاده او را چون مرغ بال‌گسسته و وحش شکسته‌پای بی‌رنج و تعب به دست خواهم آورد.» و شاه‌حبیب‌الله چون همیشه از نمد کلاهی داشت فسخ عزیمت نموده و عهد و پیمان با حسن‌خان استوار ساخت هر دو به‌اتّفاق همراه جمعی از قلندران بیرون رفتند و لشکر، فوج فوج، روی به ایشان نهاد و یوسف ترک نیز به حسن‌خان پیوست و بعده شش هفت روز در باغ کمتهانه، که در دوسه کروهی احمدآباد بیدر است، با سه هزار سوار و پنج هزار پیاده مستعد و مکمّل به تسخیر قلعهٔ ارگ بیدر متوجّه شدند و چون دیدند که آن کارشان میسّر

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: شاه‌میرزا. ۳. پ: امیرزاده. ۴. پ: گرد آورد.

نخواهد شد و مردم اندرونی برج و باره را محکم گردانیده در مقابله و ممانعت مبالغه دارند هرآینه از تسخیر آن مأیوس‌شده به جانب قصبهٔ بیر رفتند و آن ولایت را به تصرّف درآوردند. یوسف ترک منصب امیرالامرایی و شاه‌حبیب‌اللّه منصب وزارت و جملة‌الملکی یافته به جمع آوردن لشکر مشغول شدند.

امّا همایونشاه که تندی مزاج و کج‌خلقی و قهاری او در مملکت دکن ضرب‌المثل خاص و عام است، در مملکت تلنگ این خبر شنیده به جانب احمدآباد بیدر ایلغار فرمود و نخست سه هزار پیاده را، که به محافظت شهر مقرّر بودند، به انواع سیاست به قتل رسانید و کوتوال را در قفس آهنین کرده هر روز یک عضو او را می‌برید و به خوردش داده در شهر می‌گردانید تا در آن قفس فوت شد. و پس از آن هشت هزار سواره و پیاده‌ای بی شمار به دفع برادر [۵۶۱] نامزد کرد. چنانچه در صحرای بیر، نزدیک خانقاه، جنگ واقع شده به سعی شاه‌حبیب‌اللّه و جملة‌الملک فتح نصیب حسن‌خان شد. همایونشاه غضب جبلّی را به جلوه درآورده جمیع امرا و سلحداران را که در یورش تلنگ همراه بودند با خزانه و فیلان جنگی به جانب قصبهٔ بیر روانه ساخت و زن و فرزند ایشان را به موکّلان سپرد که مبادا رویگردان شده به حسن‌خان ملحق شوند و در این دفعه حسن‌خان بعد از جنگ صعب از معرکه عنان تافت و اثاثهٔ سلطنت خود را درباخته عازم بیجانگر گردید و خسته و بدحال، با هفتصد هشتصد سوار، چون به حوالی بیجاپور رسید سراج‌خان جنیدی تهانه‌دار آنجا، که در آخر نوکر پادشاه شده خواجه معظم‌خان خطاب یافت، در مقام مکر و دغا شده پیغام داد که «این ملک به شما تعلّق دارد و چون طرفدار این حدود خواجه‌جهان گاوان در تلنگ است و این مملکت خالی است اگر در این دیار مقام فرمایند بنده متعهد می‌شود که سپاهی و رعیّت بیجاپور و رایجور و مدگل سر بر خط فرمان نهاده مطیع و منقاد شوند.» حسن‌خان به تجویز شاه‌حبیب‌اللّه و یوسف ترک و هفت نفر مخلص قبول این معنی کرده به قلعهٔ بیجاپور، که دیوار گلین داشت، درآمد. سراج‌خان جنیدی در لوازم ضیافت و اظهار

اخلاص تقصیری ناکرده ایشان را غافل ساخت و وقت شام، مع حشم خود، به بهانه سلام چراغ به حصار درآمده کوشکی را که حضرات در آنجا بودند محاصره نمود و روز دیگر چون اراده نمود که آنها را گرفته نزد همایونشاه فرستد، شاه‌حبیب‌اللّه ترکش پیش خود نهاده چندان جنگ کرده که شربت شهادت چشید و آن‌گاه حسن‌خان و یوسف ترک و دیگر مخلصان و منسوبان ایشان را، حتّی سقا و فراش و خاکروب را، مقیّد ساخته روانهٔ دارالسلطنهٔ احمدآباد بیدر گردانید و همایونشاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب به جوش درآورده بفرمود تا در راستهٔ بازار احمدآباد بیدر دارها و حلقه‌ها نصب کردند و، جابه جا، فیلان مست و سباع درّنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگ‌ها و قرابه‌های پر از آب گرم و روغن جوشانیده مهیّا ساختند و آن‌گاه خود بر قصر دیوانخانه نشسته، اوّل حسن‌خان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آن‌گاه یوسف ترک و هفت یار موافق او را گردن زده زنان و فرزندان بی‌گناه ایشان را به زشت‌ترین صورتی از خانه‌ها برکشیده در بارگاهی، که مجمع‌الناس بود، به انواع فضایح و شنایع، که تصریحش از حسن ادب دور است، تعذیب کرده و به شکنجه‌ها و عقوبت‌ها، که از مخترعات او بود، درآورد و مذکّر و مؤنّث و صغیر و کبیر را به قتل رسانید و کاری که از ضحّاک بی‌دین بدکیش و حجّاج ظالم بداندیش سر نزده بود از او به وقوع پیوست. و بعد از آن متعلّقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را، که قریب هفتصد نفر می‌شدند و از آن معامله اصلاً خبر نداشتند، حتّی باورچی و طبقچی و دیگ‌شوی را به شاه بازار فرستاد تا بعضی را بردارکرده و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند و برخی را در دیگ‌ها جوشانیدند و بعضی را به دشنه و کارد و تبر، بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنهٔ مذکوره بوده و سیّد طاهر استرآبادی [۵۶۲] در تاریخ قتل شاه‌حبیب‌اللّه غازی دو بیت گفته:

بیت

مه شعبان شهادت یافت در هند حبیب‌اللّه غازی طاب مثواه

روان طاهرش تاریخ می‌جست   برآمد روح پاک نعمت‌الله

و صاحب *تاریخ محمود شاهی* می‌گوید که من از نزدیکان همایونشاه شنیده‌ام که در آن زمان که خبر خروج حسن‌خان در وارنگل رسید چنان خشم و غضب بر او مستولی شد که از کمال اعراض گاه پیراهن می‌درید و گاه زمین و فرش را چنان به دندان می‌گرفت که لب و دهانش مجروح شده پرخون می‌گشت و چون به احمدآباد بیدر رسید آنچه از او صدور یافت در سفک الدماء و کثرت جور و جفا از هیچ‌یک از جبابرهٔ سلف صدور نیافت[1] و تیغ در آشنا و بیگانه نهاده، از او ظلمی به ظهور آمد که حجّاج ظالم، انوشیروان عادل شد و از قهر حسن‌خان اکثر شاهزاده‌ها و وارثان مملکت را که در قلعه‌ها و گوشه و کنار به فقر و فاقه قناعت کرده به حال خود بودند همه را به دست آورده بکشت و با وجود این نوع سیاست از سایر خلایق بدگمان شده اصلاً در ظلم تخفیف نمی‌داد و پیوسته مشعل‌دار غضبش مسلم و کافر را بر یک نهج می‌سوخت، و دلّال قهرش مجرم و بیگناه را به یک نرخ می‌فروخت و جلّاد سیاستش به یک جریمه قبیله‌ای را قتل می‌ساخت و آتش خشم و کینه‌اش تر و خشک را نمی‌گذاشت و دست تعدّی به عیال و فرزندان مردم درازکرده نفس اسیر[2] امّاره گردیده؛ گاهی می‌فرمود که عروس را از میان راه گرفته به حرمسرای او می‌آوردند تا ازالهٔ بکارت نموده به خانهٔ شوهرش می‌فرستاد و احیاناً اهل حرمسرا را می‌آوردند و لاعن شیء می‌کشت و ارکان دولت و اعیان مملکت چون برای سلام و مجرای خدمت می‌خواستند به دیوانخانه روند زن و فرزندان را وداع کرده و وصیّت ضروری به جای آورده به خدمتش می‌رفتند تا حقّ، سبحانه و تعالی که ارحم الرّاحمین و غیاث المستغیثین، است، به فریاد خلایق رسیده درآن زودی بیمار شد و چون دانست که مرض‌الموت است پسر بزرگ خود نظامشاه را، که هشت ساله بود، ولیعهد گردانید و خواجه‌جهان ترک را از قلعه برآورده و ملک‌التجّار را از تلنگ طلبیده لوازم وصیّت به جای آورد و خواجه‌جهان را، که از او بزرگ‌تر و معتمدتر

---

۱. ش: «نیافت» ندارد.   ۲. ش: «نفس اسیر» ندارد.

نفری نداشت، پیشوا و وکیل‌السلطنت ساخت و ملک‌التجّار را وزیر کرده مهمّات شاهزاده را به ایشان رجوع کرد و گفت: «بی‌مشورت والدهٔ شاهزاده پیرامون هیچ امری نگردید.» پس منشور حیاتش به اجل طبیعی در بیست و هشتم[1] ذی‌القعدهٔ سنهٔ خمس و ستین و ثمانمائه [۸۶۵ / ۴ سپتامبر ۱۴۶۱م] درنوردیده شد و جهانیان از چنگال عقاب عقوبتش نجات یافتند. امّا صحیح آن است که همایونشاه را وصیّت مبارک آمده از آن مرض شفا یافت و چون طبیعتش[2] به ظلم و ستم مایل بوده قصد اهل و عیال مردم می‌کرد و با خدمتکاران حرم خود به غایت بدسلوکی می‌نمود. از این [سبب][3] مردم درون و بیرون از مکاید جورش به جان آمدند و خواجه‌سرایی و شهاب‌خان، که ضابط حرم بود، با جمعی از کنیزان ساخته وقتی که در خواب بود یکی ازکنیزان حبشیه چنان چوبی بر سرش زد که به همان ضرب هلاک شد [۵۶۳] و مولانا نظیری شاعر که به تربیت ملک‌التجار خطاب ملک‌الشّعرایی یافته با میرزا حبیب‌اللّه در زندان رفیق بود و به حُسن سعی یوسف تُرک خلاص شده درگوشهٔ انزوا می‌بود، در حق او این دو بیت گفته:

قطعه

ای ظالم از آه دل شب‌خیز بترس　　وز نفس بدشوم شرانگیز بترس
مژگان دم‌آلودهٔ مظلومین بین　　وز خنجر آبدار خونریز بترس

و این تاریخ وفات نیز از نتایج طبع آن شاعر بی‌نظیر است:

قطعه

همایونشاه مُرد و رست عالم　　تعالی‌اللّه زهی مرگ همایون
جهان پر ذوق شد تاریخ فوتش　　هم از ذوق جهان آرید بیرون

مدّت سلطنت پرشور و شرّش سه سال و شش ماه و شش روز بود[4]

---

۱. برهان مآثر، ص ۹۶: بیست و هشتم.　۲. ش: «طبیعتش» ندارد.

۳. پ، ش: ندارد. از «پت» افزوده شد.

۴. برهان مآثر، همانجا: مدّت سلطنتش را شش ماه و پنج روز برد ثبت کرد، که درست نیست؛ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۱۰: سه سال و شش ماه و شش روز.

ذکر سلطنت نظامشاه بن همایونشاه ظالم بهمنی[1]

چون سلطان‌همایونشاه بر خلایق ترحّم کرده فوت شد پسر بزرگ او نظامشاه، که در حُسن و صباحت با خورشید و ماه دعوی برابری داشت، در هشت سالگی بر تخت دکن جلوس فرمود و والدهٔ نظامشاه، که زن عاقله بود، به موجب وصیّت همایونشاه واقف معاملات ملکی و مالی شده هیچ کاری بی‌مشورت خواجه‌جهان و ملک‌التجّار به تمشیت نمی‌رسانید و چنانکه باید و شاید مهمّات سلطنت را سرکرده از کمال عقل و دانایی غیر از آن دوشخص دیگری را دخل نمی‌داد. ملک‌التجّار را وزیر و جملة‌الملک کلّ و طرفدار بیجاپور گردانیده، خواجه‌جهان را به منصب وکالت و طرفداری تلنگ سرافراز ساخت و هر روز، علی‌الصّباح، آن دو عزیز، به اتّفاق، به درگاه می‌آمدند و عرض اخلاص و بندگی نموده مهمّات را به وسیلهٔ عورتی که ماه‌بانو نام داشت، معروض می‌داشتند و بعد از گفت و شنفت و قرار و مدار شاهزاده را از حرمسرا برآورده بر تخت فیروزه می‌نشانیدند و دست راست خواجه‌جهان می‌ایستاد و دست چپ ملک‌التجّار و آنچه به مشورت مخدومه‌جهان مقرّر کرده بودند، بی‌کم و زیاد، به تقدیم می‌رسانیدند و به حُسن اتّفاق این سه کس کاروبار به وجه احسن صورت‌پذیر می‌شد. فی‌الجمله، تلافی و تدارک ستم همایونشاه برحسب دلخواه به ظهور می‌رسانیدند. لیکن، حکّام اطراف، از کافر و مسلمان، چون شنیدند که طفلی بر تختگاه دکن تاج شاهی بر سر نهاده است و از ارتکاب ظلم همایونشاه و ستم او خواطر[2] امرا و سپاه خسته و مجروح شده به اصلاح نمی‌آمد، هرآینه طمع در ملک وی نمودند. اوّل رای مملکت اوریسه و اوریا، به اتّفاق زمینداران تلنگ، از راه راج‌مهندری عازم تسخیر ولایت دکن شده

۱. م، ۶۶۳/۱: نظامشاه بهمنی... . ن، ۳۴۳/۱: ذکر سلطنت نظامشاه بهمنی بن همایون شاه بهمنی ظالم.

۲. ش: «خواطر» ندارد.

با عدّت و شوکت تمام متوجّه ولایت اسلام شدند و به جاروب غارت رفت و روب نموده تا ولایت کولاس اثر معموری نگذاشتند و والدهٔ نظام شاه و خواجه‌جهان و ملک‌التجّار، هر سه به اتّفاق، دفع‌ورفع آن را وجههٔ همّت گردانیده اصلاً اضطراب و تزلزل در خاطر راه ندادند و فرامین طلب مصحوبِ سلاحداران و تواچیانِ معقول به اطراف و اکناف فرستاده چهل هزار سوار در پایتخت مجتمع گردانیدند و به تجمّل و آیینی که در عهد سلاطین ماضیهٔ بهمنیّه هیچ‌کس یاد نداشت نظامشاه را برداشته روانهٔ اردوی اوریسه و اوریا گردانیدند [و رای اوریا و اوریسه نیز استقبال نموده][1] و [۵۶۴] در ده کروهی احمدآباد تقارب فریقین دست داده به فاصلهٔ سه کروه مقابل یکدیگر فرود آمدند و رای اوریسه و اوریا را در خاطر آن بود که مملکت تلنگ را از تصرّف مسلمانان برآورده و باج و خراج از پادشاه دکن گرفته مراجعت نمایند. امّا هنوز اظهار این معنی نکرده بودند که ارکان دولت نظامشاه کسان فرستاده به او پیغام دادند که این پادشاه جوان‌بخت می‌خواست که بر دیار حاجیگران و اوریسه و اوریا لشکر کشیده مسخّر و مفتوح سازد. الحال که شما کار آسان کرده خود بدین جانب آمدید بسیار خوب واقع شده که اگر خراج قبول نکنید و زری که در این توقّف از بلاد اسلام سلاطین گرفته‌اید واپس ندهید، یکی از مردم شما به سلامت مراجعت نمی‌تواند کرد. محاذی این پیغام، شاه محبّ‌اللّه بن شاه خلیل‌اللّه، که به قصد جهاد همراه شده بود، با یک‌صد و شصت سوار مسلّح از لشکر نظامشاه جدا شده بر مقدمهٔ لشکر رای اوریسه و اوریا، که ده هزار پیاده و چهار صد سواره بودند، تاخت و از صبح تا وقت استوا داد مردی و مردانگی می‌دادند. آخرالامر، نسیم فتح و فیروزی بر پرچم و علم غازیان وزیده مقدمهٔ لشکر رای اوریسه و اوریا گریخته به لشکر خود پیوست. رای اوریسه و اوریا ندیم و همنشین الم گشته، بنه و اثقال زیادتی را بر جای بگذاشتند و جریده و سبکبار وقت شب راه گریز پیش گرفتند و

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

خواجه‌جهان دنبال رای اوریسه و اوریا کرده و ملک‌التجّار محمود گاوان در ملازمت نظامشاه از عقب به آهستگی روان گشت. رای اوریسه و اوریا چون دیدند که خواجه‌جهان تعاقب نموده در روزهای کوچ دو هزار و سه هزار هندو کشته، از خرابی و غارت دقیقه‌ای فرو نمی‌گذارد هرآینه، در اثنای راه، در پناه یکی از قلاع توقّف کرده کسان نزد خواجه محمود گاوان فرستادند و ابواب تضرّع و تخشّع مفتوح ساخته بعد از قیل و قال و بسیار آمد و شد ایلچیان، به کرّات و مرّات، پنج لک تنکهٔ نقره به خزانهٔ نظامشاه مرسول داشته راه اوریسه و اوریا پیش گرفتند.

نظامشاه مظفّر و منصور و سالماً و غانماً[1] به احمدآباد معاودت نمود و امرا و سران سپاه را به خلعت‌های فاخره و اسبان تازی‌نژاد و کمر خنجرهای مرصّع نواخته [رخصت][2] انصراف به اقطاع داد و در همان روزها سلطان‌محمود خلجی، پادشاه مندو، به اغوای نظام‌الملک غوری و به روایتی به وسوسهٔ خویشان و قرابتیان او، با بیست و هشت هزارسوار عنان عزیمت به تسخیر بلاد دکن تافته از راه خاندیش داخل مملکت بهمنیّه شد. و چون این خبر منتشر گشت، رای اوریسه و رایان تلنگ نیز با هم ساخته باز لشکر بسیار به ولایت مسلمانان فرستادند و هم ارکان دولت نظامشاهی همّت بر دفع هر دو فتنه گماشته سپاه تلنگ را برابر رایان آن حدود بازداشتند و خود با لشکر بیجاپور و دولت‌آباد و برار به عزم رزم سلطان محمود خلجی، در رکاب نظامشاه بهمنی روان گشتند و در حوالی قندهار تلاقی فریقین دست داده طرفین عازم جدال گشتند و نظامشاه که از خورشید [۵۶۵] جمالش ماه شرمندگی داشت و با وجود کوچک‌سالی ترکش بر میان بسته و شمشیر حمایل کرده، در نهایت چستی و چالاکی، به آراستن سپاه مشغول گشت و ملک‌التجّار خواجه محمودگاوان را با ده هزار سوار در میمنه جای داد و نظام‌الملک ترک و دیگر امرا را در میسره مقرّر کرد و خود به اتّفاق خواجه‌جهان و سکندرخان غلام ترک، که

۱. ش: «سالماً و غانماً» ندارد. ۲. ب، ش: ندارد. از پته افزوده شد.

کاکای وی بود، با یازده هزار سوار و صد سلسله فیل در قلب جای گرفت و از آن جانب سلطان‌محمود خلجی نیز متوجّه سپاه شده میمنه را به پسر خود سلطان غیاث‌الدّین مستحکم گردانید و میسره را به مهابت‌خان، حاکم چندیری و ظهیرالملک رجوع کرد و خود با لشکر انتخابی و جنگجوی رزمخواه در قلب مستحکم شد.

نظم

دو لشکر ز مندو دگر از دکن — دو خسرو یکی طفل و دیگر کهن

به جنبش درآمد به میدان دو کوه — زمین از تکاپویشان شد ستوه

پیش از همه کس، که هنوز آواز نقارهٔ جنگ برنیامده بود، ملک‌التجّار خواجه محمود گاوان از میمنه کف شجاعت بر لب آورده دست بر تیغ آبدار آتشبار برده با لشکر بیجاپور بر میسرهٔ خلجی حمله نمود و مهابت‌خان و ظهیرالملک اگرچه به قدم جلادت پیش آمده کرّ و فرّی نمودند امّا در آخر تاب نیاورده روی به گریز نهادند و کشته شدند و نظام‌الملک ترک نیز همچو شیر خشمگین از میسره نعرهٔ مردانه کشیده روی به شاهزاده غیاث‌الدّین آورد و او که خود را در روز جنگ با پانصد سوار برابر می‌گرفت و در اکثر معارک بر دشمن غالب آمده هندوستان را نام و آوازهٔ شجاعت او فراگرفته بود، به حسب اتّفاق، در عین ستیز و آویز به نظام‌الملک دچار شده آن دو تهمتن رویین‌تن بی‌آنکه یکدیگر را بشناسند شمشیر بر یال و کوپال یکدیگر فرود آوردند و شمشیر نظام‌الملک بشکست و قبضه‌اش در دست بماند، لیکن چست و چالاک قبضه را بر چهرهٔ او انداخت. قضا را، بر چشم شهزاده آمده خون فرو ریخت. نظام‌الملک او را از اسب به زیر انداخته در انداز آن بود که اسب بر او راند و کارش بسازد که جمعی از جوانان مالوه رسیدند. او را دریافتند و روی به هزیمت نهادند و دکنیان تعاقب نموده تا دو کروه راه از کشته پشته ساختند و اردوی مندویان را به غارت بردند و پنجاه فیل گرفتند. سلطان‌محمود چون جناحین خود را شکسته دیده اراده نمود که راه مندو بسپرد، یکی از مقرّبان مانع آمده به

ثبات قدم ترغیب نمود. در این وقت نظامشاه به واسطهٔ شجاعت ذاتی اراده نمود که خود بر فوج خاصّهٔ سلطان‌محمود حمله نماید که خواجه‌جهان التماس توقّف کرده با ده هزار سوار و چند فیل نامدار، که به رایات دیبای چین همچو کوه الوند در بهار آراسته بودند، از جای خود جنبیده با فوج سلطان‌محمود، که دوازده هزار سوار بود، مقابل شد و سلطان‌محمود خود، در عین حرب، به خانهٔ کمان درآمده چنان تیری بر فیل سکندرخان که همراه خواجه‌جهان بود زد که سراسیمه به جانب فوج خود برگشته بسیاری از مردم خود را خراب کرد و نزدیک بود که به نظامشاه هم آسیبی رسد که سکندرخان از بی‌عقلی و یا از عنادی که به خواجه‌جهان داشت مردم [۵۶۶] را به جنگ امر کرده نظامشاه را، خواهی نخواهی، ردیف خود ساخته از معرکه بیرون برد و در عقب لشکر به اندک فاصله بایستاد، لیک امرا و خاصّه خیل دکن اعلام خاصّهٔ پادشاه[۱] را در جای خویش ندیدند، پروای جنگ ننمودند و یکی بعد از دیگری روی از معرکه برتافته و نظامشاه را نیز که در گوشه‌ای ایستاده بود همراه گرفته تا شهر بیدر توقّف نکردند.

بیت

سپاه ار چه باشد یکی کوه قاف نماند بجا بیش اندر مصاف[۲]

خواجه‌جهان چون دید که سپاه دکن از میمنه و میسره خیال فتح کرده به تاراج مشغول‌اند و چتر پادشاهی نیز در معرکه نمانده لشکر قول روی در گریز دارند، خود نیز در فکر انعطاف عنان گشت و به حکمت و تدبیر از مقابل افواج دشمن کناره کرده، اسب و فیل پادشاهی را به سلامت برآورده رو به راه احمدآباد بیدر نهاده، ملک‌التجّار و دیگر امرای حبشی دکنی از شعبدهٔ فلک واقف شده ایشان نیز با اسب و قمچی راه گریز گرفتند و بعد از وصول به مقصد، سکندرخان، که نظامشاه را با دویست سیصد جوان به مادرش رسانیده بود، به تحسین و آفرین اختصاص یافته

۱. ش: «پادشاه» ندارد. ۲. ش: نماند به جای سراندر مصاف.

بود، به دیدن خواجه‌جهان رفت و خواجه‌جهان از اینکه او بی‌وقت نظامشاه را از معرکه بیرون برده بود وی را مقیّد گردانیده با بی‌عزّتی بسیار از خانهٔ خود برآورده به موکّلان سپرد. غلامان ترک پادشاهی اتّفاق کرده به مخدومه‌جهان عرض کردند که از ابنای جنس ما به جز دولتخواهی امری سرنزده و بعد از آنکه فوج‌های میمنه و میسره و قلب به تاراج رفته کسی نزدیک پادشاه نماند. سکندرخان فرزند شما را از معرکه به سلامت بیرون آورده به شما سپرد و اکنون کاکای پادشاه به چنین خواری و مذلّت به دست این عزیز گرفتار بودن معنی ندارد، او را از آنجا خلاص کرده شما خود به سزا رسانید. و از آنجا که اهالی دکن را با غلامان محبّتی می‌باشد مخدومه جهان اشک در چشم کرده[1] به ایشان گفت: «حالا وقت مقتضی نیست که من در این باب حرفی بر زبان آورم ان‌شاءالله تلافی آن خواهم نمود.» خواجه‌جهان بر این مطّلع شده سکندرخان را به خدمت مخدومه‌جهان فرستاده عذر خواست. و سلطان‌محمود خلجی از آزردگی خواجه‌جهان ترک، که از او در حساب بود، خبردار شده به قصد تسخیر احمدآباد روان شد و مخدومه‌جهان، که از مکر و غدر خواجه‌جهان ملاحظه داشت و شکست را از عدم ثبات قدم او می‌دانست، به استصواب ملک‌التجّار حراست قلعهٔ ارگ احمدآباد بیدر را به ملوخان دکنی سپرده خود با جمیع خزاین و عورات حرم، همراه نظامشاه و ملک‌التجّار، متوجّه فیروزآباد شد. سلطان‌محمود به خاطر جمع شهر را محاصره کرد و در مدّت هفده روز بگرفت. آنگاه به محاصرهٔ قلعهٔ ارگ قیام نموده اکثر ممالک برار و بیر و دولت‌آباد را قابض گشته رعیّت را مطیع و منقاد گردانید چنانچه عامهٔ خلایق دکن از انتقال دولت بهمنیّه به سلسله خلجیّه مالوه جزم کردند که ناگاه رایات اجلال سلطان‌محمودشاه گجراتی، که او نیز در صغر سن بود، از افق سرحد گجرات طالع گردید چه که نظامشاه در آن زمان که به جنگ می‌رفت به کنکاش ملک‌التجّار حقیقت واقعه را در

---

۱. ش: «کرده» ندارد.

صحیفهٔ اخلاص مرقوم نموده به خدمت سلطان‌محمود [۵۶۷]گجراتی فرستاده بود و چون در فیروزآباد نفس راست کرده و مردم گریخته بر او جمع شدند خواجه‌جهان را با لشکر به مدافعهٔ سلطان‌محمود خلجی فرستاد. مقارن آن حال خبر رسید که سلطان‌محمود گجراتی به سرحدّ دکن با هشتاد هزار سوار در رسید و مخدومه‌جهان این خبر را شنفته[۱] ملک‌التجّار را، که سپاه و رعیّت از حُسن خلق او حلقه به‌گوش بودند، سپهسالار ساخته با پنج‌شش‌هزارسوار از راه بیر به خدمت سلطان گجرات مشرّف شد[۲] و سلطان‌محمود اکثر امرای معتبر خود را با بیست هزارسوار و استعداد بی‌شمار همراه ملک‌التجّار کرده به مدافعهٔ خصم اشارت فرمود. ملک‌التجّار به اطراف و جوانب دکن کسان فرستاده در اندک زمانی لشکر جمع کرده با چهل هزار سوار دکنی و گجراتی به جانب دارالخلافه متوجّه گشت و سلطان‌محمود خلجی، که درون شهر در عمارت پادشاهانه فروکش کرده جهت گرفتن قلعهٔ ارگ به ساختن ساباط اشتغال داشت و هر روز با ملوخان طرح جنگ می‌انداخت، از شنیدن خبر توجّه ملک‌التجّار مضطرب گشته بی تأمّل ـ همچو مرغی که از قفس بیرون جهد ـ از حصار احمدآباد بیرون جسته راه مندو پیش گرفت و ملک‌التجّار ده‌هزار سوار دکنی را به برار فرستاد که سر راه‌ها گرفته دخول و خروج بر مالولیان دشوار سازند و خود با ده‌هزارسوار دکنی و بیست‌هزار سوار گجراتی، مابین قندهار و بیر، به حوالی اردوی سلطان مندو رسیده چهار طرف او را فرو گرفت و حواشی لشکرگاه او را تاخته از هیچ طرف نمی‌گذاشت که غلّه و آذوقه برسد. سلطان‌محمود خلجی، که به روایت صحیح سی هزار سوار داشت، قاصد جنگ فوج گردید. ملک‌التجّار اصلاً راضی به جنگ نشده همچنان به‌کار خود مشغول بود تا آثار قحطی و غلا در اردوی مخالف پدیدآمده مندویان قرین آه و ناله گشتند. سلطان‌محمود ناچار شده فیل‌هایی را که همراهی نمی‌توانستند نمود کور کرد و اسباب و اشیای سنگین را

---

۱. ش: «خبر را شنفته» ندارد. ۲. ش: «مشرّف شد» ندارد.

آتش زده مسلّح و جریده گردید و دست از جان شسته، چون راه‌ها مسدود بود به جانب کوندواره ایلغار کرد و چون ملک‌التجّار تعاقب نمود و دکنیان به ناگاه مالولیان را تاراج کردند و سلطان‌محمود به مقدم کوندواره، که ملازم رکابش بود، گفت: «به هر طریق که دانی و توانی راهی جهت عبور سپاه سرکن که دست تعرّض دکنیان از دامن مالولیان کوتاه گردد و تو نیز حق همسایگی و آشنایی چندین سال به جای آورده باشی. مقدم مذکور که درصدد انتقام بود گفت که: «در این نواحی راه وسیعی که سپاه و رجالهٔ لشکر به فراغت عبور کند[1] نیست مگر فلان راه و آن خود چون صحرای چاه هاروت و ماروت کم‌آب بلکه بی‌آب است.»

بیت

زمینی ز گوگرد بی‌آب‌تر هوایی ز دوزخ جگر تاب‌تر

سلطان‌محمود از تعاقب ملک‌التجّار بی علاج شده آن راه را که بر سمت ایلچپور و اکل کوت بود، اختیار فرمود و گفت: «دشواری راه آسان‌تر از آن است که خود را در دریای بلا به کام نهنگ فنا اندازم و در صحرای غنا به چنگ پلنگ جفا گرفتار سازم.» روز اوّل، از حرارت هوا و کمی آب و مشقّت راه پیچ‌درپیچ، سفینهٔ حیات پنج شش هزار نفر[2] تشنه‌لب و خسته‌جگر به گرداب ممات فرو رفت و روز دیگر [۵۶۸] کوندان آن کوهستان چون عاجزی آن مردم را به خاطر آوردند از چپ و راست هجوم آورده ایشان نیز در خشکسالی طوفان دیگر برانگیختند و شروع درکشتن و بستن نمودند و مردم از مال و اسباب طمع بریده، درکوه و دشت پیش راهزنان انداختند و به فکر جان افتاده قدح آب را به دو تنکه نقره خریداری می‌نمودند و نمی‌یافتند. سلطان‌محمود خلجی، نالان و گریان، به مشقّت فراوان از آن جنگل به سلامت بیرون آمد. هجوم دزدان و پنهان کردن چاه‌های آب از تحریک مقدم کوندواره دانسته حکم به قتل وی نمود و او زبان به دشنام گشوده، به سلطان گفت: «من انتقام

---

۱. ش: «کند» ندارد. ۲. پ: نفس.

خود کشیدم و ده دوازده هزار کس را از تشنگی کشتم، اگر عوض چندین هزار کس مرا بکشد چه خواهد شد؟ سر فرزندان من به سلامت. عنقریب است که در سلک یکی از احفاد خود موجود خواهم شد.» و از اینجا معلوم می‌شود که کفّار کوندواره نیز مثل سایر کفار هند تناسخی‌اند. و از این است که از کشته شدن باکی نداشته می‌گویند که از مردن عدم لازم نمی‌آید. فرداست که باز در سلک موجودات جلوه گر خواهیم شد و احوال ما به از این خواهد گشت. گویند در آن مدّت که سلطان‌محمود خلجی شهر احمدآباد بیدر را محاصره کرده مسخّر ساخت، عمارات را سوخته و مردم را غارت کرده انواع خرابی رسانیده و چون عازم تسخیر کشور دکن گردید، دست از آن بازداشته در مقام استمالت رعیّت و معموری شد و قاعدهٔ او چنان بود که لباس و خوردنی خود را از وجه حلال ترتیب می‌داد و برنج و گندم و روغن و جامه از قسم حلال در سفرها همراه می‌داشت و بر روی تخته‌ها انواع سبزی‌ها کاشته همراه می‌گردانید. و چون مدّتی در دارالخلافهٔ احمدآباد توقّف واقع شد، مولانا شمس‌الدّین حقگوی کرمانی راکه بر مقبرهٔ شاه‌خلیل‌الله می‌بود طلبیده گفت: «از رهگذر سیری تشویش می‌کشم و بر روی تخته‌ها آن مقدار سبزی که بر مطبخ کفایت بکند به هم نمی‌رسد، اگر شخصی زمین حلال در تصرّف داشته باشد و از وجه حلال سبزی در آنجا کاشته باشد، ما را رهنمون شو تا هر روز ملازمان به آنجا رفته از وجه حلال به قیمت اصلی بخرند و به مطبخ واصل سازند.» مولانا شمس‌الدّین حقگوی گفت: «ای سلطان سخنی بگو که موجب سخریّت و استهزا نباشد، که بر سر ولایت مسلمانان آمدن و منازل و مساکن ایشان را ویران کردن و اموال و اسباب ایشان را به تاراج بردن و به جهت سبزی و خوردنی و پوشیدنی، مقیّد به شرع بودن از عقل دور است[1] و از خداپرستی بعید.» سلطان‌محمود آب در چشم کرده گفت که «حق می‌گویی امّا جهانگیری بی‌اینها میسّر نمی‌شود.» و قرین

---

۱. پ: مقید از عقل بودن به شرع دور است.

این حکایت در فتوحات یا یکی از کتب دیگر به نظر مؤلّف درآمده که در بلاد عرب پادشاهی بود که او را یحیی بن نعمان می‌گفتند و در عهد وی شیخی بود ابوعبداللّه نام که از خلق منقطع گشته و در آینده و رونده را بر روی خود بسته، روزی یحیی با خیل و حشم از راهی می‌گذشت و شیخ نیز با مریدان خود درگذر بود. بر وی سلام کرد، سلطان جواب سلام داده پرسید که «با این لباس حریر که پوشیده‌ام نماز درست است یا نه.» شیخ تبسّم فرمود و گفت: «حال تو به حال کسی ماند که سرتاپای او آلودهٔ [۵۶۹] نجاست باشد و از رشاشهٔ بول اجتناب نماید؛ شکم تو از حرام مملوّ است و مظالم عباد درگردن داری و از مسئله حریر و صحبت صلات سؤال می‌نمایی؟» یحیی بگریست و از اسب فرود آمده در دامن شیخ آویخت و ترک سلطنت کرده بقیّهٔ عمر در خدمت وی گذرانید.

القصّه، بعد از مراجعت سلطان‌محمود خلجی به مندو، نظامشاه مکتوبی به سلطان‌محمود گجراتی نوشته و تحف و هدایا و فیل و اسب بسیار مصحوب معتمدان درگاه فرستاده از تصدیعات معذرت خواست. سلطان‌محمود به احمدآباد گجرات تشریف برده و نظامشاه نیز احمدآباد بیدر را به وجود فایض‌الجود خود مشرّف گردانید و در تعمیر شهر و بازار کوشیده به اندک زمانی همچو اوّل ساخت.

همان شهر و بازار در چند روز / چو باغ ارم گشت گیتی‌فروز

و سلطان‌محمود خلجی که از دست ملک‌التجّار خواجه‌محمود گاوان، دلی پرغصّه داشت، در سال دیگر، یعنی سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه [۸۶۷/ ۳-۱۴۶۲م] به روایت نظام‌الدّین احمد، با نودهزار سوار باز به جانب دکن متوجّه شده در حوالی دولت‌آباد نزول فرمود. و چون نظامشاه به استعداد جنگ برآمده، ثانی‌الحال از سلطان‌محمود گجراتی مدد خواست و او بی‌توقّف و درنگ لشکر آراسته به طرف سلطانپور نهضت فرمود و سر راه بر او گرفت، باز سلطان‌محمود خلجی از راه کوندواره به مندو رفت. و آن‌دو پادشاه خورشیدطلعت یوسف‌چهر غایبانه وداع

یکدیگر نموده و تحف و هدایا برای یکدیگر فرستاده به مقرّ سریر سلطنت خویش معاودت فرمودند و چون قاعدهٔ سلاطین بهمنیّه آن بود که زن اوّل، که خطاب ملکه‌جهان می‌یافت، البتّه می‌بایست که از دودمان بهمنیّه باشد، بنابراین، مخدومه‌جهان دختر یکی از اقربای خویش را برای نظامشاه خواستگاری نمود و جشن و طوی پادشاهانه که از شرح و وصف بیرون است ترتیب داشت و در آن شب که مجلس زفاف راست شده بود و بزم عیش آراسته، و جهانی از طرب و شادی از جای برخاست، ناگاه نیم‌شب ناله و نوحه برخاست که سلطان نظامشاه از جهان درگذشته جای خود را به دیگران گذاشت.

نظم

گلی تاشکفته کیانی درخت — یکایک فرو ریخت از باد سخت

خط حسن بر گل نه‌انگیخته — اجل خاک بر وی فرو ریخته

و این واقعه بعد از آنکه دو سال و یک ماه شاهی کرده بود، در شب سیزدهم ذیقعده سنهٔ سبع و ستین و ثمانمائه [۸۶۷ / ۳۰ ژوئیه ۱۴۶۳م] روی نمود.

ذکر پادشاهی شمس‌الدنیا والدّین ابوالمظفر الغازی محمّدشاه بهمنی لشکری

والیان خطّهٔ خبر ولایت این حکایت را بدین روایت فتح نموده‌اند که سلطان همایونشاه ظالم از مخدومه‌جهان سه پسر داشت؛ نظامشاه و محمّدشاه و احمدشاه. و چون نهال حیات نظامشاه در عنفوان نشو و نما از تندباد حوادث برکنده شد، محمّدشاه در ده سالگی متصدّی امور جهانبانی گشته تاج بهمنی بر سر نهاده بر تخت فیروزه برآمد و در ابتدای سلطنت، خواجه‌جهان ترک و ملک‌التجّار بر نسبت زمان نظامشاه، به استصواب مخدومه‌جهان، کار و بار سلطنت را سر می‌کردند و احمدشاه، که کوچک‌ترین برادران بود، اقطاع لایق یافته انیس و جلیس

محمّدشاه گردید[1]. خواجه ترک در تربیت محمدشاه کوشید، به تجویز [۵۷۰] مخدومه‌جهان به صدرجهان شوشتری، که از فضلا و صلحای زمان بود، سپرد و او به خواندن کتب علمی و کسب کمال مشغول گشته در اندک روزگار صاحب حیثیّت شد و خطّ را بسیار خوب می‌نوشت چنانکه بعد از سلطان فیروزشاه در دودمان بهمنیّه بهتر از او کسی به حُسن قابلیّت قدم بر مسند سروری ننهاد.

بیت

ارسطو هجاخوان[2] دیوان او بلیناس طفل سبق‌خوان او

و خواجه‌جهان‌ترک و ملک‌التجّار، بر نسبت زمان نظامشاه، به استصواب مخدومه‌جهان، درکمال عظمت و استقلال، به مهمّات مملکت پرداخته، کسی را به نظر در نمی‌آورد و اکثر اقطاع امرای قدیم را تغییر داده، امرای جدید از جانب خویش نصب می‌کرد و دست تصرّف و تغلّب در خزاین درازکرده ملک‌التجّار را که بعد از بیرون کردن سلطان‌محمود خلجی از دکن صاحب شأن و اعتبار شده‌بود، پیوسته به خدمات سرحدّها می‌فرستاد و در مهمّات پادشاهی چندان دخل نمی‌داد. و مخدومه‌جهان زنی عاقله و دوراندیش بود از اوضاع و اطوار او متوهّم گشته، مفسدهٔ آن را خاطرنشان محمّدشاه کرد و بر آن داشت که فردا، علی‌الصباح، چون خواجه‌جهان به درگاه آید، من کس پیش تو می‌فرستم و بی‌تأمّل او را به قتل رسان. پس روز دیگر که از ایّام شهور سبعین و ثمانمائه [۸۷۰/ ۱۴۶۵-۶م] بود، خواجه‌جهان در نهایت غفلت به دیوانخانه آمد و بر خلاف عادت، نظام‌الملک ترک را با جمعی از جوانان مستعد در آنجا دیده متفکّر گشت و چون علاجی نداشت، در خدمت محمّدشاه به دیوانداری مشغول شد که ناگاه دو ضعیفه از درون آمده به سلطان‌محمّدشاه به آواز بلند گفتند: «به آن امری که قرار یافته مشغول باید شد.» سلطان‌محمّدشاه متوجّه نظام‌الملک شده گفت: «این مرد حرام‌خوار است، به

---

۱. پ: «زمان نظامشاه ... محمدشاه گردید.» مکرر. ۲. م، ۶۷۲/۱، ن، ۳۳۷/۱: سخندان.

قتل رسان.» و نظام‌الملک، که دشمن جانی خواجه‌جهان بود، بی‌تأمّل دست او را گرفته ازمجلس‌بیرون برد ودرحضور پادشاه به‌ضربات‌متعدّدهٔ شمشیرهلاک‌ساخت.

نظم

به تدبیر زان پس خردمند زن — به فرمان خود ساخت ملک دکن
جهان شد به‌عدلش به آسودگی — رخ دهر شسته ز آلودگی[1]

و بعد از چند روز محمّدشاه، به صلاحدید مخدومه‌جهان، ملک‌التجّار خواجه محمود گیلانی، المشهور به‌گاوان، را به خلعت خاص و خطاب خواجه‌جهان نواخته، منصب امیرالامرایی و وکالت سلطنت را ضمیمهٔ مناصب سابق او ساخت و به مقتضایِ هرکه را پنج روزه نوبت اوست، ملک‌التجّار به مراتب دنیوی فایز گشته، کوس دبدبهٔ او بلندآوازه گشت و در ابتدا القاب او را چنین می‌نوشتند: «مخدوم جهانیان، معتمد درگاه سلطان، آصف جم‌نشان، امیرالامرا، ملک‌نایب مخدومه‌جهان.»

و چون محمّدشاه چهارده‌ساله شد، مخدومه‌جهان دختر یکی از نزدیکان بهمنی را برای او خواستگاری نمود و به سرکاری ملک‌التجّار جشن و طوی خسروانه، که صفت آن به گفتن و نوشتن راست نیاید، نموده در عقد ازدواج او کشید و مُهمّات سلطنت را به پسر بازگذاشته خود به صلات و تلاوت قرآن مشغول گشت. امّا سلطان‌محمّدشاه در معظمات امور بی‌مشورت او شروع [۵۷۱] نمی‌نمود و در تعظیم و تکریم او دقیقه‌ای فروگذاشت نکرده، هر روز به سلام مادر می‌رفت و چون سلطان‌محمّدشاه عروس‌حجلهٔ ناز دربرگرفت، خواست که انتقام از اعدا کشیده عروس مملکت را تازه‌تر درآغوش‌کشد. بنابراین، نخست نظام‌الملک ترک را سرلشکر برارگردانیده، در سنهٔ اثنی و سبعین و ثمانمائه [۸۷۲/ ۱۴۶۷م] در کمال سامان و استعداد به تسخیر قلعه کهترله، که در تصرّف سلطان مالوه بود، روانه کرد و او بدان طرف رفته و قلعه را قِبل کرد. چند دفعه لشکر والی مندو را، که به مدد

۱. ش: آسودگی.

محصورین آمده بودند، بشکست و در کرّت آخر دوازده‌هزارسوار راجپوت و افغان و غیره به عربده و غوغای تمام متوجّه دفع نظام‌الملک گردیدند. و بعد از مقارنه، در ظاهر قلعهٔ بین‌الجانبین، جنگی در غایت شدّت به وقوع پیوسته جمعی کثیر از هر سوی، قالب تن از ارواح پرداختند و به حکم قادر بی‌چون شکست فاحش نصیب مالویان شده پراکنده شدند و جمعی که از قلعه برآمده به ایشان پیوسته بودند، بعد از انهزام روی به قلعه نهادند و نظام‌الملک و برخی از بهمنیان دکن سپرها برسرآورده و شمشیرها علم‌کرده دنبال ایشان رفتند و مردم قلعه آنها را از خود تصوّر کرده، چون در به روی ایشان گشودند، دکنیان نیز با مالویان مخلوط گشته قریب شام به قلعه درآمدند و قلعه را متصرّف گشتند، و روایتی آنکه چون منهزمان به قلعه نزدیک شدند، دکنیان عنان کشیده، به طریق سابق به محاصره قیام نمودند و اهل قلعه بی‌دل و زبون گشتند، به امان، قلعه را به ایشان دادند و، به هر تقدیر، اهالی قلعه را ضرر جانی نرسانیده تکلیف بیرون رفتن نمودند. در آن اثنا اخلاف دکن، چنانچه رسم ایشان است، زبان طعن و ملامت دراز کرده حرف‌های نامناسب به مالویان گفتند و از جمله کفّار راجپوت، که به محافظت قلعه قیام می‌نمودند، دو نفر قاصد گشته که شجاعت و مردانگی خود را به دکنیان نمایند. پس وقتی که ازدحام خلق شد و مالویان از زن و مرد، بالتمام، بیرون رفتند، آن دو راجپوت متوجّه مجمع نظام‌الملک شده آواز برداشتند که «ماها عمر خود در سپاهیگری صرف کرده‌ایم و همچو تو رستمی و بهادری ندیده‌ایم، حکم فرمای که آمده و پای تو بوسیده بیرون رویم.» نظام‌الملک چون نزد ایشان حربه ندید، پیش خود طلبید و آنها به عنوان پای‌بوس قدم پیش نهاده از جماعتی که نزدیک او ایستاده بودند به چستی و چالاکی تمام خنجر و شمشیر در ربودند و هر کدام ضربی به نظام‌الملک رسانیده بکشتند و متوجّه دیگران نیز شده چندان جنگ کردند که هر دو هلاک گشتند. و نظام‌الملک را دو برادر طریقت بودند: یکی یوسف عادل‌خان سوایی، که به سوایی اشتهار یافته است که جدّ سلاطین عادلشاهیّه باشد، دوم دریاخان ترک، که در مردانگی و

حقیقت ضرب‌المثل بود، هر دو این امر را از ارتکاب تحریک بزرگان قلعه گمان کرده جماعتی را به تعاقب ایشان فرستادند تا به ایشان، که در کمال غفلت در یک کروهی فرود آمده بودند، رسیده، صغیر و کبیر را، بالتمام، به قتل رسانیدند و به راهنمونی بخت بلند در مقام دولتخواهی شده قلعه را مضبوط گردانیدند و از سواره و پیاده جمعی کثیر در آنجا گذاشته، با جنازهٔ نظام‌الملک [و غنایم موفوره روانهٔ درگاه گشتند و بعد از وصول به احمدآباد بیدر][1] غنایم را به نظر سلطان درآوردند و این حقیقت و وفا و نیکوخدمتی موافق طبع آمده هرکدام را هزاری ساخت و کهترله را به اقطاع ایشان [۵۷۲] داده در سلک امرای مغرب منتظم گردانید.

والی مندو چون پرخاش دکنیان را مشاهده نمود، از در ملایمت و دوستی درآمده شریف‌الملک نام شخصی را با تحف و هدایای نفیسه نزد سلطانشاه فرستاد که «سلطان‌احمدشاه، ولی و سلطان هوشنگ، لوازم عهود و میثاق درمیان‌آورده مقرّر کرده بودند که ولایت برار از سلطان دکن باشد و قلعهٔ کهترله مع مضافات آن تعلّق به والی مندو داشته، دیگر در هیچ باب منازعت نجویند. اکنون امرای آن سلطان قلعهٔ کهترله را متصرّف گشته در مقام شدّت‌اند، اگر نوعی نمایند که نقض عهد نشود و در میان مسلمانان تلف نگردند، از کمال دینداری و برادری دور نخواهد بود.» محمّدشاه، شیخ احمد صدر را، که مردی دانشمند بود و به سلامت نفس اشتهار داشت، همراه شریف‌الملک به مندو فرستاد و پیغام نمود که «ما بر جادّهٔ محبّت و اتّحاد ثابت و راسخیم و با وجود مملکت کرناتک که در هر گوشه‌ای چندین قلعه مثل کهترله دارد و در تصرّف کفّار بی‌دین است، احتیاج به قلعهٔ کهترله نداریم و الحمدللّه که نقض عهد در دودمان بهمنیّه واقع نشده، چه که در عهد برادرم که طفل بود و نفران با یکدیگر در مقام وفاق نبودند شما لشکر به این دیار کشیدید و خرابی که چنگیزخان هم در بلاد اسلام نکرده بودند به جای آوردید؛

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

مضی ما مضی، ازگذشته بیش از این نمی‌گوییم و هر چه صدارت‌پناه شیخ احمد صدر، که خیرخواه عامّهٔ مسلمانان است، قرار دهد از آن در نمی‌گذریم.» و چون شیخ احمد صدر به حوالی مندو رسید، اعیان درگاه خلجیّه استقبال نموده به غایت اعزاز و اکرام او را به شهر درآوردند و او به ملاقات سلطان‌محمود مشرّف شده پیغامی که داشت گذرانید و جمیع فضلا و علمای مندو که در مجلس حاضر بودند تصدیق آن نموده گفتند «که نقض‌عهد از جانب ما شده و امید هست که خدای، سبحانه و تعالی، به محض عنایت و تفضّل خود ما را به این مؤاخذ نسازد» و سلطان‌محمود نیز گفت: «اگر از روی وساوس شیطانی امری غیرمرضی سر زده آن را منظور ندارید و بعد از این نوعی کنید که میان اولاد ما و اولاد بهمنیّه هرگز خلاف شریعت و مروّت سر نزند.» پس شیخ احمد صدر از جانب سلطان محمّدشاه و سیّدالعلما سیّد سلام‌اللّه اوحدی از جانب سلطان‌محمود خلجی وکیل شده میثاق مؤکّد به ایمان مغلّظه درمیان آوردند و عهدنامه‌ها را به مُهر علما و مشایخ و امرا رسانیده هر یک از آن دو سلطان به خطّ خود در حاشیهٔ آن نوشتند که از «مضمون این نوشته هرکه تجاوز نماید به لعنت خدا و نفرین رسول خدا گرفتار گردد.» و ماحصل عهدنامه‌ها آنکه طرفین دست تعرّض از دامان ملک و مال یکدیگر کوتاه دارند و چنانچه در زمان فرخنده سلطان احمدشاه مقرّر شده بود تا به آن عمل نموده قلعهٔ کهترله در تصرّف سلاطین خلجیّه باشد و از ممالک اطراف که تعلّق به کفّار داشته باشد هرکه را حقّ، سبحانه‌وتعالی، توفیق دهد و به تیغ جهاد داخل ولایت خود سازد از آن او باشد و دیگری در آن طمع ننماید و بعد از دو سه ماه که عهدنامه‌ها درست شد، شیخ احمد صدر به امرایی که در قلعهٔ کهترله بودند نوشت که حکم سلطان محمّدشاه چنان است که قلعه را خالی کرده به مالویان واگذارند و چون به ایشان هم فرمان صادر شده بود که از گفته و نوشتهٔ شیخ تخلّف نکنند و حکم او را حکم من دانند، بی‌مضایقه قلعه را خالی کرده به ملازمان سلطان‌محمود سپردند. و شیخ احمد صدر، مقتضی‌المرام، مرخّص شده به دکن معاودت نمود و

دیگر در میان آن دو خاندان نزاع واقع نشد.

[۵۷۳] و در اوایل سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمائه [۸۷۴/ ۱۴۶۹م] ملک‌التجّار خواجه گاوان در کمال شوکت و تجمّل با لشکر بیجاپور جهت تعذیب و تأدیب رای سنگسیر، و کهینه و تسخیر دیگر قلاع کوکن روانه شد و لشکر جنیر و چاکنه و کلهر و دابل و چیول و بائین و غیره همراه وی تعیین گشت و رای کهنبه و رای سنگسیر، که علی‌الدوام سیصد کشتی برای سفک دماء مسلمانان و نهب اموال ایشان بر روی دریا متردّد می‌ساختند و در خشکی نیز انواع فساد به ظهور آورده مسلمانان را ایذا و مضرّت می‌رسانیدند، از شنیدن خبر توجّه خواجه‌جهان با یکدیگر عهد و بیعت کرده و قتل مسلمانان را موجب دخول بهشت دانسته، در نهایت غلظت و عجب و کبر، سرگهات را مسدود ساختند. خواجه‌جهان تعجیل ناکرده در پایگهات، که عبارت از کربوه باشد، فرودآمد و، به تدریج و مرور و حُسن تدبیر، گهاتی از تصرّف کفّار برآورده، چون دید که سوار در آنجا کار نمی‌تواند ساخت، لشکری که از تختگاه همراه آورده بود برگردانید و اسعدخان[۱] گیلانی را، که از اقوام او بود، با لشکر جنیر و خوشقدم، غلام خود را با لشکر دابل و کلهر طلبیده به همان اکتفا نمود و سپاه بسیار به هم رسانیده در اندک روزگاری جنگل کهینه را، که عبور از آن متعذّر بود، بریده آتش زده صحرایی مسطّح ساخت و مدّت پنج ماه محاصرهٔ کهینه کرده چون برشکال رسید و فتح میسّر نگشت سرگهات را به ده هزار پیادهٔ توپچی و کماندار سپرده خود برای آسایش خیل و حشم از گهاتی فرود آمده، در پرگنه کهولاپور خانه‌ها ساخته در آن موسم نیز بیکار ننشست و قلعهٔ رامکنه را، به هر نوع که بود، در اندک مدّت به دست آورده، بعد از برسات باز بالای گهاتی برآمده در این کرّت، به تدبیر و حیلهٔ بسیار و پاشِش دینار و درم بی‌شمار، قلعهٔ کهینه را، که در هیچ روزگار کمند خسروان رفیع مقدار به کنگرهٔ فتح آن نیفتاده بود، مسخّر ساخت. و چون

۱. م، ۶۷۶/۱، ن، ۱/ ۲۴۹: سعیدخان.

موسم برسات رسید، به طریق سال گذشته، قلعه و گهاتی را به پیاده‌های سخت‌جان، که از آب و هوای کوکن پروایی نداشتند، سپرده، خود با سواران از سرگهاتی به زیر آمد و چهار ماه آن فصل را به سر برده، بعد از انصرام برسات متوجّه ولایت سنگسیر شد و، به اسهل وجوه، فتح آن حدود کرده انتقام ملک‌التجّار خلف حسن بصری را از زمین‌داران کشیده رعیّت را مطیع و منقاد گردانیده به مردم معتبر کارآمدنی رجوع کرده [به صوب جزیرهٔ کووه که][1] از بنادر مشهورهٔ رای بیجانگر بود روان شد و یک‌صد و بیست جهاز سفینه، مشحون از مردان کاری، جانب دریا فرستاده، خود از طرف خشکی با عساکر نصرت‌اثر بدانجا رسیده، جنگ انداخت و تا رسیدن خبر به رای بیجانگر[2] و آمدن لشکر به مدد گل مراد از بوستان **اَلْحَمدُلله الّذی نَصَرَ عَبْدَهُ وَ اعَزَّ جُنْدَهُ**[3] چیده فتح آن جزیره در اقطار آفاق مشتهر گشت. و سلطان محمّدشاه از شنیدن خبر این فتح بزرگ خوشحال گردیده یک هفته طبل شادی زد و خواجه‌جهان جزیرهٔ کووه را به امرای معتمد صاحب شوکت مضبوط گردانید و ذخیره و اسباب قلعه‌داری سامان داده بعد از سه سال به دارالخلافهٔ احمدآباد بیدر مراجعت فرمود. و سلطان‌محمّدشاه به منزل وی رفته یک هفته در آنجا به عیش و عشرت مشغول شد و قامت قابلیّت او را به خلعت خاصّه زیب و زینت داده و مخدومه‌جهان نیز او را [۵۷۴] برادر خواند و این فقرات را در القاب او افزوده تا منشیان درگاه و طغرانویسان بارگاه مناشیر را به این عبارت نوشتند: «حضرت مجلس کریم سیّد عظیم همایون اعظم صاحب‌السّیف و القلم مخدوم جهانیان معتمد درگاه سلطان آصف جم‌نشان امیرالامرا ملک نایب مخدوم خواجه‌جهان.» و در همان هفته غلام او، خوشقدم نام را که در آن یورش سه سال خدمات شایسته به تقدیم رسانیده بود، به خطاب کشورخان سرافراز نموده داخل امرای کلان گردانیده

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: تا خبر برای بیجانگر رسیدن.

۳. ترجمه: سپاس خدایی را که بنده‌اش را پیروز گردانید و سپاهش را عزّت بخشید.

و قلعهٔ کووه و بندوه و کندوال و کولاپور[1] اضافهٔ اقطاع قدیم او کرده نوازش‌ها فرمود.

گویند چون سلطان‌محمّدشاه بعد از یک هفته از منزل خواجه به دولتخانهٔ خود شتافت، خواجه به درون مخزن شده و دروازه بسته، جامه‌های فاخر نفیس خود را بکند و به گریه و زاری بر روی زمین افتاده چندان تضرّع و زاری نمود که رخسار شریفش خاک‌آلوده گشت و چون از حجره بیرون آمد جامهٔ درویشان پوشیده جمیع علما و فضلا و سادات احمدآباد را که سمت استحقاق داشتند طلبیده از نقد و جنس و جواهر و امتعهٔ نفیسه و هر چه اسم ملکیّت داشت و در این مدّت دراز، چه در ایّام [تجارت و چه در ایّام][2] امارت، اندوخته بود غیر از کتاب و اسب و فیل همه را بر ایشان قسمت کرد و گفت: «الحمدللّه که از دست نفس امّاره رَستم و از وسوسهٔ او خلاص گشتم.» یکی از علما، که ملّا شمس‌الدّین محمّد می‌گفتند و از اعیان جرجان بود و با خواجه مصاحبانه سلوک می‌کرد، سؤال نمود «که در این چه سرّ است که جمیع مألوف خود را به مردم قسمت کردی و کتاب و اسب و فیل را نگاه داشتی.» جواب داد: «در آن وقت که محمّدشاه به منزل من تشریف آورد و مخدومه‌جهان مرا برادر خواند نفس امّاره شروع در سرکشی کرده آن مقدار عجب و کبر روی به من نهاد که من از هجوم آن سراسیمه و حیران شدم و در همان مجلس به خود پرداخته به زجر نفس به نوعی مشغول گردیدم که از مکالمهٔ شاه باز آمدم.» سلطان اثر تغییر در من یافته پرسید که «حال چیست؟» گفتم: «درد دل به هم رسیده سوء مزاجی می‌یابم. سلطان آن را بر عوارض بدنی حمل کرده مرا به استراحت امر فرمود و خود به دولت‌خانه شتافت. از این سبب جمیع اسباب تجمّل را که موجب عجب است، از خود مسلوب ساختم امّا کتاب‌ها همه وقف طالبان علوم است[3] و ملک من نیست و اسب و فیل خود تعلّق به پادشاه دارد و چند روزی به رسم

---

۱. متن انگلیسی، ۲۹۹/۲: Goa، Pooda، Kandwal و Kolapoor
۲. پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.
۳. ش: «علوم است» ندارد.

عاریت نزد من است آخر به سرکار او خواهند برد.»

و بعد از آن همیشه لباس بی‌تکلّفانه پوشیده چون از مهمّات مملکت فارغ می‌شد به مسجد و مدرسهٔ خود رفته با فقرا و مردم صاحبدل صحبت می‌داشت و به احوال ایشان [پرداخته][1] در تیمار تقصیر نمی‌کرد. و در شب‌های جمعه و شب‌های متبرّک صرّه‌های زر سرخ و سفید همراه گرفته، در لباس مجهولان، در تمامی شهر محلّه به محلّه می‌گشت و دردمندان و عاجزان را می‌نواخت و می‌گفت: «این عطیّهٔ سلطان است. دعای دوام دولت او به جای آورید.» و با وجود چنین اخلاص و اعتقاد مردم فتنه‌انگیز دکن آن جناب را به حرام‌خواری منسوب ساخته به درجهٔ شهادت رسانیدند، چنانکه تفصیل آن عن‌قریب مرقوم خامهٔ لطایف‌نگار خواهد گردید.

و در سنهٔ ست و سبعین و ثمانمائه [۸۷۶ / ۱۴۷۱م] خبر رسید که رای اوریا[2] بیمار شده رخت از این جهان بربست.



نظم

پسرخوانده‌ای داشت زنّاردار	برآمد بر اورنگ [۵۷۵] گوهرنگار
عموزاده‌ای داشت همبر به نام	به‌مردانگی بود مردی تمام

در میان ایشان گفتگو شده چون خزاین و تخت در دست پسرخواندهٔ رای اوریا بود غالب آمده همبر[3] را به کوهستان و جنگل گریزانید و همبر عریضه به سلطان‌محمّدشاه نوشت که «رای اوریا فوت کرده و پسرخواندهٔ او، منکل رای، تاج و تخت را متصرّف شده خود را رای اوریا می خواند. وقت است که لشکر به این دیار فرستند و این ولایت را گرفته به من سپارند تا هر سال فلان مقدار مال به رسم باج و خراج به درگاه می‌فرستاده باشم.» سلطان محمّدشاه، که همیشه در فکر

---

۱. په، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. اوریا = اوریسه.
۳. متن انگلیسی، ۲/۴۰۰: Ambur.

تسخیر مملکت اوریا و راج‌مهندری و کندبیر[1] بود، این منصوبه را حسب دلخواه دیده، به صوابدید خواجه‌جهان، حسن بحری را، که جدّ پادشاهان احمدنگر است و در سلک غلامان سلاطین بهمنیّه انتظام داشت، نظام‌الملک بحری خطاب [فرموده][2] با لشکری درکمال آراستگی بدان جانب نامزد نمود. و چون او به سرحدّ مملکت اوریا رسید همبر به استقبال نظام‌الملک بحری شتافته مقدمة‌الجیش گردید و منکل‌رای لشکر بسیار فراهم آورده به میدان شتافت. بهادران طرفین و رزم‌آزمایان جانبین شمشیر کین از نیام کشیده به هم‌آویختند و بعد از کوشش و کشتن فراوان سپاه هندو، برشکسته روی به گریز نهادند. و همبر تخت اوریا را به دست آورده مملکت موروثی را متصرّف شد و در همان زودی نظام‌الملک بحری به همراهی همبر به راج‌مهندری و کندبیر رفته به روایت صحیح هر دو مملکت را مسخّر و مفتوح ساخت و به موجب فرمان محمّدشاه ضبط مواضع مفتوحه را به امرای صاحب اعتبار رجوع کرده همبر را به مقرّ خویش روانه ساخته با غنیمت و پیشکش بسیار به ملازمت سلطان مشرّف گردید و به توجّه مخدومه‌جهان و تربیت آصف زمان به خلعت خاصّ[3] نوازش یافته سرلشکر تلنگ گشت. چه که دأب سلاطین بهمنیّه آن بود که غیر از طرفداران اربعه کسی را به خلعت خاص سرافراز نمی‌گردانیدند.

و هم دراین سنوات فتح‌الله عمادالملک، که جدّ سلاطین عمادشاهیّه است و از جمله غلامان خان‌جهان به مزید کیاست امتیاز داشت، به التفات خواجه سرلشکر برار گردیده معزّز گردید و بعد از آن به دو سه ماه یوسف عادل‌خان سوایی[4] نیز که خواجه، او را فرزند خوانده بود به خلعت سرلشکری دولت‌آباد که عمده‌تر از آن در آن دودمان خدمتی نبود، مشرّف گردید و دریاخان و اکثر غلامان ترک که بر مسند

---

۱. متن انگلیسی، ۳۰۰/۲: Rajmundry and Condapilly. ۲. بپ: ندارد. از ش افزوده شد.

۳. ش: «خاصّ» ندارد.

4. Savaee.

امارت متمکّن بودند تابع او گشته جاگیر ایشان در آن طرف مقرّر شد[1] و قاسم‌بیگ صف‌شکن و شاه‌قلی سلطان و دیگر امرای غریب، که جنیر و جاگنه اقطاع داشتند، ایشان نیز از تابعان یوسف عادل‌خان شده به برکت عنایت خواجه، از سایر طرفداران[2] قوی‌تر گردیده و سلطان‌محمّدشاه چون او را قابل و شایستهٔ التفات می‌دید به لطف‌های گوناگون و عنایت‌های از حد افزون از دیگران امتیاز بخشیده به تسخیر قلعهٔ ویراکهره و استخلاص قلعهٔ انتور، که در فطرات مالویان به تصرّف یکی از مرهته‌ها درآمده، اطاعت تام نمی‌نمود نامزد ساخت.

درافتاد شوری به مرهت زمین / که آمد یکی شیر با تیغ کین

[۵۷۶] و یوسف عادل‌خان چون به دولت‌آباد رسید، قاسم‌بیگ صف‌شکن را به محاصرهٔ قلعهٔ انتور تعیین کرده دریاخان، برادرخواندهٔ خویش را به ویراگهره فرستاد. هندویی که در قلعهٔ انتور بود، بی جنگ و نزاع امان خواست و حصار را به قاسم‌بیگ صف‌شکن سپرد و راجهٔ ویراگهره[3]، موسوم به جینگه رای، بعد از آنکه پنج شش ماه علم مدافعه افراشته جنگ‌های مردانه کرده بود آثار ضعف در خویش مشاهده کرده، کسان نزد یوسف عادل‌خان فرستاد که اگر از سر جرمم درگذشته به جان امان دهند، هر چه داریم پیشکش کرده جریده با اهل و عیال از قلعه بیرون می‌رویم.

نظم

به زنهارخواهی گشاده زبان / رسولی فرستاد بر مرزبان

که ما بندگانیم و فرمان توراست / چه باشد همه خیر چون جان توراست

یوسف عادل‌خان به شرط مذکور امان داد و به دریاخان حکم کرد که اهل قلعه را به جان و عرض و ناموس مزاحمت نرسانیده بگذارند که هر کجا خواهند[4] بروند و

---

۱. پ: نشد. ۲. ش: «طرفداران» ندارد.

۳. بریگس، ۳۰۰/۲ می‌نویسد: ویراگهره شاید همان وشاگهره Woshagar باشد که بین انتور Antoor و اجنتا Ajanta قرار دارد. ۴. پ: «اهل قلعه ... خواهند» مکرّر.

دریاخان اطاعت کرده با لشکر خود سوار شده و در ظاهر قلعه ایستاده امر کرد که جینگه‌رای با اهل و عیال جریده بیرون رود و آن بیچاره وطن آبا و اجداد خود را، مع خزاین موروثی و مکتب، وداع کرده بیرون رفت. و یوسف عادل‌خان که همان روز به ایلغار آنجا رسیده بود، به قلعه درآمده خزاین و دفاین و امتعه و تحف نفیسه را متصرّف گشت و کلانتران و مقدّمان آن ولایت را نوازش‌های بسیار فرموده متوجّه قلعهٔ لانچی شد و رای‌زادهٔ آنجا، که پدرش در آنجا فوت کرده بود، او نیز عاجز شده به جان امان خواست و قلعه و اموال ولایت و اسباب و فیل و اسب و آنچه لایق سرکار بود گرفته و رای‌زاده را در سلک امرای پادشاهی انتظام داده همان قلعه و ولایت را به جاگیر او مقرّر داشته، متوجّه دارالخلافهٔ احمدآباد بیدر شد و چندان فیل و اسب و زر و نقد و جواهر و امتعهٔ نفیسه پیشکش پادشاه کرد که غنایم راج مهندری و کندبیر در جنب آن محقّر چیزی نبود. بنابرآن سلطان او را به انواع لطف و عنایت نواخته گفت: «کسی که همچو خواجه‌جهان پدری داشته باشد یقین که از او چنین خدمت‌ها به ظهور خواهد رسید.» پس حکم کرد که خواجه، عادل‌خان را به خانهٔ خود برده یک هفته ضیافت نماید و در تکلیفات به اقصی‌الغایه بکوشد. خواجه‌جهان زمین خدمت بوسیده معروض داشت که «این معنی بی‌وجود سلطان صورت نخواهد پذیرفت.» سلطان مقصود او را فهمیده گفت: «ضیافت مشترک مزه ندارد اوّل یک هفته ضیافت یوسف‌عادل‌خان باید کرد و بعد از آن ما را به خانه برده یک هفتهٔ دیگر لوازم مهمانی به جای باید آورد.» بعده خواجه تسلیم کرده و سر [بر زمین][1] اخلاص نهاده عادل‌خان را به منزل خویش برد و یک هفته به ضیافت او مشغول شده، آنچه رسم دنیاداران است به تقدیم رسانیده و به اتّفاق عادل‌خان در سامان مهمانی پادشاه کوشید و خانه را همچو نگارخانهٔ چین بیاراست. و صبح روز هشتم سلطان‌محمّدشاه بی‌خبر همچو خورشید انور سایهٔ التفات نخست بر سر

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

خواجه انداخته از در درآمد و یک هفته در آنجا مجلس شراب ساخته یوسف عادل‌خان را هم‌کاسه ساخته و خواجه در تکلّفات رسمی به اقصی‌الغایت کوشیده چندان تحف و هدایای هفت اقلیم به نظر درآورد که ناظران [۵۷۷] دکنی از مشاهدهٔ آن متحیّر گشته از آن جمله پنجاه طبق طلا با سرپوش‌های مرصّع بود که در هر کدام یک برهٔ گوسفند بریان می‌گنجید و صد غلام چرکس و حبشی و دکنی، که اکثر خواننده و سازنده و صاحب حشمت بودند، و یک‌صد اسب عراقی و عربی و ترکی و مع صد صحن و کاسهٔ فغفوری که در سرکار سلاطین به هم نمی‌رسید. و در روز آخر جمیع شاهزاده‌ها و امرا و ارکان دولت را نیز تحفه‌های لایق داده تفصیل نقد و جنس سرکار خود را به نظر پادشاه درآورد و گفت: «اینها همه از دولت پادشاه به هم رسیده، تعلّق به پادشاه دارد به هر که امر شود خواهم سپرد.» سلطان از حُسن اخلاص او خوشوقت شده گفت: «همه را قبول کردیم و باز به تو بخشیدیم.» و بعد از این حسن اعتبار خواجه‌جهان و بزرگی عادل‌خان به مرتبهٔ اعلی رسیده، محسود امثال و اقران گردیدند.

دکنیان دیوصورت و دیوسیرت همچو مار کوفته[1] بر خود پیچیده کمر عناد بر میان بستند. و در سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه [۸۷۷/ ۱۴۷۲م] پرکتیه، رای قلعهٔ بلگوان، به تحریک اجیت‌رای، فرماندهٔ بیجانگر، عازم تسخیر جزیرهٔ کووه گردید و سپهسالار قلعهٔ بنگاپور نیز به حکم اجیت‌رای[2] با حشری از مور و ملخ بیشتر متوجّه آن بندر شده، راه خروج و دخول را مسدود گردانید. سلطان‌محمّدشاه از استماع این اخبار برآشفته به احضار سران سپاه فرمان داد.

بیت

سران سپه خواند ز اطراف دهر — برآراست لشکر بسان سپهر

و شکارکنان و صیدافکنان به طرف بلگوان روان شد. رای پرکتیه حصاری شده

---

۱. پ: سرگشته کوفته. ۲. م، ۶۸۱/۱؛ ن، ۳۵۲/۱: اجیرای.

اعلام مدافعه برافراشت و آن حصاری است در غایت استحکام و از گچ و سنگ، گرد او خندقی است پرآب و دو دیوار بر روی یکدیگر کشیده، راه‌ها چنان محکم کرده‌اند که هیچ آفریده را به آسانی یارای درآمدن در آن قلعه نیست. سلطان‌محمّدشاه به آنجا رسیده محاصره فرمود و رای پرکتیه عاقبت‌اندیشی کرده نزد آصف جم‌اقتدار و بعضی دیگر از مقرّبان کسان فرستاده، زنهار خواست.

نظم

بد اندیش ترسید زان داوری / به تدبیر جست از خرد یاوری
شبانگه به خاصان شاه جهان / به تلبیس درساخت اندر نهان
بگفتا که من بندهٔ پرگناه / درآیم به درگاه چون عذرخواه

خواجه و دیگر نزدیکان عذرخواهی و امان‌خواستن رای بلگوان را به عرض رسانیدند. و سلطان‌محمّدشاه به واسطهٔ اظهار قدرت و عبرت دیگر رایان آن طرف قبول آن معنی ناکرده، عازم و جازم گردید که آن حصار را، به جبر و قهر، مسخّر و مفتوح سازد. پس آتشبازان را پیش خود طلبیده گفت: «اگر سلامتی خود را می‌خواهید در دو هفته می‌باید که برج و بارهٔ این قلعه را بیندازید و برای درآمدن بر آن و بهادران راه پیدا کنید.» و به خواجه گفت: «که خاکریزکردن و خندق انباشتن به تو تعلّق دارد و روزی که هنرمندان[1] دیوار حصار را به توپ و ضرب‌زن بیندازند می‌باید که خندق مملوّ باشد تا لشکر به فراغت گذشته از رخنه به قلعه درآیند.» خواجه هر چند در روز چوب و سنگ و خاک در خندق می‌ریخت، مردم درونی وقت شب برمی‌آوردند. بنابراین، خواجه جهت سدّ مداخل و مخارج، دیواری [۵۷۸] دیگر بر دور آن عمارت کرده مورچل‌ها قسمت نمود، به ساختن مرکوب و نقب که تا آن زمان در دکن شایع نبود، حکم کرد و هنرمندان به‌کار خود مشغول شدند. و پرکتیه با وجود خندق پرآب رسیدن نقب را به زیر برج و حصار محال دانسته

۱. پ: هر مسلمان.

مطمئن خاطر بود که ناگاه، سه نقب از مورچل خواجه عادل‌خان و فتح‌اللّه عمادالملک به زیر قلعه رسانیده مملوّ از باروت ساختند و به یکبار آتش زده رخنه‌ها در قلعه افکندند و لشکریان برگشته سر رخنه‌ها را گرفته به جنگ ایستادند و قریب دو هزار کس از مردم پادشاهی کشته شده نزدیک بود که رخنه‌ها را به گچ و سنگ مسدود سازند که ناگاه سلطان‌محمّدشاه خود سوار شده حمله آورد و از خندق که به خاک انباشته بودند گذشته رخنه‌ها را از تصرّف مردم قلعه برآورد و حصار اوّل را قابض گشته، به گرفتن حصار دوم مشغول گشت و رای پرکتیه خود تغییر لباس کرده از درون برآمد و به مورچل سلطان محمّدشاه رفته گفت: «مرا رای پرکتیه به خدمت شاه فرستاده است و پیغامی چند داده.» مقرّبان درگاه به عرض رسانیده، چون رخصت مجلس یافت، زمین خدمت بوسیده و دستار درگردن انداخته معروض داشت که «رای پرکتیه منم و با فرزندان به خاک‌بوس درگاه آمده‌ام، اگر می‌بخشید و اگر می‌کشید اختیار سلطان راست.» سلطان‌محمّدشاه از سرگناه او درگذشته به جان امان داد. در بعضی از کتب مسطور است که پرکتیه چون دید که حصار اوّل گرفته شده و به وسیلهٔ مقرّبان درگاه سلطان از سر جرم او در نمی‌گذرد، خود را بالای برج، بر چوبی بسته به تضرّع و زاری درآمد و به جان امان خواست. سلطان بعد از مشاهدهٔ آن طرفگی[1] بر شکستگی و درماندگی او ترحّم فرمود، به جان زنهار داد و در سلک امرا منتظم ساخته در تعظیم و تکریم او کوشید. و علی‌ایّ‌حال در همان روز سلطان محمّدشاه سوار شده به قلعه درآمد و شکر الهی به جای آورده در این وقت خود را به لشکری ملقّب ساخت و قلعهٔ بلگوان[2] را مع مضافات، به اقطاع خواجه‌جهان مقرّر کرده متوجّه دارالملک خود گردید.

و در همان چند روز والده‌اش، مخدومه‌جهان که در آن یورش همراه بود و کاروبار پادشاهی از او رونق و نظام داشت، فوت کرده، سلطان جنازه‌اش را به

---

۱. ش: «طرفگی» ندارد. ۲. م، ۶۸۳/۱، ن، ۳۵۳/۱: تلگوان.

احمدآباد بیدر مرسول داشت و چون موکب منصور به بلدهٔ بیجاپور رسید جهت رفع کلفت، حسب التماس خواجه‌جهان که اقطاعش بود، چندگاهی در آنجا مقام نموده به عیش و عشرت مشغول گشت و خواجه به انواع ضیافت قیام نموده شرایط مهمانداری به جای آورد. سلطان را هوای بیجاپور خوش افتاده اکثر درکالاباغ، که از متحدثات خواجه بود، اوقات سلطنت صرف می‌نمود و عزیمت آن داشت که موسم برسات در آنجا به سر برده روانهٔ احمدآباد بیدر گردد. قضا را، در آن سال در تمامی دکن، حتّی بیجانگر، امساک باران شده، چاه‌های بیجاپور همه خشک شد. بنابرآن سلطان بی‌علاج شده خود را به دارالملک احمدآباد رسانید و آن قحط، به قحط بیجاپور مشهور گردید. گویند سال دیگر نیز باران نشد، در قصبه و شهر و ده اثر معموری نماند و اکثر مردم مردند و آنهاکه زنده ماندند به ولایت مالوه و گجرات و جاجنگر پناه بردند و در تلنگ [و مالوه][1] و مرهت و جمیع قلمرو بهمنیّه تا دو سال تخم حبوب بر زمین نیفتاد و در سال سوّم [۵۷۹]که نسیم عنایت الهی وزیده باران شد، کس نبود که به کشت و کار بپردازد.

از آن پس جهان را بگردید حال | که قطعاً نبارید باران دو سال

برآمد یکی های و هویی ز دهر | ز مردم تهی ماند بازار و شهر

و در *بهمن‌نامه* مسطور است که چون مردم از قحط و وبا برآمدند و اثر معموری در دکن پیدا آمد، خبر رسید که اهل قلعهٔ کندبیر[2] حاکم و تهانه‌دار خود را، که ظالم و فاسد بود و قصد عرض و ناموس و مال مردم می‌کرد به جان کشته، عَلَم مخالفت برافراشتند و قلعه را به قبض همبر اوریا، که دست‌گرفتهٔ محمّدشاه بود، دادند. و اوریاکسان معتمد خود را نزد رای اوریسه فرستاده پیغام نمودکه «چون شما همیشه درصدد استرداد مملکت تلنگ‌اید و می‌خواهید که ملک موروثی به تصرّف وارثان ولایت درآید، حالا فرصت است که بنده‌نوازی کرده، حق همسایگی به جای آورید، به این حدود خرامند و از اینکه در دکن از قحطی دو ساله لشکر نمانده است

---

۱. پ. ش. پت س: ندارد. از ن، ۳۵۳/۱ افزوده شد. ۲. م، ۶۸۴/۱. ن، همانجا: کندبیر.

مملکت تلنگ را به اسهل وجهی گرفته به این مخلص بسپارند و حق‌السعی قلعهٔ کندبیر[1] را با مضافات متصرّف شوند، از عنایت بعید نخواهدبود.» رای اوریسه فریب خورده و پای از حدّ فراتر نهاده هزار و ده سوار و هفت هزار پیاده جمع‌آورده و راجه‌های جاجنگر را نیز به رسم کمک همراه گرفته به مملکت تلنگ درآمد و نظام‌الملک بحری، حاکم راج مهندری، طاقت آن جماعت نیاورده متحصّن گشت و عریضه مشتمل بر کیفیّت و چگونگی حاکم[2] مرسول درگاه گردانید. محمّدشاه به تجویز و راهنمونی خواجه‌جهان، به نفسه، متصدّی آن سفر شده در گنج بگشاد و مواجب یک‌ساله به خیل و حشم داده، به تعجیل هر چه تمام‌تر بدان صوب نهضت فرمود.

بیت

تهمتن بشورید زان آگهی بجنباند دیهیم شاهنشهی

و چون به حوالی راج مهندری رسید، مخالفان با یکدیگر کنکاش کرده صلاح در جنگ ندیدند، اوریا متوجّه قلعهٔ کندبیر گشته حصاری شد و رای اوریسه از آب راج مهندری گذشته به جانب ولایت خود در کنار آن آب فرود آمد. سلطان‌محمّدشاه به راج مهندری رسیده نظام‌الملک به وی ملحق گشت و چون کشتی‌ها در تصرّف رای اوریسه بود و در آن وقت آب عرض بسیار داشت، محمّدشاه در کنار آب خیمه و خرگاه مرتفع ساخته به زودی نتوانست عبور نمود. بعد از آنکه در سامان عبور شده می‌خواست که به کشتی رسد و بگذرد، رای اوریسه کوچ کرده به دارالملک خود رفت و محمّدشاه چون از اوضاع او بسیار آزرده بود، شاهزاده محمودخان را با خواجه‌جهان در راج مهندری گذاشته خود با بیست هزار سوار تمام یراق، به قصد تأدیب آن کافر، در اواخر سنهٔ اثنی و ثمانین و ثمانمائه[3] [۸۸۲ / ۱۴۷۷م] از آب عبور

---

۱. پ، پت، م: کندپیل. ۲. ش: «حاکم» ندارد.

۳. کنزالمعانی، برگ ۴۶: در بیست و پنجم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ثمانمائه.

نمود و تا دارالملک خود رفت و محمدشاه با بیست هزار سوار در قتل کفّار و خرابی مملکت تقصیر نکرد. بنابرآنکه رای اوریسه میان‌ولایت خالی گذاشته خود به اقصاولایت خویش گریخته بود، محمّدشاه به خاطر جمع شش ماه در آن ملک توقّف کرده از رعایا و غیره به قدر امکان، به سالار شکنجه، مال فراوان تحصیل نمود و می‌خواست که شاهزاده و خواجه‌جهان را طلبیده آن ملک را به ایشان سپارد. رای اوریسه این خبر شنیده ایلچیان متعاقب یکدیگر با تحف و هدایای آن حدود و فیل بسیار [۵۸۰] به خدمتش فرستاد، ابواب معذرت مفتوح ساخته و پیغام کرد که «عهد و شرط می‌نمایم که دیگر در مقام کمک زمین‌داران تلنگ ناشده از جادّهٔ موافقت انحراف نجویم.» محمّدشاه گفت: «خارج این فیلان که فرستادی [بیست و پنج فیل][1] دیگر از بابت خاصّهٔ پدر خود اگر بفرستی التماس تو را مبذول می‌دارم.» راجه اگر چه آنها را از جان خود عزیزتر می‌داشت، امّا چون چاره نداشت آنها را با جُل‌های اطلس و مخمل و زربفت و سقرلات با زنجیرهای طلا و نقره مرسول داشت. و محمّدشاه عازم مراجعت گشته کوچ کرد و در اثنای راه به شکار مشغول شده، در آن نواحی قلعه‌ای بر قلّهٔ کوهی به نظرش درآمد وْ با جمعی از بهادران به تماشای قلعه رفته از جماعتی که آنجا بودند پرسید که «این قلعه به اوریا تعلّق دارد یا به اوریسه؟» جواب دادند که «از آن رای اوریسه است و هیچ‌کس را یارای آن نیست که در این حصار به نظر تصرّف نگاه کند.» محمّدشاه خشمگین شده در دامن آن کوه نزول فرمود و روز دیگر که خورشید عالم‌افروز تابان شده سر از دریچهٔ قلعهٔ زمرّدی برآورده جنگ را آماده گشته روی به حصار نهاد.

نظم

چه گویم که آن قلعه در برتری	کند با فلک دعوی همسری
ز موزونی قدّ و بالای او	زدی تیر صد بوسه بر پای او

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

جماعتی از قلعه بیرون آمده به قدم ممانعت پیش آمدند و اکثر به تیر غازیان اسلام کشته شدند و نقد حیات را از کف دادند. راجه اوریسه از این حال آگهی یافته کسان به خدمت محمّدشاه فرستاد که «این جماعت مردم صحرایی‌اند، بی‌ادبی ایشان به این دولتخواه بخشند و همان تصوّر کنند که بعد از گرفتن، قلعه را به یکی از سپاهیان خود سپردند.» سلطان را حُسن پیغام او خوش‌آمده بعد از آنکه یک ماه و نیم قلعه را در محاصره داشت، از آنجا کوچ کرده به کندبیر رفت و محاصره کرد. اوریا بعد از پنج شش ماه در اضطراب افتاده جمعی را در میان انداخت و به مشقّت و سعی بلیغ به جان امان خواسته قلعه و شهر را به ملازمان درگاه سپرد. سلطان سوار شده، بعد از تماشای شهر و قلعه، بتخانهٔ بزرگی که در آنجا بود شکسته و چندی از براهمه را به قصد غزا و خادمان آنجا را برای ثواب به دست خود گردن زده حکم فرمود که به جای آن مسجد بنا کنند. معماران در همان روز طرح مسجد افکندند و شروع در آن نموده، سلطان‌محمّدشاه منبری از چوب ساخته، خود بالای آن شد و بانگ محمّدی گفت، دو رکعت نماز شکر گزارده، زر بسیار به مستحقین داد و خطیب را اشارت کرد که خطبه به نام او بخواند. خواجه‌جهان معروض داشت که چون سلطان به قصد غزا چندین برهمن را کشته مناسب آن است که آن حضرت را بعد از این غازی خوانند. محمّدشاه قبول کرده خطیب لفظ «غازی» در القاب او افزود.

محمّدشاه اول کسی است از سلاطین بهمنیّه که به دست خود برهمن را کشته، که سلاطین ماضیهٔ بهمنیّه در این مدّت حکم به قتل برهمن نمی‌نموده‌اند، چه جای آن که به دست خود گردن زنند و عقیدهٔ فاسدهٔ برهمنان آن است که برهمن‌کشی بر ایشان مبارک نیامده خلل در مهمّات ایشان پدید آمد. القصّه، محمّدشاه [۵۸۱] به موجب التماس خواجه‌جهان قریب سه سال در راج مهندری و آن حدود بوده سرحدّها را مضبوط ساخت و بسیاری از زمین‌داران را مستأصل گردانید، کماهو حقّه ضبط تلنگ نمود و بعده در فکر تسخیر ولایت نرسنگه افتاد و به خواجه‌جهان گفت:

«کسی که از عهدهٔ ضبط راج مهندری و سایر بلاد و قلاع این مملکت برآید کیست؟» خواجه گفت: «غیر از نظام‌الملک بحری هیچ‌کس سزاوار این کار نیست.» و این معنی موافق رأی سلطان آمده و بر نهج سابق طرف راج مهندری وکندبیر و بسیاری از ممالک را به وی رجوع فرمود و حکومت وارنگل و دیگر ممالک را به [وی رجوع فرمود][1] و دیگر ممالک تلنگ را به اعظم‌خان بن سکندرخان بن جلال‌خان مفوّض داشته خود به قصد ولایت نرسنگه نهضت فرمود. و در شریک شدن اعظم‌خان در ولایت تلنگ آزرده‌خاطر شده به سلطان معروض داشت که «ضبط این حدود را به یکی از فرزندان خود رجوع می‌کنم و از اینکه من المهد الی العهد، خدمت حضور کرده‌ام نمی‌خواهم که از رکاب ظفرانتساب دور باشم.» محمّدشاه گفت: «مقصود ما ضبط این حدود است، به هر نوع که میسّر شود خوب است.» گویند خواجه‌جهان چون نظام‌الملک بحری را صاحب داعیه فهمیده بود، پسر وی ملک‌احمد را که با یکی از زنان معتبر حرم پادشاهی وصلت کرده و رشیدتر و شجاع‌تر از پدر بود، نمی‌خواست که هر دو یک طرف جاگیر داشته باشند، بنابراین، در سنوات سابق وقتی که نظام‌الملک بحری را به سرلشکری راج مهندری مقرّر می‌کردند، ملک‌احمد را به سلطان گفته و از تابعان خداوندخان حبشی گردانیده و منصب سیصدی داده، جاگیر او را در ماهور مقرّر کردند. و نظام‌الملک از این معنی [آزرده‌خاطر][2] شده، التماس کرد که ملک‌احمد را از تابعان خود ساخته جاگیر او را در تلنگ عنایت فرمایند. پادشاه ملتمس او را مبذول داشته به خواجه‌جهان پَروانگی داد و او چون چاره نداشت فرمان طلب به نام او فرستاده، ملک‌احمد در چهار منزلی راج مهندری به اردوی [پادشاهی][3] رسیده، منصب هزاری یافت و از جانب پدر به حکومت راج مهندری شتافت.

سلطان‌محمّدشاه در تسخیر ولایت نرسنگه ساعی گشته بدان طرف روانه شد و

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۳. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

این نرسنگه راجه‌ای بود قوی‌هیکل و عظیم‌الجُثّه، به کثرت مال و لشکر موصوف و در میان ولایت کرناتک و تلنگ مقام داشت و سواحل دریای آن طرف تا مچهلی پتن در تحت حکم او بود و در آن مدّت فرصت یافته به ضرب تیغ بی‌دریغ بسیاری از ممالک رای بیجانگر را نیز ضمیمهٔ ممالک خود ساخته و قلاع مستحکم به هم رسانیده اکثر اوقات زمین‌داران را برانگیخته و مدد کرده در سرحدّ سلاطین بهمنیّه شور و غوغا می‌انداخت و امرای سرحدّها چون با وی مقابله نمی‌توانستند نمود، همیشه شکایت او را به درگاه می‌نوشتند.

و سلطان‌محمّدشاه در اثنای طیّ مسافت قلعه‌ای بالای کوهی دید که خراب شده، چون معلوم کرد از آثار پادشاهان دهلی است که برای ضبط آن حدود بسته بودند، هرآیینه، در آنجا مقام کردند. حکم فرمود که معماران به تعمیر آن مشغول شوند و اهتمام آن به خواجه‌جهان رجوع شد، سعی بلیغ به تقدیم رسانید، کاری که در دو سال می‌بایست کرد در شش ماه به اتمام رسانید و غلّه و آذوقه و توپ و ضرب‌زن و همهٔ آلات قلعه‌داری سامان کرده به مردم معتمد [۵۸۲] سپرد و سلطان را بالا برد و جمیع چیزها که مهیّا کرده بود، به نظردرآورده سلطان تحسین و آفرین فرمود و گفت: «حقّ، سبحانه و تعالی، را بر ما محض فضل و حق عظیم است، یکی پادشاهی و ریاست خلق، دوم نوکری همچو خواجه‌جهان.» پس جامه‌ای که در برداشت برآورده او را پوشانید و جامه‌ای که او پوشیده بود برآورده خود پوشید و تا امروز در هیچ کتاب به نظر درنیامده که پادشاهی با نوکر خود چنین سلوک نموده باشد؛ لیکن چون این مرتبهٔ کمال او بود و کمال علامت زوال است، اثر آن چنانکه بباید در همان زودی به ظهور رسید و موجب عبرت خلایق گردید.

القصّه، محمّدشاه بعد از تمام شدن قلعه دو سه هزار سوار به سرداری یکی از مردم معتبر جهت محافظت راه در آنجا گذاشته و خاطر جمع کرده پیش‌تر شد و هر جا که رسید لوازم قتل و غارت به جای آورده، دود از نهاد متوطّنین آن طرف برآورد و چون به کوندپور رسید، جمعی از مردم آنجا به عرض رسانیدند که از اینجا ده روز

راه بتخانه‌ای است گنجی نام، در و دیوار و سقف آن به زیور آراسته و به جواهر نفیسه پیراسته و تا غایت هیچ یک از پادشاهان اسلام آن را ندیده‌اند، بلکه نامش نشنیده‌اند. محمّدشاه خوشحال گشته شش هزار سوار خنجرگزار از لشکر جدا کرده، به ایلغار، متوجّه آن جانب شد و شاهزاده محمودخان و خواجه‌جهان را حکم کرد که در کوندپور باشند. و اتّفاق مورّخین است که سلطان محمّدشاه چنان اسب تند راند که زیاده از چهل سوار همراهی او نتوانستند کرد. و عادل‌خان و نظام‌الملک بحری و بغرس‌خان ترک از آن جمله بودند. چون به حوالی بتخانه‌ها رسیدند، چند هندوی عفریت‌منظر بیرون آمدند. از آن میان هندویی سیاه‌چرده، دیونژاد[1] بر اسبی قوی‌هیکل سوار شده، شمشیر آبدار هندی در دست گرفته، لحظه‌ای در میدان بایستاد و خیره نگاه کرده دید که همچو محمّدشاه سواری در میدان نیست به او متوجّه شده اسب را برانگیخت و سپر برکشیده شمشیر بر او انداخت، محمّدشاه اسب جهانیده، شمشیر او را رد کرد و در آن رد کردن شمشیری بر او انداخت، کارگر نیامده هندو باز سپر بر سر او آورده خواست که یک بار دیگر دستبرد نماید، محمّدشاه چستی و چابکی نموده چنان تیغی حوالهٔ او کرد که به دو نیم گشت.

بیت

دو نیمه بکردش به یک زخم تیز　　　برآورد از هندوان رستخیز

در این اثنا هندویی دیگر سیاه و مهیب‌تر از اوّل پیش آمد و چون هر یک از آن چهل جوان با کفّار به جنگ مشغول بودند، به مدافعهٔ وی نمی‌توانستند پرداخت. سلطان باز، به نفسه، به دفع او پرداخته او را به قتل رسانید و باقی هندوان گریخته به بتخانه درآمدند. بعد از لحظه‌ای سلاح پوشیده بر اسبان آسوده سوار شده باز همچو زنبوران آشفته از سوراخ‌های بتخانه بیرون دویدند. سلطان‌محمّدشاه، به اتّفاق آن

۱. پ: دیوزاد.

چهل تن، با شمشیرهای آخته بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را منهزم گردانید.

کشیدند یکباره تیغ از نیام | به هندو کشی برگشادند کام
جوانان به خنجر در آن کارزار | فکندند از هندوان بی‌شمار

در این اثنا، لشکریان بازمانده رسیدند و به جبر و قهر به بتخانه‌ها درآمده، به تاراج و کشتن و بستن مشغول شدند.

نظم

همه خانه [۵۸۳] از گوهر و گنج پر | ز زرّین بتان برآموده در
به هر یک صنم‌خانهٔ دلپذیر | نه چندان گهر کاید اندر ضمیر
غنیمت چنان کس ندیده به خواب | صنم‌خانه‌ها جمله گشته خراب[۱]
به جز زیور و گوهر و گنج زر | نمی‌برد کس هیچ چیز دگر

سلطان‌محمّدشاه بعد از تاراج به شهر گنجی درآمده، یک هفته بیاسود، آن‌گاه علَم مراجعت افراشته به مشورت نظام‌الملک بحری و عادل‌خان و فخرالملک بسیاری از امرای غریب را با لشکر دولت‌آباد و جنیر، با پانزده هزار سوار، در کمال سامان و استعداد بر دارالملک نرسنگه نامزد کرد و خود به بندر مچهلی‌پتن که آن نیز از ممالک نرسنگه بود رفته، آن حدود را مسخّر ساخته، به جانب کوندپور علم مراجعت افراشت. حریفان کمین‌نشین مثل نظام‌الملک و ظریف‌الملک و غیره بعضی از غلامان حضور را که درغایت تقرّب بودند روکش کرده، تحریک و ترغیب می‌نمودند که گاه و بی‌گاه سخنان وحشت‌آمیز نسبت به خواجه‌جهان در مجلس پادشاه مذکور می‌ساخته باشند و آن جماعت عنان به غیبت و خبث خواجهٔ بزرگوار معطوف داشته تقصیری نمی‌کردند تا آنکه درکوندپور بهتان عظیم نموده آن جناب را به کشتن دادند.

---

۱. ش، م، ۱/ ۶۸۹، ن، ۱/ ۳۳۵: مصرع اوّل و دوم جابه‌جاست.

تفصیل این سخن آنکه، چون در عهد محمّدشاه دایرهٔ ملک[1] بهمنیّه وسیع‌تر گشت، رأی صایب خواجه، بنابر اقتضای وقت، مقتضی آن گشت که در ضوابط سلطان علاءالدّین حسن کانکوی تصرّف چند نماید. پس به سلطان‌محمّدشاه عرض کرد و براهین معقوله آن را خاطرنشان کرد و به عمل درآورد، از آن جمله مملکت را که چهار قسمت کرده بودند هشت قسمت کرده و هشت سرلشکر تعیین کرد که به اصطلاح «طرفدار» می‌گفتند. براین نهج مملکت برار را دو قسمت کردند. کاویل[2] را به فتح‌الله عمادالملک و ماهور را به خداوندخان حبشی دادند و دولت‌آباد را به یوسف عادل‌خان و جنیر را با بسیاری از محال مانند آننداپور و مابین بندرکووه و دابل[3] و بلگوان[4] را به فخرالملک، که از خویشان خواجه‌جهان ترک بود، رجوع کردند و بیجاپور با بسیاری از ممالک آن تا آب هوره و رایچور و مدگل، به آصف‌جم اقتدار، خواجه‌جهان گاوان ارزانی داشتند و احسن‌آباد گلبرگه و ساغر تا مل‌درک و شولاپور به دستور دینار، که خواجه‌سرایی حبشی بود، حواله کردند و مملکت تلنگ را، که بالتّمام در ضبط نظام‌الملک بود، نیز دو قسمت کردند: راج مهندری و نلگنده و مچهلی پتن و اوریا و دیگر مواضع بسیار به نظام‌الملک داده، حکومت وارنگل به اعظم‌خان، ولد سکندرخان بن جلال‌خان مقرّر نمودند و از هر یک از اطراف ثمانیهٔ بسیاری از قصبات و پرگنات را خالصه کردند، در تصرّف خزانهٔ پادشاهی درآوردند. دیگر آنکه از زمان سلطان علاءالدّین تا عهد سلطان‌محمّدشاه رسم آن دولت‌خانه چنان بود که هرکس سرلشکر یک مملکتی می‌شد، جمیع قلاع آن طرف در تصرّف او بود و به هرکس[5] که صلاح می‌دید حواله می‌کرد و طرفداران، مانند کونددیو و بهرام‌خان و سکندرخان، گاه به استظهار حصون متون داعیهٔ سرکشی می‌نمودند. بنابراین، آصف جم‌اقتدار این معنی را از شرایط حزم بعید دانسته، مقرّر کرد که یکی از قلاع را به سرلشکر گذاشته، باقی را [۵۸۴] به امرا و منصب‌داران معتبر آن طرف از

---

۱. ش: «ملک» ندارد. ۲. ش: «کاویل» ندارد. ۳. ش: «دابل» ندارد.

۴. م، ۱/ ۶۸۹. ن، ۳۵۶/۱: مابین دمان و بس و بندرکووه و بلگوان. ۵. پ: آدمی بود.

حضور پادشاه حواله کنند. چنانکه قلعهٔ دولت‌آباد و جنیر و بیجاپور و احسن‌آباد گلبرگه و ماهور و کاویل و وارنگل و راج مهندری به حکّام [مفوّض][1] گشته دیگر قلاع از حضور به مردم معتمد سپردند. و یکی دیگر از تصرّفات خواجه در ضوابط سلطان علاءالدّین این است که در سوابق ایّام که مملکت تلنگ به حوزهٔ تصرّف بهمنیّه در نیامده بود، مقرّر چنان بود که پانصدی را یک لک هون در سال و هزاری را دو لک هون نقد از خزانه یا جاگیر واصل سازند و بعد از تسخیر تمامی مملکت تلنگ خواجه نظر عنایت به حال سپاهی افکنده مقرّر کرد که امرای پانصدی را داخل خاصّهٔ سپاهی یک لک هون و بیست و پنج هزار هون برسانند و جاگیری که می‌دادند بر این نسبت بود. بنابراین، اگر امرا از عدد مقرّر یک سپاهی کمتر نگاه می‌داشتند دیوانیان بازیافت آن می‌نمودند و اگر از جاگیر ایشان یک هون کمتر می‌رسید، کارکنان از خزانهٔ پادشاهی به ایشان می‌دادند. به این کارها ضبط لشکر و ولایت و رفاهیّت، کماینبغی، به ظهور رسیده، رونقی عظیم در امور سلطنت پدیدآمد امّا موافق مزاج جماعتی که صاحب داعیه بودند [نیامده نسبت به خواجه کمر عداوت بستند و خواجه آن را فهمیده چون همگی همّت او مصروف دولت‌خواهی صاحب بود][2] پروای ایشان نمی‌کرد و چون میان خواجه و عادل خان نهایت اخلاص بود در همه باب هشیار یکدیگر بودند، هیچ کس در این مدّت طویل گزندی و آسیبی به وجود آن بزرگ، صوری و معنوی، نمی‌توانست رسانید تا آنکه در این وقت عادل‌خان بر سر نرسنگه نامزد بود، جمعی از دکنی و حبشی که از دست‌گرفته‌های خواجه بودند و به میامن دولت و التفات او به مراتب ارجمند فایز گشته از مشاهیر درگاه شده بودند مانند ظریف‌الملک دکنی و مفتاح حبشی با نظام‌الملک بحری اتّفاق کرده گفتند: «در این وقت که عادل‌خان حاضر نیست فرصت غنیمت است در دفع خواجه باید کوشید و حیله باید اندیشید.» پس

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.   ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

ظریف‌الملک و مفتاح حبشی و دیگر غلامان هندی مقرّب با یکی از غلامان حبشی خواجه که مُهردارش بود، طرح دوستی و خصوصیّت افکند، به بذل نقود و جواهر و اسبان تازی و اقسام امتعهٔ نفیسه شرمندهٔ احسان خود ساختند. روزی در مجلس شراب، که سرخوش بود، ظریف‌الملک و مفتاح حبشی کاغذی سفید پیچیده در دست گرفته گفتند: «این کاغذ برات فلان آشنا و یار ماست و خواجه به تقیّد افتاد با آنکه مُهر اکثر دیوانیان شده او مُهر نمی‌کند، چه باشد که مهر خواجه نیز بر این نهی و ما را رهین منّت خود سازی؟» غلام از کمال بی‌عقلی باور کرده هر جا که ایشان نمودند بی‌آنکه تمام کاغذ راگشاده به خاطر آورد، مهر کرد. ظریف‌الملک و مفتاح حبشی تدبیر موافق تقدیر دیده، وقت شب به منزل نظام‌الملک [رفتند و][1] حقیقت معروض داشتند و به اتّفاق از زبان خواجه به حاکم اوریسه در آن کاغذ نوشتند که «از شرب خمر سلطان‌محمّدشاه و ظلم او متنفّر گشته‌ایم و به ادنی توجّهی دکن مسخّر می‌شود[2]، چه در راج مهندری و آن سرحدّ سردار صاحب وجودی نیست. هر گاه شما با لشکر خود بی‌مانعی و مزاحمی میان ولایت دکن درآیید، چون اکثر امرا از سخن من بیرون نیستند من هم از هر طرف علم خلاف [۵۸۵] بلند می‌گردانم و بعد از دفع سلطان مملکت دکن را با شما علی‌السویّه تقسیم می‌کنم.» و ظریف‌الملک و مفتاح حبشی وقتی که نظام‌الملک حاضر بود، کتابت مزوّر را به نظر سلطان‌محمّدشاه درآوردند. سلطان چون مهر خواجه را می‌شناخت سراسیمه شد و نظام‌الملک فرجه یافته، به سخنان موحش آتش قهر او را به نوعی افروخت که عنان اختیار از دست داده بی‌آنکه حقیقت حال به خاطر آورد، حامل مکتوب را که از جانب خواجه پیش حاکم اوریسه می‌برد استفسار نماید، کس به طلب خواجه فرستاد. و نزدیکان خواجه بر سبب طلب مطّلع شده خواجه را آگاه کردند و گفتند: «اگر رفتن امروز را به بهانه موقوف داری، خوب خواهد بود.» خواجه این بیت را که

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. ش: «می‌شود» ندارد.

در آن ایّام بر زبانش بود بخواند:

بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخ‌روست

خوش دمی باشد که ما را کشته زین میدان برند

و گفت: «این محاسن[۱] که در خدمت همایونشاه سفید شده اگر در خدمت پسرش رنگین شود، موجب سرخ‌رویی است، احتراز از سرنوشت نتوان کردن و از قضا سر نتوان پیچید.» و در این اثنا، امرای کبار، هر کس که از توابع[۲] او بود، کسان معتمد نزد خواجه فرستاده پیغام نمودند که «سخنان جانکاه می‌شنویم هزار سوار از خاصّه شما و ما حاضرند، اگر آن خداوند سوار شده راه گجرات پیش گیرد همگی فدویانه ملازم رکاب خواهیم بود.» جواب داد که «سال‌های دراز از دولت این سلسله فراغت کرده و هیچ‌گونه تقصیری از من به وجود نیامده است، به مجرّد تهمتی که دشمنان کرده باشند سلطان یکایک به بی‌وفایی مرا منسوب نخواهد کرد. و اگر ناپرسیده سیاست کند هم بهتر از حرام‌نمکی است.» پس همان لحظه تنها به درگاه رفت. سلطان‌محمّدشاه پرسید «که اگر کسی با ولی‌نعمت خود بی‌جهت حرامخواری نماید و به یقین پیوندد، سزای او چیست؟» خواجه گفت: «هر آن بدبخت که با صاحب خود در مقام غدر باشد و یقین شود سزایش جز تیغ آبدار نیست.» سلطان کتابت را به وی نمود. خواجه آیهٔ سُبْحانَکَ هذا بُهتانٌ عَظیمٌ[۳] خوانده، گفت: «مهر من است امّا خط من نیست و از آن خبر ندارم.» و قسم یادکرده مضمون این مقال به عرض رسانید.

به خدایی که جوهر امرش	اهل معنی به خون دل سفتند
همه بهتان یوسف و گرگ است	آنچه از بنده دشمنان گفتند[۴]

---

۱. ش: «محاسن» ندارد. ۲. ش: «توابع» ندارد.

۳. نور (۲۴)، آیهٔ ۱۶: «پروردگارا تو منزهی، این تهمتی بزرگ است.»

۴. م، ۶۹۲/۱، ن، ۳۵۷/۱: که چو بهتان یوسف و گرگ است آنچه از بند دشمنان گفتند.

هر چند خواجه از این طور سخنان عرض نمود، سلطان چون شراب خورده خود را به دست قهر و غضب داده بود و زوال دولت آن دودمان نیز نزدیک شده و در مقام تفحص و تجسّس ناشده از مجلس برخاست و جوهر نام حبشی را به قتلش حکم کرد. خواجه گفت: «قتل من که به غایت پیری رسیده‌ام سهل است، امّا موجب خرابی ملک و بدنامی تو خواهد شد.» سلطان از کمال کوته‌اندیشی سخن او گوش نکرده ملتفت جواب نشده، متوجّه حرمسرا[1] شد و حبشی شمشیر کشیده متوجّه او گشت. خواجه به دو زانو روی به قبله نشسته، گفت: لااله‌الّاالله محمّد رسول‌الله و چون شمشیر به حمایلش رسید، گفت: «اَلحَمدُلِلّهِ عَلیٰ نِعمَةِ الشَّهادَةِ و [۵۸۶] جان به حقّ تسلیم کرد. در این اثنا اسعدخان[2] گیلانی، که از اقوام خواجه بود و در سلک امرای کلان انتظام داشت، به حسب اتّفاق به دیوانخانه آمد و چون غلامان گرم سیاست بودند او را نیز بی حکم به قتل رسانیدند. مدّت عمر خواجه هفتاد و هشت سال بود[3] و پیش از شهادت به اندک‌زمانی قصیده‌ای در مدح محمّدشاه گفته بود که دو بیت از آن این است:



بیت

شد شکل ضرب تیغت بر دوش جان حمایل هیکل ز حرز سیفی وانگه هراس ای دل

تیغ تو آب حیوان مردم ز حسرت آن آری به عهد من شد آب حیات قاتل

و این واقعهٔ صعب به تاریخ پنجم شهر صفر[4] سنهٔ ست و ثمانین و ثمانمائه [۶/۸۸۶ آوریل ۱۴۸۱م] روی نمود و ملاعبدالکریم نیمدهی[5] صاحب *تاریخ محمود شاهی*، که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود، این دوبیت در تاریخ شهادتش گفت:

قطعه

شهید بی‌گنه مخدوم مطلق که عالم را ز جودش بود رونق

---

۱. پ: حرام‌سرا. ۲. م، ۶۹۲/۱، ن، ۳۵۷/۱: سعیدخان.

۳. **طبقات محمودشاهی**، همانجا: مدّت عمرش هفتاد سال بود.

۴. **کنزالمعانی**، (برگ ۵۰): سادس شهر صفر. **طبقات محمودشاهی** (نسخهٔ خطّی)، ج ۲، برگ ۱۸۷: صباح جمعه سادس صفر از سنهٔ مذکور (۸۸۶) در موضع بلوار از اعمال بیجانگر به درجهٔ شهادت رسید.

۵. م، ۶۹۳/۱، ن، همانجا: همدانی.

اگـر خـواهـی تـو تـاریخ وفـاتش فـروخوان قـصّهٔ قـتل بـه‌ناحق[1]

و دیگری چنین گفته:

بیت

سال فوتش گر کسی پرسد بگوی بی‌گنه محمود گاوان شد شهید

و ملّا سامعی، که مدّاح و ندیم و نوکر او بود، گفته است:

قطعه

چـون خواجه‌جهان را هـرگز حـرام‌خواری در دل نـبود و مـی‌کرد پیوسته جـان‌نثاری[2]

گشت او شهید[3] و مغفور ای سامعی به‌تحقیق تـاریخ کشـتن او چـو از حـلال خـواری

آثار جمیله و حمیدهٔ آن خواجهٔ آصف‌شعار در زمین فتنه‌خیز دکن بسیار است خصوصاً مدرسه‌ای که معمار همّت او پیش از شهادت به ده سال در بلدهٔ خیراثر احمدآباد بیدر به اتمام رسانیده و از حُسن قبول رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا[4] تاریخش گشته، چنانکه سامعی گوید:



قطعه

ایـن مـدرسهٔ رفـیع مـحمود بـنا چون کعبه شده است قبلهٔ اهل صفا

آثـار قـبول بین که شد تاریخش از آیت رَبَّـنا تَـقَبَّلْ مِـنّا

و تا زمان تحریر این حکایت که سنهٔ ثلاث و عشرین و الف [۱۰۲۳ / ۱۶۱۴م] باشد، هنوز آن عمارت و مسجد و چهارطاق از لطافت و پاکیزگی چنان به نظر در می‌آید که حالا بنّا دست از تعمیر آن بازداشته و ذات شریف آن آصف‌جاه به انواع علوم عقلی، خصوصاً ریاضی و طبّ، اتّصاف داشت و در فنّ نظم و نثر و انشا و حساب، بی‌نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب می‌نوشت و رسالهٔ روضة‌الانشاء و دیوان اشعار او نزد بعضی از مردم صاحب حیثیّت دکن به هم می‌رسید، همیشه با افاضل عصر خود به خراسان و عراق تحفه و هدایا

---

۱. **طبقات محمودشاهی**، (نسخهٔ خطّی)، ج ۲، برگ ۱۸۷. ۲. ش: جان سپاری.

۳. **کنزالمعانی**، (برگ ۵۰): در سادس شهر صفر سنهٔ مذکور (۸۸۶) واقع است.

۴. **بقره** (۲)، آیهٔ ۱۲۷: «ای پروردگار ما، از ما بپذیر.»

می‌فرستادند و سلاطین خراسان و عراق غایبانه به او التفات می‌فرمودند، به حضرت مولانا عبدالرحمان جامی قُدِّسَ سِرّه مکاتیب فرستاده اظهار نیاز می‌کرده و حضرت مخدوم نیز نظر بر عقیده و اخلاص مفاوضات مرسول می‌داشته که در منشآت او موجود است و در میان قصاید [مولانا جامی][1] قصیده‌ای است که مخصوص به نام او کرده‌اند و مطلعش این است:

بیت

مرحبا ای قاصد ملک معالی[2] مرحبا	الصّلا کز جان و دل نُزل[3] تو کردم الصّلا[4]

و در آنجا فرموده:

بیت

هم جهان را خواجه ای هم فقر را دیباچه‌ای	بِسِلْتَ الفَقرَ لکِن تَحتَ اَستارِ الغِنا[5]

و در قطعه‌ای گفته[6]:



قطعه

جامی اشعار دلاویز تو جنسی است نفیس	بود او لطف بود حُسن معانی [۵۸۷] تارش[7]
همره قافلهٔ هند روان کن که رسد	شرف مُهر قبول از ملک‌التجّارش

و ملّاعبدالکریم نیمدهی[8] کتابی مشتمل بر حالات او از زمان ولادت تا شهادت نوشته و مسوّدهٔ این صحایف، خلاصهٔ آن را، که لایق به‌کتب تاریخ است، درج می‌نماید.

آبا و اجداد او در سوابق ایّام در سلک وزرای سلاطین گیلان انتظام داشته‌اند و

---

۱. پ. ش. پت. س: ندارد. از م، ن. ۱/ ۳۷۵ افزوده شد.	۲. پت. م، ۶۹۴/۱. ن، ۱/ ۳۵۸: معانی.

۳. پت: ترک.	۴. دیوان جامی، (فاتحه‌الشباب)، ۱۲۴/۱.

۵. دیوان جامی (فاتحة‌الشباب)، ۱۳۱/۱. پت: اینست سرالفقر لکن تحت استارالغنا. م، ۶۹۴/۱، ن. ۳۵۷/۱: آیت... .	۶. پت: و در قطعه‌ای جامی گفته.

۷. دیوان جامی: (فاتحة‌الشباب) ۴۹۷/۱: مصرع دوم چنین است: بود آن حسن ادا لطف معانی تارش. پت. م. همانجا. ن، همانجا: پودش از حُسن بود لطف معانی تارش.	۸. م: همانجا. ن، همانجا: همدانی.

همیشه معزّز و مکرّم بوده‌اند و، به اعانت بخت روزافزون، یکی از آن میان به پادشاهی رشت فایز گشته، صاحب خطبه گردید. [و به روایت حاجی‌محمّد قندهاری آن دولت تا عهد شاه‌طهماسب صفوی پادشاه ایران امتداد پیدا کرده][1] به مساعی او صفت انقراض پذیرفت و چون از اولاد پادشاه رشت خواجه عمادالدّین محمود قدم به اقلیم وجود نهاد، بعد از کسب علوم و تحصیل کمالات از رشک و حسد ابنای ملوک خایف گشته، به تکلیف والدهٔ خود، که از خاندان مشایخ بزرگ بود، جلای وطن کرد و پادشاهان عراق و خراسان تقریبات ساخته، هر چند [تکلیف][2] منصب وزارت فرمودند از علوّ همّت قبول نکرده، به رسم تجارت، زبدهٔ ربع مسکون را سیر کرد. و در آن اثنا با علما و مشایخ عصر صحبت‌ها داشته فیض نظر یافت و صاحب خارق عادات شد. وقتی که چهل و سه مرحله از مراحل عمرش طیّ شده بود و به قصد زیارت و ملاقات مشایخ دکن، به عنوان تجارت، از راه دریا به بندر دابل آمده به عزم دیدن شاه محب‌اللّه و مشایخ دیگر به احمدآباد بیدر شتافت و بعد حصول مقصود خواست که به زیارت مشایخ دهلی و لاهور و آن حدود متوجّه گردد، سلطان علاءالدّین مانع آمده به تکلیف تمام آن قدوهٔ ارباب صفا را در صف اکابر و اعیان خود منخرط و منتظم گردانید. و در عهد همایون‌شاه ظالم به خطاب ملک‌التجّاری، که در آن دولت‌خانه بزرگ‌تر ازآن خطاب نبود، از سایر مردم ممتاز گردید، وزیر و جملة‌الملک گشته خدمات شایسته از او به ظهور رسید. و در دور سلطان‌محمّدشاه چندین منصب دیگر اضافهٔ آن شده به خطاب خواجه‌جهان مخاطب گردید و دو هزار سوار غریب از همه قسم نوکر خاصّه داشت و ده هزار دیگر از جانب پادشاه[3] تابع او بودند. و تولّد او در قریهٔ قاوان از اعمال گیلان است امّا شهرت او در اقالیم سبعه به گاوان است نه قاوان.

روزی در بالای قصر قلعهٔ ارگ احمدآباد در مجلس محمّدشاه نشسته بود، ناگاه

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. ش: «پادشاه» ندارد.

گاوی از پایین[۱] قصر فریاد کرد. یکی از حضّار مجلس گفت: «آصف‌جاه این گاو چه می‌گوید؟» گفت می‌گوید که «تو از جنس مایی و در انجمن این خران[۲] چه می‌کنی؟» محمّدشاه به غایت شکفته بدان شده اصلاً از آن جواب آثارکدورت ظاهر نساخت و چندان اوصاف حمیدهٔ خواجه و شکر الهی به جای آورد که مزیدی بر آن متصوّر نباشد[۳]. و نیز در همان مجلس گفت که «مرا بر سلاطین بهمنیّه ماضیه تفاخر است، چه من مثل خواجه نفری دارم و ایشان نداشته‌اند.» ودر آن مدّت سلطان حسین‌میرزا، پادشاه دارالملک هرات، مولانا سیّدکاظم را به رسم رسالت از راه قندهار و لاهور به نزد خواجه عمادالدّین [۵۸۸] محمود فرستاده به وعده‌های پادشاهانه طالب مراجعت و حضور او گردید. هر چند که می‌دانست اثری بر آن مترتّب نخواهد شد، موجب آمدن سیّدکاظم را، به عرض سلطان‌محمّدشاه رسانید، و چون او رخصت معاودت به ایران نفرمود خواجه ناچار گشته سیّدکاظم را، به اعزاز و اکرام فراوان با تحف و هدایای بسیار، روانهٔ درگاه سلاطین خراسان گردانید و عریضه نوشته از نیامدن خود معذرت خواست. امّا سیّدکاظم در وقت مراجعت از راه دریا به فارس رفته، در شیراز رحل اقامت انداخت و هم در آن ولایت عازم سفر آخرت گشته، خانهٔ تن از مهمان روح بازپرداخت و آن تحف و هدایا به مقصد نرسیده در میانه فوت شد. قصیدهٔ شهرآشوب مشهور از نتایج طبع سیّدکاظم است و این بیت مطلع اوست[۴]:

بیت

شکر خدا که قاضی شهر هری نیم | در سلک آدمی‌صفتانم خری نیم

القصّه، بعد از آنکه خواجه عمادالدّین محمود به خطاب خواجه‌جهان نیز رسید، مکرّر می‌گفت که «این خطاب در این دولت‌خانه یمنی ندارد و اوّل کسی که در عهد سلطان علاءالدّین‌بن احمدشاه به خطاب خواجه‌جهان مخاطب گشت،

---

۱. پ: پایان. ۲. ش: «این خران» ندارد. ۳. ش: «نباشد» ندارد. ۴. ش: «اوست» ندارد.

خواجه مظفّر علی استرآبادی بود و آن مظلوم هنوز گلی از بوستان دولت دکن نچیده بود که به زخم شمشیر شاهزاده محمّدخان دو نیم گشته و دیگر خواجه‌جهان ترک که به آن حال رسید. اکنون نمی‌دانم که بر سرم چه خواهد آمد.»

و او بسی پاک‌دین و پاک‌اعتقاد بود و شیخین را به تجلیل و تکریم و تعظیم یاد می‌کرد و اخلاص تمام به سلطان محمّدشاه داشت و، صیت سخاوتش عـالمگیر شده هیچ بلده و قریه‌ای در ربع مسکون نماند که انعام او به اهل‌اللّه نرسیده باشد و به حُسن خُلق با مردم زندگانی مـی‌کرد و در کمال شکفتگی بـا خـلایق سـلوک می‌نمود. گویند سلطان‌محمّدشاه بعد از قتل خواجه از حرمسرا بیرون آمده حکم فرمود که منادی کنند که از لشکری و بازاری هر کس که خواهد اردوی خواجه را چه از خزانه و اسب و فیل و اسباب خاصّه، بالتمام، تاراج نماید. غریبان نوکر خواجه که متوهّم شده منتظر خبر بودند، هجوم عام را دیده بر اسبان بادپای سوار شدند و، به ایلغار، نزد یوسف عادل‌خان شتافته خود را از دستبرد حوادث نجات دادند و امرای تابع نیز با وجود آنکه نوکر پادشاه بودند سوار شده از خیمه و خرگاه بیرون رفتند و فوج‌ها آراسته بایستادند. در این اثنا، به ایشان خبر رسید که اتّفاق شما با[1] گجرات مسموع سلطان شده است، لهذا می‌خواهد شما را نیز به قتل رساند. بنابراین اتهام، خایف و هراسان گشته اکثر خود را به عادل‌خان رسانیدند. تاراجیان اردوی آنها را در یک ساعت به باد فنا داده اثری از آن نگذاشتند. و چون محمّدشاه تعریف زر و جواهر خواجه بسیار شنیده بود، خزانچی او، نظام‌الدّین حسـن گـیلانی کـه مـرد کهنسالی بود و عمری را در خدمت خواجه صرف کرده بود طلب کرده، گفت نقود و جواهر را حاضر سازد. خزانچی حیران شده گفت: «اگر سلطان به جان امان دهـد آنچه راست است بنده عرض [۵۸۹] خواهم کرد.» سلطان نوعی دیگر فهمیده به جان امان داد و قسم یاد کرد که «اگر آنچه هست نهان نداری تو را به نوازش خسروانه

۱. پ: اتّفاق شما با خواجه دلالت کردن او به رفتن.

سرافراز خواهم کرد.» خزانچی گفت: «ای سلطان صاحب من دو خزانه داشت: یکی را خزانه سلطان نام‌کرده خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاهیان از آنجا بود و در آنجا هزار لاری و سه هزار هون موجود است و یکی را خزانهٔ درویشان نام کرده نصیب فقرا و مساکین از آنجا بود و در آن خزانه کیسهٔ سیصد لاری به مهر او موجود است.» سلطان گفت: «که این چه معنی دارد که خزانهٔ خواجه که همسر سلاطین اطراف بود این مقدار باشد؟» خزانچی جواب داد: که هرگاه زر از جاگیر و اقطاع می‌رسید، یک ماهه خرج اسب و فیل و مطبخ و سپاهیان را جدا کرده به خزانهٔ سلطان می‌فرستاد و باقی را در راه سلطان به فقرا و مستحقان می‌داد و یک حبّه از آن خرج خاصّهٔ خود نمی‌کرد و مبلغ چهل هزار لاری که به رسم تجارت از ایران به هندوستان آورده بود، هر سال از ممالک دکن خرید کرده، مصحوب جمعی از مردم معتمد، به بنادر اطراف و جوانب می‌فرستاد و آنچه فروخت کرده می‌آوردند، رأس‌المال را جدا می‌کرد و آنچه فایدهٔ زر می‌شد، از آن جمله هر روز دوازده لاری برای خرج خاصّهٔ خود برمی‌داشت و جامه و خوردنی را از آن می‌کرد و نیمه را در خزانهٔ درویشان نگاه داشته برای درویشان خود و مردم گوشه‌نشینان که در اکناف عالم در وقت تجارت با او آشنایی داشتند و به هندوستان نمی‌آمدند، از آن زر می‌فرستاد.» سلطان متعجّب شد، و دشمنان فرصت یافتند و گفتند که «خواجه مرد عاقلی بود و می‌دانست که از طیارات خرج او به هم خواهد رسید، همه را در شهر گذاشته، بیرون آمده است.» خزانه‌چی گفت که «در اینجا خود مبلغ مذکور از این دو خزانه برآمده اگر از آنجا یک لاری به هم رسید، ما را صد پاره سازند.» سلطان مردم جمیع کارخانه‌های خواجه را طلبیده از ایشان نیز به حساب[1] نمود و نخست میر فرّاشان گفت: «هر فرشی که خواجه داشت در این سفر همراه است و در شهر به جز حصیری چند که در مسجد و مدرسه انداخته‌اند، فرش دیگر موجود نیست و

۱. ش. م، ۶۹۷/۱. ن، ۱/ ۳۵۹: «به حساب» ندارد.

همیشه خواجه بر حصیر می‌خوابید.» آنگاه چاشنی‌گیر، که عبارت از بکاول باشد، پیش آمده، سر بر زمین نهاد و گفت که «دیگ و طباق و سایر مسینه‌آلات آنچه مال خواجه بود همه در این سفر حاضر است و برای خاصّهٔ خواجه در دیگ گلین طعام می‌پختند.» آنگاه کتابدار پیش رفته به سمع اقدس رسانید که «سه هزار جلد کتاب در کتابخانه است امّا همه وقف طالبان علم است.» و چون سخن به اینجا رسید، خزانچی مظلومانه زبان برگشاد و گفت: «ای پادشاه عالمیان، محمود گاوان و صد هزار همچو او فدای تو باد تو چرا حقوق خدمت او را منظور نمی‌داری و حامل آن مکتوب را که نزد رای اوریسه می‌برد حاضر نمی‌سازی تا بر ما و جمیع خلایق حرامخواری او ظاهر شود.» سلطان از شنیدن این سخن متنبّه شده از خواب غفلت بیدار شده و به دشمنان خواجه حکم کرد که «دارندهٔ آن کاغذ را حاضر سازید.» این بگفت و لرزان [۵۹۰] از مجلس برخاسته به حرم رفت و آن ماجرا را، بالتمام، به همشیرهٔ بزرگ خود، حمیده‌سلطان که از بطن مخدومه‌جهان بود، بازگفت و از حکم بی‌جای خود نادم و پشیمان شده، تابوت خواجهٔ شهید را روانهٔ احمدآباد بیدر گردانید. و روز سوّم جمیع امرا و ارکان دولت را همراه شاهزاده محمودخان به زیارت او فرستاده خواست که روز دیگر کوچ نماید. قضا را، در آن شب عمادالملک و خداوندخان با لشکر برار و ماهور[1] کوچ کرده، در دو فرسخی معسکر فرود آمدند. سلطان کوچ را موقوف داشته، علی‌الصباح، کس نزد ایشان فرستاد و سبب آن استفسار نمود. ایشان گفتند که «مقرّبان درگاه افترا نموده مثل خواجه‌جهان کسی را به کشتن دادند، اگر ما را نیز به تهمتی گرفتار سازند، چه عجب.» سلطان مخفی به ایشان پیغام فرمود[2] که «شما به حضور بیایید تا لوازم مشورت به جای آورده دشمنان خواجه را به سزا رسانم.» ایشان معذرت خواسته گفتند که «هرگاه عادل‌خان بیاید به اتّفاق به پای‌بوس خواهیم رسید.» سلطان به جز مواسا و مدارا

۱. پ: بهلور. ۲. ش: «فرمود» ندارد.

چاره ندیده فرمان طلب به نام عادل‌خان به سرعت روان داشت. و عادل‌خان، به تعجیل، به کوندپور آمده، از گرد راه نزد عمادالملک نزول نمود و همگی صاحب اراده شده تا جمیع مدّعیان خویش را بر حسب دلخواه ساختند، از آنجا کوچ نکردند. جاگیر خواجه‌جهان از بیجاپور و غیره، بالتمام، به عادل‌خان مفوّض گشته، طرفدار آن حدود گردید و دریاخان و فخرالملک و ملوخان و اکثر امرای غریب و ترک تابع او شده از ممالک بیجاپور اقطاع یافتند و نظام‌الملک بحری نایب و پیشوا شده سرلشکر جنیر گشت و ظریف‌الملک دکنی طرفداری دولت‌آباد یافته، عمادالملک و خداوندخان حبشی نیز قرین حصول مقاصد گشته به اقطاع قدیم معزّز گشتند. و [قوام‌الملک کبیر و][1] قوام‌الملک صغیر، که از غلامان ترک بودند، با نظام‌الملک اتّفاق داشتند، سرلشکر وارنگل و راج مهندری شده به اتّفاق از آن موضع کوچ کردند. و چون به احمدآباد بیدر رسیدند، عادل‌خان و عمادالملک و خداوندخان به شهر درنیامده بیرون فرود آمدند. سلطان‌محمّدشاه چون دانست که کار از دست رفته، خود را به دست ستیزه نداده به ایشان هیچ نگفت و رخصت اقطاع فرموده جوشن صبر دربرکرد و بدان گمان که نظام‌الملک همچو خواجه ضبط لشکر خواهد نمود، پایهٔ جاه او را روز به‌روز بلندتر گردانید و لطف‌های سرشار نسبت به وی ظاهر می‌ساخت و این معنی خود بیشتر موجب نفرت طبایع گشته کار ضایع‌تر می‌شد و بعد از چند ماه بدان اندیشه که عادل‌خان و عمادالملک را در دام آورده انتقام بکشد، به بهانهٔ سیر قلعهٔ بلگوان و دریابار از احمدآباد نهضت فرموده و به موجب حکم عادل‌خان و عمادالملک و خداوندخان با لشکرهای آراسته به وی پیوستند، لیک بر نسبت قدیم خود عمل کرده از لشکرگاه دور فرود می‌آمدند و در وقت کوچ بر سر راه‌ها ایستاده از دور سلام می‌کرده. سلطان محمّدشاه در ساعتی هزار کرّت خواجه را یادکرده بر کشتن او تأسف خورده [۵۹۱] چون خودکرده را

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

علاجی نیست صبر می‌نمود و غصّه می‌خورد تا رسید به بلگوان. مجدّداً، تماشای شهر و حصار کرده هر چند امرا را تکلیف سیر بندر کوره و کوکن نمودند قبول ناکرده، در کمال آزردگی و ملال، عازم مراجعت گشت. و در آن اثنا خبر رسید که سیورای، حاکم بیجانگر، لشکری عظیم بر سر بندر کووه نامزد کرده در مقام نزاع است. سلطان، عادل‌خان را با لشکر بیجاپور، از غریب و ترک و دکنی، به مدافعهٔ کفّار به جانب کوکن فرستاد و خود، کوچ بر کوچ، به فیروزآباد رفت. عمادالملک و خداوند خان بی‌رخصت به جانب برار رفتند. و سلطان‌محمّدشاه چون می‌دانست که کار به جنگ ساخته نخواهد شد و به جز خرابی امری دیگر به ظهور نخواهد رسید، سکوت اختیار کرده دو سه ماه در فیروزآباد، به حسب ظاهر، به نشاط و می ارغوانی پرداخت و در باطن اندوه و غم بر او مستولی شده روزبه‌روز می‌کاست. بنابراین، شاهزاده محمودخان را ولیعهد ساخته، نظام‌الملک را وکیل‌السلطنت[1] او گردانیده، در این باب محضری نوشته به خط و مُهر اکابر و علما و قضات مسجّل ساخت. و در آن ایّام مکرّر بر زبان آورد که «ظاهراً این دولت مشرف بر زوال است، هرگاه امرا مثل من کسی را که سال‌ها پادشاهی کرده‌ام و به ضرب شمشیر چندین ملک گشوده‌ام اطاعت نکنند، بعد از من طفلی را چگونه اطاعت خواهند کرد؟» و بعد از آنکه ضعف بیشتر شد به دارالملک احمدآباد بیدر رفته صحّت یافته و به مضمون این بیت عمل نمود:

بیت

باز اعتدال یافت مزاج[2] شهنشهی   روز نشاط آمد و بگذشت شام غم

هنوز ایّام نقاهت بود که شراب عرقی[3]، که در هندوستان می‌شود، به افراط خورد و جماع کرده به خواب رفت. حرارت حرکت کرده جماع و شراب و خواب متوجّه دل شد. سلطان سراسیمه از خواب برخاست و شرف‌جهان طبیب

۱. ش: «السلطنت» ندارد. ۲. ش: هوای. ۳. س: شراب عرقی تند.

به معالجه مشغول شده عرق بیدمشک و آب خنک خوراند. چون اندکی به حال خود آمد، حکیم به منزل خود رفت و در غیبت او سلطان از غلط مشهور که شراب‌زده را علاج شراب است، فریب خورده به تجویز مقرّبان بی‌وقوف چند پیاله بنوشید. در این دفعه کار از این و آن گذشته به تلواسه و طپیدن افتاد و در حالت سکرات نزع روان هر گاه به هوش می‌آمد همین می‌گفت که «باطن خواجه مرا می‌کشد.» و در غرّهٔ صفر[1] سنهٔ سبع و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۷ / ۲۲ مارس ۱۴۸۲م] قدم در اقلیم عدم نهاده از خرخشه جهان برست و سامعی در تاریخ وفات او گفته:

قطعه

شهنشاه جهان سلطان‌محمّد[2]	که در بحر فنا ناگه فرو شد
دکن چون شد خراب از رفتن او	«خرابی دکن» تاریخ او شد

و مدّت سلطنت سلطان‌محمّدشاه بیست سال بود[3].



[ذکر جلوس سلطان‌محمود[4] شاه بهمنی و واقعات کثیرالاختلال او][5]

ناظم مناظم، اخبار اعاظم جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم می‌گرداند که محمودشاه در دوازده سالگی مسند عاریتی شاهی را به فرّ وشکوه خویش زیب و زینت بخشید و امرای درگاه، نظام‌الملک بحری دکنی[6] و قوام‌الملک ترک کبیر و قوام‌الملک ترک صغیر و قاسم برید ترک سرنوبت، که حاضر بودند، [۵۹۲] با وی بیعت کردند. امّا صورت جلوس بر این نهج واقع شد که تخت بهمنیّه را، که موسوم به تخت فیروزه بود و از ابتدای آفرینش تا آن زمان تختی به آن نفاست کمتر نشان می‌دادند، در قصر تختگاه گذاشته و دو طرف آن دو کرسی نقره نهادند. شاه

---

۱. برهان مآثر، ص ۱۳۴: پنجم شهر صفر. ۲. م، ۷۰۰/۱. ن، ۳۶۱/۱: شهنشاه جهان شاه محمّد.

۳. ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۱۷: بیست سال و دو ماه بود. ۴. پت: «محمود» ندارد.

۵. پ: عنوان ندارد. از ش افزوده شد. ن، همانجا: سلطان‌محمّد شاه بهمنی.

۶. م، همانجا. ن، همانجا: ملک حسن نظام‌الملک بحری. در صفحات بعد نیز چنین است.

محبّ‌الله و سیّدحبیب[1]، که افضل و اصلح مشایخ آن عصر بودند، فاتحهٔ خیر خوانده تاج بهمنی به دست خود بر سر سلطان‌محمود گذاشتند و آنگاه دست راست و چپ گرفته بر تخت فیروزه نشاندند و شاه‌محبّ‌الله به جانب راست بر کرسی نشست و سیّدحبیب طرف دیگر بر کرسی متمکّن گشت. پس نظام‌الملک و قوام‌الملک کبیر و صغیر و قاسم برید پیش‌آمده مبارک‌باد گفته و در جای خود بایستادند و جمیع امرا و ملوک و سلاحداران که در شهر حاضر بودند، به عزّ سلام مشرّف شده در همان مجلس بعضی مذکور ساختند که در مجلس رفیع مثل عادل‌خان سوایی و دریاخان و ملوخان و فخرالملک که از امرای کبار ترک‌اند، حاضر نیستند، ایشان چگونه اجلاس نمودند. نظام‌الملک گفت: «مهمّ سلطنت را معطّل داشتن موجب فساد و خلل است. هرگاه آنها ازکوکن بیایند، یک‌بار دیگر اجلاس کنند و مناصب و خطاب در میان یکدیگر قسمت نمایند.» و ملّا عبدالکریم نیمدهی[2]، که در آن مجلس حاضر بود، نوشته که مردم عارف این گفتگو را در روز اوّل جلوس به فال نیکو ندانستند و آخر آن‌چنان شد که اوقات سلطنت او اگر چه امتداد پیداکرد امّا همگی به جنگ و نزاع وکلفت و مخالفت گذشته، پادشاهی نیز از آن دودمان زایل گشت.

تفصیل این اجمال آنکه چون محمّدشاه در صغر سنّ بر تخت دکن متمکّن شد، امرای درگاه را داعیهٔ سلطنت و سروری پیدا شد. امّا از میامن ضبط و حراست مخدومه‌جهان و خواجه‌جهان محمود گاوان در آن اوان خار این آرزو در دل ایشان شکسته نتوانستند که ارادهٔ خود را از خبر فوت به ظهور رسانند. و بعد از آنکه محمّدشاه به سنّ رشد و تمیز رسید و از اثر تربیت مادر و خواجه‌جهان وقوف تمام در مُهمّات سلطنت پیداکرد، آن جماعت را به تدریج و مرور برانداخت و در تربیت غلامان کوشیده، دو هزار غلام ترک وگرجی و چرکس و قلماق و غیره به هم رسانید

---

۱. بهـ، مس: سید حنیف. ۲. م، ۱/۷۰۰، ن، ۳۶۱/۱: ممدانی.

و دو هزار غلام دیگر از حبشی و هندی جمع کرده از میان غلامان ترک نظام‌الملک را، که در کهترله کشته شد، بزرگ گردانید و از غلامان حبشی دستوردینار خواجهٔ برار و از جماعت هندی ملک‌حسن را، که آخر خطاب نظام‌الملک بحری یافت، منظور نظر عنایت ساخته سر ایشان به اوج فلک اعظم رسانید. و بنابرآنکه نظام‌الملک بحری در طفولیّت محمّدشاه را بر دوش می‌گرفت و کاکای او بود از امرای کلان گشته استقلال و شوکت او به حدّی رسید که سلطان بحری خاصّهٔ خود را که از میان جانوران شکاری برگزیده او را منصب هزاری و نقاره و علم داده بود و اهتمام تمام به حالش داشت، حوالهٔ وی کرد و به این تقریب ملک‌حسن عزّت لاکلام به هم رسانیده مشهور به «بحری» شد و چون صاحب داعیه بود جمعی کثیر از غلامان هندی را دست گرفته بزرگ ساخت و بعضی را از [۵۹۳] امرا گردانید و بعضی را منصب داد چنانکه وقتی که محمّدشاه او را طرفدار تلنگ گردانید در تمامی آن ممالک غیر از غلامان هندی صاحب جاگیری نبود و خواجه‌جهان از حرکات و سکنات او استشمام رایحهٔ مخالفت و باغیگری نموده همیشه واقف می‌بود و علیرغم عادل‌خان سوایی را، که به تقریبی خود را در میان غلامان ترک گنجانیده بود، بعد از فتح کهترله دست [گرفته بزرگ][1] گردانید. و، همچنین، بسیاری از موالی اتراک، مثل قوام‌الملک کبیر و قوام‌الملک صغیر و فرهادالملک کوتوال و دریاخان و تغرش‌خان، را در سلک امرا منتظم ساخته برای ایشان در و درگاهی به هم رسانید و دستوردینارحبشی را نیز دست گرفته ابنای جنس او را صاحب اعتبار ساخت و، همچنین، در تربیت ابنای جنس خود سعی نموده اسعدخان[2] گیلانی و زین‌الدّین علی‌تاش و جمعی دیگر از امرای غریب را بر مسند دولت و عزّت متمکّن گردانید و غلام خود، مشهور به کشورخان را از امرای بزرگ کرده قوی ساخت. چنانکه چهار فرقه به هم رسیدند غریب و ترک و حبشی و دکنی، امّا حبشیان از آنکه برکشیده و

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.   ۲. م، ۷۰۲/۱. ن، ۳۶۲/۱: سعیدخان.

پرورش‌یافتهٔ خواجه‌جهان بودند به تقریبات چند با غلامان دکنی یکی شده و با ملک حسن نظام‌الملک بحری دم از اتّفاق زدند و اتراک، من اوّله و آخره، با خواجه‌جهان در مقام اخلاص بوده هواخواه او گشتند. و از اینکه خواجه می‌خواست که اتراک [تسلّط][1] تمام بر دکنیان داشته باشند، نخست یوسف عادل‌خان را طرفدار دولت‌آباد ساخته در مقابل پادشاهان گجرات و مندو بازداشت و به حُسن تدبیر جمیع امرای ترک را حوالهٔ او کرده در مجلس سلطان بالادست نظام‌الملک [بحری ایستاده کرد و نظام‌الملک][2] از این ره و دیگر چیزها که مذکور شد بر خود پیچیده، همیشه سخنان وحشت‌انگیز از آن دو طایفه به مسامع محمدشاه می‌رسانید؛ لیک اثری بر آن مترتّب نمی‌شد و، روزبه‌روز عزّت خواجه و یوسف عادل‌خان بیشتر می‌گشت امّا چون وقت کار رسید، چنانچه مذکور شد، نظام‌الملک بازی را پیش برده خواجه‌جهان را در خانهٔ دغاشه مات ساخت و یوسف عادل‌خان به میامن قوّت طالع با وجود دشمن قوی همچو نظام‌الملک به حکومت بیجاپور رسیده، شوکت او به مراتب زیاده از اوّل گشت.

و چون محمّدشاه فوت کرد یوسف عادل‌خان و جمیع امرای غریب و ترک و دکنی که در یورش کوکن همراه بودند، مشورت کرده همگی یک‌دل و یک‌جهت، در غایت تجمّل و شوکت، جهت مبارک‌باد جلوس متوجّه دارالخلافه شدند و بیرون شهر فرود آمده، عادل‌خان و دریاخان و فخرالملک و تغرش‌خان و ملوخان، ولد قاسم‌بیگ صف‌شکن و اژدرخان و غضنفرخان با هزار جوان غریب و تُرک به عزیمت دریافت ملازمت سلطان به شهر درآمدند. و چون به قلعهٔ ارگ رسیدند، با آنکه رسم نبود که امرا نوکران خود را به درون برند؛ از ملاحظهٔ غدر نظام‌الملک یا به قصد دفع نظام‌الملک و تصرّف دولت‌خانه، دویست جوان مسلّح مردانه به درون دارالاماره همراه بردند. نظام‌الملک که [۵۹۴] خود پیش‌اندیشی کرده از امرا و

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد. م، ۲/۱ ۷۰، ن، ۳۶۲/۱: ملک حسن.

منصب‌داران و خاصّه خیل قریب پانصد جوان تمام یراق نموده، به قلعه درآورده بود. امّا عادل‌خان چون بر آن حالت مطّلع گشت، معاودت را صلاح ندیده، متوکّلاً علی‌اللّه، با آن جماعت یک‌دل شمشیرها در دست گرفته به قصر تختگاه بالا رفتند. نظام‌الملک و قاسم برید پیشواز نموده ایشان را به سلام سلطان‌محمود مشرّف گردانیدند. عادل‌خان مبارک‌باد گفته به روش قدیم بالادست همه بایستاد و دریاخان زیردست نظام‌الملک ایستاده، میان وی و پسرش ملک‌احمد فاصله شد که اگر اعوان و انصار نظام‌الملک قصد ایشان نمایند، اوّل انتقام خود را از نظام‌الملک و ملک‌احمد کشند؛ بعده هر چه شدنی باشد بشود. ملک‌احمد از این ممرّ آزرده گشته خواست که دریاخان را از میان پدر و خود به درکند. نظام‌الملک واقف شده مانع آمد و برای دفع فتنه و فساد در ساعت به پادشاه عرض کرده، بعد از اختصاص به خلعت‌های معتاد، ایشان را رخصت انصراف نمود و یوسف عادل‌خان، که از فتنهٔ نظام‌الملک ایمن نبود، نظام‌الملک را گرفته به بهانهٔ حرف و حکایت تا بیرون قلعه آورد و چون به خیل و حشم خود رسید، اظهار دوستی و یک‌جهتی کرده در غایت تواضع از او جدا شد و با هزار بهادر کارآمدنی در منزل خود به درون شهر فرود آمده، دریاخان را حکم کرد که به اتّفاق امرای دیگر در کمال احتیاط بیرون شهر اقامت نماید. روز دیگر نظام‌الملک مع قوام‌الملک کبیر و صغیر به منزل عادل‌خان رفته گفت که «مناسب آن است که شما با جمیع امرای ترک همچو ما در شهر ساکن شوید تا هر بامداد به اتّفاق به درگاه رفته دولت‌خانه را نظام و نسق دهیم و با همدیگر محافظت کرده با دوست، دوست و با دشمن، دشمن باشیم.» عادل‌خان گفت: «آنچه در بابِ دوستی و اتّحاد می‌گویند عین مدّعاست امّا آمدن هر روز به درگاه مناسب نمی‌نماید، ما مردم لشکری‌ایم و در مُهمّات مالی و ملکی وقوفی نداریم و به طریقی که سلطان مرحوم تعیین کرده و وصیّت نموده شما به کار خود مشغول باشید و ما به کار دیگر. بودنِ امرای ترک بیرون شهر بهتر است چرا که آنها جماعتی جاهل‌اند، مبادا میان ایشان و دکنیان و حبشیان در کوچه و بازار گفتگو

شود و فتنه برانگیخته گردد.» پس در همان مجلس چنین مقرّر گشت که نظام‌الملک بر نسبت قدیم وکیل‌السلطنت باشد و منصب وزارت و امیرجملگی و اشراف و نظارت، که در عهد محمّدشاه همه تعلّق به وی داشت، به دیگران رجوع کنند. بنابرآن مشورت، وزارت کلّ به قوام‌الملک کبیر، سرلشکر وارنگل و اشراف به قوام‌الملک صغیر، سرلشکر راج مهندری و نظارت به دلاورخان حبشی، که از امرای کبار بود، مقرّر گشت و، همچنین، مناصب و خدمات دیگر به صلاح همدیگر نامزد مردم کرده به اتّفاق به دولت‌خانه رفتند و در حضور سلطان‌محمود همه را مخلّع ساخته، یوسف عادل‌خان به منزل خود آمد و دیگر در مُهمّات پادشاهی دخل ننموده، مدّت دو سه ماه غریبان و ترکان و دکنیان و حبشیان بسان مهره‌های عاج و آبنوس به هم آمیخته سلوک [۵۹۵] هموار پیش گرفتند. امّا نظام‌الملک و قوام‌الملک کبیر نقض عهد کرده در آن فکر شدند که یوسف عادل‌خان ترک را از میانه برگرفته[۱]، عادل‌خان دکنی را، که از امرای عمدهٔ آن دودمان بود و از جانب قوام‌الملک کبیر در وارنگل اقامت داشته به سرانجام مُهمّات آن صوب اقدام می‌نمود، به جای وی نصب کنند. بناءً علی‌هذا، فرامین طلب به نام عادل‌خان دکنی و فتح‌اللّه عمادالملک صادر گشت که به اتّفاق امرا و لشکر آن حدود به مبارک‌باد جلوس سلطان بیایند. عادل‌خان و عمادالملک با لشکرهای آراسته به دارالخلافه آمده بیرون شهر فرود آمدند و، جریده، به درون شهر رفته لوازم مبارک‌باد و پیشکش به جای آورده، مخلّع و مبتهج بازگشتند. چون دو سه هفته بدین نهج بگذشت، نظام‌الملک، که سررشتهٔ تملّق به دست آورده، قوام‌الملک ترک ساده‌لوح را غافل نگاه می‌داشت به وی گفت که «امرای دکنی را می‌خواهیم امروز طلبیده، عادل‌خان را از میان برداریم و ما و تو از دغدغهٔ او خاطرجمع کرده دیگر امرا که با وی متّفق‌اند رخصت تهانه‌ها نماییم، نهایتش عمادالملک و دیگر امرای دکنی به واسطهٔ ملاحظه‌ای که از امرای ترک در

---

۱. ش: «برگرفته» ندارد.

دل‌های ایشان قرار گرفته نمی‌توانند به در خانه آیند، اگر صلاح باشد، امرای ترک حضور در آن روز در خانه‌های خود باشند.» قوام‌الملک کبیر قبول این معنی کرده روز دیگر نظام‌الملک، سلطان را بر برج قلعهٔ ارگ نشانده به عادل‌خان و فتح‌الله عمادالملک دکنی پیغام کرد که لشکر خود را آراسته به نظر پادشاه درآورند تا خلعت پوشیده رخصت مراجعت اقطاع یابند. فرهادالملک ترک کوتوال بر این امر واقف شده به ملک قوام‌الملک خبر فرستاد که «نظام‌الملک با تو و جمیع ترکان در مقام غدر است و دفع یوسف عادل‌خان را بهانه ساخته است. در چنین روز امرای ترک را در منازل خود غافل نشستن از عقل دور است.» قوام‌الملک که در عداوت یوسف عادل‌خان اصرار داشت و بر دوستی نظام‌الملک کمال اعتماد نموده چون قضای او رسیده بود، قبول ننمود و عادل‌خان دکنی، که از این مقدّمه باخبر بود، به مجرّد اشارت نظام‌الملک مسلّح و مکمّل شده با لشکر تلنگ به شهر درآمد و کذلک عمادالملک با سپاه کاویل داخل شهر شده به سلام پادشاه اختصاص یافت و سلطان‌محمود، که دست‌خوش حریفان بود، به تکلیف نظام‌الملک و غیره هر دو لشکر را بر بالای برج طلبیده گفت: «غلامان ترک قدم از جادّهٔ اطاعت بیرون نهاده بی‌اندامی بسیار از ایشان سر می‌زند، باید که ایشان را تأدیب نمایند.» و چون عمادالملک با یوسف عادل‌خان رابطهٔ خصوصیّت و مصادقت داشت، او را در مجلس نگاه داشته و لشکر را با عادل‌خان دکنی که بر سر شراکتِ خطاب کمال عداوت با یوسف عادل‌خان می‌ورزید به قتل ترکان مأمور ساختند. عادل‌خان دکنی نخست فرهادالملک [۵۹۶] را مقیّد ساخت و قوام‌الملک را به جای او کشته، دروازه‌های حصار شهر را بسته، به کشتن ترکان، که در کمال غفلت بودند، مشغول گشت. تغرش‌خان و قدم‌خان و دیگر امرای ترک، که به طفیل یوسف عادل‌خان در شهر بودند، مسلح و مکمّل گشته و جمعیّت کرده به حکم یوسف عادل‌خان جنگ‌کنان و مردافکنان متوجّه دروازهٔ شهر گشتند و آن را به تیغ و تبر شکسته و دریاخان، که خبر غوغا شنیده، فوج‌ها آراسته بود، به قولی با بیست هزار سوار و

به قولی با ده هزار سوار به شهر درآمدند و گویند بیست روز بین‌الفریقین جنگ بود و چند کرّت میان عادل‌خان و ملک‌احمد، ولد نظام‌الملک، محاربات سخت واقع شد و قریب سه چهار هزار کس از طرفین کشته [گشته][1] معامله فیصل نمی‌یافت. بالأخره علما و صلحا در میان آمده حرف صلح مذکور ساختند. و بنابرآنکه ترکان معتبر بسیار کشته شده بودند، یوسف عادل‌خان به صلح راضی شده، بعد از چند روز به اتّفاق اعوان خویش از شهر برآمده به بیجاپور رفت و نظام‌الملک استیلای تمام یافته و ملک‌احمد را به اقطاع سرو و مارور و بسیاری از پرگنات آن طرف اختصاص بخشید و فخرالملک دکنی، غلام‌زادهٔ خواجه‌جهان گاوان را که مردی شجاع و فاضل بود، داخل امرای هزاری گردانیده و فرزندانش را منصب‌ها داده، مخاطب به خواجه‌جهان گردانید. و فتح‌الله عمادالملک را منصب وزارت و میرجملگی داده و ولدش شیخ علاءالدّین را از جانب پدر به سرلشکری برار فرستاده، ایشان را نیز از انصار خود ساخت. و قاسم برید را، که از موافق‌های او بود و در روز تُرک‌کشی تقصیر نکرده بود، کوتوال و سرنوبت ساخت. و قوام‌الملک صغیر را رخصت اقطاع تلنگ کرد. قریب چهار سال نظام‌الملک و عمادالملک هر روز نزد والدهٔ سلطان‌محمودشاه رفته به مشورت او امور مالی و ملکی را سرانجام می‌دادند. دلاورخان حبشی بر ایشان حسد برده به‌سلطان گفت: «فلان و بهمان از سلطان حساب بر نمی‌گیرند و با والدهٔ حضرت در خلوت نشسته امور ملک و مال سامان می‌دهند و هنوز شما را طفل تصوّر می‌کنند.» این سخن در سلطان اثر کرده، به دلاورخان حکم قتل ایشان فرمود. اتّفاقاً شبی که هر دو وزیر جهت سرانجام بعضی امور ملکی نزد مادرش رفته بودند، دلاورخان و یک کس دیگر شمشیرها کشیده، راه بر هر دو بستند و به هر کدام شمشیری حواله کردند از این میان نظام‌الملک زخمی شد امّا چون شمشیر همراه داشتند و در شمشیربازی بی‌نظیر بودند، آنها را مغلوب

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

ساخته به زور بازو از راه راست از قلعه بیرون رفتند و ملک قاسم برید ترک را که با وجود سرنوبتی تهانه‌دار شهر نیز کرده بودند آگاه کردند که سلطان قصد قتل تو نیز دارد به محافظت خود قیام نمای. پس هر دو با لشکر خود سوار شده از شهر بیرون رفتند و قاسم برید دروازه‌های قلعهٔ ارگ را بسته، مردم را از آمد و شد نزد سلطان مانع گشت [و سلطان][1] عاجز و حیران گردیده از فرمودهٔ خویش پشیمان شد.

بیت

طریق‌عشق پرآشوب و آفت است ای دل   بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود

[۵۹۷]شاه ناچارکس نزد ایشان، که در حوالی کتانه با هفت هشت هزار سوار فرود آمده بودند، فرستاده عذرخواهی کرد. ایشان اشارت به قتل دلاورخان نمودند و دلاورخان آن را شنیده با لشکر خود به ولایت اسیر و برهانپور گریخت و نظام‌الملک و پسرش ملک‌احمد به شهر آمده، عمادالملک به ولایت برار رفت و در همان اوان نظام‌الملک، که شعبده‌های چرخ را به خاطر آورده بود، در فکر استحکام دولت خود گشته، ملک وحید و ملک اشرف دکنی را، که پیش‌تر نوکر خواجه‌جهان گاوان بودند و بعد از او در سلک سلحداران پادشاهی انتظام یافته بودند، تربیت کرده، هر دو برادر را به مرتبهٔ امارت رسانید. و ملک وحید را سرلشکر دولت‌آباد ساخته ملک اشرف را تابع او گردانید. و در باب موافقت و اتّحاد با ملک‌احمد عهد و سوگند از ایشان گرفته روانهٔ دولت‌آباد نمود. و، همچنین، مخدوم خواجه‌جهان دکنی را اقطاع پرنده و سولاپور داده و از او نیز در همین باب سوگندهای مغلّظه گرفته به قلعهٔ پرنده فرستاد و بعد از دو سه ماه از سلطان رخصت حاصل کرده، ولد خود ملک‌احمد را نیز با صد فیل و جمیع اموال و اسباب به نیابت خود به ولایت جنیر فرستاد.

و درسنهٔ احدی وسبعین و ثمانمائه [۸۷۱/۷-۱۴۶۶م] حاکم وارنگل،عادل‌خان دکنی فوت شد وقوام‌الملک صغیر ازراج‌مهندری، به ایلغار، به وارنگل آمد و علم

---

۱. پ. ش. پت: ندارد. از س افزوده شد.

مخالفت افراخته تمامی ولایت تلنگ را متصرّف گشت. نظام‌الملک، سلطان را برداشته متوجّه وارنگل شد وقوام‌الملک صغیر به‌راج‌مهندری معاودت کرده، پنهانی شکایت استیلای نظام‌الملک را به سلطان نوشت. و وی چون تن به زبونی امرا داده بود، ملتفت جواب نشده از ترس، دارندهٔ عریضه را نزدنظام‌الملک فرستاد و بعد از آنکه موکب سلطان به وارنگل رسید نوشتهٔ ملک‌احمد از جنیر به نظام‌الملک آمد که «بندر کووه راکه در عهد سلطان‌محمّدشاه به اقطاع کشورخان، غلام مخدوم‌خواجه‌جهان گاوان داده بودند و او نجم‌الدّین گیلانی را به نیابت خود در این مدّت در کووه نگاه‌داشته بود، در این وقت چون نجم‌الدّین فوت شد، بهادر گیلانی که نوکر او بود سر از جیب بهادری برآورده بندر مذکور را تا دابل وکهولاپور و کلهر و نرناله و سرواله و بلگوان متصرّف شد و به تحریک یوسف‌عادل‌خان، روزبه روز، قدم جرأت پیش‌تر می‌نهد و بندر جیول و دیگر جاگیرهای مرا مزاحمت می‌رساند و، همچنین، زین‌الدّین علی تاش، جاگیردار جاگنه، با وجود قرب جوار اطاعت نمی‌کند و می‌گوید که هرگاه سلطان به دولت و سعادت بزرگ‌تر شود و به مُهمّات مملکت، به نفسه، پردازد، من اطاعت خواهم کرد. در این باب حکم چیست؟ به هر چه اشارت شود به عمل خواهیم رسانید.» نظام‌الملک در جواب و نوشت که «اوّل دفع زین‌الدّین علی نمایند، بعده به دفع دیگران پردازند.» [و به فخرالملک دکنی][1] و به‌خواجه‌جهان دکنی حاکم پرنده وملک وجیه سرلشکر دولت‌آباد در باب کمک و امداد پسر خود ملک‌احمد مکتوبات [۵۹۸] مرسول داشت. و زین‌الدّین علی عریضه نوشته به بیجاپور نزدیوسف عادل‌خان فرستاد. مضمون آنکه مرا در سلک خدمتکاران خود جای داده از آسیب حضرت ملک‌احمد نگاه دارند. عادل‌خان به واسطهٔ نسبت آشنایی که باخواجهٔ شهید داشت، درصدد معاونت زین‌الدّین علی شده پنج شش هزار کس به مدد وی

---

۱. مه. ش. پت: ندارد. از س افزوده شد.

فرستاد و حکم کرد که در ظاهر قلعهٔ انداپور فرود آمده، هرگاه‌ملک‌احمد از جنیر به طرف جاگنه، به قصد استیصال زین‌الدّین علی تالش، توجّه نماید، شما به آن حدود رفته مانع آیید. و چون این خبر در وارنگل به سمع مردم رسید، شوکت و عظمت[۱] [ملک حسن نظام‌الملک] نایب نقصان پذیرفته مثل اوّل او مقرّبان او وقاری و اعتباری نماند، را در نظر سلطان و قاسم برید ودستوردینار و سایر امرای حبشی که در ملازمت سلطان درآمده بودند، از او برگشته، سخنان وحشت‌آمیز به عرض رسانیدند. سلطان چون این منصوبه را به آرزو می‌خواست نزد ایشان اظهار رنجش ازملک‌نایب نمود و فرمان داد که هرگاه فرصت یابند او را به قتل رسانند. ملک‌نایب بر آن اطّلاع حاصل کرده نیم‌شبی از اردوی سلطان فرار نمود و چون پیمانهٔ حیات او پر شده بود، نزد پسرش به جنیر نارفته، به طمع خزانه و تصرّف تختگاه، به جانب احمدآباد بیدر روان شد و دلپسندخان دکنی، که به تربیت او از حضیض مذلّت به اوج امارت رسیده به محافظت شهر قیام می‌نمود، او را به شهر درآورده اطاعت نمود ونظام‌الملک کس به طلب ملک‌احمد و لشکر جنیر فرستاده سَرگنج سلاطین بهمنیّه برگشاد، به اتّفاق دلپسندخان به گرفتن خیل و حشم مشغول شده یک‌باره طبل مخالفت فروکوفت. سلطان‌محمود این خبر شنیده،قطب‌الملک دکنی را طرفدار تلنگ گردانیده و به اتّفاق امرای آن حدود درکمال سرعت متوجّه احمدآباد گردید ونظام‌الملک قوّت مقاومت از خویش مفقود دیده، خواست که خزانه برداشته خود را به پسر ملحق سازد. دلپسندخان مانع‌آمده پنهانی به سلطان پیغام داد که «بنده مطیع و منقادم و از روی دولتخواهی ملک‌نایب را تا امروز نگاه‌داشته انتظار وصول موکب همایون می‌کشیدم.» وسلطان‌محمود جواب داد که «در این سخن اگر صادقی و راست می‌گویی، سر او را بریده به درگاه ما بفرست تا دولتخواهی و یکرنگی تو ظاهر شود.» دلپسندخان حقوق نمک را بر یک کنار

۱. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۳۶۵ افزوده شد.

گذاشته با پانصد جوان مردانه نزدیک ملک‌نایب، که درون قلعهٔ ارگ بود، رفت و گفت که «با تو مشورتی دارم و می‌خواهم در خلوت با تو سخنی چند بگویم.» ملک نایب در ساعت دست او گرفته به حجره درآمد و دلپسندخان، که جوان قوی‌دست بود، دست بر گلوی ملک‌نایب، که پیر و ضعیف شده بود، نهاده چنان بیفشرد که در جای خود سرد شد. پس سر او را بریده و در دست گرفته، به حجره برآمد و به حضّار مجلس گفت: «کسی که با صاحب خود حرام‌خوری نماید، سزایش این است.» پس آن سر را به جمعی داده، به تعجیل، به اردوی سلطان فرستاد و سلطان را خاطر مطمئن ساخته به شهر درآمد. و دلپسندخان و غریبان و ترکان را انیس و جلیس خود ساخته و مدارالیه مُهمّات [۵۹۹] سلطنت گردانید. لیک به مقتضای جوانی باز به شرب شراب و استماع نغمه و ساز و اختلاط با پریرویان دمساز و مشغول و مشعوف شده، علّت به طبیعت گذاشته به معالجهٔ سوءمزاج ملک نپرداخته و خوش‌طبعانه بسیاری از جواهر تخت فیروزه برآورد و چندین صراحی و پیالهٔ مرصّع ساخته حاشیهٔ بساط شراب و تنبور خاصّه را نیز از جواهر تخت مُرصّع کرد.

و در سنهٔ تسعین و ثمانمائه [۸۹۰ / ۱۴۸۵م] نوایر حسد در دل‌های حبشی و دکنی مشتعل گشته هر چند سعی و تدبیر کردند که سلطان از پرورش و اختلاط غریبان و ترکان بازآید و ایشان را از نظر بیندازد، سودمند نیامد. از این رهگذر دلپسندخان و همگی دکنیان [و حبشیان][1] اتّفاق کردند که سلطان‌محمود را به قتل آورده یکی از اولاد دودمان بهمنیّه را به پادشاهی بردارند. بنابراین، تمام اهل قلعهٔ ارگ را با فیلبانان و حاجبان و کوتوالان و پرده‌داران و دروازه‌بانان با خود متّفق ساختند. پس وقتی که لشکر هند بر سپاه روم تاخت آورده و نیّراعظم، که ساکن فلک چهارم است، عالم را به غیب خود مظلوم گردانید، آن کافرنعمتان دیوسار قریب

۱. پ، ش، پت، س: ندارد. از ن، ۱/ ۳۶۵ افزوده شد.

هزار کس از سوار و پیاده مسلّح و مکمّل ساخته، در آن شب که بیست و یکم ذیقعدةالحرام سنهٔ اثنی و تسعین و ثمانمائه [۸۹۲/ ۸ نوامبر ۱۴۸۷] بود به یک ناگاه خود را به قلعهٔ ارگ، که نشیمن سلطان‌محمود بود، رسانیدند و به اندرون شده از بیم آنکه مبادا غریبان به مدد وی آیند، دروازه‌ها را از درون محکم گردانیدند متوجّه عمارت پادشاهی شدند. سلطان‌محمود در آن هنگام بساط نشاط و عیش گسترده بود که غوغای عظیم برخاست و تا خود را دریافتند، جمعی از دکنیان غدّار، به راهنمونی پرده‌داران، به آنجا رسیدند، عزیزخان ترک با چهار غلام ترک دیگر و حسنعلی‌خان سبزواری و سیّد میرزای مشهدی، الملقّب به ملوخان[1] که به مزید شجاعت و شهامت موصوف بود، با آنکه اسلحه نداشتند در میان سلطان و ایشان درآمده، جان عزیز را فدای سلطان ساختند و سلطان را فرصت شده خود را به بام قصر شاه‌برج رسانید و به جز حرمسرا و شاه‌برج تمام قلعه به دست مفسدان افتاده بر شاه‌برج جنگ انداختند. سلطان دروازهٔ چهار دیوار قصر را بسته به اتّفاق معدود چند از غریبان[2] و ترکان که همیشه هم‌کاسه و هم‌صحبت او بودند، به مدافعه مشغول شدند. بعضی به تیر و کمان و بعضی به سنگ و کُلوخ رجم آن شیاطین روسیاه می‌نمودند. در این اثنا، سلطان به هر حیله که بود یکی را بیرون فرستاده به ترکان و غریبان پیغام فرمود که این فرومایگان زشت‌کیش مرتکب چنین امری شده‌اند، والا نهمت پادشاهانه مصروف دفع ایشان شده، باید که به هر نوع که دانند و توانند خود را به ما رسانند تا بر وجه أتم قلع و قمع مفسدان بی‌باک به واقع آید[3].
بنابراین، فرهادخان ترک و قاسم برید و شیرخان اردستانی و محمودخان گیلانی و کشورخان، غلام خواجه‌جهان گاوان، با سیصد چهارصد غریب و ترک ترکش‌بند متوجّه قلعه شدند. و چون دروازه را [۶۰۰] مسدود یافتند. کمندها بر کنگرهٔ شاه‌برج

۱. پ: بنوخان. ۲. م، ۱/ ۷۰۹. ن، ۱/ ۳۶۶: مغولان.
۳. م، همانجا. ن، همانجا: «که این فرومایگان ... به واقع آید» ندارد.

انداخته به صدهزار محنت و مشقّت هشت کس سوار شدند و نفیر کشیدند.

بعضی از مردم دکنی و حبشی به خیال آنکه لشکر غریب و ترک، بالتمام، به قلعه درآمدند، بی‌تهوّری کرده روی به گریز نهاده و از کمال اضطراب [دروازه را گشوده خواستند که بیرون روند. در آن اثنا چون خواست الهی به فتح‌شاه تعلّق گرفته بود، بیست و پنج جوان سبزواری که در سلک سلاحداران شاهی انتظام داشتند][1] و در هر معرکه از ایشان مردانگی به ظهور رسیده بود، نزدیک دروازه رسیده بعضی به تیر و بعضی به شمشیر بر آن جماعت حمله کردند، ایشان روگردانیده باز به قلعه درآمدند و اراده نمودند که دروازه را ببندند. جوانان سبزواری فرصت نداده، جلوریز، از عقب ایشان درون آمدند و میان مخالف [و موافق][2] جنگ عظیم واقع شد. یکدیگر را به این طرف و آن طرف می‌دوانیدند که ناگاه شیر بیشهٔ شجاعت کشورخان در پای شاه‌برج این خبر شنیده با صد جوان مسلّح در رسید و مخالفان را زیر کرده به جانب عمارتی، که آن را «نگینه محل» می‌گفتند، گریزانید.

و در آن شب در شهر غوغای عظیم شده چون هیچ کس از حقیقت حال مطّلع نبود، بسیاری از مردم غریب و ترک از هجوم اجلاف دکن کشته شدند و بسی از خانه‌ها به تاراج رفت. چون از شب نیمی گذشته و ماه عالم‌آرا سیاه‌رویی زمانه را به صیقل عکس بزدود، جاروب‌داران و فرّاشان و دیگر شاگرد پیشه‌ها[3]، که در ابتدا با مخالفان یکی شده آنها را به درون درآورده بودند، در این وقت اظهار دولتخواهی و اخلاص کرده چپرهای علفی را آتش زدند و درون خانه‌های تاریک را که مخالفان پنهان شده بودند از روز روشن‌تر ساخته آنها را بیرون می‌آوردند و به سنگ و چوب و مشت و لگد به قتل می‌رسانیدند. و در آن اثنا معلوم شد که رؤسای دکن با قریب

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. پہ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۳. پ: گروه پیشه‌ها.

سیصد سوار در بعضی محال قلعه مسلّح و مکمل ایستاده منتظر[1] دارند که چون روز روشن شود، به هیئت مجموع بر دروازه حمله آورده و گشوده بیرون روند. سلطان، جهانگیرخان ترک را، که به ملک‌الموت ملقّب بود، به محافظت دروازهٔ قلعه مأمور گردانید و خان‌جهان ترک را با مردم خود به محافظت شهر و بازار فرستاد و اسبان تازی‌نژاد که در اصطبل خاصّه پرورش می‌یافت به مردم تقسیم نمود که سوار شده دمار از روزگار تیره‌بختان قلعه برآورند. دولتخواهان قریب به صبح بر اسبان سوار گشته، متوجّه آن جماعت شدند. آنها دست و دل باخته، بعضی خود را به خندق انداخته و بعضی علف شمشیر شدند و برخی در موش‌خانه‌ها مختفی گشتند. پس از دو سه روز برآورده به جزا رسانیدند[2].

الغرض، چون سلطانِ خاور تیغ زراندود از نیام سیه‌فام برکشید و جنود نامعدود شب را منهزم و متفرّق ساخت، سلطان‌محمود بر تخت نشسته جمیع غریبان و ترکان را حکم کرد که به خانه‌های حرام‌خواران دکنی و حبشی رفته هر که را بیابند، بکشند و مال و اسباب ایشان را غارت کنند. گویند تا سه روز در آن بلده آتش قتل و غارت افروخته [۶۰۱] بود و هیچ کس از سلطان التماس عفو نمی‌توانست نمود. آخر یکی از فرزندان شاه‌محبّ‌اللّه پیش سلطان آمده شفاعت کرد تا آتش غضب فرونشست و قتل و تاراج تخفیف یافت. و بعد از این واقعه سلطان‌محمودشاه قلعه را آیین بسته، چهل روز به عیش و عشرت پرداخت و به نوعی مجلس آراست که خورشید عالم‌افروز هزاران دیده از فلک وام کرده به تماشای آن شتافت. و نزدیک شاه‌برج که بر خود مبارک دانسته بود، طرح قصری وسیع افکند و معماران هم پادشاهانه اهتمام در اتمام آن قصر رفیع‌مقام مصروف فرموده، در اندک زمانی سقف رفیعش از ایوان کیوان درگذشت[3] و زبان روزگار در وصفش به مضمون این اشعار مترنّم گشت[4]:

---

۱. ش: «منتظر» ندارد. ۲. م، ۷۱۰/۱، ن، ۳۶۶/۱: «دولتخواهان قریب ..... رسانیدند» ندارد.
۳. ش: «درگذشت» ندارد. ۴. ش: «گشت» ندارد.

نظم

ایـن گـلستانست یـا صـحن ارم یـا بـوستان
ایـن شـبستانست یـا بـیت‌الحـرم یـا آسـمان

آسـمانست ایـن و لیکـن آسـمانی بـرقرار
بـوستانست ایـن و لیکـن بـوستانی بی‌خزان

چون سماوات[۱] البروج و چون ارم ذات‌العـماد[۲]
چون جنان[۳] ذات‌السّرور چـون حـرم دارالامـان

در شب تـاری ز عکس شـیشهٔ ایـوان او
درهـا را در هـوا یک یک شـمردن مـی‌توان[۴]

و بعد از اتمام آن قصر مشتری‌مقام، خسرو سپهر احتشام، از بام تا شام، دوستکام به شرب مدام و عیش و عشرت بردوام قیام و اقدام می‌نمود و چنانچه شرط جهانداری است به امور سلطنت نمی‌پرداخت، از عراق و خراسان و ماوراءالنّهر و لاهور و دهلی، هرجاکه لولی و خواننده و سازنده بود، این خبر شنیده، روی به دکن آوردند. و، همچنین، قصّه‌خوان و شاهنامه‌خوان و شاعر و ندیم از اقصای جهان در درگاه او جمع شده، احمدآباد بیدر رشک ایران گردانیده و مردمان دارالخلافه کوچک و بزرگ به مقتضای النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهم[۵] به همین کار مشغول شده پیران خرقه‌پوش خانقاه را در رهن میکده‌ها کردند و شیخان[۶] سجّاده‌نشین معتکف خرابات گشته، به پای خُم نشستند. و حکّام اطراف صورت مجلس دلخواه دیده در استحکام خود کوشیدند. چنانچه از امرای پادشاهی هرکه به سروری و سلطنت با

---

۱. پ، ش: همان ذات‌البروج.   ۲. فجر (۸۹) آیه ۷: «با ارم که ستون‌ها داشت.»   ۳. ش: «جنان» ندارد.

۴. ش، م، ۷۱۱/۱، ن، ۳۶۶/۱: بیت آخر را ندارد. پت، س: این بیت اضافه دارد:

چـون عـمارت یـافت زیـنت والتـمام   یافت از خاک ره محمودشاه کامران (کذا)

۵. خزینةالامثال، ص ۱۹۵.   ۶. م، همانجا. ن، همانجا: سبحان.

طرفداران همداستان گشت، معزّز گردید و هر که خلاف نمودند، رقم عزل بر چهرهٔ خویش دید. و در اندک زمانی به جز مملکت تلنگ و حوالی و حواشی احمدآباد بیدر هیچ مملکتی در تصرّف سلطان نماند، لیک همگی طرفداران غیر از ملک‌احمد مدّت‌ها به حسب اظهار ظاهر اطاعت می‌نمودند و اطاعت ایشان منحصر در این بود که اگر سلطان بنابرتکلیف قاسم برید به جایی لشکر می‌کشید و ایشان صرفه در همراهی می‌دیدند، با لشکرهای خود در کمال عظمت و شوکت که تجمّل سلطان در جنب آن هیچ نمی‌نمود، رفاقت می‌کردند. و چون شاه عازم مراجعت می‌شد در اثنای راه جدا شده هر یک به ولایت خود می‌رفتند و از ترس آنکه پیش سلطان باید ایستاد و یا به روش سابق سلام باید کرد، در سفرها به مجلس وی حاضر نمی‌شدند. و ملک‌احمد بحری که به کرّات و مرّات [۶۰۲]لشکر سلطان را شکست داده طشت او از بام افتاده بود، هرگز در هیچ سفری همراهی ننمود و طرح بلدهٔ احمدنگر انداخته سلوک پادشاهانه پیش گرفته، ایلچی نزد یوسف عادل‌خان و فتح‌الله عمادالملک فرستاد و در باب خطبه و دیگر لوازم پادشاهی مبالغه نموده چنان قرار داد که هر سه به اتّفاق به اظهار شعار سلطنت پردازند و از پردهٔ حجاب برآمده علانیّه پنج نوبت پادشاهی به نوازش درآوردند. بنابراین، حضرات مذکور، در سنهٔ خمس و تسعین و ثمانمائه [۸۹۵/ ۹۰-۱۴۸۹م] نام سلطان‌محمود را از خطبه انداخته به نام خویش کردند. و در سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۷/ ۲-۱۴۹۱م] قاسم برید سرنوبت، خواهی نخواهی، منصب وکالت و طرفداری حوالی و حواشی تختگاه را به دست آورده قصبهٔ قندهار و اوریسه و اودگیر و کلیان را به اقطاع خویش مقرّر کرد و خواست قلاعی که در این پرگنات واقع شده آنها را نیز به قبض خویش درآورد امّا محافظان قلاع ابا کرده ندادند و قاسم برید آن را از تحریک سلطان دانسته سر از حلقهٔ اطاعت ظاهری نیز بیرون کشید و یکباره پردهٔ حجاب از پیش برداشته با اعوان و انصار خود متوجّه تسخیر قلاع گردید و دو سه دفعه لشکر سلطان‌محمود را که به دفع او مأمور شده بود شکست داده نزدیک بود که سلطان را از شهر بیدر

بیرون کند، ناگاه دلاورخان حبشی، که از ترس ملک نایب نظام‌الملک بحری به برهانپور رفته بود، با لشکری مستعد رزم به دارالخلافه آمده به موجب حکم به دفع قاسم برید شتافته، جنگی عظیم میان آن دو سردار واقع شد. قاسم برید هزیمت کرده به جانب گلکنده روان گردید و دلاورخان از نحوست طالع تعاقب کرده خواست که یکباره سلک جمعیّت او را بر هم زند که ناگاه شطرنجیان راکارگاه تقدیر منصوبهٔ تازه آشکار ساخته، فیلی از کنار بساط عرصه دوانیدند، حریف غالب را مغلوب کردند.

بیان این سخن آنکه، در حوالی کولاس، در اثنای طیّ مسافت، فیل مستی از لشکریان دلاورخان سر از کچک فیلان کشیده بر فوج خود دوید و بسیاری از لشکریان را هلاک ساخته، به اصلاح نمی‌آمد. بنابرآن، دلاورخان نیزه در دست گرفته با جمعی از جوانان متوجّه فیل گشت. فیل بر او حمله آورده لشکریان گریختند و دلاورخان گرفتار خرطوم اژدها مثال شده مستهلک گردید. و قاسم برید در اثنای گریز بر آن لطیفهٔ غیبی اطّلاع حاصل کرده از آثار بخت بلند خود دانست و در ساعت معاودت نموده تمام اثاثهٔ شوکت او را متصرّف گردید و، همچنان، عصابهٔ عصیان بر ناصیهٔ طغیان بسته، بیشتر از پیش رایت استکبار برافراخت[1]. و سلطان‌محمود، بنابر اقتضای وقت، صلاح در ملایمت دیده، قولنامه‌ای که رسم دکن است مشتمل بر عفو گناه و تفویض منصب وکالت، نزد او مرسول داشت. و قاسم برید با جمعیّت خوب متوجّه دارالخلافه شده بر مسند امیرجملگی برآمد و چنان مستقل گشت که به جز نامی از سلطنت به سلطان نماند و مورّخین سلطنت بریدیّه را از این سال حساب کنند. و چون روزبه روز استقلال وی [۶۰۳] زیاده شد به طریق سایر امرا خود را از عمدهٔ مردم دکن دانست و نامه‌ای به رای بیجانگر نوشت که یوسف عادل‌خان با پادشاه مخالفت کرده و خطبه به نام خویش خوانده، اگر در

۱. ش: «برافراخت» ندارد.

مقام امداد شده از آن طرف لشکر بر مملکت او کشند و دفع شرّ او نمایند، مدگل و رایجور تعلّق به شما خواهد داشت. رای بیجانگر که کودک و کوچک‌سال بود، وکیلِ خود تمراج را با لشکر بسیار بر ولایت عادل‌خان فرستاد و انواع خرابی به ظهور رسانیده و قلعهٔ مدگل و رایجور را متصرّف گشت. و یوسف عادل‌خان چون طاقت مقابلهٔ لشکر بیجانگر نداشت، با ایشان صلح کرده، به قصد تأدیب قاسم برید روان شد. و او ناچار گشته، به ملک‌احمد نظام‌الملک پیغام داد که یوسف عادل‌خان به خیال استیصال من متوجّه این طرف است، اگر آن خداوند امداد نماید، هرآینه به اسهل [وجهی][1] او از میان گرفته قلعهٔ کووه و کوکن و پناله[2] و کلهر، که در تصرّف بهادر گیلانی است، مستخلص ساخته به شما رجوع خواهم کرد. ملک‌احمد نظام‌الملک بحری متعهّد مدد شده به اتّفاق فخرالملک دکنی، المخاطب به خواجه‌جهان، و برادر او زین‌خان با شوکت تمام روانهٔ احمدآباد گشت. و بعد از قرب وصول آن جناب به آن حدود قاسم برید مستظهر گشته سلطان را که در هیچ امر اختیاری نداشت سوار کرده به ترتیب صفوف جنگ قیام نمود و سلطان‌محمود را در قلب جای داده خود هراول گشت و میمنه را به ملک‌احمد و میسره را به خواجه‌جهان دکنی و برادرش مسلّم داشته، پسر خود را با یک هزار سوار طرح کرد. و یوسف عادل‌خان نیز، بدان ترتیب که خواهد آمد، افواج آراسته به استعمال سیف و سنان پرداخت و بعد از کشش و کوشش فراوان سلطان و قاسم‌برید و خواجه‌جهان منهزم گشته به احمدآباد گریختند و عادل‌خان و ملک‌احمد در معرکه مانده به مساعدت بخت بلند هیچ کدام بر یکدیگر حمله ننمودند و، همچنان، کسان نزد همدیگر فرستاده و در باب موافقت و اتّحاد سخنان گفته، هر یک از جنگ‌گاه به منزلگه خود مراجعت کردند.

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

2. Panale.

و در سنهٔ تسع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۹ / ۱۴۹۳م] سلطان‌محمود گجراتی، خواجه هاشم تبریزی را، که از متعلّقان وی بود، به رسم حجابت نزد سلطان‌محمود بهمنی فرستاده پیغام داد که بهادر گیلانی، که در سلک امرای آن حضرت منتظم است و کنار دریا را در تصرّف دارد، بیست و چهار جهاز بنادر گجرات را که مملوّ از اموال تجّار بود، غارت کرده و به آن اکتفا ننموده، یاقوت نام غلام حبشی را با دویست جهاز مشحون از مردان کاری به مهایم فرستاده، بسیاری از مساجد و مصاحف را سوخت و در غارت و اسیر به اقصی‌الغایه کوشیده، مصدر اعمال شنیعه گشت. و بعد از این نیز داعیه دارد که از راه دریا لشکر بر بندر سورت فرستاده، در خرابی آن بکوشد و لشکر گجرات از راه خشکی تا پاره‌ای از ولایت دکن پایمال نشود به مسکن بهادر نمی‌تواند رسید و لشکری عظیم از راه دریا فرستادن نیز متعذّر، اکنون مناسب آن است که در دفع و منع او بکوشند و اگر عاجز باشند، اعلام بخشند تا این دوستان قدیمی به هر نوع که باشد علاج او به ظهور رساند.

سلطان‌محمود [۶۰۴] بهمنی از این پیغام بسی آزرده‌خاطر شده همراه قاسم برید به دفع بهادر گیلانی لشکر کشید و از حکّام دکن طلب امداد نمود. یوسف عادل‌خان، سرنوبت خود کمال‌خان دکنی را با پنج هزار سوار به خدمت وی فرستاد و ملک‌احمد بحری مبارزخان، ولدخواجه‌جهان ترک را که ملازمت او اختیار کرده در احمدنگر می‌بود با همین قدر سپاه روانهٔ اردوی سلطان ساخت و کذلک فتح‌الله عمادالملک نیز یکی از اعیان درگاه خود را با برخی از لشکر به خدمت مرسول داشت. و این بهادر گیلانی، چنانکه گذشت، در سلک نوکران مخدوم خواجه‌جهان گاوان سرافرازی داشت و بعد از شهادت او چاکر نجم‌الدّین گیلانی شده، در آن وقت که نجم‌الدّین از جانب کشورخان، غلام خواجه‌جهان، به ضبط بندر کووه قیام می‌نمود، او کوتوال آن بلده شده به شجاعت و مردانگی مشهور گردید. قضا را نجم‌الدّین در بندر کووه فوت شد، بهادر را هوس مخالفت در خاطر گذشت و در

سنهٔ تسع و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۹/ ۱۴۸۴م] به ضبط کووه پرداخته، اقطاع کشورخان را بالتمام متصرّف شد و در اندک روزی دابل و چپول و کلهر و پناله و کولاپور[1] و سرواله و بلگوان و مرج را در قبضهٔ خود درآورده، دوازده هزار سواره و پیادهٔ بی‌شمار به هم رسانید و مهایم، که تعلّق به سلاطین گجرات داشت، بگرفت و کمال‌خان و صفدرخان را که از جانب پادشاه گجرات، با لشکر جلادت‌آیین، از راه دریا آمده بودند جنگ کرده بگرفت و مقیّد ساخته، اثاثهٔ سلطنت ایشان را ضمیمهٔ اسباب شوکت خود گردانید و با ملک‌احمد بحری و یوسف عادل‌خان سوابی زدوخورد کرده، به هیچ کدام سر فرود نمی‌آورد بلکه قلعهٔ جام‌کهندی[2]، که در وسط ولایت یوسف عادل‌خان بود، به حُسن تدبیر از قبض مردم وی بیرون کرده در مقام آن شد که او را نیز از بیجاپور بی‌جا سازد. و از اینکه دفع او آسان میسّر نبود هر دو بزرگ با او طریق مواسا و مدارا مسلوک می‌داشتند تا آنکه سلطان متوجّه دفع او شد و یوسف عادل‌خان و ملک‌احمد هر دو این معنی را از اقبال خود دانسته، چنانکه گذشت، بی‌تأمل به مدد سلطان قیام نمودند. سلطان‌محمود نخست به بهادر گیلانی فرمان فرستاده از مضمون نوشته سلطان گجرات اعلام کرد و نوشت که کمال‌خان و صفدرخان آنچه در جهازات بوده به درگاه بفرستند. بهادر چون شنید که خدمتکار سلطان فرمان می‌آورد به راهداران خود نوشت که او را نگذارند که از قصبهٔ مرج پیش‌آید و زبان جرأت به لاف و گزاف گشود. چون این خبر به سلطان رسید و لشکرهای کمک نیز همه جمع شدند، به کوچ متواتر به دفع او متوجّه شد و بعد از طیّ مراحل چون به قلعهٔ جام‌کهندی رسید، قطب‌الملک دکنی را، که طرفدار تلنگ بود، به فتح آن مأمور گردانید و جمعی از گیلانیان، که از جانب بهادر در آن قلعه بودند، بالای برج برآمده به جنگ پرداختند. ناگاه تیری بر سینهٔ قطب‌الملک رسیده، درگذشت. سلطان‌محمود تابوت وی را روانهٔ دارالسلطنت[3] گردانیده، سلطان قلی

۱. ن، همانجا، مکولاپور. ۲. پ: جان کندی. ۳. م، ۱/ ۷۱۵، ن، ۱/۳۶۹: دارالشاهی.

خواص‌خان همدانی را قطب‌الملک خطاب کرده قصبهٔ کوتکر و درکی و بعضی مواضع دیگر از ممالک تلنگ را به اقطاع [۶۰۵] او داد و در همان زودی قلعهٔ مذکوره را به امان مسخّر ساخته و به متعلّقان یوسف عادل‌خان سپرده به جانب منگلیر، که بهادر از خوف عادل‌خان در آنجا نشسته مانع مزاحمت او بود، متوجّه شد و هنوز افواج به قلعه نرسیده بود که بهادر از آنجا بگریخت و سلطان قلعهٔ آنجا را، که بهادر بانی آن بود و در همان نزدیکی به اتمام رسانیده بود، در مدّت سه روز گرفته به صلاحدید قاسم برید به مرج روان گشت و بعضی از سرداران بهادر که در آن سه روز به قلعه درآمده متحصّن شده بودند باز به مدافعه برخاستند و ضابط آن ناحیه به میدان آمده مصاف دادند و اکثر کشته شده و برخی برگشته چون مار به سوراخ قلعه درآمدند. قاسم برید و سایر امرا صلاح در آن دیدند که مورچل‌ها قسمت کرده از اطراف نقب‌ها فرو برند تا آب خندق به قلعه فرود آید و از بی‌آبی مستأصل شوند و محاذی هر برجی برجی از بیرون بسازند. ضابط قلعه چون دید که راه فرار مسدود گردیده از راه عجز درآمده امان طلبید. سلطان به استرضای امیربرید امان داده، دویست اسب عراقی و عربی از بابت بهادر مع اسلحه فراوان به دست آمد و لشکریان پرفریب بهادر را مخیّر ساخت که هر که نوکر شود، دیوانیان به او علوفه و جاگیر دهند و هر که نزد بهادر رود، راهداران متعرّض اسباب و اسب او نشوند. غریبان به اتّفاق گفتند که «ما به چه رو پیش بهادر برویم، اسب و سلاح باخته‌ایم و قلعه را از دست داده مرگ به از این زندگی است. اگر سلطان حکم به قتل ما کند، بهترین عنایت خواهد بود.» سلطان را اخلاص آن جماعت خوش آمده بفرمود که جمیع اسبان و اسلحه را تسلیم ایشان نموده نزد بهادر فرستند و در همان زودی از مرج کوچ کرده به مالوه رفت در این وقت جمعی از آشنایان بهادر که در اردوی پادشاه بودند، [به او پیغام دادند][۱] که سلطان به تو عنایت دارد، اگر پیشکش

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.

فرستاده ابواب معذرت مفتوح گردانی، یقین که سلطان این ممالک را به تو ارزانی داشته مراجعت خواهد کرد. بهادر ابتدا نصیحت دوستان شنیده خواجه نعمت‌الله گیلانی، که مرد مشارٌالیه بود، جهت اظهار بندگی و اخلاص روانهٔ اردو گردانید. اتّفاقاً در آن روز که خواجه نعمت‌الله به آستان‌بوسی رسیده حقّ رسالت به جای آورد، بخشندهٔ بی‌منّت در همان روز، که بیست و هفتم ماه رجب سنهٔ مذکوره باشد، سلطان را پسری موسوم به احمد کرامت فرمود. و آن خسرو صاحب‌اقتدار تاج بر فرق نور دیدهٔ خود نهاده جشن‌ها نمود و، به استصواب قاسم برید، میمنت قدوم خواجه نعمت‌الله را بهانه ساخت از تقصیرات بهادر درگذشت و گفت: «اگر او به خدمت شتابد و دو سلسله فیل و مال مقرّری به دیوان رساند، قلاع و بلادی که از تصرّف او برآمده باز به او مقرّر می‌داریم.» خواجه نعمت‌الله پنهان به بهادر نوشت که به زودی متوجّه گردد که ملتمسات درجهٔ قبول یافت. چون مکتوب خواجه به او رسید، باز زاغ غرور بیضهٔ عجب و پندار در سر او نهاده، این معنی را حمل بر عجز و زبونی سلطان و قاسم برید نموده دندان طمع در اسب و فیل پادشاهی فرو برد و گفت: «می‌خواهم امسال خطبهٔ خود را در شهر احمدآباد [۶۰۶] بیدر بخوانم و سال دیگر در احمدآباد گجرات.» و حال آنکه قصد قاسم برید بدان بود که اگر بهادر مستأصل گردد، عادل‌خان بعد از مراجعت سلطان آن ولایت را بـه زور مـتصرّف خواهد شد. به همه حال، سلطان این خبر شنیده، از مالوه به کلهر آمد و قلعهٔ کلهر، که آن نیز از آثار بهادر بود، بگرفت و قصبه را غارت کرده در استیصال او راسخ و جازم گردید. و بهادر از فتح قلعهٔ مرج و کلهر در مضیق تحیّر افتاده دانست که از قلّت تدبیر ارتکاب به امر خطیر کرده. در آن اثنا، ملک شمس‌الدین طارمی، که از جانب بهادر حاکم دابل بود، قضیّهٔ غارت کلهر شنیده به اتّفاق کدخدایـان [بـه مـلازمت سلطان آمد و بهادر گیلانی بیش از پیش در دریای اضطراب افتاده به قلعهٔ نپاله که

محکم‌تر از آن حصار در آن حدود][1] نیست درآمد و چون آن را به زودی نمی‌توان گرفت سلطان متوجّه کولاپور گردید که از آنجا به تماشای دریای دابل رود. بهادر گیلانی به تصوّر باطل از قلعهٔ پناله فرود آمده از بی‌راهه، به تعجیل، خود را به کولاپور رسانید که سر راه بر سلطان گرفته مصاف دهد. و آخر از صولت پادشاهی هراسان گشته گریخت و بسیاری از مردم از او جدا شده، برخی به سلطان پیوستند و بعضی نزد عادل‌خان رفتند. سلطان به استصواب ملک فخرالملک خواجه‌جهان، حاکم نربده که در آن سفر ملازم رکاب بود، با عین‌الملک و مینه‌خان، سرلشکر احمد نظام‌الملک، جهت سرانجام مهام قلعهٔ نپاله و ضبط آن نواحی فرستاد تا بهادر گیلانی نتواند به قلعهٔ نپاله درآید و خود به کولاپور رسیده چون هنگام برسات بود آنجا مقام فرموده و بهادر گیلانی چون بر این اراده اطلاع یافت از اوج استکبار به حضیض افتقار افتاده باز به وسیلهٔ خواجه نعمت‌اللّٰه تبریزی و خواجه مجدالدّین عریضه فرستاده پیغام داد که «اگر قولنامه به مهر اقدس اشرف و سکّهٔ ملک قاسم برید و دیگر اعیان درگاه برسد از سر اطمینان به حضور آمده بقیّةالعمر از جادهٔ اخلاص تجاوز نخواهم نمود.» سلطان‌محمّد به مشورت ملک برید برای تسکین نایرهٔ فتنه این مرتبه نیز ملتمس او قبول نمود، بر وفق مدّعا، قولنامه به مُهر اشرف اقدس فرستاده، حسب الالتماس خواجه نعمت‌اللّٰه تبریزی مشرف‌العمل صدر جهان و زین‌الدّین حسن قاضی را نیز جهت زیادتی اطمینان بهادر وحشی همراه کرد. و چون این جماعت به کنار آبی که حایل بود رسیدند، خواجه نعمت‌اللّٰه مجدالدّین پیش‌تر از آب گذشته نزد بهادر رفتند و از الطاف سلطان و آمدن شرفا و اعیان بیان نمودند، باز رأی او برگشت، تیره‌بختی نگذاشت که قدم صواب در بادیهٔ توفیق نهد. هر دو خواجه آمده کیفیّت را گفتند. در این اثنا، قدم‌خان و قطب‌الملک از آب عبور کرده نزد بهادر رفتند و لوازم نصیحت به جای‌آوردند. بهادر مقدم ایشان را اگر چه به

---

۱. پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تعظیم و تکریم تلقّی نمود، امّا دل زنگ‌خورده مصقّل به نصیحت، پاک نشد و چون برگشته آمدند، صدر جهان و قاضی زین‌الدّین حسن نیز رفته مراسم نصیحت از او دریغ نداشتند، لیکن چون او صد فرسنگ از راه حق دور بود، دولتش نیز مساعدت ننمود، به دفع‌الوقت مشغول گشته، [۶۰۷]گفت: «اگر [سلطان][1] به جانب قلعهٔ مرج معاودت نماید و خواجه‌جهان از پای قلعهٔ نپاله برخیزد بنده آنجا آمده ملازمت خواهم نمود.» سلطان‌محمود بعد از مراجعت مخادیم فخرالملک خواجه‌جهان را از قلعهٔ نپاله طلب داشته و به خلعت خاص و کمر مرصّع اختصاص یافته[2] به دفع بهادر مأمور کردند و خواجه، به اتّفاق قطب‌الملک و امرایی که در مصلحت نپاله همراه او بودند، روانه شد. و در اثنای راه مبادا که بهادر خود را به قلعهٔ نپاله رساند و محنت طولانی شود قطب‌الملک را به محاصرهٔ نپاله برگردانید. و چون به جوار بهادر رسید، روز دیگر فوج آراسته متوجّه جنگ او شد و بهادر نیز از غایت غرور و استکبار با دو هزار سوار، که اکثر گیلانی و مازندرانی و عراقی و خراسانی بودند، با پانزده هزار پیاده و توپ و تفنگ بسیار مقابل شده درکمال شدّت جنگ واقع شده ناگاه تیری از شصت قضا گشاد یافته و به پهلوی او رسیده درگذشت. در این اثنا، زین‌خان، برادر خواجه‌جهان و به قولی مینه‌خان، سپهسالار ملک‌احمد بحری، به ضرب سنان خون‌افشان، او را از خانهٔ زین بر زمین انداخت و سر پر غرورش را بریده به خدمت سلطان فرستادند[3] و، در حین مراجعت، خواجه‌جهان جمیع امرا را به استقبال فرستاد، چون به پابوس رسید، سلطان بار دیگر به خلعت خاص و کمر مرصّع و اسب تازی و یک زنجیر فیل نوازش فرموده لفظ مخدوم بر خطاب او افزوده، مخدوم خواجه‌جهان گشت. و به زین‌خان و، به روایتی مینه‌خان، همان اسلحهٔ بهادر را پیشکش آورده بود بخشیده، عنایت بسیار فرمود[4]. بعد از دو سه روز

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. ش: «یافته» ندارد.

۳. م، ۱/ ۷۱۸. ن، ۱/ ۳۷۰: سر پرغرورش را بریده مظفر و منصور علم مراجعت برافراشت.

۴. م، همانجا. ن، همانجا: «مخدوم خواجه‌جهان گشت... عنایت بسیار فرموده» ندارد.

به قلعه و، به روایتی به نپاله رفته[۱]، تماشا کرده عین‌الملک کنعانی را به بندر کووه فرستاد تا برادرش ملک سعید را دل‌آسا کرده اموال و جهات آن حرام‌خوار را به حضور آورد.

بعد از چند روز عین‌الملک برگشته، ملک سعید و اموال بهادر و پنجاه زنجیر فیل سفید و اسب عربی و جواهر بسیار به نظر گذرانید، سلطان، ملک سعید را بهادرملک خطاب کرده، به استصواب ملک برید، اقطاع بهادر گیلانی را به عین‌الملک کنعانی تفویض نموده با جمعی از مخصوصان، که قاسم برید از آن جمله بودند، به دابل رفت و تفرّج سواحل دریا کرده عازم مراجعت گردید. در اثنای راه چون به حوالی بیجاپور رسید، یوسف عادل‌خان کسان فرستاده التماس قدوم نمود و سلطان اردو را به دارالملک روانه کرده، خود با قاسم برید و جمعی از مخصوصان به بیجاپور آمد و در کالاباغ، که ساختهٔ خواجه‌جهان گاوان است، نزول نموده، به عشرت مشغول شد و خانِ معزّی الیه در گذرانیدن پیشکش و لوازم ضیافت خود را معاف نداشته، در آن باب به اقصی الغایه کوشید و سلطان بعد از دو هفته به احمدآباد بیدر رفته به صلاحدید ملک قاسم برید تفقّد به احوال ایلچیان سلطان‌محمود گجراتی نمود و اسبان تازی و نقود مضاعف آنچه مرسوم ایلچیان بود مرحمت فرمود و، به اتّفاق مورّخین، پنج من مروارید به وزن دهلی و پنج زنجیر فیل و یک خنجر مرصّع به رسم سوغات برای سلطان گجرات فرستاد و کمال‌خان [۶۰۸]و صفدرخان و سایر مردم گجراتی را که در بند بهادر بودند با بیست سلسله جهاز که غارت‌کردهٔ بهادر بود نیز تسلیم متعلّقان وی نمود.

و در سنهٔ احدی و تسعمائه [۹۰۱ / ۱۴۹۵-۶م] ملک قطب‌الملک همدانی را، که جدّ سلاطین قطب‌شاهیّه است، طرفدار تمامی مملکت تلنگ ساخته، گلکنده و وارنگل با مضافات و متعلّقات بر مقتضای قدیم او افزود و دستوردینارحبشی که

---

۱. م، ۱/ ۷۱۸، ن، ۱/ ۳۷۰: به قلعهٔ نپاله رفته.

بعد از کشته شدن قطب‌الملک دکنی طرفدار وارنگل شده بود معزول گشته، بر نسبت زمان، سلطان‌محمّدشاه، احسن‌آباد گلبرگه و ساغر مع مضافات آن، اقطاع یافت. و چون به سلطان رسانیده بودند که منصب‌داران موجب تقویت امرای کبار شده باعث یاغیگری می‌شوند، به تحریک قاسم برید، غیر از امرا، همهٔ منصب‌داران که داخل جماعت دستوردینار حبشی بودند از او جدا کرده، در میان خاصّهٔ خیل جمع کرد. و از آن زمان تا حال منصب‌داران دکن داخل امرا نشده همچون سلاحداران در سلک لشکر خاصّهٔ پادشاهی می‌باشند و ایشان را «سرگروه» و «حواله‌دار» می‌گویند. و از سیّداشرف دکنی که خدمت سلطان‌محمود کرده بود، شنیده‌ام که از بیستی تا پانصدی [را منصب‌دار می‌گفتند و از پانصدی][1] که بالاتر می‌شد در زمرهٔ امرا می‌شمردند.

الغرض[2]، دستوردینار از جدا کردن منصب‌داران دلگیر گشته به اتّفاق عزیزالملک دکنی علم مخالفت برافراشت و هفت هشت هزار حبشی و دکنی جمع آورده بسیاری از مملکت تلنگ را، که به ولایت گلبرگه نزدیک بود، بی‌حکم متصرّف شد. سلطان، به مشورت و راهنمونی قاسم برید، از عادل‌خان کمک طلب نمود و عادل‌خان بدان جانب لشکرکشیده سلطان و قاسم برید به او ملحق گشتند و دستوردینار و عزیزالملک، به اتّفاق جمیع امرای دکنی و حبشی، نزدیک قصبهٔ مهندری[3] فوج‌ها آراسته مقابل سلطان آمدند.

بیت

دو لشکر به هم برکشیدند کوس چو شطرنج از عاج و از آبنوس

آن‌گاه از طرفین به حرب مبادرت نموده، پرتو مضمون سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ[4] بر صحیفهٔ احوال حبشیان تافته به میامن تردّدهای مردانهٔ عادل‌خان، که از سر خون

---

۱. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد. ۲. ش: «الغرض» ندارد.

۳. متن انگلیسی، ۳۳۴/۲: این قصبه در نزدیکی Akalkote واقع است.

۴. قمر (۵۴) آیهٔ ۴۵: «زوداکه آن جمع منهزم شود و پشت کرده باز گردند.»

سردار میمنه بود، یاغیان را شکست افتاد و دستوردینار زنده اسیر گشت. سلطان حکم به قتل او فرمود و آخر به شفاعت عادل‌خان از سر خون او درگذشت و به اقطاع احسن‌آباد و ساغر و الند و غیره نوازش فرمود و از اموال او هرچه سرکار آورده بودند واپس داده، به جانب قلعهٔ ساغر رفت. و بنابرآنکه بعضی از منهزمان معرکه پناه به آنجا برده متحصّن شده بودند آن را محاصره کرده، جوانان کارطلب در حملهٔ اوّلی[1] حصار اوّل را فتح کردند. مردمِ قلعه خود را به حصار بالا کشیدند و چون در خود تاب مقاومت ندیدند. بعد از چند روز زنهار خواسته و قلعه را تسلیم نمودند. و سلطان آن را به عادل‌خان سپرده متوجّه دارالملک شد.

و در سنهٔ اثنی و تسعمائه [۹۰۲/ ۷-۱۴۹۶م] یوسف غلام دکنی و تغرش‌خان دکنی و میرزا شمس‌الدّین نعمت‌اللّهی و جمعی دیگر که نزد سلطان قرب و منزلتی داشتند، در میان یکدیگر و اتراک دولت‌خان[2] بیعت کردند. و قاسم برید و دیگر اتراک بر کیفیّت اتّفاق ایشان اطّلاع [۶۰۹] حاصل کرده و علاج واقعه پیش از وقوع نموده میرزا شمس‌الدّین و تغرش‌خان و یوسف را با تمامی معاندان به قتل آوردند و به کشتن دیگر اتراک و دکنیان که در آن معامله شریک بودند پرداختند. سلطان خود سوار شده اطفای نایرهٔ نهب و قتل نمود، بر سر این مبحث از اتراک رنجیده تا یک ماه سلام ایشان نگرفت، آخر به وسیلهٔ شاه‌محبّ‌اللّه به پای‌بوس سلطان رسیده معذرت خواستند و او، به کره و اجبار، از جرایم ایشان گذشته به لوازم غفلت و بی‌خبری، یعنی شرب شراب و استماع نغمات و معاشرت با پری‌پیکران سروقد، مشغول شد، صولت و سطوت او یکباره از قلوب اقاصی و ادانی رخت بربست.

و در سنهٔ ثلث و تسعمائه [۹۰۳ / ۸-۱۴۹۷م] سلطان‌محمود اراده نمود که بی‌بی‌ستی، دختر یوسف عادل‌خان که یکساله بود، برای شاهزاده احمد، که چهار ساله بود، خواستگاری نماید و بعد از گفت و شنفت و آمد و شد مردم بین‌الجانبین

---

۱. پ: صدمی. ۲. ش: «دولت‌خان» ندارد. پت، م، ۷۲۰/۱، ن ۳۷۱/۱: دولتخانه.

مقرّر چنان شد که در احسن‌آباد جشن و طوی نموده قواعد خواستگاری و عقد به وقوع آید. بناءً علی‌هذا، سلطان و آن خان والا شأن در احسن‌آباد حاضر شده به تهیّهٔ اسباب مهمانی پرداختند و در اثنای جشن و سرور ملک قاسم برید از اوریسه و اودگیر و مخدوم خواجه دکنی، از قلعهٔ نربده، به بساط‌بوسی سلطان فایز شده در حضور ایشان عبدالسمیع قاضی عسکر عقد مناکحت بسته، چنان معیّن گشت که چون عروس ده ساله شود، به شاهزاده تسلیم نمایند و هنوز لوازم جشن در میان بود که دستوردینار و عادل‌خان بر سر اقطاع گلبرگه نزاع نمودند، چه که قصدِ عادل‌خان آن بود که احسن‌آباد و الند و گنجوتی و کلیان از او بوده میان ولایت او و سلطان فاصله‌ای به اجنبی نباشد و ارادهٔ دستوردینار آنکه بیجاپور تا کنار آب بتهوره از عادل‌شاه بوده، احسن‌آباد و ساغر و انتگیر تا سرحدّ تلنگ از خودش باشد. و چون سلطان را در امثال این قسم امور دخلی نبود، هرآینه دستور [دینار به قاسم برید][1] پناه برده صحبت طولانی شد و میان قاسم برید و عادل‌خان کار به خشونت انجامیده، ملک قطب‌الملک همدانی، به واسطهٔ اتّحاد در مذهب، میل به جانب عادل‌خان نمود و قاسم برید متوهّم شده به اتّفاق پسر بزرگ خود جهانگیرخان و دستوردینار [و خواجه‌جهان به الند رفت و یوسف عادل‌خان و ملک قطب‌الملک همدانی و ملک الیاس و عین‌الملک بساط جشن و طوی درنوردیده][2] در ملازمت سلطان، متوجّه تأدیب آن‌جماعت شدند ودرحوالی‌گنجوتی بین‌الفریقین جنگ‌شده ملک‌الیاس‌وعین‌الملک‌درجهٔ شهادت‌یافتندوملک قاسم‌برید ومخدوم‌خواجه‌جهان منکسر و منهزم شده به اوریسه و نربده رفتند و استقلال عادل‌خان زیاده شده، خوش‌خوش، کار به جایی رسید که سلطان در حضور وی بر تخت نمی‌نشست. ملک بر قالیچهٔ زربفت یا نمد و امثال آن نشسته عادل‌خان نیز در یک گوشه روبه‌رو می‌نشست[3]. و میان‌محمّد، ولد اکبر عین‌الملک مقتول، حسب‌الالتماسِ

---

۱. پ، ش: ندارد. از س افزوده شد. پت: «قاسم برید» ندارد. ۲. پ، ش: ندارد. از پت افزوده شد.
۳. ش، م، ۷۲۱/۱، ن، ۳۷۱/۱: «ملک بر قالیچه ... می‌نشست» ندارد.

عادل‌خان اقطاع پدر یافته هر یک از سلطان و خان به مستقر آسایش خویش معاودت نمودند و ملک برید فرصت یافته باز به خدمت سلطان آمد و به امر وکالت بر نسبت قدیم[1] [۶۱۰] مشغول شده در این دفعه چنان نمود که سلطان را، در حین تشنگی، خوردن آب بی‌رخصت او میسّر نمی‌شد.

و در سنهٔ اربع و تسعمائه [۹۰۴ / ۹-۱۴۹۸م] عادل‌خان لشکر بر سر دستوردینار برد و وی از احسن‌آباد گریخته به تجویز قاسم برید خود را به ملک‌احمد رسانید. ملک‌احمد امداد و اعانت او نمود. عادل‌خان تاب مقاومت نیاورده به جانب دارالشاهی بهمنیّه شتافت و سلطان کس نزد ملک‌احمد فرستاده از اعانت[2] منع فرمود و وی در آن سفر رعایت ادب سلطان کرده دست تعرّض از ولایات عادل‌خان کوتاه ساخت و عرضه‌داشتی به پایهٔ سریر خلافت مرسول داشت. مضمون آنکه «دستور دینار مُقطع احسن‌آباد و از غلامان قدیم آن استان است و عادل‌خان همواره با وی در مقام منازعت و مخاصمت است، اگر امر عالی شرف نفاذ یابد که من بعد باعث هیچ غبار فتنه نگردد، از عواطف شاهنشاهی و ذرّه‌پروری بعید نخواهد بود.» و عادل‌خان بنابر اشارت سلطان، در آن سال، دستوردینار را به جان امان داده و در سنهٔ عشر و تسعمائه [۹۱۰ / ۱۵۰۴م] ملک[3] قاسم برید فوت شده، پسرش امیر برید قائم‌مقام وی گردید و به صد چاشنی زیاده از پدر به مُهمّات دستوردینار پرداخته و سلطان‌محمود را بی‌دخل مطلق ساخت. و در این سال مجلس رفیع عادل‌خان فرصت یافته با محمّد عین‌الملک به گلبرگه رفته مصاف نموده و دستور دینار را کشته و اقطاع او را متصرّف شده، در بیجاپور خطبهٔ مذهب شیعه خوانده و امری که از ظهور اسلام تا آن روز در هندوستان واقع نشده بود به جای آورده، لهذا اهالی دکن از او متنفّر گشتند. بنابراین، سلطان‌محمود به تکلیف امیر برید به ملک قطب‌الملک همدانی و فتح‌الله عمادالملک و خداوند خان حبشی نوشت که در این ولا

---

۱. پ: «نسبت قدیم» مکرر. ۲. پ: غارت. ۳. پ: «ملک» مکرر.

عادل‌خان، به هیچ‌وجه، پیرامون اطاعت نگشته اعلام مخالفت افراشته است و رسوم روافض مبتدعه را در بلاد اسلام پدید آورده، در قواعد اسلام خلل انداخته است؛ باید که در ساعت به مجرّد وصول فرمان سعادت‌نشان متوجّه درگاه شوند و در حاشیهٔ هر یک از فرامین به خط نستعلیق به قلم جلی این بیت خود نوشت:

بیت

به اسباب شوکت چنان غرّه شد　　　که خورشید در چشم او ذرّه شد

ملک قطب‌الملک با جمیع امرای تلنگ بی‌توقف متوجّه درگاه شد و عمادالملک و خداوندخان تساهل ورزیده معذرت خواستند سلطان و امیر برید مضطرب گشته و کس نزد ملک‌احمد فرستاده طالب مدد شدند و ملک‌احمد و خواجه‌جهان دکنی با جمعیّت عظیم، به سرعت تمام، متوجّه احمدآباد بیدر شده به سلطان پیوستند و عادل‌خان صلاح در جنگ ایشان ندیده، ساغر و احسن‌آباد و النّد را به دریاخان و فخرالملک ترک سپرده، پسر خود اسماعیل را، که طفل شیرخواره بود، همراه کمال‌خان سرنوبت دکنی و دیگر امرایان[1] معتمد، مع فیل و خزانه، به بیجاپور [۶۱۱] فرستاد تا به قلعه درآمده در ضبط مملکت بکوشند و خود با پنج هزار سوار جریدهٔ کارآمدنی متوجّه برار شد و سلطان‌محمود و امیر برید و ملک‌احمد نظام‌الملک و [فخرالملک دکنی][2] و قطب‌الملک تعاقب او را از دست نداده، از هر منزل که عادل‌خان کوچ می‌کرد ایشان در آنجا فرود می‌آمدند تا به کاویل، که مضرب خیام فتح‌الله عمادالملک بود، رسیدند. و عمادالملک در آن وقت صلاح در حمایت عادل‌خان ندیده گفت که «چون سلطان همراه است از حُسن ادب دور می‌نماید که به جنگ اقدام نمایم، انسب آن است که تو روزی چند به برهانپور رفته اقامت کنی تا ما این مبحث را صورت دهیم.» عادل‌خان قبول این معنی کرده به برهانپور رفت و عمادالملک کسان نزد ملک‌احمد و قطب الملک فرستاده پیغام داد که «امیربرید که

---

۱. ش: «امرایان» ندارد.　　۲. پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۳۷۲/۱ افزوده شد.

عارفان او را روباه دکن می‌دانند، می‌خواهد که عادل‌خان را از میان برداشته اقطاع بیجاپور را خود متصرّف شود و او هرگاه قوی گردد و سلطان در دست او باشد نتیجهٔ خوب نخواهد داد و، عن‌قریب، ضرر او به دیگران نیز خواهد رسید؛ صلاح در آن است که شماها به ملک خود بازگردید تا من سلطان را برگردانم.» ملک‌احمد و قطب‌الملک به کنکاش عمادالملک عمل کرده، فی‌الفور، کوچ کردند و بی‌آنکه از سلطان رخصت حاصل کنند راه ممالک خویش پیش گرفتند و علی‌الصّباح، عمادالملک عریضه نوشت که صلاح دولت در آن است که سلطان به مرکز سلطنت مراجعت نماید و از سرگناه عادل‌خان درگذرد و سلطان به اغوای امیربرید قبول آن ناکرده خواست که به اتّفاق امیربرید به طرف بیجاپور لشکر کشد و از تصرّف شاهزاده اسماعیل برآورد. در این اثنا، عادل‌خان خبر مراجعت ملک‌احمد و قطب‌الملک شنیده، به سرعت برق و باد، خود را از برهانپور به عمادالملک رسانید و هر دو به اتّفاق فوج‌ها آراسته به قصد جنگ متوجّه اردوی سلطان شدند و امیربرید طاقت مقاومت در خود ندیده، احمال و اثقال را به جای خویش بگذاشت و سلامتی را غنیمت دانسته در رکاب سلطان به احمدآباد بیدر رفت. عادل‌خان و عمادالملک اردوی سلطان را تاراج کرده هر یک به مستقر خویش شتافتند. ملک‌احمد در سنهٔ اربع و عشر و تسعمائه [۹۱۴ / ۱۵۰۸م] و یوسف عادل‌خان و فتح‌الله عمادالملک و خواجه‌جهان دکنی در سنهٔ ست و عشر و تسعمائه [۹۱۶/ ۱۵۱۰م] به اجل طبیعی از این رباط دودر رخت سفر بربسته اولیای[1] ایشان، بدان تفصیل که خواهد آمد، بر معارج فرمانروایی برآمده، کامروا گشتند و امیربرید حکومت بیجاپور را از خود دانسته در تسخیر آن سعی بسیار نمود، چنانکه خواهد آمد [۶۱۲]، امّا اثری بر آن مترتّب نگشته دولت و سلطنت آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف [۱۰۲۳ / ۱۶۱۴م] است به توفیق سبحانی و

---

۱. ش: «اولیای» ندارد.

تأیید آسمانی صفت دوام و بقا دارد.

و در سنهٔ ثمان و عشر و تسعمائه [۹۱۸/ ۱۵۱۲م] قطب‌الملک نیز به فکر سلطنت افتاده نام سلطان را از خطبه بینداخت و پنج نوبت شاهی زده، هر ماه مخفی برای سلطان مبلغ پنج هزار هون، مادام‌الحیات، می‌فرستاد و در سنهٔ عشرین و تسعمائه [۹۲۰ / ۱۵۱۴م] امیربرید به فکر محال افتاده عمادالملک و قطب‌الملک را فریب داد و خزانهٔ بهمنیّه را بگشاد و جمعیّت فراوان به هم رسانیده همراه سلطان از دارالسلطنت برآمد و پسرخواندهٔ[1] دستوردینار، المسمّی به جهانگیرخان، را دستورالممالک خطاب کرد، گلبرگه را که از تصرّف مردم اسماعیل عادل‌خان برآورده بود، به اقطاع وی داد و او در اندک زمانی دو سه هزار دکنی و حبشی جمع کرده به جز قلاع آن طرف آب بتهوره را، از ساغر تا نلدرک، به ضبط درآورد و در همان یورش سلطان و امیربرید از برهان نظام‌الملک و قطب‌الملک همدانی مدد طلبیده و با بیست هزار کس از آب بتهوره گذشتند، کوچ بر کوچ، به بیجاپور آمده و اسماعیل عادل‌خان با بخت جوان و اقبال لشکر آراسته در صحرای قصبهٔ الندپور، که واقع است نزدیک بیجاپور، مصاف داد و امیربرید را به حال ابتر از میدان گریزانید و سلطان‌محمود که از اسب افتاده تنش مجروح شده بود، مع شاهزاده احمد در معرکه بماند و اسماعیل عادل‌خان تعظیم و تکریمی که لایق به حال پادشاهان است به جای آورده [خواست که به بیجاپور][2] آورد. سلطان از کمال شرمندگی و خجالت ابا کرده در الندپور فرود آمد و میرزا لطف‌اللّه بن شاه محبّ‌اللّه به اصلاح جراحات مشغول شده در وفاداری و خدمات پسندیده تقصیری نکرد و سلطان بعد از چند روز به اتّفاق اسماعیل عادل‌خان به احسن‌آباد گلبرگه رفته جشن و طوی عظیم فرمود. بی‌بی‌ستی خواهر اسماعیل عادل‌خان را، که عقد شاهزاده احمد بود، به وی سپرد و چهار پنج هزار سوار غریب از اسماعیل عادل‌خان به

---

۱. ش: «خوانده» ندارد. ۲. پ: ندارد. از ش افزوده شد.

کمک گرفته به احمدآباد بیدر توجّه نموده امیربرید شهر را خالی کرده به قلعهٔ اوریسه رفت و سلطان، به خاطر جمع، در مرکز خود قرار گرفت.

امرای عادل‌خان چون شنیدند که امیربرید به برهان نظام‌الملکِ بحری ملتجی شده با لشکری عظیم متوجّه شهر بیدر است، صلاح در توقّف ندیده، به زودی، مراجعت کردند. و امیربرید، به تعجیل هر چه تمام‌تر، به احمدآباد [۶۱۳] بیدر آمده بر نهج سابق سلطان را نگاه داشت و از ممرّ خویشی با عادل‌خان در هوشیاری و محافظت و سخت‌گیری او به اقصی‌الغایة کوشید. سلطان به تنگ آمده از احمدآباد بیدر بگریخت و خود را به کاویل نزد علاءالدّین عمادالملک رسانیده، طلب اعانت نمود. و عمادالملک اعزاز بسیار کرده، او را به سلطنت برداشت و در رکاب او به قصد دفع امیربرید روان شد. و چون به حوالی تختگاه رسید، امیربرید متحصّن شده، برای کمک کسان نزد برهان نظام‌الملک بحری فرستاد و وی خواجه‌جهان را به مدد وی فرستاد و امیربرید به او پیوست و به اتّفاق فوج‌ها آراسته متوجّه جنگ سلطان و عمادالملک گردیدند. عمادالملک به ترتیب خیل و حشم پرداخته عازم مصاف گشت لیک به وقت صف‌آرایی سلطان به غسل مشغول شده، عمادالملک یکی از مقرّبان معتمد خود را به طلب سلطان فرستاد که جنگ نزدیک شده به تعجیل می‌باید آمد. آن شخص سلطان را مشغول غسل یافته از روی اعتراض و تعرّض گفت: «پادشاهی که به وقت جنگ مشغول به غسل شود، یقین است که دست‌نشان امرا خواهد بود.»

بیت

هرکه با جهل و کاهلی پیوست   پایش از کار[1] رفت و کار از دست

این سخن به گوش سلطان رسید، به غایت در غضب شد و، فی‌الحال، سوار گشته چون به صف رسید، تازیانه بر اسب[2] زده به صف [امیربرید پیوست و

---

۱. مه: جای.   ۲. پ: «تازیانه بر اسب» مکرر.

عمادالملک چون بر این قضیّه مطّلع شد به ولایت خود گریزان شده و امیربرید قرین حصول مقصود به شهر درآمد و سلطان را به نوعی محافظت نمود که دیگر مجال فرار نیافت و آن حضرت دل از][1] ملک و مال برگرفته همچو سلطان سنجر که در دست اتراک عراق گرفتار بود در دست امیربرید گرفتار گشته، نه در میان زنده‌ها و نه در میان مرده‌ها محسوب بود؛ که همهٔ کوتوالان و محافظان شهر از جانب امیربرید بودند و غیر از قصبهٔ کمتهانه، که در دو فرسخی آن شهر است، باقی را، بالتمام، ملک‌برید در تصرّف گرفته، اکثر اوقات در قندهار و اوریسه به حکومت اشتغال می‌نمود و گاهگاهی به تختگاه آمده سلطان را می‌دید و اگر احیاناً سلطان از تنگی معاش شکایت می‌کرد جواب می‌داد[2] که وزیران اطراف، که به اصطلاح دکن عبارت از امرا باشند، از چهار طرف تا پنج شش کروهی دارالسّلطنه متصرّف‌اند و جزوی اقطاع که در تصرّف من است، برای خیل و حشم و فیلان خاصّه کفایت نمی‌کند و از اینکه سلطان‌محمود و پسرش شاهزاده احمد هر دو بی‌رشد و پست فطرت و خفیف‌العقل و عیش‌دوست و فراغت‌طلب بودند به شراب و شاهد و ساقی و قصر تختگاه قناعت کرده، هیچ‌کس لحظه‌ای ایشان را هشیار نمی‌دید.

و در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳/ ۱۵۱۷م] پسر خداوندخان حبشی، که ماهور اقطاع [۶۱۴] داشت، چون چند مرتبه قندهار و اودگیر را تاخت و تاراج نمود، امیربرید سلطان‌محمود را همراه گرفته به طرف ماهور رفت و با پسر خداوندخان حبشی و پسر بزرگش شرزه‌خان در جنگ کشته شده، امیربرید غالب آمد و بعد از آنکه علاءالدّین عمادالملک لشکر جمع‌آورده برای استخلاص ولایت ماهور عازم جنگ امیربرید شد، سلطان ماهور را به غالب‌خان بن خداوندخان مسلّم داشته از توابع علاءالدّین عمادالملک ساخت و برگشت. و در چهارم[3] ماه ذی‌الحجة سنهٔ

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. ۲. پ: «اگر احیاناً ... جواب می‌داد» مکرر.

۳. برهان مآثر، ص ۱۶۶: بیست و چهارم. مدّت عمر چهل و هفت سال بوده است.

اربع و عشرین و تسعمائه [۹۲۴ / ۷ دسامبر ۱۵۱۸م] منشور سلطنت سلطان‌محمود بهمنی به دست منشی تقدیر طیّ شده، جام کامرانی عمر غم‌انجام پیمود[1]. مدّت سلطنت او با چنین تزلزل و انقلاب سی و هفت سال و بیست روز بود و این بیت از اوست:

بیت

در بحر غم فتادم و امواج بی‌عدد   تا چند دست و پا بزنم یا علی مدد

[ذکر سلطنت احمدشاه بهمنی بن سلطان‌محمودشاه بهمنی][2]

امیربرید چون مملکت قلیل در تصرّف داشت و عدد نوکران او زیاد از سه چهار هزار سوار نبود، از بیم حکّام اطراف که مبادا طمع در احمدآباد بیدر نمایند، هر آینه مضطر و ناچار گشته و سلطان احمدشاه، ولد سلطان‌محمود را بر تخت احمدآباد بیدر متمکّن ساخته خطبه به نام وی کرد. سلطان احمدشاه روش پدر بزرگوار پیش گرفته مانند نرگس و لاله بی‌قدح و پیاله به سر نمی‌برد. و امیربرید اسم سلطنت بر او اطلاق کرده خانه‌ای مشتمل بر عمارات پادشاهانه و آب روان و درختان موزون دلکش جهت توطّن او مقرّر کرد و تاج مرصّع بهمنیّه و تنبور و بساط صراحی و قدح سلطان‌محمود را، که همه مرصّع بودند، به او گذاشته معیّن کرد که هر روز اسباب عیش به قدر احتیاج به او رسانند و جمعی را بر او گماشته حکم کرد که مردم دیگر را نزد او بگذارند و از بیرون آمدن برای سیر و گشت مانع آیند و چون وظیفه‌ای که امیربرید معیّن کرده بود به خرج او کفاف نمی‌شد و قطب‌الملک نیز آنچه هر سال برای سلطان‌محمود می‌فرستاد دست از آن کشیده بود لهذا هر آینه تاج بهمنیّه را، که چهار لک هون مبصّران قیمت آن کرده بودند، پنهانی شکسته به تدریج و مرور،

---

۱. نسخه‌ها: «الله الباقی و لیس کمثله شیء» اضافه دارد.   ۲. پ: عنوان ندارد. از ش افزوده شد.

مروارید و سنگ‌های یاقوت و الماس و غیره را به جماعت کلالویان، که نزد او تردّد داشتند، می‌داد که بفروشند و صرف مصالح عیش و عشرت نمایند. امیربرید بر آن مطّلع شده بسیاری از کلالویان را به قتل رسانید و هر چند سعی کرد که جواهر را به دست آورد اثری بر آن مترتّب نشد، چه هر کس که آن جواهر را می‌خرید از ترس همین صحبت خود را، به تعجیل، به بیجانگر و بلاد دیگر می‌رسانید و سلطان احمد مخفی کسان نزد اسماعیل عادل‌خان فرستاده از سخت‌گیری امیربرید شکایت کرد. و عادل‌خان ایلچی، با تحف و نفایس، روانهٔ احمدآباد بیدر کرده زبانی [۶۱۵] پیغام چند نمود، امّا هنوز ایلچی به دارالخلافه نرسیده بود که سلطان احمدشاه، بعد از دو سال و یک ماه، در سنهٔ سبع و عشرین و تسعمائه [۹۲۷ / ۱۵۲۰-۲۱م] به زهر یا به اجل طبیعی درگذشت.

ذکر جلوس سلطان علاءالدّین بن سلطان‌احمدشاه بهمنی

چون احمدشاه از تیره خاکدان فانی متوجّه سرای جاودانی گشت، امیربرید به حسب ظاهر، لوازم عزا و ماتم به جای آورده قریب دو هفته مُهمّات سلطنت را معطّل داشت و بعد از تفکّر بسیار از همین ملاحظه که مذکور شد، خود قدم بر تخت ننهاده، علاءالدّین را برای صلاح دولت خویش نامزد سلطنت گردانید. گویند پادشاه عاقل و خردمند و شجاع بود و آثار رشد و ادراک از اوضاع او ظاهر می‌شد و چون دانست که آبا و اجداد او خانه‌خراب‌کردهٔ شراب و سلطنت‌باختهٔ عیش و عشرت‌اند، هرگز پیرامون شراب نگشته همّت بر دفع امیربرید و سایر حُکّامی که به تغلّب ملک را فرو گرفته بودند مصروف داشت و به مقتضای الاهم فالاهم نخست دفع دشمن خانگی را واجب دانسته به ملایمت و تملّق بسیار به امیربرید گفت که «پدر و جدّ من لحظه‌ای هوشیار نبوده‌اند و در عالم بی‌خبری گوش به گفتهٔ سخن‌چینان کرده، قدر قاسم برید و تو نمی‌دانستند. بنابرآنکه ضرور بود که مثل

شما نفران دولتخواه برای حفظ دولت ایشان در محافظت و نگاهبانی بکوشند، امّا من هرگز پیرامون شراب و مستی نمی‌گردم و قدر همچو تو نوکری می‌شناسم به موکّلان سپردن معنی ندارد، اگر پای تو در میان نباشد یقین که حکّام اطراف هجوم آورده در اندک روزی دارالملک را متصرّف خواهند شد و قطع نظر از اینها اگر خاطر تو از جانب من مطمئن نیست، مرا روانهٔ مکّهٔ معظّمه نموده به فراغ بال زندگانی کن.» امیربرید با وجود روباه‌بازی فریب خورده، موکّلان را دور کردند. سلطان چندگاه در غایت اطاعت و فروتنی سلوک نموده هرگز چنان نمی‌کرد که صاحب‌داعیگی و امیری او ظاهر شود. آخر به حُسن تدبیر و غایت خردمندی، چنانکه احدی بر آن مطّلع نشود، در قتل امیربرید و فرزندان او جمعی را با خود متّفق ساخته، ایشان را در شب غرّه ماه به محلّ خود درآورد. امیربرید که هر سه ماه به سلام او می‌آمد، علی‌الصّباح، به طریق عادت به عزّ سلام و مبارک‌باد ماه نو به دربار آمد و پیره‌زالی که از آن معامله اصلاً خبر نداشت، برای اذن دخول بیرون آمده، امیربرید را به جایی‌که نشیمنگاه سلطان علاءالدّین بود، تکلیف نمود و او با سه چهارکس از فرزندان و قرابتیان نزدیک عمارت شده. در آن اثنا، عطسه بر یکی از آن مردم مخفی زور آورده هر چند سعی کرده که آن را برگرداند سودمند نیامده، عطسه کرد و آواز آن به گوش امیربرید رسیده دانست که آواز عطسهٔ اجنبی است. فی‌الفور برگشته، به تعجیل هر چه تمام‌تر، خود را از محوّطهٔ پادشاهی بیرون [انداخت و پیره‌زال را طلبیده گفت: «این عطسهٔ سلطان نبود راست بگو در اندرون کیست؟» پیره‌زال گفت: «مرا خبری نیست.» امیربرید جمعی از خواجه‌سرایان را به درون فرستاد. چون از ستیزهٔ بخت حقیقت حال منکشف گشت، آن جماعت را از درون به بیرون][1] کشیده هر یک را به عقوبت غیر مکرّر بکشت[2] و سلطان علاءالدّین را بعد از آنکه دوسال و

---

۱. پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

۲. **بریگس**، ۳۴۱/۲ می‌نویسد: در سرتاسر دولت‌های شرقی عطسه کردن در جلوی عده‌ای بی‌احترامی تلقی می‌شد و می‌توانست موجب تغییراتی در یک سری از جریان‌ها ایجاد کند.

سه ماه [۶۱۶] پادشاهی کرده بود معزول ساخته محبوس گردانیده، هم در انزوای از هم [گذرانید. و بر عارفان][1] معامله‌شناس روشن است که از آن پادشاه در حُسن تدبیر تقصیری واقع نشده نهایتش زبونی طالع کار به جایی رسانید که لنگر دولت گسیخته کشتی حیات غرق بحر فنا گردید.

بیت

جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار

و چون سلطان علاءالدّین در همان چند روز در زندان فوت شد[2]، امیربرید اسم پادشاهی بر عمّش، ولی‌اللّه بن سلطان‌محمود[3]، اطلاق کرده، خطبه به نام وی خواند.

ذکر سلطنت‌شاه ولی‌اللّه بن سلطان‌محمودشاه بهمنی[4]

چون سلطان ولی‌اللّه پادشاه شد، مدّت سه سال دست‌افزار امیربرید بوده، به نان و جامه قناعت می‌نمود و در آخر به طریق برادر در استخلاص خود و دفع امیربرید ساعی گشت. امیربرید واقف شده او را در حرم خود محبوس گردانید. چون بی‌تحاشی به حرم او آمد و شد می‌کرد و هیچ کس را قدرت منع نبود، رفته رفته به منکوحهٔ سلطان ولی‌الله میلی پیدا کرده سلطان را زهر خوراند و نهال قامتش را پیش از آنکه بر جویبار اقبال سر به بالا کشد، از پای درآورده منکوحه‌اش را متصرّف شد.

ابیات

گل صبح‌دمی به خود برآشفت و بریخت — با باد صبا حکایتی گفت و بریخت

بدعهدی دهر بین که گل در ده روز — سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت

---

۱. پ: ندارد. از ش افزوده شد. پت: «هم در انزوای از هم گذرانید» ندارد.

۲. م، ۷۲۸/۱. ن، ۳۷۵/۱: «و چون سلطان ... فوت شد» ندارد.

۳. پ: محمّد. م، همانجا. ن، همانجا: سلطان محمودشاه.

۴. پت: حکومت سلطان ولی‌الله بهمنی.

و بعد از این واقعه برادر کوچکش کلیم‌الله، که دخترزادهٔ یوسف عادل‌خان بود، به سلطنت موسوم گردید.

ذکر سلطنت[۱] شاه کلیم‌الله بهمنی بن محمودشاه بهمنی و خاتمهٔ کار بهمنیّه

چون او بر تخت نشست، از پادشاهی به جز نامی نصیب خود ندیده به کنج خانه قناعت کرد و اصلاً بیرون نمی‌آمد تا آنکه در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲ / ۱۵۲۶م] بابر پادشاه از کابل متوجّه هندوستان شده دهلی را به قبض خویش درآورد و دبدبهٔ پادشاهی او عالمگیر گشت. اسماعیل عادلشاه و برهان نظام‌الملک و سلطان قطب‌الملک عرایض اخلاص آمیز مرسول درگاه گردانیدند و سلطان کلیم‌الله نیز این اخبار شنیده یکی از نزدیکان خود را تغییر لباس فرمود و مع عریضه نزد بابر پادشاه به آگره فرستاد و خلاصهٔ مضمون عریضه آنکه، «به حسب تقدیر یا از عدم تدبیر نوکران قدیمی اطراف و جوانب دکن را به غصب فرو گرفته این دولتخواه را همچون گناهکاران محبوس دارند، اگر آن حضرت عنان سمند عزیمت به این طرف معطوف سازند و بندهٔ بااخلاص خود را از این گرفتاری نجات بخشند، مملکت برار و دولت‌آباد را به بندگان درگاه تسلیم خواهم نمود.»

و بابر پادشاه چون هنوز استحکام تمام به هم نرسانیده بود و پادشاهان مندو و گجرات نیز در میان فاصله بودند، اثری بر آن مترتّب نگشته، این خبر فاش شد. و سلطان کلیم‌الله محافظت حیات اهمّ دانسته، در سنهٔ اربع و ثلثین و تسعمائه [۹۳۴ / ۱۵۲۷-۸م] به جانب [۶۱۷] بیجاپور گریخت و چون خالوی او اسماعیل عادلشاه قصد گرفتن او نمود، هرآینه با هجده سوار از آنجا نیز به احمدنگر گریخت. و برهان نظام‌الملک لوازم استقبال به جای آورده، به اعزاز و اکرام لاکلام، او را به شهر درآورد

۱. م، ۱/ ۷۲۹، ۵، ۱/ ۳۷۶: جلوس.

و بدان تقریب که او را روکش کرده احمدآباد بیدر را مسخّر سازد. هرگاه[1] سلطان کلیم‌اللّه به مجلس وی حاضر می‌شد، دست‌بسته پیش او می‌ایستاد و چون چندی بر این برآمد، شاه طاهر، علیه الرّحمه، مانع وی آمده سرزنش کرد که بنابر اقتضای زمان و به مضمون: هر کسی پنج روزه نوبت او است[2]، پیش از این اگر صاحب و نفری در میان بود، الحال آن بر طرف است. پس خطبه به نام خود خواندن و به پای ادب پیش وارث ملک ایستادن از حزم بسیار بعید است. احتمال کلّی دارد که امرای دولتخانه با سلطان کلیم‌اللّه متّفق گردیده امری که به هیچ وجه تدارک آن نتوان نمود به ظهور رسد. برهان نظام‌الملک متفطّن و متنبّه شده دیگر سلطان کلیم‌اللّه را به مجلس خود تطلبید و چون او در همان سنوات به زهر یا به اجل طبیعی در احمدنگر فوت شد، تابوت او را به احمدآباد بیدر بردند.

قطعه

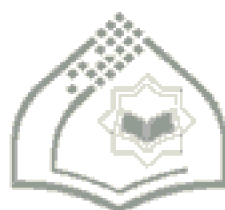
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوشدل باش[3]
که نیستی است[4] سرانجام هر کمال که هست
از این رباط دودر چون ضرورتست رحیل
رواق طاق معیشت چه سربلند و چه پست

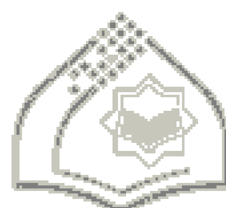
و بعد از سلطان کلیم‌اللّه هیچ کس از خاندان سلاطین بهمنیّه اسم پادشاهی نیافته، دولت ایشان به حکم خالق انس‌وجان سمت انقراض پذیرفت و رایات پادشاهی دکن پنج فرقه در نظر خلایق جلوه‌گر گشت: عادلشاهیّه، نظامشاهیّه، قطبشاهیّه، عمادشاهیّه، بریدشاهیّه.
ان‌شاءالله از جلد دوم این تاریخ احوال ایشان مفصلاً و مشروحاً معلوم همگنان و مفهوم مطالعه‌کنندگان خواهد شد[5].

پایان جلد دوم

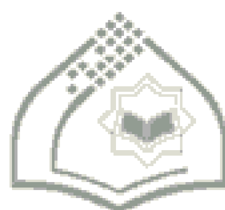
---

۱. پ: «هرگاه» مکرر. ۲. پ: هر پنج روزه نوبت کسی است. ۳. م، ۷۳۰/۱. ن، ۳۷۶/۱: دل خوش‌دار.
۴. پ: نیست هست. ۵. پ، ش، پث، ش: «ان‌شاءالله ... خواهد شد» ندارد. از ن، همانجا افزوده شد.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



افزوده‌ها


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات

سلطان احمدمیرزا ص ۱

پسر بزرگ سلطان ابوسعیدمیرزا. وی در سال ۸۵۵ ق به دنیا آمد. مادرش دختر اوردوبوغاترجان و خواهر بزرگ درویش محمّد ترخان بود. در زمان پدر، حکومت سمرقند و بخارا را داشت. بعد از عبدالقدوس شیخ جمال، تاشکند و شاهرخیّه و سیرام را ضمیمهٔ متصرّفات خود نمود. خجند و اوراتپه را نیز چند زمانی در اختیار خود داشت. مهرنگارخانم، دختر دیگر یونس‌خان، همسر وی بود. ترخان‌بیگم، خانزاده‌بیگم و لطیف‌بیگم نبیرهٔ دختری احمد حاجی‌بیگ و حبیبه سلطان بیگم، برادرزادهٔ سلطان ارغون و قتلق بیگم زنان دیگر حرم وی بودند. از این میان قتلق بیگم بسیار دوستدار سلطان احمدمیرزا و اهل شراب بود و مسلط بر سلطان جانی‌بیگ دولداری. برادر کوچک سلطان ملک کاشغری، احمد حاجی‌بیگ، پسر سلطان ملک کاشغری، درویش محمّد ترخان، عبدالعلی ترخان، سیّد یوسف اوغلاقچی، درویش بیگ، محمّد مزید ترخان، باقی ترخان عبدالکریم اشرت و قل محمّد بغدادی و سلطان حسین ارغول از امرای دربار وی بودند.

سلطان احمدمیرزا، زمانی که در نواحی اوراتپه بود تبی محرق بر وی عارض شد و در وقت رسیدن به آقسیو، در اواسط سال ۸۹۹ق در سن ۴۴ سالگی درگذشت. مردی بود درازقد، سرخ‌رو، خوش‌محاوره، حنفی‌مذهب، پاکیزه‌اعتقاد. به خواجه ارادت می‌ورزید. کم‌سخن و

اختیارش به دست امرایش بود. (نک: بابرنامه، برگ ۱۵؛ تاریخ الفی، ۸/ ۵۴۲۰).

سلطان‌محمودمیرزا ص ۱

پسر سوم سلطان ابوسعید میرزا، برادرزادهٔ سلطان اسد میرزا. وی در سال ۸۵۷ق متولّد شد. به فرمان سلطان ابوسعید میرزا حکومت استرآباد یافت. در واقعهٔ عراق به خراسان آمد، در آن سال قنبرعلی‌بیگ، حاکم حصار به دستور سلطان ابوسعیدمیرزا، لشکر به هندوستان کشید. وقتی به خراسان رسید به سلطان محمودمیرزا ملحق شد. به مجرّد شنیدن آوازهٔ سلطان حسین‌میرزا، مردم خراسان هجوم آورده سلطان‌محمودمیرزا را از خراسان بیرون کردند و محمودمیرزا پیش سلطان احمدمیرزا رفت. پس از چندی به سرداری احمد مشتاق و بعضی دیگر، سلطان محمودمیرزا، به حصار پیش قنبرعلی‌بیگ آمد. ولایت جنوب کوه کوهتن، مثل ترمذ، چغانیان، حصار، قتلان، قندز و بدخشان تا کوه هندوکش در تصرّف وی بود. سلطان محمودمیرزا در پی بیماریی که در ربیع‌الآخر سال ۹۳۰ ق بر وی عارض شد درگذشت. زمان مرگ چهل و سه ساله بود. پس از مرگ وی سلطان احمدمیرزا ولایت او را ضمیمهٔ متصرّفات خود نمود. پنج پسر و یازده دختر از او به جا ماند که پسر بزرگ او سلطان مسعودمیرزا از خانزاده بیگم بود، سلطان محمودمیرزا به‌وی علاقهٔ وافری داشت. خسروشاه، پسر محمّد ایلچی بوغه قوچین ولی، برادر خسروشاه و محمود برلاس، از جمله امرای وی بود. (بابرنامه، برگ ۱۷).

عمر شیخ میرزا ص ۱

فرزند چهارم ابوسعیدمیرزا. وی در ۸۶۰ ق به دنیا آمد. در نوجوانی از سوی پدر به حکومت کابل دست یافت و بابا کابلی بیگ به فرمان ابوسعیدمیرزا، اتکهٔ او شد. او با قتلق نگارخانم، دختر یونس‌خان، حاکم مغولستان ازدواج کرد. پس از مرگ پدر به خیال توسعهٔ متصرفات خود افتاد و با سلطان‌احمدمیرزا بر سر سمرقند به نبرد برخاست امّا شکست خورد. چندین بار با یونس‌خان، پدرزن خود، جنگید و سرانجام اسیر شد. امّا یونس خان به ملاطفت با داماد خود برآمد و او را آزاد نمود. عمر شیخ میرزا پس از آن نیز چندین‌بار با یونس‌خان به جنگ پرداخت امّا شکست خورد. یونس‌خان در آخرین‌بار برای رعایت وی حکومت تاشکند را به عمر شیخ‌میرزا واگذار کرد. این امر به محمودخان، پسر یونس‌خان که حکومت تاشکند را در زیر فرمان خود داشت،

گران تمام شد و در سال ۸۹۹ق با همدستی سلطان احمدمیرزا و سلطان محمدمیرزا، برادران بزرگ عمرشیخ‌میرزا، به اندجان لشکر کشید. از جانب جنوب آب خجند سلطان‌احمدمیرزا و از طرف شمال سلطان محمودخان رو به اندجان آوردند. در همین زمان عمرشیخ‌میرزا در حادثهٔ فروریختن بام کبوترخانه درگذشت. وی مردی جسور، بی‌باک، کاردان، خوش‌محضر و شاعردوست بود، به خواجه عبدالله احرار ارادت می‌ورزید، طبع نظمی داشت امّا به شعر پروا نمی‌کرد. از وی سه پسر و پنج دختر به جا ماند. پسرانش ظهیرالدّین محمّدبابر، جهانگیرمیرزا و ناصرمیرزا بودند. دختران وی خانزاده‌بیگم، مهربانوبیگم، شهربانوبیگم، یادگار سلطان بیگم و رقیه سلطان بیگم نام داشتند. (نک: اکبرنامه، ۱/ ۱۳۲-۱۳۶)

قُندز ص ۱

شهری است در بدخشان در کنار رود آمو.

اَنْدجان =اندکان/اندیکان/اندیجان ص ۱

از شهرهای ازبکستان در فرغانه بر ساحل چپ مسیر علیای سیر دریا. در قرن ۱۶ میلادی کرسی‌نشین فرغانه بود و در قرن ۱۵ میلادی پایتخت خان‌نشین خورقند شد. بابر از این شهر به نیکی یاد کرده و می‌نویسد: «غلّه و میوه‌اش فراوان است و انگور و خربزهٔ او خوب است. از گلابی اندجان بهتر گلابی نیست.» (بابرنامه، برگ ۲)

فرغانه ص ۱

ولایتی است در ماوراءالنّهر، بین سمرقند و چین. فاصلهٔ آن با سمرقند پنجاه کیلومتر است. بابر ولایت فرغانه را از اقلیم پنجم به شمار آورده است و می‌نویسد: «ولایت فرغانه از اقلیم پنجم و در کنار معمورهٔ عالم واقع شده است. شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی او کوهستان سرحدِ بدخشان.» (بابرنامه، برگ ۲)

یونس‌خان ص ۱

یونس‌خان از نسل جغتای خان که پسر دوم چنگیزخان است و وی پسر ویس خان و برادر ایسن بوغاخان بود. مادر یونس‌خان ترکستانی بود، دختر یا، به عبارتی، نبیرهٔ شیخ نورالدّین بیگ که از امرای قپچاق و از رعایت‌کرده‌های تیموربیگ شمرده می‌شد. پس از مرگ ویس‌خان، اولوس

مغول به دو بخش تقسیم شدند: بعضی به طرف یونس‌خان و اکثریت به جانب ایسن‌بوغاخان پیوستند. چون خواهر بزرگ یونس‌خان را الغ‌بیگ میرزا به عبدالعزیزمیرزا گرفته بود، به این مناسبت میرک ترکان، به امید کمک، یونس‌خان را با سه چهارهزار از اولوس مغول پیش الغ‌میرزا فرستاد تا به‌کمک او باز اولوس مغول را به تصرّف درآورند. امّا الغ‌میرزا او را پریشان ساخته و خان را دستگیر کرد و به عراق فرستاد. یونس‌خان قریب یک سال در تبریز بود، سپس به شیراز آمد و در خدمت شاهرخ‌میرزا، ابراهیم سلطان‌میرزا و عبداللّه‌میرزا بود. یونس‌خان هفده هژده سال در شیراز و آن حوالی بود تا آنکه در زمان اختلاف الغ‌بیگ‌میرزا با فرزندان خود، با ایسن‌بوغاخان متّحد شده به فرغانه تاخته و اندجان را به تصرّف خود درآورد. سلطان ابوسعیدمیرزا برای دفع ایسن‌بوغاخان، یونس‌خان را از عراق و خراسان طلبید و خان ساخته به‌میان اولوس مغول فرستاد. در این زمان امرای ایسن‌بوغاخان از وی بریده به یونس خان پیوستند و به طریق قانون مغول، یونس‌خان را به خانی برداشتند.

مهرنگارخانم، قتلق نگارخانم، خوب نگارخانم و حیدرمیرزا فرزندان وی بودند. (بابرنامه، برگ ۱۲)

قتلق‌نگارخانم ص ۱

قتلق نگارخانم همسر شیخ میرزا، مادر بابر، دختر دوم یونس‌خان، حاکم مغولستان و خواهر بزرگ سلطان احمدخان بود. مادرش ایسن دولت بیگم دختر شیر حاجی‌بیگ از امرای کلان ساغریچی بود. قتلق‌نگارخانم در ۹۱۱ق درگذشت. (بابرنامه، برگ ۷ـ۸)

اوزکند ص ۲

اوزکند، یوزکند، اوزجند، از شهرهای مهمّ ماوراءالنّهر در مشرق فرغانه که امروزه به اوزگن معروف است.

مولاناقاضی ص ۲

خواجه مولانا قاضی، پسر سلطان احمد قاضی از نسل شیخ برهان‌الدّین قلیچ است و نسبش از سوی مادر به سلطان ایلیک ماضی می‌رسید. خانوادهٔ ایشان مرجع آن ولایت و شیخ‌الاسلام بودند. (بابرنامه، برگ ۱۱)

مرغینان ص ۳

شهری است به جنوب رود سیحون و غرب اندجان در ماوراءالنّهر و از مشهورترین بلاد نسائیه در پایین فرغانه. انار مرغینان معروف است. بابر انار مرغینان را بهتر از انار سمنان دانسته است. (بابرنامه، برگ ۳)

خجند ص ۳

شهری است معروف در جانب غربی اندجان با بیست و پنج فرسنگ فاصله. رود سیحون از شمال آن رد می‌شود. میوه‌اش بسیار خوب و انارش به خوبی مشهور است. در میان خجند و کندبادام دشتی افتاده موسوم به هادرویش. همیشه در این دشت باد می‌آید و به مرغینان که شرق اوست از اینجا باد می‌وزد و به خجند که غربی اوست، دایم از این باد می‌آید و تندبادها دارد. می‌گویند که درویشی چند در این بادیه به باد تند دچار شده یکدیگر را نایافته، هادرویش، هادرویش گفته تمامی هلاک شدند. از آن وقت این بادیه را هادرویش می‌گویند. (بابرنامه، برگ ۴)

کاسان = قاسان ص ۴

شهری است در شمال اخسی. بابر می‌نویسد: آب اندجان از اوش و آب اخسی از کاسان می‌آید. به‌هوا جایی است به‌صفا، باغچه‌های خوب دارد. ولی به جهت واقع شدن باغچه‌هایی به صفای تمام در کنار شالی‌زار، او را پوستینِ پیش‌برّه (= لباس رنگارنگ / پارچه رنگارنگ) گفته‌اند. در صفا و هوا در میان مردم اوش و کاسان تعصب است (بابرنامه، برگ ۴). لسترنج می‌نویسد: هنوز ولایتی موسوم به همین نام واقع است. قلعه‌های محکم دارد و جلوی در قلعه، رودخانه‌ای عبور می‌کند که نزدیک اخسیکث به رود سیحون ملحق می‌گردد. (جغرافیای تاریخی، ص ۵۱۱)

ختن ص ۴

شهری است به ترکستان چین، به فاصلهٔ ۲۵۶ کیلومتری جنوب یارکند (نک: تاریخ فرشته، ج اوّل، تعلیقات ص ۶۳۹).

شاهرخیّه ص ۵

در قدیم بناکت و فناکت، از شهرهای مهمّ ماوراءالنّهر، در جانب راست رودخانهٔ سیحون، جایی که راه خراسان از سمرقند به تاشکند، از رود سیحون می‌گذشت. این شهر پس از آنکه شهر چاچ

(فناکت) در قرن هفتم به دست سپاهیان چنگیزخان ویران شد، پس از یک قرن و اندی توسّط شاهرخ میرزا، نوادهٔ امیرتیمور، در سال ۸۱۸ ق تجدید بنا و به شاهرخیّه معروف شد. (جغرافیای تاریخی، ص ۵۱۳)

ساغر ص ۸

در متون تاریخی به‌صورت‌های مختلف شاغر، بشاغر، پشاغر، بساغر، پساغر، بساغرنج آمده است. از توابع یارییلاق و در نزدیکی سمرقند قرار دارد. (بابرنامه برگ ۳۹). مولوی محمّد فداعلی صاحبْ طالب در حواشی جلد دوم تاریخ فرشته (ترجمهٔ اردو، ص ۲۷) و می‌نویسد: «به‌ظاهر مراد «ساغر دشت» است که در فرغانه در دو میلی اندجان بوده که اکنون خرابه و غیر مسکونی است.»

یارییلاق ص ۸

از تومانات سغد و در نزدیکی بخارا واقع است. (بابرنامه، برگ ۳۳)

اوش ص ۹

ناحیه‌ای است در ماوراءالنّهر، با فاصلهٔ چهار فرسنگ در جنوب اندجان. (بابرنامه برگ ۳)

یورت‌خان ص ۱۳

در چهار میلی سمرقند قرار دارد.

مولانا بنایی ص ۱۴

مولانا شیرعلی بنایی، فرزند استاد محمّد سبز معمار. وی در هرات تولّد یافت. در اوان جوانی به‌کسب کمالات پرداخت و به زودی در شعر و ادب و عرفان و خوشنویسی و علم موسیقی و اقسام ریاضی سرآمد اکابر زمان خود شد. امّا چندی بعد به علّت سوء مزاجی که با امیر علیشیر نوایی پیدا کرد، جلای وطن گفته به عراق رفت و به خدمت سلطان یعقوب آق‌قویونلو درآمد و بهرام و بهروز را به نام آن پادشاه سرود. پس از مدّتی باز به هرات برگشت و چون دوباره بین وی و امیر علیشیر کدورتی حاصل شد به سمرقند رفته به خدمت سلطان علی میرزا درآمد. بعد از تصرّف سمرقند توسط شیبک‌خان ملازمت او را اختیار کرد و به مقام ملک‌الشعرایی نائل شد. بنایی پس از قتل شیبک‌خان در قرشی ساکن بود. در سال ۹۱۸ق، زمانی که میرنجم ثانی

به دستور شاه اسماعیل به ماوراءالنّهر آمده قرشی را تصرّف و دستور قتل عام آنجا را صادر نمود، به قتل رسید. شعر نیک می‌سرود و «بنایی» تخلّص می‌کرد. به تعبیر غیاث‌الدّین منصور «ملّای شاعران و شاعر ملّایان» بود. در حبیب‌السیر آمده است که «دیوان اشعارش در بلاد ماوراءالنّهر و خراسان مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور.» و مولانا بنایی در اواخر اوقات حیات دیوان خواجه شیرازی را تتبع و در آن غزلیّات بلاغت آیات «حالی» تخلّص می‌فرموده است. و این رباعی از اوست:

نی غُله مرا کزان توانم نوشید   نی مهمل غُله تا توانم پوشید
آن را که نه خوردنست نی پوشیدن   در علم و هنر کجا تواند کوشید

(نک: حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۲۸۷، ۳۴۸؛ روضة‌الصفا، ج ۱۱،ص ۵۹۷۶؛ تذکره تحفهٔ سامی، ص ۱۶۹)

شاه‌طاهر ص ۱۵

شاه‌طاهر از دانشمندان و متکلمان نام‌آور عصر صفوی، فرزند شاه رضی‌الدّین، از سادات علوی است. در زمان شاه‌اسماعیل به توصیهٔ میرزا شاه حسین اصفهانی دست از درویشی ظاهری و سجاده‌نشینی برداشت و در سال ۹۲۶ق در حوالی سلطانیه در سلک علما به حضور شاه اسماعیل رسید و سپس در کاشان مقیم شد، امّا حاسدان و کج‌اندیشان به سعایت وی برخاستند تا جایی که شاه‌اسماعیل فرمان قتل وی را صادر نمود. میرزا حسین اصفهانی که با آن عارف ربّانی طریقهٔ اخلاص داشت وی را از مکر دشمنان و فرمان قتل وی آگاه ساخت. شاه‌طاهر در سال ۹۲۶ق با زن و فرزندان، خود را به‌تعجیل از طریق جرون و دریای عمان به بندر مصطفی‌آباد (رابول کوه) رسانید و از آنجا به بیجاپور رفت، سپس در گلبرگه (احسن‌آباد) رحل اقامت افکند. شاه‌اسماعیل چون از فرار شاه‌طاهر مطلع شد چند سوار بر سبیل ایلغار فرستاد تا وی را گرفته و برگردانند، امّا تا رسیدن سواران، شاه‌طاهر به هند رسیده و این قطعه را برای شاه‌اسماعیل فرستاد:

شاها ز خانه از پی ایذای شاعران   بیرون میا که شهرهٔ ایّام می‌شوی
ما هجو می‌کنیم و تو ایذا چه فایده   ما کشته می‌شویم و تو بدنام می‌شوی

شاه‌طاهر پس از زیارت خانهٔ خدا و عتبات عالیات به قصبهٔ پرنده رفت و مورد استقبال خواجه

جهان حاکم آنجا قرار گرفت. در همین جا بود که مولانا پیرمحمّد شیروانی، استاد برهان‌شاه که به رسم رسالت به نزد خواجه‌جهان آمده بود، با شاه‌طاهر آشنا شد و مدّت یک سال و نیم در خدمت وی به تحصیل علوم و خواندن مجسطی مشغول شد و در بازگشت، برهان‌شاه را از فضایل شاه‌طاهر مطلع ساخت و گفت: «آنچه بر این بنده ظاهر گشته این است که امروز در علوم ظاهری و باطنی و معرفت حقایق یقینی آن عارف ربّانی را در خراسان و عراق، بل در جمیع آفاق همتا و ثانی نیست.»

شاه‌طاهر به دعوت برهان‌شاه در سال ۹۲۸ق وارد احمد نگر شد و پس از مدّتی برهان‌شاه را به آیین تشیع فرا خواند. (۹۴۴ق) برهان‌شاه با پذیرفتن آیین تشیع، پرچم قلمرو خود را پرچم سبز قرار داد و این اقدام شاه‌طاهر، موجب اشاعهٔ تشیع در هند شد. شاه‌طاهر در دوران حیات خود به عنوان مشاور امین و محرم اسرار و سفیر صلح در خدمت برهان‌شاه بود.

شاه‌طاهر در جریان جنگ برهان‌شاه با سلطان بهادر گجراتی به صوابدید محمودشاه برهانپوری به عنوان سفیر صلح به خدمت سلطان بهادر رسید و مشمول نظر عنایت و الطاف سلطان گردید و روزبه‌روز در تکریم و تعظیمش مبالغه نمود، مدّت سه سال و به قولی یک سال و نیم در دربار سلطان بهادر بود. در سفری که سلطان بهادر جهت تسخیر ولایت مالوه داشت، شاه طاهر در معیّت وی بود. شاه‌طاهر که می‌خواست بین دو سلطان، غبار کدورت زدوده شود از سلطان بهادر اجازه طلبید که میان ایشان و برهان‌شاه ملاقاتی روی دهد تا رابطهٔ محبّت و موالات به صحبت و مجالست ملاقات استحکام یابد. سرانجام دو سلطان در برهان‌پور به دیدار هم شتافتند و به پایمردی شاه‌طاهر، کلفت به الفت مبدل گردید.

ملاقات سلطان بهادر با برهان‌شاه از یک نظر بسیار دلنشین و جالب است و از طرفی از عمق و نفوذ روح فرهنگ و زبان فارسی حکایت می‌کند.

چون باب سخن باز می‌شود هر دو سلطان به زبان فارسی سخن می‌گویند. شاه‌طاهر بعدها از طرف برهان‌شاه به نزد قطب‌شاه رفت تا قطب‌شاه را به حمایت و ملاقات برهان‌شاه راغب سازد و قطب‌شاه در بیجاپور به ملاقات برهان‌شاه رسید و در جنگ با عادل‌شاه وی را یاری کرد و در این جنگ برهان‌شاه بر عادل‌شاه پیروز گردید. (برهان مآثر، ص ۳۱۲)

شاه‌طاهر در سال ۹۵۳ق بر سبیل رسالت نزد عمادشاه به برار رفت و بنا به نوشتهٔ صاحب برهان مآثر در این سفر بود که فوت کرد که ظاهراً خطاست.

شاه‌طاهر سرانجام در سال ۹۵۶ق درگذشت و پس از چندی استخوان‌های او را به کربلای معلی منتقل کرده درون گنبد حضرت امام حسین دفن کردند. (برهان مآثر، ص ۲۵۶، ۳۲۵؛ تحفهٔ سامی، ص ۳۸۲)

باغ زاغان ص ۱۵

از باغ‌های معروف هرات. این باغ در شمال غربی هرات قرار دارد و توسط شاهرخ و گوهرشادآغا بنا شده و مرکز حکومت و اقامت شاهان بوده است.

قرشی ص ۱۶

در یک‌صد میل پایین‌تر از شهر کش در سمت باختر آن واقع است. اعراب نسف و ایرانیان نخشب می‌گویند. بابر می‌نویسد: «دیگر ولایت قرشی است که نسف یا نخشب هم گویند.» قرشی نام مغولی است. گورخانه را به زبان مغولان قرشی می‌گویند. غالباً این نام بعد از تسلط چنگیزخان گفته شده. (بابرنامه، برگ ۳۳)

خزار ص ۱۶

موضعی است در نزدیکی وخش از نواحی بلخ. صاحب معجم‌البلدان (ص ۳۶۴) می‌نویسد: خزار به قرب نَسَف در ماوراءالنّهر واقع است. بابر موقعیت خزار را میان بخارا و سمرقند تثبیت کرده است. (بابرنامه؛ برگ ۳۳)

کاردزن= کارت‌گن ص ۱۶

دهی بود در شمال مرو.

کش = کیش ص ۱۶

در نه فرسنگی جنوب سمرقند است. به دلیل سرسبزی آن را شهر سبز نیز می‌گویند. بابر می‌نویسد: «چون زادبود تیموربیگ، شهر کیش بود به جهت پایتخت ساختن، سعی بسیار و اهتمام نهایت کرد و عمارت‌های عالی در کیش بنا کرد. به جهت دیوان نشستن خود یک پیش اطاق کلانی در طرف راست و طرف چپ آن به جهت امرای تواجی و امرای دیوان نشسته

برستند. دو پیش‌طاق دیگر خوردتر از آن پیش‌طاق ساخته، دیگر به جهت نشستن مردمی که احوال ایشان پرسیده شود در هر ضلع این دیوان‌خانه خورد خورد طاقچه‌ها کرده. این چنین طاق عالی در عالم کم نشان می‌دهند. می‌گویند که از طاق کسری این بهتر است؛ دیگر در کیش مدرسه و مقبره ساخته قبر جهانگیرمیرزا و مقابر بعضی دیگر از اولاد او آنجاست. چون قابلیّت کیش به جهت شهر شدن برابر سمرقند نبود آخر به جهت پایتخت همان سمرقند اختیار نمود.»

(بابرنامه، برگ ۳۳)

بقلان ص ۱۷

از توابع بدخشان در غرب کولاب.

حصار شادمان ص ۱۹

ناحیه‌ای است در بخارا، در کشور ازبکستان، مرکزش حصار، تقریباً مطابق شومان. در مآخذ غربی به نام حصار شادمان، حصار و حصارک نیز ذکرش رفته است. در برخی منابع از جمله ظفرنامهٔ شرف‌الدّین علی یزدی (ص ۴۹)، نیز از قلعهٔ شومان به حصار شادمان یاد شده است.

ترمذ ص ۱۹

شهری است در ازبکستان، در شمال رود جیحون در نزدیکی مرز افغانستان.

گرمسیر ص ۲۰

ناحیه‌ای است از قسمت قندهار.

نکودر = نکودری = نکدری ص ۲۰

مکانی است در افغانستان در سمت غربی کابل و نام طایفه‌ای از مغول.

لَمغان ص ۲۰

ناحیه‌ای است به کابل.

هزاره ص ۲۰

مکانی است در افغانستان در سمت غربی کابل و نام طایفه‌ای از مغول. (جغرافیای تاریخی، ص۱۱۲)

مرغاب ص ۲۲

شهری است در نزدیکی مرو. لسترنج می‌نویسد: «مرغاب بنا به گفتهٔ ابن حوقل در اصل «مروآب» بوده است ولی اصطخری می‌گوید، مرغاب اسم محلّی است که رود از آن سرچشمه می‌گیرد. مقدسی مرغاب را رود مروین، یعنی دو مرو، نامیده است. (جغرافیای تاریخی، ص ۴۲۳)

فراه ص ۲۳

در جنوب هرات، مجاور سیستان و نزدیک مرز ایران.

زمین داور ص ۲۳

درهٔ پهناوری که وقتی رود هیرمند از کوه‌های هندوکش به طرف بُست فرود می‌آید در آن جاری می‌گردد. از این ناحیه به بلد داور و ارض داور نیز نام برده‌اند. این ناحیه بسیار حاصلخیز و پرجمعیّت بوده و، درقل، درغش، بغنین و شیروان از شهرهای مهمّ این ناحیه بوده‌اند. این سرزمین امروز قندهار نامیده می‌شود.

سنگهار ص ۲۴

در مغرب قندهار واقع است.

مکاتبات شیبک‌خان و شاه اسماعیل ص ۲۶

در تاریخ ایلچی نظام‌شاه متن نامهٔ شیبک‌خان خطاب به شاه‌اسماعیل چنین آمده است:

شیبک‌خان بعد از فوت سلطان حسین میرزا در سنهٔ ثلاث عشر و تسعمائه [۹۱۳] از ماوراءالنّهر با لشکر فراوان به مملکت خراسان آمد و آن ولایت را از تصرّف فرزندان سلطان مغفور بیرون برد. چون دو سه سال در آن دیار به‌استقلال حکومت کرد، نشئهٔ غرور حشمت و شوکت هوای سلطنت عراق و آذربایجان را در سر وی فکنده به خاطر گذرانید که نخست نامه‌ای به حضرت شاه دین‌پناه نویسد و او را به ایلی و انقیاد خواند. بنابر خیال محال و اندیشهٔ فاسد، مکتوب فرمان‌وش، مشتمل بر کلمات لاطایل و محتوی بر زواید بی‌حاصل نوشته، مصحوب ایلچی خود به پایهٔ سریر اعلی ارسال داشت؛ ماحصل نامه آنکه:

چون حاکم علی‌الاطلاق کشور ربوبیّت زمام امور تدبیر مملکت و تسخیر بلاد ربع‌مسکون را از عهد ازل و فیض جود لم‌یزل به قبضهٔ اقتدار و انامل اختیار جدّ بزرگوار سعید شهید ما نهاده و

تقویت فرموده و سریر عدالت و مرحمت در بارگاه رأفت و عطوفت بسیار است، ضبط و رونق ما قیام و انتظام یافته و سکّهٔ شیرمردی در ضرّابخانهٔ دلبری و فیروزی به القاب همایون ما موشّح شده و ندای امامت و خلافت از هاتف غیبی رسیده، پس بدین دلیل به فحوای حدیث اَلوَلَدُ سِرُّ اَبیه میراث پدر به پسر می‌رسد، دیگر بر عالمیان ظاهر و مبرهن است که چون آفتاب جهانتاب از مشرق اقبال طلوع نماید، مجموع ستارگان نورانی روی به مغرب افول نهند.

شعر

کشد از کمین تیغ چون شاه مهر   فرو ریزد انجم ز سطح سپهر

طلوع ما از جانب مشرق و ظهور شما از صوب مغرب باید که به همین قیاس کنند، چون زیارت کعبهٔ معظّمه تشریفاً و تعظیماً رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر همهٔ مسلمانان، باید که تمام راه‌ها که به کعبهٔ معظّمه است، ساخته و پرداخته نمایند که عساکر نصرت‌مآثر داعیه نموده‌اند که به زیارت مشرّف شوند و ساوری و پیشکش طیار فرمایند و خطبه و سکّه به القاب همایون ما موشّح و ملقّب گردانند و استادان بنّا و مهندسان دانا که در آن بلاد و دیار باشند جهت تعمیر مساجد و بقاع خیر روانهٔ درگاه معلّی سازند و خود نیز متوجّه پایهٔ سریر معلّی شوند والّا که از فرموده تخلّف و تمرّد ورزد و از حکم لازال نافذاً فی مشارق‌الارض و مغاربها، عدول و انحراف نماید، فرزند اعزّ ارجمند، عمادالدین عبدالله بهادر را با جماعت امرا و لشکریان سرحدّ قُندس و بقلان و حصار شادمان تا نواحی ترکستان بدان صوب خواهد فرستاد، تا آن ولایت را به کفّهٔ اختیار و قبضهٔ اقتدار مسخّر گردانند. و اگر چنان‌چه از ایشان مسخّر نشود، دیگر فرزند خلف نوجوان، ابوالفوارس مظفّرالدین تمر بهادر را با سپاه بخارا و بلخ و هزاره و نکدری و غور و غُرجستان از عقب روان خواهد کرد که به قهر و سیاست، آن دیار را مقهور گردانند و اگر چنان‌چه دیگرباره به مدد احتیاج افتد رایات نصرت‌شعار به دولت و اقبال توجّه خواهد نمود و اوّل قراول، فرزند اعزّ سونجک‌بهادر ـ طوّل الله ابقاه ـ با جمعی از دلیران خواهد بود و قراول دیگر فرزند به‌جان‌پیوند، مهدی‌بهادر باید که اعیان دولت که در آن معرکه باشند پای وقار در زمین تهوّر استوار دارند و اعلام نمایند که به محل مقاومت روی خواهد نمود، والسّلام و الاکرام.

ایلچی شیبک‌خان که جان‌اغلن نام داشت، چون به پایهٔ سریر سلطنت‌مصیر رسید و نامهٔ

مذکور را به مطالعهٔ مقرّبان بارگاه گردون‌اشتباه رسانید، فرمان شد که منشیان بلاغت‌شعار و دبیران براعت‌آثار جواب نامه را بر وجهی که لایق و سزاوار باشد، مرقوم کلک تحریر و منظوم سلک تعبیر نمایند. منشیان به موجب فرمان نوشتند که:

نامهٔ شاه‌اسماعیل به شیبک خان

بسم‌اللّه الرحمن الرحیم و به نستعین اَلْحَمْدُلِلّه رَبِّ العالَمِین وَالصَّلوٰةُ عَلیٰ رَسُولِه اَحْمَد المختار و آله اَجْمَعِین وَ العاقِبَةُ لِلمتَّقِین وَاذْکُر فِی الکِتاب اسماعیل اِنَّه کانَ صادِق الوَعد وَکان رَسُولاً نَبِیاً وَکان یأمر اهله بِالصَّلوٰة والزکوٰة وَکان عِنْدَ رَبّه مَرْضِیاً

بعد اهدای سلام اعلام آنکه، مکتوب شریف که ارسال داشته بودند رسید و بر مضمون آن مطّلع گردید، ملخّص فحاوی کتاب و محصّل مطاوی جواب آنکه بر ارباب بصایر و ابصار کالشمس فی وسط النهار، واضح و آشکار است که به موجب فرموده، لَولاکَ لَمَا خَلَقْتُ الاَفلاکَ، تعمیر معمورهٔ خاک همچو ترتیب عوالم پاک به وسیلهٔ ظهور اشعهٔ نور محمدی ـ علیه الصّلوة والسلام ـ و برحسب مقتضای رتبت جامعیّت بین ختم‌النبوة و کمال‌الولایة که هر آینه مقتضی ظهور آثار عموم احکام حکومت دنیوی، مستدعی سطوع انوار و شمول اطوار سلطنت اُخروی است، ایالت ولایت صوری و ولایت مملکت معنوی خاصّهٔ آن حضرت و عترت طیّبهٔ علیّةالخصال و اولاد طاهره و آل جلیّةالکمال اوست و به تحقیق و یقین و ادلّه و براهین مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلطان سریر دنیا و آن برهان منیر اَوْاَدنیٰ نیست و اگر چند روزی برحسب اختیارات ربّانی وارثان آن جامعیّت مخصوصه و حاکمیت، اعنی ائمهٔ هدی و اجلّهٔ اولیا از استدراک حقوق خود از تعدّی ارباب غضب و تعصّب متعاقد گشته از ننگ استشراک اهل دنیا نام تسلّط و استیلا نمی‌بردند و خود را درصدد مقابلهٔ اخصا نمی‌آوردند، برحسب اشارت غیبیّه و اوامر الهیّه کمال علوّ و علوّ کمال ایشان را بود، حاشا که به‌واسطهٔ عجز و زبونی از آن جمع پریشان بودندی، لمّا بحمدالله چون در این ولا به موجبِ لکلّ اُناسٍ دولةٌ وَ دَولَتنا فی آخِرِالزمانِ، از چمن دلگشای خاندان نبوّت و ولایت، نهال بلند برومند وجود این‌جانب سر به سرافرازی کشید و از مکمن عالم‌آرایی دودمان سیادت و سعادت چراغ گیتی‌فروز دشمن‌سوز این دولت روزافزون که آیهٔ وَ اللّهُ مُتِمُّ نُورِهِ نشان آن و کریمهٔ نارُ اللّهِ

المَوْقدَة در شأن آن است، روشن گشت و آثار فحوای وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکرِ اَنَّ الاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ از وجنات احوال و اطوار خود مشاهده افتاد، به زبان خموش به تلقین هاتف سروش به ذکر اِنّا نَحْنُ نَرِثُ الاَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْها گویا شد، منادی تقدیر زبان تقریر به ادای ندای کَذٰلِکَ اَرْسَلْناکَ فِی اُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِها اُمَمٌ لِتَتْلُوا عَلَیهِمُ الَّذِی اَوْحَیْنا گشاد و نوک خامهٔ ملایکسریر کاتبان تحریر به موجب وَ اذْکُرْ فِی الکِتابِ اسماعیل در صفایح سلطنت کاملةالارکان و ایالت عالم و عالمیان رقم آیت اسم خلیل ثبت نموده، زمانه در نظر اهل زمان جلوه داد.

شعر

دَرِ خزانهٔ رحمت به قفل حکمت بود زمان دولت ما در رسید و در وا شد

الحَمْدُلِلّٰهِ الَّذِی هَدٰینا لِهٰذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدٰینا اللّٰهُ اکنون وظیفهٔ ارادت کامله و طریقهٔ محبّت شامله آنکه بموجب قُلْ لااَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ اَجْراً الا المَوَدَّةَ فِی القُرْبیٰ سررشتهٔ محبّت آل‌عبا از دست ندهند و حبال اعتصام و التزام به عروةالوثقی مصدوق و منطوق اِنّی تارِکٌ فیکُم الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللّٰهَ وَ عِتْرَتِی فَاِنَّهُما حَبْلانِ لایَنْقَطِعانِ اِلی یومِ القیامَةِ محکم دارند که هر آینه این شیوهٔ رضیّه و شیمهٔ مرضیّه مستوجب و مستعقب آن خواهد شد که امدادات و ارشادات سنیّهٔ معنویّه که در مکتوب ارادت اسلوب نسبت به آبای کرام ولایت‌مقام ما فرموده بودند، اکنون مقرون به سعادات علیّهٔ صوریه و افادات جلیّهٔ دنیویّه گردد، بلاشک هرگاه که معانی ارتباط قدیم تجدید پذیرد و مبانی اختلاط اصلی تأکید یابد، تصدیق اقاویل باطله و توفیق اباطیل کاذبهٔ جمعی کذّاب غرضناک بی‌باک که در سلک وَ کَذٰلِکَ جَعَلْنا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوّاً شَیاطِینَ الاِنْسِ وَ الجِنِّ یُوحی بَعْضُهُم اِلیٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ القَولِ غُرُوراً منسلک‌اند نخواهند فرمود، الحقّ در این جانب، غیر ترویج مذهب ائمهٔ هدی و اجرای احکام شریعت غرّا و طریقهٔ بیضای مصطفی و مرتضی که آیات بیّنات کتاب الله و احادیث صحیحهٔ صریحهٔ نبوی به تحقیق، آن دو شاهد عدل مزکّی‌اند، صورتی دیگر نظر نمی‌آید. محبوسان تقلید و تقلّد و مسجونان سجن تعبیه و تقیّد که به افسانه‌های آبای دون، برحسب فرمودهٔ اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلیٰ اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلیٰ آثارِهِم مُهْتَدُونَ خرسند و پای‌بند شده‌اند، به غایت منکر و غریب و بدیع و بی‌تقریب می‌نمایند اَفَغَیْرَ اللّٰهِ اَبْتَغی

حَکَماً وَ هُوَ الَّذی اَنْزَلَ اِلَیکُمُ الکِتابَ مُفَصَّلاً و اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی. مصرع: راه حق این است نتوانم نهفتن راه راست

شعر

ز مشرق تا به مغرب گر امام است | علیّ و آل او ما را تمام است

والعجب که آبا و اجداد سلطنت نجاد علی‌الاعتقاد ایشان بر همین عقیدهٔ منجیّه و طریقهٔ مهدیّه بوده‌اند وَ لاٰ تَلْبِسوا الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَکْتُمُوا الحَقَّ وَ اَنْتُم تَعلَمُونَ و بی‌تکلّف ظنّ غالب آن است که اگر گاهی اظهار خلاف این احق المذاهب نمایند بنابر تقیهٔ دینیّه و ضبط مصالح امور ملکیّه خواهد بود و ذٰلِکَ الدّینُ القَیِّمُ وَ لکِنَّ اَکثَرَ النّاس لاٰیَعْلَمُون و اگر در حقیقت از این مذهب، شایبه‌ای به خاطر خطور کند هر یک از علمای وثیق و عرفا و فضلای صاحب تحقیق دانند تعیین کرده بفرستند که به دلایل عقلی و نقلی بر او اثبات مدّعا حسیب‌المتّقی خواهد شد فَلِلّهِ الحُجَّةُ البالِغَةُ فَلَوْ شآءَ لَهَدٰیکُمْ اَجْمَعینَ یعلم الله که مقصد اصلی و غرض کلّی از ارتکاب امور فانیهٔ دنیوی و تشبّث صوری غیر از اشاعهٔ احکام شیعهٔ طاهره و اذاعت آثار فرقهٔ ناجیه که تا غایت انوار اسرار از فروع و اصول در حجاب ظلام ظلم مخالفان دین و دولت و معاندان ملک و ملّت مخفی و منطفی نبوده و نیّت والا و همّت بلند صفوی انتما و نهمت ارجمند مرتضوی اعتلا که ارثاً و جبلاً از تعلّق به امور دنیّهٔ دنیا و توجّه به سلطنت این سرا، تنفّر و ابا دارد، ارفع و اعلا از آن است که به زخارف فانیّهٔ خسیسه و احکام ردیّهٔ خبیثه التفات نمایند.

شعر

شکر خدا که باز در این اوج بارگاه | طاوس عرش می‌شنود صیت شهپرم
مقصود ازین معامله ترویج | کار اوست‌نی‌جلوه‌می‌فروشم‌ونه‌عشوه می‌خرم
شاهین‌صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه | کی باشد التفات به صید کبوترم

لله الحمد والمنّه که مربّیان توفیق الهی و مؤیّدان نامهٔ نامتناهی، مضمون رهنمون، اَلَّذینَ یَسْتَحِبُّونَ الحَیٰوةَ الدُّنیا عَلَیَ الاخِرَةِ وَ یَصُدُّونَ عَنْ سَبیلِ اللّهِ وَ یَبْغُونَهٰا عِوجاً اُولٰئِکَ فی ضَلالٍ بَعیدٍ را خاطرنشان طینهٔ طیّبهٔ ما نموده، نقّاشان قضا و قدر که مهندسان کارگاه خیر و شرّ و مصوّران اشکال نفع و ضرّند، هیچ رقم، از ارقام محبّت دنیا و اهل دنیا بر صفحهٔ صحیفهٔ خاطر ما

نکشیده‌اند و هیچ نقشی از نقوش دلفریب این شاهد رعنا بر جریدهٔ ضمیر منیر و لوح باطن معانی تصویر ما ننگاشته‌اند.

شعر

ز کامرانی دوران مخور فریب که چرخ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد

بلکه از راه خصوصیّت و رأفت نبوی و مقتضای اِنَّ عِبادي لَیْسَ لَکَ عَلَیهِمْ سُلطانٌ دست تصرّف ماسویٰ و ایادي تسلّط و تعلّق دنیا و عقبی از این جانب منصرف گشته و حافظان عنایت ازلیّه و چاوشان سعادت ابدیّه به دستیاری اَلدُّنیا حَرامٌ عَلیٰ اَهل الآخِره وَ هُما حَرامانِ عَلیٰ اَهلِ اللّه دامن همّت ما را از لوث آلایش به آرایش و آسایش اخروی محفوظ داشته‌اند.

شعر

دو گیتی را نخواهد هر که مرد است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ یکی را خواهد آن کز هر دو فرد است

ربِّ اَوزِعْنی اَنْ اَشکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیٰ والِدَیَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرضیهُ وَ اَدْخِلْنی بِرَحْمَتِکَ فِي عِبادِکَ الصّالِحین صورت منع تجار از آمد و شد این بلاد و دیار چون منافی آیین مروّت و رعیّت‌پروری و مباین قوانین فتوّت و عدالت‌گستری است، یقین که تجویز نسبت به آن جانب نخواهند فرمود، چه، فی‌الواقع، عدم استخبار و تعلّل و تسویفی که در ارسال رسایل و رسل دست داده همانا منشأش بر ضمیر منیر صورت‌پذیر باشد، چه در این مدّت که از هر طرف امواج فتنه و فساد، متلاطم و افواج طغیان و عناد متراکم شده بود، چندان توجّه و اشتغال به‌دفع و رفع اهل زیغ و عدوان و قلع و قمع ارباب بدع و عصیان واقع می‌شد که مجال رعایت این نوع قوانین مستقره و آداب مستمره دست نمی‌داد و مع‌ذلک، وثوق و اعتماد به کمال محبّت و وداد قدیمی ایشان چندان داشت که التزام به رسوم اهل عادت حاجت نمی‌دانست. اکنون به مفاتیح توجّه ایشان ابواب محبّت مفتوح گشته ازدیاد تردّد این قافله و امتداد تزاید این سلسله از سمت انقطاع م ن و از وصمت انصرام مأمون خواهد بود و هم‌چنانکه اشعار فرموده بودند که زیارت بیت‌الحرام از اعظم شعائر اسلام است وَ مَنْ یُعَظِّم شَعائِرَاللّهِ فَاِنَّها مِنْ تَقْوَی القُلُوب، هرگاه که توجّه فرمایند به اقدام امداد و اسعاد اقدام به وظایف اقبال و استقبال نموده، نوعی

توجّه خواهد شد که بدین بهانه به شرف زیارت آستانهٔ علیّهٔ علویّهٔ حضرت ثامن‌الائمهٔ الهادیه ـ علیه و علی آبائه الصّلوات والتّحیات ـ مشرّف گردد.

شعر

یک طواف درش از قول رسول قرشی | تا به هفتاد حج نافله یکسان باشد

استادان بنّا که جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب شده بود، چون ترویج و تنقیح بقاع‌الخیر بر ذمّت همّت خورشید ارتفاع ما واجب و لازم است، انشاءالله تعالی هنگام وصول به نواحی معتبر عراق استادانی که نادرهٔ آفاق باشند فرستاده خواهند شد. بواقی حالات و مقالات به تقریر فرید الانامی علّامی محیّ مآثر الاسلامی زبدهٔ ارباب العلم و العرفان صفوت اصحاب الکشف و البرهان لازال کاسمه احمد و العاقبة والاولی محوّل است که بعد الاستفسار والاستخبار معروض دارد، یا أیُّها النَّاسُ قَدْ جاءَکُم بُرهانٌ مِن رَبِّکُمْ وَ أَنْزَلْنا إِلَیکُم نُورا مُبیناً، وَ هَذا کِتابٌ أَنزَلْناهُ مُبارَکٌ مُصَدِّقُ الَّذی بَیْنَ یَدَیْه وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدلاً لامُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّمیعُ العَلیمُ. (تاریخ ایلچی نظام‌شاه، ص ۳۸ـ۴۶)

بلخ ص ۲۸

این شهر به یونانی «بکزا» و در فارسی باستان «باکتریس» و در پهلوی «باخل» و یا «بهل» نامیده می‌شد. شهری است از خراسان بزرگ بر سر راه خراسان بماوراءالنّهر. در حال حاضر در شمال افغانستان است. قسمتی از آن جزو افغانستان و بخش دیگری جزو ترکستان است.

غِجدوان ص ۲۸

موضعی است نزدیک بخارا.

هندال میرزا ص ۳۰

میرزا هندال بن ظهیرالدّین محمّد بابر، برادر اعیانی همایون پادشاه در ۹۲۴ ق متولّد شد. درحالی که سی و سه سال و هشت ماه از عمرش می‌گذشت در شبیخون افغانان، در ۲۱ ذی قعده ۹۵۸ق/ ۱۵۵۱، به قتل رسید و ملّا خرد زرگر تاریخ فوت وی را «شبخون» یافته است.

هندال محمّد شه فرخنده لقب | ناگه ز قضا شهید شد در دل شب

شبخون به شهادتش چو گردید سبب | تاریخ شهادتش ز شبخون (۹۵۸) بطلب

(اکبرنامه، ج ۱، ص ۳۱۴)

پهره ص ۳۰

از نواحی مهم پنجاب است. (متن)

آب سند = آب نیلاب = آب اتک = دریای اتک ص ۳۰

رود سند را به‌مناسبت معبر نیلاب بر کنار رود بین غزنین و پنجاب و، هم به‌مناسبت قلعهٔ اتک آن را رود نیلاب و دریای اتک می‌خواندند. (نک: تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۶۵۸)

سیالکوت ص ۳۱

شهری است در ایالت پنجاب بین رودخانهٔ راوی و چناب.

سیدپور ص ۳۱

از توابع غازی‌پور در آوَده. (تاریخ اکبری، ص ۳۰۵)

دیپالپور ص ۳۲

شهری است به پنجاب.

تهاره ص ۳۲

در ایالت پنجاب واقع است.

فیروزپور = فیروزپور جهر (میوات) ص ۳۳

در ایالت پنجاب واقع است.

آب بهت Bahat = Behet = آب جهلیم / جهلم ص ۳۵

در ایالت کشمیر جاری است، از هندوکش سرچشمه می‌گیرد و از شمال سهرند رد می‌شود. در نواحی ملتان با رود سند یکی شده سند نام گرفته به‌طرف غرب رفته از میان ولایت تهته گذشته به دریای عمان می‌ریزد. (بابرنامه، برگ ۱۹۵)

آب راوی ص ۳۶

آب آمور نیز گویند. یکی از پنج رودخانه‌ای که رود پنجاب را تشکیل می‌دهد. این رودخانه از ناحیهٔ کول سرچشمه گرفته و به چناب می‌ریزد.

حصار فیروزه ص ۳۷

در ایالت پنجاب و اکنون به حصار معروف است.

پانی پت ص ۳۸

در استان هریانه در چهل کروهی شمال دهلی قرار دارد.

تردی بیگ ص ۳۹

امیر تردی بیگ‌خان ترکستانی بعد از فوت همایون‌شاه به خدمت اکبر درآمد و خطبه به نام وی خواند و اسباب سلطنت را به همراهی میرزا ابوالقاسم، پسر کامران میرزا، به درگاه اکبرشاه ارسال نمود و به همین خوش‌خدمتی به‌منصب پنج هزاری متمایز گردید. (نک: تذکرهٔ همایون و اکبر، ص ۱۹۵؛ منتخب‌التواریخ، ج ۲، ص ۱۲)

میوات ص ۴۳

در جنوب دهلی قرار دارد.

اتاوه ص ۴۳



در ایالت اتراپرادش واقع است.

بیانه ص ۴۳

در ایالت بهارتپور در راجپوتانه واقع است.

دوآب ص ۴۴

بین رودخانه‌های کریشنا Krishan و تونقبودرا Toongbudra قرار دارد.

جونپور ص ۴۴

شهری است در ایالت اتراپرادش.

اجمیر ص ۴۷

در استان راجستان واقع است و مزار معین‌الدین چشتی در آنجاست.

چندیری ص ۴۸

شهری است به مالوه.

ماروار ص ۴۸

ولایتی است در نزدیکی اجمیر.

کانوه = کنواهه ص ۴۸

در نزدیکی بیانه و در پنج کروهی سیکری قرار دارد (بابرنامه، برگ ۲۲۶)

توبه کردن بابر ص ۴۹

بابر دربارهٔ توبه کردن از تمام مناهی در خاطرات خود چنین آورده است:

روز دوشنبه بیست و سوم جمادی‌الاوّل به سیر کردن سوار شده بودم، در اثنای سیر، در خاطر رسید که همیشه دغدغهٔ توبه در خاطر برقرار بود و از ارتکاب این امر نامشروع در دل من غبار بود، گفتم که ای نفس،

چند باشی ز معاصی مزه‌کش   توبه هم بی‌مزه‌ای نیست، بچش

توبه کردم از شراب آشامیدن. صراحی و پیالهٔ طلا ونقره وتمام آلات مجلس را در آن وقت حاضر آورده همه را شکستم می را ترک کرده دل خود را آسوده ساختم. این صراحی و آلات طلا و نقرهٔ شکسته‌شده به مستحقان و درویشان قسمت کرده شد. اوّل کسی که در توبه موافقت نمود عسس بود، در ریش تراشیدن و گذاشتن هم موافقت کرده بود. آن از امرا و نزدیکیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سیصد کس توبه کردند. شراب‌های آوردهٔ بابادوست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند. در جایی که شراب‌ها ریخته شده بود یک واین کنداانده شد. نیّت کردم که این واین را به سنگ برخیزانده در پهلوی این واین بقعهٔ خیبری بکنند. در ماه محرّم در تاریخ سنهٔ نهصد و سی و پنج که رفته گوالیار را سیر کردم وقت برگشتن که از دولپور به سیکری آمدم، این واین تمام شده بود. پیش‌تر از این واقعه نیّت کرده بودم که اگر بر راناسنگا کافر ظفر یابم تمغا را به مسلمانان ببخشم در اثنای توبه درویش محمّد ساربان و شیخ زین بخشش تمغا را یاد دادند گفتم که «خوب یاد دادید. از ولایت‌هایی که در دست من است تمغای مسلمانان بخشش شد.» منشیان را طلبیده فرمودم که این دو امر عظیم‌البنیان که واقع شد به جهت اخبار اینها فرمان‌ها بنویسند. به انشاء شیخ زین فرمان‌ها نوشته شده به جمیع قلمرو فرستاده شد. آن انشا این است:

نَحمد توّاباً و یحب التوّابین و یحب المتطهّرین و نشکر وهاباً یَهدِی‌المذنبین و یغفرُ المستغفرین و نُصلّی علی خیرِ خلقهِ محمّدٍ و آلِه الطیّبین و صَحبه الطاهرین. مرایای آرای ارباب‌الباب که محاسن مجالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است نقش‌پذیر جواهر زواهر این

معنی خواهد بود که طبیعت انسانی به مقتضای فطرت، مایل لذات نفسانی است و ترک مشتهیات متوقّف بر توفیق یزدانی و تائید آسمانی، نفس به شرّ از میل بشر دور نیست.
وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسی اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوءِ و اجتناب از آن جز به رأفت ملک غفور نی، و ذٰلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَاللهُ ذُوالفَضْلِ العَظِیم. غرض از تصویر این مقاله و تقریر این مقوله آنکه به مقتضای بشریّت برحسب مراسم پادشاهان و لوازم پادشاهی و بنا بر عادت صاحب‌جاهان از شاه و سپاهی در عنفوان ایّام شباب بعضی از مناهی و برخی از ملاهی ارتکاب نموده می‌شد و بعد از چند روزی، ندامت و حسرت تمام حاصل آمده یک یک از آن مناهی را ترک می‌نمود و به توبهٔ نصوح باب رجوع بدان مسدود می‌گشت، امّا توبهٔ شراب که اهمّ مطلبِ آن مقصد و اعظم مآرب آن مقصود است در حجاب اَلْاُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقاتِها محتجب مانده روی نمی‌نمود تا آنکه در این اوقات فرخنده ساعات که به جهد تمام احرام جهاد بسته با عساکرِ اسلام مآثر در مقابلهٔ کفار به مقاتله نشسته بودیم از ملهم غیبی و هاتف لاریبی مضمون میمون أَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللهِ شنوده جهت قلع اسباب معصیت به جدّ تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب‌المضمون من قرع بابا وَلَجَ وَلَجَ در اقبال گشوده افتتاح جهاد به جهاد اکبر که مخالفت نفس است امر فرمودم.

القصّه، رَبَّنا ظَلَمنا اَنْفُسَنا بر زبانِ اخلاص بیان آورده تُبْتُ اِلَیْکَ و اَنَا اَوَّلُ المؤمنین را بر لوح دل منقّش گردانیدیم، و داعیهٔ توبهٔ شراب را که مکنون خزینهٔ سینه بود به امضا رسانیدیم، و خدام ظفراحتشام به موجب حکم فرخنده‌فرجام، صراحی و جام و سایر ادوات و آلات طلا و نقره که به کثرت و زینت چون کواکب سپهر رفیع مزین مجلس بدیع بود عزّت شریعت را بر زمینِ خواری و مذلّت زده مانند اصنام که انشاءالله تعالی عنقریب به‌کسرشان موفق شویم، پاره‌پاره ساختند و هر پاره‌ای را نزد مسکینی و بیچاره‌ای انداختند و به یمن این انابت قریب‌الاجابت بسیاری از مقرّبان درگاه به مقتضای اَلنّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِمْ در همان مجلس به شرف توبه مشرّف گشتند و بالکلیّه از سر شرب خمر درگذشتند. و هنوز فوج فوج از مطیعان اوامر و نواهی ساعةً فساعته براین سعادت مستسعد می‌گرداند، امید که به مقتضای اَلدّالُّ عَلَی‌الخَیرِ کَفاعِلِهِ ثواب این اعمال به روزگار بااقبال نواب خجسته‌مآل پادشاهی عاید گردد و به میمنت این

سعادت، فتح و نصرت یوماًفیوماً متزاید آید، و بعد از اتمام این نیّت و تکمیل این امنیّت فرمان عالم مطیع شرف نفاذ یافت که در ممالک محروسه حرسها الله عن الآفات والمخافات مطلقاً هیچ آفریده مرتکب شرب خمر نشود و در تحصیل آن نکوشد و خمر نسازد و نفروشد و نخرد و ندارد و نبرد و نیارد فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ شکرا علی هذه الفتوح و تصدقا بقبول تلک التوبة النصوح، بحر بخشایش پادشاهی در جوش آمده امواج گرم که سبب آبادانی عالم و آبروی بنی‌آدم است ظاهر ساخت و تمغای جمیع ممالک را از مسلمانان که حاصل آن از حد و حصر افزون است با وجود استمرار ازمنهٔ سلاطین سابق به گرفتن آن، چون از ضوابط شریعت سیّدالمرسلین بیرون بود، برانداخته فرمان صادر شد، در هیچ شهر و بلده و راه و گذر و ممر و بندر تمغا نگیرند و نستانند و تغییر و تبدیل به قواعد این حکم راه ندهند وفَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَه. سبیل سپاهیان ظلال عاطفت پادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هندی و فارسی و رعیّت و سپاهی و کافهٔ امم و عامهٔ طوایف بنی‌آدم آنکه بدین ولا، عارفهٔ مؤیّدهٔ مستظهر و امیدوار بوده به دعای دولت ابدااتّصال اشتغال نمایند و از لوازم این احکام میمنت‌انجام درنگذرند و انحراف نورزند می‌باید که برحسب فرمان عمل نموده به تقدیم رسانند، و چون به توقیع وقیع اشرف اعلی رسد اعتماد نمایند. کتب بالامرالعالی اعلاه الله المتعالی و خلد نفاذه فی ۲۴ جمادی‌الاوّل سنهٔ ۹۳۳ (بابرنامه، برگ ۲۲۸ـ۲۳۰)

متن فرمان ظهیرالدّین محمّد بابرغازی ص ۵۲

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی صَدق وَعدَه و نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أعزّ جُنده و هَزَمَ الاحزابَ وَحْدَه وَ لا شیء بَعدَه، یا من رَفع و دَعائمَ الاسلام بنصر اولیائه الراشدین و وضعَ قوائمَ الاصنام بقهرِ أعدائه الماردین فَقُطِعَ دَابِرُالقَوْمِ الَّذینَ ظَلَمُوا وَالحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ وَ صَلّیٰ الله علی خیر خلقه محمّد سیّد الغزاة و المُجاهِدینَ وَ عَلَیٰ آلِهِ وَ اَصحابِه الهداة اِلیٰ یَومِ‌الدّین. تواتر نعماء سبحانی باعث تکاثر شکر و ثنای یزدانی است، و تکاثر شکر و ثنای یزدانی موروث تواتر نعماء سبحانی، بر هر نعمت شکری مرتب است، هر شکری را نعمتی از عقب، ادای لوازم شکر از قدرت بشر متجاوز است، و اهل اقتدار از استیفای مراسم آن عاجز، علی‌الخصوص شکری که در مقابل نعمتی لازم آید که نه در دنیا دولتی از آن عظیم‌تر باشد و نه در عقبی سعادتی از آن جسیم‌تر نماید، و این معنی جز

به ضرب اقویای کفار و استیلا بر اغنیای فجار که أُولَئِکَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ در بیان امثال ایشان نازل است نخواهد بود، و در نظر بصیرت ارباب‌الباب احسن‌تر از آن سعادتی نخواهد نمود، المنة لله که آن سعادت عظمی و موهبت کبری که من المهد الی العهد مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیراندیش و رأی صواب کیش بود در این ایّام خجسته‌فرجام از مکمن عواطف حضرت ملک اعلام روی نمود، فتاح بی‌منّت و فیّاض بی‌علّت مجدد المفتاح فتح ابواب فیض بر چهرهٔ آمال نواب نصرت‌مآل گشود، اسامی نامی افواج با ابتهاج ما در دفتر غزاة گرامی مثبت گردید، و لوای اسلام به امداد لشکریان ظفرانجام ما به اوج رفعت و ارتقا رسید، کیفیّت صدور این سعادت و ظهور این دولت آنکه چون اشعهٔ سیوف سپاه اسلام‌پناه ما ممالک هند را به لمعات انوار فتح و ظفر منوّر ساخت و چنانچه در فتح‌نامه‌های سابق سمت تحریر یافته بود، ایادی توفیق رایات ظفرآیات ما را در ممالک دهلی و آگره و جونه‌پور و خرید و بهار و غیرذلک برافراخت اکثر طوایف اقوام از اصحاب کفر و ارباب اسلام، اطاعت و انقیاد نوّاب فرخنده‌فرجام ما را اختیار نموده طریق عبودیت را به قدم صدق و اخلاص پیماید. امّا سنگار کافر که در سوابق دائم دم از اطاعت نواب خجسته‌فرجام را می‌زد اکنون به مضمون أَبَىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ عمل نموده شیطان‌صفت سر کشید و قائد لشکر دوران و سرخیل سپاه مهجوران گشته باعث اجتماع طوایفی گردید که بعضی طوق لعنت زنّار در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلای آن کافر لعین خَذَلَه فی یوم الدّین در ولایت هند به مرتبه‌ای بود که پیش از طلوع آفتاب دولت پادشاهی و قبل از سطوع بر خلافت شهنشاهی با آنکه راجه‌ها و رایان بزرگ‌نهاد که در این مقابله اطاعت فرمانش نمودند و حاکمان و پیشوایان متّصف به ارتداد که در این محاربه در عنانش بودند، بزرگی خود را منظور داشته در هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نکرده‌اند و در هیچ مسافرت طریق مصاحبت و موافقت او نسپرده‌اند، تمامی سلاطین رفیع این خطهٔ وسیع، چون سلطان دهلی و سلطان گجرات و سلطان ماندو، و غیرهم، از مقاومت آن بدسیر بی‌موافقت کفّار دیگر عاجز بوده‌اند و به لطایف‌الحیل به او مدارا و مواسا می‌نموده‌اند لواء کفر در قریب دویست شهر از بلاد اسلام افراخته بود و تخریب مساجد و معابد نموده عیال و اطفال مؤمنان آن مُدن و امصار را اسیر ساخته و قوت وی از قرار واقع به جایی رسیده که نظر به قاعدهٔ مستمرهٔ هند که

یک لک ولایت را صد سوار و کروری را ده هزار سوار اعتبار می‌کنند، بلاد مسخّرهٔ آن سرخیل کفره به ده کرور رسیده که جای یک لک سوار باشد و در این ایّام بسی از کفار نامی که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان امدادش ننموده‌اند بنابر عداوت عساکر اسلامی بر لشکر شقاوت‌اثر وی افزودند چنان‌که ده حاکم به‌استقلال، که هر یک چون دود، دعوی سرکشی می‌نمودند و در قطری از اقطار قائد جمعی از کفار بودند، مانند اغلال و سلاسل بدان کافر فاجر متّصل گشتند و آن عشرهٔ کفره که بر نقیض عشرهٔ مبشّره لوای شقاوت‌فزایی فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ می‌افراشتند و توابع و عساکر بسیار و پرگنات وسیع‌الاقطار داشتند چنانچه صلاح‌الدّین سی هزار سوار را ولایت داشت در اول اودی سنگ تاگری دوازده هزار سوار و میدنی‌رای دوازده هزار سوار و حسن خان میواتی دوازده هزار سوار و بارمل اندری، چهار هزار سوار و نرپت‌هادا، هفت هزار سوار و ستروی کیچی، شش هزار و، برم دیو، چهار هزار سوار، و نرسنگ دیو، چهار هزار سوار، و محمودخان، ولد سلطان سکندر، اگرچه ولایت و پرگنه نداشت، امّا ده هزار سوار تخمیناً به امیدواری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیّت آن مهجوران وادی سلامت و امنیّت نظر به قاعدهٔ پرگنه و ولایت دو لک و یک هزار باشد.

القصّه، آن کافر مغرور باطن کور ظاهر دل‌های با قساوت کفّار سیاه‌روزگار را که ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ با یکدیگر موافق ساخته، در مقام مخالفت و محاربهٔ اهل اسلام دم‌به‌دم اساس شریعت سیّد انام علیه الصلوة والسلام درآمد. مجاهدان عساکر پادشاهی مانند قضای الهی بر سر دجّال اعور آمده إِذا جاءَ الْقَضا عَمِيَ الْبَصَرُ را منظور نظر بصیرت اصحاب سیرت گردانیدند و آیهٔ کریمهٔ مَنْ جاهَدَ فَإِنَّما يُجاهِدُ لِنَفْسِه راملحوظ داشته فرمان واجب‌الاذعان جاهِدِالكُفّارَ وَ الْمُنافِقِينَ را به امضا رسانیدند. روز شنبه سیزدهم شهر جمادی‌الثانی سنهٔ ۹۳۳ که بَارَكَ اللّهُ فِي سَنَتِكُمْ نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع کانوه از مضافات بیانه حوالی کوهی که دو کروهی اعداء دین بود مضرب خیام نصرت‌انجام لشکر اسلام گردید و چون کوکبه و دبدبهٔ موکب اسلامی به گوش اعداء دین و کافران لعین رسید مخالفان ملّت محمدی که مانند اصحاب فیل در پی انهدام کعبهٔ اهل اسلام بودند فیلان کوه‌پیکر عفریت‌منظر را اعتضاد خود ساختند و همه متّفق و یک‌دل گشته لشکر شقاوت‌اثر خود را فوج‌ها پرداختند.

به آن فیل‌ها هندوانی ذلیل　　شده غرّه مانند اصحاب فیل
چو شام اجل جمله مکروه و شوم　　سیه‌تر ز شب، بیشتر از نجوم
همه همچو آتش ولیکن چو دود　　کشیده سر از کین به چرخ کبود
چو مور آمدند از یمین و یسار　　سوار و پیاده هزاران هزار

و به عزم مقابله و کارزار متوجّه اردوی اسلام‌شعار شدند غزاة عسکر اسلامی که اشجار ریاض شجاعت‌اند صنوبرصفت صف‌ها کشیدند و ترک خود صنوبر هیئت آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی‌الله به اوج ارتفاع رسانید. صفی چون سدّ سکندری آهن‌فام و مانند طریق شریعت پیغمبری به استقامت و استحکام پسین قوت و مبانیش کَاَنَّهُمْ بُنیانٌ مَرصُوْصٌ و فلاح و فیروزی به مقتضای اُولٰئکَ عَلیٰ هُدیً مِنْ رَبِّهِمْ وَ اُولٰئِکَ هُمُ المُفْلِحُوْن اهالی آن صف مخصوص.

در آن رخنه نی از طباع وهیم　　چو رای شهنشاه و دین قویم
علم‌های او عرش‌فرسا همه　　الف‌های انّا فتحنا همه

و رعایت حزم را مرعی داشته به طریق غزاة روم جهت پناه تفنگچیان و رعداندازان که در پیش سپاه بودند صفی از ارابه ترتیب نموده با یکدیگر به زنجیر اتّصال داده شد.

القصّه جیوش اسلام چنان انتظام و استحکامی پدید آورد که عقل پیر و چرخ اثیر مدبر و مرتبش را آفرین کرد و در این ترتیب و انتظام و تشیید و استحکام مقرّب الحضرت السلطانی اعتمادالدولة الخاقانی نظام‌الدّین علی خلیفه دادِ اجتهاد داد و، همهٔ تدبیرهایش موافق تقدیر و جملهٔ سرداری‌ها و کارگزاری‌ها را و پسندیده رای منیر آفتاب مقرّ عزّت پادشاهی در قول مقرّر گشت و بر دست راست برادر اعزّ ارشد ارجمند سعادت‌بار المختص به عواطف الملک المستعان چین تیمور سلطان و فرزند اعزّ ارشد منظور انظار حضرت اله سلیمان شاه و جناب هدایت‌مآب ولایت‌انتساب خواجه دوست خاوند و معتمدالسلطنه العلیه مؤتمن العتبه السنیه مقرّب خاص و زبدهٔ اصحاب اختصاص یونس علی و عمدةالخواص، کامل‌الاخلاص، شاه منصور برلاس و عمدةالخواص زبدهٔ اصحاب اختصاص، درویش محمّد ساربان و عمدتی‌الخواص صادق‌الاخلاص، عبدالله کتابدار و دوست ایشیک‌آغا در محال خود قرار گرفتند. و بر دست چپ قول سلطنت‌مآب خلافت‌انتساب، سلطان علاءالدّین عالم خان بن سلطان بهلول

لودی و مقرّب الحضرت السلطانی مشارالیه و دستور اعاظم الصدور بین‌الانام ملاذالجمهور و مؤیدالاسلام شیخ زین خوافی و، عمدة الخواص کامل‌الاخلاص محبّ علی ولد مقرّب الحضرت السلطانی مشارالیه و، عمدةالخواص تردی بیگ برادر قوچ بیگ مرحوم مبرور و شیرافکن ولد قوچ بیگ مرحوم مذکور و عمدةالاعاظم والاعیان خان معظم آرایش خان و دستور اعاظم الوزرای بین‌الامم خواجه حسین و جماعت دیوانیان عظام هر یک در موضعی مقرّر ایستادند و در برانغار فرزند اعزّ ارشد ارجمند سعادت‌یار کامکار، منظور انظار عنایات حضرت آفریدگار، اختر برج سلطنت و کامکاری، مهر سپهر خلافت و شهریاری، الممدوح بلسان العبد و الحرّ معزّ السلطنة والخلافة، محمّد همایون بهادر، متمکّن گشته به یمین سعادت قرین آن عزیز فرزند جناب مآب المختص به عواطف الملک الدیّان، قاسم حسین سلطان و، عمدةالخواص احمد یوسف اوغلاقچی و معتمدالملک کامل‌الاخلاص، هندوبیگ قوچین و معتمدالملک صادق‌الاخلاص، خسرو کوکلتاش و معتمدالملک قوام بیگ، اردو شام و عمدة الخواص کامل‌العقیدة والاخلاص، ولی‌خازن و قراقوزی و عمدة الخواص پیرقلی سیستانی و عمدة الوزرای بین‌الامم خواجه پهلوان بدخشی و، معتمدالخواص عبدالشکور و عمدة الاعیان، سلیمان آغا ایلچی عراق و، حسین، ایلچی سیستان مقرّر گشته بر یسار ظفر دثار فرزند کامکار مشارالیه عالی‌جناب سیادت‌مآب مرتضوی‌انتساب، میر همه و عمدةالخواص کامل‌الاخلاص، محمّدی کوکلتاش و خواجگی دلاورخان و عمدةالاعیان، نملک دادگر رانی و، عمدةالاعیان شیخ المشایخ، شیخ کورن هر یک در مقامی که فرمان شده بود ایستادند و در جوانغار عساکر اسلام‌شعار عالیجاه نقابت‌پناه، رفعت‌دستگاه، افتخار آل طه توسین سیّدی، مهدی خواجه و برادر اعزّ ارشد کامکار منظور انظار عنایت حضرت آفریدگار، محمّد سلطان میرزا و سلطنت مآب خلافت‌انتساب، عادل سلطان بن مهدی سلطان و معتمدالملک کامل‌الاخلاص عبدالعزیز میراخور و، معتمدالملک صادق‌الاخلاص، محمّد علی جنگ‌جنگ و عمدتی الخواص کامل‌الاخلاص، قتلق قدم قراول و شاه حسین یارکی و مغول غانچی و جان بیگ اتگه صف کشیدند و در این جانب از امرای هند یتجتی السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان علاءالدّین مذکور و عمدةالاعیان علی خان شیخ‌زاده فرملی و عمدةالاعیان نظام خان میانه تعیین

شده بودند و جهت تولغمه معتمدی الخواص، نزدیکه و ملک قاسم برادر باباقشقه با جمعی از فرقهٔ مغول در جانب برانغار و معتمدی الخواص مومن اتگه و رستم ترکمان باشلیغ با جماعتی از تابیان خاصّه در طرف جوانغار نامزد شدند. و عمدةالخواص کامل‌الاخلاص، زبدهٔ اصحاب اختصاص، سلطان محمّد بخشی اعیان و ارکان غزاة اسلام را در مواضع و محال مقرّرهٔ ایشان داشته خود به استماع احکام ما مستعد بود و تواچیان و یساولان را به اطراف و جوانب ارسال می‌گردانید و احکام مطاعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی به سلاطین عظام و امراء کرام و سایر غزاة ذوی‌الاحترام می‌رسانید و چون ارکان لشکر قایم گشته هر کس به جای خود شتافته فرمان واجب الاذعان لازم‌الامثال، شرف اصدار یافت که هیچ کس به تحکّم از محال خود حرکت ننماید و بی‌رخصت دست به محاربه نگشاید و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو گری گذشته بود که فریقین متقابلین متقارب یکدیگر گشته مقابله و کارزار شد. قلبین عسکرین مانند نور و ظلمت در برابر یکدیگر ایستاده در برانغار و جوانغار چنان عظیم قتالی واقع شد که زلزله در زمین و ولوله در سپهر برین افتاد. جوانغار شقاوت‌آثار به جانب برانغار میمنت‌دثار عساکر اسلام‌شعار متوجّه گشته بر سر خسرو کوکلتاش و ملک قاسم باباقشقه حمله آوردند. برادر اعزّ ارشد چین تیمورسلطان حسب‌الفرمان به کمک ایشان مردانه قتالی آغاز نهاد و کفّار را از جا برداشته قریب به عقب قلب ایشان رسانید و جلدو به نام آن عزیز برادر شد و نادرالعصر مصطفی رومی از قول فرزند اعزّ ارشد کامکار انظار حضرت آفریدگار المختص به عواطف الملک الذی یَنْهی و یَأمُر محمّد همایون بهادر ارابه‌ها را پیش آورده صفوف کفار را به تفک و ضرب‌زن مانند قلوبشان منکسر گردانید و در عین محاربه سلطنت مآب قاسم حسین سلطان و عمدةالخواص احمد یوسف و قوام بیگ فرمان یافته به امداد ایشان شتافتند و چون زمان، زمان افواج اهل کفر و طغیان متعاقب و متواتر به امداد مردم خود می‌آمدند ما نیز معتمدالملک هندوبیگ قوچین را و از عقب او عمدةالخواص محمّدی کوکلتاش و خواجگی اسد و بعد از آن معتمدالسّلطنه العلیّه مؤتمن العتبه السنیّه مقرّب خاص زبدهٔ اصحاب اختصاص یونس علی و عمدةالخواص، کامل‌الاخلاص شاه منصور برلاس و عمدة الخواص، صادق العقیدة عبدالله کتابدار و از پی ایشان عمدتی‌الخواص دوست ایشیک آغا و محمّد خلیل اخته بیگی به کمک فرستادیم و برانغار کفره

به کرّات و مرّات حمل‌ها بر جانب جوانغار لشکر اسلام آوردند و خود را به غزوات ذوی‌النجاة رسانیدند. هر نوبت غازیان عظام بعضی را به زخم سهام ظفر و جام به دارالبوار يَصْلَوْنَهَا و بِئْسَ الْقَرار فرستاده برخی را برگردانیدند و معتمدالخواص مومن اتگه و رستم ترکمان به جانب عقب سپاه ظلمت دستگاه کفار شقاوت‌پناه توجّه نمودند و معتمدالخواص ملّامحمود و علی اتگه باشلیق نوکران مقرّب الحضرت السلطانی اعتماد الدوله الخاقانی نظام‌الدّین علی خلیفه را به کمک مشارالیه فرستادیم و برادر اعزّ ارشد محمّد سلطان میرزا و سلطنت مآب عادل سلطان و معتمدی الملک عبدالعزیز میرآخور و قتلق قدم قراول و محمّد علی جنگ جنگ و شاه حسین یارکی مغول غانچی دست به محاربه گشاده پای محکم کردند و دستورالاعاظم الوزرای بین الامم، خواجه حسین را با جماعت دیوانیان به کمک ایشان فرستادیم. همهٔ اهل جهاد در غایت جد و اجتهاد راغب مقاتله آمده کریمهٔ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَاإِلاَّاحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ را منظور داشتند و عزیمت جان‌فشانی کرده لوای جان‌ستانی افراشتند و چون محاربه و مقاتله دیر کشید و به طویل انجامید فرمان واجب‌الاذعان به نفاذ رسید که از تابینان خاصّهٔ پادشاهی جوانان جنگی و هژبران بیشهٔ یکرنگی در پس ارابه مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون آیند و جای تفکچیان در میان گذارند و از هر دو جانب کارزار نمایند از پس ارابه مانند طلوع طلیعهٔ صبح صادق از پیش افق بیرون تاختند و خون شفق‌گون کفار نامیمون را در معرکهٔ میدان که نظیر سپهر گردان بود ریخته بسیاری از سرهای سرکشان را ستاره‌صفت از فلک وجود محو ساختند و نادرالعصر استاد علی‌قلی با توابع خود در پیش قول ایستاده بود، مردانگی‌ها کرده سنگ‌های عظیم‌القدر که چون در پلهٔ میزان اعمالش نهند صاحبش فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَة نام برآرد واگر بر کوه راسخ و جبل شامخش اندازند كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ از پا درآرد به جانب حصار آهن‌دثار صف کفار انداخت و به انداختن سنگ و ضرب‌زن و تفک بسیاری از احشام کفار منهدم ساخت. تفک‌اندازان پادشاهی حسب‌الفرمان از ارابه به میان معرکه آمده هر یک از ایشان بسیاری از کفار را زهر ممات چشانیدند و پیاده در محلّ مخاطرهٔ عظیم درآمده نام خود را در میان شیران بیشهٔ مردی و دلیران معرکهٔ جوانمردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت فرمان حضرت خاقانی به پیش راندن ارابه‌ها قول به نفاذ رسید و نفس نفیس پادشاهی فتح و دولت از یمین اقبال

و نصرت از یسار به جانب سپاه کفار متحرّک گردید و از اطراف و جوانب عساکر ظفرمناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بحر زخّار سپاه نصرت‌شعار به موج عظیم برآورد و شجاعت همهٔ نهنگان آن بحر را از قوّه به فعل درآورد. ظلام غبار غمام کردار چون سحاب مظلم در تمامی معرکه متراکم گشت و بریق لمعات سیوف در آن از لمعان برق درگذشت که روی خورشید را چون شب آیینه از نور عاری کرد و ضارب به مضروب و غالب به مغلوب آمیخته، سمت امتیاز از نظر متواری شد ساحر زمانه چنان شبی در نظر آورد که ستاره در آن عزیز شود و کواکب ثوابتش که مواکب ثابت الاقدام نمی‌نمود.

فرو رفت و پررفت روز نبرد — نم خون به ماهی و بر ماه کرد
ز سُمّ ستوران دران پهن‌دشت — زمین شش شد و آسمان گشت هشت

مجاهدان غازی که در عین سراندازی و جانبازی بودند از هاتف غیبی بودند وَلاتَهِنُوا و لاتَحزَنُوا وَ اَنْتُمُ الاَعْلَوْنَ می‌شنود و از منهی لاریبی مژدهٔ نَصْرٌ مِنَ اللهِ و فَتْحٌ قَرِیبٌ وَ بَشِّرِ الْمُؤمِنِینَ استماع می‌نمودند چنان به شوق محاربه می‌کردند که از قدسیان اعلا ندای تحسین بدیشان می‌رسید و ملائک مقرّب پروانه‌صفت بر گرد سر ایشان می‌گردید و مابین الصلوتین نایرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که مشاعل آن علم افلاک می‌افراشت و میمنه و میسرهٔ لشکر اسلام میسره و میمنهٔ کفّار نافرجام قلبشان در یک محلّ مجتمع گردانید و چون آثار غالبیت مجاهدات نامی ارتفاع لوای اسلام ظاهر شدن گرفت ساعتی آن کفّار لعین و آن اشرار بی‌دین در حال خود متحیّر ماندند و آخر دل‌ها از جان برکنده، بر جانب راست و چپ قول حمله آوردند و در جانب چپ بیشتر هجوم کرده خود را نزدیک رسانیدند امّا غزاةِ شجاعت سمات ثمرهٔ ثواب را منظور داشته نهال تیر در زمین سینهٔ هر یک نشانیدند و همه را چون بخت سیاه ایشان گردانیدند. قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن دولت نواب خجستهٔ ما وزید اِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً رسانید شاهد فتح که جمال عالم‌آرایش بطره وَ یَنصُرَکَ اللهُ نَصْراً عَزِیزاً مزیّن گشته نیز استقبال در سر اختفا بردباری نموده قرین حال گردید. هندوان باطل حال خود را مشکل دانسته کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ متفرّق شدند و کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ متلاشی گشتند. بسیاری کشته در معرکه افتادند و کثیری از سر خود درگذشته سر در بیابان آوارگی نهادند و طعمهٔ زاغ و زغن گردیدند و از کشته‌ها، پشته‌ها

افراخته شد و از سرها منارهها پرداخته کردند. حسن خان میواتی به ضرب تفک در سلک اموات درآمده و همچنین بیشتری از آن سرکشان ضلالت‌نشان را که سرآمد آن قوم بودند تیر و تفک رسیده روز حیات سر آمد از جمله راول ادی سنگ مذکور که والی ولایت دونکرپور بوده و دوازده هزار سوار داشته و رای چندربان‌چوهان که چهار هزار سوار داشته و مانک‌چندچوهان و دلپت‌راو که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنکو و کرم سنگ و دونکرسی که سه هزار سوار داشته و جمعی دیگر که هر یک از ایشان سرخیل بزرگ گروهی و سردار قاطبهٔ ذی‌شوکت و شکوهی بودند راه دوزخ پیمودند و از بین دار وحل به درک‌الاسفل انتقال نمودند. راه دارالحرب از زخمیان در راه مرده مانند جهنم پر شد و درک‌الاسفل از منافقان جان به مالک دوزخ سپرده مملو کردند. از عساکر اسلامی هر کس به هر جانب که شتافتی در هر گامی، خودکامی را کشته یافتی و اردوی نامی از عقب منهزمان هر چند کوچ نمودی هیچ قدمی از فرسودهٔ محتشمی جای نیافتی.

همهٔ هندوان گشته خوار و ذلیل / به سنگ و تفک همچو اصحاب فیل
ز تنها بسی کوهها شد عیان / به هر کوه از آن چشمه خون روان
ز سهم سهام صف پر شکوه / گرازان گریزان به هر دشت و کوه

وَلَّوْا عَلیٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُوراً؛ وَ کَانَ أَمْرُاللهِ قَدَراً مَقْدُوراً فَحَمْدِ اللهُ السَّمیعُ الْعَلِیمُ، وَ ما النَّصرُ الاّ مِنْ عِنْدِاللهِ العَزیزِ الحَکِیمِ تحریراً فی شهر جمادی‌الاخر سنهٔ نهصد و سی و سه. (بابرنامه، برگ ۲۳۱-۲۳۷).

خیرآباد ص ۵۲

قصبه‌ای است به لکهنو.

سارنگ‌پور ص ۵۳

شهری است به مالوه.

رنتهنبور ص ۵۳

در ایالت راجستان واقع است.

خواجه عبیدالله احرار ص ۵۵

خواجه ناصرالدّین عبیدالله بن محمود بن شهاب‌الدّین احمد شاشی سمرقندی مشهور به «احرار» از مشایخ بزرگ نقشبندی ماوراءالنّهر است. در رمضان ۸۰۶ق / ۱۴۰۳م متولّد شد و در آخر ربیع‌الاوّل ۸۹۵ق / ۱۴۹۰م درگذشت.

وی در زمان خود از نفوذ روحانی تمام برخوردار بود، در اوان جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا نظام‌الدّین خاموش ارشاد و تربیت یافت. جامی و علیشیر نوایی از مریدان وی بودند. جامی دربارهٔ وی گفته است:

چو فقر اندر قبای شاهی آمد　　　به تدبیر عبیداللهی آمد

همهٔ حکمرانان عصر از جمله سلطان ابوسعید گورکانی به‌وی ارادت می‌ورزیدند. عبیدالله احرار در سمرقند اقامت داشت و در همانجا وفات یافت.

انیس السالکین، العروة‌الوثقی، لاارباب الارتقاء، رسالهٔ حورائیه، فقرات و رسالهٔ والدیّه از تألیفات وی است. احرار، رسالهٔ والدیّه را به دستور والد خود در شرح مسائل تصوّف و عرفان نوشت. بابر چون به خواجگان نقشبندیّه عقیدتی تمام داشت و اسلاف او از ارادتمندان این طریقه بوده‌اند به نیّت نجات از مرض تب در سال ۹۳۵ق / ۱۵۲۸م به نظم رسالهٔ والدیّه پرداخت. بابر در این مورد می‌نویسد: «جمعه بیست و سوم ماه، حرارتی در بدن من ظاهر شد آن‌چنان که نماز جمعه به تشویش گزاردم و اندک لرزیدم. چند روز بعد در بیست و هفتم صفر، نظم کردن رسالهٔ والدیّهٔ حضرت خواجه عبید در خاطرم گذشت. التجا به روح حضرت خواجه کرده در دل خود گذراندم که اگر این منظوم مقبول آن حضرت می‌شود چنانچه قصیدهٔ «برده» مقبول افتاد و از مرض فلج خلاص شد، من هم از این عارضه خلاص شده، دلیل قبول نظم من خواهد شد. به همین نیّت در وزن رمل مسدّس مخبون عروض و ضرب‌گاه ابتر مخبون محذوف که سبحهٔ مولانا عبدالرحمن جامی هم در این وزن است در نظم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیست گفته شد. به‌طریق التزام هر روزه ده بیست کمتر گفته نمی‌شد غالباً یک روزی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شد اقلاً یک ماه و چهل روز نکشید، به عنایت الهی از همّت حضرت روز پنجشنبه بیست و نهم ماه اندک فسرده شد. دیگر از این عارضه خلاص شدم. روز شنبه هشتم ربیع‌الاول نظم سخنان رساله به اختتام رسید. (بابرنامه، برگ ۲۵۳)

کرّه ص ۵۶

شهری است از بخش اله‌آباد، در سی و شش میلی شمال غربی فتحپور بر روی یکی از شاخه‌های کوچک رودخانهٔ جون قرار دارد. عصامی در فتوح‌السلاطین (ص ۳۱) گوید: که بگرفت مانکپور و آن کرّه / به هندو کِه زد قلب‌هایی سره؟

مُنْیِر ص ۵۶

شهری است در استان بِهار در نزدیکی پتنه.

کالنجر ص ۵۷

در جنوب غربی اله‌آباد در ایالت اوتراپرادش.

بیرم‌خان ص ۵۸

محمّد بیرم‌خان، خان‌خانان فرزند سیف علی بیگ حاکم غزنه از سرداران معروف همایون‌شاه که نسبت او به میرزا جهان شاه ترکمان می‌رسد. در ۹۲۷ق / ۱۵۲۰م در بدخشان به دنیا آمد. در خردسالی پدر خود را از دست داد و به بلخ رفت و به تحصیل پرداخت. شانزده ساله بود که به خدمت همایون رسید. به زودی قابلیّت و شایستگی خود را نشان داد و مورد توجّه همایون‌شاه قرار گرفت. بیرم، زمانی که شیرشاه، همایون را شکست داد به گجرات رفت و به خدمت سلطان محمود رسید. در این زمان مطلع شد که همایون در سند مستقر شده است از این رو در سند به همایون شاه پیوست و به همراه همایون به ایران آمد چون همایون با کمک شاه‌طهماسب قدرت را دوباره در دست گرفت حکومت قندهار را پس از درگذشت شاهزاده مراد به بیرم‌خان داد. و زمانی که کابل به تصرّف همایون درآمد بیرم‌خان را فرا خواند و منصب سپهسالاری لشکر را به وی واگذار کرد. در سال ۹۶۳ق / ۱۵۵۶م به اتالیقی شاهزاده اکبر تعیین شد. بیرم‌خان به همراه اکبرشاه در کلانور بود که خبر درگذشت همایون را شنید. اکبر که سیزده سال بیش نداشت با حمایت بیرم‌خان در دوم ربیع‌الثانی ۹۶۳ق /۱۵۵۶م بر تخت فرماندهی جلوس نمود. بیرم‌خان ترکمان هم‌چنان مورد حمایت اکبرشاه بود تا جایی که اکبر او را «خان‌بابا» خطاب می‌کرد. بیرم‌خان در اندک مدّتی مخالفان را سرکوب نمود و هیموی بقال مخالف اصلی اکبر را نیز در سال ۹۶۴ق / ۱۵۵۶م سرکوب کرد و توانست قدرت خود را افزایش دهد. امّا

سعایت دشمنانی چون، ماهم انگه، ادهم‌خان و شهاب‌الدّین احمدخان موجب رنجش اکبرشاه از بیرم‌خان گردید و سرانجام بیرم‌خان ناچار شد که دربار را رها کند و راهی حجّ شود. امّا تعقیب افراد محمد شیروانی او را از رفتن به حجّ منصرف ساخت، به پنجاب رفت و در جنگی که بین سپاه اکبرشاه و بیرم‌خان درگرفت شکست خورده به سوالک رفت. بیرم که در طول زندگی خود همواره با اعتقاد و اعتماد تمام به همایون و اکبر خدمت کرده بود از در عذرخواهی درآمد و اکبرشاه نیز با ارسال تعدادی از دبیران خود، او را به دربار فرا خواند. بیرم به خدمت اکبرشاه رسید و پس از دو روز اقامت اجازهٔ سفر حجّ را گرفته به همراه خانوادهٔ خود عازم حج شد. در ۱۴ جمادی الاول ۹۶۸ق / ۱۵۶۰م در پتن گجرات، توسط مبارک نام افغانی به شهادت رسید.

جسد او را ابتدا در مقبرهٔ شیخ حسام دفن کردند و پس از مدّتی به دهلی انتقال دادند و سپس بنابه وصیّت او در مشهد در پایین پای امام رضا(ع) به خاک سپردند و تاریخ این واقعه را «شهید شد محمد بیرام» یافتند. سیّد محمّد رضوی نیز «ایوان بیرم‌خان» را تاریخ فوت وی یافت.

بیرم‌خان مردی ادیب، دانشمند و آگاه به مسائل کشوری و لشکری بود. به اهل بیت رسول اکرم عشق می‌ورزید. دربار وی همواره محل تجمّع بزرگان اهل علم و ادب بود. خود شعری می‌سرود دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد. در شعر «بیرم‌خان» تخلص می‌کرد. برای آگاهی بیشتر رک: تذکرهٔ همایون و اکبر؛ منتخب‌التواریخ، تاریخ اکبری، طبقات اکبری، اکبرنامه و مآثرالامرا.

خان‌بالغ ص ۶۰

نامی است که ترکان شرقی از زمان قوبیلا قاآن به پکن داده‌اند. (نک: تعلیقات، ج اوّل)

غور ص ۶۱

ولایتی است به طخارستان نزدیک به قندهار مشتمل بر کوه‌های بلند و بیشه‌های پردرخت.

رانا = پرتاب سنگهه ص ۶۴

پسر اودی سنگهه و نبیرهٔ راناسانگا. در طبقات اکبری (۳۲۶/۲) و منتخب التواریخ (۲۳۰/۲) رانا پرتاب را به نام راناکیکا یاد کرده‌اند و رانا در جمادی‌الآخر ۱۰۰۵ ق / ۱۵۹۷ م وفات یافته است. (تاریخ اکبری، ص ۳۹۲).

چتور = چیتور ص ۶۴

چتور را خضرآباد هم گویند و در راجستان واقع است. قلعهٔ چتور بر بلندی کوهی قرار داشت، ارتفاع آن یک کروه و طول قلعه سه کروه و عرض آن نیم کروه بود. (طبقات اکبری، ۲/ ۲۱۶)

مکاتبات همایون‌شاه و سلطان بهادر والی گجرات ص ۶۴

بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الهی جلّت نعماؤه و پس از درود و نعت حضرت رسالت‌پناهی علیه الصلواة والسلام نموده می‌شود که در آن وقت که قاضی عبدالقادر و محمّد مقیم به آشیان ملک‌آشیان رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت‌شعار را به‌مسامع علیه رسانیدند خاطر دریا مقاطر کیمیاآثر بر سلوک طریق اتّفاق و اتّحاد که مستلزم رفاهیّت حال عباد که مستوجب معموری امصار و بلاد است قرار یافت و اصلا بر ضمیر منیر مهر تنویر خطور ننمود که ایشان از مقتضای فرموده **يا أيّها الّذينَ آمَنوا أوفوا بِالعَهد** تجاوز جایز دارند و مضمون مقرون **إنَّ حُسْنَ العَهْدِ مِن الايمانِ** را کان‌لم‌یکن شمارند، بناءً علی‌هذا اصلاح‌الملک، مولانا قاسم‌علی صدر را با غیاث‌الدّین ارسال داشته پیغام داد که اگر آن سلطنت دستگاه بر جادهٔ قویم موافقت و صراط مستقیم معاهدت راسخ خواهند بود لایق آنکه جماعتی که حقوق نعمت به‌عقوق مبدل گردانیده بدان صوب آمده به‌ایشان پناه آورده‌اند به درگاه عالم‌پناه فرستند یا از پیش خود رانده از آن مملکت اخراج نماید و من‌بعد مردمی که در صف بندگان این آستان خود را منتظم گردانیده‌اند ایشان را اغوا نکنند ـ مترصد بود که مشارالیهما جواب این سخنان بیاورند تا غبار خلاف از خاطر دریا مقاطر به زلال وفاق پاک و صافی گردد و شجرهٔ مصادقت را در چمن معاهدت مثمر و بارور گردانند. چون مشارالیهما با نور خلیل به پایهٔ سریر اعلیٰ رسیدند و عهدنامه که ارسال داشته بودند رسانیدند، جواب آن سخنان از تقریر مشارالیهما مضمون عهدنامه چنانچه باید به‌وضوح نپیوست بسی موجب تعجب گردید. لایح باد که آنچه در باب محمّد زمان فرموده‌اند که با وجود موافقت و معاهدت سلطان مغفور مبرور سلطان مظفّر و سلطان مغفور سکندر و سلطان علاءالدّین مرحوم و چندی دیگر از پادشه‌زادگان آن دیار فرار اختیار کرده به گجرات آمده بودند مجموع فراخور حال خود رعایت یافتند و اصلاً نقصانی در قواعد دوستی و یک‌جهتی آن دو پادشاه واقع نشد. اگر چنانچه محمّد زمان میرزا در اینجا باشد و فی‌الجمله رعایتی یابد چه شود. این نظیر مسموع نمی‌گردد و چرا که قیاس مع‌الفارق است و

غریب است که آن سلطنت‌شعار این واقعه را به آن قیاس کرده‌اند پوشیده نماند که رسوخ به پایهٔ سریر اعلیٰ ارسال گردانی یا آنکه از رعایت ایشان احتراز نموده من‌بعد در آن مملکت نگذاری ـ و چون چنین کنی کالشمس فی وسط‌السماء ظاهر و هویدا شود که در معاهدت که وقوع یافته زبان ایشان با دل موافق است و الا به‌کدام دلیل بر عهدنامه اعتماد توان کرد.

بیت

ای آنکه لاف می‌زنی از دل که عاشق است　　　طوبیٰ لک ار زبان تو با دل موافق است

شاید که آن سلطنت‌شعار را معلوم شده باشد که حضرت صاحبقران انارالله برهانه با وجود آثار که از ایلدرم بایزید به ظهور می‌انجامید بالطبع به جانب روم و خرابی آن مرز و بوم مایل نبود زیرا که مشارالیه گاهی به جنگ کفار فرنگ اشتغال می‌نموده ـ به عهدهٔ قرایوسف ترکمان و سلطان احمد جلایر روم بردند و حضرت صاحبقران چند مرتبه رسولان فرستاده، او را از رعایت مشارالیهما منع فرمود و به اخراج ایشان از مملکت روم امر نمود. چون ایلدرم بایزید از قبول آن معنی ابا و امتناع کرده، سر باز زد، آنچه مقدور بود به ظهور آمد و ایضاً در کتابتی که سابقاً مصحوب محمد مقیم ارسال نموده بودند مذکور شده بود به جهت آنکه از اطراف اخبار موحش و حرکت غیرمستقیم به وضوح پیوسته بود عزیمت سواری به خطهٔ گوالیار شده بود ـ نورمحمّد خلیل چون عهدنامهٔ آن سلطنت‌شعاری را آورد، ملاحظه نمودیم که جواب آن عهدنامه را برده به زودی مراجعت نماید. عزیمت مذکور را چند روز در حیّز تعویق انداخت مقرّر است که چون غرض از فرستادن مشارالیه ابلاغ عهدنامه است به زودی رخصت خواهند داد.

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد　　　نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

زیادت چه نویسم.

شعر

اگر در سرای سعادت کس است　　　ز گفتار سعدیش حرفی بس است

ترا این پسندست اگر بشنوی　　　که گر خار کاری سمن ندروی

(تاریخ قطبی، ص ۶۰۶ـ۶۰۹)

جواب سلطان بهادر به همایون‌شاه

بعد از تصدیر کلام به فوایح شکر و سپاس ملک علام و تعطیر مشام به روایح صلواة و سلام حضرت خیرالانام و آله الصلواة والسلام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرّب الحضرة السلطانی نورمحمّد خلیل متوجّه درگاه فلک‌اشتباه گردانیده بودند به عزّ بساط‌بوسی رسیده و مکتوب نادرالاسلوب را رسانید و مضمون به غدور مغرور آن مقرّبان درگاه سلاطین‌پناه واضح و لایح گردید ـ از آن جمله مرقوم بود که قاسم‌علی و غیاث‌الدّین قورچی را بنابر آن به پایهٔ خلافت مصیر فرستاده شده بود که باز نموده شود که جمعی که پناه به این درگاه آورده‌اند از ممالک محروسه اخراج نمایند تا آثار صدق و معاهدت ظاهر گردد و حال آنکه این خلاف محض است، چه رسولان مشارالیهما در پایهٔ سریر اعلیٰ در باب اخلاص و وثوق عهد مطلقاً از هیچ مقولهٔ دیگر دم نزدند ـ اگر از معروضات ایشان این مقاصد مفهوم می‌شد یا شمّه‌ای از این سخنان به سمع عالی می‌رسید مهم به این غایت نمی‌انجامید که قدم رنجه کنند و به گوالیار آیند. این خیال محال و طمع خام است ـ همانا بر خاص و عام ظاهر است که ایشان با خلاصة‌السلاطین العظام و نقاوة الخواقین الکرام جلال‌الدّین محمّد زمان‌میرزا در باب مصادقت و مواخات عهد را به قسم و ایمان موکّد گردانیده‌اند و چون بر او دست یافتند نقض عهد نموده روی از راه صدق و وفاق تافته به جانب خلاف و نفاق شتافتند. و خلاصة‌السلاطین مومی‌الیه چون تخت و کشورگیری این خاندان منیع‌البنیان را از عالم و عالمیان شنیده بود و معلوم نموده که سلطان محمود خلجی بعد از شرّ و فساد و طغیان هنود، درمیان، که پناه به این آستان آورده بود ـ حضرت فردوس‌مکانی خدایگان رحیم طاب الله ثراه و جعل‌الجنة مثواه دربارهٔ او تا چه غایت آثار رعایت و حمایت به ظهور رسانیده ـ بناءً علیه بر مضمون بخت فیروز به آن امید التجا به درگاه آسمان‌جاه آورد و در بین حضرت زبان عرض به استغاثه و استعانت گشود که از آن عهدشکنان نادرست چه ستم‌ها رسیده ازآنجا که مقتضای دین‌پروری و دادگستری این حضرت است عمل به‌مدلول حدیث نبوی علیه شریف التحیّات الابدی نمود حیث قال **اُنصُرْ اَخاکَ ظالِماً اَو مَظلُوماً**، بر او سایهٔ عاطفت و حمایت انداخته اعانت دربارهٔ مومی‌الیه بر خود واجب و لازم ساخت ـ یقین به عون عنایت الهیٰ صادق و رجا به فیض فضل نامتناهی واثق که جمیع مطالب و آمال او صفت به استحصال پذیرد و با وجود که وثاقت عهد و پیمان ایشان به این

عنوان به‌مرتبهٔ ظهور و اعیان رسیده بود چون به حضور قاضی عبدالقادر و مؤتمن‌الزمان، خان اعظم خراسان خان، پی سبق شرطی و عهدی از این جانب به‌طوع و رغبت خود، در باب خود، دربارهٔ ثبات محبّت و وفاق قسم به‌مصحف مجید یادگر نمودند. این حضرت بعد از اطلاع بدان معنی متمکّن فرموده باور داشتند ـ بنابر صدق عقیدت و صفای طویت و حسن ظن با اهل اسلام آن عهد را راست انگاشته اتمام بر سرانجام مهام آنجا مطلقاً در حیّز تأخیر افتاد ـ تا در این ولا که جهت قلع و قمع بنیاد ملاعین فرنگ عبور به بندر دیپ است و داد ایشان به‌مجرد وهم و تصوّر وجدان فرصت غنیمت شمردند و عمل به‌مصداق سیاق **ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها**، از صحیفهٔ اندیشه و خیال سترده به خیال محال بی‌تأمل و اهمال به‌گوالیار و آن حدود تاختند. بعد از اطلاع نوّاب کامیاب بدان حرکت ناصواب و مراجعت عساکر ظفرمآثر از خطّهٔ دیپ به ادنی تأمّل دانستند که اعلام برآنچه اندیشیده‌اند بیش از قدرت و قوّت ایشان است از آنجا که آمده بودند باز رفتند و از نتایج نقض عهد ایشان خطبهٔ بعضی ممالک به نام همایون ما مزیّن شد و در این محلّ عذری آوردند و پرداختند که به‌سبب آمدن مقرّب‌الحضرة مومی‌الیه بازگشتم. از این طرف اظهار عذر اگرچه نشده بود امّا ایشان عذرها نوشته بودند لیکن عذر ایشان بس به‌محلّ و مسموع است ـ واقعاً از حرکات و مراسلات ایشان بسیار آثار جلادت و صلابت ظاهر است، چنانچه از پدر هفتم می‌لافند. باری اگر شمّه‌ای از کارهای خود می‌نوشتند وجهی داشت امّا ظاهر است که تا غایت کاری نشده که از آن توان گفت و نوشت اگر مقصود داستان و قصّه‌پردازی است باری شمّه‌ای از کارهای ما که معاینه در این اوقات کرده شدند باید که جهت عبرت بر لوح خاطر نویسند که لکل جدید لذة:

بیت

چـــون تـــیغت نـــدارد مـــصاف	مکـــن رنـــجه تـــیغ زبـان را بـه‌لاف
چون تیغ تو بی گــوهرست ای پسر	بـــه تـــیغ و بـه‌گـوهر مـلاف از پـدر
اگـــر کـــوتهی پـــای چـــوبین بـــبند	کـــه در چشـــم طـفلان نـمایی بـلند

بحمدالله و توفیقه که بر همگان روشن است که تا تخت سلطنت و جهانبانی به‌وجود آن حضرت مشرف است هیچ پادشاه را تاب مقابله و مجادله با افواج قاهره نشده و ادنی افغانان با ایشان مقابله کرده‌اند:

بیت

چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان که دردسر کشی جانا گرت مستی خمار آرد

باید که به مدلول ولا تغرّنکم الشیطان عمل نموده غرور از سر بیرون کنند یقین که در ایّام معدوده آنچه خواست حقّ تعالی باشد به ظهور خواهد پیوست:

شعر

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

والسلام (تاریخ قطبی، ص ۶۰۹-۶۱۲)

نامهٔ سلطان بهادر به همایون‌شاه

بعد تنمیق الکتاب به ذکر القیوم الذی جری بماجرا والقلم و تنسیق الخطاب باسم النبی افضل العرب والعجم صل‌الله علیه وآله و سلم، منهای رای غرّا آنکه به صحیفه‌ای که قبل از این مرسول بود رسیده باشد ـ در مقدمهٔ آن ذکر مراسلهٔ سابق و عذر آن از قبل این جانب مندرج بود ـ واضح باد که آن تجاوز از سلک اعتدال به اغوای بعضی کسان کامل الاضلال واقع شده بود و به کرّات این معنی به خاطر می‌رسید که استعذار آن نموده شود باعث بر عدم اقدام بر آن باز همان بود مضیٰ ما مضیٰ ـ اکنون آنچه حضرت یوسف نبی علی نبیاً و علیهم السلام در جواب برادران فرموده یاد آرند. وقتی که ایشان گفتند که تا الله لقد آثرک الله علینا و ان کنا لخاطئین ـ حضرت یوسف علیه‌السلام فرمود لاتثریبَ علیکم الیوم یغفرالله لکم و هو ارحم الراحمین ـ بناءً علیه اگر رضا باشد صدر خان را وکیل مطلق کرده فرستاده آید ـ آنچه با خان مشارالیه حسب‌المقدور المعقول قرار در حضور داده شود، همان ثابت و راسخ باشد و اگر چیزی خارج آن به خاطر اشرف رسد خان‌مومی‌الیه را رضا داده به این جانب فرستند. غرض که معتمدان را بفرستند تا خان را فرستاده شود و در صحیفه که خواهند فرستاد دگر بار فرستادن خان به این جانب و رسانیدن او صریحاً به‌کرم نویسانیده، عهد فرمایند که خان، خود از مصلحت ایشان عدول نخواهد نمود، والسلام. (تاریخ قطبی، ص ۶۲۲-۶۲۳)

برهان‌پور ص ۶۶

شهری است در ولایت خاندیش از بناهای نصیرخان فاروقی.

چانپانیر ص ۶۶

در سرحد گجرات و مالوه واقع است. (مآثر محمودشاهی، ص ۶۸)

مندو = ماندو ص ۶۶

در نزدیکی دهلی قرار دارد، مندو را شادی‌آباد هم می‌گفتند.

کنبایت = کَهنبایت = کمبایت = کهمبایت ص ۶۷

بندری است مشهور در سی کروهی احمدآباد در ایالت گجرات. (نک: ج اوّل، تعلیقات ص ۶۷۷).

خاندیش = خاندیس ص ۶۹

در نسخه‌ها به تفاریق خاندیش/خاندیس آمده است. برای یکسان‌سازی همه جا در متن خاندیش آورده شد.

ناحیه‌ای است در هند از شمال به نربدا و از شرق به برار و از جنوب به تپه‌های آجانتا و از غرب به گجرات محدود بود. حکام خاندیش مدّت‌ها تابع گجرات بودند. دولت خاندیش در سال ۱۶۰۱ میلادی به دست اکبرشاه منقرض گردید (دایرةالمعارف فارسی). محمّد صادق اصفهانی می‌نویسد: «خاندیس یعنی دیار خان چه دیس به‌کسر دال و سکون یا و سین مهمله، به هندی مملکت را گویند و آن ولایتی است از هند میان مالوه و دکن منسوب به نصیرخان فاروق صاحب آن دیار و از آن است برهانپور و تهانسیر و آسیر و النگ و غیره.» (خاتمه شاهد صادق، ۹۰)

بهروچ = بروچ ص ۶۹

بندری است در گجرات. (نک: ج اوّل)

صاحب حبیب‌السیر (خواندمیر) ص ۶۹

غیاث‌الدّین محمّد بن همام‌الدّین الحسینی معروف به خواندمیر، از ادبا و مورّخان نامدار قرن دهم هجری قمری. وی در سال ۸۸۰ق در هرات متولّد شد و تحت تربیت جدّ مادری‌اش میرخواند، مؤلّف روضة‌الصّفا، قرار گرفت و از حمایت سلطان حسین بایقرا و وزیر دانش‌دوست و ادب‌پرور او، امیر علیشیرنوایی، بهره‌مند شد. بعد از مرگ سلطان‌حسین بایقرا (۹۱۱ق) به خدمت پسرش بدیع‌الزّمان‌میرزا تیموری درآمد. او بیشترین دورهٔ زندگانی خود را در هرات سپری کرد و ظاهراً تا سال ۹۳۴ق در آنجا ماند. در این مدّت شاهد تشویق‌ها و دل‌نگرانی‌های مردم هرات از حملهٔ محمّد شیبانی‌خان و شاه‌اسماعیل اوّل صفوی و سایر حکّام خراسان بود. بعد از آن به هندوستان رفت و در محرّم ۹۳۵ق در آگره به دربار بابرشاه راه یافت. با مرگ بابر

(۹۲۷ق) به خدمت پسرش همایون‌شاه پیوست و کتاب همایون را به نام وی پرداخت و سرانجام در ۹۴۲ق در همان‌جا درگذشت. بنابه وصیّتش در جوار مرقد خواجه نظام‌الدّین اولیاء نزدیک امیرخسرو دهلوی به خاک سپرده شده است.

رُهتاس ص ۶۹

قلعه‌ای است بر کوهی در حدود پتنه.

قلعهٔ رهتاس ص ۷۱

در تاریخ شاهی (ص ۱۸۸) دربارهٔ تسخیر رهتاس چنین آمده است:

شیرخان سه صد دوله طیار کرد و دو جوان دلاور در هر دوله نشاند ـ و چهار کهار بر هر دوله که از قوم رهیله بوده ـ اوّل در چهار دوله از قسم لولی و مطرب‌زنان به جهت امتحان و تفحّص مردم راجه نشاند ـ و به افغانان قرار داد که شما اوّل سر از دوله برآورده بر مسکن راجه درافتید ـ چون ستارهٔ دولتِ شیرخان روی در ترقّی داشت لشکر راجه به‌مهمی رفته بود ـ راجه با معدودی چند در آنجا بوده ـ الغرض چون دول‌ها از سر دروازهٔ اوّل گذشتند مردم راجه به جهت تفحّص از یک دوله پرده برداشتند ـ زن‌ها به نظر درآمدند ـ پنجوسور بانگ بر آنها زد که ای یاران، ما مردم افغانیم و در پناه شما آمده‌ایم، مناسب آن است که ناموس ما نگاه دارید ـ چون به دروازهٔ سیوم رسیدند آنجا دربانی بوده، ناگاه از یک دوله نعل شمشیر نمایان شد خواست تا فریاد کند ـ دریاخان لوحانی دررسید و فوطه در گلو انداخته چنان تنگ گرفت که طاقت فریاد نماند ـ همچنان در دوله درکشید که یارای فریاد نماند ـ القصه چون همهٔ دوله در قلعه درآمدند اجلِ راجه را گریبان کشیده به جهت تماشا آورد ـ جوانان که عروس دول‌ها شده بودند از دوله برآمده، دست به تیغ بردند ـ اوّل به راجه تاختند و به قتل آوردند ـ در آن اوان شیرخان فوج‌ها بسته بر دروازه رسیده بود که افغانان در رسیده دروازه‌های قلعه را بگشادند ـ او با لشکر گران درون قلعه رسید و قتل عام نمود ـ از طالعِ روزافزونِ شیرشاهی آن‌چنان قلعه که سیّاحان ربع مسکون و مسّاحان کوه و هامون در چهار دانگِ هندوستان مثل آن قلعه نشان نمی‌دهند به‌آسانی در کفِ اقتدارِ شیرخان درآمد ـ اوّل مقدمهٔ فتح خود دانست ـ اموال بی‌قیاس و خزانهٔ بلا انتها که از هفت کرسی راجه یکجا جمع شده بود داخل خزانهٔ شیر شاهی شد ـ مردم خود را در آنجا داشته خاطر خود جمع گردانید.»

گور ص ۷۲

واقع در بنگال. اکنون مخروبه است.

چهارکند ص ۷۲

چهارکند در ولایت بهار واقع است.

شیخ بهلول ص ۷۳

در منتخب‌التواریخ (۱/ ۲۴۱) آمده است که «شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمّد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت به او اعتقاد و اخلاص تمام داشت به اغوای مفتنان واقعه‌طلب بکشت و تاریخ آن واقعه «فَقَد مٰاتَ شَهیداً» (۹۴۵) یافته‌اند.

گل‌بانو در گلبدن‌نامه (ص ۷۲) می‌نویسد: «شیخت‌پناهی بندگی شیخ بهلول در این وقت جیبه و کجیم و اسباب سپاهیگری در تحته پنهان کرده و در ارابه‌ها بار کرده به شیرخان و میرزایان می‌فرستد، میرزا هندال باور نمی‌کردند، آخر به جهت تفحّص این امر میرزا نورالدّین محمّد را فرستادند، جیبه و کجیم را یافتند. بندگی شیخ بهلول را به قتل رسانیدند.» ابوالفضل علامی در اکبرنامه (۱/ ۱۵۴) دربارهٔ قتل شیخ بهلول چنین آورده است: «چون تفرقهٔ بنارس و جونپور و آن حدود به مسامع علیهٔ حضرت جهانبانی رسید و حقیقت ارادهٔ طغیان میرزا هندال معلوم شد بهلول را که از اعیان مشایخ هند و مقرون جلایل عواطف پادشاهی بود از بنگاله رخصت فرمودند که به ایلغار، خود را به دارالخلافه رساند و به مواعظ حقیقت اسامی میرزا را از خیانت فاسده باز آورده به زودی استیصال افغانان یک‌دل و یک‌زبان سازد.

جوسا = جوسه ص ۷۳

در ناحیهٔ پایانی شاه‌آباد در نزدیکی آگره در کنار رود گنگ واقع شده است.

الور = ارور ص ۷۴

در ایالت سند واقع است.

نیمروز ص ۷۵

ولایتی است مشهور و آن را زابل و سیستان نیز خوانند.

حمیده‌بانوبیگم ص ۸۰

حمیده‌بانو دختر خواجه علی‌اکبر مربی هندال‌میرزاست. حمیده‌بانو در چهارده سالگی در

جمادی‌الاوّل ۹۴۸ق در مُقام پاتر، میرابوالبقا خطبهٔ عقد وی را به همایون‌شاه خواند. در گلبدن‌نامه (ص ۸۶) دربارهٔ ازدواج همایون با حمیده‌بانو، دختر میربابادوست آمده است که «بعد از چهل روز از ماه جمادی‌الاوّل سال ۹۴۸ ق در مقام روز دوشنبه نیم‌روز بود که اسطرلاب را حضرت پادشاه به دست مبارک خود گرفته و ساعت سعد را اختیار کرده و میر ابوالبقا را طلبیده حکم فرمودند که نکاح بستند و مبلغ دولک نکاحانه به میر ابوالبقا دادند.»

پس از یک سال اکبرشاه به دنیا آمد. اکبر هنوز یک ساله نشده بود که همایون در جنگ با شیرشاه شکست خورده به ایران پناهنده شد. همایون‌شاه به اتّفاق حمیده‌بانو در ۹۵۱ق در چمن سلطانیه با شاه طهماسب ملاقات کرد و حمیده‌بانو مورد تفقد شاهزاده سلطان، خواهر شاه قرار گرفت. حمیده بانو به هنگام بازگشت از ایران در سبزوار صاحب دختری شد و به ناچار مدّتی در خراسان ماند. حمیده‌بانو در پنجم ربیع‌الثانی سال ۱۰۱۳ ق در آگره در ۷۷ سالگی و به روایتی در هشتاد سالگی درگذشت. در تورک جهانگیری چهارده شب دوشنبه ۱۰۱۲ ق ثبت شده است و در کنار قبر همسرش همایون شاه به خاک سپرده شد.

شال مستانگ ص ۸۱

این نام در نفایس‌المآثر (ص ۱۸۲) «شال و مستان»، در گلبدن‌نامه (ص ۱۰۰) «شال مستان» که سرحد قندهار است، در طبقات اکبری (۲ / ۵۷) و تاریخ شاهی (ص ۱۶۸) «سال زمستان» در اکبرنامه (۱ / ۱۹۰) «شال» که از قندهار قریب سه فرسخ است، در منتخب‌التواریخ بداؤنی (۳۰۳/۱) قصبهٔ «شال مستانگ»، و در تذکرهٔ همایون و اکبر (ص ۷) «شال وستون» آمده است.

محمّدخان تکلو ص ۸۱

محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی تکلو از سرداران و رجال نامدار عصر صفوی حاکم بغداد در عصر شاه‌طهماسب اوّل می‌زیست. در نبرد با عثمانیان از خود رشادت بسیاری نشان داد. پس از عقب‌نشینی از بغداد به قزوین آمد و در سال ۹۴۲ق شاه‌طهماسب، محمّدمیرزا را از منتش سلطان، گرفته به محمّدخان سپرد که به قول بوداق قزوینی «این امر عظیم بود و حکومت دارالسلطنهٔ هرات بدان ختم گردید.» محمّدخان به همراه خانواده به خراسان رفت و در هرات مقیم شد و حکومت خراسان را در دست گرفت. زمانی که همایون‌شاه در سال ۹۵۱ق به ایران پناهنده شد محمّدخان به استقبال وی شتافت و ورود او را به اطلاع شاه‌طهماسب رسانید.

به دستور شاه‌طهماسب استقبال و پذیرایی شایانی از همایون‌شاه نمود و او را راهی قزوین کرد. محمّدخان در سال ۹۶۶ق درگذشت و مقام وی به پسرش قزاق داده شد. (تاریخ ایلچی نظامشاه، ص ۱۰۵ به بعد؛ احسن‌التواریخ، ۲/ ۲۸۱ به بعد، جواهرالاخبار، ص ۹۳)

روه ص ۸۲

در طبقات اکبری (۲ / ۸۶) آمده است که ولایت روه، مسکن افاغنه است و روه، عبارت است از کوهی مخصوص که ابتدای آن به اعتبار طول، از سواد بجور تا قصبهٔ سوی از توابع بهکره و به اعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل است و قندهار در حدود این کوه واقع است.

مانکپور ص ۸۸

شهری است از قسمت پرتاب گره در کنار رودخانهٔ گنگ در روبه‌روی کرّه.

سهسرام ص ۸۸

در نزدیکی شاه‌آباد.



منگیر = مونگیر ص ۹۰

شهری است در ایالت بهار.

حاجی‌پور ص ۹۰

حاجی‌پور و پتنه روبه‌روی هم در ساحل رود گنگ قرار دارند.

پتنه = پتنا ص ۹۳

بر ساحل جنوبی رود گنگ و مرکز ایالت بهار.

لکهنوتی ص ۹۸

شهری است به بنگاله.

ملوخان ص ۱۰۰

احمد یادگار می‌نویسد: «ملوخان باز لشکری جمع ساخته در آن نواحی خلل برپا نمود و شهرها را تاراج کرد. هیبت‌خان با افغانان مشورت نمود و جاسوسان برو تعیین کرد ـ خبر آوردند که ملوخان قصبهٔ رُتُک را زده، به غارت برده آنجا فرود آمده است ـ و لشکر او به جهت غارت جابه‌جا رفته و خود با دو سه هزار سوار بر حوض سنگ‌بست فرود آمده است ـ از شما تا او

بیست کروه راه باشد. هیبت‌خان پنج هزار سوار آهن‌پوش چیده، همراه گرفته تمام شب راه رفته در آخر شب به سر او رسید. ایشان در خواب بودند ـ چون بلای ناگهانی برافتاد از آوازِ نقاره و کرنای، ایشان را بیدار ساخت و دست به تیغ برد ـ اکثر سپاه ملوخان به قتل رسید باقی رو به فرار آوردند. چون شب قتل بگذشت و مطلع روز برآمد ملوخان را کشته یافتند. هیبت‌خان سجداتِ شکر به جا آورد و فتح‌نامه به آگره روان نمود. شاه عالم به استماع این خبر به غایت شاد گشته در لشکر طبل شادی زدند. هیبت‌خان را به انعام اسب و شمشیر مرصّع و فیل و به خطاب اعظم همایون سرافراز گردانید.» (تاریخ شاهی، ص ۲۱۲)

جودهپور ص ۱۰۲

شهری است نزدیک ناگور.

ریون ص ۱۰۶

شهری است در نزدیکی قندهار.

سیکری ص ۱۰۷

در دوازده کروهی آگره قرار دارد.

فتحپور ص ۱۰۷

در نزدیکی آگره قرار دارد. اکبرشاه در سال ۹۷۶ق/۱۵۶۹ م، عمارت عالی بر بالای کوه(سیکری) قریب به خانقاه شیخ طرح انداخت و جهت شیخ نیز خانقاه جدید و مسجدعالی بنا کرد و سیکری را فتحپور نامید. این عمارات در مدت پنج‌سال تخمیناً اتمام یافت.(تاریخ اکبری، ص ۳۳۴)

کوه سوالک = کوه لاهور ص ۱۱۳

در نزدیکی جالهندر است.

هندیه ص ۱۱۷

قصبه‌ای است به مالوه.

هیموی بقال ص ۱۱۹

در تاریخ اکبری (ص ۵۲) آمده است که «هیموی در اوان جوانی در قصبهٔ دیواری به نمک‌فروشی مشغول بود امّا به‌حیله وارد قشون سلیم‌شاه گردید و در سلک امرا درآمد. در زمان مبارزخان

عدلی به مناصب وکالت، سپه‌سالاری رسید و با بذل و بخشش توانست قدرت را در دست گیرد و خود را سنت رای و بکرجیت لقب داد. هیموی از آنجا که سواری بلد نبود همواره بر فیل می‌نشست. هیموی در دوم محرم ۹۲۴ ق در جنگ با اکبرشاه به قتل رسید. و میرعبدالحی صدر در تاریخ این فتح قطعه‌ای گفته:

زردی مکر و تزویر و دغا کز حضرت دهلی — به دست افتاد ناگاه از قضا هیموی هندو را
جلال‌الدّین محمّداکبر آن شاه مَلَک‌رفعت — به‌عون و لطف حقّ بگرفت هندوی سیه‌رو را
دبیر صنع بر لوح بقا با خامهٔ قدرت — رقم زد بهر سال فوت او بگرفت هیمورا

قیاخان لنگ ص ۱۲۴

محمدقیاخان از اعاظم امرای اکبرشاهی در ادریسه. در اواخر سال ۹۸۸ق/۱۵۸۰م در جنگ قتلو افغان کشته شد. در طبقات اکبری (۴۳۰/۲) فوتش را در ۹۸۴ق نوشته است. (تاریخ اکبری، ص۳۱۴)

قیدار نبی ص ۱۲۷

از شهرهای استان زنجان. بقعهٔ قیدار نبی زینت‌بخش این شهر است. صندوق بقعه تاریخ ۶۹۱ق را دارد. ظاهراً قیدار دومین پسر حضرت اسماعیل است و او را پدر مشهورترین قبایل عرب دانسته‌اند که پس از حملهٔ بختنصر گرفتار سختی و پراکندگی شدند. (دایرة المعارف فارسی)

تیرگران ص ۱۳۳

در بخش شمالی کوه هندوکش.

هندوکش ص ۱۳۳

عقبه‌ای است به کابل که آن را هندوکوه نیز گویند.

طالقان ص ۱۳۳

شهری به خراسان که آن را مروالرود نیز گویند.

کولاب ص ۱۳۴

شهری است به ختلان.

کشم ص ۱۳۵

در نزدیکی کابل و بدخشان واقع است.

نگرکوت = نغرکوت ص ۱۴۰

شهری است در ایالت پنجاب و اکنون به‌کانگره شهرت دارد.

مرگ همایون‌شاه ص ۱۴۷

در تاریخ شاهی (ص ۳۴۵) دربارهٔ مرگ همایون‌پادشاه از زبان مولانا قاسم کاهی چنین آمده است:

همایون پادشاه آن شاه عادل — که فیض خاص او بر عام افتاد

ز بام قصر زیبا همچو خورشید — به پایان در نماز شام افتاد

جهان تاریک شد در چشم مردم — خلل در کار خاص و عام افتاد

پی تاریخ او از غیب گفتند — «همایون پادشاه از بام افتاد»

و بداؤنی نیز در منتخب‌التواریخ (۱ / ص ۳۱۹) چنین آورده است:

همایون پادشاه ملک معنی — ندارد کس چو او شاهنشهی یاد

ز بام قصر خود افتاد ناگه — وزان عمر عزیزش رفت بر باد

پی تاریخ او از غیب گفتند — همایون پادشاه از بام افتاد

میرتهه = میرته ص ۱۵۲

ناحیه‌ای است میان ناگور و جالور.

مانکوت ص ۱۵۵

در نزدیکی سیالکوت در دامنهٔ کوه قرار دارد. شیرشاه و سلیم‌شاه در آنجا قلعه‌ای در سرحد پنجاب بنا کردند که بسیار مستحکم بود.

ماهم انکه ص ۱۵۶

مادر ادهم خان.

سرور پور = · ؤر ص ۱۵۷

از توابع قنّوج است.

شیخ گدایی ص ۱۵۸

عبدالرحمن شیخ گدایی پسر شیخ جمالی کنبوی دهلوی، به گدایی شهرت داشت و به اکثر علوم عالم بود. در غیاب همایون اطلاعات راجع به وضعیت و احوال هند می‌فرستاد. در حملهٔ این خدمات بیرم‌خان او را به منصب صدرالصدور متعین گردانید در سال ۹۷۶ق وفات یافت. (تاریخ اکبری، ص ۲۸۲)

بیکانیر ص ۱۶۳

قصبه‌ای است میان سند و اجمیر.

جهجر = جهجهر = جبجر ص ۱۶۳

در سی کروهی دهلی در ایالت پنجاب.

ماچیواره= مچهیواره ص ۱۶۴

در ناحیهٔ لدهیانه در ایالت پنجاب واقع است.

میرزا عبدالرّحیم‌خان ص ۱۶۶

عبدالرّحیم‌خان فرزند بیرم‌خان در ۱۴ صفر ۹۶۴ق / ۱۷ ژانویه ۱۵۵۶م در لاهور به دنیا آمد. چهارساله بود که پدرش را از دست داد. ملازمان بیرم‌خان از جمله محمّد امین دیوانه، عبدالرّحیم را به آگره بردند. در دربار اکبرشاه و تحت سرپرستی وی از محضر ارباب فضل چون مولانا محمّد امین اندجانی، میان وجیه‌الدّین گجراتی، حکیم علی گیلانی و نظام‌الدّین بدخشی کسب فیض کرد. توجه خاص اکبرشاه به عبدالرّحیم به زودی او را در ردیف بزرگان دربار قرار داد. شانزده ساله بود که اکبرشاه را در سفر گجرات همراهی کرد. در سال ۹۸۴ق / ۱۵۷۶م حکومت گجرات به وی واگذار شد. در سال ۹۹۸ق / ۱۵۹۰م عبدالرّحیم‌خان به منصب وکالت دست یافت. با مرگ اکبرشاه در دربار جهانگیر، با قدرت کامل به خدمت پرداخت.

در سال ۱۰۳۲ق / ۱۶۲۲م شاهزاده خرّم و عبدالرّحیم‌خان برای تصرّف قندهار تعیین شد امّا در اختلافی که بین شاهزاده خرّم با جهانگیرشاه رخ داد هرچند که عبدالرّحیم سعی نمود تا رفع کدورت کند امّا موفق نشد و در این میان، خود نیز متّهم به همدستی با شاهزاده خرّم گردید و توسّط شاهزاده پرویز و حمایت خان به دهلی فرستاده شد. جهانگیر با اعتمادی که به وی داشت

قنّوج را به عنوان تیول به وی واگذار کرد. عبدالرّحیم سرانجام در سنّ ۷۲ سالگی درگذشت و در کنار نظام‌الدّین اولیا و میرمیران به خاک سپرده شد. عبدالرّحیم‌خان به همان اندازه که در امور نظامی موفّق بود در علوم عقلی و نقلی نیز تبحّر کامل داشت. زبان فارسی، عربی، ترکی، سنسکریت و هندی را نیک می دانست. در زمان وی زبان فارسی گسترش یافت، نثری فصیح داشت و در شعر «رحیم» تخلص می‌کرد. توجّه وی به ادبیّات سبب شد که شاعران، ادیبان و ارباب فضل به دربار وي روی آورند و مورد تشویق قرار گیرند. کتابخانهٔ شخصی وی که حاوی کمیاب‌ترین نسخه‌های خطی بود همواره مورد استفادهٔ اهل علم بود. و از این جهت شاعرانی چون نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی و مشکین شیرازی در اشعار خود از وی به نیکی یاد کرده‌اند. بابرنامه اثر ظهیرالدّین بابر پادشاه در زمان اکبرشاه به دستور عبدالرّحیم‌خان از ترکی جغتایی به زبان فارسی برگردانده شد.

از زمان عبدالرّحیم‌خان بناهای بسیار زیبایی در شهرهای دهلی، لاهور، احمدآباد و برهانپور به یادگار مانده است.

کاکرون ص ۱۶۸

از توابع مالوه.

برار ص ۱۷۱

شهری است به خاندیش و آن را پرات نیز گویند.

سورت = سورات ص ۱۷۲

بندری است در غرب هند در ایالت گجرات.

کهکر = ککر ص ۱۷۳

نام قبیله‌ای است که در نواحی کوه‌های نیلاب بهار و کشمیر زندگی می‌کردند.

جالور ص ۱۷۴

قلعه‌ای است د حیهٔ جودهپور به گجرات.

متوهره = متهرا = متوره ص ۱۷۴

در بیست کروهی فتحپور واقع است.

راجه تودرمل ص ۱۷۸

راجه تودرمل از طایفهٔ کهتری در لاهرپور متولّد شد. پس از فراگیری مقدّمات علوم، به زبان فارسی رو آورد و زبان و ادب فارسی را یاد گرفت. در اثر لیاقت و درایت و، به یمن تربیت اکبرشاه مدارج ترقّی را طیّ کرده به منصب چهار هزاری و مرتبهٔ امارت و سرداری رسید. در سال سیزدهم پادشاهی اکبرشاه بود که رسیدگی به امور مالی گجرات به وی محوّل شد. تودرمل در این مأموریت شایستگی خود را نشان داد و در سال نوزدهم پادشاهی اکبرشاه به همراه خان‌خان به بنگاله رفت، هرچند حکومت و سرداری بنگاله به نام خان‌خان بود امّا در سرکوب یاغیان و تنبیه سرکشان از خود شجاعت نشان داد و بیش از پیش مورد توجّه اکبرشاه قرار گرفت. در سال بیست و یکم پادشاهی اکبرشاه باز برای انتظام امور گجرات مأمور گشت. در این مأموریت نیز توانست امور محوله را به خوبی انجام دهد. تودرمل در طول دوران خدمت همواره مورد اعتماد اکبرشاه بود تا جایی که در سال ۹۹۰ق به اشراف دیوان منصوب شد و همگی مهمّات مالی و ملکی بر وی فراهم گردید و معاملات مالی و ملکی را از سر نو بنای تازه گذاشت. در اواخر عمر به علّت پیری و بیماری پس از هفده سال وزارت از اکبرشاه اجازه خواست که دست از همه باز دارد و بر ساحل گنگ رفته واپسین نفس را به یاد ایزدی پردازد.

اکبرشاه با درخواست وی موافقت نمود و تودرمل روانهٔ هردوار گشت و سرانجام در سال ۹۹۸ق درگذشت. راجه تودرمل از جمله هندوانی است که به زبان فارسی عشق می‌ورزید تا جایی که زبان فارسی را زبان رسمی اداری قرار داد. ابوالفضل علّامی وی را به راستی و درستی و خدمت‌گزینی و کم‌آزاری و مردانگی و بی‌طمعی ستوده است. نک: مآثرالامرا، ۱۲۳-۱۲۹/۲، طبقات اکبری ۴۳۳/۲.

غازی‌پور ص ۱۷۹

در نزدیکی سیدپور در اَوَده.

گورکهپور ص ۱۸۶

ناحیه‌ای است در نزدیکی اَوَده.

سرتال ص ۱۹۲

در نزدیکی آب مهندری در ایالت.

قلعهٔ کمل میر = کوهل میر = کوتهل میر = کوبنهمیر ص ۱۹۹

قلعه‌ای بود بسیار محکم و دست نیافتنی در ایالت اودیپور.

دریای چین ص ۲۰۱

مراد خلیج بنگاله است.

ترهت ص ۲۰۲

ولایتی است در بهار.

گنجوتی ص ۲۰۳

گنگ وتی یا گنگاوتی مراد محلی است در نزدیکی رایچور. (فرشته ترجمه به اردو، حواشی ۱۲/۳)

شترگردن ص ۲۰۵

دره‌ای است در افغانستان که وادی قرم و وادی لوگر را تقسیم می‌کند و جای بسیار مهمی است زیرا راهی که به کابل می‌رود از این دره می‌گذرد. (تاریخ اکبری، ص ۲۵)

جونه‌گر ص ۲۰۸

در ایالت گجرات است.

بنگش ص ۲۱۲

در نزدیکی کابل بین پشاور و غزنی قرار دارد. (تاریخ شاهی، ص ۳۳۱)

بهمبهر = بهنبهر ص ۲۱۳

محلّی معروف در جنوب کشمیر.

آسیر ص ۲۱۹

قلعه‌ای است به خاندیش در نزدیکی برهان‌پور. اوّل کسی که آن را عمارت کرد آسا‌آهیر بود. آهیر به هندی گله‌بان را گویند. (خاتمه شاهد صادق)

میرجمال‌الدّین حسین بن فخرالدّین حسن انجوی شیرازی ص ۲۲۵

در اوان جوانی به هند رفت. اوایل در خدمت حکام دکن بود سپس به خدمت اکبرشاه رسید.

جلال‌الدّین همواره مورد توجّه اکبرشاه بود. در ۹۹۳ق به منصب ششصدی و در سال ۱۰۰۳ق به مقام هزاری رسید. در سال ۱۰۱۳ق در عروسی شاهزاده دانیال شرکت کرد. در دورهٔ جهانگیرشاه به منصب چهارهزاری رسید. در ۱۰۲۵ق، مصادف با یازدهمین سال سلطنت جهانگیرشاه، به منصب پنج هزاری و خطاب عضدالدّوله مفتخر گردید. در ۱۰۳۰ق به دلیل پیری از طرف جهانگیرشاه از مقامات دولتی معاف گردید. میرجمال‌الدّین در بهرایچ مقیم شد و سرانجام به اجل طبیعی درگذشت. میرجمال‌الدّین برای تألیف فرهنگ خود مدّت دوازده سال عمر صرف نمود و سرانجام در ۱۰۱۷ق، در چهارمین سال سلطنت جهانگیرشاه، تألیف فرهنگ را به پایان رسانید و به نام پادشاه وقت فرهنگ جهانگیری نام گذاشت. (فرهنگ جهانگیری، پیشگفتار)

قصّهٔ امیرحمزه ص ۲۲۵

قصّهٔ حمزه میرزا یا رموز حمزه یا حمزه‌نامه، از داستان‌های دل‌انگیز پهلوانی است که ریشهٔ مذهبی دارد. قهرمان اصلی داستان، حمزه، عموی حضرت رسول اکرم(ص) است. این داستان در سرزمین‌های اسلامی تا هند و اندونزی از شهرت چشم‌گیری برخوردار بوده است. (نک: قصهٔ امیرالمؤمنین، حمزه، مقدّمه)

گلبرگه ص ۲۲۸

شهری است در ایالت آندراپرادش.

تلنگ ص ۲۲۸

شهری است در بخش جنوبی هندوستان واقع در ایالت آندراپرادش.

وارنگل = ورنگل ص ۲۴۱

شهری است در حدود گلکنده و در ۸۶ میلی حیدرآباد در ایالت آندراپرادش.

اودنی ص ۲۳۹

در ایالت آندراپرادش قرار دارد.

جیول = چول ص ۲۳۹

در جنوب بمبئی درکنار آب بهت واقع است.

دابل = دابهول ص ۲۳۹

بندری است در ایالت آندراپرادش.

بیجانگر ص ۲۴۵

در ایالت آندراپرادش واقع است.

بالاگهات ص ۲۴۶

بخشی از ناحیهٔ برار (نک: ج اوّل).

نوساری ص ۲۴۷

در نزدیکی سورت قرار دارد.

مَرهت ص ۲۴۸

ولایتی است به آندراپرادش و آن منسوب است به قوم مرهته.

ماهور ص ۲۴۸

قلعه‌ای است به برار در ایالت آندراپرادش.

رامگیر ص ۲۴۸

در جنوب شرقی برار واقع است.

شیخ آذری اسفراینی ص ۲۵۱

تولّد او در آذرماه رو نمود، لهذا آذری تخلّص کرد. مردی درویش‌مسلک و با فضیلت بود. در سرکار شاهرخ سلطان پایهٔ بلند یافت و به منصب ملک‌الشعرایی ممتاز گردید. آخرالامر قدم در کوچهٔ تجرید گذاشت و با سفر حجاز فیض طراز رفته و دو بار مناسک حج به جا آورد و در وقت مراجعت، به گلگشت هند شتافت از دهلی متوجّه دکن گردید و به خدمت احمدشاه بهمنی، والی دکن رسید. قصاید غرّا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان گرفت و چون التفات فراوان از احمدشاه دید، بودن در هندوستان را بر خود قرار داده و فرزندان را از ولایت طلب نمود. اتفاقاً در آن ایّام قصر دارالامارت بندر به اتمام رسید، شیخ این دو بیت را گفت:

چندا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان پایه‌ای از سدرهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن‌شاه است

(خزانهٔ عامره، ص ۲۱)

ویلم پتن ص ۲۶۲

صحیح آن کاپاتهین. در برهان مآثر (ص۳۲) «فیلم پتن» ضبط شده است.

گلکنده ص ۲۶۷

شهری است در نزدیکی حیدرآباد در ایالت آندراپرادش.

بنگاپور ص ۲۹۱

در نزدیکی بمبئی قرار دارد.

کنکاولی ص ۲۹۲

در نزدیکی بهدر واقع است.

جنیر ص ۳۱۰

در ایالت آندراپرادش واقع است.

اسفراین ص ۳۷۷

شهری است به خراسان. در قدیم مهرجان می‌گفتند. در نزدیکی بجنورد در ۱۰۸ کیلومتری سبزوار قرار دارد.

کَلَم ص ۳۷۸

در جنوب شرقی برار در ایالت آندراپرادش واقع است.

مهایم = کلوی ماهم ص ۳۷۹

در شمال بمبئی واقع است.

بلیناس ص ۴۳۲

حکیم دربار اسکندر مقدونی. او را بلیناس جادو نیز خوانند، از مردم طوانه از شهرهای روم. گویند اولین کسی است که دربارهٔ طلسمات سخن گفت و کتاب بلیناس راجع به اعمالی که در موطن خویش و در ممالک دیگر از کلمات کرده مشهور است. این نام به ضبط‌های مختلف چون بلیناس، بلینوس، آبلینوس و آپولونیوس آمده است و صاحبِ نام را به لقب‌های حکیم، صاحب الکلمات، مطلسم، جادو و گاه نجّار یاد کرده‌اند. (لغت‌نامه)

نزد مسلمانان دو تن بدین نام شناخته شده‌اند؛ نخست آپولونیوس که در قرن اوّل میلادی

می‌زیست و از مردم طوانه پایتخت کاپادوکیه که فیلسوف فیثاغورث بود و کرامات و خوارق عاداتی بدو نسبت داده‌اند. دوم، بلیناس / ابلونیوس ریاضی‌دان معروف یونانی قرن سوم پیش از میلاد، وی در بوغه متولد گردید. ابتدا در اسکندریّه و بعد در فرغاموس تدریس می‌کرد. از مهم‌ترین تألیفات وی کتاب مخروطات را می‌توان نام برد. (معین / اعلام)

بندوه ص ۴۳۹

در نزدیکی آب اتک قرار دارد.

انتور ص ۴۴۲

قلعه‌ای است در ایالت آندراپرادش.

بلگوان = بلگام ص ۴۴۴

در حوزهٔ بمبئی قرار دارد.

جاجنگر ص ۴۴۷



در ساحل مهاندی در شمال شرق هند واقع است.

کندبیر = کوندویر ص ۴۴۷

در نزدیکی آب اتک در مدراس واقع است.

مچهلی پتن ص ۴۵۱

بندری است در ایالت آندراپرادش.

فتح‌نامهٔ سلطان محمّدشاه ص ۴۵۴

صورت فتح‌نامهٔ سلطان‌محمّد بهمنی که بلاد کفره را از سرحدّ اُریسه گرفته و به‌کنجی رفته و بت‌خانه‌اش را خراب کرده و ولایت نرسنگ را پای‌مال کرده و در آن اثنا جناب مخدوم اکرم و وزیر اعظم خواجه‌جهان را متّهم ساخته‌اند به آنکه با نرسنگ متّفق بود و به قتلش رسانده‌اند. **وَاللهُ أعلَمُ بِحَقایِقِ الأمُور.**

نفایس حمد و ثنایی که سالکان مسالک **یُجاهِدُونَ فِی‌سَبیلِ‌الله**، در بیداء اداء آن به‌اَقدام خلوص و صفا اِقدام نمایند و زواهر جواهر شکر و سپاسی که مالکان کشور **لَئِن شَکَرتُم** به‌مفتاح خصوصیّت مصداقش قلاع اقلیم **لَأَزیدَنَّکُم** گشاده گردانند، سزاوار درگاه پادشاهی است که جواهر

فتح و ظفر و اطمینان خواطر سُکّان بحر و بر در تیغ نصرت‌پیکر سلاطین کیوان‌مقرّ مودع و مضمر ساخته تعالی شانه و عظم برهانه و شرایف سلام و صلواتی که معابد اصنام از غلغلهٔ صدای آن به مساجد اسلام مبدّل گردد. و صمصام صفا منطوقش قاطع رقاب سمعه و ریا باشد. بر پیغمبری که اعناق گردنکشان معارک کفر و ضلال به تهدید و تخویف **انا نبی السّیف** در ربقهٔ اطاعت و انقیاد درآورده و فتح‌نامهٔ نبوّتش از جهت انشراح قلوب امّت و تشیید مبانی دین و ملّت به طغرای غرّای **اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتْحاً مُبیناً**، مزیّن و مُحلّی آمده صلّی الله علیه و علی اله و صحبه و سلّم تسلماً کثیراً کبیراً.

بعد از تحمید و تمجید ملک دادگر و درود و ثناء سیّد بشر، بر پیش‌طاق روزگار و صفحات لیل و نهار صورت مساق این سیاق نگاشته باد که چون همواره همای بلندآشیان همّت ما در هوای فضای تقویت اسلام و اعلای معالم دین خیرالانام طایر است و رخش تیزتک هوس و هوا در مسالک رفاهیّت احوال رعایا و فراغ و رفاغ برایا سایر، هر آینه دوحهٔ سلطنت عظمی که موصوف به صفت **اصلها ثابتٌ و فرعها فی السّما**، است. یوماًفیوماً در جویبار نشو و نما از ثمار حصُول منی بارور می‌گردد و صورت هر نیّت و عزیمت که در صحیفهٔ طویّت به قلم اندیشه و فکرت نقش می‌بندد و مستتبع جلایل فتح و ظفر و مستعقب اصناف فواید دیگر می‌آید

هر کرا از صدق نیّت روی بخت آمد سفید — می‌رسد در گوش هوش از راه جانش صد نوید

من‌جمله از سوانح فتح‌های ارجمند که در این وقت اتّفاق افتاده آن است که ملازمان درگاه و کارکنان آگاه به عرض همایون ما رسانیدند که خشم و رعایای قلعهٔ کندبیر که احکم قلاع هر بقاع و ارفع جبال کلّ اصقاع است داغ بغی و تمرّد بر چهرهٔ احوال خود کشیده‌اند و قصّهٔ ایشان مطلقاً به عناد و طغیان انجامیده و بالکلیّه دست از دامن اطاعت و انقیاد اسلام گسسته‌اند و از سر استظهار تمام به اُریسهٔ خاکسار کفر کردار پیوسته و مجال اهمال در تسخیر آن موجب ظهور فساد است و مستلزم انواع خرابی بلاد. بنابراین، در بیست و پنجم ماه مبارک رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و ثمانمائه که مجموع اعداد فتح محمّدشه (۸۸۵) اشعار بر آن دارد ما به نفس همایون باکلّ لشکر ظفر رهبر، به عزم اطفاء شرور آن شرّ و قلع و قمع معاندان دیگر متوجّه آنجا شدیم و کوچ بر کوچ متواتر به مدّت قلیل ناحیهٔ آن حصار را معسکر همایون گردانیدیم. و از آنجا که

مقتضای دولت قاهرهٔ روزافزون است بمجرّد نمودار، جنبش و جوش دریای لشکر و شکوه فیلان کوه پیکر و برق و لمعان جوشن و مغفر زلازل خوف و هراس و آتش بیم و وسواس در نهاد و فؤاد آن فساد افتاد و بی‌احتیاج تدبیر مصالح تسخیر و ارسال رسل تیغ و تیر لواء اطاعت و ایلی و اعلام موافقت و یکدلی از بروج و شرفات حصار افراشته گردانیدند و صغار و کبار انگشت زنهار برداشته آیت رَبَّنا ظَلَمْنا أَنْفُسَنا، می‌خواندند و از روی عجز و انکسار به لسان استغفار و اعتذار چنان معروض داشتند که سبب عدول از جادهٔ اطاعت و سلوک سبیل غوایت آن بود که جمعی از کارفرمایان درگاه اعلی که تدبیر استقامت مملکت و امرِ فرمایش و حکومت مفوّض به رای ایشان بود بنابر اعراض فاسدهٔ خویش طایفهٔ تطاول‌صنعت تعدّی صنعت بر ما گماشتند که طریق سفک دماء و هتک عِرض ماسوا به قدم اهتمام و اعتنا می‌سپردند و عمل بر مضمون أَضاعُوا الصَّلوةَ و اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ، از خصایل حمیده می‌شمردند. نه اثقال صوانح اعمالشان در میزان الوزن یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ، قدر کاهی و نه در جمعیّت‌آباد، یَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً نزد مالک روز جزاشان قرب و قیمت گیاهی، و هرچند در این باب عروض به پایهٔ تخت فلک‌ارتفاع ارسال داشته کسی مصدوقهٔ حال به اصغاء همایون نرساند تا در این وقت که کارد به استخوان و کار به جان رسید و صورت این جریمه به ظهور پیوست. اکنون اگر از دیوان مکافات، گناه این جمع گمراه را پاداش خواهند فرمود قهرمان تیغ را مأمور فرمایند تا در سیاست‌خانه، مَنْ يَعْمَلْ سُوْءً يُجْزَبِهِ، هر یک را سزا و جزا دهند. و اگر بر مقتضای فحوای، والكاظِمِينَ الْغَيْظَ و الْعافِينَ عَنِ النّاسِ قلم عفو تَوْأَمْ بر جراید جرایم مشت شقاوت علایم خواهند کشید یقین است که موجب ثبات و قرار ملکت و انتظام و اتّساق مملکت خواهد بود. مثنوی

شاه که ترتیب ولایت کند — حکم رعیّت به رعایت کند

تا همه سر بر خط فرمان نهند — دوستیش در دل و در جان نهند

چون آفتاب اطّلاع ما بر ساحت احوال رعیّت و بیداد عُمّال جور خصلت تابان گشت، سایر رعایا از راه مرحمت و عاطفت در مأمن عفو و امان و مقرّ تسلّی و اطمینان قرار دادیم و حصار مذکور با جمیع لواحق و مضافات به عنایت خسروانه به حواله مسند عالی الغ اعظم نظام الملک مفوّض گردانیدیم تا سدّ ثغور و تنسیق امور جمهور و رعایت عباد و معموری بلاد بر ذمت

خدمت خود واجب و لازم شناسند.

قطعه

چشم فلک ندید و نبیند به‌چشم خویش — آن کارها که دولت ما را میسّر است

هر فتح کاسمان دهد آن منتهای کار — چون بنگری مقدّمهٔ فتح دیگر است

بعد از اتمام این مراد در خاطر الهام مآثر چنان افتاد که چون میدان زمان تا اوان بَتشکال ممتد و موسع است و استیصال عَبدهٔ لات و منات و معابد مشرکین و مشرکات امری مرجوّ و متوقّع و نرسنگ کفرکیش بدسیر که به‌کثرت حشم و حشر و فسحت ولایت و بندر از سایر قابضان خطّهٔ بیجانگر اعظم و اکبر است تا غایت در عرض اخلاص به درگاه اعلی و عرض خدمتی و نعل‌بها تاخیر و تراخی نموده، الیق و اولی آن است که دیار نابکارش به حوافر سُمّ ستوران ویران ساخته عالیها سافلها گردانیم. بنابراین از سرحدّ قلعهٔ کندبیر مقدار چهل فرسنگ در ولایت آن متمرّد خاکسپار درآمدیم و پیرامون حصار بلور که از معظم مدن آن بلاد است مخیّم نزول همایون و مقرّ اقامت و سکون ساختیم و آن مفسد متمرّد را چه جای یارای مقاومت و مقابلت است از هول جان و دهشت شمشیر بزّان نیم ساعت در هیچ مکان قرار نتوانست گرفت و با جمع ناجنس از جنس خود فرار برقرار اختیار نموده شغال‌وار هر روز از جنگلی به جنگلی منتقل می‌شد و کلاغ صفت از کلوخی برکلوخی متکی و متّکل تا در آن وقت جاسوسان معتمد و منهیان پرخرد چنان خبر دادند که در پنجاه فرسخی این مقام شهری است کنجی نام که در حاق وسط ولایت آن بدفرجام واقع است و مشتمل است بر بتخانه از نوادر روزگار و خزاین و دفاین بسیار با قریب صد هزار آدمی از صغار و کبار و از بدو اسلام الی هذه الایّام پای هیچ آفریده از ولاة اسلام و ایمان در این مکان نرسیده اگر به تأیید ربّانی الغار سلطانی واقع شود و شک نیست که غنایم بی‌شمر و فتوحات بی‌حدّ و مر در حوزهٔ حصول میسّر خواهد آمد. چون حقیقت حال بر منوال این مقال بود خواستیم که فحوای سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی‌الآفاقِ وَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّه الحَقُّ بر کفّار نگونسار و رایان نابکار آن دیار لایح و هویدا گردد و سِرّ مصداق جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً، بر ضمیر شوم اهل آن مرز و بوم واضح و پیدا شود بناءً علیه، فرزند ارجمند محمّدخان، مدّالله ایّام عمره، را با بعضی از وزرا جهت محافظت بنگاه و ضبط دایره متعیّن

گردانیدیم و بعد از آن فرمودیم تا بادپایان صحرانورد گیتی‌سیر و ابر هیکلان مسافت‌پیمای عالم‌گیر.

مثنوی

نه باد از باد صرصر خوش‌عنان‌تر نه ابر از ابر نیسانی روان‌تر
قوی‌پشت و گران‌نعل و سبک‌خیز به دیدن دوربین و در شدن تیز

مستعد ساختند و با لشکر جرّار مقدار ده هزار تازی‌سوار پای در رکاب درآورده به گیرودار به‌کردار باد تِلال و وهاد آن بلاد را به ذراع اقدام اسبان عربی‌نژاد پیمودیم و به‌طریق چند از صراط مستقیم باریک‌تر و مضیقی از قلوب کفّار تاریک‌تر اتّفاق عبور افتاد که جواز از آن در حوصلهٔ قدرت بشر نگنجد بلکه قوّت عاقله حکایت آن را به میزان اعتبار بسنجد. **إذا جَاءَ نَصْرُاللهِ وَالْفَتحِ هيّنٌ علی الْمَرْء مَعسور الأُمور وَ صَعبَها.**

تا بعد یک روز و دو شب، موکب اشرف ما با مقدار یکصد و پنجاه سوار از غلامان خاصّه بر سایر عساکر نصرت‌مآثر سبقت نموده گرداگرد بلدهٔ کنجی را دایره انداختیم و بامداد یازدهم محرّم سنهٔ ستّ و ثمانین و ثمانمائه که با محصول شمار فتح محمّدشاه (۸۸۶) حکم طابق النّعل بالنّعل دارد در حالتی که خسرو ترک‌چهر مهر در صحرای وسیع سپهر لوای فلق برافراخته بود و تیغ شعاع از نیام افق مسلول ساخته و عرصهٔ زمین از کفر ظلمت شب پرداخته، اهل آن بلده را در مضیق، **وضاقَتْ عَلَيهم الأَرضُ**، گرفتار گردانیدیم و مغزای **علیهم دائرة السّوء** را حسب حال ایشان ساختیم و حارسانی که به جهت محافظت اصنام و حراست آن مقام متعیّن بودند بر مقتضای **وَ قَذَفَ فِی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ؛ كحمر مُسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسوَرَةٍ.**

هر یک در مفرّی گریزان و پنهان شدند و در سنگلاخ تفرقه و پراکندگی، تنگنای عجز و درماندگی سرگردان و حیران و هاتف ظفر از مکمن، **وَ إنَّ جُنْدَنالَهُمْ الغالِبُونَ**، صدای یغما در مسامع لشکر اسلام انداخته هر یک از افراد ملوک و ترکش‌بندان به تاراج خانه و بکخانه‌دان اشتغال نمودند.

بیت

از هر طرف که چشم نهی جلوهٔ ظفر وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ امان

چنانچه آنچه از نوادر غنایم در دیوان خاص مجتمع آمده چند سلسله فیل است قوی‌هیکل و دو

بت زرپیکر مکلّل که عندهٔ اسلام و عبدهٔ اصنام آن را بر سریری از رخام موضوع داشته بودند و هر یک را عِقدی از یاقوت و الماس در بر کرده و چتری مرصّع بر سر افراشته و گنج‌خانه مشتمل بر دفاین و جواهر از جنس اعلی و لآلی گران‌بها و قریب چهل هزار نفر عبید و اِما و چهارصد پای‌کوب خُسناء.

مثنوی

از جـنس زر و جـواهـر دُر	چـندان که شـوه خزانه‌ها پُر
از نیّت نیک و حُسن اخلاص	جـمع آمـده در خزانهٔ خـاص

و مدّت چند روز دیگر در آن مُقام توقّف نمود تا متخلّفان لشکر منصور ملحق می‌شدند و به نصیبی وافی و حظّی وافر کافی از غنیمت محظوظ می‌گشتند. و بعد از آن به قوّت دین محمّدی و نیروی شرع احمدی آن بتخانهٔ قدیم‌احوال را که با کهنه‌دیر فلک هم‌سال بود و به حسب هر یک از طول و عرض و ارتفاع تقریباً پنجاه ذراع به آتش سوزان بایر و ویران ساختند و آن اصنام بدفرجام که به زعم فاسد بت‌پرستان، معبود و مسجود ایشان بودند در خاک مذلّت و هوان کشیدند به دار جفا و خواری آویزان گردانیدند و از عقب آن به‌مدّت ده روز دیگر با حظّ اوفر و سعادت و فرّ منصور و مظفّر به‌معسکر ظفراثر ملحق گشت.

قطعه

بر همه خلق واضح است که ما	روی همّت به‌هر کجا که نهیم
مـخلصان را بـه‌لطف بنوازیم	دشمنان را سزای خـویش دهیم

بعد از معاودت به‌معسکر همایون بر ضمیر خورشید اشراق ما که آیینهٔ جمال فحوای یَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَی، است از لسان صاحب‌خبرتان وثیق علی سبیل التحقیق روشن و مبرهن گشت که به‌مجرّد آن که فلان در بعضی قضایای ملکی حُسن التفاتی از ما دربارهٔ معتمدان قدیم و مخلصان مستدیم در مشاهده نمود، نهال حسد در چمن حسدش از ثمر کینه بارور آمده و صورتی که نه فراخور منصب و رتبت اوست و موجب خلاف و عناد دولت ماست در خاطر آورده، در آن حالت که ما با ترسنگ خاکسار که سالار، اُولٰئِکَ الَّذینَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا النّارُ است به قتال و جدال مشتغل بودیم و عباد و بلادش را به‌اَسْر و نهب قالع و مستأصل نوشتهٔ خویش به آن مفسد

بدکیش فرستاده مضمونش مشتمل بر مواثق اکیده در فتح الباب ایتلاف و التیام و تواکید شدیده در اقامت مراسم اتّحاد علی الدّوام و آنکه شما از آن طرف و ما از این طرف اتّفاق و اجماع نموده نوعی اهتمام به تقدیم رسانیم که این بساط ممهّد به طرح مجدّد مبدّل گردد و صورتی بر وفق مشت‌های خاطر از تتق سما چهره‌نما آید و همانا این نکته فرلموش کرده بود که ایوان هر سلطنت که نقّاش نگارخانهٔ ایجاد و تکوین شادروان آن را به شمسهٔ تایید و تمکین تزئین داده و منشور هر خلافت که منشیان تختگاه، تُعِزُّ مَنْ تَشاء، به طغرای غرّایِ اِنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الاَرْض، محلّی ساخته‌اند نه مصداق این را از تکذیب مخالفان عنادپرور سمت قصور و کسوری است و نه اساس آن را از تعرّض رخنه گران، اُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْسِدونَ فِی الاَرض، شایبهٔ انهدام و فتوری.

قطعه

تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی‌منّت سپاهی

باز ارچه گاه‌گاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

با وجود ادّعای کمال زیرکی و کیاست از روی تیقّظ و فراست این مقدار ندانسته که هر کس که دستار عجب و پندار و کلاه کج استنکاف و استکبار با ولی‌نعمت بر فرق افتخار نهد نه آن دستار را بر سر قرار خواهد بود و نه آن سر بر گردن پایدار خواهد ماند.

با ولی‌نعمت ار برون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

چه بر همگنان واضح است که آن خطا اندیشهٔ تاجری بود تعلّم‌پیشه و در عهد خدایگان مرحوم سلطان علاءالسلطنة والدنیا والدّین احمدشاه، طیّب الله ثراه، بعد از آنکه مدّت‌های مدید از جهت تحصیل جاه، ناصیهٔ استکانت و جبههٔ عبودیت به آستان آن درگاه می‌سود و با هر یک از ارکان دولت در مقام تملّق و فروتنی می‌بود و می‌خواست که به معراج بردباری و خدمت صاعد آسمان ارتقا و عزّت آید در صف اکابر شرف انخراط یافت و در اواسط حال التفات همایون حضرات والد مغفور خدایگان مبرور جعل الله الجنّة مثواه، پایهٔ جاه او را از حضیض مذلّت به آسمان عزّت رسانید و به مراحم خطاب سلطانی و انعام و مقاصای دیوانی از سایر اقران ممتاز و سرافراز آمد. و همچنین هر روز شجر دولتش در چمن تربیت این خاندان سلطنت برومند می‌گشت تا وقتی که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار ما آمد، او را به علوّ جاه و سعت دستگاه مانند

ماه انگشت‌نمای جهان گردانیدیم و در مسند وزارت و تدبیر و مشاورت مطلق‌العنان ساختیم و بر خزاین سایر ملکت و احوال و اسرار مملکت معتمد و امین دانستیم و قریب سی هزار دِه از ولایت خویش در تصرّف او درآوردیم و کار او در ارتفاع و اعتلا به مرتبه‌ای بالا گرفت که قمر رتبت وزارتش در آسمان تربیت چندان نور دولت از خورشید استعلا و سلطنت ما اکتساب نمود که دعوی تقابل در دماغش پیدا آمد و مرآت طویّتش مجلای فحوای، فَأَبَیٰ وَاسْتَکْبَرَ گشت و اعوان و خدمش دست تطاول و بیداد دراز کردند و معاهده میان خود و کفّار که هم اعدای دین قویم محمّدی‌اند صلّی الله علیه و علی آله و سلم، و هم دشمنان دولت ما به لوازم و شرایط رسوخ و استحکام و مؤکّد داشت. لاجرم صرصر قهر از مهبّ غیرت به جوش و خروش آمد و او را با بعض انصار به سیاست پادشاهانه رسانید و صورت این حال در سادس شهر صفر سنهٔ مذکور واقع است و اعداد قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ، بر صدق این تاریخ نصّ قاطع مقصود آنکه چون از جهت حضور و آسایش خلایق ارتکاب این مخاطره نموده‌ایم و چندین مشقّت به قدم جهاد و اجتهاد پیموده و خود را به سلوک متاعب چندان معوّد ساخته که قلب تابستان با فصل ربیع یکسان می‌داند و جنگل ایوان و سراستان می‌پندارد. از این جهت فتح‌نامه سعادت ختامه، بر اطراف و جوانب از ممالک خویش و بیگانه مرسل داشت تا رعایا و برایا به دعاء دولت ابدپیوند مواظبت نمایند. و دوستان و مخلصان به حصول مسرّت و خوش‌دلی فایز گردند و به الاعتماد و علیه التکلان. (کنزالمعانی، برگ ۴۵ـ۵۰).

نامهٔ سلطان محمّد شاه بهمنی به حاکم هرموز مشتمل بر ذکر قتل خواجه جهان علیه الرحمه والغفران و سبب آن

بعد از تأدیهٔ حمد و ثنایی که گوهر صفای مغرایش درةالتّاج مالکان کشور اخلاص تواند بود پادشاهی را که ارتباط قلوب ولات به مرابط مصادقت و روابط مراسلت موجب انتظام مصالح ایّام ساخته انها می‌رود که چون علّت غایی مبانی و ایجاد فطرت و مقصود کلّی از اساس کارخانهٔ ابداع و خلقت برحکم کنتُ کنزاً مخفیّاً فاحببتُ أن أعرَف محض آشنایی و معرفت است و مراودت نامه و پیام میان ولات امری است موجب انبعاث محبّت و منشأ ظهور مودّت و

مستتبع فراغ و رفاهیّت بنابراین غنچهٔ وداد آن ملکت مواد هود نژاد، حامی دیار امن و امان، افتخار دودمان بنی قحطان، آمر بلاد عرب و عجم، مالک نواحی برّ و یم، ناصب رایات احسان و معدلت، مرآت جمال اقبال و عزّت، نیّر فلک استیهال و استحقاق، **ألممدوح بالمعدلة فی الأفاق اوصل الله تعالی سفاین آماله بنسیم العنایة فی مراسی الحصول و سلک فراید مسئولانه فی سلک الأجابة وألقبول** که به‌موجب **لامور مرهونة باوقاتها**، در مکمن صنوبر فواد مکتمن بود به نسیم اعلان اظهار سمت انفتاح پذیرفت و اصناف تحیّات که مجلای فحوای آن چهره‌نمای جمال صفا آید مبلغ و مرسل داشته آمد و چون بیان قضیه غرام بمعونه السنه و اقلام صورت اتمام و اختتام نخواهد بست در آن شروع ننمود.

شعر

قصّة الشّوق لاانفصام لها　　　　فصمت هٰهنا لسان مقال

در لوایل ذی‌قعدةالحرام جیوش این احوال از مرحلهٔ بال در منزل مقال قرار یافت. مبنی از آن که امیر محترم جامع محاسن الشّیم امیر فرامرز به‌طریق رسالة در آن بوم و مرز مرسل آمد تا خیام ایتلاف و التیام به دعایم رسوخ و استحکام مشیّد و مشدّد گرداند و قواعد یگانگی و اتّحاد به‌لوازم و شرایط متانت و استحکام ممهّد دارد و بر ضمیر منیر واضح آید که مصداق کلام مرتضوی علیه سلام الله **الملک القوی که ماهلک امرء عرف قدره**، به لسان کنایت افصاح از آن می‌کند که هر متنفّس از افراد نوع انسان که نور شعور و اطّلاع بر ساحت اندازهٔ خویش نیندازد و مرآت ادراک آلت ملاحظه رتبت خود که از لوازم ارباب خرد است نسازد و به علّت استکبار سررشته هنجار و شعار از دست دهد و قدم از دایرهٔ مقدار خویش بیرون نهد هر آینه از معمورهٔ بقا روی به خرابهٔ هلاک آورد و شوره‌زار خاتمش جز شوک وخامت برنیارد.

نظم

هر که او قدر خویشتن نشناخت　　　　به یقین دان که خویش را انداخت

فرحمهم الله امرء اعرف قدره ولم یتعدّ طوره، بنابر سیاق این سیاق عالمیان را مشاهد و معاین است که مدّت مدید نهال دولت فلان در چمن تربیت این خاندان سلطنت نشو و نما می‌یافت و کوکب اقبالش از فلک ارتقا و اعتلا می‌تافت، خصوصاً از وقتی که سلسلهٔ سلطنت و حل و عقد

مملکت به‌وسایط آبا و اجداد از بهمن و کیقباد به این صفا مواد رسید که او را به علوّ جاه و سعت دستگاه مانند ماه انگشت‌نمای جهان گردانید و آخرالامر بعد از انواع بی‌رسمی او و انصارش در اشاعت ظلم و تخریب دیار از معتمدان صاحب‌سرّش سخنی چند استماع افتاد که برخلاف و عناد او برهانی بود قاطع و از افعال و حرکاتش صورتی چند مشاهده نمود. جهات بی‌هنجاری را حاوی و جامع. بنابراین برحسب مقتضای مَن یَعمَلْ سُوءً یُجْزَبِه به عالم جزا و سزا واصل شد.

شعر

هرکه او نیک می‌کند یا بد　　نیک و بد هرچه می‌کند یابد

چون صورت این حال در این وقت در صفحهٔ تقدیر مرقوم آمده بود، اعلام و اعلان آن واجب نمود تا همیشه قواعد و قوانین یگانگی و اتّحاد به‌طریق معتاد مسلوک دارند. زیاده بر این سلافهٔ حال در پیالهٔ مقال مصبوب نساخت، همواره حامی اسلام و راعی انام باد. (کنزالمعانی، برگ ۵۶)

آب هوره ص ۴۵۵

در ایالت آندراپرادش نزدیک به بیجاپور واقع است.

نیمده ص ۴۵۹

در جنوب قیر و بر سر راه خنج در استان فارس قرار دارد. (فرهنگ جغرافیایی، ج ۷)

ملاعبدالکریم نیمدهی ص ۴۵۹

ملّاعبدالکریم بن محمّد نیمدهی که در چاپ سنگی از تاریخ فرشته (نولکشور، ۳۵۸/۱؛ بمبئی، ۶۹۳/۱ و ترجمهٔ اردو، ۲۰۳/۱) به‌اشتباه همدانی آمده است، در ۸۴۳ق/ ۱۴۳۹ در نیمده متولّد شد. وی برادر بزرگ ملّاعبدالعزیز نیمدهی است. عبدالعزیز مردی پرهیزگار، ادیب، دانشمند و در عصر خود به عفّت و دیانت شهرت داشت و قاضی‌القضاة هرمز بود. ملّاعبدالکریم نیمدهی در سایهٔ مساعدت مالی توران‌شاه، حاکم هرمز در شیراز نزد سعید نورالدّین احمد ایجی و مولانا شمس‌الدّین محمّد لاری به تحصیل پرداخت و پس از فراغت از تحصیل در پی کسب معاش ظاهراً در سن سی و سه سالگی به دکن رفت و در شادی‌آباد مندو ساکن شد. چون کاری پیدا نکرد روانهٔ احمدآباد بیدر شد و به دستگاه محمّدشاه سوم بهمنی راه یافت. عبدالکریم به زودی مورد توجّه محمود گاوان ملک‌التّجار قرار گرفت و مدّت ده سال در دبیرخانهٔ وی به عنوان منشی

مشغول به‌کار شد. امّا با قتل محمّد گاوان موقعیّت وی نیز متزلزل گردید. پس از به تخت نشستن سلطان محمود سوم بهمنی، مدّتی در دربار ماند امّا انتساب وی به محمود گاوان سبب گردید که از دربار رانده شود. ملّاعبدالکریم مدّتی در عسرت به سر برد. در ذی‌قعده ۸۸۷ق / دسامبر ۱۴۸۲ به احمدآباد رفت و تا سال ۱۴۸۴/۸۸۹ در تنگدستی زندگی کرد. به‌ناچار در سال ۸۸۹ق به هرمز باز گشت. مجدداً در سال ۸۹۲ق / ۱۴۸۷م از طرف سلغرشاه، حاکم هرمز، به سفارت پیش محمود بایقرا رفت تا اختلافاتی که بین این دو حاکم پیش آمده بود حل و فصل نماید. نیمدهی در طبقات محمودشاهی (ج ۲، برگ) می‌نویسد «حضرت شاه قدر تدبیر [را] اندک غباری در خاطر عاطرش نسبت با والی هرموز بود. بنابراین والی مذکور، کاتب را فرمود که ترا در حضرت سلیمانی باید رفتن چه به مجرّد حضور تو، رفع کدورت از طرفین خواهد شد. بنابراین کاتب را به جهازی شکسته بسته که هر فرد از افراد انسانی را در آن بلا رفتن بیم جان و خطر روان بود، روان کردند.» ملّاعبدالکریم پس از رسیدن به احمدآباد در همان‌جا مقیم گشت. در سال ۹۱۵ق / ۱۵۰۹م به نوشتن طبقات محمود شاهی پرداخت و تا سال ۹۰۶ق / ۱۵۰۰م مشغول نگارش بود. از این تاریخ به بعد از زندگی وی اطلاعی در دست نیست. از جمله آثار به‌جامانده دیگر از وی، کنزالمعانی است که به تشویق پسرش مولانا نجیب‌الدین عبدالسمیع سواد نامه‌هایی که به رجال و حاکمان وقت نوشته بود جمع آوری و کنزالمعانی نام نهاد (کنزالمعانی، برگ ۳). برای اطّلاع از شرح حال وی نک: طبقات محمودشاهی (نسخه خطی ج ۲)؛ کنزالمعانی، (نسخه خطی)؛ Jean Aubin: *INDO - Islamica* I, La vie et L'Ceuvre De NĪMdIhĪ, Revue Des Islamiques XXXIV, Paris 1966.

جام کهندی ص ۴۸۹

در جنوب بمبئی قرار دارد.

لغات و اصطلاحات

آبنوس (۲۶۹): چوب سیاه‌رنگ سخت از درختی به همین نام. قسم هندی آن با خطوط سفید باشد. (لغت‌نامه)

آتکه (۳۰): شوهر مرضعه (متن)؛ شوهر دایه را گویند و این مخفف «اتاگاه» است. چه در ترکی «اتا» به معنی پدر است و اتاگاه کسی که قائم‌مقام پدر باشد. (غیاث)

احول (۱۶): لوچ، کژچشم، کسی که یک چیز را دو بیند. (لغت‌نامه)

اذفر (۳۷۱): خوشبو. (لغت‌نامه)

اغماض عین (۶۲): چشم‌پوشی کردن.

افتقار (۳۵۲): نیازمند گشتن، فقیری، درویشی. (معین)

اقطاع (۳۲): تیول، بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به‌کسی که از درآمد حاصل از آن زندگی کند. (معین)

الکا / الکه (۴): ناحیه. (لغت‌نامه)

انبه (۱۰۵): میوه‌ای است معروف در مناطق استوایی خاصّه هندوستان. آن را آنب نیز گویند. درختی است از دستهٔ بلادریان، در بلوچستان ایران در حدود سراوان، قصرقند، چاه‌بهار و قسمت ساحلی عمان نیز کشت می‌شود. (لغت‌نامه)

اندهلی (۱۱۹): به زبان هندی نابینا. (متن)

اندیشه‌مند (۸۶): مضطرب. (معین)

انکه= آناکا (۱۷۲) زن مربیّه راگویند که از طفولیّت خدمت کسی کرده به مرتبه مادر باشد و آن را «آنکه» و «ایناکا» هم نامند. (غیاث)

اویماق (۵۹): قبیله، طایفه. (سنگلاخ)

ایقاع (۲۰۴): به جنگ انداختن، انداختن در بدی، افکندن، مبالغه کردن در کارزار. (آنندراج)

ایل شدن: (۴۴): تابع شدن، مطیع شدن.

باورچی (۴۱۸): آشپز، در لغت خوارزم چاشنی‌گیر، پیشکار طعام. (آنندراج)

باشلیق (۷۶): سردار. (سنگلاخ)

بخشی (۵۱): حسابدار، مقسّم تنخواه، پرداخت‌کنندهٔ حقوق، سپهسالار. (فیروزاللغات)

بخشیان (۳۵): سپهسالاران، سرداران.

بخشیگری (۲۱۸): ادارهٔ دیوان محاسبات کشور.

بَدَلِ مایَتَحلَّل (۱۷): عوض چیزی که از بدن تحلیل می‌شود. (لغت‌نامه)

برقع (۹۷): روی‌بند زنان، روی‌پوش. (لغت‌نامه)

برسات (۱۹۶): هندی. باران تابستانی که به صورت ممتد می‌بارد. (آنندراج)

برشکال (۴۳۸): هندی. باران ممتدی که در هندوستان می‌بارد. (لغت‌نامه)

بکاول (۴۶۷): (بقاول، بوکاول): بزرگ و ریش‌سفید مطبخ، خوانسالار، در هندوستان به معنی داروغه و باورچی و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند به‌کار می‌رود. (آنندراج)

بنجاره (۳۵۳): بقالان. (متن)

بندی‌خانه (۴۱۴): زندان. (آنندراج)

بهیمه (۷۸): چهارپا، مانند گاو و گوسفند و اسب و غیره. (معین)

بیگمان (۱۳۲): جمع بیگم. خانم، خاتون.

پاتر (۱۸۴): رقّاصه، گروهی از زنان در هند که در خوش‌سرایی ضرب‌المثل‌اند. (آنندراج)

پالکی (۲۶۶): کجاوهٔ بدون سقف. نام مرکبی است که در شبه قاره و ایران، بزرگان و راجه‌ها بر آن می‌نشستند و خدمه آن را حمل می‌کرد. (لغت‌نامه)

پان (۴۴): برگ تنبول. (برهان)

پانصدی (۳۶۰): از مناصب نظامی هندی، فرماندهٔ پانصد سوار.

پایگان (۲۸۱): پیاده سوار، نظامی دون‌پایه.

پرچهه (۱۹۳): خنجر، به زبان هندی نیم‌نیزهٔ کوتاه، نیزهٔ دستی. (متن) ناظم‌الاطبّاء «برچهه» ضبط کرده است. برجه، برچخ، برچق، یک قسم از نیزه.

پرده‌نشین (۲۰۳): مستوره، مخدّره. (لغت‌نامه)

پرگنه (۳۱): ناحیه، ایالت. زمینی را گویند که از آن خراج ستانند. (جهانگیری)

پروانگی (۴۵۲): فرمان، اجازه‌نامه، حکم.

پشتاره (۳۶۱): نیشکر. (متن)

پَهَر (۱۹۲): پاسی از شب یا روز. براساس تقویم هندوان، روز و شب بر هشت پَهَر تقسیم می‌شد. هر شب دارای سه گهری بود. (راج ترنگینی، ص ۴۲)

پی‌سپر (۲۶۳): پامال‌کننده، به زیر پا گیرنده، لگدکوب. (معین)

تابینان (۵۱): جمع تابین، پایین‌ترین صاحب‌منصب فوجی، نظامی بی‌درجه، سرباز ساده. (فرهنگ نظام - لغت‌نامه)

تجبّر (۶۳): گردنکشی کردن، تکبّر کردن. (غیاث)

ترکش‌بند (۴۸۱): کنایه از آماده به جنگ و مبارزه بودن.

تمام یراق (۲۳۱): مسلّح.

تَحت‌الثری (۳۹۸): زیرزمین، خاک نمناک را گویند. (غیاث)

تک پا (۹۲): فوراً، در یک لحظه، سریع.

تمغا (۴۹): مهری که در قدیم به فرمان‌های شاهی می‌زدند، علامت مالیاتی که به مال‌التجاره می‌بستند. در دورهٔ ایلخانیان، در مفهوم رسومات و مالیات بر سرمایه به‌کار می‌رفت. (معین) در آیین اکبری (ص ۲۳۶) نیز در همین معنی آمده است «در هر ملکی جز کشت و کار از مال

مردم چیزی خواهند و آن را تمغا گویند.»

تمغاچی (۳۷۱): کسی که از جانب کوتوال، بر اجناس مهر کرده، محصول و باج آن گیرد. (غیاث)

تنگنای لحد (۳۱۳): قبر، گور. (لغت‌نامه)

تنبول (۱۰۴): برگی است در هندوستان که آن را پان گویند و با آهک و فوفل خورند. (برهان)

تیزبال (۱۸۳): تندرو.

تواچی (۱۸۸): جارچی، شخصی که از جانب پادشاهان و فرماندهان به رساندن فرامین و احکام مأمور گردد. (لغت‌نامه)

توبهٔ نصوح (۴۹): توبه خالص استوار کردن، عزم است بر اینکه دیگر چنان کاری نکند. (لغت‌نامه)

توره (۵۹): فرزند، خواه پسر، خواه دختر. (برهان)

توکره (۳۳۰): به دکنی دوبست سبد را گویند. (متن)

توله (۲۴۶): نام یکی از اوزان هندی، مساوی است با دو مثقال نیم. (Steingass)؛ هر توله برابر دوازده ماشه و، وزن هر ماشه دوازده حبّه است. پس هر توله ۱۴۴ حبّه است. بعضی‌ها، هر توله را معادل دو مثقال و نیم دانسته‌اند. بیرونی آن را معادل سه چهارم سورن (که واحدی از اوزان هند است) دانسته و گوید که توله با دو مثقال و یکدهم مثقال ما برابر است. (فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها ص ۱۴۶)

تیولقمه = تولقمه = تُلْغُمه = تولغامه (۳۹): جمعی را گویند که چون فوجی با خصم مقابل شوند، ایشان از کمین خصم درآمده، به جنگ مشغول شوند. (سنگلاخ)

جاگیر (۳۳): زمینی که سلاطین و امرا و منصب‌داران و مانند آنها به کشاورزان می‌دادند و از محصول به دست آمده بخشی را می‌گرفتند؛ معادل اقطاع. (لغت‌نامه)

جانقی (۱۵۲): مشورت. (سنگلاخ)

جبهه (۷۶): پیشانی. (معین)

جلوریز (۱۲۶): سرعت بسیار، با عجله و تعجیل. (لغت‌نامه)

جمازه (۱۹۶): شتر تیزرو. (غیاث)

جنتر: (۳۴۱): نوعی ساز هندی است. (متن)

جُرّه باز (۳۷۱): باز سفید چُست و چالاک و شکاری. (معین)

چاپغونچیان (۳۷): مبارزان، از کنار حمله کردن. سپاهی که از پشت سر دشمن درآمده و به ناگهان حمله کنند. (سنگلاخ)

چاشتگاه (۱۰۹): وقت چاشت، چاشت اوّل روز (لغت‌نامه)

چبوتره (۲۸۷): آرامگاه، سربند، سایبان. (فیروزاللغات)

چراغچی (۲۲۲): چراغدار، کسی که چراغ‌ها را روشن می‌کند، و چراغ‌ها سپرده به اوست. (ناظم‌الاطباء)

چمان (۲۲۸): خرامان، به ناز راه رفتن. (لغت‌نامه)

چوکی (۲۲۶): هندی، چهارپایه، صندلی، نشیمنگاه مرتفع و سکو، قراول‌خانه. (ناظم‌الاطباء)

چهله = چَهلا (۲۱۵): گِل، لجن، لجن‌زار.

حِجابت (۲۱۹): مرتبتی از خدمتگزاران پادشاهی، پرده‌داری، دربانی. (لغت‌نامه)

حشری (۳۲): سرباز متعلق به قشون غیرمنظم. (معین)

حظیره (۲۰۰): حظایر جمع، قبر، آرامگاه. (لغت‌نامه)

خام گاو (۳۸): پوست دباغی نشده. (لغت‌نامه)

خَرْخَشه (۱۸۱): خصومت کردن، نزاع. (برهان)

خوانسالار (۱۴): سفره‌چی، بکاول، طباخ. (لغت‌نامه)

داکچوکی (۱۰۵): هندی، محلّ استراحت پیک، اسب، پاسگاه. (راج ترنگینی، ص ۴۲۴)

دستارخوان (۱۴): سفرهٔ بزرگ.

دست‌نشان (۵۰۲): دست‌نشانده.

دَمامه (۳۵۴): کوی و نقاره. (ناظم‌الاطباء)

دوصدی (۳۶۳): از مناصب نظامی هندی، فرمانده دویست نفر.

دَوَلی (۹۷): تخت روان، کجاوه.

راجپوت (۴۸): نام قبیله‌ای در هند و کشمیر، معنی این لفظ «فرزند راجه» است.

رجم (۴۸۱): سنگ انداختن، سنگ زدن. (غیاث)

رسد (۸۷): حصه، سهم. (معین)

رِشاشِه (۴۳۰): قطره‌ای باران، ریزش باران. (ناظم‌الاطباء)

رومال (۱۵۴): دستمال. (ناظم‌الاطباء)

زایجه (۲۲۹): لوحهٔ مربع یا دایره‌واری است که دارای دوازده خانه است و برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک ساخته می‌شد و از روی آن، احوال ماه و سال و خاصّه احوال نوزادان را استخراج می‌کردند. (لغت‌نامه)

زَقوم (۱۹۲): نوعی گیاه است. (ناظم‌الاطباء)

زنبورک (۲۰۵): اصطلاح نظامی، به نوعی توپ کوچک گفته می‌شد که آن را بر شتر حمل می‌کردند. (معین)

زولانه (۱۰۸): یا زاولانه و آن آهنی باشد که بر پای گنه‌کاران نهند، در پای ستوران نیز کنند، به ترکی بخاو گویند. (لغت‌نامه)

زینه (۱۴۷): نردبان، پله و پایه. (لغت‌نامه)

ساباط (۱۰۴): پوشش بازار، دهلیز، دالان. (لغت‌نامه)

ساوری (۱۴۲): تحفه، پیشکش. (معین)

ساچق (۵۵): جامه‌ها، سبوچه‌های شیرینی و لوازم آرایش و غیره که یک روز پیش از جشن عروسی، از طرف داماد به خانهٔ عروس فرستند. (آنندراج)

سبق‌خوان (۴۳۲): درسی که پیش استاد خوانند. (لغت‌نامه)

ستارهٔ دم‌دار (۲۰۳): ذوذنب. این ستاره به دنبال خود، دنباله‌ای به شکل ابری روشن و درخشان دارد. (لغت‌نامه)

سرتیز (۲۳۲): نیزه، کنایه از سنان، در اصطلاح نظامی هند به‌معنی جنگجو هم آمده است. (غیاث)

سرجاندار (۵۱): فرماندهٔ سلاحدار، سرسلاحدار. (غیاث)

سرکار (۱۹): به اصطلاح اهالی دفتر هندوستان، معموره‌ای که دارای چندین ناحیه و پرگنه باشد (آنندراج). ناظر و کارگزار. (ناظم‌الاطباء)

سرکوب (۷۱): قلعه، ساختمانی که مشرف بر اطراف باشد. (لغت‌نامه)

سقرلات (۴۴۹): لباس پشمی، پشمینه. (برهان)

سلامانه (۱۵۰): آنچه به رسم پیشکش، به پادشاه یا رجال داده شود مالیاتی که به مناسبت بارعام پادشاه یا به سبب دریافت خبر سلامت او پردازند. (معین)

سمک (۱۷): مجازاً به معنی پایین. (لغت‌نامه) از سما تا سمک در مفهوم از زمین تا آسمان.

سنبله (۱۷): نام برج ششم و آن به صورت دختر است. نام دیگر آن عذرا باشد. اوّل آن برابر شهریورماه. (لغت‌نامه)

سنگاسن (۲۶۶): تخت روان. (متن). تخت شاهی. (فیروزاللغات)

سهسن (۱۶۵): به زبان هندی هزار را گویند. (متن)

سه هزاری (۲۱۴): از مناصب نظامی هندی، سرکردهٔ سه هزار سوار.

سیصدی (۳۶۴): از مناصب نظامی هندی، سرکرده سه صد سوار.

شامیانه (۲۵۳): پارچهٔ سایبان، سراپرده. (لغت‌نامه)

شاهرخی (۲۹): سکهٔ شاهرخ میرزا. در دهه‌های پایانی قرن نهم/پانزدهم در بخش اعظم مناطق تحت حکومت شاهرخ میرزا سکه‌ای به نام شاهرخی رایج بود و در شرق ایران و ماوراءالنهر سکهٔ شاهرخی در مورد سکه‌های کوچکتر به کار می‌رفته است. (تاریخ ایران دوره تیموریان، ص ۴۷۲)

شب برات (۱۰۹): شب پانزدهم شعبان که نام دیگرش شب چک است. (فرهنگ نظام)

شنجرف (۳۷۴): معرّب شنگرف، جسمی است سیاه ولی در طبیعت به صورت توده یا رشته و رگه یافت می‌شود و گردش سرخ و قهوه‌ای است که در نقاشی از آن استفاده می‌شود. (معین)

شکارجرگه (۱۲۸): شکاری که حیوانات را از هر سوی به مرکز رانند تا در آنجا گرد شوند و شکار شاه یا امیر و ملتزمان رکاب وی آسان گردد. (لغت‌نامه)

شُنقار (۲): ترکی، مردن، مردن سلاطین، کنایه از مردن پادشاهان ترکستان است. (سنگلاخ)

صره (۴۴۰): کیسهٔ زر، کیسهٔ سیه‌دوز. (معین)

ضرب‌زن (۱۸۸): نوعی توپ. (معین)

ضمان (۲۰۱): کفیل شدن، در عهده شدن. (لغت‌نامه)

طرفدار (۴۵۵): در اصطلاح نظامی هند سرلشکر. (متن)

طغایی = طغای (۲): برادر مادر، دایی. (سنگلاخ)

طیّار کردن (۲۵۹): آماده کردن، مهیّا کردن. (لغت‌نامه)

عصابه (۴۸۶): دستار، سربند. (لغت‌نامه)

عنان‌ریز (۳۹): با شتاب.

غازه (۳۴۰): سرخاب. (لغت‌نامه)

غاشیه کش (۱۵): کنایه از اطاعت و فرمانبری.

غراب (۲۱۵): کرجی، قایق. (لغت‌نامه)

غِبّ (۵۳) تبی که یک روز در میان عارض شود. (لغت‌نامه)

غشاوه (۴۰۰): پرده و پوشش. (آنندراج)

فریق (۱۹۷): گروه، دسته‌ای از مردم. (معین)

فَصیل (۱۴): دیوار کوچک درون حصار یا درون قلعه. (لغت‌نامه)

قب (۴۲): پارچهٔ جیب پیراهن. (ناظم‌الاطباء)

قِبَل کردن (۹): محاصره کردن.

قَلیه (۴۷): گوشت بریان شده، گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده تا خورش سازند؛ قطعه‌هایی از گوشت که سرخ کنند با پیاز و برخی از سبزیجات. (غیاث)

قَمچی (۱۷۰): ترکی. تازیانه، شلاغ. (آنندراج)

قَمُرغَه (۱۸۲): ترکی. شکارگاه. (غیاث)

قول = غول (۳۹): ترکی. انبوه سپاه، قلب لشکر در میدان کارزار. (سنگلاخ)

کبریت احمر (۱۷): کنایه از نادر، نایاب. (لغت‌نامه)

کَتاره (۳۳۲): (غدّاره، قمه): نوعی اسلحهٔ کوتاه‌تر از شمشیر که بیشتر هندیان داشته‌اند و به‌کتار معروف است. (آنندراج)

کتل (۱۹۶): ترکی. مغولی، اسبی است زین‌کرده که پیش سلاطین و امرا برند. (آنندراج)

کته‌باشی (۱۱۹): کته، قسمتی از مطبخ یا آشپزخانه که در آن زغال و هیمه ریزند. (معین) مطبخ یا آشپزخانه را نیز گویند. کته‌باشی، سرآشپزخانه.

کجک (۴۸۶): (گُرهَج، کروک): آهنی باشد سرکج و دسته‌دار که فیلبانان، بدان فیل را به هر طرف که خواهند برند و به‌منزلهٔ عنان است. (جهانگیری)

کجکول (۲۶): کشکول.

کَرنا (۲۲۲): نوعی از نفیر، نوعی نفیر درازکه در قدیم در رزم به‌کار می‌رفت. (ناظم‌الاطباء)

کُروه = کُرو (۳۷): به زبان هندی کوس گفته می‌شود و نام مقیاس زمین تقریباً برابر سه میل انگلیسی است. قبل از دورهٔ اکبرشاه $1\frac{1}{2}$ میل بوده است.

کهرنی (۱۰۵): نوعی میوه. (متن)

کَل (۲۱۶): گنگ، لال، ضعف بینایی، یتیم. (لغت‌نامه)

کَنکاج = کنکاش (۲۳۵):، ترکی ـ مغولی، مشورت کردن. (لغت‌نامه)

کنکال (۱۷۷): یک کلان مس را گویند. (متن)



کوکه (۶۹): برادر رضاعی. (متن)

کهرنی (۱۰۵): نوعی میوه.

گورکه (۱۸۴) / گورگاه (مغولی): کوس و طبل که در جنگ‌های قدیم با آهنگ معین می‌نواختند. (لغت‌نامه)

لت کردن (۱۵۷): زدن، تنبیه کردن، کوفتن.

لَدّو (۲۴۲): نوعی شیرینی هندی.

مُتفطن (۵۰۹): زیرک و باتدبیر، بااندیشه. (ناظم‌الاطباء)

مشاهره (۳۱۰): شهریه. (معین)

مُصافحه (۱۶۵): دست دادن، دست یکدیگر را گرفتن. (آنندراج)

مِندَل (۳۳۱): دستار، (آنندراج). دستاری که با آن دست پاک کنند. (ناظم‌الاطباء)

مَندَل (۳۳۱): به زبان هندی نوعی از دُهل باشد که آن را پکهادج نیز گویند. (غیاث)

منقلا (۵۶): مغولی. پیشرو لشکر، پیش‌قراول، طلایه‌دار. (ناظم‌الاطباء)

مورچل (۱۰۵): سنگر، گودالی که در محاصرهٔ قلعه در گرداگرد آن کنند. (لغت‌نامه)

نکال (۳۶۹): عذاب کردن کسی را به نحوی که مایهٔ عبرت دیگران باشد، عقوبت کردن، شکنجه. (معین)

نیم‌کشته (۱۸۰): نیمه‌جان.

هِراول (۵۱): واحد نظامی که در خط مقدم سپاه حرکت کند. (معین)

هجاخوان (۴۳۲): نوآموز.

هزاری (۱۵۶): از مناصب نظامی هندی، سرکردهٔ هزار سوار، معادل‌مین‌باشی.

هزار دوصدی و هزار پانصدی (۷۱): فرمانده هزار و دویست سوار و هزار و پانصد سوار را گویند.

هون (۲۶۲): واحد پولی است معادل سه و نیم تا چهار روپیه. (بهار عجم،ص ۲۱۴۶)

یرغو (۳۶۵): ترکی ـ مغولی. نزاع، خصومت، به‌مغولی، عدلیه، استنطاق، بازپرسی، داوری. (لغت‌نامه)

یساولان (۵۱): جمع یساول، قراول، نگهبان، مأمور تشریفات درباری. (لغت‌نامه)

فهرست آیات

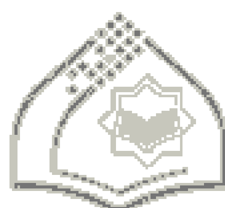
فهرست احادیث و عبارات عربی



فهرست اشعار


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مصراع‌ها



فهرست اشخاص



پ

خ

ذ

ر

ص

ق

ک





ی



جاها



پ

ت

ج

چ

ر

ز

س

ش

ص - ض

ط

ع

غ

ف

ق



ک



گ

ل

م



ملل و نحل



مشاغل و مناصب و القاب



کتاب‌ها




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کتابنامه

قرآن مجید: ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، سروش، ۱۳۷۴؛

بابرنامه: ظهیرالدین بابرپادشاه (نسخه خطی) مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان)؛

برهان مآثر: طباطبا حسنی، علی بن عزیزالله، حیدرآباد، مطبعهٔ جامعهٔ دهلی، ۱۳۵۵ق؛

بوستان سعدی: تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲ش؛

بهار عجم: لاله تیک چند بهار، تصحیح کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، ۱۳۷۹؛

تاریخ اکبری (تاریخ قندهاری): محمّد عارف قندهاری، تصحیح معین‌الدّین فدوی ـ سیّد اظهرعلی دهلوی، رامپور، ۱۹۶۲م؛

تاریخ الفی: احمد تقوی، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲؛

تاریخ ایران، دورهٔ تیموریان (پژوهش از دانشگاه کمبریج): ترجمه دکتر یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۷۹؛

تاریخ ایلچی‌نظام‌شاه: خورشاه بن قبادالحسینی، تصحیح محمّدرضا نصیری، کوئیچی هانه‌دا، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹؛

تاریخ رشیدی: میرزا محمّد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری‌فرد، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۳؛

تاریخ شاهی: احمد یادگار، به اهتمام، محمّد هدایت حسین، کلکته، ۱۹۳۹م؛

تاریخ فرشته: محمّد قاسم استرآبادی، کانپور ـ نولکشور، ۱۳۰۱ق، بمبئی، ۱۲۴۷؛ و ترجمه به اردو، حیدرآباد، ۱۹۲۶م؛

تاریخ قطبی: (تاریخ ایلچی‌نظام‌شاه)، خورشاه بن قبادالحسینی، تصحیح سیّد مجاهد حسین،

دهلی، جامعه ملّیه اسلامی، ۱۹۶۵م؛
تذکره تحفه سامی، سام میرزا صفوی، تصحیح و مقدّمه رکن‌الدّین همایون فرخ، علمی، تهران، بی‌تا؛
تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، تصحیح محمّد هدایت حسین، اساطیر، تهران، ۱۳۸۲؛
جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی: تألیف گی لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷؛
جواهرالاخبار: بوداق قزوینی، به‌کوشش محمّدرضا نصیری، کوئیچی هانه‌دا، توکیو، مؤسسهٔ مطالعات فرهنگ‌ها و زبان‌های آسیا و آفریقا، ۱۹۹۹م؛
حبیب‌السیر: غیاث‌الدّین خواندمیر، تهران، خیام، ۱۳۳۳؛
خاتمهٔ شاهد صادق: محمّدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷؛
خزانهٔ عامره: کانپور، نولکشور، بی‌تا؛
خزینةالامثال: حسین شاه (حقیقت) به اهتمام احمد مجاهد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۹؛
خلاصةالتواریخ: تألیف قاضی احمد قمی، تصحیح احسان اشراقی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳؛
دایرةالمعارف فارسی: غلامحسین مصاحب (سرپرست)، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵؛
دیوان جامی (فاتحةالشباب): تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲؛
دیوان حافظ: به اهتمام محمّد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوار، ۱۳۶۹؛
دیوان شعر رودکی: تصحیح جعفر شعار، تهران، انتشارات مینا، ۱۳۷۸؛
راج ترنگینی (تاریخ کشمیر): کلهم، ترجمه ملّاشاه محمّدآبادی، تصحیح صابر آفاقی، مرکز تحقیقات فارسی ایران ـ پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۲؛
روضةالصفا: میرخواند، تصحیح جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰؛
سیرالمتأخرین: غلامحسین‌خان طباطبایی، لکهنو، چاپ نولکشور، ۱۳۸۳ق؛
شاه طهماسب صفوی و مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی: به اهتمام عبدالحسین نوائی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰؛
طبقات اکبری: خواجه نظام‌الدّین احمد هروی، تصحیح، بی وی. ام. ائی. سی. اِس، کلکته،

ایشیاتک سوسائتی، بنگال، ۱۹۲۷؛
طبقات محمود شاهی: عبدالکریم نیمدهی، (نسخهٔ خطّی)؛
غیاث‌اللغات: غیاث‌الدّین محمّد بن شرف‌الدّین رامپوری، به‌کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳؛
فتوح‌السلاطین: عصامی، تصحیح یوشنع، مدْرس، ۱۹۴۸ م؛
فرهنگ تاریخی سنجشها و ارزش‌ها: ابوالحسن دیانت، تهران، نیما، ۱۳۴۷؛
فرهنگ جغرافیایی ایران: رزم‌آراء، چاپخانه جغرافیایی کشور، ۱۳۲۸؛
فرهنگ جهانگیری: تألیف میرجمال‌الدّین حسین انجوی شیرازی، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱؛
فرهنگ سنگلاخ: میرزا مهدی استرآبادی، تهران، مرکز، ۱۳۷۴ش؛
فرهنگ فارسی: محمّد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵؛
فرهنگ نفیسی: علی‌اکبر نفیسی ناظم‌الاطبا، به اهتمام سعید نفیسی، تهران، خیام، ۱۳۲۴؛
فهرست ابن‌الندیم: تألیف محمّد بن اسحاق الندیم، تحقیق رضا تجدد، تهران، اساطیر، با همکاری مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۱؛
فیروزاللغات: مولوی فیروزالدّین، عقیف پرنوس، دهلی، ۲۰۰۱م؛
قاموس‌نامه ترکی: شمس‌الدّین سامی، مطبعه عامره، استانبول، ۱۳۰۶؛
کنزالمعانی: عبدالکریم نیمدهی، (نسخه خطی)؛
گاهنامه تطبیقی سه هزارساله: تألیف احمد بیرشک، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷؛
گلبدن‌نامه: گلبدن بانو، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، بنیاد موقوفات، دکتر محمود افشار، ۱۳۸۳؛
گلستان سعدی: تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹؛
لغت نامه: علی‌اکبر دهخدا، تهران، سازمان لغت‌نامه دهخدا، ۱۳۷۷؛
مآثر محمودشاهی، علی بن محمود الکرمانی (شهاب حکیم)، به تصحیح نورالحسن انصاری، دهلی، ۱۹۶۸م؛
معجم‌البلدان: شهاب‌الدّین یاقوت حموی بغدادی، ترجمه علینقی منزوی، تهران، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۸۰؛
المعجم‌المفهرس لالفاظ قرآن الکریم: محمّد فؤاد عبدالباقی، دارالکتب المصریه، قاهره؛

۱۳۶۴ق؛

منتخب‌التواریخ: عبدالقادر بداؤنی، تصحیح توفیق هـ. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.

An Atlas of the Mughal Empire, Irfan Habib, Delhi, 1986;

Dictionary of Hisdustani - English, Duncan Forbes, Delhi, 1968;

Osmanli Padişahlari, Reşad Ekrem Koça, istanbul, ana yayin evi, 1981;

Persian - English Dictionary, By, F. Steingass, London, 1930;

The cambridge History of India: Edited by Wolseley Haig, Vol 3-4, Published by S. Chand. co, Delhi, 1958;

The Geographical Dictionary of Ancient and Early Medieval India, New Delhi, 1999;

The Encyclopaedia of Islam, New Edition, vol. II, (C-G) Laiden, 1983;

The tabagat-i Akbari, Nizamuddin Ahmad. Bibliottica India (English translation) Brajendranath calcutta. 1939.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

Târîkh-e Fereshte

Vol. II

From Bâbur to

the Adelshâhiân



by

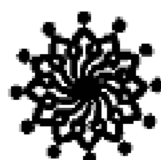
Mohammad Qâsim Hindûshâh

Astarâbâdî

Edited and Annotated

by

Mohammad Rezâ Nasîrî



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries
Tehran 2010